The

Habeeb os Seear

By

Mirza Gheeas od Deen bin

Mirza Hamaum od Deen

Being a General History of the world from the earliest

Times to the year of the Hejira 930. A. D. 1520

Published under the Patronage of the Right

Honourable Lord John Elphinstone G. C. B.

Governor of Bombay

By

Aga Mahomed Hoosine Hashaney

Registered under Section 2 Act 20 of 1847 by the

Government of India.

Lithographed at the Ahmidee Press

Bombay 1857

Preface

The taste for Persian Literature which is now springing up among the Oriental Scholars affords the Publisher a guarantee that his present undertaking will not be altogether unsuccessful.

The Publisher's thanks are due to E. I. Erskine Esq. late Director of Public Instructions, Mirza Ali Mahomed Khan, and to the other European and Native Subscribers to the work for their encouragement and liberal support.

Mr. Mahomed Ali [illegible]

Bombay
Feb. 6. 1857

The Publisher

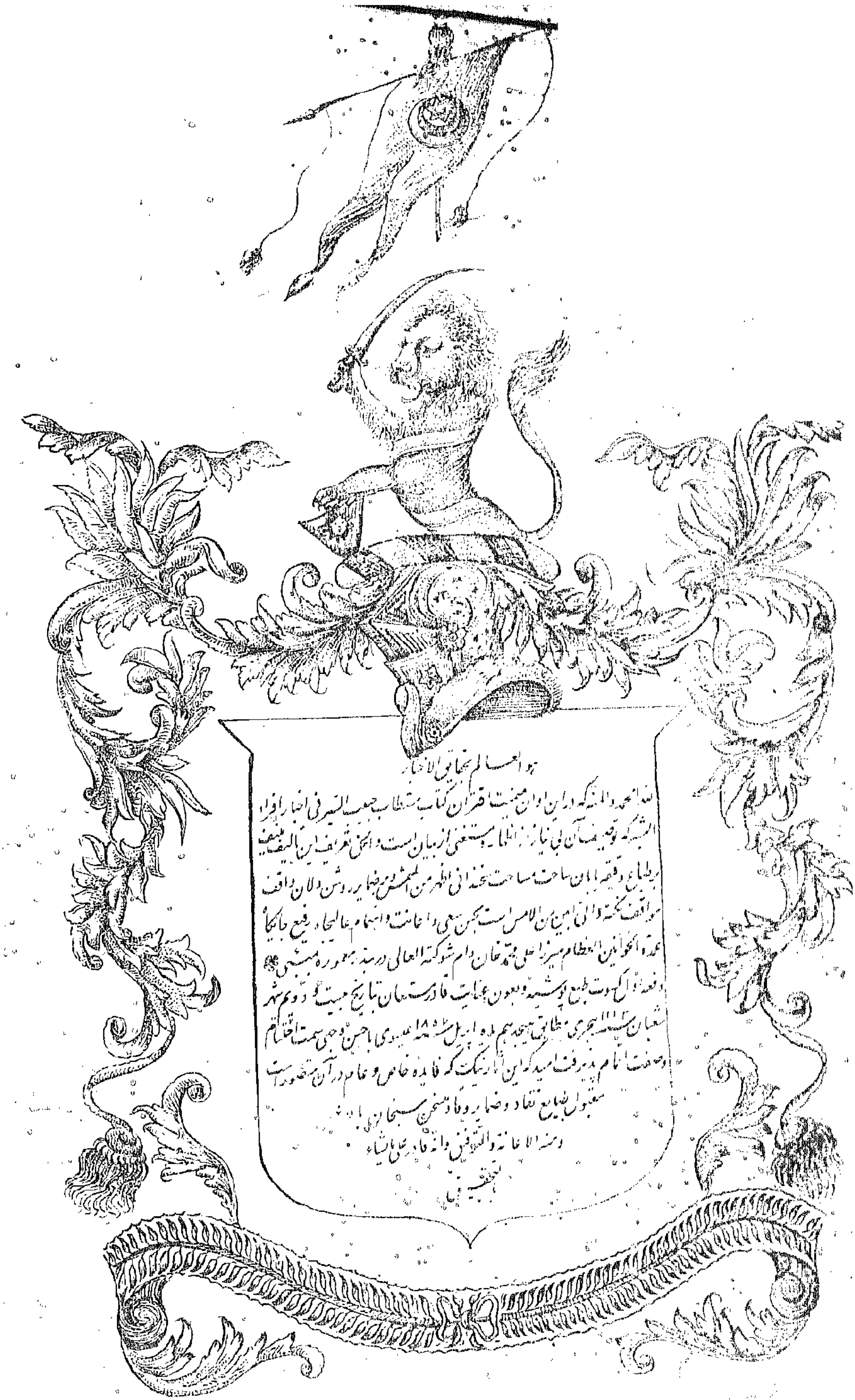

هو العالم بحقایق الاخبار

لله الحمد و المنة که این دیوان میمنت اقتران کتاب مستطاب حبیب السیر فی اخبار افراد
البشر که توصیف آن بی نیاز از اطناب مستغنی از بیان است و الحق تعریف این الیف لطیف
بر طباع دقیقه یابان ساحت مساحت سخندانی اظهر من الشمس و ضمایر روشن دلان واقف
مواقف نکته دانی ابین من الامس است بحسن سعی و اعانت و اهتمام عالیجاه رفیع جایگاه
عمدة الخوانین العظام میرزا علی محمد خان دام شوکته العالی در بندر معموره بمبئی
دفعه اول که وقت طبع پوشیده بعون عنایت قادر سبحان بتاریخ بیست و دوم شهر
شعبان سنه ۱۲۷۳ هجری مطابق بیست سیم ماه اپریل سنه ۱۸۵۷ عیسوی باحسن وجهی سمت اختتام
و صفت اتمام پذیرفت امید که این آثار نیک که فائده خاص و عام در آن منظور است
مقبول طبایع نقاد و ضمایر وقاد سخن سنجان اذکیا باد
و منه الاعانة و التوفیق و انه قادر علی ما یشاء

التحقیق

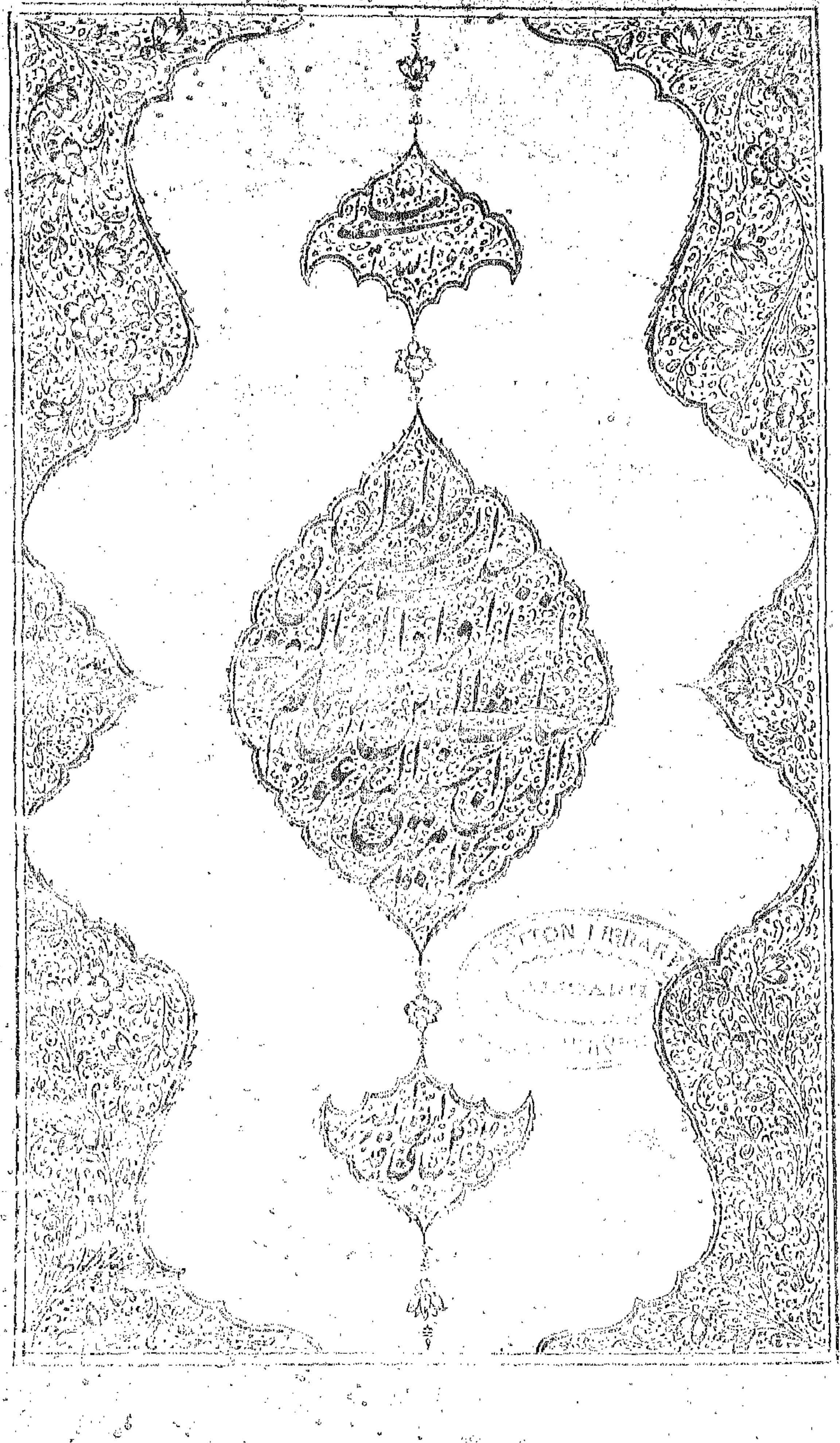

TTON LIBRAR

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE2809

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنا نامی که ذکر حمد و ثنای ایشان امر ارشد لطایف اخبار لآلی نثار سپاه عالی مقدار و شرایف آثار معالی دثار سلاطین ذوی الاقتدار حمید الآثار
حسب التیسیر توفیق نموده بود که موشح باشد بحمد و ثنای واجب الوجودی که جلال صفات کمالش از وصمت بدایت مبراست و کمال صفات جلالش
از نقیصت نهایت معرا ذات مقدسش حقیقی بحقیقت موجود و حقیقت همه موجودی در پرتو نور وجودش نابود رباعی ای نور وجود تست تحقیقت
موجود از جود تو عرش و فرش آمد بوجود لطف تو اگر مساعدت ننمودی هرگز نشدی آدم خاکی مسجود جهانی که چون مشیت بالغش تمشیت امور
ایجاد و تکوین تعلق گرفت موافق نص اعطی کل شیء خلقه هر فرد از انواع ممکنات را خلعتی لایق اختصاص داده پیکر بدیع اثر انسانی را مطابق
کلمه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در خوبترین صورتی از کتم عدم بعالم وجود رسانید و افسر پر زیور و لقد کرمنا بنی آدم بر فرق معشر بشر نهاد
خلعت بانجست و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا در قامت قابلیت ایشان پوشانید بیت ز فضلش وجود از عدم شد پدید ز فیضش
فضیلت بانسان رسید دانایی که چون حاجت انی اعلم ما لا تعلمون در مقامع صوامع ملکوت شایع ساخت سکان اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء از گفتار خویش نادم شده قدم در طریق اعتذار نهادند و چون صیت و علم آدم الاسماء کلها در بساط بسیط غبرا انداخت
سبحان و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک جبین انابت بر زمین اطاعت سوده زبان اعتراف بکلمه سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا کشادند
رباعی آنان که طریق معرفت میپویند پیوسته کمال علم او میجویند هر که سخن از کمال علمش گذرد سبحانک لا علم لنا میگویند
پادشاهی که با همه علو سلاطین سر بر درگاه جلالش از روی تضرع و ابتهال بزبان حال و قال سوال ایاک نستعین بگشایند منشور اقتدارشان
بطغرای عز و تؤید بنصره من یشاء زینت نیابد و با خواتین مقارنت آئین در ساحت مملکت لایزالش بپای مسکنت سلوک
طریق عجز و نیستی نه پیمایند آفتاب سلطنت و ظفر از مطلع و ینصرک الله نصرا عزیزا بر پرچم علم شوکت ایشان نتابد تؤتی الملک من
تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر نظم خدایا توئی خالق انس و جان

جان [illegible] نقش بدیع [illegible] بالا [illegible]

[illegible] یافت [illegible] اعلام اقبال [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] تاج شاهی [illegible]

[illegible]

[illegible] آن پیغمبری که [illegible]

[illegible] این دعوی است و آن [illegible]

[illegible] لولاک لما خلقت الافلاک [illegible] این معنی است [illegible] کلام [illegible]

[illegible] اعلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الکرم [illegible] انا مدینة العلم و علی بابها [illegible] امیرالمؤمنین و

امام المسلمین [illegible] علی بن ابی طالب علیه التحیة والسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الی یوم الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] تاریخ و اخبار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible]

مقتضیات طبع نقاد تفصیلش شناسایی وقوف بر حقایق اسرار سالفه فی تصحیح روایاتش سمت سهولت پذیرد و اطلاع بر دقایق آثار سابقه فی تنقیح حکایاتش صفت تیسیر پذیرد انوار شموس نبوت مصطفوی که مقصد اقصی طالبان مطالب کمال است از مشارق صحایف سیر و باتش طالع و آثار دلایل ولایت مرتضوی که مطلب اعلی سالکان مسالک اقبال است از مطالع حسان منقولاتش لامع معرفت مدارج رتبه یقین که از مطاوی اوراق تحقیق میسر گردد موجب کشف عظمت و منقبت ولاة ممالک دین که از فحاوی اخبارش بوضوح می پیوندد سبب هدایت طوایف امم عبارات راحت افزایش متضمن قصص انبیاء عظام و اشارات بهجت فزایش مشتمل بر بیان تذکره اولیاء کرام ظفرنامه ملوک صاحبقران شمه از نوادر گفتارش و سیر عاقبت اصحاب حکم و فرمان نمکی از وقایع بسیارش فراید فوایدش لایق گوش سلاطین جهان گشا و موائد عوایدش حلاوت بخش کام حکام کشور آرا عجایب تجارب هم از مضمون تصدیق مقرونش پیدا و غرایب عواقب هم از مقتضای فحوایش هویدا نظم

بود دانا بدین علم مایل تر که علم خبر به ز درج درر
اگر خط چشم اندر او حاصل است بصیرت به علم خبر کامل است
به اخبار و آثار و دور کهن ز تاریخ واقف شوی بی سخن
گهی بانگ گوید ز پیغمبران گهی راز گوید ز نام آوران
خبر گوید آنکه ز خیر البشر ز احوال شاهان نماید خبر
گهی از حکیمان حکایت کند گهی از کریمان روایت کند
ندارد درین دیر دوار مدار چو این علم علمی گران اعتبار
نه بینی که قرآن والا شرف بود مشتمل بر حدیث سلف
ز افعال ارباب دین و دول ز اعمال اصحاب ملک و ملل
خبر میدهد کتاب مبین بلفظ فصیح و با [illegible] دلنشین
چو تاریخ را این شرف حاصل است پسندیده مردم کامل است

بنا علی هذه المقدمة المستحسنه از بدو ایجاد جهان تا این زمان در جمیع اوقات و اوان افاضل سخن آفرین و اکابر فضایل آیین در نظم سیر و اخبار باقلام لطایف آثار ارقام فواید انتظام بر صحایف روزگار مرقوم گردانیده اند و باناملِ اجتهاد و اهتمام بدایع وقایع ربع مسکون و غرایب حوادث عالم بوقلمون را لباس عبارات و کسوت استعارات پوشانیده اند نظم

هر که آمد حکایتی پرداخت علم دانش از سخن افراخت
چون بهار حیات او دی شد نامه زندگانیش طی شد
دگری گلشن سخن آراست داستانها نو و کهن آراست
بود الحدیث ذو شجون کی بپایان رسد بیان سخن

و بشایبه تکلف و غایله تعسف اگر مشاطه خامه اهل علم و عمامه نبودی گوش و گردن عروسان سخن از درر الفاظ و معانی چگونه آرایش گرفتی و اگر قابله بنان لطافت بیان فصحاء عالیشان سعی ننمودی چهره آیینه کردار ابکار افکار از غازه عبارات و غالیه استعارات چسان آراسته شده بر منصه ظهور جلوه نمایش پذیرفتی رباعی

چون کرد بفکر روی نکو آراید وز معنی دلفریب حسن افزاید
گر کلک بنان اهل انشا نبود بر روی جمال شود جهان کی شاید

ناظم این عقود و شاهوار و راقم این جواهر در شاهوار فقیر و ذره حقیر غیاث الدین بن همام الدین الحسینی المدعو بخواند میر بیت سلیمه کل عمیم که خوشه چین خرمن آن طبقه عظیم الشان و ریزه خوار خوان احسان آن طایفه معالی مکان است بسبب مناسبتی ازلی که بحسب ارادت لم یزلی از مبادی سن رشد و تمیز تا غایت که سنین عمر عزیز از حدود ثلثین تجاوز نموده مرحله پیما و نو گردیده همواره بتصحیح روایات احوال سابقه و تنقیح حکایات آثار لاحقه مایل و راغب بوده و پیوسته بمطالعه کتب تاریخ و معاینه تصنیفات آن فن اشتغال و اهتمام مینمود و بعد از وقوف بر اوضاع و اطوار بنی آدم و اطلاع بر کیفیت حالات طوایف امم گاهی بنابر اشارت عظماء ملک و ملت و احیانا بر سبیل رسم و عادت در شیوه نظم و نثر علم افراشته در سلک مسالک انشا کشیده و نسخ متعدد مرتب گردانیده مانند خلاصة الاخبار و اخبار الاخیار و منتخب تاریخ وصاف و مکارم الاخلاق و مآثر الملوک و دستور الوزراء و دیگر نسخ فواید انتما و بیمن عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی هر یک از آن تالیفات که از نهانخانه ضمیر بساحت ظهور آمد پرتو التفات بعضی از اعالی روزگار بر صفحات احوالش تافته و بتشریف قبول اطلاع مشرف گشته از ملازمان بلیل فصحای سخندان اقتران یافته مثنوی بلبل کلک من

علیل گلگشت چمن گلشن [illegible] گردانید [illegible] فیض روح القدس [illegible]
خود بدارش گشته از دل [illegible]
[illegible]
[illegible] دولت و اقبال [illegible]
[illegible]
[illegible] غیاث الدوله والدنیا والدین امیر محمد الحسینی [illegible]
[illegible] این صحیفه [illegible]
[illegible] اشارت [illegible]
[illegible] اشارت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بالکلیه افتاد [illegible] اقبال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیباچه

پریشان و گذشته اجزای مرتب [illegible] حال [illegible] حصول بمقتضای عادت حسب الحال میل نمود که این در مکنون را که در گنجینه خاطر مخزون
بود در رشته بیان کشد [illegible] نظم [illegible] اکمال این صورت [illegible] فرموده بزبان حال مضمون این مقال بگوش هوش میرساند که عمری
محنت کشیده با خون جگر [illegible] ناز حال [illegible] دیده در برابر [illegible] و قبل از آنکه دیده [illegible] از دیدار
آن [illegible] شد [illegible] و دل [illegible] کشیده از آن [illegible] حضرت امین بدست آرزو میوه مراد چیند
[illegible] گردش ناهنجار زمانه ستمکار راه رخسار گلستان [illegible] بعقده خسوف
گرفتار شده [illegible] راحت [illegible] آثار [illegible] محنت حصول حریف [illegible] آمد اکنون
[illegible] زبان [illegible] خزان [illegible] از آسیب خاطر [illegible] حال توان نمود

نظم [illegible] الم [illegible] مشکل من ز آتش عشق حل نشد مشکل من حاصل نشد از سعی مراد دل من مسکین
من [illegible] حاصل من و چون [illegible] تیره [illegible] تیره [illegible] جمال مطلوب بهیچ وجه
روی ننمود ناگاه آفتاب عنایت الهی از افق سعادت [illegible] طالع گشت و شب محنت اندوز بروز عالم افروز
مبدل شده [illegible] روزگار در گذشت و نسایم [illegible] از مهب و لا تیأسوا من
روح الله [illegible] آثار [illegible] و نسایم مکارم و عاطفت از مخزن ان الله فی ایام دهرکم نفحات
[illegible] جهان [illegible] عدل و انصاف در روضه زندگانی [illegible] که از صرصر
جور [illegible] شکفت و [illegible] تمام لطف و انعام در حشمت
خواص و عوام که [illegible] ظلم و عنا [illegible] حضرت [illegible] زبان فرخنده
بیان [illegible] فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ادا نمود و گوش هوش صغار و کبار
[illegible] فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا استماع فرمود نظم از پرتو مهر اوج اقبال شد [illegible]
[illegible] تمام لطف و احسان شد همچو بهشت گلشن جان هست این سخنان نشانه در وصف
عدالت زمانه آن برگزیده عنایت بدایت [illegible] محض سخن آنکه همین عنایت نواب [illegible]
شاهی [illegible] عنایت الهی زمام ایالت و سرافرازی و عنان عدالت و بنده نوازی در ولایت خراسان
[illegible] که [illegible] سیاه دولتش [illegible] که روی آورده [illegible] اقبال از مطلع
[illegible] فتح و ظفر از اوج [illegible]
[illegible] امن و امان [illegible] اسباب نصرت [illegible] جان
[illegible] نصر من الله [illegible] لوای کشورگشا [illegible] فتح قریب [illegible] نظم روز هیجا که بخت
[illegible] تیغ خون ریز او گشاده زبان آیت فتح [illegible] لطفش [illegible]
[illegible] مبانی دین و دولت [illegible] جهان
[illegible] دوران [illegible] فتح و اقبال [illegible] کرده رسوم دین و دانش زنده
[illegible] ممتثل فرمان ان الله یامر
بالعدل والاحسان [illegible] السلطنة والخلافة [illegible] جعل الله الایام تابعة لاحکامه والاجرام السماویة سایرة علی
وفق مراده [illegible] گرفت [illegible]
[illegible]

[illegible]

برافراختن رایات فضل و کرم برانداختن آیین ظلم و ستم شد از دولت خاقان خجسته قرین قضای آیات سلاطین چو قلم برین [illegible]

[illegible]

حال از نوع اهل روزگار [illegible] موصوف بصفت دانشمندی و وقوف و ذهن درست و سررشتگی در تتبع و تفحص قصص روزگار و تتابع آثار قصص و حکایات آثار رقم نسخ بر تعلیق این نسخه
[illegible] بر دفتر بیان مرقوم گردانیده و با خود محقق داشت که یکبارگی توقیع [illegible] ارتفاع انشا کشیده و دیگر زبان قلم و قلم زبان را
از تحریر [illegible] معاف دارد و شعر نگوید و دیگر سخن پروری نکند [illegible] مدحت گری [illegible] نطق از نیام بیاید [illegible] کلام
اما چون [illegible] اوصاف ذات و مکارم اخلاق و صفات و شمول اعطاف شمایل و عموم الطاف خصایل آنحضرت را ملاحظه نمود دست در عروه وثقی اقبال همایون
[illegible] دولت [illegible] دیگرباره فصاحت گستر سخن گذاری آغاز کرد و زبان بیان [illegible] بی پایان روی
[illegible] و در [illegible] دست [illegible] چرخ اثیر بلبل طبع سخن گوی [illegible] از خزان ستم دهر خموش ز فراق گل احسان مدهوش ناگهان
باد [illegible] نکهت گلشن [illegible] چون [illegible] از دل [illegible] غبارش آمدش بار دگر با سخن کرد ز مدح تو بنیاد
سخن [illegible] امیدوارم [illegible] ظلام [illegible] عیب [illegible] لطف [illegible] اصحاب کرم کنند صلاح
[illegible] اتمام این صحیفه گرامی [illegible] فضلای سخن [illegible] بهتر [illegible] نماند که چون
این لطیفه [illegible] بنام نامی و القاب [illegible] حضرت [illegible] حبیب الهی [illegible] نام همایون انتسابش به
حبیب السیر فی اخبار افراد البشر قرار گرفت و نوادر حکایات و بدایع روایات حبیب السیر مشتمل بر افتتاحی و سه مجلد و اختتامی صفت اتمام خواهد یافت
و در هر مجلدی [illegible] اهتمام بر ترتیب چهار جزو خواهد یافت بدین موجب که مرقوم میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد **افتتاح** در ذکر
اول مخلوقات حضرت جهان آفرین و کیفیت آفرینش آسمان و زمین و بیان سلوک جان و بنی الجان و ریاست ابلیس در میان ایشان
مجلد اول در بیان احوال انبیاء عظام و حکمای کرام و سلاطینی که فرمان فرما بوده اند پیش از ظهور اسلام و ذکر شمه ای از سیر حضرت سید المرسلین و
وقایع زمان خلفای راشدین بر چهار جزو جزو اول در ذکر انبیاء و مرسلین و سالکان مسالک یقین و بیان مجملی از احوال حکماء [illegible] رحمة الله
تعالی علیهم جزو دویم در ذکر ملوک عجم و سلاطین [illegible] جزو سیوم در بیان شمه ای از سیر حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اتمها و ازکاها
جزو چهارم در تبیین وقایع ایام خلفای راشدین مجلد دویم در ذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر و بیان وقایع زمان
حکام بنی امیه و بنی عباس و پادشاهانی که معاصر عباسیان بوده اند و در اطراف جهان حکومت نموده اند مشتمل بر چهار جزو جزو اول در ذکر وقایع
و [illegible] ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم ما طلعت الشمس والقمر جزو دویم در ذکر وقایع ایام حکام بنی امیه جزو سیوم در ذکر احوال زمان خلفاء
عباسیه جزو چهارم در ذکر حالات بعضی از طبقات سلاطین که معاصر عباسیان بوده در اطراف جهان نفاذ فرمان اتصاف داشته اند و رایات
استیلا و استقلال افراشته اند مجلد سیوم در توضیح وقایع ایام حکومت طوایف سلاطین و خواقین که بعد از انقضاء زمان استیلای عباسیان در
[illegible] پادشاهی کرده اند و مراسم جهانبانی و کشورستانی بجای آورده اند و ذکر طلوع آفتاب اقبال شاهی بفیض فضل نامتناهی الهی مبنی بر چهار جزو
جزو اول در ذکر خانان ترکستان و بیان حکومت چنگیزخان و اولاد او در بلاد جهان جزو دوم در ذکر حالات زمان طبقات ولات که معاصر
چنگیزخانیان [illegible] پادشاهی پوشیده اند [illegible] عنایت الهی [illegible] جزو سیوم در ذکر ظهور صاحبقران منصور امیر تیمور گورکان و بیان
وقایع ایام سلطنت آنحضرت و اولاد بزرگوارش تا این زمان جزو چهارم در ذکر کشورگشائی و فرمان روائی نواب کامیاب حضرت شاهی و
[illegible] خلایق [illegible] در ذکر بدایع و غرایب ربع مسکون و عجایب وقایع جهان
[illegible] مطالعه کنندگان این کتاب [illegible] پوشیده و پنهان نخواهد ماند که مجملی در ذکر احوال بعضی از مشاهیر صحابه و اکابر تابعین
و [illegible] علماء و فضلا و شعرا و امرا و وزرا در اثنای بیان احوال انبیاء و ملوک و خلفا بسمت گذارش خواهد یافت [illegible] اهتمام راقم این ارقام
[illegible] حکایات و تصحیح روایات خواهد یافت [illegible] توفیقات سبحانی [illegible] عبارات [illegible] اشارات
[illegible] تحریر خواهد کشید [illegible] الاعلا
[illegible] **افتتاح** در ذکر آنکه اول مخلوقات [illegible] موجودات کیست و بیان کیفیت آفرینش عالم

مشتمل

[illegible]

جزو اوّل از جلد اوّل

[illegible] کلمه در بیان اوّل چیزی که خلعت خلقت پوشید [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت حق عز و جل موجود بود و هیچ چیز دیگر [illegible] کنت کنزا مخفیا [illegible]

فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]

[illegible] اوّل مخلوقات [illegible]

[illegible]

و دیگری [illegible] چنانکه قال النبی صلی الله علیه وسلم اوّل ما خلق الله [illegible] ثم قال له اقبل فاقبل [illegible]

قال له ادبر فادبر فقال وعزتی وجلالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] کدام [illegible] محیی السنة ابی محمد حسین بن مسعود در تفسیر معالم التنزیل آورده است که جمعی از یهود به مجلس شریف صاحب مقام
محمود [illegible] التحیات آمده گفتند که یا محمد خبر ده ما را از آنچه خدای تعالی آفریده است در ایام سته آنحضرت فرمود که خالق کن
فکان [illegible] یکشنبه و دوشنبه زمین را آفرید و جبال و معادن را در روز سه شنبه خلق کرد و در روز چهارشنبه اشجار و انهار و اقوات را پدید آورد و [illegible]
[illegible] ساعت [illegible] خلق کرد و [illegible] حضرت عزت در ساعت اول از روز جمعه آجال را و در ساعت ثانیه آفات را و در ساعت
ثالثه آدم علیه السلام را موجود ساخت [illegible] صدقت ان اتممت قال [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ما ذاک قالوا ثم استراح یوم
السبت و استلقی علی العرش [illegible] حق تعالی [illegible] ایشان [illegible] آیه کریمه [illegible] و در بعضی از کتب احادیث شیعه روایت
[illegible] است که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] خلق الله التربة یوم السبت و خلق الجبال فیها یوم الاحد و خلق الشجر
فیها یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثاء و خلق النور یوم الاربعاء و بث فیها الدواب یوم الخمیس و خلق الله آدم [illegible] یوم الجمعة آخر الخلق فی آخر ساعة
من ساعات الجمعة [illegible] بین العصر الی اللیل و [illegible] الاخبار مذکور است [illegible] که خالق علی الاطلاق روز یکشنبه آسمانها را خلق
نمود [illegible] روز دوشنبه [illegible] از اشجار و اثمار و جبال و معادن و عیون و انهار پدید آورد و در روز
پنجشنبه ماه و آفتاب [illegible] موجود گردانید و در روز چهارشنبه انواع دواب از وحوش
و طیور [illegible] روز پنجشنبه [illegible] تکمیل آفرینش جمیع اشیاء [illegible] روز جمعه [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] است [illegible] روز یکشنبه واقع شد و روز فراغ و استوا بر عرش روز شنبه بود و [illegible]
[illegible] گردانیده اند [illegible] ساخته اند [illegible] اهل انجیل [illegible] آنست که ابتدای آفرینش روز شنبه [illegible] و روز استوی روز یکشنبه و لهذا [illegible]
[illegible] شمرند اما اجماع اهل اسلام بر آنست که ابتدای خلق روز یکشنبه بود و روز جمعه را که [illegible] آن ایام است مکرم و اشرف
[illegible] حق تعالی از خلق زمین و آسمان فارغ گشته بود [illegible] و آن روز را از برای
اشتغال به عبادت [illegible] و نصاری روز یکشنبه را که ابتدای آفرینش در آن روز واقع شده [illegible]
[illegible] عبادت حضرت باری صرف کردند و [illegible] خلق آدم علیه السلام در روز جمعه بود [illegible] اهل اسلام گشت [illegible]
صرف طاعات و ادای وظایف عبادات [illegible] و حکمت در آنکه خلق اشیاء به تدریج در شش روز [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] داخل وسواس شیطانی و هواجس نفسانی و الا خدای تعالی قادر
بود [illegible] تمامی مخلوقات را موجود گرداند [illegible] جمیع ممکنات را لباس هستی پوشاند فتبارک الله احسن الخالقین رب
العالمین ذکر [illegible] از احوال جان و بنی الجان و بیان [illegible] و ریاست ابلیس در میان ایشان بر طبق آیه کریمه [illegible]
و الجان خلقناه من قبل من نار السموم [illegible] پیش از آفرینش آدم علیه السلام از آتش خلق [illegible] و ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون [illegible] شریعتی کرامت کرده [illegible] خویش مأمور گردانید و بروایت ابن عباس رضی الله عنه اسم ابو الجن [illegible] و جان
[illegible] آنحضرت [illegible] السید السند [illegible] میرخواند [illegible] رحمه الله در کتاب [illegible]
[illegible] الاصفهانی نقل کرده اند که جان [illegible] بود [illegible] اوامر و نواهی الهی را مطیع و منقاد بود
[illegible] نزدیک [illegible] عصیان و طغیان [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] که هم از آن قوم بود
[illegible] بنی الجان [illegible]
[illegible] جمعی [illegible]
[illegible]

[illegible]

… مجلد اول در بیان احوال انبیا … [illegible] … جزو اول … [illegible]

[illegible] بنبوت بوحی مأمور شود و پیغمبر مرسل کسیست که بتوسط فرشته وحی بدوی نازل کرده و امت را بمتابعت شریعتی مأمور گرداند اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نه و بقول اولی اولو العزم پیغمبریست که واضع شریعتی بود و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین اولو العزم باشند و طایفه گفته اند که مراد از اولو العزم رسولیست که واضع شریعتی جدید و ناسخ ملت ما قبل بود و بنا برین سخن آدم علیه السلام از اولو العزم نباشد و [illegible] ظاهر کلمهٔ مجید [illegible] تا مؤید این قولست و حضرت افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی در شواهد النبوة از [illegible] نموده که نبی عبارت از کسیست که بوی شریعتی فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد آن شریعت بیان کیفیت [illegible] چون مأمور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند او را رسول گویند و اولو العزم رسولیست که مأمور باشد بقتال و جهاد [illegible] بمخالفت [illegible] که در آن [illegible] و باصطلاح علمای متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب کتاب باشد و اولو العزم کنایت از رسولیست که مأمور بجهاد بوده و باتفاق ائمه اخبار خاتم پیغمبریست که شریعت او هرگز منسوخ نگردد و بعد از وی دیگری بنبوت مبعوث نشود و [illegible] ازین کلمات بوضوح می پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم بچهار قسم است اول نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که جمیع انبیا و مرسلین درین [illegible] شریک اند دوم رسالت و این قسم خصوص دارد زیرا که نبی غیر رسل را شامل نیست سیم اولو العزم و این قسم از مرتبهٔ ثانیه خصوصیت بیشتر دارد چهارم خاتمیت و این قسم اخص اقسام است و غیر از ذات کامل الصفات محمدی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات هیچکس بوصول این مرتبهٔ علیه مشرف نگشته صلی الله علیه و آله الطیبین الهادین المهدیین و علی سایر الانبیا و المرسلین الی یوم الدین

گفتار در بیان آنکه از زمان خلقت آدم علیه السلام تا اوان ظهور حضرت خیر الانام صلی الله علیه و سلم الی یوم القیمة چند سال منقضی شده

مستحفظان وقایع ایام و مخبران حوادث شهور و اعوام درین باب اختلاف بسیار کرده اند و در مؤلفات خود بر سبیل اجمال و تفصیل روایات متعدده در قلم آورده چنانچه شمه ازین معنی در سلک تحریر [illegible] بعضی از روایات مختلفه [illegible] محمد ابن جریر الطبری که از سایر سالکان مسالک سخنوری بمزید اعتبار اشتهار دارد در یک محل از مؤلف خویش مرقوم کلک بیان گردانیده که چنانچه در [illegible] مذکور است از وقت ظهور آدم تا زمان حضرت خاتم علیهما الصلوة و السلام شش هزار و سیزده سال بود و پنج هزار و نهصد نیز گفته اند و در موضع دیگر تحریر فرموده که بقول علمای یهود از روزگار آدم تا ایام هجرت سید عالم چهار هزار و چهل سال و سه ماه بوده و بر روایت احبار نصاری پنج هزار و نهصد و هشتاد و دو سال و ایضاً از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما در مؤلف مذکور مرویست که از زمان آدم تا طوفان نوح علیهما السلام دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان تا بوقت ابراهیم علیه التحیة و التسلیم هزار و هشتاد [illegible] سال و از روزگار خلیل الرحمن تا هنگام موسی پانصد و شصت و پنج سال بود و از ایام موسی تا زمان سلیمان علیهم التحیة و الغفران پانصد و سی و شش سال و از وقت سلیمان تا اوان ذو القرنین [illegible] هفتصد و هفده سال و از هنگام سکندر تا زمان عیسی سیصد و شصت و نه سال و برین تقدیر از روزگار آدم تا ایام عیسی پنج هزار و پانصد و بیست و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن محمد الخطیبی که مؤلف معارف است و از معارف علما [illegible] درین معنی [illegible] نموده که بروایت وهب بن منبه عمر آدم هزار سال بود و از انتقال ابو البشر تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا فوت نوح سیصد و پنجاه سال و از وفات نوح تا انتقال ابراهیم دو هزار و دویست و چهل سال و میان ابراهیم و موسی هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از رفع عیسی تا ولادت خاتم الانبیا ششصد و بیست سال و برین تقدیر از خلقت آدم تا زمان میلاد سید عالم صلی الله علیه و سلم هشت هزار و هفتصد و پنجاه و هشت سال باشد و حسین بن حمزهٔ اصفهانی که از ناظمان منتظم سخندانی بمزید اعتبار اشتهار دارد روایت کرده که از خلقت آدم تا مولد نوح دو هزار و پنجاه و شش سال بود و از ولادت نوح تا میلاد ابراهیم هزار و هشتصد و نود و دو سال و از مولد ابراهیم تا زمان رسیدن یعقوب بمصر دویست و نود سال و از رسیدن یعقوب بمصر تا وقت وفاتش هفتصد سال و از فوت اسرائیل تا بنای بیت المقدس چهار صد و هشتاد سال و از بنای بیت المقدس تا هنگام تخریب آن چهار صد و ده سال و از خرابی بیت المقدس تا زمانیکه عمر بن الخطاب آن را مفتوح ساخت هزار و پانصد و پنجاه و چهار سال و بدین روایت از زمان خلقت ابو البشر تا اوان هجرت شفیع روز محشر پنج هزار و سیصد و نود سال بود و افضل المتأخرین مولانا کمال الدین حسین خوارزمی در مقصد اقصی آورده اند که از وقت ولادت خاتم الانبیا تا عیسی صلوات الله علیهما ششصد و بیست

بیست سال بود و از عیسی تا داود هزار و دویست سال و از داود تا موسی پانصد سال و از موسی تا ابراهیم [illegible] سال و از ابراهیم تا طوفان
نوح هزار و چهارصد و بیست سال و از طوفان تا آدم دو هزار و دویست و چهل سال و بر این تقدیر [illegible] از حضرت [illegible] تا وقت [illegible]
شش هزار و [illegible] سال بوده باشد و درین باب روایت دیگر نیز هست [illegible] چون [illegible]
اقوال [illegible] ثبت نمود و عنان بیان را بذکر احوال انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین معطوف [illegible]
[illegible] الی سبیل الرشاد ذکر آدم علیه السلام جمهور اکابر اهل تفسیر و [illegible] برآنند که آدم اسمی است [illegible]
آن را اشتقاق نیست و قومی از عبدالله بن عباس رضی الله عنه نقل [illegible] که [illegible] آدم از ادیم ارض یعنی روی زمین [illegible] گشته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible] نقل کرده [illegible]
[illegible] کنیت آن حضرت ابو محمد و ابو البشر [illegible]
[illegible] ابو البشر مشتمل بود [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفتار در بیان [illegible] آدم و حوا و ذکر [illegible] احوال ایشان
[illegible]
[illegible] رب العالمین [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]

در ذکر احوال آدم عم

دست قدرت رب العزت چهل صباح طینت آدم را تخمیر فرمود و چون قالب ابو البشر خشک شده بمرتبهٔ صلصال رسید مدتی مدید در یکی از مواضع مذکوره افتاده بود و سکان سماوات ملایکه عظام بنظارهٔ آن هیکل بدیع میرفتند و روزی ابلیس بآنجا رسیده دست بر شکم آدم زد آوازی مسموع شد گفت این شخص میان تهی است و زود باشد که بآفات جوع مبتلا شود و پس از فرشتگان پرسید که اگر حضرت حق شما را بطاعت آدم مامور سازد چه میکنید جواب دادند که ما فرمان الهی را [illegible] سر بر خط متابعت او در آوریم ابلیس گفت مناسب چنین است اما بخاطر گذرانید که اگر بطاعت آدم علیه السلام مامور گردد بتقدیم فرمان [illegible] و نقلست که چون تخمیر خلقت آدم علیه السلام باتمام انجامید و تعدیل و تناسب اعضای او بانجام رسید وقت آن شد که صیحه زند کالبد خلیفهٔ اعظم از نفخ عواطف ربانی دمیده گردد و لوامع انوار حیات از مطالع آن هیکل [illegible] روح مقدس حسب [illegible] روح القدس بجانب آن قالب شتافته از طرف سر مبارکش آغاز دخول نمود و بهر جا که رسید آن خاک گوشت و پوست متحول میشد و آن زمان ابو البشر عطسه زده بالهام ربانی زبان بشکر گشوده آن کلمات الحمد لله گفت و از سابقهٔ عنایت لم یزلی بجواب یرحمک الله مشرف گشت و چون روح تمام بدن آدم در آمد [illegible] و علم آدم الاسماء کلها تعلیم جمیع اسما و مسمیات حتی القصعة و القصیعة ادا شد و اسمائی که [illegible] معلوم شد و در این باب وجوه دیگر نیز مرویست که ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست القصه بعد از آنکه خلیفهٔ اعظم بشرف تعلیم اسما سرافراز شد حق تعالی مسمیات اسما را بر ملایکه عرض کرده از اسامی آنها سوال فرمود و ایشان از جواب عاجز شده آدم [illegible] نبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین گفتند که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم [illegible] و آن ذات [illegible] مامور شدند و مجموع بمقام انقیاد پیش آمدند مگر ابلیس که پیشانی فرمان برداری بر زمین ننهاد [illegible] و ملعون ابدی شد و آدم علیه السلام به بهشت خرامیده خاطرش بانیسی همدم و جلیسی محرم مایل گردید و در آن اثنا [illegible] حوا را از استخوان پهلوی چپش بیافرید و چون آدم بیدار شد او را دید پرسید که تو چه کسی جواب داد که مرا حق عز و جل برای تو مخلوق گردانیده و آدم مستبشر گشته عقد [illegible] محبت میان ایشان وجود گرفت و بروایتی شهر از خوردن گندم ممنوع شدند و ابلیس از فراغت آدم علیه السلام و حوا در ریاض انس و حظایر قدس خبر یافته بار عقد و حسد در باطن ناپاک [illegible] بپای مردی طاوس و دستیاری مار به بهشت در آمد و هیات خود را تغییر ساخته با آدم و حوا ملاقات نمود و چندین تلبیسات نفسانی مزهٔ شجرهٔ ممنوعه را در نظر ایشان جلوه داد و چندان وسوسه کرد که باکل آن میوه دست فرمودند و هنوز آن میوه در معدهٔ آدم قرار نیافته بود که لباسهای بهشتی از سر و تن ایشان دور شده عریان شدند و عورت خود را ببرگ درخت انجیر پوشیده بر طبق خطاب اهبطوا بعضکم لبعض عدو آدم و حوا علیهما السلام و شیطان و طاوس و مار از بهشت بیرون افتادند باتفاق اکثر مورخان آدم بکوه سراندیب نزول نمود و حوا بجده و شیطان [illegible] و طاوس [illegible] و مار باصفهان و چون آدم بعالم محنت فرجام رسید از نافرمانی جلال سبحانی بتغییر تشویر ندامت گشته بتوبه و زاری و ناله و بیقراری مشغول گردید و بعد از انقضای سیصد سال یا دویست سال بالهام ملهم ارشاد کلماتی که موجب قبول توبه او شد بر زبان راند و جبرئیل امین بشارت مغفرت رسانیده که حضرت رحمت مبذول یافت اما با وجود این حال آثار انفعال از صفحات احوالش لایح بود و از بهشت و مجالست ملایکه بسیار یاد مینمود و جهت اطمینان خاطر مبارکش کریم عطابخش بیت المعمور را که خانه ایست از یک دانه یاقوت سرخ از آسمان باینموضع که حالا خانهٔ کعبهٔ معظمه است فرستاد و آدم را بطواف آن مامور گردانید و آدم علیه السلام از شهر سراندیب بجانب آن مقام لازم الاحترام در حرکت آمده اقدام شریفش بهر زمین که رسید معمور و آبادان گشت [illegible] بعد از وصول بمکهٔ مبارکه از جبرئیل تعلیم گرفته بمناسک حج پرداخت آنگاه ببشارت روح الامین بکوه عرفات شتافته در طلب حوا جد نمود و از آن جانب حوا نیز [illegible] بدان حدود می آمد و هر دو بر زبر آن جبل یکدیگر را دیده و شناخته جبرئیل سبب معرفت ایشان شد و بدین جهت آن کوه را بعرفات موسوم ساختند و آدم و حوا علیهما السلام بعد از استجازه از بارگاه احدیت بجانب سراندیب شتافته [illegible] بقای نسل توالد و تناسل پرداختند.

ذکر قابیل و هابیل

ناقلان درر سخن و راویان اخبار کهن آورده اند که هر نوبت که حوا حامله میشد بتقدیر الهی یک پسر و یک دختر با هم متولد میگردید و آدم علیه السلام بموجب وحی سماوی دختر بطنی را با پسر بطن دیگر در سلک ازدواج می کشید

میکشید و چون قابیل با توأم خود اقلیما متولد شده و بعد از وی هابیل با لبودا در وجود آمده و مجموع بحد بلوغ رسیدند ابو البشر اقلیما را نامزد هابیل کرد و لبودا را بزوجیت قابیل منسوب گردانید قابیل از قبول این امر سر باز زده گفت تو بنا بر آنکه هابیل را از من دوستر میداری میخواهی که خواهر مرا که بحسن و جمال متحلی بود بوی دهی و حال آنکه من هرگز مفارقت او اختیار نخواهم نمود و آدم علیه السلام فرمود که این امر بفرمان باری سبحانه و تعالی وقوع یافته محبت با هابیل در این قضیه دخلی نیست و چون قابیل در سخن خود اصرار نمود آنجناب او را گفت که تو و هابیل قربان کنید تا قربانی هر که قبول افتد اقلیما او را باشد و در آن اوان طریقهٔ قربان چنان بود که هر کس از جنس ماکولات چیزی در قربانگاه نهادی و آتشی از آسمان بیامدی و آن قربان را مساس کردی اگر مقبول بودی طعمهٔ خود ساختی و الا همچنان بگذاشتی القصه قابیل خوشهٔ گندمی و هابیل گوسفندی بقربانگاه آوردند و آتشی از هوا ظاهر شده از قربان هابیل اثری نگذاشت و قربان قابیل را همچنان رها کرد و قابیل از غایت غیرت برافروخته هابیل را بکشتن تهدید نمود و هابیل گفت ایزد تعالی قربان از اهل تقوی قبول نماید و اگر تو قصد قتل من کنی و دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم زیرا که از حضرت حق عز و علا میترسم و در این اثنا آدم علیه السلام جهت طواف کعبه [illegible] متوجه مکه مبارکه شده قابیل وقتی که هابیل بر سر کوهی در خواب بود فرصت یافته بزخم سنگی او را چنان ساخت که تا قیامت بیدار نگردد و چون نمیدانست که با میت چه باید کرد او را برداشته چند روز در کوه و دشت میگشت تا دو غراب در نظر قابیل نزاع نمودند و یکی مرد دیگری را کشته بمنقار خویش زمین را بکاوید و مرده را در زیر خاک پنهان کرد و قابیل از مشاهدهٔ این صورت متنبه شده بدفن برادر پرداخت و هابیل بیست ساله بود که شربت شهادت چشید و محل قتل او بروایتی که در تفسیر کازرونی مذکور است زمینی بود که مسجد جامع بلدهٔ بصره آنجا اتفاق افتاده از امام همام جعفر الصادق علیه السلام منقول است که گفت چون آدم و حوا سلام الله علیهما از بهشت بیرون آمدند حوا را دختری متولد شد عناق نام و عوج پسر اوست و در عقب عناق قابیل تولد نمود و بعد از قابیل هابیل بوجود آمد و بعد از آنکه قابیل بمرتبهٔ بلوغ رسید حقتعالی پری فرستاد در میان جنیان جهانه نام و بزنی بوی داد و چون هابیل بسرحد بلوغ رسید حوری در کسوت بشریت ظاهر شده بوی تعلق گرفت و از این جهت میان برادران منازعت اتفاق افتاد القصه چون آدم علیه السلام از طواف بیت مراجعت کرد و احوال عالم را متغیر دید و هابیل را نیافت و دانست که حال چیست قابیل را لعنت نمود و بروایتی [illegible] قابیل از بیم [illegible] گشته و اقلیما را برداشته بجانب یمن رفت و به پرستش آتش پرداخت چه شیطان با او گفت که آتش قربان هابیل را بجهت آن قبول کرد که عبادت آن میکرد و اولاد قابیل در آن سرزمین بسیار شدند و بارتکاب فسق و فجور مشغول گشتند تحقیقت پیوسته که چون آدم بسبب هابیل دلتنگی تمام داشت کلمهٔ چند در مرثیهٔ قرة العین خویش انشا فرموده آن را بسایر فرزندان یاد داد و وصیت کرد که بطنا بعد بطن آن را بر اعقاب خود خوانده لوازم تعزیت هابیل بجا آورند و چون آن کلمات بروایت صحیح مشهور بود بلغت سریانی بیعرب بن قحطان بن هود النبی علیه السلام رسید آن را بعربی آورده کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات این بیت است شعر تغیرت البلاد و من علیها ۞ فوجه الارض مغبر قبیح و آن روایت که اشعار مذکوره را آدم علیه السلام در سلک نظم انتظام داده ضعیف و مرجوح است زیرا که صاحب کشاف و جمعی کثیر از علمای [illegible] باین معنی تصریح نموده اند که دامن عصمت انبیا علیهم السلام از تهمت گفتن شعر مبرا بوده والعلم عند الله تعالی

حدیث استخراج ذریت ابو البشر و انتقال آنجناب و حوا بعالم دیگر

آدم صفی علیه السلام من الملک العلام روزی بعد از آنکه از طواف بیت الله فراغت یافت بوادی النعمان [illegible] بخواب رفت و در آن حین حضرت رب العالمین ذریت آنجناب را تمام از پشتش بیرون آورده بوی نمود و ندائی از عالم بالا بگوش دل آدم رسید که الست بربکم مجموع گفتند که قالوا بلی که پروردگار ما توئی و آدم علیه السلام بجانب یمین نظر کرده اشخاص نورانی دید و در طرف شمال اشباح ظلمانی مشاهده نمود و در آن زمان که بدست راست متوجه بود جوانی [illegible] درآمد که بسیار میگریست از جبرئیل پرسید که این کیست و سبب گریهٔ این جوان چیست جبرئیل جواب داد که داود پیغمبر است و موجب بکای او ذلتی است که روزی صادر خواهد شد [illegible] آدم از مدت عمر داود سؤال نمود جبرئیل گفت مقرر چنانست که داود شصت سال در دنیا باشد آدم علیه السلام بسبب محبتی که با وی حاصل شده بود بر داود ترحم کرده گفت الهی از عمر من چهل سال در عمر او افزای و بنا بر این مسالت اجابت رسید و در آن زمان عمر داود صد سال مقرر شد و آدم علیه السلام بعد از این قضیه [illegible] وحی آسمانی [illegible] قابیل را [illegible]

از زبدة الحقایق آنجا که بیان آورده که کفر و عصیان بسیار شد و چون نهصد و شصت سال از عمر آدم گذشت عزرائیل علیه السلام رسیده قصد قبض روح آنحضرت
نمود آدم گفت وقت آن نه بیست زیرا که خدای تعالی مدت حیات مرا در دنیا هزار سال مقرر فرموده بود جواب داد که تو از عمر خویش چهل
سال بداود بخشیده آدم بنا بر نسیان این واقعه را انکار نمود عزرائیل صورت حال را معروض بارگاه لایزال گردانید حکم شد که آدم تا گذشتن چهل
سال دیگر در دنیا [illegible] و او را تا نهصد سال در این منزل پر ملال بگذارد و چون مدت مذکور نیز منصرم گشت چنانکه گذرد
باد بدشت مریض گشته [illegible] چنانکه در اعظم [illegible] شیث را که حامل نور محمدی بود وصی ساخته و شرط وصیت بجای
آورده و [illegible] روح پرفتوحش بعالم قدس پرواز نمود و روح الامین بتجهیز و تکفین آنجناب پرداخته شیث علیه السلام بروی نماز گذارد و بدین
پیش [illegible] و حوا بعد از فوت آدم یکسال یا هفت سال علی اختلاف الاقوال از عالم انتقال نمود و در جنب آنجناب مدفون
شد سلام الله علیهما و علی جمیع الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین **ذکر شیث علیه السلام** شیث لفظی است سریانی مرادف هبة الله و اول
کسیست که تعلیم حکمت و درس علوم پرداخت بنابرین حکما او را یا اول گفتند چه معنی او یا بلغت سریانی معلم است و تولد شیث بعد از قتل هابیل به
پنجسال روی نمود و بروایت صاحب معالم التنزیل آنوقت آدم علیه السلام صد و سی سال بود و شیث علیه السلام جهت اکرام نور محمدی صلی الله علیه و سلم
بی توام بود چنانچه در روضة الصفا مسطور است شیث نخستین کسی است که جمال حالش بحلیه تحقیق مزین شد و انساب جمیع خلایق بدان جناب منتهی میشود
زیرا که نسل دیگر اولاد آدم علیه السلام در طوفان و بعد از آن انقطاع یافت و شیث علیه السلام اکثر اوقات در زمین شام بسر میبرد و پس از
فوت پدر افسر نبوت بر سر نهاده پنجاه صحیفه بروی نازل گشته و آن صحف اشتمال داشت بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنعت مشکله چون اکسیر و غیره و
شرعیش موافق ملت ابو البشر بود و شیث در زمان نبوت بموجب فرمان حضرت عزت میان اولاد قابیل که بسیار شده بودند رفته ایشان را بسلوک
طریق هدایت دلالت نمود و اندکی از ایشان بوی گرویده بقیه در صحرای ضلالت سرگردان ماندند و چون بیت المعمور را بعد از فوت آدم
باسمان برده بودند شیث در همان موضع خانه کعبه را بسنگ و گل معمور گردانید و بعد از آنکه نهصد و دوازده سال در دنیا بسر برد روی بعالم
بقا آورد **انوش** ارشد اولاد شیث بود و مادرش بروایتی حوری بود که ایزد تعالی بی واسطه ابوین او را آفریده بشیث ارزانی داشت
و انوش در وقتیکه شیث علیه السلام ششصد و پنجاه ساله بود تولد نمود و معنی انوش صادق است و او پس از وفات پدر بموجب وصیت بقایم
مقام گشته بسیاری از طوایف امم پرداخت در تاریخ جعفری مسطور است که اول کسیکه صدقه داد و اول [illegible] انوش بود و باتفاق حمد الله
مستوفی و مؤلف تاریخ بناکتی انوش نخستین شخصی است که درخت خرما نشاند مدت حیات او بروایت اخبار یهود و نصاری نهصد و شصت
و پنجسال بود و بزعم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال است و بقول قاضی بیضاوی ششصد سال والله اعلم بحقیقة الحال **قینان بن انوش**
بعد از فوت پدر بموجب وصیت متعهد ریاست بنی آدم شد و معنی قینان بلغت عربی مستولی است و بقول صاحب گزیده آغاز عمارت بابل
کرد باتفاق محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو مدت عمرش نهصد و چهل سال و بروایت ابن جوزی نهصد و ده سال **مهلائیل بن قینان**
باشارت والد بحفظ و مقتدای امر امارت گشته و در زمین بابل قرار گرفته و بنای شهر سوس قیام نمود و مهلائیل مرادف ممدوح است مدت حیاتش
بروایت طبری نهصد و بیست و شش سال و بقول ابن جوزی هشتصد و نود و پنج سال بود **یرد بن مهلائیل** یرد بیای مفتوحه یا منقوطه بدو نقطه
تحتانیه و راء ساکنه و بقول بعضی نام او یارد بوده و [illegible] چنانکه در درج الدرر در سلک بیان انتظام گشته معنی آن اسم ضابط است و یرد
بموجب وصیت پدر در میان اولاد ابو البشر حاکم گشت و باعتقاد صاحب تاریخ جعفری جو بها از رود خانه بیرون آورد و خوردن گوشت
[illegible] بر خود حرام کرد و خدای تعالی او را چهل پسر بخشید و پسر خورد ترین اولاد خود را که موسوم بخنوخ بود وارث نبوت و ولیعهد گردانید
مدت حیات یرد بروایت ابن جوزی که در اعمار الاعیان بیان کرده نهصد و شصت و هشت سال بود **ذکر ادریس علیه السلام** اسم شریف
آنجناب خنوخ یا اخنوخ بود و ادریس لقب او است و بقول بعضی علما ادریس و خنوخ دو اسم عجمی است و اعتقاد در [illegible] آنکه خنوخ سریانیست و ادریس
[illegible] و در روضة الصفا مسطور است که او [illegible] ثالث که مشهور است در کلام حکما عبارت از ادریس است

ادریس است و او در میان یونانیان بطرمیس الهرامسه مشهور است و اعراب آنجناب را هرمس والمثلث بالنعمة خوانند مراد از هرمس عطارد است و مراد از نعمه در کلمه مذکوره نبوت و حکمت و حکومت است و مولد ادریس علیه السلام منف است از دیار مصر و آنجناب در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و بعضی سیصد و شصت ساله گفته اند و ادریس در اوایل حال نزد عاذیمون مصری که ملقب باوریا ثانی است و در سلک انبیا بود انتظام داشت تلمذ می‌نمود و معنی عاذیمون نیک بخت است و ادریس بعد از فوت ابوالبشر بدویست سال مبعوث گشت و سی صحیفه بر او نازل شد و آن صحف اشتمال داشت بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیر ذلک و ادریس سیصد و پنجسال یا صد و بیست سال بدعوت خلایق پرداخته جمعی کثیر از سرکشان بادیه عصیان بسبب هدایت آنجناب از ظلمات غوایت نجات یافته بانوار ایمان و ایقان فایز شدند و گروهی بنا بر شقاوت طلب راه بسر چشمه مقصود نبردند و بسلوک بادیه کفر و ضلال اصرار کردند و دعوت آن پیغمبر بزرگوار اقرار بوحدانیت حضرت پروردگار بود و عمل بعدل و امر میفرمود بنمازی که در شریعت مقرر بوده و بروزه داشتن در ایام معلومه هر ماهی و بجهاد و بزکوة اموال و غسل از جنابت و حیض و مس موتی نهی مینمود از خوردن گوشت خوک و شتر و حمار و کلب و از اکل اطلا و اشیاء مضره بدماغ مانند مسکرات و مخدرات منع میکرد و سنت جهاد و سبی ذراری کفار از جمله سنن سنیه آن پیغمبر عالیمقدار است صنعت کتابت بوساطت قلم و حرفت خیاطت از نتایج طبیعت پاکیزه اوست و آنجناب اول کسی است که علم نجوم را دانسته بوضع اسامی بروج و کواکب ثوابت و سیار پرداخت و شرف و هبوط و بیت و وبال و نظرات سیاره را پدید آورد و در تاریخ منکا مذکور است که ادریس خلایق را به هفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد که کوچکترین آنها شهر رهاست و بنای اهرام مصر منسوب بآنجناب است و ایضا در تاریخ مذکور مزبور است که ادریس علیه السلام امت خود را از عهد پیغمبری که بعد از او مبعوث گشت اعلام نمود و از واقعه طوفان اخبار فرمود و آنجناب بروایتی وقت رفتن باسمان سیصد و شصت و پنج ساله بود و بقول بعضی چهارصد و پنجاه ساله بود والعلم عند الله

ذکر رفع ادریس علیه السلام باسمان در روضة الصفا مسطور است که ادریس علی نبینا و علیه السلام در طاعات و عبادات بمرتبه مبالغه میفرمود که اعمال خیر او با اعمال تمامی بنی آدم برابری میکرد و عزرائیل ازین معنی وقوف یافته بعد از استجازه از درگاه احدیت بملازمت ادریس شتافت و چون شرایط مصاحبت بینهما منعقد شد جناب نبوی از ملک الموت التماس فرمود که روح مرا قبض نمای و عزرائیل باذن ملک جلیل او را تلخی مرگ چشانیده باز روحش ببدن درآورد و ادریس بار دیگر از او التماس نمود که مرا باحوال دوزخ مطلع گردان عزرائیل این ملتمس را مبذول داشته نوبت دیگر ادریس پیغمبر از او توقع رؤیت بهشت فرمود و ملک الموت باذن ملک اکبر او را بر پر خویش نشانده بجنت برد و چون ادریس لحظه تماشای حور و قصور و اشجار و انهار پرداخت عزرائیل گفت وقت بیرون رفتن است ادریس ازین حرکت ابا نموده خود را بیکی از درختان جنان متعلق گردانید و هر چند عزرائیل در باب مراجعت مبالغه کرد بجائی نرسید در خلال این حال حضرت ذوالجلال فرشته را بحکم ایشان فرستاد و آن فرشته از کیفیت حال پرسید عزرائیل گفت من بنا بر التماس این شخص روحش را قبض کرده بار دیگر بجسدش در آوردم و دوزخ را بوی نمودم و او را ببهشت رسانیدم تا لحظه نظاره فرموده بیرون رود اکنون نمیخواهد که معاودت نماید ادریس بزبان الهام بیان گفت که بموجب کلمه کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیده ام و بحکم و ان منکم الا واردها بدوزخ گذشته ام و بفحوای آیت و ما هم منها بمخرجین که در باره بهشتیان واقع است از بهشت بیرون نمیروم آنگاه ندای الهی در رسید که مرا احوال ادریس شد بگذار که حق بجانب اوست و بعضی علما آیه کریمه و رفعناه مکانا علیا را کنایت از وصول ادریس علیه السلام باین درجه علیه داشته اند و در تاریخ گزیده مذکور است که ادریس بخواهش با عزرائیل سیر کرده بود و از بهشت بیرون نیامد بهانه آنکه نعلین فراموش کرده مراجعت نمود و همانجا قرار گرفت و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از رفع ادریس پسرش متوشلخ بریاست بنی آدم پرداخت و مدت سیصد و هفتاد سال عمر یافته چون جهان فانی را وداع کرد ولدش لمک و بعضی از و ناکسان مذمرة بلامکت تعبیر کرده اند و فرقه نامش را لامخ گفته اند بمقام پدر نشست و مدت عمرش هفتصد و هشتاد سال بود

ذکر ابتدای پرستش اصنام در میان ذریت آدم علیه السلام صاحب منتخب الاخبار از شرح ابن کلبی اخبار نموده که ادریس

دوستی بود که پیوسته بمجلس شریفش تردد نمودی و بتحقیق کلمات حکمت آیاتش زنگ اندوه از آینه دل زدودی و بعد از رفع آنجناب آن عزیز بواسطه حرمان از صحبتش اضطراب بسیار کرده در نهایت حزن و ملال اوقات میگذرانید ابلیس بحکم شیطنت باراده صحبت آن عزیز رفت و گفت اگر میخواهی مشابه ادریس را برای تو مرتب کنم تا بجهت دیدن آن ترا اطمینان حاصل شود دوست ادریس این صورت را تحسین نمود و ابلیس وعدهٔ خود بوفا رسانید آن عزیز نیز از دیدن آن تمثال خرم و خوشحال گشته و آن صنم را در خانه که عزلتکده بود و کسی بدانجا راه نداشتی نهاده هر صبح و شام بلوازم تعظیمش قیام نمودی اتفاقاً آن عزیز بحکم قضا رخت بمنزل آخرت کشید و چون روزی چند مردم او را ندیدند بدان خانه در آمده نزدیک آن بت مرده اش یافتند و خلایق از ملاحظهٔ آن صورت متعجب شده شیطان بهیات انسان در میان ایشان ظاهر گشت و گفت ادریس درین آن کز که از جمله مخصوصانش بود این صنم را که خدای زمین است بهر پرستیدن ساخته بود [illegible] و ایشان از گرده هر کس توانست شبیه آن بت صورتی تراشید و بعبادت آن مشغول گردید و بروایتی دیگر درین باب آنکه بعد از فوت آدم و قبل از ظهور ادریس علیهما السلام جمعی صلحا مستجاب الدعوه بودند موسوم بود و سواع و یغوث و یعوق و نسر هر یک از این گروه که از عالم انتقال نمودند متعلقان او جهت تسلی خاطر مثال او تمثالی بیافتند و به محافظت آن میپرداختند و چون ایام حیات اراذل منقضی شد ابلیس با اولاد و احفاد آن جماعت گفت که این اصنام آلهه شما اند و پرستش سزاوار ایشانست بسخن شیطان رجیم مشغول شده بعبادت اصنام قیام نمودند و این بتان در طوفان نوح مفقود گشت ابلیس همه را بدست آورده ود را به بنی کلب سواع را بهذیل یغوث را بمذحج و یعوق را بخزاعه و نسر را بحمیر داد تا معبود خود ساختند و بدین واسطه این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اعلام ملت شایع بود و درین باب اقوال دیگر نیز وارد شده اما چون رقم حروف در مقام اختصار است بدین روایات تعرض ننمود

ذکر هاروت و ماروت

نسخ بعضی از ارباب اخبار بتخصیص شعار وارد که چون ادریس علیه السلام جلیس معتکفان عالم بالا گشت بر زبان زمرهٔ از ملایکه گذشت که چه میکنند این خاطی در میان طوایف که هر کدام متصف بمعصیت منسوب نشده از وی این سخن در بارگاه احدیت ناپسند نمود خطاب آمد که اگر شما نیز [illegible] شهوت و غضب مرکب شدی مصاحبی گردیده بنابر آنکه حقیقت حال بر ایشان ظاهر گردد حکم حکیم علی الاطلاق صادر شد که اختیار کنید از میان قوم خود جمعی را تا بمیان آدمیان رفته بامر حکومت بر نهج عدالت اقدام نمایند معتکفان عالم علوی بر حسب فرموده عزا و عزایا و عزازیل و بقولی عزائیل را بجهت تمشیت این مهم نامزد کردند و آن عزیزان در زمین ساکن شده در اکل و شرب و سایر شهوات نفسانی هر روز با طوایف افراد انسانی سمت مشارکت پیدا کردند و در شب باسمان رفته صفات بشریت از ایشان زایل میشد و آن سه فرشته مامور بودند بعبادت الهی و اجتناب از قتل ناحق و شرب خمر و ارتکاب زنا القصه بعد از روزی چند عزائیل بحقیقت حال رفته متنبه گشته از امر حکومت استعفا نمود و مسئول او بشرف قبول رسیده بمقام اصلی خود بازگردید و دو عزیز دیگر که ملقب بهاروت و ماروت بودند بدستور معهود بر مسند ایالت متمکن بودند و در خلال آن احوال روزی جمیله که در حسن صورت خورشید مثال بود و او را بعربی زهره و بسریانی ناهید و بفارسی بیدوخت میگفتند و چنانچه در معالم التنزیل مسطور است ملکهٔ بلدی از بلاد فارس بود جهت فیصل مهمی نزد آن دو ملک رفت و ایشان از مشاهدهٔ طلعت آن مشتری ماهیت در عشق او بیطاقت گشته کیفیت حال را از یکدیگر پنهان داشتند و از منزل و مسکن او استفسار کرده گفتند که بخانه خود معاودت کن تا ما درین امر تامل نموده در انتظام آن لوازم اهتمام بتقدیم رسانیم و زهره بازگشت و هاروت و ماروت چون از مجلس حکم برخاستند هر یک پنهان از دیگری بوثاق زهره خرامیدند و بر در خانه زهره یکدیگر را دیده بحسب ضرورت اظهار ما فی الضمیر کردند و از زهره رخصت دخول طلبیده بوثاق او در آمدند و لوازم تعشق و نیازمندی بجای آورده طالب مواصلت شدند زهره گفت ملتمس شما مخالف کیش منست تا بت مرا سجده ننمایید مقصود خود از من حاصل نتوانید کرد فرشتگان گفتند این عمل از ما چگونه صادر شود ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک زهره گفت اگر بت نمی پرستید اسم اعظم را که ببرکت آن شما را عروج بر طبقات سماوات میسر است بمن آموزید ایشان از قبول این ملتمس نیز ابا نمودند زهره گفت کنیزکی صاحب جمال دارم او را عوض خود بشما دهم دست از من باز دارید هر یک از ایشان در جواب این سخن مضمون این بیت بر زبان آوردند بیت من و فکر تو چه بینم بجمال دگران که خیال تو مرا به ز وصال دگران زهره گفت ظرفی شراب ناب دارم باری آن را بیاشامید تا مطلوب خود دریابید هاروت و ماروت گفتند ارتکاب خمر از سایر ملتمسات آسان تر است و چون قدح

قدحی چند بجرع کردند و از بخارهای ارغوانی غلیان سکر در ایشان تاثیر کرد آنچه مدعای زهره بود از قتل و سجده بت و تعلیم اسم اعظم بتقدیم رسانیدند در اثنای حال شخصی بر آن منزل عبور کرده از حرکات شنیعه فرشتگان وقوف یافت زهره با ایشان گفت این شخص بر فضایح اعمال و قبایح افعال شما مطلع شده است بایست که او را بقتل آورید تا در میان طوایف انسان علوم و معایب نشود هاروت و ماروت از کمال بیهوشی آن بیچاره را کشتند زهره بقوت اسم اعظم بآسمان رفت قال صاحب متون الاخبار فمسخت و صحت کوکبا فی السماء فهی الزهرة المعروفة من کواکب السماء و قال محیی السنة فی معالم التنزیل فذهب بعضهم الی انها هی الزهرة بعینها و قال الآخرون ان الزهرة من الکواکب السبعة السیارة التی اقسم الله بها فلا اقسم بالخنس و التی فتنت هاروت و ماروت امراة کانت تسمی زهرة لجمالها فلما بغت مسخها الله شهابا القصه چون این افعال شنیعه از هاروت و ماروت صدور یافت پادشاه ملک و ملکوت با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه احوال کسانی نمائید که معترض شما بودند ایشان گفتند ربنا انت اعلم بعبادک و چون هاروت و ماروت از خواب مستی بیدار گشتند بهلاک خود متیقن شده آغاز گریه و زاری نمودند و در آن اثنا جبرئیل امین از بارگاه عظمت جناب نزد ایشان رفته در گریه موافقت فرموده گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و عقاب عقبی ایشان تعذیب دنیوی اختیار کرده هر دو را در غار کوه بابل آویختند و صبح و شام بامر الهی معذب گشته تا قیام ساعت روزگار بدین شیوه خواهند گذرانید و سخت ترین عذاب های ایشان آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که مزیدی بر آن متصور نیست گویند که جبرئیل آن دو فرشته را کلمه تعلیم کرد که در وقت طغیان شهوت آن را بر زبان آورند بدان جهت اندک تسکینی یابند و روایتی آنکه قضیه مذکوره در زمان بعثت ادریس سمت وقوع پذیرفت و شفاعت آنجناب در حق هاروت و ماروت بر تعذیب دنیوی قرار گرفت در روضة الصفا مسطور است که شخصی در علم سحر مهارت بینهایت داشت چون وفات یافت پسرش را هوس تعلیم آن فن شده او را به پیری ساحر دلالت کردند چون آن جوان بنظر پیر رسید و مافی الضمیر خود را ظاهر کرد پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات ننمائی مقصود تو بحصول نپیوندد و آنگاه باتفاق بغاری که در میان دو کوه بود رفتند و پیر جوان را گفت باید نزد هاروت و ماروت نام حق تعالی را بر زبان نیاری جوان این سخن را بسمع قبول جای داده باشارت پیر قدم در غار نهاد و چون چند قدمی طی کرد آواز مهیب هولناک بگوش او رسید و در آن اثنا چشمش بر دو شخص افتاد دید که ایشان را سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان از شعلها افروخته بود لاجرم عنان اختیار از دست بداده گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع کلمات طیبه بر خود لرزیده گفتند ای جوان ما ثابت که این کلام را بایست انجام بگوش ما رسیده مگر حالا ساکنان بساط غبرا بدین کلمه تکلم می نمایند جوان گفت آری هاروت و ماروت از پیغمبری که گفته بود بسبب آن تفتیش پرسیدند جوان صورت واقعه را عرض کرد فرشتگان او را بفضایح سحر و منع از مقام تعلیم سحر گذرانیدند و گفتند فرج ما نزدیک آمد زیرا که قیامت قریب شد و جوان از آن مقام بازگشت مراجعت نمود و التوفیق من الله المعبود

ذکر نوح علیه السلام

و الده آنحضرت لمک بن متوشلخ بن ادریس است و مادرش مستوره بود بنت انوش اسم شریف نوح علیه السلام ساکن بوده و بعضی گفته اند سکن و یشکر نیز گفته اند و آدم ثانی و شیخ الانبیا و نجی الله از جمله القاب آنجناب است بسیاری از افاضل در مولفات خود ثبت کرده اند که چون بعد از اشتغال بنوحه و زاری و گریه ملقب گردانیدند و در روضة الصفا مسطور است که بر این تقدیر لازم می آید که نوح از نوحه مشتق باشد و حال آنکه ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح اسم عجمی است و نوحه عربی و علما گفته اند که کلمه عجمی از عربی اشتقاق نمی یابد مگر آنکه بعد از بعثت نوح قایل شوند و این معنی خلاف ظاهر است والعلم عند الله تعالی و باتفاق تمامی علما و اهل سیر و تفسیر نوح علیه السلام اول پیغمبریست که بنسخ شریعت ماقبل مامور گشت و از عذاب الهی بیم کرد و نخستین رسولی که اهل ضلالت بدعای او هلاک شدند و اول کسیکه بعد از خاتم الانبیا علیه السلام امتان او در روز جزا بر حضرت باری شکایت برد نوح علیه السلام خواهد بود آنجناب بقول بعضی از اصحاب اخبار بهدایت و ارشاد ولد قابیل مبعوث گشت و بعموم طوفان تمامی اهل جهان را معذب نمود این قول بصواب نزدیکتر است آنکه رسالت نوح علیه السلام و تحیة بابل و توابع آن اختصاص داشت و ظاهر آیه و لقد ارسلنا نوحا الی قومه تائید این سخن میکند و در تاریخ طبری مسطور است که نوح علیه السلام بجهت هدایت ضحاک و اتباع او که بت پرستان بابل بودند مبعوث بود و در نظام التواریخ مذکور است که آنجناب علیه التحیة و التسلیم در عهد ضحاک بامر دعوت اشتغال نمود و مصنف روضة الصفا قول ثانی را ترجیح کرده اند و جهت اثبات آن معنی دلیلی

[illegible] آورده‌اند القصه نوح علیه السلام [illegible] هزار و بیست و شش سال تولد نمود و در وقت بعثت بروایتی صد و پنجاه ساله و بقولی دویست و پنجاه ساله و بقولی سیصد و پنجاه ساله بود و بنص فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما مدت نهصد و پنجاه سال بامر دعوت اشتغال داشت و بعد از طوفان دویست و پنجاه سال یا سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت و زمره بر آن رفته‌اند که نوح علیه السلام پنجاه ساله مبعوث شده و نهصد و پنجاه سال بدعوت اهل عصیان اشتغال داشت و بعد از آن شصت سال از کشتی بیرون آمده بر بسیط جهان [illegible] و در عیون الاخبار مسطور است که بقول بعضی از رواة تولد نوح در زمان حیات آدم در هزار سال اول از آفرینش وقوع یافت و در هزار سال ثانی در وقتیکه چهارصد و پنجاه ساله بود مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت اشتغال نموده بعد از هلاک قوم پنجاه سال [illegible] اشتغال فرمود و علی کل التقادیر نوح علیه السلام دراز عمرترین جمیع انبیا بود

گفتار در بیان مجملی از عصیان اهل بابل و ساختن کشتی نوح و وقوع طوفان

نقله اخبار انبیا عظام و حمله آثار اصفیا کرام مرقوم خامه اهتمام گردانیده‌اند که چون بعد از رفع ادریس الی السما طوایف انام در تیه ضلالت و طغیان و تسویل شیطان [illegible] ملوک داشتند و از عبادت معبود حقیقی گردن پیچیده اعلام فسق و فساد و رایات کفر و عناد برافراشتند حضرت باری تعالی نوح علیه السلام را مرتبه رسالت [illegible] کرده بهدایت و ارشاد فرق عباد مامور ساخت و نوح علیه السلام [illegible] ایشان را [illegible] از پرستش اصنام و سلوک طریق مناهی منع کرد و بانقیاد احکام و اوامر و نواهی الهی امر فرمود و نصیحت [illegible] و در آن مدت زیاده از هشتاد نفر کسی دعوت آنجناب را قبول ننمود و [illegible] کفره همواره بقدر الامکان در ایذا و اضرار آن پیغمبر عالی مقام میکوشیدند و مواعظ سودمند و نصایح دلپسند آنجناب بر جنون و جهل حمل میکردند و چون نوح علیه السلام از ایمان اهل ظلم و ضلال نومید شد دست دعا برآورده بزبان تضرع بیان کرد که رب لا تذر علی الکافرین دیارا و این مسألت معز اجابت اقتران یافته وحی بر آنجناب نازل گشت که درخت ساج بنشان و بعد از رسیدن آن بحد کشتی اشتغال نمای که ما خرمن حیات این خاکساران را از سیلاب بباد فنا خواهیم داد و مجموع را بآتش دوزخ فرستاد. منقولست که نهال ساج را جبرئیل بنظر آن پیغمبر عالی مقام آورده نوح علیه السلام آن را در زمین فرو برد و بعد از چهل سال آن نهال بحد کمال رسیده آن را بریده و خشک ساخته باتفاق اولاد و خدام خویش یافث و سام و حام علیهم السلام در بریه‌ها از صحاری کوفه بتراشیدن کشتی مشغول گشت و در آن ایام بموجب آیه هدایت انجام و یصنع الفلک و کلما مر علیه ملا من قومه سخروا منه هر گاه اهل ظلام بر آن پیغمبر عالی مقام میگذشتند تمسخر و استهزا کرده میگفتند که حال این دیوانه مشاهده نمایید که از مرتبه پیغمبری به درجه درودگری رسیده و در وقتی که آب کم یابست بترتیب سفینه میپردازد و نوح علیه السلام در جواب ایشان بزبان وحی بیان میگذرانید که چون بحر عذاب سیل بلا در تلاطم آید و مجموع غریق گرداب فنا گشته بآتش دوزخ بسوزید هر آینه استهزا و تمسخر شما از جانب ما مناسب [illegible] حال الاشرار را استهزا میکنید. القصه کشتی نوح علیه السلام مشتمل بر سه طبقه صورت اتمام یافت و در طول و عرض آن مورخان اختلاف بسیار کرده‌اند چنانچه طول آن را هزار و دویست گز یا هشتاد ذرع گفته‌اند و عرض آن را ششصد گز یا پنجاه ذرع و ارتفاعش سی گز یا چهل گز بود و در بیرون و درون آن [illegible] جهت بقای نوع مقرر شد که از هر جنس از اجناس حیوانات جفتی بکشتی در آورند طبقه اعلی خاصه ماوای طیور تعیین پذیرفت و طبقه سفلی برای وحوش و دواب و طبقه وسطی مسکن نوح و اولاد و اتباع او گشت و نوح علیه السلام بموجب وحی سماوی جسد آدم را [illegible] بکشتی در آورد و بحسب اتفاق دوران [illegible] کواکب سبعه سیاره در برج سرطان که طالع جهانست اجتماع نموده بودند و [illegible] بموجب کلمه حتی اذا جاء امرنا و فار التنور آب از تنور [illegible] نوح علیه السلام که بروایت جمهور در کوفه بود در فوران آمد و مدت چهل شبانروز آب از زمین بجوشید و از آسمان بارانهای بزرگ قطره میبارید و نوح علیه السلام با متابعان و اصناف حیوانات بترتیبی که مذکور شد در ماه رجب بکشتی در آمد و جهان را سراسر آب فرو گرفت و [illegible] پیوسته که نوح را پسری بود مشرک یام نام که او را کنعان نیز گویند و آن پسر با مادر خود [illegible] در دخول کشتی با نوح علیه السلام اتفاق ننمود و آنجناب هر چند ولد خود را از آب تحذیر فرمود بسمع قبول نشنود و گفت سآوی الی جبل یعصمنی من الماء لاجرم آن پسر با مادر در نظر نوح غریق فنا گشتند نوح علیه السلام گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین خطاب آمد که او اهل تو نبود زیرا که بارتکاب اعمال غیر صالح قیام نمود در روضة الصفا مسطور است که چون آب [illegible] نوح رسید یکی از اهل توحید [illegible] که مادر آن [illegible] بود [illegible] کیفیت حال اطلاع داد و هو صغیر [illegible] بهدایت ملک قدوس فی الحال نزد نوح علیه السلام رفته بصورت واقعه [illegible]

الارض من

تفتیش کرد آنجناب جواب داد ایها الملک قد جاء امر ربک و صغیر و کبیر قوم تو همه کشته گشتند و کشتی در آمد و نجات یافت ع چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح
کشتیبان باتفاق مورخان طوفان بمرتبه رسید که از قله بلندترین جبال آب بمقدار چهل گز درگذشت و مع ذلک آب تا زانوی عوج بن عنق که در جلد
لین تجاوز نمود اما سایر کفار خاکسار از برکندن آب بآتش دوزخ پیوستند و در باب اطفال آن بادیه پیمایان میان مفسرین خلافست بعضی را اعتقاد آنکه
قبل از طوفان بچهل سال رحم هیچ زنی از زنان کافران حامله نشد بنابرآن در وقت طوفان در میان ایشان اصلا کودکی نبود و زمره گفته اند که صبیان
پیش از طوفان بنابر اقتضای قضای مالک المستعان باجل طبیعی مرده بودند نقلست که چون کشتی نوح در جریان آمد بمکه شریفه شتافته هفت کرت گرد
حرم گشت و جمیع اطراف آفاق را سیر کرده بعد از پنج ماه بر قله کوه جودی قرار گرفت و یک ماه دیگر بر سر آن جبل ساکن بود و پس از آنکه نوح علیه السلام
دانست که وقت خروج نزدیکست غراب را فرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب خبری بیارد غراب پرواز نموده بمرداری رسید و بخوردن
آن مشغول شده بازنیامد نوح علیه السلام بروی لعنت کرده دعا فرمود که مردود خلایق بود [illegible] باشد آنگاه کبوتر را بجهت آن مهم ارسال
داشت و کبوتر ورق زیتون در منقار گرفته باز آمد نوح علیه السلام دانست که آب کم شده اشجار پدیدار گشته در حق کبوتر دعای خیر کرد که پیوسته
مطبوع طباع آدمیان آید چون بوضوح پیوست که وقت خروج از کشتی است در روز عاشورا خلایق از کشتی بیرون آمدند و در پایان جودی قریه بنا کردند
از اسوق الثمانین نام نهادند زیرا که ساکنان آن زیاده از هشتاد نفر نبودند و بعد از انقضای اندک فرصتی از آن هشتاد نفر نوح و سه پسر او یافث و سام
و حام و عورات ایشان زنده ماندند سایر آن مردم بدار بقا پیوستند و نوح علیه السلام تمامت ربع مسکون را منقسم بسه قسم ساخته هر قسمی را به
یکی از اولاد عظام خود مخصوص گردانید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید و چون ذکر یافث بن نوح علیه السلام [illegible]
مسطور خواهد گشت حالا خامه سخن پیرا برقم بیان شمه از احوال سام و حام قیام مینماید و بنابر اقتضای سوق سخن حام در ذکر تقدیم مییابد
و من الله الاعانه و التوفیق ⁂ حام علیه السلام باقوال فرق علما در سلک انبیا انتظام داشت و نوح علیه السلام در وقت
تقسیم ربع مسکون دیار مغرب و زنج و حبشه و هندوستان و سند را با نواحی آن اقالیم تفویض نمود و حام بدان مقام شتافته حق سبحانه و تعالی او را نه پسر
کرامت فرمود هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و در سبب سیاه چهرگی اولاد او مورخان وجوه متعدده گفته اند از جمله آنکه روزی
نوح علیه السلام در خواب بود و عورتش نمود حام بر آن اطلاع یافت و نپوشید و بعقیده صاحب گزیده بخندید و این سواد موجب آن شد که رنگ
اولاد او سیاه گردید و جمعی برآنند که [illegible] منقطع گردید و وجه دیگر آنکه نوح علیه السلام در کشتی اولاد و اتباع خود را از مباشرت نسوان منع کرده حام
مخالفت نموده بی رخصت پدر جایز داشته با منکوحه خویش نزدیکی نمود و نوح بدین واقعه اطلاع یافته دعا کرد که اللهم غیر نطفته و تیره [illegible]
باجابت رسیده اولاد حام سیاه فام متولد شدند نقلست که چون ذریه حام بسیار گشتند بتقدیر ایزدی هر فرقه بتکلم لغتی ممتاز بودند لاجرم از صحبت یکدیگر
متنفر شده هر گروهی بطرفی رفتند و بتعمیر موضعی پرداختند ⁂ سام علیه السلام چنانچه صاحب مقصد اقصی مرقوم خامه بلاغت نگار گردانیده
که مادر سام عمورا بنت براجیل بن ادریس النبی بود و بروایت مفسری و بعضی دیگر از مورخان آنجناب از کبار انبیا مرسل بود و بکثرت کیاست و وفور
فراست و صلاح نفس و نجابت ذات از سایر اولاد نوح علیه السلام امتیاز داشت لاجرم آنحضرت او را بوصایت و ولایت عهد خویش اختصاص
داد و در وقت تقسیم اراضی عالم شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان بدو داد و بروایتی آنحضرت [illegible] سام را [illegible] بخشید
[illegible] و کیومرث که پدر ملوک عجم است [illegible] بقول صاحب [illegible] و شام و روم [illegible]
و نوح که میان مورخان [illegible]
او [illegible] که بزعم حمدالله مستوفی چهار پسر داشت آذربیجان و اران و ارمن و موغان و چون سام علیه السلام [illegible] ششصد سال
[illegible] بعالم آخرت شتافت و اولاد و احفاد او در اطراف آفاق متفرق گشتند ذکر هود نبی علیه السلام آنجناب بقول بعضی از
علما ولد شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام [illegible] بن رباح بن حارث بن عوص بن ارم بن سام [illegible]
بقول صاحب مقصد اقصی [illegible] بنت عولیم بن سام [illegible]

از قوم نوح بهلاکت رسید و اما قوم عاد که در روایتی این در موضعی که آنرا احقاف میگفتند ساکن بودند مبعوث گشت و مدت پنجاه سال اهل عناد را بشریعت
نوح علیه السلام دعوت کرد کسی از ایشان بوی ایمان نیاورد و بعد از هلاک اصحاب کفر و فساد هود علیه السلام با اهل ایمان بجانب حضرموت شتافته پنجاه
سال دیگر زندگانی یافت آنگاه بعالم قدس خرامید و چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت فرموده بموضع مذکور در تلی سرخ مدفون
گردید مدت حیاتش بقولی چهارصد و شصت و چهار سال بود و باعتقاد عامه مفسران صد و پنجاه سال والله اعلم بحقیقة الحال **گفتار در بیان**
تمرد و عناد قوم عاد و ابتلای ایشان بغضب خالق عباد چون اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام که بطول قامت و ضخامت جثه
از سایر ذریات آدم امتیاز تمام داشتند بشدت بطش و کثرت قوت خود مغرور گشته اعلام کفر و فساد برافراشتند و بعبادت اصنام که یکی از آنجمله
را صمود و دیگری را صداء میگفتند پرداختند خط کان لم یکن بر احکام شرایع انبیاء عظام کشیدند و هود علیه السلام براهنمائی ایشان مبعوث شد چنانچه
مذکور گشت مدت پنجاه سال آنحضرت ضلال ایشانرا بسلوک طریق رشد و رشاد و ترک شرک و فسق و فساد دلالت فرمود و از آنجماعت غیر از مرثد بن
لقمان بن عاد و اندکی از ضعفا کسی با جناب سامی نگروید و بقبول احکام شریعتش موفق نشد و آن چند تن نیز از بیم قوم ایمان خود را پنهان میداشتند و چون
هود علیه السلام از هدایت اهل غوایت مأیوس گشت و از ایذا و اضرار کفار خاطرش ملول شد بر ایشان دعا کرد و مسئول او عز قبول یافته مدت هفت
سال عادیان از فیضان سحاب عنایت رب الارباب محروم گشتند و بلای قحط و غلا بر اهل وجهی شایع شد قوم بعد از تقدیم مشورت چنانچه
در آن زمان معهود بود قیل بن عنز و لقمان بن عاد و لقیم بن هزال و مرثد بن سعد بن عفیر و بایشان دو کس دیگر را جهت دعاء استسقا بمکه مبارکه فرستادند و چون
بمکه رسیدند بخانه معاویة بن بکر که داخل عمالقه بود و با ایشان خویشی داشت فرود آمدند و مدت یکماه بعیش و تنعم گذرانیده از غایت
شعف و انبساط و نشاط از ابتلا یاران و طلب باران فراموش کردند بالآخره بتعلیم معویه از مجلس عشرت برخاسته لقمان و مرثد باظهار ایمان خود
مبادرت جستند و قیل با همراهان چند شتر و گوسپند قربان کرده بلوازم استسقا پرداختند و مقارن دعای ایشان سه قطعه ابر در هوا پدید گشت
سرخ و سفید و سیاه هاتفی آواز داد که ای قیل یکی ازین قطعات اختیار کن قیل ابر سیاه را اختیار کرد صدائی بگوش او رسید که عجب خاکستری مهلک
بقوم خود فرستادی که یکی از ایشان را زنده نخواهد گذاشت آنگاه آن غمام سیاه متوجه قوم عاد شد چون چشم عادیان بر آن ابر افتاد مستبشر و فرحان باران
شادمان گشتند کیفیت حال را هود علیه السلام دانسته با متابعان از میان عادیان بیرون رفت و در روضة الصفا مسطور است که اول
شخصی از عادیان که بر آن قضیه هایله اطلاع یافت زنی بود مهدد نام که چون چشم او بر آن ابر افتاد نعره زد و بیهوش گشت و بعد از آنکه بحال خود آمد از وی پرسیدند
که چه واقع شد جواب داد که چیزی می بینم مانند آتش درخشنده و جمعی مهیب مشاهده میکنم که آنرا بطرف ما میآرند آنگاه از آن ابر صرصری عظیم در اهتزاز آمد
و قوم شدت هبوب باد را دیده در بیغوله اموال و اهالی خود را جمع ساختند و مردان دستها یکدیگر را گرفته باعتقاد دفع عذاب خویش بایستادند و گفتند که قوة اجسام
ما بمرتبه ایست که اگر بخواهیم دست در کمر کوه زده از جا بجنبانیم و طول قامت ایشان از شصت گز تا صد گز بود و آن صرصر عقیم مدت هشت روز و هفت شب
بر ایشان وزیده نخست چهارپایان و عیال و اطفال عادیان را در ربود و بعد از آن ایشانرا نیز نیست و نابود نمود و این واقعه در ماه شوال بود و هنگام ایام عجوز
که اهل تنجیم آنرا داخل ایام برد العجوز مینویسند و سبب تسمیه آن اوقات بایام عجوز آنکه عجوزه از آن قوم از بیم باد در زیر زمین بخانه رفته قرار گرفت و روز هشتم آن صرصر
بآن پیرزن رسیده او را بسیار افسرده هلاک گردانید القصه قیل و اصحاب او در اثنای راه این واقعه را شنیده هم از آنجا متوجه مقر جهنم گشتند در تاریخ طبری مسطور
که مرثد بن سعد و لقمان بن عاد که مؤمن بودند چون از این حال واقف گشتند از غیب آوازی شنیدند که هر یک از شما حاجتی که دارید طلب نمایید تا باسعاف
مقرون گردد مرثد گفت خدایا مرا آن مقدار گندم عنایت کن که تا زنده باشم کفایت کند و لقمان گفت یا رب مرا عمر هفت کرکس کرامت فرمای و هر دو مسالت
بشرف اجابت اقتران یافته مرثد در مکه مبارکه منعم شد و منعم حقیقی ابواب رزق بروی مفتوح گردانید و لقمان کرکس بچگان متعاقب هم گرفته میپرورد و هر یک
هشتاد سال زنده بوده بعالم دیگر پرواز میکرد و چون کرکس هفتم که موسوم بلبد بود جان شیرین تسلیم نمود مرغ روح لقمان از آشیانه بدن طیران فرمود
تا آنکه نیند و باقیست خدا خواهد بود از عجایب آنکه حمدالله مستوفی لقمان مذکور را که صاحب نسور است لقمان حکیم پنداشته و در تاریخ گزیده بیکی بودن
تصریح کرده و حال آنکه این لقمان باتفاق مورخان از قوم عاد است و لقمان حکیم معاصر داود علیه التحیة والتسلیم بوده و در مبادی احوال در سلک ممالیک ملکی

ممالک گیتی را بقبضه تصرف زمام انتظام داشته چنانچه کتب معتبره بذکر آن حکایات ناطق است انشاء الله تعالی ذکر شدید و شداد و بیان حدائق روضه ذات العماد به ثبوت پیوسته که شدید و شداد پسران عاد بن عوص بن ارم بن سام علیه السلام بودند و قوم عاد بعد از آن ایشان را بعضی بعاد و بعلیق تعبیر کرده اند منسوب بعاد شدید در شام بحر بان فرمان فرمائی قیام نمود و هود علیه السلام که از قبایل شدید و شداد بود ایشان را بتوحید الهی و سلوک صراط مستقیم دعوت نمود شدید اگرچه بسعادت ایمان فایز نشد اما در عدل و داد باقصی الغایت کوشید و بعد از وی شداد مقتضی ظلم و تعدی بنیاد نهاد و چون او فوت شد شداد حاکم عباد گشته هود علیه السلام او را نیز باسلام دعوت کرد شداد گفت اگر بتو ایمان آورم حضرت سبحانی بمن چه انعام فرماید هود علیه السلام جواب داد که بهشت عنبر سرشت و ثمرات صفحات جنت در جنت بما داده شداد گفت این سهل چیزیست من در همین جهان جنانی برای خود بنا نهم و برین عزیمت جازم شده نزد ضحاک بن علوان که برادرزاده او بود و دیگر ملوک ایلچیان روان کرد تا از جنس زر و نقره و گوهر و مشک و عنبر و سایر اجناس نفیسه در هر جا هرچه یابند بپای تخت رسانند و آن متاع حصول پیوست با معدود وجوه مهندسان فرمود تا در موضعی خوش هوا از مضافات شام باغی وسیع مشتمل بر قصر بدیع طرح انداختند و در مدت دراز در آن خشتی از زر ساختند و فرمود تا هر یک از سرهنگان او که عدد ایشان بهزار میرسید در آن بستان از برای خود کوشکی تعمیر نمایند و آن بستان بمدت پانصد سال بر وجهی صورت اتمام یافت که بقول بعضی مفسران آیت ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد در کمال تکلف و عظم شان آن اشارتست و شداد در نواحی حضرموت این خبر شنیده بر جناح استعجال بدان جانب توجه نمود و در اثنای راه آنحول در نهایت خیال بطرف او در آمد شداد بجمع سپاه بآنجا شد چون از سپاه خود در اثنای سواری جدا شده بود بدیدن آن متوجه بود دست شداد را گرفته جمع کشته بود از یک منزلی رسیده بود که بیک ساعت از عمارت آنجا از خیلک اجل امان یافتی شداد از مهابت این سخن بر خود بلرزید و گفت که تو کیستی جواب داد که ملک الموتم بقبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا چندان امان ده که یک نظر برین گلستان بهشت نشان اندازم عزرائیل گفت رخصت نیست آنگاه شداد از اسب افتاده جان بمالک دوزخ سپرد و آن بیاد گشت و سپاهش از جانب آسمان آوازی هایل شنیده بنار جهنم واصل شدند و آن عمارت بقدرت تعالی از عیون مردم پنهان ماندست گویند که از عزرائیل پرسیدند که درین مدت که بقبض ارواح اشتغال داشتی هیچ کس را رحم نموده جواب داد که مرا بر دو کس رحم آمد اول طفلی که در کشتی بود و همان لحظه سفینه غرق گشت آن کودک بر تخته پاره ماند و بر تخالف امواج هر نفس او را بطرفی میبرد و دیگر شداد که مدتها با قصی الغایت کوشیده گلستانی ساخته و بعد از اتمام از دیدن آن محروم گشت و چون این سخن عزرائیل بسر برد ندای الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره شداد بود که من بمحض قدرت خود او را از آن امواج بلا نجات داده صاحب تخت و تاج گردانیدم و چون طریق کفران نعمت مسلوک داشته بود مستوجب نکال گشت نعوذ بالله من غضب الله و در تاریخ طبری مسطور است که در زمان معاویة بن ابی سفیان که والی شام بود شخصی شتری گم کرده بود و از بی او بنا بر آن از ولایت طلب گمشده خود می گشت ناگاه بوستانی بنظرش درآمد که هرگز مثل آن ندیده بود از آنجا شتافته هرچند سعی کرد از آنجا بیرون رفت و آنچه از آن عمارت دیده بود بنظر حاکم رسانید و چون این خبر بمعویه آوردند حاکم شام تعجب نموده درین قضیه با کعب الاحبار که احبار را ازو پرسید کعب الاحبار گفت که آن بهشت شداد است و در کتب سلف مذکور است که شخصی موصوف بصفات که از او یافته که الا بدان جا رسد و چون آن شخص حاضر آمد صفات در چهره او دید معاویه از طلع او جمعی را از آن عرب همراه کرد تا ایشان را بدان بوستان برد و آنجا هرچند سعی کردند و مسافت پیمودند اثری نیافتند و آن اعرابی را بصحبت عبدالله بن قلابه نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام والتحیه ارسال داشت و قصه را معروض کرد آنحضرت پیغام فرستاد که آنچه کعب الاحبار درین باب تقریر نموده مطابق واقع است و دیگر هیچ آفریده را دیده بر آن نیفتد

ذکر صالح نبی

پیغمبر علیه السلام صالح نبی علیه التحیة والثنا بر طبق آیه کریمه و الی ثمود اخاهم صالحا برسالت ثمود بن عابر بن ارم بن سام بود و صاحب عیون الاخبار گوید که صالح بن عبید بن حاثر بن ثمود بود و باعتقاد جمعی از مورخان پدر صالح علیه السلام عبید بن عابر بن ثمود و بقول بعضی ماسخ بن عبید مذکور بود و بر تقدیر صالح علیه السلام در سن چهل سالگی بخلعت نبوت مشرف گشته بارشاد قوم ثمود که

[illegible] مبعوث شده بود و [illegible] تا قلیل مدت چهل سال آن فرقهٔ ضلال را بشریعت نوح علیه السلام دعوت نمود و جندع بن عمرو [illegible] از ضعفای اقوام بعد از آنکه معجزهٔ ناقه دیدند ایمان آوردند و بقیه همچنان در کفران ماندند پس از سی سال که آن شتر در میان ایشان بود قدار بن سالف ناقه را بکشت و شتربچه [illegible] شده [illegible] در آن سال کافران طریق تباهی بازگشت و صالح علیه السلام با صد و ده کس که ایمان آورده بودند بمکه رفت و در آن مکان [illegible] بطاعت و عبادت مشغول گردید تا زمانیکه متوجه ریاض جنت گردید صنعتش تجارت بود و مدت حیاتش دویست و پنجاه هشت سال و بروایتی دویست و هشتاد سال مرقدش منور بقول صاحب گزیده بمکه مکرمه در دار الندوه است و بعضی میان رکن و مقام گفته اند ⁂

گفتار در بیان کفر و طغیان قوم ثمود و تولد نمودن ناقهٔ صالح از حجری که در حجر بود

روایت اکثر اهل خبر قوم صالح را بجهة آنکه از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بودند [illegible] ثمود میگفتند و ابو البرکات عبد الله بن احمد النسفی در تفسیر مدارک آورده که قبیلهٔ ثمود [illegible] و مساکن ایشان حجر بود که در میان حجاز و شام واقعست و ثمود بعد از هلاکت عاد و پایان استیلای [illegible] تمام یافته [illegible] طریق شرک و عبادت اوثان در نهایت [illegible] و ظلم و لوازم طغیان قیام و اقدام نمودند و از بارگاه الوهیت صالح علیه السلام بهدایت ایشان مبعوث گشته زبان [illegible] آن سرکشان بادیهٔ غوایت بگشاد تا غیر از اندکی از ضعفای قوم کسی بدان جناب ایمان نیاورده و [illegible] تهدید و وعید صالح علیه السلام [illegible] روزی گفتند ای صالح اگر در دعوی که میکنی صادقی بیا تا در عید بصحرا [illegible] جمیع آن [illegible] فرمایم صالح علیه السلام بدین [illegible] روزی که در آن زمان عید بود [illegible] و اصحاب کفران [illegible] مشرکان [illegible] بتان روی بر زمین مالیده دعا کردند که [illegible] صالح [illegible] مقتدای ایشان [illegible] جندع بن عمرو بود باتفاق [illegible] قوم گفت ای صالح اگر تو میخواهی که ما بر هدایت [illegible] و نبوت تو قایل شویم باید که دعا کنی تا ازین سنگ که در برابر ماست ناقهٔ بزرگ [illegible] بیرون آید [illegible] در ساعت وضع حمل نماید و آن شتربچه مشابه [illegible] باشد صالح علیه السلام [illegible] قوم ثمود [illegible] آن سنگ [illegible] و از آن میان ناقهٔ عظیم خلقت بیرون آمد فی الحال [illegible] جندع بن عمرو و جمعی از خواص [illegible] معجزه چنان مشاهده کردند بسعادت ایمان فایز شدند [illegible] صالح [illegible] همچنان در بیابان کفران ماندند [illegible] ناقهٔ صالح بعد از وضع حمل [illegible] بیاورده بچه [illegible] مشغول گشت و چنین مقرر شد که آب چاهی که اغنام و مواشی ثمود از آن آب می آشامیدند روزی ناقه را باشد و روزی چهارپایان ایشان را و صالح قوم را از ضرر ناقه منع فرمود و گفت مادام که این شتر در میان شما باشد عذاب الهی نازل نگردد ایشان گفتند معاذ الله که از ما نسبت باین شتر قصدی واقع شود و صالح علیه السلام [illegible] گفت آنکس که قاصد خون این ناقه خواهد بود درین ماه از عدم بوجود خواهد آمد و قوم [illegible] قرار دادند که هر پسری که در آن ماه متولد شود بقتل آورند و ده پسر در آن ماه متولد شد نه نفر را کشتند و [illegible] سالف که والد قدار بود [illegible] پسر خود [illegible] و سالف [illegible] قدار نام نهاده [illegible] چون آن [illegible] بسبب آنکه چراگاه بر اغنام و مواشی ایشان تنگ شده بود و چندان آب نیز [illegible] ناقه در دل داشتند [illegible] باتفاق مصدع بن [illegible] در وقتیکه ناقه متوجه آب بود [illegible] ناقه را مجروح ساختند [illegible] کارش باخر رسانیدند و صالح ازین واقعه آگاهی یافته میان قوم شتافت [illegible] پیش آمده گفتند چون این قضیه [illegible] وقوع پذیرفت [illegible] صالح گفت [illegible] که شتربچه [illegible] عقب بچهٔ ناقه [illegible] صالح [illegible] از نظر [illegible] غایب گشت صالح علیه السلام قوم را گفت بعد [illegible] سه روز شما را مهلت است بعد از آن [illegible] خواهید شد ایشان [illegible] گفتند علامت صدق این سخن چه باشد صالح علیه السلام فرمود که نشانهٔ عذاب آنست که فردا [illegible] روز دوم سرخ شود و سیوم روز مجموع سیاه روی شده [illegible]

روز چهارم بعقوبت الهی معاقب شوید و چنانچه بر زبان مبارک صالح علیه السلام گذشته در ایام ثلثه وجوه قوم ثمود بهر روزی برنگی برآمده و در آن اثنا جان صالح علیه السلام کشتند آنجناب با اهل اسلام بطریق نهانی از میان اصحاب عصیان بیرون رفته و بمنزل [illegible] که از [illegible] ثمود بود و با وجود شدت حمایت خداوند بر ثمود نزول فرمود و در صبح روز چهارم از موعد که چهارشنبه بود آوازی از طرف آسمان بگوش گرانجانان رسید که از مهابت آن آواز زهره جان ایشان بدرید فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین و در تفسیر کازرونی مذکور است که از آن قوم هیچکس زنده نماند مگر دختری مقعده ذریعه نام که [illegible] مقعده بود و بعد از هلاک قوم بوادی القری شتافت و مردم آنجا را از کیفیت حال آگاهی داد و آنگاه آب طلبید و مقارن [illegible] بیمار شده باران آن وضریعه از آن باران آشامیده فی الحال بیاران ملحق گردید پوشیده نماند که باتفاق اکثر مورخان بعد از طوفان تا زمان بعثت خلیل الرحمن غیر هود و صالح علیهما السلام پیغمبری مبعوث نگشته اما در تاریخ گزیده بعد از ذکر صالح علیه السلام قصه اصحاب رس و حنظلة بن صفوان مذکور است و در قصص احوال ذو القرنین اکبر قبل از ذکر ابراهیم علیه التحیة والتسلیم مذکور بود راقم حروف باسلوک طریق تتبع آن کتابرا مناسب نموده نخست بذکر هر دو واقعه پرداخت آنگاه حکایت ابراهیم علیه السلام را مرقوم قلم اهتمام ساخت **ذکر اصحاب رس و بعثت حنظلة بن صفوان بهدایت و ارشاد ایشان**

قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس صاحب صحاح گوید که رس نام چاهیست که بقیه قوم ثمود را بود و در تعیین ایشان خلاف مسطور است که بقول بعضی از اهل التفسیر رس قومی بودند از یمامه که خدای تعالی پیغمبری را که نامش حنظله بود و بروایتی رس نام داشت بهدایت ایشان مبعوث گردانید و آن گروه بجهالت تکذیب پیغمبر خود کرده او را در چاهی حبس فرمودند و سنگی عظیم که جمعی از برداشتن آن عاجز بودند بر سر آن چاه را استوار ساختند و غلامی سیاه فام که بآن پیغمبر علیه السلام ایمان آورده بود بپشت خود هیزم کشیده و فروختی از بهای آن طعام خریدی و آنگاه بر سر چاه آمدی تا موجب سد رمق حنظله شدی و چون مدت دو سال از این حال بگذشت [illegible] بلاک کرد [illegible] فرشته [illegible] سال او خواست تا سنگ را از سر چاه برگرفته حنظله را بیرون آورد و با وحی فرستاد که آن غلام سیاه رفیق تو در بهشت خواهد بود و در روایتی آنکه حق سبحانه و تعالی بسبب حسن نیت و صفای طویت آن غلام را آنقدر قوت کرامت کرد که سنگ را از سر چاه برداشته و [illegible] فرو گذاشته حنظله را [illegible] تا در تاریخ گزیده حکایت اصحاب رس و حنظله بدین طریق مسطور است که در زمین مغرب از قوم ثمود پادشاهی بود [illegible] رس [illegible] معبود حقیقی قیام نمودند و چون زمان سلطنت بدو رسید [illegible] عجب و غرور بخود راه داده دعوی الوهیت کرد و مردان آن قوم او را [illegible] کرده با چهارپایان [illegible] از پوست [illegible] خود را [illegible] و چون جرایم و آثام اهل کفر و ظلام از حد اعتدال تجاوز کرد کریم متعال حنظلة بن صفوان را که از نسل قحطان بود بدعوت ایشان مبعوث گردانید حنظله مدتی بهدایت ارباب غوایت پرداخته فایده بر آن مترتب نشد لاجرم هلاکت آن قوم را از حضرت احدیت مسالت نمود و تیر دعای او بهدف اجابت رسیده باری تعالی آب باران را از ایشان باز گرفت و رس و اتباع او از قحط و تنگی غله تنگ آمده و این معنی را از حنظله دانسته او را بچاه [illegible] بسبب تقدیر [illegible] بازگشته [illegible] قتل [illegible] اکثر لشکر کشته [illegible] ارواح [illegible] ساختند و [illegible] سال [illegible] ملک الموت باذن الهی رس را [illegible] لیکن [illegible] اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة نتیجه بر آن مترتب نیافت و بعد از انقضای مدت [illegible] بعاقبت بجانب جهنم شتافت والله اعلم بالصواب **ذکر ذو القرنین اکبر علیه السلام** بروایت جمهور مورخین ذو القرنین [illegible] اسکندر [illegible] بقول بعضی از مفسران و اکثر اهل خبر غیر اسکندر رومی فیلقوس است و زمره بر آن رفته اند که ذو القرنین عبارت از اسکندر رومی که ممالک [illegible] گشت کسی نیست و بروایت اول در نسب ذو القرنین اختلافست چه طایفه گفته اند که پیری عجوزه فقیره بود که [illegible] او را [illegible] سلطنت رسانید و در روضة الصفا مسطور است که نسب ذو القرنین اکبر بیافث بن نوح علیه السلام می پیوست و [illegible] وجه تسمیه او بذو القرنین مختلف فیه است بعضی گفته اند که چون ذو القرنین طرفی دنیا را که عبارت از مشرق و مغرب است طی فرمود بدین لقب ملقب گشت و برخی بر آن اند که کریم الطرفین بود و آبا و اجداد [illegible] ذو القرنین گفتند و قال صاحب [illegible] ذو القرنین لانه کان [illegible] قیل [illegible]

و قیل بیست و قیل پس از وهب و مذهب اکثر مورخان آنکه او را دو ضفیره یعنی دو گیسوی بافته بود و از امالی امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلام در تفسیر مدارک مرویست که انه لیس بملک ولا نبی ولکن کان عبدا صالحا ضرب علی قرنه الایمن فی طاعة الله فمات ثم بعثه الله فضرب علی قرنه الایسر فمات فبعثه الله فسمی ذو القرنین و ایضا صاحب جامع الاخبار از آن حضرت روایت نموده که لا انه کان نبیا بعثه الله الی قومه فکذبوه و ضربوه علی قرنه راسه فقتلوه فاحیاه الله تعالی فسمی ذو القرنین و بنابرین دو حدیث در نبوت ذو القرنین نیز اختلافست و در روضة الصفا مسطورست که مجاهد از عبد الله بن عمر روایت نموده که ذو القرنین اکبر از جمله انبیا مرسلست زیرا که حق عز و جل او را بخطاب خویش مشرف کردانیده میفرماید قلنا یا ذا القرنین اما ان تعذب و این خطاب مخصوص نبوده و مکرمتی بوده است کاملة الصفات انبیاء عظام علیهم السلام و مؤلف مدارک در تفسیر آیه کریمه مذکوره نوشته که ان کان نبیا فقد اوحی الیه بهذا و ان لم یکن نبیا فقد اوحی الی نبی فامره النبی به و ایضا واقف شو که ذو القرنین مختلف فیه است اسحق مترجم تاریخ طبری چنان معلوم میشود که ذو القرنین با ابراهیم علیه السلام معاصر بوده و بعضی اعتقاد دارند که ذو القرنین بعد از موسی بوده و فرقه پس از زمان عیسی گفته اند و در روضة الصفا مسطورست که ذو القرنین اکبر با وجود استقلال در امر سلطنت و بسطت مملکت بنیل باقی و قوت نفس و نفقه عیال از آن جهد حاصل نمودی زمان سلطنتش بروایتی چهل سال بوده که سیر کرد ربع مسکون را بیست و هشت سال در اعمار الاعیان مذکورست که عاش ذو القرنین الفا و ستمائة سنة و اهل الکتاب یقولون عاش ثلثة آلاف سنة والله اعلم بالصواب

گفتار در بیان نهضت ذو القرنین باقطار و امصار و مشاهده بعضی از عجایب روزگار و غرایب اطوار

در کتب بستان الانس بستان ابن ثابت الانجی بدینسان مرویست که ذو القرنین اکبر بعد از صالح علیه السلام مبعوث گشته در دیار فرنگستان اقامت نمود و همواره بجهاد کفار قیام و اقدام نمود و چون بموجب الهام ربانی داعیه سیر بلاد و کشورستانی در خاطر عاطرش پیدا شد نخست بدیار مغرب سپهر نهضت یکسال در آنجا مانده بفتح بلاد پرداخت و هر کس از جاده قویمه شریعت و طریق مستقیمه طاعت گردن پیچید سرش از تن جدا ساخت و از آن ولایت ~~به~~ بیت المقدس آمد و بعد از چند گاه ببلاد مشرق رفت و در آن سفر نیز در لوازم غزو جهاد و مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم رسانید و در آن اثنا بشهری که مساکن یاجوج و ماجوج در حدود آن بود رسید و پادشاه آن بلده باستقبال ذو القرنین شتافته بقبول دین اسلام موفق شد و با رعایا و سپاه باصناف الطاف اختصاص یافت و بهنگام مجال شمه از اختلال احوال خود بسبب تعرض یاجوج و ماجوج که از دیار ایشان یافته اند معروض داشت و ذو القرنین بتهیه سد اعلام سعی و اهتمام برافراشت و چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطقست تعرض فساد یاجوج و ماجوج رسید و ذکر آن بیاید و در تفسیر مدارک مسطورست که مابین السدین صد فرسخ بوده و بعضی نود و پنجاه صد و پنجاه فرسخ گفته و ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش تعیین کرده اند و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از اهل تاریخ سد یاجوج و ماجوج را از آثار ذو القرنین رومی شمرده اند و العلم عند الله تعالی در معدن الاخبار مسطورست که ذو القرنین در اثنای سفر چون بطایفه صلحای بنی آدم رسید و نزد او بتحقیق پیوست که اجتماعات او وجود حاکمی با یکدیگر بکمال عدالت زندگانی مینمایند و آنچه از هر جهت بدست می آورند بالسویت تقسیم میفرمایند و بر سر راههای خود قبرها ساخته اند و بهر یکی بر سر راهای خود قبری کنده اند و در میان ایشان قحط و غلا و خصومت و نزاع واقع نمیشود لاجرم متعجب شده پرسید که بچه سبب در ابواب خود را حصر کرده اید جواب دادند که برای آنکه از مکیدت دزد ایمنیم پس سؤال فرمود که چرا سر راههای شما در ندارد جواب دادند که در میان ما کسی که از خیانت دزدی با وجود نیست و استحکام ابواب [illegible] بعد پرسید که چرا کسی را بر ولایت خود نصب نکرده اید جواب دادند که حلم و تقوی [illegible] سؤال فرمود که چون است که در میان شما توانگر نیست جواب دادند [illegible] باز پرسید که چرا در میان شما نزاع و اختلاف واقع نمیشود گفتند بواسطه تالیف قلوب ما با یکدیگر ذو القرنین باز سؤال کرد [illegible] گفتند [illegible] بالسویت تقسیم مینمائیم باز پرسید که چون در میان [illegible] جواب دادند که [illegible] توکل و یقین با کرم [illegible] علیه السلام [illegible] بلکه [illegible]

پدران مادرین صفات از ما بهتر بودند نقلست که ذوالقرنین در اوقات یکی از اسفار حدیث چشمه حیات استماع کرده بجانب ظلمات نهضت فرمود و خضر را
که بقول صاحب مدارک وزیر و سپهسالارش بود در مقدمه روان شد و بروایت صاحب عیون الاخبار الیاس نیز در آن سفر با او مرافقت فرمود و ایشان
بآب حیوان رسیده و از آن آشامیده جاوید زنده ماندند و تا زمان وصول ذوالقرنین بآنجا قرار گرفتند و چون اسکندر بآنجا رسید و از سبب توقف
پرسید کیفیت حال بازگفتند ذوالقرنین فرمود که جای آب بمن دهید تا بیاشامم خضر و الیاس علیهما السلام موضع چشمه شناخته آن را باز نیافتند و
باتفاق آن دو پیغمبر هر چند در طلب مبالغه نمودی بسر کوی مقصود نرسید لاجرم مایوس مراجعت کرد بیت آب حیوان که اسکندر طلبش می فرمود
نبی گشت و از آن تشنه خشنود در روضة الصفا مسطور است که ذوالقرنین در اواخر ایام حیات سپاه را اجازت داده در دومة الجندل رخت اقامت
انداخت و بادای طاعات و عبادات قیام می نمود تا آن زمان که مرغ روحش از قفس قالب پرواز کرده در باغ قدس منزل ساخت شعر چنین است
این خاکدان بقای جهان کی بود جاودان

ذکر ابراهیم علیه التحیة والتسلیم

از افواه صدق آثار گوهرشناسان لآلی اخبار بثبوت پیوسته و
این اوراق بوجه ... استماع افتاده که افضل المتبحرین فخر الملة والدین امام فخرالدین الرازی در بعضی از مؤلفات خود مرقوم قلم
حقیقت رقم گردانیده که در باب پدر ابراهیم علیه السلام دو روایتست اول آنکه پدرش مؤمن موحد بوده بجوار رحمت حق انتقال نموده و آزر که او را
تارخ نیز گویند عم آنحضرت بوده که او را از ... تربیت میفرموده و جمعیکه بدین قول قایلند متفرق بدو فرقه اند جمعی میگویند که آزر والده ابراهیم را
بعد از فوت پدرش بحباله نکاح در آورده بود و طایفه را عقیده آنکه میان ایشان هیچ عقد زوجیت منعقد نشده بود و روایت دوم آنکه آزر پدر حقیقی
ابراهیم علیه التحیة والتسلیم بوده این قول موافق مذهب اهل سنت و جماعتست زیرا که نزد ایشان مؤمن بودن جمیع آبا و اجداد خیر الانبیا صلی الله علیه
و آله وسلم شرط نیست و ظاهر کلام معجز اثر و اذ قال ابراهیم لابیه آزر و دیگر آیات بینات ربانی که در قصه خلیل الرحمن نازل گشته مؤید این قول است
و روایت اول مختار علمای مذهب ائمه اثنا عشر است چه نزد ایشان بثبوت پیوسته که جمیع آبا و اجداد و امهات حضرت خاتم تا آدم متحلی بحلیه ایمان
بوده اند و باتفاق تمامی علما آزر کافر از عالم رفته و آنکه ابراهیم علیه التحیة والتسلیم از وی بپدر تعبیر میفرموده منافی این قول نیست چه در قرآن مجید استعمال اب
بر عم اطلاق واقعست از جمله در آیت کریمه که ام کنتم شهداء اذ حضر یعقوب الموت اذ قال لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد الهک واله آبائک
ابراهیم واسمعیل واسحق الها واحدا ونحن له مسلمون و حال آنکه اسمعیل عم یعقوب بود نه پدرش و بصحت رسیده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه در شان عباس رضی الله عنه فرموده که عم الرجل صنو ابیه و در تاریخ طبری مسطور است که نام پدر ابراهیم بعبری آزر بود و بعبری و پهلوی تارخ و برخی برآنند
آنکه یکی ازین دو اسم لقب او بود و پدر آزر باتفاق مورخان ناحور نام داشت و بروایتی که حضرت ... استادی ملاذی ... سندی کمال الحق
والدین در کتاب افادت انتساب تحفة الاحباب مرقوم قلم هدایت مآب گردانیده اند که در میان ناحور و ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام پنج
واسطه بوده اند و بعضی از مورخان کمتر ازین گفته اند و چون اسامی آن جماعت مختلف و غیر صحیح است قلم شکسته رقم از تحریر آن مبادرت ننمود و مادر ابراهیم
بروایتی یونا نام داشت و بقولی اوشا بنت برنبا ... و مولد شریفش ... از بلاد اهواز و بقول اصح آنحضرت در کوثاربا
بابل تولد نمود و ابراهیم کلمه سریانیست یعنی پدر مهربان و لقب آنحضرت خلیل است و خلیل الرحمن و کنیت ابوالانبیا و ابو محمد و ابو الضیفان
و ابراهیم علیه التحیة والتسلیم بعد از تولد مدت پانزده سال در غاری یا سردابه که مادرش از بیم نمرود در آنجا مخفی و مستور گردانیده بود بسر برد و چون از
موضع اختفا بیرون خرامید در سن شانزده سالگی یا بیست و بقولی شصت سالگی و متابعانش را بملت حنیف دعوت فرمود و بر آنحضرت ده صحیفه که مشحون
حکمت و موعظت بود نازل گشت و چون کفار آن پیغمبر بزرگوار را در منجنیق نهاده بآتش انداختند بفرمان ربانی آتش بر وی گل و ریحان شد پس از انقضای
یا هفت روز بالتماس نمرود از آن مکان بیرون آمده در سن سی و هشت سالگی از بابل هجرت فرمود و در بیست سالگی ... که مالک ممالک دنیا
بود قیام نموده در صد و پنجاه سالگی سفیدی در محاسن مبارکش پدید آمد و حال آنکه پیش از آن سفیدی در انسان ظاهر نگشته بود ... و ... او را بدین ...
اظهار اضطراب کرد ... خطاب آمد که ای ابراهیم این وقار است ...
گفت اللهم زدنی وقارا و ابراهیم اول پیغمبریست که در راه خدا هجرت فرمود و اول کسی که روز جزا حله ... پوشد ... قص شارب ...

و [illegible] ختنت و گستردن سفره ضیافت و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و استنشاق و فرق موی و کندن موی بغل و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا به آب و پوشیدن سراویل از جمله سنن آن پیغمبر عالیجاه است و شریعت آنحضرت ناسخ ملت نوح علیه السلام بود و صحفش ده صحیفه بود و در [illegible] دنیا را باتمام تمام سیر نموده مدت حیاتش بقول اشهر دویست سال است و بروایت مسعودی از آن صد و نود و پنج سال مدفن همایونش در مزرعه حبرون است [illegible] تواریخ شاهد صلی الله علیه و آله و سلم علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیاء الی یوم القیام

گفتار در بیان عصیان و تمرد نمرود

نزد جمهور مورخان نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن سام بن نوح است و بعضی لفظ نمرود لقب است و آن کافر مشهور مالک ممالک شرق و غرب گشت بلکه بقول اکثر ارباب اخبار تمامی ربع مسکون را در حیطه تصرف آورد و در عیون الاخبار و بعضی دیگر از کتب فضلا حیرت آثار مسطور است که هیچ از ملوک تمامی روی زمین را متصرف نشد مگر چهار کس از مؤمن و دو کافر مؤمنان سلیمان و ذو القرنین بودند علیهما السلام و کافران نمرود و بخت النصر [illegible] جمیع بلاد را از [illegible] اهل تحقیق ثبوت نپیوسته بلکه اکثر متقدمین و متأخرین آن روایت را تضعیف نموده اند باتفاق ارباب اخبار نمرود اول کسی است که اختراع تاج کرده آن را بر سر نهاد و علم تکبر و تجبر برافراشته زبان بدعوی الوهیت گشاد و آن بدکیش تمثال به صورت خویش [illegible] به اطراف و ولایات فرستاد و مردم را بعبادت آنها مأمور گردانید و در اثنا فتنه و فساد آن سر خیل اهل عناد روزی جمعی از منجمان و کاهنان [illegible] عرض کردند که از اوضاع فلکی [illegible] معلوم شده که امسال در دار الملک تو شخصی متولد گردد که چون اندک زمانی از عمر او بگذرد مردم را [illegible] ترغیب نماید و اساس دولت و شاهی تو را منهدم سازد نمرود از استماع این سخن متغیر گشته [illegible] که عورات قابله بی تحاشا بخانها در آیند و [illegible] حامله واقف بوده هر پسری که از کتم عدم بعالم وجود قدم نهد با زن معدوم گردانند کسائی گوید که در وقتیکه آن لعین این حکم کرده بود [illegible] طفل به قتل رسیده بودند و در روزی که منتهی بشبی شد که آن نطفه مطهره در رحم مادر قرار یابد نمرود بواسطه اخبار اهل نجوم این حال را معلوم نمود [illegible] تا جمیع مردان از شهر بیرون رفتند و بر در دروازه با معتمدان گماشت که کسی را در شهر نگذارند و زنان را نیز بیرون راه ندهند اتفاقا نمرود را در آن شب مهمی ضروری پیش آمد [illegible] اعتمادی که بر پدر ابراهیم داشت او را جهت کفایت آن بشهر فرستاد و او بقصر پادشاه رفته و مهم را ختم [illegible] در همین [illegible] تماشا قصر نمرود آمده [illegible] مستلزم انتقال آن نطفه پاک بود و قیام نمود مادر ابراهیم حامله شد و حمل خود را از مردم نهان میداشت و چون نزدیک آن رسید که روی زمین از فر وجود خلیل رب العالمین زیب و زینت پذیرد مادرش چنانچه در عیون الاخبار مسطور است بسرابه که جهت اختفا فرزند خود در زیر زمین ترتیب نموده بود یا بغاری که در بیرون شهر بود رفته وضع حمل نمود و از [illegible] لطف الهی کسی بر این سر اطلاع نیافت و ابراهیم در آن موضع پرورش یافته هرگاه که مادرش بزیارت او آمدی آنجا میرسید انگشتان خود را مکیده از یکی شیر و از دیگری عسل بیرون می آمد و بموجب تغذیه و تسلیه نفس نفیس او میشد و بعد از انقضای پانزده سال خلیل ملک متعال شبانگاه از زاویه اختفا [illegible] بیرون آمده به زهره افتاد و بر سبیل استفهام گفت هذا ربی چون زهره آغاز غروب کرد از او اعراض فرموده در ماه نگریست و گفت هذا ربی و [illegible] قمر نیز غارب گشت و شب در گذشت چون خورشید انور برزد علم جهان فروزی ابراهیم گفت هذا ربی هذا اکبر و بعد از آنکه روی [illegible] نیز [illegible] [illegible] ایمان گذرانید که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین آورده اند که بعد از بیرون آمدن ابراهیم [illegible] بخانه برده [illegible] با اینکه خلیل الرحمن بطلعت تبیان زبان نگشوده بود آذر بغایت با شفقت سلوک نمود و چون ابراهیم علیه السلام بهدایت [illegible] از مشرق الهام مأمور گشته خواص و عوام را بدین حق دعوت فرموده از عبادت اصنام نهی کرد چند کرت میان آن حضرت و [illegible] مناظره و محاوره واقع شد چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است و بعد از شیوع این قصه کیفیت واقعه بسمع نمرود رسیده حضار ابراهیم [illegible] خلیل الرحمن بپایه گاه نمرود شتافته مانند دیگران سر بسجده فرود نیاورد نمرود پرسید که مرا چرا سجده نکردی ابراهیم علیه السلام فرمود که من غیر پروردگار [illegible] سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنکس است که میمیراند و زنده میگرداند نمرود گفت من این صفت [illegible] حاضر ساخته یکی را کشت و دیگری را رها کرد و گفت اینک میرانیدم و زنده گردانیدم ابراهیم از این سخن اعراض نموده [illegible] گفت خدای من آفتاب را از مشرق بیرون می آرد اگر میتوانی تو از مغرب بیرون آر فبهت الذی کفر نمرود از معارضه عاجز آمد

ما جرا آمد و ابراهیم علیه السلام از آن بحر که باز گشته از سر اهتمام و اجتهاد خلایق را بقبول ملت بیضا خواندن گرفت و چون خواست که عجز و انکسار اصنام بر فرق انام ظاهر شود در روز عیدی که اهالی بابل بعید گاه میرفتند بهانه سقیم متمسک شده توقف کرد و بعد از غیبت در بتخانه را گشاده اکثر بتان را از هم شکسته تبر بر گردن بت بزرگ نهاد و مردم از صحرا باز گشته بعادت معهود به بتخانه در آمدند و از مشاهده آن صورت فریاد و فغان بر آوردند و نمرود را از کیفیت حادثه آگاه گردانیدند و جمعی که در وقت توجه بعید گاه از ابراهیم علیه السلام شنیده بودند که آهسته میگفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین این سخن بعرض نمرود رسانیدند و آن کافر مقهور باحضار ابراهیم فرمان داد و چون حاضر شد گفت تو کرده این فعل را با معبودان ما حضرت فرمود که بزرگتر ایشان این کار کرده پس گفت بپرسید از اصنام خود اگر تکلم توانند نمود مشرکان در غایت خجالت سرها در پیش افکنده وگفتند تو میدانی که ایشان سخن نتوانند گفت و ابراهیم بار دیگر ایشان را مخاطب ساخته بزبان گوهر فشان ادا کرد که افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و آتش قهر نمرود مردود از ملاحظهٔ احوال و استماع آن مقال التهاب اشتعال یافته بعد از تقدیم مشورت خاطر بر سوختن ابراهیم قرار داد و حکم کرد تا حوطهٔ وسیعه مرتب گردانیدند و هیمه بسیار در آنجا جمع آورده آتش در آن زدند و بتعلیم شیطان منجنیق ساخته ابراهیم علیه السلام را دست و پا بسته در منجنیق نهادند و بآتش انداختند و چون ابراهیم از منجنیق جدا شد افغان از ملائکه مقربین برآمده جبرئیل امین خود را باو رسانید و گفت هیچ حاجتی داری جواب داد که مرا بتو حاجتی نیست جبرئیل گفت با کسی که داری مسألت نمای ابراهیم علیه السلام گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی در این اثنا خطاب حق سبحانه و تعالی در رسید یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و چون ابراهیم در میان آتش فرود آمد اصناف ازهار و ریاحین شکفته سبزه زار و چشمه آب خوشگوار ظاهر گشت و فرشته بصورت ایشان جهت موانست خلیل الرحمن در آن مکان پیدا شد و بعد از سه روز یا هفت روز نمرود برای تفتیش حال ابراهیم بموضعی مرتفع رفته و بجانب آتش نگریسته دید که ابراهیم با شخصی دیگر بر سبزه خرم نشسته و در اطراف او گل شکفته و ریحان رسته از مشاهده آن حالات در حیرت شده از باغ بر آمد صعود نمود و فریاد برآورد که یا ابراهیم از آتش بدین عظمت چگونه خلاصی یافتی خلیل الرحمن علیه السلام فرمود که این عطیه عظمی از فضل ایزد تعالی است نمرود گفت توانی که نزدیک ما آئی جواب داد که آری و فی الحال برخاسته و قدم بر آتش نهاده نزد نمرود رفت و آن مردود از روی تعجب و بعبادت مالک اکبر دعوت نمود نمرود گفت ایمان آوردن من متعذر است اما جهت پروردگار تو قربانی عظیم میکنم خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرمود که اگر تو قبل الهی اعتراف بتعالی قربانی که کنی بعز اجابت اقتران نخواهد یافت و نمرود بر اصنام آن عصر بوده چهارپایان بسیار که از آن جمله چهار هزار گاو بود قربان نمود.

گفتار در بیان صعود نمرود و کیفیت هلاکت آن مردود

چون کمال قدرت حضرت پروردگار چند بار در قضیه ابراهیم علیه التسلیم مشاهده نمود گشت بخیال باطل برؤیت جمال ملک متعال اندیشه کرد که بآسمان رود بنا بر آن مناره در غایت رفعت ساخته و بر آنجا رفته آسمان را همچنان که از روی زمین میدید بنظر در آورد و بشرمسار از آن مناره پایین آمده و مناره فتاده آوازی بگوش اهالی بابل رسید چنانچه مدهوش گشتند و بعد از افاقت تبلبل در السنه ایشان پیدا آمد بنا بر آن بلده را بابل گفتند با وجود این حال نمرود نابست مآل تنبه نشد و بخیال رفتن بآسمان فرمان داد تا چهار کرکس بچه را پروردند و چون کرکسان بزرگ شدند صندوقی که گنجایش دو کس داشته و در مشتمل بود ترتیب داده بعد روزی چند طعمه کرکسان را باز گرفته و پایهای صندوق بر پای ایشان بسته و قطعات گوشت بر چهار گوشه صندوق تعبیه کرده و نمرود با یکی از نوکران مذکور در صندوق نشست و کرکسان قطعات گوشت را بر بالای سر دیده بهوا برخاستند و بقوت پر بجانب علو پرواز نمودند و بعد از مدتی شبانه روز که بالا می پریدند نمرود بطرف آسمان نگریست فلک را همچنان دید که از روی زمین میدید و چون زمین نگاه کرد غیر از ظلمت چیزی بچشمش در نیامد لاجرم توهم نموده با جلیس خود گفت که گوشتها را بجانب سفل بیاویز و آن شخص بموجب فرموده عمل کرد کرکسان بازگشتند و نمرود در غایت انفعال از آسمان بزمین رسید بعضی از ارباب اخبار آورده اند که نمرود بعد از این واقعه از ابراهیم علیه السلام استدعا حرب نمود و خلیل الرحمن این التماس را بعز قبول مقرون گردانیده در روز موعود با سپاه بسیار بصحرا شتافت و ابراهیم تنها در برابر ایشان بایستاد و نمرود و جنود نامعدود او از کمال تهور آنحضرت متحیر شده ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسید و بشور روی نمرودیان را گزیدن گرفت

چنانکه مذکور شد و چون نمرود عجب مبهوت بقصر خویش در آمد، پشه در غایت حقارت لبش را بگزید بعد از آن به دماغش بالا رفته آنجا منزل گرفت وجماعتی بر آنند که این قضیه پیش از صعود نمرود و بعد از خلاص ابراهیم از آتش دست داد و در تاریخ طبری مسطور است که پیش از قضیه پشه نمرود جانب آسمان و هجرت خلیل الرحمن از بابل حق سبحانه و تعالی فرشته را فرستاد تا بصورت بشر نزد نمرود رفت و آن ملک زبان نصیحت آن مردود گشاده گفت ای لعین جرأت [illegible] و بارتکاب معاصی اقدام نمودی که پیغمبر خدای را عزّ و علا بآتش افکندی و ازین باره عذر خواسته بفرستادی و آهنگ آسمان کرده بودی اغلب بیرون می‌بود وکشاده باز این اطوار ناپسندیده توبه کن و الا منتقم جبار ضعیف ترین مخلوقی را بر تو ترا هلاک سازد نمرود جواب داد که من غیر از خود اله و پادشاهی ندانم و اگر تو درین سخن که میگوئی صادقی پادشاه آسمان را بگوی که سپاه خود را بفرستد تا با یکدیگر حرب نمائیم فرشته گفت لشکر مهیا کن نمرود که جنود و ملک اکبر مهیا است و نمرود سه روز مهلت خواسته بعد از اجتماع سپاه بصحرا رفت و بر وجهیکه مذکور شد از جهت پشه [illegible] بسرش می‌زدند و او را تعذیب نمود و نمرود مدت چهل سال در غایت مرض و ملال اوقات گذرانید [illegible] مدت سلطنتش بروایة مشهورترین چهارصد سال بود و ایضاً در تاریخ مذکور مرویست که چون نمرود هلاک شد پادشاهی بابل بیکی از اقربای او که [illegible] نام داشت انتقال نموده و [illegible] صد سال حکومت کرده پس از فوت او ولدش هشتاد سال پادشاه بود و چون او نیز [illegible] بیست سال سلطنت کرد [illegible] بعضی از اقربای او [illegible] سال لوای اقبال برافراشتند بعد از آن ایالت بابل منتقل گشت بملوک عجم و روایت مؤلف تحفة الملوک آنکه بعد از نمرود [illegible] نام امور مملکت بابل بدست آورد و اختراع دار الضرب و [illegible] درهم و دینار [illegible] و نقود در ایام دولت او وقوع یافت و چون هشتاد و چهار سال با اقبال بگذرانید بعالم دیگر منزل گزید ضحاک ملکت آن ملکت شد و در زمان ضحاک [illegible] مکاییل و موازین پیدا گشت و او هشتاد و دو سال پادشاهی کرد آنگاه اطرکرکس روی بخروج نموده غالب شده او را قتل فرمود و پوست سرش را دباغت داده بر سر نهاد و بسبب آنکه [illegible] ازان پوست سر آویخته بود اطرکرکس را ذو [illegible] گفتندی و او چهل سال با استقلال گذرانید پس از و ارفخشاط پادشاه شد و قصد کرد که عم ابراهیم علیه السلام حصرون بن تارخ را بکشد و حصرون برین معنی وقوف یافته بحیله گردانست ارفخشاط را بقتل رسانید بدین واسطه اضطراب در آن مملکت پیدا شد و بعد از انقضای چهار سال جمعی که ایشان را نوریان میگفتند در موصل والی شده بابل را نیز بحیطه ضبط در آوردند و پس از انقضای ایام دولت نوریان تا ایرج ملک منتقل گشت بملوک عجم والله اعلم واحکم

ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام و توطن نمودن در بعضی از حدود شام

ثقات روات مرقوم اقلام اتمام گردانیده اند که چون ابراهیم علیه السلام از حرقت آتش نمرود نجات یافت و از بعالم دیگر شتافتن نمرود خلیل را در خلوتی طلبیده گفت بواسطه این [illegible] پیدا گردد [illegible] آیات ملکی [illegible] باید که از مملکت من هجرت کنی زیرا که انچنین پروردگاری که تو داری دست از حمایت [illegible] باز نخواهد داشت ابراهیم این معنی را قبول فرموده با برادرزاده خود لوط بن هاران و ساره بنت [illegible] بن ناحور که دختر عمش بود و هر دو در سلک اهل ایمان انتظام داشتند بجانب شام رفتند و در اثنای راه بقصبه حران ساره را که از حسن و جمال از سایر نسوان امتیاز داشت و بروایتی در آن وقت سی و هفت ساله بود در حباله خویش آورد و چون بنواحی مصر نزول کردند حاکم آن دیار که بقول [illegible] سنان بن علوان و بعقیده فرقه صادق [illegible] نام داشت خبر یافت که مردی غریب بدان حدود آمده و عورتی جمیله همراه دارد کس فرستاده ابراهیم علیه السلام را طلبیده پرسید که ضعیفه که همراه داری چه کس است خلیل الرحمن از خوف آنکه اگر بزوجیت اعتراف نماید آن ظالم قاصد جان او شود یا بطلاق تکلیف کند جواب داد که خواهر منست یعنی در دین و آن لعین که محجوب جلیل رب العالمین بود [illegible] داشت تا ساره را نزد او فرستند و چون ساره بحضور او رفت و دست بطرف او دراز کرد دستش خشک شده لاجرم تضرع نموده ساره را گفت اگر دست من بدعای تو صحت یابد دست از تو باز دارم و بنابر مسالت ساره دستش نیک شد تا سه نوبت این قضیه تکرار یافت پس کنیزکی بساره بخشید و گفت با اجرک علی دعائک لی او را رخصت معاودت داد و در آن زمان بجانب [illegible] حشم ابراهیم [illegible] شده بود و کیفیت واقعه را [illegible] میشنود القصه خلیل الرحمن از آن مکان بنواحی فلسطین شتافته در بیابانی آب چاهی کنده در سر آنجا مسکن گشتند چون طعامی که همراه داشتند تمام شد جوالی برگرفت بطلب گندم متوجه خانه یکی از دوستان خود شد و بعد از یاس از وجدان گندم

از وجدان گندم جهت تسلی خاطر ساره و هاجر جوال را پر ریگ ساخته باز آمد و از غایت حزن بخواب رفت و ساره و هاجر جوال را پر گندم دیده مقداری بدست آس آرد کرده نان بپختند و چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد پرسید که این طعام از کجا میسر شد ساره جواب داد که ازین گندم که از خانه خلیل خود آورده ابراهیم فرمود بلکه از خزانه عنایت خدای که خلیل منست این رزق بدست افتاده بنابر آن حق تعالی بدان جناب خلیل لقب داد و چون ابراهیم علیه السلام [illegible] و سپاس تقدیم رسانید بعضی از آن گندم بزراعت مصروف داشته و باندک زمانی کشت خلیل الرحمن [illegible] و مکنت و حشمت ابراهیم صفت تزاید پذیرفت ضیافت درمیان آورد و بالاخره از موضعی که در آن منزل مجتمع گشته بود [illegible] و از میان ایشان رفته هم در آنجا بود و در موضعی که آن را [illegible] تا اکنون بقعه خلیل [illegible]

ذکر تولد اسمعیل و اسحق علیهما السلام بعنایت خلاق بر ضمیر دانش پذیر فضلا [illegible] مخفی نماند که چون ابراهیم خلیل الله را از ساره فرزندی متولد نشد و ساره فهم کرد که خاطر خطیر آنحضرت مایل است که بخشنده بیهمتا او را فرزندی کرامت فرماید هاجر را بوی بخشید و ابراهیم بحکم یمین در باب هاجر تصرف کرده آن مستوره حامله گشت و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل تولد نمود و خلیل الرحمن باستماع این ولادت [illegible] و ساره را عرق رشک و غیرت در حرکت آمده از فرط اضطراب فرمود و سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر قطع کند و هاجر در گوشه [illegible] آخر الامر بنابر شفاعت ابراهیم علیه السلام حکم بر آن قرار یافت که دو نرمه گوش هاجر را سوراخ کرده و یکی از اعضای نهانی او مقطوع گردانند و هاجر [illegible] و بیرون آمده ساره بدان طریقه سوگند خود را درست گردانید و سنت سوراخ کردن گوش و ختان در میان زنان از آن زمان پدید آمده با وجود استمالت هاجر غیرت ساره جهت التفات [illegible] و ابراهیم را گفت این کودک با مادرش بجایی بر که از آب و آبادانی دور باشد و چون خلیل الرحمن [illegible] فرمان ملک منان باستمالت خاطر ساره مامور بود هاجر و اسمعیل را بمکه برده باشارت جبرئیل ایشان را آنجا ساکن گردانید [illegible] مراجعت بنظر مرحمت در هاجر و پسر نگریست و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم و بعد از غیبت ابراهیم علیه السلام و تشنه گشتن اسمعیل چشمه زمزم از اثر [illegible] پیدا شد و در آن اثنا قبیله جرهم و قطورا که از جانب یمن بطرف شام میرفتند بدان مقام رسیده و از پدید آمدن آب زمزم وقوف یافته باجازت هاجر همانجا رحل اقامت انداختند و بزبان حال مضمون این مقال ورد خود ساختند مصرع مردان بجای [illegible] زنده در جای [illegible] و اسمعیل در میان آن قوم نشو و نما یافته ابراهیم در سالی یکنوبت بمکه آمده و با هاجر و پسر دیده [illegible] پوشیده نماند که ساره پیش از تولد اسمعیل همواره تضرع و زاری بحضرت باری [illegible] بعد از سیزده سال از ولادت اسمعیل ساره بشرف حمل رسید و جبرئیل امین روزی با جمعی از فرشتگان متوجه استیصال قوم لوط بود و بمنزل شریف خلیل الرحمن آمد و آنحضرت و ساره را [illegible] و تعالی [illegible] اسحق و یعقوب بشارت داد و گفت فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب و ساره تعجب کرده [illegible] این بشری حامله شد و چون اسحق تولد نمود ابراهیم علیه السلام بزبان الهام بیان بتمهید ثنای حق سبحانه و تعالی کشاده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء

ذکر لوط علیه السلام لوط بن هارون که برادرزاده خلیل الرحمن بود چون در ملازمت عم بزرگوار خویش با آنحضرت هجرت نمود بموضع حران رسید بهدایت و ارشاد اهالی مؤتفکات که پنج شهرستان بود در نواحی اردن از بلاد شام مبعوث گشته بآنجا شتافت و اسامی آن بلاد اینست که مثبت میگردد سدوم عمورا صبوئیم [illegible] و لفظ مؤتفکات [illegible] و در حدیث آمده که از آن پنج شهرستان زیاده بر صد هزار مرد مقاتل بود و مردان آن ملاعین با وجود [illegible] قطع طریق و فعل شنیع [illegible] که بروایتی [illegible] لوط علیه السلام بدان کار [illegible] از آن قوم در حباله نکاح او [illegible] سال یا [illegible] سال علی اختلاف الاقوال ایشان را [illegible] ابراهیم دعوت فرمود و از عذاب ایزدی ترسانید و در آن مدت غیر بنات کریمات [illegible] و بروایت طبری عدد [illegible] رسید و لوط علیه السلام بعد از هلاکت متوطنان مؤتفکات با اتباع خود بخدمت خلیل الرحمن صلوات الله علیه شتافت و چون [illegible] سال از [illegible] منقضی شد در روز چهارشنبه نهم ربیع الاول بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود و [illegible] دو سال بود و [illegible] بصفت [illegible] و زراعت اشتغال نمود

ذکر [illegible] [illegible] مؤتفکات [illegible]

و کار با فعال ناشایست پیوسته که چون فسق و فساد و کفر و عناد ساکنان موتفکات از حد اعتدال تجاوز نمود و لوط علیه السلام از متابعت نفس و ضلال ایشان نومید
گشت دست نیاز به درگاه کریم کارساز بر آورده گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون و حضرت جلیل تعالی دعای پیغمبر خود را بشرف اجابت مقرون گردانیده
جبرئیل امین را با جمعی از ملائکه مقربین بهلاک آن قوم نابکار مامور ساخت و ایشان بصورت جوانان زیبا منظر نخست بمنزل ابراهیم علیه السلام رفته و بشارت تولد اسحق
و بشارت اولاد او بآنحضرت رسانیده از آنجا جانب موتفکات در پرواز آمدند و بروایتی که مختار بعضی از اهل تفسیر و تحقیق است لوط علیه السلام را
بیرون شهر یافتند و شرط تحیت بجای آورده لوط جوانان را دید و ایشان را بجنس افراد انسان پنداشت و فرشتگان تا وقت غروب آفتاب در صحبت لوط علیه السلام
بسر برده گرسنگی و جمال ایشان ابتهال نمود که ایشان را ضیافت فرماید اما بسبب آنکه شریر اهل آن قریه عادت بعمل زشت داشتند متحیر بود و نمیخواست
مهمانان خود را بشهر برد و با فرشتگان گفت آیا نمی شنوید که اهل این شهر مرتکب افعال قبیحه میشوند بدرستی که این قوم بدترین مردم است و من از این گروه طایفه
بدترین نمی بینم و چون ملائکه مامور گشته بودند که تا بعد از آنکه سه نوبت لوط بر شرارت آن جماعت گواهی ندهد ایشان را هلاک نکنند جبرئیل
گفت این یکی و لوط علیه السلام باز همین سخن را گفت و جبرئیل گفت این دو و چون بدروازه شهر رسیدند باز لوط همان
کلمات را اعاده کرد و جبرئیل گفت این سه شهادت و چون به سرای لوط رسیدند نوبت دیگر لوط همان قول را بر زبان آورد و روح الامین گفت این
شهادت تمام شد و لوط علیه السلام مهمانان را بخانه برده با اهل خود گفت که از جمله این قوم مرا هیچ کس آگاه نباید کرد و طعامی جهت این مردم مرتب
گردان و آن زن بر این حال اطلاع یافته بدر خانه بیرون رفته قوم را از کیفیت حسن مهمانان اعلام نمود و در ساعت گروه
کثیر ایشان نزد لوط علیه السلام فرستادند و سوال مهمانان نمودند لوط جواب داد که مرا دختران اند با ایشان نکاح کنید
و مرا با شما در مهمانان خود رسوا مکنید ایشان گفتند ما را بدختران تو میلی نیست و تو میدانی که غرض ما از طلب مهمانان چیست و لوط از تسلیم جوانان ابا فرمود
دو کس از ایشان بخانه که فرشتگان نشسته بودند در آمدند و دست دراز کردند تا ایشان را گرفته بیرون برند روح الامین بادی در چشمهای ایشان دمید
آن دو کس کور گشتند و آن قوم از این حادثه آگاه گردیدند و دیگر کس نزد لوط فرستادند و پیغام دادند که تا غایت
هر نوع که خواستی در میان ما معاش کردی و اکنون ساحران را در خانه خود راه داده تا چشمان مردم ما را کور میکنند میباید که امشب از این ولایت
بیرون روی و گرنه فردا هر دو چشم ترا کور خواهیم کرد و لوط اندیشناک شده پنداشت که فرشتگان جادو اند و ملائکه توهم لوط را ملاحظه فرموده حقیقت
حال و سبب آمدن خویش را اظهار کردند و لوط علیه السلام مبتهج و مسرور گشته با اصحاب و متعلقان همان شب از میان آن جماعت بیرون رفت و هنگام سحر که فرمان
نزول عذاب بود از سرحد موتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم شد و بوقت دمیدن صبح جبرئیل پر مبارک در زمین فرو برده آن پنج شهر را
برداشت و بمقداری بالا برد که آواز خروس ایشان را ملائکه سموات شنیدند پس نگونسار کرد چنانچه قال عز و علا فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها و روایتی
آنکه بالای چهار شهر ایشان از موتفکات بلند ساخت و باران سنگ بر ایشان بارید و متوطنان شهر پنجم بسبب عدم ارتکاب فعل شنیع لواطه از آن بلیه سالم بودند
نقلست که در آن سحر که لوط و متابعانش از شهر موتفکات میگذشتند زوجه او بنابر قرابتی و قرب علاقتی که با آن قوم داشت بازپس نگریست
که ناگاه سنگی بسرش رسیده او را براه عدم روان گردانید نعوذ بالله من سخط الله و غضبه گفتار در بیان بنای بیت الحرام و ذکر قربان
کردن ابراهیم اسمعیل را علیهما السلام بروایت صحیح اول کسی که بنای کعبه معظمه نمود شیث بن آدم بود علیه السلام و طوفان نوح آن بنا را
ویران گردانید تا زمان خلیل الرحمن آن بقعه معموره با دادن نشده بود و چون مشیت حضرت عزت جل شانه قضا فرمود که شرف آن بنا منحصر که خلیل الرحمن و اولاد
او را باشد ابراهیم علیه السلام را بشارت جبرئیل از ولایت شام بمکه معظمه رفته بتعلیم روح الامین و مدد اسمعیل ببنای بیت الله قیام نمود و ملائکه
حجر الاسود را که آدم علیه السلام از بهشت همراه آورده بود و در وقت طوفان در کوه ابوقبیس ودیعت نهاده بودند آورده ابراهیم آن را بجایش نشانده
ساخت و بعد از تمام عمارت آن مقام ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل گشته و بنا شد
رسانیده پدر و پسر بوجهی که جبرئیل ایشان را تعلیم نمود در شهر ذی الحجه مناسک حج بجای آوردند و قصه قربان کردن ابراهیم فرزند ارجمند خود را بجانب
... بعد از تشیید بنای کعبه ... بتفسیر جاده بوده و در میان فضلای ملت و علمای امت اختلافست که ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق

با اسحق و چون از ملاحظهٔ دلایل فریقین جهان سخن جمعی که اسمعیل را [illegible] درست‌تر می‌نماید و چنانکه [illegible] محفوظ است امام [illegible]
جعفر الصادق علیه سلام اللّٰه تعالی بدین مذهب بوده [illegible]
نذر کرده بود که چون واهب لی منت او را فرزندی کرامت فرماید قربة الی اللّٰه او را قربان نماید و اسمعیل و اسحق که [illegible]
خاطر بود ایشان فراموش گشته تا شبی در منام بعالم رؤیا مشاهده نمود که [illegible] چنانکه [illegible]
کنی چون خلیل اللّٰه بمقام قصه و انتباه آمد متفکر گشت که آیا این رؤیا رحمانیست یا از تخییلات شیطانی [illegible] آن روز [illegible] یوم شد
دوم نیز همین خواب دیده او را عرفان حاصل آمد که آن رؤیا رحمانیست و از بهر عرفان [illegible] شب سیم [illegible] خواب [illegible]
اسمعیل کرد لاجرم آن روز را یوم النحر گفتند و در آن صباح [illegible] اسمعیل
آید یکدیگر جانب شعب روان گشتند و خلیل الرحمن صلوات اللّٰه علیه [illegible] اسمعیل را گفت که کارد و ریسمان بردار [illegible]
[illegible] ابلیس نزد ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام [illegible] شیطانی [illegible] ابراهیم [illegible] اطاعت [illegible] اسمعیل
از فرمان حضرت نبوت [illegible] یکباره [illegible] جناب ایشان [illegible]
که ابراهیم [illegible] آری [illegible] ابلیس گفت [illegible] کرده [illegible] که او را قربان کند با جراءت ابراهیم [illegible]
بفرزند خود قتل روا دارد ابلیس گفت [illegible] خواب [illegible] حکم [illegible] لاجرم [illegible]
و چون ابراهیم بشعب درآمد اسمعیل را گفت ای پسرک من [illegible] که من دیدم در خواب که ترا ذبح میکنم بین [illegible] اسمعیل جواب [illegible]
آنچه مأمور شده بجای آر [illegible] ان شاء اللّٰه من الصابرین [illegible] اسمعیل ابراهیم را گفت دست و پای مرا [illegible] قربان [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] حرکت [illegible] قربان [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام دست [illegible]
دست و پای اسمعیل ببست و کارد بر حلق مبارکش کشید [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
در آن اثنا آوازی شنید که ای ابراهیم [illegible] خواب خود را [illegible] ابلیس [illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] قربان کرده بوده و ایزد تعالی او را [illegible] خلیل الرحمن [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] وقت [illegible] جبرئیل گفت اللّٰه اکبر اللّٰه اکبر و اسمعیل [illegible] و لا اله الا اللّٰه و اللّٰه اکبر و ابراهیم
[illegible] اللّٰه اکبر و للّٰه الحمد و در خلال آن احوال جبرئیل دست و پای اسمعیل را گشاده [illegible] از حضرت الهی [illegible]
اجابت دعا [illegible] اسمعیل [illegible] بزبان الهام [illegible]
نقل کرده [illegible] ابراهیم [illegible] لا اله الا اللّٰه و اللّٰه اکبر و اسمعیل گفت اللّٰه اکبر [illegible]
و بر سر [illegible] ابلیس [illegible] ابراهیم قربان [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] بر روی وی [illegible] و ایزد تعالی وحی فرستاد که [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] خلیل الرحمن [illegible] ابراهیم صلوات اللّٰه علیه [illegible]
[illegible] خلیل [illegible] اسمعیل [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] اکبر [illegible] اسمعیل [illegible] روایت [illegible] صادق آل محمد [illegible]
روایت و فدیناه بذبح عظیم [illegible] حسین [illegible]
گونه بود و العلم عند اللّٰه الفرد الصمد

ذکر حج گذاردن ابراهیم و اسمعیل و ساره علیهم السلام و بیان انتقال ایشان [illegible]

مغفرت خالق البریه • و اتفاق اخبار انبیا مرقوم اقلام بلاغت انتما گردانیده اند که چون ابراهیم از بنای کعبهٔ معظمه زادها الله تعالی تعظیماً فراغت یافت اسمعیل علیه السلام را بخلافت خود در آن مقام شریف گذاشته بجانب شام شتافت و سال دیگر باتفاق ساره و اسحق احرام حج بیت بارگاه مبارک تشریف برد و بعد از اقامت مراسم طواف رفقای رفاقت اسمعیل را وداع کرده روی توجه بجانب شام نهادند و بثبوت پیوسته که چون آن مخدرهٔ شریفه ساره از صد و سی سال درگذشت بجوار رحمت حق انتقال نموده در مزرعهٔ حبرون مدفون گشت و ابراهیم علیه السلام بعد از فوت ساره مخدره از اهل کنعان مسماة بقنطورا بنت یقطن بحبالهٔ نکاح در آورد و چنانچه در متون الاخبار مسطور است آنحضرت را از آن عورت شش پسر در وجود آمد ازانجمله یکی از آن پسر بشرف نبوت رسید و یکی از ایشان مدین نام داشت و اسامی پنج نفر دیگر بصفت تصحیح نپذیرفت بنا بر آن مرقوم نگشت اکثر اهل خبر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از خالق موت و حیات مسالت نموده بود که تا من طالب مرگ نشوم بدن مرا از لباس زندگانی عریان نگردان و این دعا بعز اجابت اقتران یافته چون زمان رحلتش نزدیک رسید ملک الموت مصور بصورت پیری ضعیف بمجلس شریف خلیل الرحمن تشریف آورد و ابراهیم علیه السلام بنابر سنت سنیهٔ خود طعامی پیش او نهاده دست ابو یحیی بر داشتن لقمه بلرزه آمده و آن را باهتمام تمام گاهی بسوی گوش و گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب دهن میبرد ابراهیم از وی پرسید که ای عزیز این چه حالتست که ملاحظه میکنم عزرائیل گفت این همه ضعف که می بینی نتیجهٔ کبر سن است ابراهیم علیه السلام باز سوال کرد که چند ساله باشی ملک الموت بدو سال عمر خود را از عمر ابراهیم زیاده گفت خلیل الرحمن فرمود که تو دو سال از من بزرگتری آیا بعد از گذشتن این مدت ناتوانی من باین مرتبه خواهد رسید ابو یحیی گفت بلی ابراهیم ازین جهت مایل بدار بقا گشته گفت الهی مرا بلقای خود مشرف گردان و همان لحظه عزرائیل بامر ملک جلیل بقبض روح ابراهیم خلیل پرداخت عالم فانی را از برکت حضور همایونش عاری ساخت و آنحضرت در مزرعهٔ حبرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد در پهلوی ساره مدفون شد

ذکر اسمعیل علیه السلام

در معالم التنزیل مسطور است که چون ابراهیم در وقت طلب فرزند مناجات کرده بر زبان آورد که اسمع یا ایل و لهذا فرزندش باسمعیل موسوم گشت و ایل بلغت عبری ایزد تعالی را گویند و کنیت اسمعیل علیه السلام ابو العرب بود و باعتقاد بعضی از مورخان اول کسیکه بعربی تکلم کرد اسمعیل بود و اما اهل تحقیق گفته اند که اول من تکلم بالعربیة یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام و توفیق بین الروایتین بدینطریق ممکن است که گویند اول کسیکه از اهل یمن که بعربی تکلم کرد یعرب بن قحطان بود و نخستین شخصی از متوطنان مکه که بدان لغت سخن گفت اسمعیل بود علیه السلام القصه چنانچه سابقاً مسطور گشت هنوز از سن شریف اسمعیل دو سال نگذشته بود که ابراهیم او را بمکهٔ مکرمه برده ساکن گردانید و اسمعیل میان قبیلهٔ جرهم و قطورا که از ذریات سام بن نوح بودند نشو و نما یافته چون ده ساله گشت قضیهٔ قربان کردن آنجناب و فدا فرستادن رب الارباب واقع شد و پس از آنکه پانزده سال از عمر شریفش درگذشت هاجر در حینی که نود ساله بود بجوار مغفرت حق اکبر پیوست و اسمعیل علیه السلام عمره بنت سعد بن اسامه را که از قوم عمالقه بود در حبالهٔ نکاح آورد و مقارن آن حال در زمانی که اسمعیل در شکار بود ابراهیم خلیل جهت ملاقات قرة العین خود بمکه شتافته چون بدر وثاق پسر رسید و عمره را دید جمال حالش را از حلیهٔ انسانیت عاری یافت لاجرم او را گفت هرگاه شوهر تو بیاید او را بگوی که آستانهٔ خانهٔ خود را تغییر ده و بعد از مراجعت ابراهیم اسمعیل بخانه آمده و از کیفیت آن گفت و شنود وقوف یافته دانست که ابراهیم اطوار عمره را نپسندیده لاجرم او را طلاق داده و سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی را بخواست و بار دیگر که ابراهیم بدیدن اسمعیل تشریف آورد اتفاقاً باز اسمعیل بشکار رفته بود و ابراهیم با سیده سواره ملاقات نموده پرسید که تو چه کسی جواب داد که امراة اسمعیل ام ابراهیم گفت معاش شما بر چه سان گذارست سیده زبان بشکر و سپاس الهی گشاد ابراهیم را گفت فرود آی تا لوازم ضیافت بتقدیم رسانم ابراهیم گفت مجال ندارم سیده گفت موی مبارک تو را گردناک و ژولیده می بینم رخصت فرمای که بشویم ابراهیم اجازت داد سیده سنگی آورد و ابراهیم پای راست بر آن سنگ نهاده پای چپ همچنان در رکاب نگاه داشت تا نصف همین سر او شسته گشت بعد از آن سیده سنگ را بطرف دیگر برد و ابراهیم پای چپ را بر آن سنگ نهاد تا آن نیمه سرش نیز مغسول گشت و اثر قدم همایون بر آن سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم عبارت از آن سنگ داشته اند و چون سیده از شستن سر ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری طعامی پیش نهاده پیش آورد تا تناول کرد و ابراهیم احوال سیده را مزین بزیور تقوی و مکارم اخلاق دیده فرمود که چون شوهر تو باز آید با وی بگوی که عتبهٔ خانهٔ تو

که عتبهٔ خانهٔ تو بغایت مناسبست آنرا متغیر مگردانی و عنان مراجعت بجانب شام انعطاف داد و پس از آنکه اسمعیل بخانه آمد و از کیفیت حال واقف شد بسیده گفت بشارت باد ترا که پدرم بر عتبت تو وصیت فرموده و اسمعیل مادام الحیات بمفارقت او رضا نداد نقلست که اسمعیل در وقت وفات ابراهیم صلوات الله علیهم نود ساله بود و بروایتی هم در ایام حیات پدر بزرگوار بارشاد اهالی حضرموت مبعوث گشت محمد بن جریر الطبری گوید بعد از فوت ابراهیم بهدایت جمعی از ساکنان حدود یمن مأمور شد پنجاه سال یا چهل و هفت سال اصحاب ضلال را بقبول ملت ابراهیم و سلوک طریق مستقیم دعوت فرمود و کسی از آن گروه بان معنی نگروید لاجرم بحریم حرم بازگشت و آنجا وفات یافت صنعت آنجناب تیرساختن و تیرانداختن بود و مدت عمر عزیزش صد و سی سال بعضی هفت سال ازین زیاده گفته مرقد همایونش در حجر قریب بحجر الاسود است و عدد اولاد ذکور آنجناب بدوازده نفر رسیده بود و از آنجمله نابت و قیدار مشهورند و اسامی بقیه ایشان در کتب تاریخ غیر مذکور والعلم عند الله الغفور

ذکر سبب ظهور عبادت اصنام در میان احفاد اسمعیل علیه السلام

در متون الاخبار و در کتب دیگر از مؤلفات اخیار مسطور است که چون کثرت احفاد اسمعیل بمرتبهٔ رسید که زمین حرم گنجایش ایشان نماند بعضی از آنجماعت بعزم توطن در دیار عرب از مکه بیرون رفتند و هر کس از آنقوم که عازم سفر میشد سنگی از احجار حجاز با خود میبرد و در منزل اقامت آن سنگ را در جای پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله ازو طواف میکرد و بالاخره امر منجر بآن شد که هر سنگی که در نظر ایشان مستحسن مینمود آنرا برداشته بپرستش میپرداختند و بعد از چندگاه تلبیس ابلیس ملت خلیل الرحمن را بر طاق نسیان نهاده آغاز بت پرستی کردند اما در تفصیل بعضی از قضایا بر آن ملت عمل مینمودند و تعظیم حریم حرم بجای می آوردند و طایفهٔ گفته اند که موجب عبادت اصنام در میان ذریت اسمعیل علیه السلام آن شد که اساف و نایله که مردی و زنی بودند از بنی جرهم بواسطهٔ کمال شرارت نفس و اشتعال نایرهٔ شهوت در نفس خانهٔ کعبه با هم مباشرت نمودند و جبار شدید الانتقام هر دو را سنگ گردانیده مردم آن دو جسد سنگین را از بیت الله بیرون آوردند اساف را بر سر کوه صفا و نایله را بر مروه نصب کردند و بمرور ایام و شهور و اعوام ساکنان مکه مبارکه بپرستش آنها مشغول گشتند و باعتقاد زمرهٔ آنکه نخست شخصی که ملت حنیفهٔ ابراهیم را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نایله مأمور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و ایضا عمرو هبل را که اعظم اصنام قریش بود از شام بمکه آورده قریش را به پرستیدن آن امر کرد و بعد از وقوع این حرکت از آن ضال مضل طریقهٔ ناپسندیده بت پرستی در میان قبایل عرب سمت شیوع یافت و تا زمان ارتفاع اعلام اسلام آن شیوهٔ ناستوده صفت استمرار پذیرفت

ذکر اسحق علیه السلام

بعد از تولد اسمعیل به پنج سال یا چهارده سال علی اختلاف الاقوال جمعی از ملائکه در وقتی که متوجه تعذیب قوم لوط بودند بخانهٔ خلیل الرحمن رفته آنحضرت را بوجود اسحق بشارت دادند و چون بروایت صاحب مدارک در آنزمان ساره نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست ساله از شنیدن آن بشری عظمی در شگفت آمده گفت یا ویلتی ءالد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب ملائکه گفتند از کمال قدرت بخشندهٔ بی منت امثال این امور غریب نیست و پس از انقضای هفت روز ازین صورت ساره حامله شد و چون وضع حمل نمود آن فرزند ارجمند را باسحق موسوم گردانیدند و اسحق لفظی است عبری مرادف ضاحک و اسحق علیه السلام در زمان حیات پدر عالیشان بارشاد اهالی کنعان مبعوث گشته از حدود فلسطین بدان سرزمین شتافت و بلوازم امر نبوت قیام نموده رفقا بنت ناحور بن تارخ را که دختر عمش بود در حبالهٔ نکاح در آورد و اسحق را از رفقا دو پسر بیک شکم متولد شد یعقوب و عیص و اسحق علیه السلام در کبر سن از مشاهدهٔ ضیاء بصر محروم گشته چون عمر عزیزش بروایت محمد بن جریر الطبری بصد و بیست سال و بقول مؤلف اعلام الاعیان بصد و شصت سال رسیده و بروایت بعضی دیگر از مورخین بصد و هشتاد سال رسیده بود از عالم فنا بسرای بقا رحلت نمود یعقوب و عیص بتجهیز و تکفین پدر بزرگوار پرداخته بدن لطیفش را در قدس خلیل دفن نمودند

ذکر یعقوب علیه السلام

باتفاق جمهور ارباب اخبار ولادت با سعادت آن پیغمبر عالیمقدار در زمان حیات ابراهیم و ساره بوقوع انجامید و بقول علمای فن تفسیر و سیر وجه تسمیهٔ آن مولود عاقبت محمود بدین اسم آن بود که آنجناب بمعاقبت عیص تولد نمود و در آنوقت دست بر عقب عیص داشت و راقم حروف در حین تحریر این حکایت چنان بر ضمیر گذشت که چون ملائکه مبشر بوجود اسحق ابراهیم و ساره را بولادت یعقوب نیز بشارت داده گفتند که از عقب اسحق پسری بظهور دیگر متولد خواهد گشت کما قال سبحانه و تعالی فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب شاید بود که همین معنی سبب تسمیهٔ یعقوب علیه السلام شده باشد والعلم عند الله تعالی لقب یعقوب اسرائیل است و اسرائیل بقول اکثر ائمهٔ تفسیر مرادف عبد الله است چه اسر بلغت عبری عبد را گویند و ایل الله را و بعضی گویند که اسرائیل و صفوة الله یک معنی دارد و در تاریخ طبری و روضة الصفا مسطور است که یعقوب بعد از هجرت از وطن مألوف باین لقب ملقب گشت لانه سری لیلا

و اسرائیل از کبار انبیاء عالی مقدار که از قدم برسل بهدایت اهالی کنعان و اکثر انبیا که بعد از آنجناب مبعوث گشتند از نسل پاک او بودند و مدت دعوت یعقوب علیه السلام پنجاه سال بود و آنجناب از نور بینائی بجهت هجران یوسف گرفتار شد و بعد از چهل سال که در کلبه بیت الاحزان در غایت حزن و ملال گذرانیده بود دیگر باره آفتاب جمال یوسف از مطلع وصال طلوع کرده و در خطه مصر پدر و پسر بدیدار یکدیگر مبتهج و مسرور گشتند و عمر یعقوب بروایت اکثر مدت هفده سال و بقول ابو الفتوح رازی بیست و چهار سال در مصر بکام دل بگذرانید که آتش حیات را باد ... کرده برایحین صواب ان نزل کرد و یوسف علیه السلام جسد پدر را بعد از تقدیم تجهیز و تکفین روانه کرده از مصر بقبر خلیل رسانید و همان لحظه جنازه عیص نیز از روم بدان مرز و بوم رسیده آن دو برادر گرامی را در یک صندوق مدفون گشتند مدت حیات ایشان صد و چهل و هفت سال بود. **گفتار در بیان سبب رنجش خاطر عاطر عیص از یعقوب ع و رفتن اسرائیل نزد لیان و مراجعت نمودن بجهت مطلوب** نزد کنعان بعضی از اخبار بصحت رسیده که اسحق علیه السلام عیص را از یعقوب دوستتر میداشت و رفقا را با یعقوب محبت بیشتر بود و در ایام وفات که اسحق را دیده ظاهر بی‌بینائی بود روزی عیص را گفت بزغاله کوهی صید کرده و بریان ساخته نزد من رسان تا دعا کنم که ایزد تعالی از صلب تو انبیا بیرون آرد عیص بجانب صیدگاه رفته بود و رفقا یعقوب را از حدیث اسحق آگاه گردانید و گفت مناسب آنکه تو درین امر سبقت نمائی تا دعای مذکوره در شان تو صادر شود و یعقوب فی الحال بزغاله فربه بریان کرده نظر پدر آورد و بوی بریان بمشام اسحق علیه السلام رسیده پرسید که این چیست رفقا گفت بریانیست که از پسر خود طلبیده بودی و اسحق بعد از اکل طعام زبان بسؤال گشاده گفت خدایا برکت و نبوت نصیب اولاد این فرزند من گردان که با طعام من قیام نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده بروایتی هفتاد هزار کس از نسل یعقوب بمرتبه شریفه نبوت مشرف شدند بعد از ساعتی عیص فی الحال نیز ملکی بریان پیش پدر برده گفت آنچه مطلوب تو بود آوردم اسحق دانست که درین باب صورت فریبی روی نموده لاجرم چون دعای اول در باره یعقوب واقع شده آنرا دعا کنم تا پادشاهان علی الاطلاق در ذریت تو را بسیار گرداند و ملوک ذوی الاقتدار از نسل تو ظاهر سازد و بر موجب تقدیم رسانید عیص دختر اسمعیل را در حباله نکاح آورد و او را از آن منکوحه اولاد و امجاد تولد نمودند از آنجمله یکی روم نام داشت و روم در زمینی که حالا بروم موسوم است ساکن گشته بروایت اصح و اشهر قیاصره از صلب او ظاهر شدند و رومیان را بنی الاصفر بجهت آن گفتند که رنگ روم بن عیص مایل بصفرت بوده و در تاریخ طبری مذکور است که کثرت اولاد و احفاد عیص بجائی رسید که تمامی بلاد اسکندریه و مغرب از ایشان پر گشت القصه چون دعای اول در باره یعقوب واقع شد عیص را ازین معنی دل بر آشفته قصد ایذا و اضرار برادر نمود و یعقوب همواره از وی متوهم میبود و بعد از فوت اسحق از مراسم قیاس شده یعقوب شبی از کنعان بیرون آمد و بجانب فدان که مسکن خال او لیان بود شتافت و دختر لیان که مسماة براحیل بود خواستگاری فرمود لیان جواب داد که اگر هفت سال خدمت کنی دختر خود را بتو دهم و یعقوب بموجب فرموده بعد از انقضای مدت مذکور لیان لیا را که دختر بزرگتر او بود در حباله نکاح یعقوب در آورد و چون این حال بر یعقوب ظاهر شد زبان بتشنیع و سرزنش خال گشاده گفت مرا بعد از ارتکاب چندین مشقت فریب دادی لیان گفت عیب است که چون دختر کلان در خانه باشد خورد را بشوهر دهند اگر خاطر تو براحیل متعلق است هفت سال دیگر خدمت کن تا او را نیز بتو دهم اسرائیل این معنی را قبول فرموده و شرط بجای آورده راحیل را نیز بخواست و لیان دو کنیزک که یکی مسماة ببلهه بود و دیگری بزلفه بخانه یعقوب فرستاد و اسرائیل را از لیا شش پسر بوجود آمد و اسامی ایشان اینست روبیل شمعون یهودا لاوی یشاخر زبالون و بعضی عوض یشاخر ... گفته اند و از راحیل یوسف و بنیامین متولد شدند و برخی ابن یامین نوشته اند و از بلهه یعقوب دو پسر آورد دان و نفتالی و از زلفه نیز دو پسر تولد کردند کاد و اشیر و بروایتی جاد و اشر و اسباط در کلام مجید عبارتست ازین دوازده پسر یعقوب ع و چون اسرائیل بموجب حدیث حب الوطن خواست که بکنعان مراجعت کند لیان گفت یکسال دیگر اینجا باش تا اغنام خود را دو قسم ساخته یک بخش را نامزد تو گردانم و هر بره که ازان گوسفند بوجود آید بتو بخشم یعقوب این ملتمس را اجابت فرموده بعنایت الهی هر بره که در آن سال از آن رمه تولد نمود ابلق بود و لیان از مشاهده این حالت در تعجب افتاده یعقوب را گفت که یک سال دیگر توقف نمای تا هر بره که از آن قسم دیگر امسال بوجود آید ترا باشد اسرائیل این سخن را بسمع رضا جا داد و در آن سال از تمامی گوسفندان بره‌های ابلق بوجود آمد و یعقوب با عیال و اطفال و اغنام و اموال بکنعان رفت چون عیص را نظر بر روی برادر افتاد بیهوش گشت و پس از لحظه بخود آمده احوال یکدیگر را استفسار نمودند آنگاه عیص بعد از سه روز طریق مسافرت اختیار کرده بدیار روم رفت و چون یکسال از مدت اقامت یعقوب

یعقوب در کنعان بگذشت بنیامین از راحیل متولد شد و هم در آن زمان راحیل جمیل جلیل که عدیل عالم بقا شتافت و بدان واسطه آن مولود را ابن اونی موسوم گشت زیرا که بلغت عبری مادر مرده را بنیامین یا ابن یامین گویند   ذکر یوسف علیه السلام   در روضة الصفا مسطور است که یوسف لفظی عجمی است و فرقه بر آن رفته‌اند که این اسم شریف عربیست مأخوذ از اسف و اسیف [illegible] و ملوک را [illegible] سیف نامند گویا یوسف را جهت آن موسوم بدین اسم گردانیدند که هم زلّ قیمت کشید و هم زهر اندوه چشید و در بعضی از تفاسیر [illegible] و آنجناب بحسب لقب صدیق می‌گفتند و باتفاق اکثر اهل تحقیق یوسف صدیق دوساله بود که مادرش راحیل [illegible] تن شریفش بهفده رسید بجهت مفارقت والد بزرگوار خود گرفتار گشت و بنا بر قصد اخوان در چاه کنعان افتاد [illegible] نموده در آنجا بوحی سماوی فایز شد و بعد از آنکه قافله قضا او را بمصر رسانیدند و [illegible] بعشق زلیخا در حبس افتاد و مدت هفت سال در زندان ماند و در تمامی ممالک [illegible] بعقد خود در آورد و بر روایت اول چون مدت مفارقت یعقوب بچهل سال کشید بین الجانبین [illegible] هفده سال دیگر یعقوب دیده بدیدار یوسف علیه السلام روشن گردانید آنگاه به بهشت جاودان منزل گزید و یوسف پس از فوت [illegible] سال بر اقبال بسر برده فوت شد و بدین روایت مدت حیات یوسف نود و هفت سال باشد [illegible] و تفسیر ابو الفتوح رازی و بعضی از کتب تاریخ مدت عمر آنجناب یکصد و بیست سال گفته‌اند و طائفه بر آن رفته‌اند که مدت مفارقت میان یعقوب و یوسف علیهما السلام هفتاد سال بود والعلم عند الله تعالی   گفتار در بیان شمه از بدایت حال آن جوهر سپهر جمال و دور افتادن او از [illegible] حسد اخوان از افق تربیت یعقوبی   رباعی   از قول اهل صدق و یقین اهل یقین [illegible] شد وقت آنکه عرض کنم احسن القصص [illegible] چون عندلیب نغمه سرایم درین قفس   قصه که حضرت کبریای تعالی احسن القصص [illegible] بعبارت [illegible] قرآنی [illegible] آیت آنکه یوسف صدیق بالیقین و التحقیق بحسب صورت اجمل اهل عالم بود و از حلیت سیرت افضل اشراف بنی آدم [illegible] شبستان خاندان خلیل الرحمن را روشن گردانیده و قامت طوبی مثالش سروی بود از بوستان دودمان انبیاء عالی مکان [illegible] گسترانیده   شجر نهالی بود قدش سر کشیده   زگلزار خلیل الله دمیده   گل رویش ببستان رسالت   چو شمعی در شبستان جلالت   [illegible] از هر چه گوییم بیشتر [illegible] کمالش [illegible] بود و ظاهر که کلکم از بیانش گشته قاصر [illegible] دوساله بود که مادرش راحیل از عالم فانی رحلت نموده بجوار مغفرت خدا [illegible] خلیل انتقال فرمود [illegible] یعقوب [illegible] تربیتش لوازم اهتمام مبذول داشت   بیت   دل عمه بمهرش شد چنان بند   که نگسستی از او یک لحظه پیوند   و دل [illegible] خورشید مثال یوسف [illegible] چون یعقوب داعیه کرد که منزل شرف خود را [illegible] میان یوسف بست   بیت   چنان بست آن کمر بر میانش   که آگاهی نشد قطعا از آنش   بعد از آن زبان بفریاد و فغان گشاده گفت کمر پدرم غایب گشته [illegible] و چون کمر از میان یوسف بیرون آمد [illegible] که اکنون بموجب شریعت ابراهیم باید که این [illegible] مدت دو سال [illegible] بند [illegible] یعقوب [illegible] چون خواهرش فوت شد قرة العین [illegible] احتیاط بجای آورد   نظم   [illegible] یوسف [illegible] یافت   ز فرزندان دیگر روی برتافت   بلی هر جا [illegible] گر خورشید با شمع [illegible] و هم در آن اوقات نسیم صباحی یوسف در عالم رؤیا [illegible] مطلع نبوت و رسالت طالع شود و کوکب ارجمندش از افق سعادت و جلالت لامع گردد [illegible] و هر بار که کیفیت [illegible] رسانید آنجناب [illegible] اطلاع یافته [illegible] حسد سایر فرزندان اندیشه کرده یوسف را [illegible] صورت [illegible] بود در باب محبت و [illegible] مبالغه نمود و چون [illegible] الدین [illegible]

مشاهده کردند و کیفیت رؤیای یوسف را شنودند نایرهٔ غیرت و عصبیت در بواطن ایشان اشتعال یافته قاصد ایذا و اضرار برادر عالیمقدار گشتند در خبر است که سبب این حکایت حسد اخوان آن شد که شبی یوسف علیه السلام در خواب دید که یازده ستاره با ماه و آفتاب او را سجده کردند و صباح این رؤیا را بحضرت یعقوب علیه السلام رسانید آنجناب با ذکر قرة العین خود در کتمان آن واقعه از اخوان امر فرمود و برادران از این خواب نیز واقف گشته بجد هرچه تمامتر متوجه آن شدند که یوسف را از نظر یعقوب علیه السلام دور سازند لاجرم نزد پدر آمده با ابرام تمام از وی رخصت طلبیدند که یوسف علیه السلام را بگشت صحرا برند یعقوب دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان نهاده فرمود که میترسم که اگر یوسف را همراه شما بصحرا فرستم او را گرگ بخورد مثنوی از آن ترسم کز و غافل نشینید غفلتی صورت حالش نشنید در این اندیشه داشت تعنت نکنید کهن گرگی ببرد زندان کند نیز بعضی از علما آورده اند که این سخن بنابر آن از یعقوب صادر شد که در بیابان کنعان گرگان درنده بسیار بودند و برخی گفته اند که آنجناب بخواب دیده بود که ده گرگ قصد یوسف کرده بلاکش ساختند و بر هر تقدیر چون کثرت قول و تملق اسباط بمبادی ملایمت بیش نیست گفته انواع سخنان محبت آمیز و کلمات تودد آمیز آنجناب را فریفتهٔ تماشای صحرا مایل گردانیدند و باز بخدمت یعقوب علیه السلام شتافته و التماس خود را مکرر ساختند یعقوب کرت دیگر التماس را بسمع قبول جای نداد تا در اثنا یوسف بمجلس شریف پدر آمده و بمبالغهٔ تمام رخصت طلبیده در مقام الحاح بود که یعقوب علیه السلام طوعا و کرها او را بشرف اجازت ارزانی داشت و اسباط صباحی که فضای سپهر خضرا از نور طلعت یوسف زینت یافته بود یوسف را مصحوب خود گردانیده متوجه صحرا گشتند و چون مقداری مسافت طی کردند بقدر مقدور در جور و جفا و تعذیب و ایذاء آن آفتاب عالم آرا کوشیده قصد هلاکش فرمودند و بالاخره بنابر مشورت دست و پای آن دریای اصطفا را بر بسته ساختند در چاهی که سه فرسخی کنعان بود و بقول اکثر مفسرین و بروایتی اقل هفتاد گز عمق داشت انداختند و سر آن را بسنگ گران محکم ساختند نظم برون از آب در چه بود سنگی نشیمن ساخت یوسف بیدرنگی چه دولت یافت آخر زآن گران سنگ که کان گوهری شد بس گران سنگ و جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از اوج سدرة المنتهی به حضیض آنجا شتافته تسلی خاطر ملول یوسف پرداخت و بدل پیراهنش به پیراهن ابراهیم که یعقوب آن را مانند تعویذ بر کتف یوسف بسته بود به یوسف پوشید جبیرهٔ مسکین دل آن جان حزینش نسیم خاص شد روح الامینش و اسباط در وقت مراجعت بجانب کنعان پیراهن یوسف را بخون گوسفندی آلوده شبانگاه متوجه منزل پدر شدند و یعقوب چون در آن روز مشاهده نمود که بدن اولاد از جا و از دستور معهود دیرتر نمود آغاز اضطراب فرموده باستقبال ایشان روان گشت و بر بالائی توقف کرده انتظار میکشید و پس از آنکه آفتاب مانند رخسار عالمتاب یوسف در چاه مغرب منزل گزید و جهان بسان سراچهٔ دل عاشق تاریک گردید اسباط نزدیک پدر رسیده فریاد و اویوسفا بگوش متوطنان عالم بالا رسانیدند و یعقوب از ملاحظهٔ آن حال و استماع آن مقال بیهوش گشته از پا در افتاد و چون آنجناب را فی الجمله افاقتی دست داد یوسف را طلبیده برادران باتفاق گفتند که ما باسب تاختن و تیر انداختن مشغول شدیم و یوسف را نزد اسباب متاع خود گذاشته بودیم که ناگاه گرگی قصد جان او نموده بدن نازنینش را بخورد و یعقوب که این خبر محنت اثر شنید دیگر باره از پا افتاده شب تا صباح بناله و زاری و گریه و بیقراری اشتغال داشت و چون آن پیراهن خون آلود یوسف را پیش اسرائیل در آوردند در آن نگریسته دید که مطلقا پاره نشده لاجرم اولاد را مخاطب ساخته گفت عجیب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهنش را ندریده بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و بروایتی برادران یوسف گرگی را گرفته و دهنش را بخون ملوث کرده پیش یعقوب آوردند و او را بخون یوسف متهم ساختند اسرائیل علیه السلام بدان گرگ نگریسته گفت تو بیکناه ثمرة الفواد مرا خوردهٔ گرگ بزبان فصیح و بیان صریح گفت یا نبی معاذ الله گوشت پیغمبران بر ما حرام باشد و چون ما را یارای آن نیست که بحوالی رمهٔ تو آمده در گوسفندان تو تصرف نمائیم چگونه بخون فرزند عزیزت دهن بیالائیم لاجرم یعقوب علیه السلام زبان بعتاب فرزندان گشاده گرگ را مطلق العنان ساخت القصه چون یوسف علیه السلام سه شبانه روز در آن چاه بسر برد کاروانی که از مدین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن ذعر خزاعی بود راه گم کرده قائد قضا ایشان را بسر آن چاه آورد و بنابر آنکه روز بآخر انجامیده بود در آنجا نزول نمودند نظم چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه برآمد یوسف شب رفته در چاه غلام مالک که بشیر نام داشت جهة کشیدن آب دلو در آنجا فرو گذاشت بیت بیوسف گفت جبریل امین خیز زلال رحمتی بر تشنگان ریز و یوسف خورشید لقا از حضیض چاه ببرج دلو تحویل نمود و بشیر بامداد روح الامین او را برکشید و چون چشمش بر روی یوسف افتاد چگویم که چه دید لاجرم فریاد از میان جانش برآمده گفت بیت بشارت کز چنین تاریک چاهی برآمد بس جهان افروز ماهی و اهالی کاروان بر وجه گشته

گشته و شکل و شمایل یوسف علیه السلام و اله و حیران شدند و منهی که اسباط دران نواحی بازداشته بودند تا اگر علامتی ازین [illegible] مشتهر شود چنین [illegible] اسباط را مطلع گرداند بتعجیل هرچه تمامتر این خبر را ببرادران یوسف رسانید و اسباط مانند برق و باد بجانب کاروان شتافتند و با مالک بن ذعر و کاروانیان علی الفور گفتند این شخص بندهٔ ماست و چند روزست که گریخته و ما هرچند در جستجوی او بوده‌ایم تا غایت نیافته‌ایم کاروانیان نخست از قبول این سخن کردن ابا نمودند و چون اسباط درین باب مبالغه نمودند و یوسف از وهم ایشان آن ادعا را انکار نکرد بلکه بزبان الهام بیان با قرار گشاد اهل کاروان آن دعوی کاذب را آخر الامر مقرون بصدق پنداشتند و اخوان در صدد بیع یوسف آمده مالک بن ذعر آن فتی اعزاز را بدرمی چند ناسره که عدد آن بروایت قتاده و بقول ابن مسعود بیست و بروایتی مشهور هفده بود بیع نمود و مضمون درآن باب بشکنی [illegible] تسلیم مالک فرمود بیت وزان پس کاروان محمل ببستند بقصد مصر در محمل نشستند وپس از طی مراحل و قطع منازل در حوالی اندیار نزول کرده چون از رنج راه برآسودند در عاشر محرم الحرام بشهر درآمدند وپس از انقضای سه روز مالک بن ذعر یوسف را بمعرض بیع درآورد و صیت کمال حسن و جمال صدیق در مصر شهرت یافته بلکه تمام آن شهر از پرتو نور جبین خورشید قرینش بهشت ضیا یافته ساعت بساعت خریدارانش در ازدیاد بودند و لحظه بلحظه مشتریان در بهای آن ماه تابان می‌افزودند نظم یکی شد زان میانه از کمال بیکباره زر سرخش خریدار خریداران دیگرش راندند بها آنگاه صد بدره رسانیدند بران افزود دولتمند دیگر بقدر وزن یوسف مشک اذفر بدینسان تا فوق ترقی مینمودند ز انواع نفایس میفزودند بالآخره قطفیر که نایب و وزیر پادشاه مصر ریان بن الولید بود و او را عزیز میگفتند جهت منکوحهٔ خویش زلیخا قیمت آن گوهر بی‌بها را مضاعف ساخته بیت خریداران دیگر لب ببستند پی نومیدی نشستند و چون عزیز صدیق را خرید مالک بن ذعر که بر شرف نسب و وفور حسب آنجناب اطلاع یافته بود دست و پایش را بوسید و مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و یوسف علیه السلام مشکات برادران خود را از مالک ستانده او را وداع کرده روی بخانهٔ عزیز آورد

گفتار در بیان اسم و نسب زلیخا و قصهٔ تعشق او و نسبت بان دُر دریای اصطفی

بروایت اکثر علما زلیخا راعیل نام داشت و پدرش را که از اعیان مصر بود راعیل میگفتند و بقولی زلیخا [illegible] و پدرش [illegible] بیهوش بود اما حضرت جناب فضل اللهی مولانا عبد الرحمن جامی در یوسف زلیخا مرقوم کلک بلاغت کرده‌اند مثنوی چنین گفت آن سخن‌دان سخن‌سنج که در گنجینه بودش از سخن گنج که در مغرب زمین شاهی بناموس همی زد کوس شاهی نام طیموس زلیخا نام زیبا دختری داشت که او از عالم سری داشت و باتفاق جمیع ائمهٔ اخبار زلیخا در کمال حسن و جمال بود و بصباحت جمال و ملاحت گفتار از سایر پری‌پیکران آن زمان ممتاز مینمود نظم قدش نخلی ز رحمت آفریده بگلزار لطافت سر کشیده ز بستان ارم رویش نمونه در دکانها شکفته گونه گونه نظربازان تماشا کرده [illegible] رگ جان ساخته تعویذ بندش سهی سروان بهواداریش کرده پری‌رویان پرستاریش کرده و شوهر زلیخا که بروایت اشهر و اصح قطفیر نام داشت وبقول طبری [illegible] چون یوسف را خریده بخانه برد با زلیخا گفت که این غلام را گرامی دار و منزل نیکو فرود آر شاید که از منفعت گیریم یا او را بفرزندی در پذیریم عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و زلیخا چون نظر بطلعت آن شاب [illegible] انداخت و از شوهر آن رخصت یافت گرامی‌ترین منزل خانه از آن [illegible] سلطان مهر و محبت یوسف را در میان جان جا داد و بیکی همت در [illegible] خاطرش کشید ابواب عنایت و نوازش بروی [illegible] کارش گشاد ابیات چه دولت که بندد دام زلیخا فلک زد سکه بر نام زلیخا نظر از آرزوهای جهان بست بخدمتکاری و شفقتکاری بست ز رنگین جامه‌های خرد و زیبا بقدش هیچو قدش چست و زیبا [illegible] سبز تاج و میان زرین کمربا مرصع بر کلاه زرفشان کمرها چو هر روز و هر سال [illegible] متهیا کرده [illegible] دلبر روز [illegible] اعتدال که در جویبار الطاف مالک متعال پرورش یافته بود بلباس [illegible] تحفه [illegible] غایت نفاست بدست آورده و بر طبق عرض نهاده بنظر انور آن مهر اوج نبوت [illegible] هر ساعت [illegible] بنوعی آراسته بهانه با یوسف ملاقات مینمود و بطریقهٔ ایما و اشارت طالب وصال و مرافقت میبود شعر [illegible] پر داغ نخست آرزوی گل دیدن شود رست [illegible] و چون یوسف معنی را از زلیخا فهم کرد [illegible] فرمود از ملاحظه [illegible] میل و رغبت زلیخا [illegible] آنجا که منتهای کمال [illegible] هرچند [illegible] لاجرم زلیخا بواسطه [illegible] تصریح مافی الضمیر خود را با یوسف اظهار کرد و صدیق از انکار آن [illegible] زبان الهام بیان به [illegible] گشاده و بالآخره زلیخا [illegible]

[illegible] در نهایت تکلف بنا نمود و فرمود که در و دیوار و سقف [illegible] آن خانه را [illegible] صورت [illegible] و چهره یوسف مصور ساختند و آن دو تمثال [illegible] بیک جا [illegible] صناع محکمتر [illegible] روزی در نهایت زیبائی [illegible] که [illegible] یوسف را بهانه [illegible] و چون صدیق علیه السلام [illegible] بهر طرف نظر کرد صورت خود را مقارن صورت زلیخا مشاهده فرمود [illegible] لاجرم چشم از آن صورتها برگرفته بجانب زلیخا نگریست و زلیخا از آن التفات امیدوارتر گشته [illegible] بمبالغه و الحاح [illegible] یوسف صدیق از آن فعل شنیع ابا نموده [illegible] قال و قیل [illegible] آیت و لقد همت به و هم بها [illegible] که خیال امری که مناسب رتبه نبوت نیست در خاطر یوسف قرار گرفت [illegible] صادق علیه [illegible] و لقد همت به و هم بها [illegible] که چون زلیخا در قصد مباشرت با یوسف مبالغه نمود و صدیق [illegible] برهان ربه [illegible] یکی از اقوال آنست که در آن خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد که در یکی از [illegible] زلیخا [illegible] زلیخا جواب داد که آن پرده [illegible] کشیده ام تا مرا در این کار نبیند و یوسف [illegible] تو از [illegible] شرم داری من چگونه [illegible] شرم ندارم و قولی آنکه [illegible] حضرت یوسف [illegible] الا فعل [illegible] یوسف [illegible] خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن حجره بیرون دوید و زلیخا [illegible] پیراهن یوسف [illegible] پاره شد و در آن حال عزیز را در بیرون در [illegible] زلیخا [illegible] فریاد برآورد [illegible] بزندان برده شود یا بعذابی دردناک تعذیب کرده آید عزیز انگشت حیرت [illegible] یوسف [illegible] خواست که آنجناب [illegible] اگر پیراهن یوسف از پیش دریده [illegible] و اگر از پس پاره شده جرم زلیخا است [illegible] عذرخواهی کرد و [illegible] زلیخا [illegible] ملامت [illegible] و این قصه در میان نسوان مصر شهرت یافته زنان [illegible] زلیخا [illegible] شعر که شد فارغ ز [illegible] دلش [illegible] غلامی [illegible] غلام [illegible] زلیخا چون [illegible] این داستان را [illegible] ضیافتی [illegible] مصر [illegible] حاضر فرمود و بعد از [illegible] زنان ترنجی و کزلکی [illegible] شعر [illegible] اجازت [illegible] اندیشه کردم [illegible] لاجرم زلیخا فرمان داد تا یوسف از خانه بیرون آید و آن محفل را از پرتو حسن [illegible] و چون صدیق بیرون خرامید [illegible] زنان زلیخا [illegible] ترنج دستهای خود را ببریدند [illegible] ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم [illegible] ساعتی در منزل زلیخا توقف کردند [illegible] یوسف [illegible] زندان [illegible] صدیق [illegible] و گفت [illegible] زندان [illegible] زلیخا [illegible] زلیخا این سخن را [illegible] بانواع وسوسه عزیز را [illegible] که یوسف را بزندان فرستاد و صدیق [illegible] شعر [illegible] زندانیان [illegible] تعبیر خوابهای ایشان مشغول میشد بیت [illegible] آفتاب عالم آرا [illegible] یوسف [illegible] غنچه [illegible] پیراهن خویش [illegible]

کر بشرف مواصلت یوسف علیه السلام رسید

گفتار در بیان خلاص یوسف علیه السلام از زندان و نشستن بر سریر عزت مصر و نیابت ملکت ریان و ذکر تزویج زلیخا

کیفیت این حکایت چنانست که در آن اوان که یوسف در زندان [illegible] سالار پادشاه مصر ریان بن ولید که از قبیله عمالقه بود [illegible] گشته بیرون رفت [illegible] آن دو جوان چون [illegible] که یوسف [illegible] میپردازد و آنچه میگوید موافق تقدیر الهی است از برای امتحان هر یک خوابی ساختند و نزد صدیق آمده شرابدار گفت من در واقعه دیدم که سه خوشه انگور بنظر در آمده آن را فشردم و خوانسالار عرض نمود که من مشاهده کردم که خوانی از نان بر سر دارم و مرغان [illegible] افشای تعبیر این دو خواب [illegible] تا آخر انداخته سخن دیگر در میان آورد و بعد از الحاح و مبالغه گفت که خواب ساقی دلالت بر آن میکند که پس از انقضای سه روز از حبس خلاص شده نوبت دیگر بعز نیابت ملکت فایز گردد و خواب خوانسالار مشعر است بآنکه بردارش کنند آن دو تن بعد از استماع این سخن [illegible] که ما این واقعات را ساخته بودیم صدیق جواب داد که قلم قضا بر این منوال جاری گشته و این تعبیر تغییر نخواهد یافت و چون سه روز بگذشت خوانسالار را بردار کشیدند و شرابدار بار بمنصب خود رسیده بملازمت ریان شتافت و یوسف در وقت وداع با ساقی گفت مرا نزد پادشاه خود یاد کنی بنا بر آنکه صدیق استعانت از غیر کرد هفت سال [illegible] خاطر ساقی فراموش گشت و چون ایام مشقت یوسف بنهایت انجامید ریان بن الولید در خواب دید که هفت گاو فربه پیدا شده متعاقب هفت گاو لاغر ظاهر شدند و گاوان لاغر هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنان هفت خوشه سبز مشاهده نمود که هفت خوشه خشک بر آن پیچید و از سبزی آن اثر نگذاشت و ریان معبران و منجمان را احضار فرمود و کیفیت واقعه را با ایشان [illegible] و طالب تعبیر شد و جمع از تعبیر آن خواب عاجز گشته ساقی را از یوسف یاد آمد و ملک را آگاه نموده بزندان شتافت و واقعه را مذکور [illegible] از تعبیر آن سؤال کرد صدیق علیه السلام گفت هفت گاو فربه و خوشهای سبز اشارتست بسالهای [illegible] که مردم [illegible] باشند و گاوان [illegible] و هفت خوشه خشک کنایت از هفت سال است که قحط شده مردم بعسرت و محنت گذرانند و تدبیر آن کار آنست که در هفت سال [illegible] که سحاب عنایت الهی فایض خواهد بود حتی الامکان بامر زراعت قیام نمایند و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه نگاه دارند [illegible] قحط و غلا آنچه ذخیره نهاده باشند تناول فرمایند شرابدار مراجعت نمود و تعبیر [illegible] پادشاه [illegible] ملکت باحضار یوسف فرمان داد و ساقی بتعجیل تمام بزندان بازگشته از صدیق التماس نمود که ببارگاه پادشاه شتابد و یوسف از قبول این ملتمس ابا فرموده گفت نزد ملکت برو بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خود بریدند تا عدم خیانت من ظاهر شود و شرابدار بار دیگر نزد ریان رفته آنچه شنیده بود با پادشاه گفت پادشاه از کماهی احوال یوسف تفتیش نموده فرمود تا زلیخا را با آن زنان حاضر کردند و ایشانرا [illegible] یوسف [illegible] نمود گفتند که بیت

ز یوسف ما بجز پاکی ندیدیم
بجز عز و شرف چیزی ندیدیم

و زلیخا نیز بعصمت یوسف علیه التحیة والسلام معترف گشته بیت

بجرم خویش کرد اقرار لایق
برآمد زو صدای حصحص الحق

لاجرم بیگناهی آن منظور لطف الهی بر همگنان ظاهر گردید و ملکت ریان بزبان آورد که یوسف را بیاورید که من او را جهة خاصه خویش انتخاب میکنم و یکی از مقربان بزندان رفته صدیق را بمجلس پادشاه آورد و ریان بن الولید [illegible] او [illegible] اعزاز و احترام بجای آورد نوبت دیگر از تعبیر آن واقعه مذکور سؤال نمود و صدیق علیه السلام بتعبیر و تدبیر آن [illegible] بر وجهی که مسطور شد تقریر کرده گفت اگر [illegible] این مهم بعهده من باشد [illegible] و ریان این ملتمس را پسندیده [illegible] یوسف را بانواع اصطناع اختصاص داده و زمام مهمات آن [illegible] در قبضه درایتش نهاد و بعد از اندک روزگاری [illegible] عزیز که باتفاق مورخان مصر [illegible] کامرانی [illegible] بود از عالم انتقال [illegible] و منصب او نیز مفوض بیوسف شده صدیق بالتماس ریان بن الولید بلکه بفرمان ملکت مجید [illegible] زلیخا را بعقد خود درآورد و [illegible] آورد و از قادر متعال معاودت روزگار جوانی و سرسبزی نهال کامرانیش را مسالت نمود [illegible] جمال مرده او را [illegible] زندگی داد [illegible] فرخندگی داد و زلیخا پس از چهل سالگی هژده ساله شده و حدیقه آمالش ثمره اقبال بار آور گشت و حجره خاصه یوسف که جلوه گاه [illegible] بود و [illegible] پرستاران [illegible] سرو [illegible] کشیدند [illegible] از جمال دلفریبش [illegible] چون [illegible] پرده مشکین شام [illegible] نقاب [illegible] عروس آفتاب گردانید و مشعله ماه و شموع انجم را مانند مردم دیده و دیده مردم برافروخته ساخت و این [illegible]

روشن گردید یوسف آن حجره بنور حضور خود بستان روز منور ساخته زلیخا را بفراش اختصاص جای داد و بنظر رحمت در آن جمال خورشید مثال نگریسته بکلید مهر مهر حقه تمنیش برگشاد بیت

چو یوسف گوهر ناسفته را دید ، زباغش غنچه ناشکفته را چید

بدو گفت این گهر ناسفته چون ماند ، گل از باد سحر ناشکفته چون ماند

بگفتا چشم نرگس کس ندیده است ، دلی و غنچه با غم نچیده است

و این معنی موجب ازدیاد مودت و اتحاد یوسف علیه السلام شده بخشنده بی منت ورا از زلیخا دو پسر کرامت کرد افرایم و میشا ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

گفتار در بیان ظهور قحط در میان مردم و تشریف آوردن اسباط بمصر جهت طلب گندم

نقله غرایب روایات و حمله عجایب حکایات چنین آورده اند که یوسف صدیق علیه السلام در آن هفت سال که ابواب رحمت و تربیت حضرت ذو الجلال مفتوح بود در اجتماع غلات و حبوبات بقدر طاقت سعی بتمام فرمود و چون ایام وسعت معیشت بنهایت رسید و روزگار راحت و فراغت منقضی گردید بلا قحط و غلا بمرتبه شایع گشت که هرگز بنی آدم بدان شدت حالی مشاهده نکرده بودند و محنت گرسنگی بمثابه استیلا یافت که از بدو ایجاد عالم طوایف امم بدان نوع محنت بدینجا طریق نیاورده بودند نظم

غوغای غلا بسر برآمد ، قحط از در آهنین درآمد

فی قحط مگو که اژدهائی ، بر هر طرفی ازو بلائی

رعایای آن ملک تمام مصریان در سال اول آنچه داشتند صرف نمودند و در سال دوم هرچه از جنس طلا و نقره و جواهر و سایر اشیاء نفیسه داشتند بیوسف علیه السلام مرداده گندم عوض میستاندند و آخر الامر تمهیر بآن انجامید که در سال سیم و سال چهارم زنان و فرزندان خویش را در معرض بیع می آوردند بلکه نفوس خود را در بهای گندم بصدیق فروخته خط بندگی میدادند بیت

آنچنان تنگ شد بر ایشان کار ، که همی شد چو گرگ مردم خوار

و چون در کنعان نیز جمعیت جوع در معده ها شیوع یافت اولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر درها انبار باز کرده گندم بمردم میفروشد از پدر اجازت طلبیده جزوی بضاعت برداشته بمصر آمدند و در روزیکه یوسف علیه السلام بر تخت عزت و حکومت نشسته بود و مانند ملوک مصر انواع تاج و دیبا پوشیده و عصابه مرصع بر پیشانی بسته بعز و حضور مقرر گشتند و صدیق اخوان را شناخته ایشان او را بنابر طول مدت و تغییر هیئت و اشناختند بعد از آنکه در مجلس قرار گرفتند یوسف از برادران پرسید که شما از کجائید و بچه مهم رنجه شده آمده اید جواب دادند که ما در دیار شام میباشیم و جهت متاع بدل احسان تو بدین ولایت آمده ایم غرض آنکه فی الجمله قوت بدست آورده گفت ظاهرا شما از پیش حاکم شام بتجسس آمده اید اسباط او از برادر دوم معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه از اولاد پیغمبریم و پدر ما که سالک جاده برادر ابراهیم انتظام دارد موسوم بیعقوب و ملقب باسرائیل ما دوازده برادر بودیم و برادری که بحسب صورت و سیرت بر ما رتبه تقدم داشت در جنگل گرگی که شما رسیده برحمت الهی پیوست و چون این خبر محنت اثر بگوش پدر رسید پس از فزع و افغان فراوان بقضاء خدا داده و از ما کناره گزیده در خانه تنگ و تاریک در فراق پسر ولیکن از ما در آن گمشده پسر دیگر دارد که بدو فی الجمله تسلی و رضوبت میدهد یوسف بالهام حضرت الهی عنایت ناموس پادشاهی کرده باین کلمات چندان التفات نکرده برزبان معجز بیان آورد که من راست ازین تفحص باز نه ندارم تا بوضوح نپیوندد که غرض شما ازین سفر چیست و باعث بر توجه بجانب مصر کیست اکنون صلاح در آنست که چون عزم معاودت نمائید یکی از برادران در ظل انعام و احسان ما توقف کند و شما بروید و بار دیگر آن برادر کهتر خود را بیاورید تا صدق سخنان که بعرض رسانیده اید بسر حد یقین رسد و اخوان این معنی را قبول نموده صدیق ایشان را در مکانی مناسب فرود آورده در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرد و اسباط روز دیگر جهت خریدن گندم بمجلس یوسف آمده بضاعت خود را معروض گردانیدند صدیق فرمود که هرچند این بضاعت لایق خزانه نیست اما چون جمال حال شما بحلیه ضلالت زینت ندارد و مسافت بعید پیموده اید امتعه خود را در بازار بها کرده عوض غله بستانید و اخوان بموجب فرموده عمل نموده تمامی خورش ایشان را بدویست دینار بها کردند یوسف ده شتر گندم ببرادران داده غلامی را فرمود تا بضاعتی را که آورده بودند پنهان در میان بار ایشان نهاد و در وقت رخصت در باب آوردن بنیامین مبالغه نموده شمعون را در مصر نگاه داشت و بتفقد و خاطرجوئی او پرداخت و چون اسباط طی منازل و مراحل نموده بکنعان رسیدند و بشرف ملاقات والد بزرگوار خود مشرف گردیدند وقایع و حالات آن سفر را بتمام معروض گردانیدند و یعقوب مجلس اولاد امجاد را از شمع رخسار شمعون بی نور یافته از سبب غیبت او تفتیش فرمود برادران جهت توقف او را شرح داده اسرائیل گفت چرا سر خود را از عزیز مکشوف ساختید جواب دادند که بواسطه تهمت جاسوسی یعقوب ساکت گشت چون اسباط سر بار با بار گشادند و بضاعت خود را آنجا یافتند گفتند ای پدر ستم نمیکنیم و ما دروغ نمیگوئیم در مکارم اخلاق عزیز مصر تامل فرمای که آنچه آورده بودیم عوض گندم عنایت کرده و امتعه ما را نیز در بار ما نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت و اولاد او فرصت یافته گفتند امید چنانست که

ابراهیم خلیل الله

ولد

چنانست که این نوبت بنیامین را همراه ما گردانی تا صدق مقالات ما نزد عزیز بتحقیق پیوندد و چنانچه عهده کرده یک شتر وار گندم زیاده بما دهد شمعون نیز رخصت فرماید و با قول میسنمائیم که در محافظت بنیامین بقدر امکان سعی فرمائیم اگر او را همراه نبریم دیگر عزیز غله بما انعام نخواهد کرد اسرائیل علیه السلام نخست از قبول این التماس ابا فرمود و پس از مبالغه فراوان بر زبان آورد که تا عهد میثاق و پیمان با ایمان مؤکد نسازید که در مراقبت بنیامین از خود نهایت سعی بجا آورده او را مصحوب شما گردانم و ایشان موجب فرمان عمل نموده یعقوب آن التماس را بعز اجابت مقرون گردانید و گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین آنگاه ایشان را وصایا کرده جهت دفع اصابت عین الکمال فرمود که چون بمصر رسید همه از یک دروازه بشهر در نیائید لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة و یعقوب علیه السلام درین نوبت رقعه بعزیز مصر نوشته و دستاری که از ابراهیم علیه السلام میراث یافته بود برسم هدیه ارسال داشت و اسباط روی براه آورده چون بمقصد رسیدند بنا بر فرموده پدر متفرق بشهر در آمدند و بهمان سرای شمعون نزول کرده صباح روز دیگر بهر پایه ده بدرگاه یوسف رفته و شرایط زمین بوس و ادای آوردن کتابت و تحفه از نزد مقیم بیت الاحزان چنانچه باید بتقدیم رسانیدند نظم ز شادی برافروخت رویش روان چو گل در بهاران بخندید از آن و فی الحال شاهنشاه فرمود که اخوان را در آورده در مجلس مناسب بنشانند و مراسم پرسش و نوازش مرعی داشته از مطالعه مکتوب پدر بزرگوار و مشاهده دستار و جمال بنیامین بغایت مبتهج و مسرور گشت چون وقت کشیدن طعام شد یوسف علیه السلام فرمود تا هر دو نفر برادران را بر یک مائده نشانند و بنیامین تنها مانده یوسف او را پیش خود طلبیده در خوان خاصه شریک ساخت و بقولی خود را بروی ظاهر گردانیده گفت من جهت نگاه داشتن تو فکری بصواب خواهم کرد و ابن یامین اظهار فرح و سرور بسیار نموده صدیق او را باخفاء آن صورت وصیت فرمود و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در کرت ثانی که اسباط بمصر آمده بعزم ملاقات یوسف حاضر شدند صدیق روزی بدیشان گفت من خطی دارم بلغت عبری و در مصر این کسی نخواند اگر آن طریقه انکه آن مکتوب مطالعه نموده مضمونش با بیان کنید برادران انگشت قبول بر دیده نهادند یوسف علیه السلام مکتوب بیع خود را که از مالک بن ذعر ستانده بود بدیشان نمود اولاد یعقوب چون در آن کاغذ بحقیقت روزنامه عمل ایشان بود نظر کردند انفعال عظیم باحوال ایشان راه یافته بیت نی خطی زان خط توانستند خواند نی حدیثی نیز دانستند راند القصه چون اسباط از بیع راه براسودند یوسف علیه السلام خلع فاخره و غله وافر بایشان ارزانی داشته یکی از محرمان را گفت تا صاع را پنهان در بار بنیامین نهاد و همه را اجازت انصراف داد و بعد از آنکه اسباط از مصر اندک مسافتی بجانب کنعان طی کردند جمعی از خدام صدیق از عقب رسیده آواز برآوردند ایتها العیر انکم لسارقون یعنی ای کاروانیان شما دزدانید اخوان از شنیدن این سخن در تحیر افتاده گفتند چه میکاوشید و از ما چه میجوئید جواب دادند که صاع ملک را گم کرده ایم و هر که آن را باز آرد یک شتر وار گندم باو دهیم تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین فرستادگان یوسف فرمودند که اگر این صاع از میان متاع یکی از شما پیدا شود جزای آن کس چه باشد اخوان جواب دادند که از بار هر کس که صاع بیرون آید جزاء آن جنایت را او کشد و چند گاه در خدمت صاحب مال باشد بعد از آن ملازمان تفحص اوعیه برادران قبل وعاء بنیامین نموده بالاخره صاع را از بار او بیرون آوردند و اسباط سر خجالت پیش افکنده خدام یوسف بنیامین را گرفته بعد تا بطریق شریعت ابراهیم و سنت بنده رقیت او را نگاه دارند و برادران نیز بسبب ضرورت مراجعت نموده در مجلس صدیق بر زبان راندند ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل و علما در باب سرقه یوسف وجوه متعدده گفته اند از آن جمله یکی قصه کمر است بر وجهی که در بدایت این حکایت مسطور گشت دیگر آنکه بروایتی بت جد مادری آنجناب یوسف بگرفت و بشکست القصه اگرچه بر خاطر عاطر یوسف علیه السلام آن سخن گران آمد اما چیزی از آن معنی ظاهر نکرد و گفت انتم شر مکانا و الله اعلم بما تصفون آنگاه اسباط بزبان تضرع و زاری و نیاز عرض داشتند که ای عزیز پدر ما پیر است در غایت بزرگی و تا بشست که بسبب مفارقت یک فرزند در کنج احزان نشسته ابواب فرح و سرور بر روی خود بسته و ما با او عهد و پیمان در میان آورده ایم که بنیامین را بسلامت باز برسانیم حالا اگر او را اینجا گذاشته برویم بکدام چشم در او نگاه توانیم کرد امید آنکه یکی از ما را عوض بنیامین نگاه داری و او را اجازت مراجعت فرمائی یوسف فرمود معاذ الله که بی گناهی را بجای گناهکاری بگیرم و من همان کس را مواخذه مینمایم که متاع خود را در بار او یافته ام چون مهم اخوان بتضرع و تظلم پیش نرفت آغاز خشونت و غلظت نموده روبیل که بزرگترین ایشان بود پیش رفت و حال آنکه از غایت استیلاء غضب موهای بدنش راست ایستاده از بن هر موی بیرون کرده بود و نزد یوسف علیه السلام رسیده گفت ای عزیز خشمی مشابه بر من مستولی شده که اگر صیحه زنم تمام مستورگان در مصر مرا کان انتقام بنظم بنیامین را بمن تسلیم کن والا ازمن

صبا دینمود که تدارکت پدر بینا شده و چون صدق سخن و جنسیت صدیق ظاهر بود با او آغاز حرب نیافرمود تا بنشست آنگاه پسر خود افرائیم را اشارت نمود از آستینه عقب ایشان خود را بیرون آمده دست بر پشت روبیل مالید خاصیت اولاد یعقوب آن بود که هرگاه یکی از آن قوم دست به بدن ایشان رسانیدی مشتعل غضب ایشان انطفا پذیرد و چون یوسف دید که صورت حرارت روبیل تسکین یافت فرمود که ابن یامین را با ما بسپرید هر چه خواهی میکن روبیل قصد کرد که نعره زند نتوانست بر بنیامین حیرت بروی غالب گشته گفت ظاهرا تخمی از آل یعقوب است که دست بر تن من رسانید که آتش غضب من فرو نشست در تاریخ طبری مسطور است که چون صاع را نزد یوسف آوردند و اسباط حاضر شدند صدیق دست بر آن جام زده گفت این صاع میگوید شما دوازده برادر بودید یکی از آنها فرو رفته بود بنیامین این سخن شنیده التماس نمود که ای عزیز از وی سؤال کن که آن برادر زنده است یا نه یوسف کرت دیگر دست بر صاع زده گفت میگوید زنده است و تو او را خواهی دید و باز بنیامین درخواست کرد که از وی بپرس که تو را که دزدیده بود صدیق باز بر صاع دست زده فرمود که صاع در خشم است و میگوید چون سپید نیند که مرا با رکه چون آورده اید این چه سؤال است القصه چون اسباط از بردن بنیامین مأیوس شدند روبیل نیز در مصر توقف نمود و بقیه اخوان بکنعان آمده و بعد از وصول صورت واقعه را با ساکنان بیت الاحزان در میان نهادند و مضمون این مقال مناسب آن حال آمد که شعر

پیر دهقان داغ غم بر جگر بنهد تا داغ نیابت نشد داغ دگر بنهد هر داغ که دود دلی بود بهتری آن داغ را گذارد و داغ دگر بنهد

و روی از اولاد برتافته در تحیر آن نور دیده و پیوند ان ثالث اشک افشاند که چشمهایش از نور بینائی عاطل شد

گفتار در بیان مراسله یعقوب و یوسف و نجات یافتن اسرائیل از موجبات حزن و تأسف

در روضة الصفا مسطور است که چون یعقوب علیه السلام مدتی دیگر در فراق آن دو پسر بسر برد مکتوبی محتوی بر تعداد بلیات که از ابتدای خود در قلم آورد و قصه فقدان یوسف را در آن کتاب درج نمود و التماس تخلص بنیامین فرمود و آن را بعزیز مصر مصحوب قاصد بن یهودا نزد عزیز مصر فرستاد و یوسف بعد از مطالعه نامه پدر در جواب نوشت که مکتوب مرغوب مبنی از بیان مصائب آبا و اجداد و توسیه مضمونش بوصول پیوست اولیای اسباط آنست که خدای تعالی ایشان در طریق مصابرت سلوک نمودند تو نیز شکیبائی را شعار خود سازی تا بمقصود خود فایز گردی والسلام و قاصد را بواجبی رخصت مراجعت ارزانی داشت و چون قاصد آن رقعه را بیعقوب علیه السلام رسانیده آنجناب از مضمونش مطلع گردانید گفت این کلمات بسخنان پیغمبران ماند و روی با اولاد آورده گفت بزودی متوجه مصر شوید و تفتیش احوال اخوان خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید و اسباط کرت دیگر بار سفر کرده و محقر بضاعتی برداشته متوجه مصر شتافتند و بعد از وصول بمجلس شریف عزیز عرض نمودند که ای عزیز رسید ما را و اهل بیت ما را از ضرر جوع و آورده ایم بضاعتی اندک و اوفوا کیل گردان از برای ما کیل کن ما را و تصدق کن بر ما که البته خدای تعالی جزا میدهد صدقه دهندگان را یوسف علیه السلام را از استماع این کلام رقتی تمام دست داده و نقاب گشته نقاب از چهره بر انداخت و ایشان را مخاطب ساخت که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون برادران از معاینه نظر بجانب او کرده با آنکه بعضی نشانهای جمال یوسف را دیده بودند و سخن عزیز را نیز شنیدند بسبیل استفهام گفتند ائنک لانت یوسف صدیق جواب داد که قال انا یوسف و هذا اخی و اسباط در مقام اعتذار و استغفار آمده یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین بعد از آن صدیق از حال پدر بزرگوار تفتیش نمود و استغفار بجای آورده چون او را بر گناهی و اتفاقات اطلاع افتاد فرمود که صباح پیراهن مرا برداشته بکنعان برید و بر روی پدرم افکنید تا چشمهای او بینا شود و آنجناب را بدین جانب آورید یهودا ملتزم این خدمت شده روز دیگر بطرف کنعان روانشد و در بیرون دروازه مصر آن پیراهن را افشانده باد بادن مرسل از ریاح بوی خوش بمشام یعقوب رسانید و اسرائیل هم در آن نفس شمام رایحه وصال نموده با اهل بیت خود گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون یعنی بتحقیق من بوی یوسف می شنوم اگر مرا بعدم عقل منسوب ندارید ایشان جواب دادند که تالله انک لفی ضلالک القدیم یعنی بخدا قسم که تو از یوسف در همان ضلال دیرینه است و بعد از گذشتن روزی چند یهودا بملازمت پدر رسیده و بشارت سلامتی یوسف رسانیده پیراهنش را بر روی یعقوب انداخت و فی الحال چشم اسرائیل مانند سابق بینا گشت و مقیمان بیت الاحزان فرحناک و شادمان گشته با جمیع اولاد و احفاد و اهل بیت که هفتاد و نفر بودند بجانب مصر شتافت و چون یوسف از قرب وصول پدر خبر یافت بمراسم استقبال استعجال نموده بعد از آنکه چشمش بر یعقوب افتاد از اسب پیاده گشت و پیش دوید و یعقوب بتحیت و سلام کرد و پدر و پسر یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش شدند و چون بحال خود آمدند یوسف یعقوب را نزد ریان بن ولید که از بهر استقبال آمده بود برد و ریان دست و پای اسرائیل را بوسیده لوازم اخلاص بتقدیم رسانید آنگاه باتفاق پدر بدرون مصر شتافته صدیق یعقوب و اسباط را

در قصر خاص فرود آورد و پدر بزرگوار و خاله را بر تخت نشاند و خود نیز پیش ایشان بنشست و در آنحال اسرائیل و یازده برادر یوسف علیهم التحیة والسلام
سجدهٔ تحیت و تعظیم کردند و صدیق فرمود که یا ابت هذا تأویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا بعد از آن یوسف بتمهید معاذیر آنچه از تعاقب شدائد و محن
و فتن در بارهٔ او بوقوع انجامیده بود قیام نمود و سرگذشت خود را مشروح معروض داشت و در فراغ بال و رفاه حال بنی اسرائیل کوشید و بقدر امکان در
رعایت جانب اخوان مراسم لطف و احسان بتقدیم رسانید بیت بدی را بدی سهل باشد جزا   اگر مردی احسن الی من اسا   **ذکر انجام روزگار یوسف**
علیه السلام بثبوت پیوسته که بعد از فوت اسرائیل یکچند گاه پادشاه مصر ریان بن الولید که بنبوت یوسف علیه السلام گرویده بود از این دار فانی
بملک بی زوال ارتحال فرمود و کار فرمائی فاجری از اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر پادشاهی نشسته جبار بود و در کفر و عناد و ظلم و بیداد [illegible]
و هر چند صدیق او را بدین قویم و ملت ابراهیم دعوت کرد بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامد تا آنجا که از منصب عزت معزول گشت و چون یوسف از ایمان او
مأیوس گشت حزن و ملال بر ضمیر انورش مستولی یافته اشتیاق وصول بدرجات قرب ایزد متعال بر خاطر هدایت مآثرش غلبه کرد و فوت خود را در مناجات
سؤال کرده بعد از ظهور آثار اجابت آن مسئلت [illegible] طیبه داشته و شریفه وصیت بجای آورده یهودا را وصی گردانید و ایشان را بسلطنت فرعون و بعثت
موسی علیه السلام خبر داده همای بلند پرواز روح مطهرش بر فراز آشیانهٔ عرش منزل گزید و یهودا باتفاق اخوان قالب مطهرش را با تابوت خلیل و اسحق و یعقوب [illegible]
نموده در موضع مناسب دفن فرمود نظم ولی دانای این شیرین حکایت   که داد از گوهر معنی روایت   چنان گوید که از هر جانب نیل   که جسم پاک
یوسف یافت تحویل   بدیگر جانبش قحط و وبا خاست   بجای نعمت انواع بلا خاست   بدین آخر قرار کار دادند   که در تابوتی از سنگش نهادند
شکاف سنگ قیر اندای کردند   میان قعر نیلش جای کردند   در کتاب تحفة الملوک مسطور است که [illegible] حیات یوسف علیه السلام [illegible]
والعلم عند الله الملک العلام **ذکر اسباط علیهم السلام** اسباط جمع سبط است و بحسب لغت سبط عبارت از ولد ولد است و باتفاق اهل تفسیر لفظ
در قرآن مجید مشیر باولاد امجاد یعقوبست و ایشان بروایت اکثر مورخان در سلک انبیا عظام منتظم [illegible] مبعوث بوده اند بر اعقاب و اولاد و
و اعقاب خود و هیچ یک از ائمهٔ اخبار از احوال اسباط تفصیل اخبار نموده اند و بر تعداد اولاد ایشان اقتصار نموده اند بنابرین بر حسب [illegible] **روبیل**
چهار پسر صلبی داشت و در وقت خروج موسی علیه السلام از کثرت ذریت او بمرتبهٔ انجامیده بود که عدد زمرهٔ کشتن ایشان فوق بیست و دو هزار کس
چهل و شش هزار رسیده و در آن زمان [illegible] حفاد [illegible] شمعون پنج پسر صلبی داشت و ذریت او در شماره اول پنجاه و چهار هزار و
چهار صد مرد مقاتل ترقی نمود و در آن زمان پیشوای ایشان [illegible] و [illegible] قبل از بعثت موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] والعلم عند الله تعالی **شمعون** عدد اولاد صلبی او بوضوح نپیوست اما عدد اعقاب او در آن شماره پنجاه و نه هزار و سیصد مرد کاری
در آمد و بالت حفادش در وقت خروج بنی اسرائیل از مصر تعلق بشلومی بن صوری داشت **لاوی** عدد اولاد صلبی او نیز معلوم نیست لیکن در شماره مذکوره
عدد ذریاتش به بیست و دو هزار رسید و کلان تر ایشان در آن زمان الیصافان بن عزابیل بود **دان** دو پسر داشت و مرجع ذریاتش اخی عیزر بن عمی شدا
بود و عدد ایشان در آن شماره بشصت و دو هزار و هفتصد سپاهی رسید **زبالون** اولاد صلبی و سه نفر بود عدد ذریت او در آنوقت به پنجاه و هفت هزار و چهار
مرد مقاتل منفصل در آمده و ریاست آن قوم تعلق بالیاب بن حیلون داشت **یشجر** پسرانش چهار نفر بودند اما احفاد او در شماره مذکوره به پنجاه و چهار هزار و چهار صد
مرد بودند و مهتر ایشان در آن اوان بنتائیل بن صوغار بود **نفتالی** چهار پسر داشت و ذریت ایشان در آنوقت به پنجاه و سه هزار و چهار صد
نفر رسید و رئیس آن قوم اخیرع بن عینان بود **گاد** اولاد صلبی او هشت نفر بودند و اعقاب ایشان بوقت شماره مذکوره چهل و پنج هزار و ششصد و پنجاه تن رسیده و
مقتدای ایشان الیاساف بن دعوائیل بود **اشیر** چهار پسر داشت و در وقت شماره چهل و یک هزار و پانصد مرد جنگی بنسل او موجود بود و در آن زمان پ
فجعیئیل بن عکران سرداری ایشان مینمود **اما یوسف** دو پسر و یک دختر یادگار گذاشت و عدد اولاد و احفادش در آن شماره به هفتاد و دو هزار و پانصد نفر
رسید و سرداری آنخاندان میان شلاح بن عمهود و گملیئیل بن فدا صور مشترک بود **بنیامین** عدد اولاد صلبی او ده پسر بود و در آن شماره آنچه از ذریت
او منفصل شد سی و پنج هزار و چهار صد مرد بود و فرمانفرمائی ایشان تعلق به ابیدن بن جدعونی داشت والعلم عند الله المعبود **ذکر ایوب علیه السلام** نسب
پدر بزرگوار آن پیغمبر عالی مقدار بروایت اکثر ارباب اخبار موص بن عیص بن اسحق علیه السلام بود و قولی آنکه موص ولد رویل بود و مادرش دختر لوط علیه السلام

[illegible] لاوی [illegible]

زبالون

اشیر

یقوتیل

از آتش نمرود نجات یافته بود با دیده عبودیت بسیر حشمتهم با اثبت شتافت و مادر ایوب در مملکت بنات لوط انتظام داشت و ایوب علیه السلام مرجع ارشاد مستوطن
قریه که در میان رمله و دمشق بود مبعوث گشت و قریه مذکوره بثنیه نامیده باشند نام داشت و آنحضرت مدت بیست و هفت سال فرقه ضلال را بجانب حنیفه ابراهیم
دعوت نمود و در آن وقت زیاده از سه نفر بوی نگرویدند و آن سه کس نیز در وقت ابتلا از درگاه او روی گردانیدند و مدت بلیه ایوب بقول اشهر هفت
سال بود و بمذهب وهب بن منبه سه سال بعقیده انس بن مالک هژده سال و اوقات حیات ایوب بروایتی نود و سه سال و بعضی دویست سال و صد و
چهل سال نیز گفته اند و در عیون الاخبار مسطور است که ایوب علیه السلام بعد از دفع ابتلا هفتاد سال زندگانی نمود و خلایق را براه راست دعوت نمود والعلم
عند الله الملک الودود

گفتار در بیان ابتلای ایوب شکور علیه التحیة والسلام و ذکر نجات یافتن آنحضرت بعنایت حضرت ذو الجلال والاکرام

نزد جمهور اهل خبر بثبوت پیوسته که ایوب پیغمبر بوفور جهات مکنت و کثرت موجبات فراغت و بسیاری اغنام و مواشی و افزونی خدام و
مواشی و ضیاع معموره و مستغلات موفوره و اولاد امجاد و اعقاب پاک اعتقاد از جمیع خویشان شام ممتاز بود و همواره با طعام مساکین و فقرا و رعایت
ایتام و ضعفا قیام و اقدام مینمود و در وظایف شکرگذاری و رواتب سپاس داری حضرت باری مبالغه میکرد که زیاده از آن بخاطر نتوان آورد و در
لوازم طاعات و مراسم عبادات همیشه مشغول میبود که شرح شمه از آن بید قلم و بنان ثبت نتوان کرد بنا بر این مقدمات نایره حقد و حسد در باطن شیطان لعین
التهاب یافته کمر عداوت آنحضرت بر میان بست و در آن زمان تا آسمان اول پرواز میکرد بدرگاه رسید که ای معبود ایوب پیغمبر بیست شکرگذار و بندهٔ فرمان بردار و
استطاعت عفو و اعمال احسان عنایت ابلیس گفت یا رب چگونه شکر نعمت تو بجای نیاورد و چرا لوازم عبادت تو را مرعی ندارد که این همه اموال و ثروت
بدو ارزانی داشته و دیده او را بدیدار فرزندان ارجمند روشن گردانیده اگر آنچه باو انعام فرموده باز ستانی معلوم میشود که هرگز بسجاده طاعت تکیه
نکند خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس ظن تو در باره برگزیده ما خلاف واقع است شیطان مناجات کرد که الهی مرا بر اموال و اولاد او مسلط گردان تا معلوم
شود که ایوب چگونه مسالک طریق معاصی میسپرد و پادشاه بی نیاز ملتمس او را اجابت فرمود و ابلیس با اعوان و انصار خود باندک زمانی تمامی اموال ایوب را
از اغنام و مواشی و ضیاع و مزارع و مداخل و منافع نابود ساخت و خانه را که مسکن اولادش بود منهدم گردانید تا مجموع برحمت الهی پیوستند و بعد از وقوع
هر یک از آن مصائب شیطان مصور بصورت بشر بنظر آن پیغمبر عالی گهر در می آمد و کیفیت حادثه را باز میگفت و آنحضرت بتلبیس ابلیس ملتفت نگشته و بدستور
معهود لوازم شکر و سپاس بتقدیم میرسانید و چون شیطان از این مر بر ایوب دست نیافت کرت دیگر مناجات کرد و گفت الهی ایوب میداند که آنچه از اموال
و اولادش تلف شده عوض کرامت خواهی نمود اکنون مرا بر بدنش استیلا ده تا ببینی که حال بکجا منجر میشود خطاب رسید که تو را بر جسد او مسلط گردانیدم اما بر
زبان و چشم و دل و گوش او مگرد و شیطان بادی در بینی ایوب دمید و حرارت مفرطه بمزاج شریفش راه یافت و تمامی اعضای مبارکش مجروح شده کرم
در آن افتاد و متعفن گشت و ساکنان آن قریه از رایحه عفن متنفر شده او را بیرون ده بمحقر جائی مرتب کرده ایوب را بدانجا فرستادند و در این بلیه نیز آنحضرت
بر شیوه طریقه صابرت راه مرعی داشت که ایزد سبحانه و تعالی در شان او فرمود انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب بصحت پیوسته که در اوقات مرض
ایوب رحمه بنت افرائیم بن یوسف که حرم شریفش بود بقدر طاقت در تعهد و تیمار داری و لوازم شفقت و مهربانی بتقدیم میرسانید و در باب سرانجام غذا
و ما یحتاج آنحضرت علیها از خود مخصوص بر ضمیر خطور کردید در آن اوان ابلیس لعین پیوسته آن مستوره را وسوسه کرده از عمل پسندیده منع مینمود و رحمه کلمات او را بعرض
ایوب علیه السلام رسانید و آنحضرت او را میگفت که زنهار از سخنان ابلیس مطمع رضا ناشی که قایل آن شیطانست و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که روزی رحمه
در طلب قوت بسیار گشته بود و چیزی بدست نیفتاده ابلیس بصورت زالی کوتاه موی خود را بر رحمه ظاهر ساخته گفت اگر هر دو گیسوی خویش را بریده بمن دهی
ما یحتاج یکروزه ایوب را تسلیم نمایم و رحمه بالضرورت بر آن موجب عمل نموده آن ملعون پیش از وی نزد ایوب آمده گفت امروز منکوحه تو را بجرمی ناشایسته منسوب
گردانیده هر دو گیسوی او را بریدند و چون رحمه پیدا شد و موهای او مفقود بود ایوب دانست که آن امر بنا بر سلطنت ابلیس واقع شده لاجرم سوگند خورد که چون
از مرض صحت یابد او را صد چوب بزند نقلست که در اواخر ایام سقام ایوب ابلیس بصورت فرشته خود را بمردم آن قریه نموده گفت من یکی از ملائکه مقربینم و آمده
تا شما را از امری عظیم آگاه گردانم باید که آنچه گویم بسمع قبول بشنوید و آن امر عظیم اینست که ایوب سابقا در مملکت انبیا عظام انتظام داشت اما حالا مغضوب
درگاه ذو الجلال مغضوب شده نامش از جریده پیغمبران محو گردانیده اند مناسب آنکه او را از این قریه دور اندازید تا اثر غضب الهی بشما سرایت نکند و احادیث تکذیب او

بگوش ایوب رسیده دست مناجات برآورد و بر زبان الهام بیان راند که انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و پوشیده نماند که در باب سبب سوگند ایوب
جهت تادیب رحمه و موجب مناجات آنجناب مورخان وجوه متعدده و محتمله گفته‌اند چون بنای این مسطور بر مقام اختصار است بر ایراد یک روایت
که مختار اکثر اصحاب اخبار است قناعت نمود امید آنکه بزرگان خورده بر آن نگیرند القصه چون دعاء مذکور بر زبان همایون ایوب صبور جاری گشت
که زمان محنت منتهی شده وقت راحت رسید جبرئیل امین با مر حضرت رب العالمین نزول نموده فرمود ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب و آنجناب
قدم شریف بر زمین زده از زیر پایش چشمه آب بر جوشید و ایوب علیه السلام اندام خود را در آن چشمه بشست و از آن آب آشامیده تمامی امراض ظاهری
و باطنی او بصحت تبدیل یافت محمد بن جریر الطبری گوید که هنوز آن چشمه بر جاست و هر بیماری که از آن آب می آشامد سقمش بشفا تبدیل می یابد و من در سال [illegible]
وسی بدان چشمه رسیده ام و از آن آب آشامیده ام القصه مقارن تندرستی ایوب رحمه که جهت سرانجام مهمی بدان قریه رفته بود باز آمد و ایوب را نشناخت
و پرسید که آیا حال آن مریض که درین ویرانه افتاده بود چه شد جبرئیل فرمود که اکنون صحت یافته او را ببینی بشناسی ایوب علیه السلام خندان گشته رحمه دانست که
آنجناب صحت یافته لاجرم مبتهج و مسرور شد و ایوب بمقتضای وحی سماوی صد چوب باریک بر هم بسته بر بدن رحمه زد تا در سوگندی که خورده بود حانث
نشود و کریم خطاپوش نوبت دیگر اموال بیقیاس و اولاد امجاد بدان پیغمبر شکور عنایت فرمود و در روایتی آنکه همان فرزندانش را بکمال حیات آورده در خانه
آنجناب از وقت عصر تا هنگام شام ملخ طلا بارید و در تاریخ طبری مسطور است که ایوب در اواخر ایام حیات از جمله اولاد خود حزقیل را وصی ساخت
و حزقیل برتبه نبوت رسیده ذوالکفل لقب یافت و نیز ایوب را پسری بود بشر نام داشت و او نیز بدرجه بلند پیغمبری مرتقی شده بقول بعضی ذوالکفل همو بود
والله تعالی اعلم بالصواب **ذکر شعیب علیه السلام** شعیب بکمال فصاحت و بلاغت مشهور است آنجناب را اشرف میگفتند و بطلاقت لسان و حسن
بیان آن پیغمبر عالیمقام برتبه بود که ملقب بخطیب الانبیا گشت در تفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که پدر شعیب نویب نام داشت و بقول اکثر مورخین
نسب شریفش بمدین بن ابراهیم علیه التحیة والتسلیم می پیوست و بعضی گفته اند که شعیب از اولاد صالح پیغمبر است و بهر تقدیر آنجناب بهدایت و ارشاد اهل
مدین که ایشان را اصحاب ایکه نیز میگفتند مبعوث شد و زمان دعوتش مدت پنجاه و هفت سال امتداد یافته بعد از هلاکت قوم بملاقات موسی علیه السلام
فایز گشت و چون مابین الجانبین مفارقت بوقوع انجامید شعیب هفت سال دیگر حیات یافته در گذشت و [illegible] و بیست سالگی بریاض جنت شتافت و بعضی
از مورخان عمر آن پیغمبر عالیشان را صد و چهل سال گفته اند والعلم عندالله گفتار در بیان شمه از ضلالت اصحاب مدین و هلاکت
ایشان بعقوبت حضرت ذوالمنن اکثر علمای اخبار انبیاء برآنند که اهل مدین و اصحاب الایکه یک فرقه اند و ایکه بلغت عربی
موضعی را گویند که مشتمل بر اشجار و مرغزار بسیار باشد و در تفسیر کازرونی از ابوعبدالله البجلی مرویست که ابجد و هوز و حطی و کلمن و سعفص و قرشت اسامی سلاطین
مدین است و بعثت شعیب علیه السلام در زمان سلطنت کلمن بوقوع پیوست و باتفاق مورخان اصحاب ایکه با وجود بت پرستی در مکیال و موازین کیل
ناراستی سلوک داشتندی و دراهم و دنانیر مغشوش خرج کرده اعلام قطع طریق برافراشتندی و چون شعیب علیه السلام ایشان را بدین قویم و ملت مستقیم
علیه السلام دعوت فرمود جمعیکه از صفت فراست و کیاست بهره ور بودند ایمان آورده متابعتش نمودند و اکثر در مقام معارضه و مجادله راسخ دم و ثابت
قدم گشته بوسیله سخنان درشت خاطر شریف جناب نبوی را می آزردند و چون شعیب علیه السلام ایشان را بعذاب تهدید کرد جواب ستیز بر زبان آورده تقاضای
نزول عذاب میکردند لاجرم خطیب الانبیا دست دعا برآورده گفت ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین و حضرت مجیب الدعوات
این مسألت را بشرف اجابت اقتران داده در مدین گرمای عظیم روی نمود چنانچه قوم بی طاقت گشته بمقتضای صحرا شتافتند و نظر ایشان بر پاره
ابر افتاد تا از آفتاب بسایه سحاب التجا بردند و آتشی از آن ابر بر مفارق گمراهان باران شده همه را خاکستر گردانید و جمعی از ضعفا که در شهر مانده
بودند از استماع آواز صیحه جبرئیل بنار جهنم پیوستند و شعیب و متابعانش که هزار و چهار صد نفر بودند از شر آن قوم نجات یافته بار دیگر در آن دیار
رحل اقامت انداختند و باندک زمانی آن مکان را معمور و آبادان ساختند **ذکر موسی و هارون علیهما الصلوة و السلام** باتفاق
مفسران دانش گستر و مستخبران خبرت سیر موسی پیغمبر در سلک انبیاء اولوالعزم منتظم بود و برادرش هارون بتاج رسالت سرفراز گشته آنجناب
معاونت و معاضدت میفرمود و بلغت عبری آب را مو گویند و درخت را شی بنابرین موسی و چون جناب موسی را چنانچه مسطور خواهد گشت

عطابخش

و در عین الحیوة ثبت است که چون کنیزکان فرعون در میان آب و درخت یافتند نامش را موشی قرار دادند و در کلام عرب شین منقوطه بسین مهمله مبدل گشت و لقب موسی کلیم الله است آب را در لفظ عبری مو [illegible] شا گویند و چون هارون بدین دو صفت موصوف بود موسوم باین اسم شد و لقب هارون وزیر و امام و خلیفه است و پدر این دو پیغمبر عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بود و در قولی عمران بن یصهر بن قاهث و [illegible] نسب [illegible] موسی که او را نام داشت بلاوی می پیوست و هارون یکسال یا دو سال علی اختلاف الاقوال از موسی بزرگتر بود و موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم از مبادی ایام رضاع تا وقت هجرت از مصر در خانه فرعون بسر برده در کمال دولت و اقبال روزگار میگذرانید اما بنا بر مناسبت جبلی بطریقه پنهانی رعایت جانب بنی اسرائیل کرده بمخالفت رای فرعون جمعی را امر بمعروف و نهی منکر مینمود و در آن اوقات بحمایت یکی از اسرائیلیان قبطی مشتی زد و آن شخص فی الحال افتاده بمرد و این خبر [illegible] بفرعون رسیده [illegible] قصد موسی نمود و آنجناب از مصر هجرت کرده بمدین رفت و مدت ده سال در خدمت خطیب الانبیا زندگانی فرمود و یکی از بنات کریمات او را در حباله نکاح آورد و بعد از آن مراجعت کرده در وادی ایمن بدرجه بلند نبوت رسید و بهدایت فرعون و قبطیان مبعوث گشت هارون در آن امر عظیم الشان با وی شریک و سهیم شد و در آن وقت بروایتی از سن شریف حضرت کلیم چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود و انقضا چون موسی و هارون بمصر تشریف برده با فرعون ملاقات نموده [illegible] باتفاق یکدیگر مدت بیست سال فرعون و اتباع او را بتوحید حضرت حق سبحانه و تعالی دعوت فرمودند و آیات باهره و معجزات قاهره بایشان نمودند و پس از آنکه از ایمان فرعون و فرعونیان مایوس گشتند با تمامی بنی اسرائیل از مصر بیرون رفته از رود نیل و قلزم عبور کردند و فرعون با سپاه خود از عقب ایشان در آب راند و مجموع غریق بحر فنا شدند و بعد از هلاک فرعون و قبطیان واقعه تیه و نزول الواح و تورات و قصه بقره و رفتن موسی بمیقات جبار و کشته شدن عوج و فرو رفتن قارون و ملاقات موسی و خضر [illegible] اتفاق افتاد [illegible] هارون در سنه [illegible] وفات یافت و موسی در سنه ثلاث و ثلثین [illegible] حضرت [illegible] عمر عزیز کلیم الله [illegible] و بیست سال و شریعتش شریعت ابراهیم علیه السلام بود و هو الغفور الودود

گفتار در بیان شمه از طغیان فرعون و قبطیان شقاوت فرجام و ذکر کیفیت ولادت هارون و موسی و ماجرای ایشان

بروایت زمره از ارباب تحقیق و اصحاب توفیق در ازمنه سابقه ملوک عمالقه را فرعون میگفته اند چنانکه پادشاهان روم را قیصر میخوانده اند و سلاطین حبشه را نجاشی و اول فراعنه سنان بن علوان بن عبید بن عوج بن عملیق بود و سنان آن کسیست که دست تعدی بساره زوجه ابراهیم خلیل الرحمن دراز کرده بود و بالاخره از آن معصیت رجوع نمود و فرعون ثانی ریان بن الولید است که نسبش بعمرو بن عملیق می پیوست و او یوسف را عزیز مصر کرد و بوی ایمان آورد و فرعون ثالث قابوس بن مصعب [illegible] در اواخر ایام حیات یوسف بتخت سلطنت مصر صعود نمود و باحیای مراسم کفر و عصیان و اماتت لوازم اسلام و ایمان پرداخته ابواب ظلم و عنا د باز کشود و چون بنی اسرائیل کیش و ملت او را نپذیرفتند در غضب شده ذل رقیت و غل عبودیت بر گردن ایشان نهاد و همواره انواع تعب را [illegible] باعمال شاقه و اعمال فوق الطاقه مامور گردانید و پس از آنکه قابوس رخت بزاویه فنا کشید برادرش که ولید نام داشت و فرعون موسی عبارت از وست رایت سلطنت برافراشته بیشتر از برادر در [illegible] و اضرار ذریات یعقوب کوشید و با آنکه رجال القوم با وی [illegible] نمود [illegible] میر [illegible] مدت چهار صد سال آن ملعون [illegible] از فرعون [illegible] بود [illegible] مبانی ظلم و عنا و تمهید قواعد کفر و فساد پرداخت [illegible] ساخته زبان بدعوی الوهیت بگشاد و ندای انا ربکم الاعلی بگوش صغیر و کبیر رسانید و قبطیان که متوطنان مصر بودند بتقدیم عبودیت پیش آمده احفاد و اسباط از [illegible] مزایا و متاع فرمودند و فرعون اقویای آن طایفه را بنقل احجار از جبال و امثال آن مهم دشوار باز داشت و ضعفا را فرمود که [illegible] اجرت [illegible] قبل از غروب آفتاب [illegible] رسانند و در ایامی که آن ملعون باهانت و تذلیل بنی اسرائیل همت نامبارک صرف مینمود شبی در خواب دید که آتشی از جانب [illegible] اشتعال یافته تمامت حصون و قلاع و بیوت و بقاع قبطیان را محترق گردانید و از آن [illegible] ترسیده از [illegible] بیدار شد و باحضار کاهنان و معبران فرمان داد کیفیت خواب تقریر کرد و طلب تعبیر نمود جواب گفتند که غالبا شخصی از بنی اسرائیل [illegible] و در اعدام و افنای قبطیان کوشش نماید و در انهدام اساس پادشاهی تو سعی و اهتمام فرماید بنا بر علی هذا فرعون حکم کرد که هر پسری از زنان بنی اسرائیل متولد شود فی الحال بقتل آورند و بعد از انقضای [illegible] از این فرمان و کشته شدن اطفال فراوان بلا و وبا در میان ذریات یعقوب

پیدا شده قبطیان بعرض رسانیدند که مردان بنی اسرائیل بعلت وبا از پا در می‌آیند و پسران ایشان حسب الحکم بقتل میرسند اگر حال بدین منوال گذرد و دست از قتل اطفال باز ندارند باندک زمانی نسل ایشان منقطع شود و [illegible] فرعون این سخن را استماع نموده [illegible] حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را بکشند و یکسال نکشند و در سال اطلاق هرون در وجود آمد و در سال قتل موسی متولد گشت بعضی از روات اخبار آورده‌اند که روزی منجمان بعرض فرعون رسانیدند که اوضاع نجومی دلالت بر آن میکند که امشب آن نطفه پاک از صلب پدر بشکم مادر انتقال یابد بنابرین فرعون فرمان داد که منادی کردند که تمامی بنی اسرائیل از شهر بصحرا روند که ملک از سر جریمه ایشان گذشته در باره ایشان انواع الطاف بظهور خواهد رسید و اسرائیلیان بمجرد هر چه تمامتر از شهر بیرون رفتند آن شب [illegible] طرف فرعون رسید که با منکوحه خود آسیه [illegible] از بنی اسرائیل [illegible] اعقاب ریان بن الولید بود مباشرت نماید بامید آنکه آن مولود عاقبت محمود از صلب او در وجود آید و با بن عم عمران پدر موسی که در سلک مقربانش انتظام داشت مصحوب گردانیده بشهر در آمد و او را بحراست در قصر سلطنت تعیین فرمود و چون عروس شبستان آسمان [illegible] جلوه گری کرد والده موسی که بطریق سیر بدانجا آمده بود نزد عمران رسید و او بنابر [illegible] شهوت منکوحه خود را تنها بدانسته با وی طریق قربت مرعی داشت و حرم عمران حامله شد اما آثار آن معنی بروی ظاهر نگشت و پس از انقضای مدت حمل موسی از کتم عدم بصحرای وجود قدم نهاد و مادرش از بیم فرعونیان [illegible] بعقیده محمد بن جریر الطبری [illegible] فرعون [illegible] بنی اسرائیل [illegible] صندوقی بصورت تابوت ساخته موسی فرزند ارجمند خود را در آن تابوت گذاشته سر تابوت را استوار کرده بدریای نیل انداخت [illegible] برد و کنیزکان آسیه تابوت را گرفته نزد او رسانیدند آسیه چون سر تابوت بگشاد از مشاهده جمال موسی محبتی عظیم در دل او افتاد و فرعون را از این امر خبر داد و آن لعین بدان خانه در آمده موسی را دیده محبتش مایل شد و در روضة الصفا مسطور است که فرعون را دختری مبتلا بمرض برص بود و اطبای کهانت پیشه بعد از تامل و اندیشه با وی گفته بودند که علاج این مرض منحصر است در لعاب دهان طفلی که [illegible] از دریای نیل بیرون آید و چون موسی بدست کنیزکان فرعون افتاد آن دختر لعاب دهان مبارکش را بر عضو معلول مالیده فی الحال شفا یافت امرا و مقربان فرعون از صورت واقعه آگاه شده عرض کردند که شخصی که در هلاکت قبطیان خواهد کوشید و انتقام اسرائیلیان از ایشان خواهد کشید این کودکست لاجرم فرعون قاصد قتل [illegible] گشت اما بسبب التماس آسیه از سر این حرکت در گذشت و امراة فرعون جناب موسی را بفرزندی قبول کرده زنان شیر دار را برای ارضاع او حاضر کرد و موسی پستان هیچکس را در دهان نگرفت و خواهر موسی مریم که جهت استخبار بدان جا آمده بود گفت من شما را باهل بیتی دلالت نمایم که از عهده تکفل او بیرون آیند و آسیه براه نمائی مریم والده موسی را طلبیده [illegible] در کنارش نهاد و موسی فی الحال پستان او را بمکید و آسیه موسی را بدو سپرده مقرر فرمود که هفته یکنوبت او را بقصر سلطنت آورد و بعد از انقضای یکسال یا دو سال روزی آسیه موسی را در کنار فرعون نهاد و موسی ریش آن بدکیش را گرفته بکشید چنانچه موئی چند بر کنده شد و نایره خشم فرعون اشتعال یافته حکم بقتل موسی فرمود و آسیه گفت این حرکت بنابر عدم خرد از این کودک صادر گشته بفرمای تا یک طشت از یاقوت و دیگری از اخگر افروخته حاضر سازند اگر موسی دست بیاقوت برد [illegible] دراز کند صدق سخن من بر تو روشن شود و او را [illegible] و چون بدین موجب عمل نمودند جبرئیل [illegible] دست موسی را بجانب آتش برد تا اخگری برگرفت و بدهان رسانید و زبان مبارکش سوخته عقده پیدا کرد و فرعون از انتقام او در گذشت مادر موسی او را بخانه برد و چون [illegible] نوکران و خدمتکاران بملازمتش باز داشته جناب موسی در نهایت حشمت و تجمل اوقات میگذرانید چنانچه مصریان او را پسر فرعون میخواندند و موسی در سن سی سالگی باستصواب آسیه جمیله را در حباله نکاح آورده آنجناب را از آن منکوحه دو پسر در وجود آمد [illegible] حکایت هجرت موسی علیه السلام و رسیدن بصحبت حضرت شعیب [illegible] بصحت پیوسته که جناب موسی بنابر مناسبت جبلی همواره خاطر [illegible] بنی اسرائیل راغب و مایل میبود و پنهان از فرعون درباره ایشان [illegible] روزی که تنها [illegible] دید که قبطی دست در اسرائیلی زده بر وی تعدی مینماید نزدیک بدیشان رفته [illegible] در افتاده روی بعدم نهاد و موسی از ارتکاب آن امر پشیمان شده بخانه مراجعت نمود [illegible]

جهت استعلام اخبار خوفناک از منزل تا بیرون آمده همان اسرائیلی را با قبطی در زد و خورد دید متوجه او شد و گفت چه شوم کسی تو که هر روز با دیگری مخاصمت میکنی اسرائیلی چون ضرب دست موسی را دیده بود دریافت که بجانب او توجه مینماید متوهم شد و گفت میخواهی که مرا بکشی چنانکه دیروز کسی را بقتل آوردی قبطی بعد از استماع این سخن دست از اسرائیلی باز داشته بجانب درگاه فرعون شتافت و کیفیت واقعه را بعرض رسانید و فرعون حکم بقصاص موسی نمود و مؤمن آل فرعون یا حزبیل نجار موسی را از آن حال اخبار کرد و آنجناب از مصر بیرون شتافته بصوب مدین خرامید و بعد از وصول بسر چاه آن قریه مشاهده کرد که جمعی کثیر از رعایا با اغنام و مواشی بر سر چاه جمع آمده جهت کشیدن آب ازدحام تمام بوقوع انجامید و دو ضعیفه با گوسفندان خود دور ایستاده انتظار تفرق میبردند و آن رعیان اغنام و چارپایان خود را سیراب ساخته سنگی بر سر چاه نهادند و التفات بآن عورتان نکردند و موسی بدان دو زن ترحم نموده از حال ایشان استفسار نمود جواب دادند که ما دختران شعیب پیغمبریم و بسبب تعدی ساکنان این قریه هر روز از فضلهٔ آب باقی مردم رفع تشنگی اغنام خود مینمائیم موسی متاثر گشته بسر چاه رفته و سنگ را برداشته و دلو در چاه فرو گذاشته گوسفندان آن زنان را سیراب گردانید و بنفس نفیس خسته اقامت بسایهٔ درختی کشید و چون بنات شعیب بخانه خود رسیده کیفیت حال بعرض پدر بزرگوار رسانیدند و دختر بزرگتر بطلب موسی فرستاد و کلیم الله اجابت نموده و شعیب از حرکات و سکنات موسی آثار سعادت دید و اقبال بتقرب فرمود و او را بمناکحت یکی از بنات خود امیدوار ساخت و کابین آن ضعیفه را هشت ساله خدمت مقرر کرد و گفت اگر آن خدمت بده سال رسد از جانب تو موهبتی باشد کلیم الله میان بخدمتکاری بسته بعد از گذشتن هشت سال دختر بزرگ شعیب که مسماة بصفورا بود بحبالهٔ نکاح درآورد و دو سال دیگر در شبانی بسر برده آنگاه موسی علیه السلام عزم مراجعت کرد و شعیب شرف رخصت ارزانی داشته رمهٔ گوسفند بموسی انعام فرمود و او را اشارت بخانه نموده گفت آنجا عصاهاست یکی را جهت خود بردار ارباب اخبار آورده اند که پیش از وصول موسی بمدین فرشته بصورت انسان نزد شعیب آمده عصائی بودیعت نهاد و آن عصا را شعیب با چند عصای دیگر در خانه مضبوط ساخته بود و درین وقت که موسی را ببرداشتن عصا امر فرمود کلیم الله بخانه درآمده عصای مذکور بدستش افتاد و چون به بیرون تشریف آورد شعیب که چشمهای مبارکش حلیهٔ بینائی نداشت آن چوب را مساس کرده گفت این عصا را همانجا بنه که امانت شخصی است و دیگری برگیر موسی باز بخانه رفته و آن عصا را گذاشته خواست که دیگری بردارد اتفاقا باز همان عصا بدستش درآمد و شعیب ازین صورت واقف گشته گفت تو متصرف این عصا باش و او را بخیر و در ضمان سلامت روان شو و بعضی از مورخان را عقیده آنکه عصای مذکور بر نهج مسطور در آن اوان که شعیب موسی را بشبانی باز داشت بدست مبارکش افتاد و برخی درین باب روایتی دیگر ایراد کرده اند که تفصیل آن موجب تطویل است و اینها طول عصای موسی و آنکه آن چوب از کدام درخت بود مختلف فیه است و در روضة الصفا بروایت عبدالله بن عباس رضی الله عنه مرویست که آن عصا دو سر داشت و طولش آن ده گز بود و از چوب آس و آدم علیه السلام در وقت هبوط از جنت از همراه آورده بود و شعیب علیه السلام را معلوم بود که آن چوب نصیب یکی از انبیای بنی اسرائیل خواهد شد و کعب الاحبار گوید عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج اول شجره ایست که بر جویبار نمو یافته بالا کشیده والعلم عند الله تقدس و تعالی

گفتار در بیان وصول موسی بوادی ایمن و بمرتبهٔ ارجمند نبوت و رسالت فایز شدن

چون جناب موسی شعیب نبی علیه السلام را وداع فرموده متوجه مصر گشته چند روز مسافت پیمود و شب ششم در وادی ایمن فرود آمد و در آن منزل ابر سیاه در فضای هوا پیدا شده شدت برودت بموسی و متعلقانش اثر یافت و هر چند آنجناب سعی کرد که آتشی افروزد میسر نشد در آن اثنا در جانب طور سینا روشنائی منظر کلیم الله درآمد اصحاب را بتوقف امر کرد و خود بقصد آوردن آتش عصا برگرفت و چون بآن جانب در اهتزاز آمد در روضة الصفا مسطور است که از منزل موسی تا محلی که سواد بصر فرخنده اثرش بر بیاض آن روشنی محیط شد دوازده فرسنگ بود و آنجناب بوسیلهٔ کمال نفسانی و قابلیت روحانی آن مسافت را بطرفة العین طی نموده چون نزدیک بدان روشنی رسید آتشی عظیم دید که از شاخ درخت سبز سر بکره اثیر کشیده است و موسی هرچند اهتمام فرمود که قدری از آن آتش فرا گیرد نتوانست لاجرم قصد مراجعت کرد و مقارن آنحال آوازی شنید که یا موسی کلیم الله کلمهٔ لبیک بر زبان آورده بهر جانب که نگریست هیچکس را ندید و آن ندا بتکرار انجامید در کرت سوم موسی گفت تو چه کسی که کلام تو میشنوم و ترا نمی بینم خطاب رسید که انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی کلیم الله بسجده افتاده چون سر بر آورد آوازی آمد که پیشتر آی یا موسی کلیم الله از غایت دهشت بجانب درخت روان شده

بجانب درخت روان شد بخلع النعلین مأمور گشت و در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تفسیر اقاویل مختلفه در سلک تحریر کشیده‌اند که ذکر آن لایق بسیاق این مختصر
نیست القصه حق سبحانه و تعالی موسی را در وادی طوی بسینا مشمول نظر لطف و تربیت گردانیده لباس نبوت پوشانیده و آیات بینات و معجزات ظاهره بدان ارزانی
داشت نخست پرسید که چیست در دست راست تو ای موسی کلیم الله جواب داد هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری پس خطاب آمد که
عصا را بیفکن و موسی عصا را انداخته در حال اژدهای عظیم مهیب شد موسی متوهم گشته روی بگریز نهاد ندا رسید که مترس و او را بگیر که بصورت اصلی معاودت میکند کلیم الله با
یقین کردن اژدها را گرفت باز عصا شد بعد از آن قادر بیچون بمعجزه واضحه دیگر خاطر موسی را بمزید اطمینان داد و آن چنان بود که هرگاه دست در جیب کرده
بیرون آوردی از کف دست حق پرست او در لمعان مانند [illegible] آفتاب عالمتاب گشتی و چون نفس نفیس موسی قوت تمام و تمکین کلام یافت بهدایت
و ارشاد فرعون و قبطیان مأمور گشت و التماس طلاقت لسان و فصاحت بیان و انشراح صدر و انفساح ضمیر و بودن هرون در امر نبوت شریک
کرده جمیع ملتمسات بشرف اجابت اقتران یافت و موسی بر جناح استعجال بجانب اهل و عیال شتافته هنگام ظهر بدیشان ملحق شده فی الحال متوجه مصر گردید و در روایتی
آنکه هرون بحسب وحی سماوی از قرب وصول برادر آگاهی یافته باستقبال شتافت و در بیرون مصر او را دیده بدیدار یکدیگر روشن گردیدند و بشهر در رفتند و تو
آنکه قریب بشام موسی علیه السلام بمصر در آمده در خانه والده نزول نمود و هرون را حقیقت حال اعلام فرمود و صباح روز دیگر هر دو برادر بدر قصر
فرعون شتافتند و در روضة الصفا مسطور است که هفتاد هزار مرد جرار در هر یک از آن مواضع بسر میبردند و گرد باغ و قصر خاصه فرعون اشجار
بسیار بود و سباع ضاره در آنجا مسکن داشتند و آن باغ یکراه داشت که ممر آمد شد مردم بود و اگر کسی از آن طریق [illegible] در چنگال شیران آن
گرفتار میگشت و چون موسی و هرون بدروازه اول قصر رسیدند آن را بسته یافتند موسی عصا بر در زد فتح ابواب میسر گشت و نسبت بهر دروازه همین عمل
بجای آورد و بعد از وصول بدرختان گرد باغ مجموع سباع از مهابت او از موسی منهزم شده هر یک به بیشه گریختند و موسی و هرون بدر قصر خاص فرعون
رسیده عصای اقامت بر زمین انداختند در تفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که چون موسی و هرون بدرگاه فرعون آمده بار نیافتند موسی عصا را برداشته بر در
زد صدای مهیب ظاهر شده از خوف آن موی سر و ریش فرعون سفید گشت و تعلیم یافتن که وی ریش را خضاب کرده رسم خضاب بجهت آن پیدا شد
بروایت وهب بن منبه موسی علیه السلام در چهارم ذی الحجه بباب القصر رسیده در روز دیگر خبر او را فرعون [illegible] شنیده و بقول [illegible] بعد از آنکه
دو سال موسی و هرون آنجا بودند فرعون بر کیفیت حادثه اطلاع یافت و علی کل التقادیر در محفلی که با امرا و عظما و اعیان در مجلس خاص فرعون
بودند باحضار آن دو پیغمبر بزرگوار فرمان داد و چون موسی علیه السلام بدان مقام در آمد فرعون آنجناب را شناخته گفت تو آن نیستی که در خانه ما پرورش
یافتی و بجنایتهای گشته بصوب مدین هزیمت شتافتی موسی فرمود که من قصد قتل آن شخص نداشتم و ندانستم که بمجرد مشتی که باو رسد از پای در افتد بعد از آن کلیم
فرعون را بوحدانیت ایزد تعالی دعوت فرموده از ایذا و اضرار بنی اسرائیل نهی نمود و بین الجانبین چندان قیل و قال و جواب و سؤال بوقوع انجامید که چون
گفت که حق سبحانه و تعالی آیات باهره و معجزات ظاهره بمن کرامت کرده فرعون گفت فات بها ان کنت من الصادقین و موسی عصا انداخته فی الحال
اژدهایی در نهایت مهابت شد و آغاز رفتار کرده مردم روی بانهزام آوردند و [illegible] بیکدیگر افتادند چنانچه بروایت وهب بن منبه بیست و
پنج هزار کس در آن ازدحام جام حیات درکشیدند و فرعون [illegible] از تخت بزیر افتاد و دفع آن بلیه را التماس کرد [illegible]
بسیاری بمتابعت [illegible] از ایذای بنی اسرائیل باز دارد موسی علیه السلام اژدها را گرفته آن ثعبان بحالت اصلی عود کرد و کلیم الله ید بیضا
نیز ظاهر ساخته چشمهای حاضران از نظاره آن نیاورده چنانچه بر روی در افتادند و التماس اخفاء آن نمودند موسی و هرون علیهما السلام [illegible] و فرعون
مهلت داده مراجعت فرمودند و فرعون با امرا و ارکان دولت شرایط مشورت بجای آورده [illegible] موسی [illegible] ساحرند و صلاح در آن
دانستند که سحره آن مملکت را جمع کنند تا در مقام معارضه جناب موسی آمده او را مغلوب گردانند و بعد از تتبع [illegible] سحره [illegible] الاکثر
هفتاد هزار و بقول اقلها دوازده نفر بودند فرعون کیفیت واقعه را با ایشان در میان نهاده گفت شما را با موسی محاربه باید کرد تا [illegible]
اختصاص یابید امام سحره که بعقیده محمد بن جریر الطبری [illegible] ساحوت و حاسوت و [illegible] نام داشتند با اتباع انگشت قبول بر دیده نهاده بقدر
صدد معارضه شدند و چنانچه در تفسیر ابوالفتوح مسطور است هفتاد هزار چوب [illegible] تراشیدند و مجوف ساختند و در درون آن زیبق تعبیه کردند و رسنها

عاشورا که عید قبطیان بود فرعون با امرا و ارکان دولت و ساحران بل اکثر مصریان بصحرا رفت و موسی و هارون در برابر آمده نخست سحره را بقبول ملت بیضا دعوت کردند ایشان گفتند [illegible] جمیع احوال و استماع مقال این دو بزرگوار تردد پیدا شد که ایشان ساحر باشند و در جواب سخنان موسی و هارون بر زبان آوردند که اگر غلبه شما را باشد ما تابع شما [illegible] گیریم و اگر ما غالب گردیم فرعون خود داند که چه میباید کرد و بعزت فرعون سوگند [illegible] آنگاه از موسی [illegible] خواستند [illegible] تا تاب آفتاب در سیماب اثر کرده آن چوبها را متحرک ساخت و خلایق را از مشاهده آن وهم عظیم روی نموده پای [illegible] در طریق حیرت نهادند و چنانچه موسی ترسید که مردم بمعجزه او را نیز از آن جنس تصور کنند لاجرم خطاب آمد که لا تخف انک انت الاعلی والق ما فی یمینک و موسی عصا را افکنده بصورت اژدها شده جمیع چوبها و ریسمانهای سحره را فرو برد و قصد قبه فرعون نمود و آن مخذول [illegible] گشته فرار بر قرار اختیار کرد و خلق بیهایت بر زبر یکدیگر افتادند و لگدکوب اقدام [illegible] شدند و چون موسی عصا برداشت سحره [illegible] حقیقت دین اسلام و بطلان اهل کفر و ظلام [illegible] ایشان ظاهر شده سعادت ایمان دریافتند و چنانچه قرآن مجید بدان ناطق است بحکم فرعون شربت شهادت چشیده بجنت شتافتند [illegible] ولی کان سحرة فرعون [illegible]

گفتار در بیان شهید شدن آسیه علیها مراحم و کرامات [illegible] فرعونیان [illegible] بعضی از عقوبات جباره ملعون

در نسخ معتبره [illegible] در آمده که چون فرعون کلمه کریمه لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف ثم لاصلبنکم اجمعین [illegible] سحره را دست و پا بریده بدرجه شهادت رسانید زوجه اش آسیه که تا آن زمان ایمان خود را پنهان میداشت با فرعون در آن باب لجاج کرده و با ایشان احتجاج [illegible] بنبوت موسی و هارون قیام نموده فرعون [illegible] فرمود و فرعون [illegible] آسیه [illegible] ظاهر کرده بتعذیب او [illegible] و چون آن [illegible] بزبان حال مناجات فرموده گفت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین و این مسألت شرف قبول یافته ملائکه [illegible] روح پرفتوحش محفوف بانوار [illegible] حضرت [illegible] رسانیدند و چون فرعون خاطر شوم از جانب آن مرحومه جمع ساخت و دید که جمعی کثیر از قبطیان بموسی ایمان آورده [illegible] سایر قبطیان [illegible] فرمود که بنی اسرائیل را [illegible] تعذیب نمایند و [illegible] بموجب فرموده عمل نمودند بنی اسرائیل نزد موسی علیه السلام آمده [illegible] گشادند و جناب کلیم [illegible] فرعون و قبطیان [illegible] ایشان دعا کرد لاجرم [illegible] حضرت خالق البرایا [illegible] و متوالی شده [illegible] بعد از آن [illegible] طوفان که بروایت اکثر [illegible] بود [illegible] آنگاه هفت روز [illegible] ملخ و هشت روز [illegible] قمل که عبارت از شپش است در تعذیب افتادند و بعد از آن [illegible] بهجوم ضفادع گرفتار گشتند و چون [illegible] مشاهده معجزات [illegible] آب نیل بر ایشان خون شد بنا به که از یک طرف اسرائیلی آب صافی می آشامید و از طرف دیگر قبطی خون ناب می چشید

جام می و خون دل هر یک بکسی دادند
در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

و هر یک از این آیات که ظاهر میشد فرعون و اتباعش بموسی پیغام میفرستادند که اگر [illegible] دفع شود ایمان آوریم و چون بموجب مسألت موسی علیه السلام آن گروه [illegible] عافیت می یافتند بدستور معهود در کفر و ضلالت [illegible] مینمودند [illegible] آورده اند که [illegible] فرعون [illegible] هامان [illegible] موسی [illegible] دعا فرمود [illegible] تمامی اموال ایشان [illegible] شد و دیگر باره فرعونیان [illegible] ایمان آوردن وعده کرده موسی علیه السلام دعا فرمود [illegible] آن سنگین دلان [illegible] بر کفر ثابت قدم بودند [illegible] موسی هرچند [illegible] آیات و معجزات [illegible] نخواهیم شد و بعضی گویند هرگاه فرعون قصد اطاعت موسی مینمود هامان مانع گشته [illegible] که بعد از آنکه سالها دعوی الوهیت کرده [illegible] معبود [illegible] و فرعون [illegible] دور افتاده بعذاب جحیم گرفتار گشت بروایت اصح و اشهر [illegible] مذکور [illegible] در مدت سه سال و [illegible] ظهور یافته و [illegible] صرح [illegible] پیوسته و کیفیت این قضیه چنان بود که فرعون بر زبان آورد که من میخواهم که بآسمان روم و از خدای موسی خبری یابم و این اندیشه در خاطر نامبارکش قرار گرفته با هامان باشارت ابن لی صرحا [illegible] عمارتی در غایت رفعت مشغول گشت و خشت پخته اختراع نموده بعد از انجام آن موضع که بقول صاحب جعفری هزار و دویست ارش ارتفاع داشت فرعون بر آنجا صعود نموده آسمان را همچنان دید که از روی زمین ملاحظه کرده بود لاجرم خائب و خاسر بپائین آمد و همان لحظه صرح [illegible] جبرئیل قطعه قطعه گشته هر پاره بجائی افتاد و [illegible] مرد [illegible] که در آن بنا کار کرده بودند [illegible]

ذکر [illegible] موسی [illegible] بنی اسرائیل و غرقه

و غرق شدن فرعون و متابعانش در بحر نیل چون ظلم و تعدّی فرعون و اهل طغام به [illegible] موسی علیه السلام مأمور به خروج از مصر [illegible] رؤسا و اشراف اسباط را به ترتیب سفر ارشاد فرمود و بنی اسرائیل تا مدت یکماه هر چند تهیّهٔ بیرون رفتن میکردند میسّر نمی‌شد و خبایای [illegible] توقف نمودند چنین به وضوح پیوست که سبب عدم تیسیر آنست که یوسف صدّیق علیه السلام وصیّت کرده که هرگاه بنی اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه برده در مقبرهٔ آبا و اجداد دفن کنند و بنا بر آنکه معلوم نبود که مدفن یوسف کجاست در تجسّس و تفکّر افتادند بالاخره به دلالت عجوزه که مکان تابوت صدّیق را دانسته بود [illegible] و بجهت تمام استعداد سفر نموده پیرایهای قبطیان را بهانهٔ عروسی عاریت کردند و جمعی گفته‌اند خروج بنی اسرائیل [illegible] و گفته‌اند خون بر در خانها کشیدند و در شب نهم ماه محرم از مصر بیرون آمدند و بعقیدهٔ علمای یهود آن شب شب پنجشنبه بود و پانزدهم نیسان و چون بنی اسرائیل از کمال اشتغال جهت توشه نان فطیر پخته بودند روز پنجشنبه را که قریب به نصف نیسان باشد عید الفطیر خوانند و تعظیم آن را لازم دانند القصّه موسی بعد از خروج از مصر بعرض سپاه قیام نمود بقول طبری ششصد و بیست هزار مرد محارب در شمار آمد آنگاه در طیّ مسافت سرعت فرموده در منزلی که موسوم [illegible] بود و قریب بنهر نیل فرود آمد و صباح روز دهم محرّم الحرام که کفّار شقاوت فرجام از خواب غفلت بیدار گشتند و از بنی اسرائیل اثر ندیدند [illegible] فریاد و فغان باوج [illegible] رسانیدند و کیفیّت حادثه را معروض فرعون گردانیدند فرعون باجتماع سپاه فرمان داد و [illegible] در میان قبطیان واقع شد خواست که علی الفور موسی را تعاقب نماید تا صبح روز عاشورا که بحقیقت [illegible] با لشکری بیقیاس که بروایتی عدد ایشان هزار هزار و هفتصد هزار نفر میرسید از عقب بنی اسرائیل متوجّه گردید و بسرعت هر چه تمامتر در حرکت آمده بعد از وصول موسی کلیم الله بموجب [illegible] دریا بدوازده [illegible] منقسم بدوازده کوچه شده آب از مواضع خود مرتفع گشت و بنی اسرائیل بسلامت عبور نموده متعاقب [illegible] فرعون بکنار دریا رسید [illegible] مراجعت کرد و باز [illegible] جبرئیل علیه السلام بر مادیانی سوار در مقدمهٔ سپاه او بدریا در آمد چون تمامی جنود فرعون در دریا در آمدند اجزای آب بهم پیوسته مجموع غریق بحر فنا گشتند و در آن حالت که فرعون صورت موت را مشاهده نمود گفت آمنت انّه لا اله الّا الّذی آمنت به بنو اسرائیل و بنا بر آنکه ایمان یأس مقبول درگاه احدیّت نیست جبرئیل مشتی خاک در دهانش ریخت و گفت الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین و در بعضی تفاسیر مسطور است که در ایّام سلطنت فرعون نوبتی آب نیل نقصان یافت قبطیان نزد فرعون رفتند و تزاید آب را مسئلت نمودند و فرعون در کنار رود نیل از خدم و حشم جدا شده تنها بگوشه رفت و روی نیاز بر خاک نهاده از کریم بنده‌نواز افزونی آب سؤال نمود و باری تعالی ملتمس او را اجابت فرمود و جبرئیل [illegible] وی آمد و گفت ای فرعون چه باشد سزای آن بنده که در کنف احسان پروردگار خود بزرگ شود و بعد از آن بکفران نعمت اقدام نموده دعوی الوهیّت کند فرعون در جواب این سؤال صحیفه نوشت برین منوال که هذا ما یقول ابو العبّاس الولید بن مصعب من انّ جزاء العبد الآبق من طاعة سیّده الکافر لنعمائه ان یغرق فی البحر و جبرئیل آن نوشته را از وی ستانده در حین غرق شدن بنظرش در آورد [illegible] که فرعونیان از ممرّ آب باتش دوزخ رسیدند و بنی اسرائیل نجات یافتند ده ساعت از روز عاشورا گذشته بود و چون تا آن زمان موسی و متابعانش هیچ نخورده بودند نیّت روزه کرده [illegible] روزه را باتمام رسانیدند [illegible] جسد فرعون و ابدان قبطیان بموجب دعای موسی که بالتماس بنی اسرائیل صادر شد بساحل بحر افتاده [illegible] ایشان از [illegible] قبطیان تاراج نمودند و هر چند موسی ایشان را ازین فعل منع کرد ممتنع نگشتند در متون الاخبار مسطور است که فرعون اشقر اللون بود [illegible] احمر و اقرع و ازرق [illegible] و کوتاه [illegible] و اعرج و با وجود عیوب مذکوره علّت برص نیز داشت و [illegible] دعوی الوهیّت نمود [illegible] که چون خاطر [illegible] موسی از جانب فرعونیان فارغ شد در دوازدهم محرّم یوشع بن نون را بمصر فرستاد تا [illegible] قبطیان را در حیطهٔ ضبط آورد و یوشع بن نون آن مهم را بر حسب دلخواه فیصل داد و شخصی را از آن قوم والی آن بلده ساخته مراجعت کرد و موسی علیه السلام [illegible] آنگاه موسی با اتباع از آن موضع کوچ نموده بر کنار نیل قطع منازل مینمودند و در روز [illegible] ابر سپید [illegible] و شب عمودی [illegible] در مقدّمهٔ ایشان [illegible] و بدان وسیله طیّ مسافت بر ایشان آسان میشد در اثنای آن راه بنی اسرائیل بجمعی از عمالقه رسیدند که [illegible] بتان ساخته میپرستیدند و [illegible] نزد موسی آمده گفتند [illegible] گفت أغیر الله أبغیکم الهاً و هو فضّلکم علی العالمین و آن جاهلان از طلب خویش [illegible] اعتقاد [illegible] نمایند.

ذکر رفتن موسی

بطور سینا و نزول الواح بعنایت حق سبحانه و تعالی بنی اسرائیل بکرات و مرات بعرض موسی رسانیدند که ما شریعتی مجدد و کتابی با مقتضای آن
عمل نمائیم و اجتناب نمائیم مقرون بهدایت گردانید خطاب آمد که بطور سینا شتافته سی روز روزه دارد تا این مسئول عز قبول یابد و موسی هرون را بخلافت خویش
در میان قوم گذاشته ایشان را بجانب ... تکمیل فرموده و با هفتاد تن از صلحای بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد از غره ذی القعده تا سلخ
ماه مذکور روزه داشت و بموجب حکم الهی عشر ذی الحجه را بآن منضم گردانید کما قال عز و علا و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر و کلیم الله در صبح چهلم
آن هفتاد نفر را ... طور بالا رفته موسی بر قوم سبقت گرفت و از غایت شوق در میان او و اسرائیلیان حایل شد و حضرت ملک علام بی زبان و کلام با جناب کلیم علیه
السلام در تکلم آمد و الواحی که تورات بر آنها مکتوب بود ارزانی فرمود و موسی در اثنای مناجات طالب دیدار پروردگار گشته خطاب رسید که لن ترانی و لکن
انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی و موسی بجانب کوه نگریسته پرتو جمال لایزال بر جبل تجلی فرموده کوه از هیبت پاره پاره شد و موسی بیهوش افتاد چون
افاقت یافت بقدم اعتذار و استغفار پیش آمد و در اکثر کتب تواریخ مسطور است که بعد از رفع حجاب آن هفتاد نفر با موسی گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن
ما بدین مقام آن بود که ما نیز باستماع کلام حضرت عزت فایز گردیم و نزد قوم ادای شهادت نمائیم و کلیم الله ملتمس ایشان را معروض داشته بار دیگر فیض بیان
آمد و موسی با آن هفتاد در ... حالت ... و مجموع بشنیدن کلام الهی سرافراز گشتند و چون حجاب مرتفع شد آنها با موسی گفتند که تا معاینه خدا را نبینیم به
نبوت تو اعتراف نمائیم و بعد از جریان این حدیث بر زبان ایشان صاعقه در رسید همه را خاکستر گردانید موسی علیه السلام چون این حال مشاهده فرمود
ترسید که بنی اسرائیل او را بقتل آن جماعت متهم نمایند لاجرم حیات ایشان را از ایزد تعالی مسألت فرموده گفت که رب لو شئت اهلکتهم من قبل و ایای
ای پروردگار من اگر میخواستی هلاک میکردی ایشان را پیش از بیرون آمدن ما از میان قوم و مرا نیز هلاک میکردی بنا بر آنکه موسی علیه السلام با اعلام
خدا و تعالی دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل در غیبت او باضلال سامری گوساله پرست شده اند باز در مقام مناجات گفت اتهلکنا بما فعل السفهاء
منا آیا هلاک میکنی ما را بسبب آنچه کرده اند بیخردان از قوم ما یعنی عبادت گوساله و بعضی از مفسران گفته اند مراد از فعل سفها درین آیت جرأت آن جماعت
است بر طلب رؤیت ان هی الا فتنتک نیست این کردار ایشان مگر آزمایش و ابتلاء تو مر بندگان را یعنی این هفتاد کس را کلام خود شنوانیدی تا طمع
در رؤیت کردند و آن گوساله سامری آوازی پدید آوردی تا اکثر بنی اسرائیل بالوهیت قبول نمودند القصه حضرت عزت آن جماعت را بدعای موسی
بحال حیات باز آورد و ایشان از گفتار خویش نادم شده زبان باستغفار گشودند و چون موسی از طور سینا بازگشت بسبب گوساله پرستیدن بنی اسرائیل
غضبناک با ایشان ملاقات نمود تفصیل این اجمال آنکه سامری بروایت طبری شخصی بود موسوم بموسی بن ظفر از اهل عراق در قوم او بعبادت اصنام قیام
و اقدام مینمودند و او در زمان نبوت موسی علیه السلام بمصر آمده سعادت ایمان دریافت و در آن وقت که بنی اسرائیل از موسی التماس کردند که اجعل
لنا الها کما لهم آلهة سامری کمال رغبت اسرائیلیان را دانسته بخاطرش گذشت که آن مردم را بسهولت در وادی ضلالت میتوان انداخت و چون
موسی از آنچه با قوم وعده فرموده بود چند روزی زیاده در کوه طور توقف نمود بنی اسرائیل مضطرب شده بهرون گفتند خلف وعده موسی بوقوع
انجامید و نمیدانیم که کلانتر ما را کجا برد و از آن می اندیشیم که ایشان را کشته باشد سامری که این سخنان را شنید مجال سلطنت یافته گفت یا قوم من
میدانم که موسی چرا دیر می آید بنی اسرائیل گفتند آنچه میدانی بگو سامری گفت بسبب ملابس و اسلحه فرعون و قبطیان که شما بخلاف رای موسی متصرف گشته اید
خاطر آنجناب رنجش تمام پیدا کرده و از میان شما کناره گرفته تا اگر شما مستحق ... قوم بلایی نازل گردد اینجا نباشد اکنون مصلحت آنست که از آن اموال هر کدام چه
... چون بدین موجب عمل نمائید کلیم الله مراجعت فرماید بنی اسرائیل این سخن را بسمع قبول جای داده آنچه از غنایم قبطیان گرفته بودند در چاهی انداختند و سر آن چاه را استوار
ساختند و بعد از دو سه روز کرت دیگر سامری با بنی اسرائیل گفت که موسی بمیان شما نخواهد آمد تا وقتیکه آن اموال را نگدازید و نسوزید بیهوده تا بنا برای سامری
مستصوب شمرده سر آن چاه را باز کردند و آنچه از غنایم سوختنی بود در آتش انداختند و اجناس گداختنی را تسلیم سامری نمودند تا بصناعت صیاغت که
میدانست بگداز و اطفال منفصل طلا و نقره را بر هم گداخته گوساله ساخت و کف خاکی که از زیر سم اسب روح الامین برداشته بود در جوف آن گوساله
ریخت و فی الحال از آن گوساله زرین صدائی ظاهر شد و بقولی اجزای آن بشکل متحول بگوشت و پوست و پی و استخوان گشت و چون این صورت غریب روی نمود
سامری با اسرائیلیان گفت این گوساله خدای شما و موسی است او را عبادت کرده التماس نمائید که موسی را بمیان شما بازگرداند و یهود فریفته گوساله

گوساله پرستی بر میان بسته بکردانند و هزار نفر از اسباط اولاد یوسف و بنیامین که از این عمل مذموم اجتناب نموده بودند [illegible] آن امر شقاوت انجام منع فرمودند مفید نیفتاد و چون موسی علیه السلام بمیان قوم رسید بخشت [illegible] رفتن سبب غضب [illegible] غایت [illegible] چنان [illegible] الواح بشکست و سر و محاسن برادر را گرفته بپیش خود کشید و هرون بیگناهی خود را اظهار کرد [illegible] موسی [illegible] و دست بدعا بر آورد که رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین و گوساله پرستان منفعل شده زبان اعتذار و استغفار برگشادند و موسی علیه السلام سامری را طلبیده و مخاطب گردانیده دعا فرمود تا عقابش نازل گردید و سر به بیابان نهاده [illegible] با هیچکس انس نگرفت و یکی از تفاسیر [illegible] آمده که موسی بخشت قصد قتل سامری فرمود اما جهت صفت سخاوت وجود که در ذات سامری موجود بود حضرت باری عز و علا جناب موسی را از کشتن منع فرمود آنگاه موسی سامری را گفت فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس لاجرم بر فرق او [illegible] افسانه سامری [illegible] گشت [illegible] کسی را با سامری اتفاق ملاقات افتادی هر دو در تب شدندی و بعضی گفته اند که این خاصیت تا [illegible] میان [illegible] باقیست القصه گوساله پرستان بعد از ملاقات موسی علیه السلام از ارتکاب آن فعل شنیع نادم شدند و طلب آمرزش کردند حکم الهی صادر یافت که طایفه که بآن فعل مذموم پرداخته اند گوساله پرستان را بقتل آورند تا گناه ایشان آمرزیده شود و زمره از آن جماعت منکر شدند موسی گوساله را بسوخت و خاکسترش را بدریا انداخت هر کرد [illegible] از آب دریا آشامیدند و بنا بر مشیت الهی هر کس که گوساله پرستیده بود نقطه زرین بر زبان او پیدا شد و آن دوازده هزار نفر بودند حتی که بشمشیر کشته آغاز سر افشانی کردند و موسی و هرون با جمعی از صلحا بسجده افتاده عافیت آن جماعت را از حضرت کبریایی سبحانی مسئلت نمودند و بقول [illegible] در روایت قتل ایشان دو هزار کس کشته گشته بعد از آن تیغهای قاتلان کار نکرد و کیفیت را موسی علیه السلام عرض کرد [illegible] بقیة السیف شده لاجرم اشارت فرمود تا دست از قتل باز داشتند و بخشیده [illegible] آنست [illegible] که موسی بطور رفته بود تا غیر توریه است و آن عطیه در دوازدهم تشرین الاول شرف نزول یافت و آن روز را یهود یوم الکبور خوانند و الصوم [illegible] تعظیم کنند و بعد از توریه در چهل مجلد نازل گشت در [illegible] مسطور است که بروایت صحیح موسی علیه السلام سه کرت بکوه طور رفت بار اول [illegible] عبادت [illegible] در اربعین سوم الواح نزول یافته مباسطت تکلم [illegible] در بارگاه احدیت زیاده گشت بنا بر آن در خاطرش خطور نمود که نوبت دیگر بطور رفته طالب دیدار باید شد و کار گردد و این عزیمت را از جبروت [illegible] نماید چون در آن مقام شریف با خدا [illegible] جواب لن ترانی [illegible] الی الجبل [illegible] پاره شد انس بن مالک رضی الله عنه گوید که آن جبل شش قطعه گشت سه قطعه از آن [illegible] و [illegible] و سه قطعه بمکه نازل شد و آن ثور و [illegible] القصه چون جناب موسی از آن التماس اظهار ندامت نموده بانابت اشتغال فرمود خطاب که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما اتیتک وکن من الشاکرین آنگاه توریه در نه لوح که مجسم از زبرجد بود بموسی کرامت شد و آنجناب [illegible] بجانب قوم مراجعت فرمود و مجمعی ساخته الواح [illegible] اظهار کرد [illegible] اوامر و نواهی الهی را بر آن جمع خواند و ایشان را با نقیاد و اطاعت دعوت فرمود بنی اسرائیل قبول آن احکام شاق [illegible] سمعنا و عصینا موسی علیه السلام محزون و غمناک شده کیفیت عصیان قوم را معروض بارگاه کبریا گردانید و جبرئیل امین بموجب حکم رب العالمین کوهی از جبال فلسطین کنده بر بالای سر ایشان [illegible] و موسی وحی به ایشان آورده گفت ای قوم گر احکام خداوندی را بقدم فرمان پذیری پیش آمدید این بلیه زایل [illegible] و الا این کوه بر سر شما افتاده و یهودان از امتناع نموده بهر طرف دویدن گرفتند چون مفری [illegible] دیگر [illegible] سر بسجده نهادند [illegible] اگر از سر ایشان باز شود نوبت دیگر [illegible] یهود بدین طریق سجود میکنند القصه چون بنی اسرائیل [illegible] توریه را پذیرفتند موسی دعا فرمود تا بعضی از آن امور دشوار بر ایشان آسان شد و تمامی احکام [illegible] حوالی بلاد مصر بود و تمامی آن اراضی از مشرق تا مغرب بایشان مسلم گشت کما قال تبارک و تعالی و اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض ومغاربها التی بارکنا فیها

قصه بقره

روایت اخبار ورود آنکه در میان بنی اسرائیل مردی متمول بود و موسوم بعامیل [illegible] مفلوک داشته و ایشان را [illegible] رعایت نمینمود لاجرم برادر زادگان بطمع مال [illegible] بقتل [illegible] و در میان دو قریه [illegible]

و تحقیق

در بیابان تیه [illegible] با تمام [illegible] پیدا گردانید [illegible] نازل گشت و چون این قضیه به موسی علیه السلام رسید و بوضوح پیوست [illegible] اتفاق آنکه [illegible] حسب ارشاد

علیه السلام فرمود [illegible] اختلاف در میان ایشان بود و [illegible] عالم الغیب و الشهادة [illegible] ظاهر گردانید و بعد از دعا موسی و

[illegible] کشته [illegible] مقتول شد [illegible] کشنده [illegible] چنانچه کلام معجز نظام [illegible] بنی اسرائیل [illegible] لجاج کرده

[illegible] گاوی پیدا کنید که نه پیر باشد و نه جوان [illegible] زراعت نکرده و آب نکشیده و کار

سخت [illegible] باشد [illegible] بعد از آنکه [illegible] گاو [illegible] صفتها یافتند و آن را از صاحبش که جوانی فقیر

و [illegible] بود [illegible] که پوست آن را پر زر کنند و بدین قیمت بنی اسرائیلیان

آن گاو را خریده کشتند و [illegible] زنده شد و بنشست و چون موسی سؤال کرد که کشنده تو کیست جواب داد که برادرزادگان من

قاتلان را قصاص [illegible] و بعضی از اهل خبر گویند که بعد از آن [illegible] سوخته [illegible]

که خلافت موسی علیه السلام تعلق به ایشان [illegible] واقعه [illegible] معلوم گردد و [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible] و العلم عند الله ذکر [illegible] قارون و فرو بردن زمین او را [illegible] قارون که بلغت عبری [illegible]

[illegible] طاعت آنجناب [illegible] گرفته بقرائت توریه

[illegible] علم کیمیا که آن [illegible] از موسی علیه السلام [illegible] آموخته بدان وسیله کثرت اموال

[illegible] ان الانسان لیطغی [illegible] علم [illegible] داعیه

[illegible] موسی علیه السلام [illegible] احکام [illegible] جمعی از جهال

بنی اسرائیل را با خود متفق ساخته [illegible] جناب موسی [illegible] نصیحت فرمود [illegible]

علیه السلام [illegible] بنی اسرائیل [illegible] مجلس [illegible] کلیم الله [illegible] و چون [illegible] موسی

[illegible] مجلس منعقد گردید قارون [illegible] زن فاسقه [illegible]

مجلس گرم گشت [illegible] قارون [illegible] رشوت داده که بگویم

که موسی با من زنا کرده [illegible] موسی پیغمبر حق است [illegible] کلیم الله [illegible]

قارون اطلاع یافته [illegible] جبرئیل علیه السلام نازل گشته فرمان الهی رسانید که زمین را

مطیع تو ساختم که هرچه خواهی در باره قارون [illegible] موسی علیه السلام [illegible] بنی اسرائیل گفت حق سبحانه و تعالی مرا بر قارون تسلط

هر که پیرو اوست با وی باشد و آنکه متابع منست از وی دوری جوید [illegible] الا دو کس [illegible]

[illegible] کلیم الله نزد قارون رفته گفت یا ارض خذیه و زمین تا کعب [illegible] را بگرفت و قارون خندان شده [illegible]

موسی علیه السلام باز ارض گفت [illegible] فرو رفت [illegible]

[illegible] موسی [illegible] کلیم الله [illegible] قارون

[illegible] موسی علیه السلام [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible]

ذکر شمه از حال خضر نبی و بیان مصاحبت او با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام در بعضی از کتب معتبره بروایت صحیحه

[illegible] خضر [illegible] ابو العباس

و خضر که لقب اوست بفتح خا و کسر ضاد [illegible] و سکون ضاد [illegible] این لقب ملقب گشت که [illegible] زمین سفید

نشست در حال سبزه از اطراف او [illegible] در تفسیر ابو الفتوح رازی مذکور است که بروایت ابو هریره [illegible] خضر گفتند که

کر بر پوستین سفید بنشست و ببرکت مقدم او سبز شد و بقول مجاهد هرگاه که نماز گذاردی پیرامن آن سبز گشتی [illegible] صفت حضرت [illegible] و پدر خضر علیه السلام
ملکان نام داشت بفتح میم و سکون لام و بعقیده بعضی از اکابر علمای فن اخبار نسب شریفش [illegible] بسام بن نوح می پیوندد و برین مذهب که بلیا بن
ملکان بن فالع بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام و علمای اسلام را در باب نبوت خضر علیه السلام اختلافست و قول اصح آنکه آنجناب بشرف نبوت
موصوفست و بکثرت علم و فطانت معروف و در میان جمعیکه بنبوتش اعتراف دارند باز خلاف واقع شده و بعضی گفته اند که آنجناب نبی مرسل است یا غیر عالم
مرسل و ثعلبی در باب زمان بعثت خضر سه قول ایراد نموده یکی آنکه آنجناب در زمان ابراهیم علیه السلام مبعوث گشته دیگر آنکه بعد از فوت خلیل الرحمن با اندک
زمانی تاج نبوت بر سر نهاده سوم آنکه میان ابراهیم و بعثت آنجناب سالهای ممتد بوده باتفاق جمهور [illegible] الاخبار خضر علیه السلام تا غایت زنده
و فوت نشود مگر در اواخر ایام انقضای عالم فنا و چنانچه در ضمن حکایت ذوالقرنین [illegible] ذکر یافته بقول اصح خضر در سفر ظلمات همراه او بوده و از
آب حیوة فایز گشته بدین صورت سبب طول حیات اوقات شریفش شد و موجب ملاقات موسی با خضر علیهما السلام آن بود که روزی کلیم الله بموعظه
و نصیحت بنی اسرائیل قیام نموده تعداد نعم و الطاف سبحانی که در باره او بوقوع انجامیده بود میپرداخت در آن اثنا شخصی پرسید که [illegible] یا کلیم الله [illegible]
خبر ده که امروز در روی زمین حضرت رب العالمین را از تو بنده عالم تر هست یا نی موسی جواب داد که گمان من آنست که حالا خدای را [illegible] بنده
اعلم از من نباشد و متعاقب این سخن جبرئیل از درگاه پادشاهی بی نیاز خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی توجه ورای که ما [illegible] از بندگان خود را [illegible]
علم و کمال افزونی داشته ایم و اینک مرا بنده ایست در مجمع البحرین او را بیاب و توجه کن تا بشرف مصاحبتش فایز گردی کلیم الله گفت خدایا مرا باو که
نماید وحی آمد که طعام توشه [illegible] با شد آنگاه موسی با یوشع بن نون علیهما السلام مقداری [illegible] ماهی بریان برداشته روان شدند و بعد از چند روز
قریب بمجمع البحرین بکنار چشمه [illegible] آسوده در وقت توجه [illegible] طعام را در آن مقام فراموش کردند [illegible]
و روز دیگر که موسی از یوشع طعام طلبید یوشع گفت دوش که نزدیک آن صخره ماوی گزیدیم ماهی را فراموش کردم و ما انسانیه الا الشیطان و موسی
عذر یوشع را قبول فرموده باتفاق مراجعت نمودند و خضر را آنجا دیده بعد از تقدیم لوازم تحیت و تسلیم موسی علیه السلام التماس مرافقت کرد خضر گفت که تو
با من صبر نتوانی کرد زیرا که حکمت کارها و علم امری که قیام بدان نمایم [illegible] باشد و حقیقت [illegible] و صلاح [illegible]
از آن حال غافل باشی و بتقدیم انکار و اعتراض پیش آیی موسی گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا خضر فرمود که اگر [illegible] من داری کاینت
باید که از سوانح وقایع اصلا سوال نکنی تا من [illegible] آنگاه [illegible] بکنار دریا [illegible] و بقولی [illegible] یوشع [illegible] بنی اسرائیل
و موسی و خضر علیهما السلام بکشتی در آمده خضر آن را سوراخ کرد و فریاد برآورد [illegible] قوم [illegible] کشتی [illegible]
در آن حال موسی زبان باعتراض [illegible] و خضر علیه السلام گفت من نگفتم که تو با من صبر نتوانی
کرد کلیم الله بلوازم اعتذار قیام نموده گفت [illegible]
نام داشت [illegible] و خضر او را [illegible] و جناب موسی [illegible] دیگر
خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا و کلیم الله نوبتی دیگر معذرت قیام نموده گفت که اگر من بعد از این سوال کنم [illegible] مصاحبت
اقدام فرمای بعد از آن [illegible] طعام طلبیدند [illegible]
علیه السلام [illegible] پرداخت کلیم الله بر زبان آورد که [illegible]
شد خضر گفت هذا فراق بینی و بینک [illegible] بیان حقایق آن افعال [illegible]
سفینه [illegible]
اسلام [illegible]
او را [illegible]
و اگر حالا آن گنج ظاهر شدی بدست دیگران افتادی [illegible]

که بیان نفیس آن گنج هست که پدر آن صبیان که بروایتی اصرم و صریم نام داشتند صالح بوده یا آنکه یکی از اجداد ایشان بصفت صلاح اتصاف داشته و بر اعتقاد حق تعالی باز بجلایف و انعطت کرد آن گوهر که آن گنج واسطه میان آن شخص صالح بسیر رسیده اند و نیز درین مسئله مختلف فیه است که آن گنج از زر و جوهر بوده یا چیزی دیگر و از امام جعفر علیه السلام مرویست که فرمود آن گنج لوحی بود مجسم از طلاء احمر و بر آنجا نقش کرده بودند که عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یؤمن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یؤمن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله و درین باب روایات دیگر نیز وارد است که تفصیل آن لایق بسیاق این مختصر نیست بالجمله چون موسی علیه السلام هژده روز در صحبت خضر علیه السلام بود از علوم لدنیه و حقیقت اسرار بدان گونه مطلع گردید آنجناب را وداع فرموده بجانب بنی اسرائیل بازگشت و بقول اصح در آن وقت بنی اسرائیل در بادیه تیه مبتلا بودند و روایتی آنکه این قصه قبل از ابتلاء به تیه وقوع انجامیده والله اعلم بحقایق الامور

ذکر توجه موسی و بنی اسرائیل بجانب دیار شام و بیان بلیه تیه و کشته شدن عوج بر دست موسی علیه السلام

بروایت بسیاری از علما از وقت مآب در روز نهم از ماه آب فرمان رب الارباب بتکلیف قتال رسید که با بنی اسرائیل بسلاد شام توجه نمای و اراضی مقدسه را از تصرف جباران و اهل ظلام انتزاع فرمای و جناب موسی بعد از عزم لشکر بجانب آن مملکت روان گشته چون قریب بمقصد نزول فرمود نقبا اسباط بنی اسرائیل که دوازده نفر بودند باستصواب قوم جهت تجسس نواحی آن بلاد فرستاد و نقبا نزدیک بدار الملک جباران شام رفته عوج بن عنق که از غایت شهرت حاجت بتعریف ندارد بدیشان باز خورد و ایشان را نگه عوج نموده بود که بپادشاه شهر متوجه آن بلده شد و همان برد که نقبا از آن طایفه اند فی الحال ایشان را برگرفته در آستین نهاد و پیش پادشاه خویش برده بر زمین انداخت و گفت ای ملک این جماعت از آن لشکراند که بجنگ ما می آیند و جبابره بحثت قتل نقبا نموده آخر الامر مصلحت آنکه بنی اسرائیل از طول قامت و عظامت جثه ایشان آگاه گردانند جهت انصراف دادند و نقبا در راه با خود مقرر ساختند که حدیث عظم خلقت جباران را با قوم بیان نکنند چون به بنی اسرائیل ملحق شدند دو نفر با خفاء آن صورت موفق شده ده تن دیگر کیفیت حال را باز نموده تقریر کردند و ایشان از کمال خوف از مصاف آن جماعت ابا نموده میل مراجعت فرمودند هرچند موسی و هارون اسرائیلیان را بنصرت و فیروزی امیدوار ساختند و یوشع و کالوب که از جمله نقبا دوازده گانه بودند بمحاربه جبابره راسخ دل ساختن قرار نمودند بجائی نرسید و با موسی خطاب کردند فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و موسی از عناد و لجاج قوم غضبناک شده گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین بعد از آن موسی و هارون علیهما السلام بجانب اهل کفر و ظلام توجه فرمودند و بنی اسرائیل بطرف مصر بازگشته از صباح تا شب مسافت پیمودند تا پس از امعان نظر خود را در همان منزل یافتند و روز دیگر بر عقب موسی شتافتند از وقت طلوع آفتاب تا هنگام غروب راه رفتند لیکن فایده بر آن مترتب نگشت و بهیچ وجه از بیابانی که در میان فلسطین و ایله و اردن و مصر بود و طول آن دوازده فرسخ بل بیشتر بود بدر نبردند لاجرم آن را ابتلای تیه نهاده اند و از عهده استحال خلاص نشدند و چون موسی بدیار جبابره رسید عوج بن عنق پیش آمد و کلیم تعدی کرده سر عصا برکعبش زد و عوج بهمان زخم از پا درآمده روی به بئس المهاد نهاد و موسی علیه السلام بمیان قوم بازگشت و کیفیت واقعه را باز نموده نوبتی دیگر بنی اسرائیل را مرحبا و ترغیب نمود و شرح سرگردانی و صورت حال و اینکه حال خویش بعرض رسانیدند و کلیم الله و هارون متاسف شده ابتلاء ایشان ببلای تیه مدت چهل سال امتداد یافت و چون قوت ایشان در آن بیابان بپایان رسید رزاق علی الاطلاق من و سلوی کرامت فرمود من عبارتست از ترنجبین که بر نبات بلخ از وقت رسیدن صبح تا زمان طلوع آفتاب بر خاربنان آن بیابان میبارید و بعضی گفته اند که من چیزی بترنجبین مشابه بود اما حقیقت دیگر داشت و سلوی کنایتست از مرغانی که بکبک یا کرک مشابهت داشتند و نزدیک به بنی اسرائیل می نشستند تا آنها را گرفته بدل با تخلیل بریان ساختند و قیل هی طیر کالسمانی و عن بعض السلف الحمرة [illegible] و پیوسته که در اوقات تیه جامه های بنی اسرائیل کهنه و پاره نشد و هر فرزند که متولد میگشت با جامه بود و چندانکه میشد جامه نیز بمقدار آن قامت وی می افزود و چون عطش بر یهود غالب گشت طلب آب کردند موسی علیه السلام بموجب وحی سماوی حجره که همواره همراه میداشت بر موضعی معین نهاده عصا بر آن زد و بعدد اسباط دوازده چشمه از وی در جریان آمد و هر سبطی چشمه بخود اختصاص داده از محنت تشنگی خلاصی یافتند و در مدارک مسطور است که مردمی که ببلیه تیه ابتلا داشتند ششصد هزار نفر بودند با وجود آن کثرت باعجاز مولوی از آن سنگ بمقدار آب میکشیدند که آن جماعت و دواب ایشان را بس بود و نیز سیراب میگردانید و در تفسیر کازرونی مذکور است که چون یهود در تیه از حرارت آفتاب بیتاب شدند

شدند حضرت مسبب الاسباب بر تمام جنابها و سوقها [illegible] لشکر اسرائیلیان [illegible] ابری پاره [illegible] که سایه بر ایشان [illegible] بار یک عمودی از نور در آن لشکرگاه ظهور نمود چنانچه تمامی منازل اسرائیلیان را روشنی میساخت و در روز آن [illegible] بود [illegible] در [illegible] وفات هرون و موسی علیهما السلام اکثر علما اتفاق دارند که در سال [illegible] هارون [illegible] موسی [illegible] معلوم [illegible] که وفات هرون [illegible] در کدام منزل [illegible] واقعه چنان که در [illegible] بودند [illegible] در آن [illegible] که [illegible] هرون [illegible] میگشتند ناگاه درختی که در سایه آن تختی [illegible] هارون [illegible] موسی [illegible] تخت [illegible] غضب [illegible] کلیم الله گفت تو بر تخت خواب کن [illegible] بوده اگر [illegible] هرون [illegible] الحال [illegible] حضرت [illegible] تعالی [illegible] آن تخت [illegible] هرون [illegible] قبل هرون [illegible] کلیم الله دعا کرد [illegible] هرون [illegible] آمده گفت [illegible] جهان رحلت نموده ام و [illegible] بالفعل هرون [illegible] و بعد از سه سال از فوت هرون عزرائیل [illegible] موسی کلیم الله [illegible] موسی علیه السلام [illegible] بر روی ملک الموت زد چنانچه یک چشمش بیرون افتاد و عزرائیل [illegible] لا موت [illegible] و حق سبحانه و تعالی چشم او [illegible] داده فرمود که برو [illegible] موسی بگو [illegible] حیات دنیا [illegible] کف تو [illegible] یکسال [illegible] باقی [illegible] و چون عزرائیل [illegible] کلیم الله رسانید موسی گفت [illegible] جنازه [illegible] موسی علیه السلام [illegible] آمده [illegible] موسی علیه السلام [illegible] رحلت [illegible] علیه [illegible] حتی [illegible] و یوشع [illegible] کلیم الله [illegible] قوم را [illegible] کلیم الله [illegible] [illegible] موسی [illegible] یوشع [illegible] اجر [illegible] بازداشتند

صفت عصای موسی علیه السلام [illegible] عصای موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم [illegible] عصا [illegible] مناسب [illegible] که طول آن عصا با طول قامت موسی موافقت داشت [illegible] عصا [illegible] شعیب رسیده بود [illegible] موسی [illegible] [illegible] که [illegible] عصا [illegible] و آن عصا در [illegible] چون چراغ نورافشان گشتی [illegible] موسی [illegible] و آب بالا آوردی و هرگاه موسی گرسنه شدی [illegible] و اگر موسی [illegible] عصا [illegible] و اگر موسی عصا را [illegible] افکندی ثعبانی شدی [illegible] چشمانش [illegible] برق [illegible] بایستادی [illegible] بزرگ [illegible] حضرت کبریای تعالی [illegible] و غیر آنچه مذکور شد از آن عصا [illegible] از [illegible]

بیان چگونگی تابوت سکینه چون [illegible] تابوت سکینه [illegible] موسی علیه السلام [illegible]

و در اثنای بیان حکایت بعضی از حالات آن مذکور خواهد گردید و درین مقام تحریر کیفیت ترتیب آن مناسب نمود و الاعانة من الله ولی الجود در معالم التنزیل و بعضی کتب دیگر مسطور است که چون آدم علیه السلام از ریاض دار السلام بجانب محنت فرجام نزول فرمود حضرت واهب العطایا تابوتی که سه گز طول داشت و دو گز عرض و از چوب شمشاد ساخته شده بود و صورت جمیع انبیا در آن موضوع بود بجهت اطمینان خاطر بصیغه فرود فرستاد و تا آخر ایام حیات در حیطه تصرف آدم بود و بعد از فوت خلیفه اعظم شیث بمیراث رسید و بدین قیاس از آبا بابنا بطریق توارث باولاد منتقل میشد تا با براهیم علیه التحیة والتسلیم انتقال یافت و از خلیل الرحمن باسمعیل که پسر مهتر او بود رسید و پس از فوت اسمعیل پسرش قیدار آن را در تحت تصرف آورد و بنی اسحق آن را از قیدار طلبیدند و قیدار دست از آن بازداشتن التماس ایشان ننهاده و درین باب میان ایشان نزاع ارتفاع یافت آخر الامر شبی قیدار را ندا شنیدند که این تابوت را به پسر عم خود یعقوب تسلیم نمای و قیدار تابوت برگرفته نهاده بکنعان برده باسرائیل سپرد و همچنین از یعقوب علیه السلام باولاد امجاد وی انتقال یافت تا آنکه بدست موسی کلیم الله افتاد و موسی در اواخر ایام زندگانی بمقتضای وحی ربانی فرمود تا آن دو لوح را که در حین غضب بر زمین زده شکسته بود و یا دو لوح دیگر که بعد از آن کرامت شده بود و طشتی که ملائکه قلوب انبیا را در آن می شستند و نعلین و عمامه و اثواب و عصای هرون و یک ظرف از من که در تیه نزول یافت در آن تابوت نهادند و ایضا موسی علیه السلام وصیت فرمود که عمامه و نعلین او را بعد از وفاتش در آن تابوت نهند و بنی اسرائیل آن را بتقدیم رسانیدند و در روایتی آنکه عصای موسی نیز در جوف آن تابوت گذاشتند و این قول از غایت ضعف بعید است زیرا که عصای موسی بروایت اکثر چهل گز و بقول اقل ده گز طول داشت و درازی تابوت بموجبی که نوشته شد زیاده از سه گز نبوده و محققان جمهور اهل التفسیر و بعضی دیگر از سالکان مسالک سخن ورمی آورده اند که تابوت سکینه را موسی علیه السلام از زر ساخته اشیای مذکوره را در آن نهاده بود و همچنین در باب سکینه مورخان اختلاف کرده اند در روایتی آنکه سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث گشتی آن تابوت در تکلم آمده اسرائیلیان را بدانچه متضمن صلاح ایشان بودی راهنمودی و زمره گفته اند که سکینه حیوانی بود سر و دم او مانند سر و دم گربه و بر سر دو کتف خود دو جناح داشت و بعضی گفته اند که آن دو بال از زمرد و زبرجد بود و هرگاه که بنی اسرائیل در معارکه قتال آواز او را می شنیدند ایشان را بوعده فتح و ظفر یقین میشد و فرقه بر آن رفته اند که آن جانور دو سر داشت و گروهی از سکینه بریح هفافه و روح متکلم و نور ساطع تعبیر کرده اند و بهر تقدیر تابوت سکینه کرسی بنی اسرائیل بود و هرگاه که روی بسفری می آوردند آن تابوت را در پیش میداشتند و در سیر آمده چون بمنزل میرسید قرار میگرفت و بنی اسرائیل در حرکت و سکون متابع او بودند و آن تابوت گاه بدست انبیا در میان ایشان و گاه بدست ملوک که متصرف عظما و علمای بنی اسرائیل بودند تا وقتیکه بنی اسرائیل از حکام عمالقه شکست یافتند آن عطیه کبری از میان برفت و بیان آنکه بچه طریق بار دیگر بدست اسرائیلیان افتاد اگر توفیق رفیق گردد در ذکر نبوت اشمویل علیه السلام و سلطنت طالوت عنقریب مذکور خواهد شد و در معالم التنزیل از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که تابوت سکینه و عصای موسی در بحیره طبریه موجود است و آن دو چیز قبل از قیام قیامت نوبت دیگر سمت ظهور خواهد یافت والعلم عند الله

ذکر یوشع سلام الله علیه

باتفاق علمای فن تاریخ و سیر لفظ فتی که در آیت و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین عبارت از یوشع است و هو یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف و آنجناب وصی و خواهرزاده موسی و از اعاظم انبیا بود و در صورت فتح اریحا و ایلیا و بلقا و بعضی دیگر از بلاد عمالقه بحسن اهتمام و حسن اجتهاد وی روی نمود در منتظم ابن جوزی مذکور است که یوشع چهل و دو ساله بود که بشرف متابعت موسی علیه السلام پیوست و صد و سی ساله بود که کلیم الله از عالم انتقال نمود و مدت بیست و هفت سال بامر نبوت و خلافت پرداخت آنگاه بریاض رضوان انتقال ساختند و بدین روایت مدت حیات یوشع صد و پنجاه و هفت سال باشد و در روضة الصفا از اهل کتاب منقول است که اوان زندگانی یوشع صد و ده سال بوده زمان حکومتش بیست و یکسال والعلم عند الله المتعال

گفتار در بیان توجه یوشع و بنی اسرائیل از تیه بجانب بلاد شام و قصه بلعم باعور و کشته شدن بسیاری از اهل ظلام عظما و اشراف بنی اسرائیل

چون از تعزیت موسی علیه السلام بازپرداختند زمام رتق و فتق و حل و عقد مهام را بقبضه اختیار یوشع داده غاشیه متابعتش را شعار خود ساختند و در سال هفتم از فوت کلیم الله یوشع علیه السلام بمقتضای وحی سماوی سپاه بلا انتها مرتب گردانیده متوجه فتح بلاد شام گردید و تا بساحل اردن رسیده اجزای آب از یکدیگر جدا شده و زمین خشک پدید آمد تا بنی اسرائیل بی دغدغه از آن بحر بگذشتند و بعد از عبور ایشان باز بهم اتصال یافت و یوشع بجانب اریحا شتافته یکهفته آن بلده را محاصره کرد آنگاه با تابوت سکینه که آن را صندوق الشهادة نیز گویند هفت بار گرد شهر گشته دعا خواندند بر آن شهر رسید فی الحال حصار

ذکر بعضی از حوادث که بعد از فوت یوشع و وقایع بنی اسرائیل تا زمان طالوت

ذکر یوشع علیه السلام ۱۳

حصار و باروی آن از هم فرو ریخته فتح میسر شد و بنی اسرائیل دست بقتل و نهب دراز کرده بسیاری از ملاعین را بزخم شمشیر آبدار از زمین هلاک ساختند و جمیع غنائم یوشع جمع کرده در آتش انداخت تا بسوخت چه در آن وقت غنیمت بر مؤمنان حلال نبود و یوشع بعد از فراغ بال از مهم اریحا متوجه ایلیا گشت و آن شهر را مفتوح گردانیده و طایفه عمالقه را کشته از آنجا بشهرستان بلقاء شتافت و دار الملک عمالقه در آن زمان بلقا بود و پادشاه ایشان بالاق [illegible] و بلعم باعور در بلقا توطن داشت و این بلعم که او را بلعام نیز گویند و باعتقاد اهل اسلام مؤمن و موحد بود و پیوسته بعبادت و استغفار اشتغال مینمود و ببرکت اسم اعظم که بر لوح خاطرش منقش بود دعای او بعز اجابت مقرون میشد القصه چون لشکر بنی اسرائیل بحوالی بلقا رسیدند بالاق [illegible] گشته او [illegible] بحصانت و متانت آن بلده تن بمحاصره در داد و [illegible] و چون نزدیک بآن رسید که عروس فتح و ظفر در آیینه مراد جلوه گر شود بالاق نزد بلعم رفته التماس کرد که دعا کند تا یوشع و سپاه او انهزام یابند بلعام نخست از قبول این سخن ابا نموده بالاخره دعا فرمود و بنی اسرائیل منهزم گشتند و یوشع علیه السلام [illegible] سبب انهزام سپاه اسلام مرة بعد اخری استعلام نمود خطاب آمد که ای یوشع مرا در میان اهل بلقا بنده ایست که اسم اعظم میداند و هر گاه مرا بدان اسم میخواند دعای او را اجابت مینمایم یوشع گفت الهی چون این مسالت بلی موقع واقع شده آن اسم را از صحیفه ضمیرش محو گردان و اثر اجابت دعای یوشع ظاهر شده بار دیگر بنی اسرائیل بجنگ بلقا مراجعت فرموده در امر محاصره لوازم سعی و اهتمام بجای آورده ملک بالاق کرت دیگر از بلعم التماس دعا کرد و بلعم [illegible] دعا کرده چون اسم اعظم [illegible] حاضر شد و حیله اندیشیده ملک را گفت زنان فاحشه را به عسکر بنی اسرائیل فرست که اگر یکی از ایشان با زنان [illegible] بالاق [illegible] نموده زمری بن شلوم که نبیره شمعون و یکی از نقبا [illegible] بود زانیه را بخانه برد و همان لحظه تاثیر طاعون در میان سپاه یوشع پیدا شد و انتشار یافت فنحاص بن عیزار بن هرون که در سلک عظمای بنی اسرائیلیان انتظام داشت ازین قضیه واقف گشته بر زمری و آن زن [illegible] هر دو را بر سر نیزه کرده در لشکرگاه گردانید و ندا نمود که هر که با عورت فاحشه صحبت دارد جزای وی این باشد لاجرم ترک آن عمل شنیع کردند [illegible] وقوع طاعون تا زمانیکه فنحاص ندا [illegible] هفتاد هزار کس از بنی اسرائیلیان بآن علت رحلت نموده بودند القصه روز دیگر [illegible] بنی اسرائیل بجهاد پرداخته قریب بشام آن بلده را مفتوح ساختند و بنا بر آنکه امت موسی شب و روز شنبه بغیر عبادت حضرت احدیت باشتغال [illegible] یوشع از ایزد تعالی مسالت نموده تا آفتاب [illegible] چندان بایستد که بنی اسرائیل از قتل کفار فراغت یابند و تیر دعا بهدف اجابت رسیده بود جبابره را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و پوشیده نماند که آنچه در باب رد خورشید بر قوم مذکور بیان کرده شد قول اکثر [illegible] اخبار [illegible] که یوشع [illegible] مامور بود با آنکه قبل از غروب آفتاب بلقا را فتح نماید چون خورشید نزدیک [illegible] بود [illegible] و یوشع علیه السلام دعا کرد تا فرمینده افلاک [illegible] در آن موضع حبس نمود [illegible] فتح میسر گشت القصه [illegible] مدت هفت سال کمر جهاد در میان بسته بسیاری از اهل کفر و عناد را بقتل رسانید [illegible] مفتوح گردانید [illegible] ملک بارق که والی [illegible] بود [illegible] اسلام نموده [illegible] و بعد از این حروب و فتوحات یوشع علیه [illegible] مقتضای [illegible] قیام مینمود و چون زمان حلول اجل طبیعی نزدیک رسید [illegible] بود و چون یوشع علیه السلام [illegible] دعا کرد و کالوب [illegible] موسی بود وصی و ولیعهد خود گردانیده شرایط وصیت بجا آورده بهشت عدن خرامید

ذکر کالوب بن یوفنا سلام الله علیه

[illegible] آنجناب را پیغمبر مرسل شمارند و نسب شریفش منتهی بشمعون بن یعقوب میشد و کالوب بعد از فوت یوشع علیهما السلام [illegible] گشته بر سر ملکت بارق لشکر کشید و بین الجانبین محاربه بوقوع انجامید و سپاه اسلام فتح و ظفر [illegible] یافتند و بارق [illegible] اکثر اتباعش بقتل رسیدند و بقیة السیف متفرق گشته هر طایفه بطرفی گریختند نقلست که [illegible] بارق [illegible] از ملوک [illegible] فرموده آن لعین قطع نموده بود تا بهنگام خوردن طعام [illegible] کلاب [illegible] و چون کالوب [illegible] اطلاع یافت اشارت کرد تا با بارق همین عمل بجای آوردند و پس از وقوع این فتح نامدار کالوب با بعضی از بنی اسرائیل [illegible] مراجعت فرموده بقیت ایام حیات را بفراغ بال گذرانید و طایفه دیگر از بنی اسرائیلیان در ولایت شام توطن نمودند و بعمارت و زراعت اشتغال فرمودند

ذکر حزقیل النبی علیه السلام

پدر بزرگوار آن [illegible]

بروایت صاحب معدن الاخبار بورا نام داشت و حمدالله مستوفی گوید نسب حزقیل با لاوی بن یعقوب علیه السلام می‌پیوست و چون والدهٔ حزقیل پیر گشته بود او را
تولد نمود او را ابن العجوز گفتندی و در قصص الانبیا مسطور است که پدر حزقیل را دو زن بود و از یک زن ده پسر داشت و از مادر حزقیل اصلاً
فرزندی در وجود نیامده بود و پدر حزقیل در آن زمان صاحب قربان بنی اسرائیل بود و طریقهٔ صاحب قربان در آن وقت چنان بود که مقداری آهن طولانی که بر
آن صورت دو شاخ [illegible] بود گوشت قربان فرو بردندی هر مقدار از گوشت که بآن دو شاخ متعلق شدی صاحب قربان آن را جهت خود متصرف
کردی پدر حزقیل هر بار که گوشت قربانی بیرون آوردی یازده قسم بودی [illegible] اولاد خود دادی و قسم واحد را در حزقیل و از این جهت آن عورت بر مادر حزقیل تفاخر
کردی و العجوزه مادر حزقیل [illegible] پنهان [illegible] دست [illegible] و [illegible] فرزندی صالح التماس نمودی و بالاخره دعای او مستجاب
گشت آن عورت که سالها [illegible] حامله گردید و مردم از این صورت تعجب نمودند چون حزقیل متولد شد او را ابن العجوز
و بعد از آنکه ابن العجوز بنبوت رسید بنی اسرائیلیان را بجهاد کفار ترغیب فرمود و ایشان از قبول آن امر سر باز زدند حضرت [illegible] طاعون گرفتار
ساخت و فوجی از آن طایفه که بروایتی اکثر ایشان [illegible] هزار و بقولی [illegible] هزار بودند [illegible] گریخته یک منزل را قطع کرده [illegible] منزل [illegible]
فوت شدند بعد از آنکه [illegible] ایشان متفرق شده بود [illegible] حزقیل علیه السلام [illegible] تعالی [illegible] آن گروه آمد و این علامت با
و عظام [illegible] حزقیل [illegible] حضرت حق تعالی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] حزقیل [illegible] بنی اسرائیل [illegible] اولاد ایشان [illegible]
[illegible] قوم [illegible] حق تعالی الیاس را بنبوت [illegible] موسوی مأمور گردانید.

ذکر الیاس النبی علیه السلام

[illegible] و ان الیاس لمن المرسلین الیاس علیه السلام از جملهٔ انبیاء [illegible] و نام پدر بزرگوارش بقول
بعضی از مفسرین و صاحب تاریخ طبری [illegible] بروایت مؤلف معدن الاخبار [illegible] حمدالله مستوفی [illegible] باتفاق [illegible]
پسر فنحاص بن العیزار بن هرون است علیه السلام و الیاس مبعوث بود [illegible] بعلبک که ملک ایشان [illegible] داشت و
بعد از چند گاه که الیاس [illegible] قوم نومید گشت مفارقت ایشان [illegible] کرد [illegible] دعا [illegible]
[illegible] در روزی که مرافقت الیسع بن اخطوب [illegible] رفته بود [illegible] اسب سواری [illegible] آتشین [illegible] الیاس [illegible]
[illegible] الیسع [illegible] خویش [illegible] کرامت [illegible] نظر [illegible] شهوات نفسانی [illegible]
[illegible] اقامت الیاس [illegible] و بعضی از اهل تاریخ گویند که خضر و الیاس علیهما السلام
هر سال [illegible] موسم حج [illegible]

ذکر ضلالت و گمراهی

[illegible] کفار بعلبک [illegible] بموجب روایت مورخان [illegible] پادشاه بعلبک [illegible] بتی داشت [illegible] از طلا [illegible]
که طول آن بیست گز بود و چهار روی [illegible] و شیطان [illegible] بت با مردم تکلم نمودی [illegible] بعل [illegible] چهار صد خادم [illegible]
[illegible] بعل [illegible] بعد از آن لفظ بعل را با بک ترکیب کرده
بعلبک خواندند و قول بعضی آنست که بعل نام زنی صاحب جمالی بود [illegible] بعلبک [illegible] ضلالت [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] موسی علیه السلام [illegible] ملوک بنی اسرائیل [illegible]
و آن [illegible] مردم را بعبادت اصنام ترغیب نمود [illegible]
[illegible] بپرستش بعل مشغول شدند و چون الیاس [illegible]
[illegible] الیاس [illegible] هفت سال در مغاره کوهی [illegible] اقامت فرمود [illegible]
[illegible] بعلبک [illegible]
[illegible] بعل [illegible] الیاس [illegible]

ذکر الیاس نبی

بنابران پسر ترا از مرض نجات نبخشید احب گفت حالا خاطر من به بیمارداری مشغول است و چون از آن فارغ شوم الیاس را بدست آورده بانواع [illegible] حیاتش خواهم پرداخت ملکه نجات گفتند مناسب آنکه کسان را باطراف بلاد و شام فرستی تا او را پیدا ساخته [illegible] مسالت نمایند و آن پادشاه پنجاه نفر از ملاعین بیدین را بدین مهم نامزد کرده آن جماعت در اثنای قطع مسافت بپایان کوهی که مسکن الیاس بود رسیدند و الیاس علیه السلام بموجب وحی سماوی با ایشان ملاقات فرمود و گفت با ملک بگوئید که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای احمق تو ندانستی که غیر از من هیچ معبود بحق نیست و [illegible] ابواب حیات و ممات در قبضه قدرت منست و تو از غایت شقاوت به بتی که نفع و ضرر از او متصور نیست التجا نمودی بعزت و جلال خود که فرزند تو بمیرانم و ترا در خشم گردانم و آن پنجاه نفر از استماع این سخنان ترسیده بازگردیدند و کیفیت حال بعرض احب رسانیدند و مضمون آن پیام [illegible] زیاده‌تر شده چند کرت دستوران بیباک بدان کوه فرستاد تا الیاس را گرفته هلاک سازند باری سبحانه و تعالی هر نوبت آن جماعت را بآتش غضب محرق و نابود ساخت و کرت پنجم آن لعین جمعی را بجهة گرفتن الیاس تعیین کرد و وزیر خود را که [illegible] بدان جماعت [illegible] آنجماعت مقرر فرمود و چون آن فرقه بجد و جهد بآن کوه رسیدند الیاس بمقتضای وحی سماوی همراه ایشان بجانب ملک رفت و در آن روز مرض پسر ملک اشتداد پذیرفته هیچ او را مجال تعرض بالیاس نماند و از آنجا باز کرت دیگر بدان کوه شتافت و بعد از چندگاه خاطر خطیرش [illegible] مایل شده بشهر [illegible] تشریف برده در خانه والده یونس علیه السلام نزول کرده شش ماه آنجا گذرانید و یونس در آن اوقات طفلی صغیر بود و چون الیاس از طول اقامت در آن خانه ملول گشت بصحرا رفت یونس وفات یافت و مادرش در مفارقت پسر طاقت نیاورده [illegible] بعد از [illegible] روز مسافت پیموده بآنحضرت رسید و صورت [illegible] کردانیده التماس نمود که یونس را زنده گرداند الیاس از آن معنی استبعاد نموده گفت انا عبد مامور [illegible] لم یامرنی ربی بهذا و آن ضعیفه [illegible] بمقدار ناله و زاری نمود که الیاس را بروی رحم آمده بالهام ربانی در مرافقت مادر یونس بازگشته بعد از چهارده روز که از فوت او گذشته بود الیاس آن خانه را بیمن قدوم شریف مشرف ساخت و دعا فرمود تا یونس بحال اول باز آمد و نوبت دیگر بکوه مراجعت نمود و [illegible] که بعد از تمادی ایام ضلالت اهل بعلبک الیاس علیه السلام در حق ایشان دعا کرد و مدت سه سال ابواب [illegible] الاسباب بر آن فرقه ضلال بسته و [illegible] باران نبارید و در آن اوقات الیاس علیه السلام در خانه‌ها [illegible] ایام بسر برده هر جا منزل میساخت بیمن قدوم شریفش صورت رفاهیت و دوام معیشت روی می‌نمود و بدین واسطه کفار از مسکنش آگاه شده [illegible] تعاقب میکردند و الیاس فرار نموده بمنزل دیگر میرفت و در آن اثنا بخانه والده الیسع بن اخطوب تشریف برد و الیسع که ضعف و عارضه قوی داشت بدعای آنحضرت شفا یافته ملازمت اختیار کرد القصه بعد از انقضای مدت مذکور الیاس با مشرکان ملاقات فرموده گفت مدتیست که شما عبادت اصنام بجا می‌آرید اکنون بتان خود را بصحرا برده التماس باران کنید اگر حاجت شما روا شود ما دیگر شما را بترک پرستش اصنام تکلیف نمائیم و اگر بدعا و باکشت [illegible] حاجت شما بر نیاید [illegible] شوید و بوحدانیت حضرت عزت اعتراف نمائید و لقا [illegible] قرار نموده آلهه باطله خود را بصحرا بردند تا هر چند دعا کرده روی بر زمین مالیدند [illegible] و ما دعاء الکافرین الا فی ضلال فایده بر سؤال ایشان مترتب نشد آنگاه الیاس دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده [illegible] و باران فراوان بارید لیکن با وجود چنین معجزه [illegible] آن ملاعین بوی نگرویدند و الیاس از ملاقات [illegible] الیسع را [illegible] از نظر خلق مستور گشت و از نظر خلق پنهان گردید در روضة الصفا مسطور است که بعد از مفارقت الیاس [illegible] ساخت تا تمامت القوم را بتیغ بیدریغ گذرانیده [illegible] الامر [illegible] ولا معقب لحکمه

ذکر الیسع بن اخطوب علیه السلام

در تفسیر بیضاوی مسطور است که الیسع اسمیست عجمی و در آن الف و لام تعریف بر آن [illegible] و با عنقا و صاحب [illegible] نسب شریف آن پیغمبر برگزیده بافرائیم بن یوسف علیه السلام منتهی میشد و آنجناب بعد از غیبت الیاس بشرف نبوت مشرف گشته بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مشغولی فرمود و [illegible] که کفار [illegible] بنی اسرائیل [illegible] شدند و در خلال آن احوال یکی از ملوک ضلال که پیوسته با اهل ایمان عداوت [illegible] آنگاه این طایفه [illegible]

معترض

حکایت

حکایت

و آن نوبت با غضبناکی از آنجا به بیابان متوجه بنی اسرائیل گشت و ناگاه به نظر ایشان رسید که الیسع را دستگیر کرده‌اند و در آن محل الیسع دعا فرمود تا [illegible] جنبنده‌ای که [illegible] ایشان را [illegible] ساخت و [illegible] هلاکت یافت و در روضة الصفا مسطور است که چون بنی اسرائیل گاهی متابعت الیسع [illegible] و گاهی [illegible] آنجناب بحضرت باری مناجات کرد [illegible] دعوت بود و [illegible] و ذو الکفل را [illegible] خود [illegible] به رحمت الرحمن پیوست

ذکر ذو الکفل علیه السلام

جمهور مورخان بر آن رفته‌اند که ذو الکفل لقب الیسع بوده و فرقه‌ای گفته‌اند که ذو الکفل [illegible] و صحیح [illegible] آنکه ذو الکفل [illegible] الیسع [illegible] و چون آنجناب متکفل [illegible] و ارشاد بنی اسرائیل گشته بود بدین لقب ملقب شده و [illegible] قصص [illegible] تحریر [illegible] و چون این مختصر گنجایش [illegible] تمامی آن را [illegible] آنحضرت [illegible] ذو الکفل را خلعت نبوت کرامت فرمود و به هدایت کنعانیان و متابعان او که در [illegible] ملوک [illegible] دعوی الوهیت می‌کرد [illegible] و ذو الکفل در آن مملکت از [illegible] کنعان پوشیده و پنهان [illegible] ایشان [illegible] و ملک [illegible] ذو الکفل را طلبید و گفت این چه نوع سخن است [illegible] آنحضرت [illegible] کنعان [illegible] ذو الکفل را [illegible] جناب [illegible] و ذو الکفل [illegible] گفت [illegible] که دعوی الوهیت [illegible] جمیع خلق [illegible] تمامی [illegible] جهان [illegible] ذو الکفل گفت [illegible] آنجناب گفت [illegible] جمیع [illegible] آسمان‌ها [illegible] زمین را [illegible] و تمامی [illegible] کنعان گفت [illegible] ذو الکفل جواب کنعان داد که بهشت [illegible] دوزخ [illegible] کنعان [illegible] ذو الکفل [illegible] کنعان را [illegible] ذو الکفل گفت [illegible] حضرت عزت [illegible] ذو الکفل گفت [illegible] کنعان [illegible] احکام شریعت [illegible] ایام و لیالی [illegible] و بعضی از امرا و لشکریان [illegible] کنعان ایشان را [illegible] الیسع [illegible] کتابتی [illegible] ذو الکفل [illegible] بهشت [illegible] ذو الکفل [illegible] کنعان [illegible] ذو الکفل [illegible] کنعان [illegible] ذو الکفل جواب داد [illegible] ذو الکفل [illegible]

با او در قبر نهاد و بنده حضرت غافر الذنوب چنانچه کفیل شده بود هم کنعان را به بهشت رسانید و آن صحیفه را بمن باز فرستاد [illegible] آن نوشته [illegible]
گفت شما از صاحب این سخن دست باز دارید تا وقتیکه صاحب شما از عقب ملک رفته [illegible]
این جماعت [illegible] و الا آنچه مقتضای رای شما باشد بتقدیم رسانید و آن جماعت [illegible] ذو الکفل [illegible]
بودند [illegible] ملک را چنانچه واقع بود [illegible] ذو الکفل [illegible] آن صحیفه [illegible] ذو الکفل [illegible]
و این همان کتابست که با او در قبر نهاده بودیم لاجرم آن مردم [illegible] ذو الکفل [illegible]
و فات [illegible] ترک عبادت اصنام و اوثان کرده [illegible] ذو الکفل [illegible]
اسلام [illegible] ایزد تعالی آنجناب را ذو الکفل خواند [illegible] ذو الکفل علیه السلام [illegible]

ذکر مغلوب شدن بنی اسرائیل و بیان ولادت و نبوت شموئیل

در تاریخ طبری مذکور است که بعد از فوت الیسع بنی اسرائیل [illegible]
طریق فسق و فساد اشتغال نمودند و احکام تورات را [illegible]
علی الاطلاق یکی از ملوک عمالقه [illegible]
با تابوت سکینه [illegible]
رسید از هجوم غم و الم [illegible]
و از آن روزگار [illegible] پادشاهی [illegible]
بوقوع می انجامید و در ایام [illegible]
ببرکت دعای آن جماعت [illegible] اجابت رسیده [illegible] شموئیل علیه السلام [illegible]
بلاوی بن یعقوب علیه السلام می پیوست [illegible] ابن جریر الطبری [illegible] شموئیل [illegible]
از [illegible] شموئیل [illegible] معالم التنزیل مسطور است [illegible]
ولدی [illegible] شموئیل [illegible]
دعای او این لفظ بلغت عبری مرادف اسمعیل است لاجرم آنجناب باین اسم موسوم شد و چون [illegible] شموئیل علیه السلام [illegible]
مرتبه بلند رسالت مشرف گشت و بنی اسرائیل [illegible]
التماس نمودند که برای ما پادشاهی تعیین فرمای تا در رکاب او با جباران [illegible]
مقتدای بنی اسرائیل بود [illegible] طالوت [illegible] سلطنت موسوم گردانید و طالوت [illegible]
جالوت از زخم سنگ داود علیه السلام [illegible] طالوت [illegible]
بقول الطبری سی سال و بعضی [illegible] دوازده سال [illegible]
و دو سال والله اعلم بحقایق الامور والاحوال

گفتار در بیان سلطنت طالوت [illegible]

[illegible] تابوت [illegible]
بنی اسرائیل بر جالوت و اهل کفر و کین [illegible] شموئیل علیه السلام [illegible]
شموئیل التماس قوم را بدرگاه ملک جلیل جل جلاله عرض کرد [illegible] طالوت [illegible]
را ایزد تعالی بسلطنت بنی اسرائیل سرافراز ساز [illegible]
طالوت به بنیامین میرسید [illegible]
علینا و نحن احق بالملک منه و لم یؤت سعة من المال شموئیل گفت [illegible] علی الاطلاق [illegible]
یوتی ملکه من یشاء بنی اسرائیل گفتند [illegible] علامت پادشاهی طالوت [illegible] تابوت [illegible]

آسمان آمده در وقت [illegible] و دار و روغن قدس [illegible] و آن روغن قدس بقول مترجم تاریخ طبری روغنی بود که از یوسف علیه السلام بحسب ارث با نبیاء بنی اسرائیل میرسید و آن را در شاخی از قرون بقره محفوظ میداشتند با جمله طالوت [illegible] و روغن قدس در غلیان آمد و شمویل علیه السلام [illegible] بر سر طالوت [illegible] سلطنت [illegible] تابوت سکینه [illegible] گشت و کیفیت [illegible] تابوت بطریق مختلفه در کتب تاریخ ثبت [illegible] روایت [illegible] در بعضی نسخ معتبره مسطور است که چون کفار عمالقه تابوت سکینه را [illegible] به بتخانه بردند [illegible] و روز دیگر که بدان خانه درآمدند تابوت را بر سر آن بت موضوع یافتند [illegible] بار دیگر تابوت را بر زمین افکندند [illegible] و بار دیگر صباح پایهای بت را بر زمین [illegible] تابوت را بر [illegible] مشاهده نمودند [illegible] پادشاه خود رسانیدند [illegible] گفتند با خدای بنی اسرائیل طاقت مقاومت نداریم پس آن تابوت را [illegible] و تمام [illegible] بعلت ناسور [illegible] عارض شده [illegible] از عمالقه بنی اسرائیل [illegible] گفت علاج [illegible] است که این تابوت را به بنی اسرائیل رسانید [illegible] بسمع رضا شنوده تابوت را بر گردونی نهادند [illegible] بیت المقدس [illegible] تا زمین بیت المقدس [illegible] چون چشم بنی اسرائیل [illegible] تابوت سکینه [illegible] طالوت نهاده [illegible] سلطنت [illegible] نام طالوت [illegible] شاول بود [illegible] مشهور است [illegible] طالوت [illegible] طول قامت بدین لقب ملقب گشته بود [illegible] مؤلف تحفه الملوک [illegible] چهل سال [illegible] سلطنت قیام نمود و چون [illegible] طالوت [illegible] حاکم فلسطین جالوت [illegible] بنی اسرائیل [illegible] هشتاد هزار [illegible] از آنجمله هفتاد و شش هزار [illegible] برگشتند [illegible] بود که در بیابانی گذشتگی بر لشکر غلبه کرده بود طالوت با ایشان گفت که چون به آب رسید زیادت از غرفه [illegible] میاشامید و آن هفتاد و شش هزار کس بعد از وصول بنهر اردن یا فلسطین علی اختلاف القولین خلاف قول طالوت کرده هرچند آب بیشتر [illegible] تشنه تر گشتند لاجرم مراجعت نمودند و چهار هزار نفر دیگر بموافقت طالوت طی مسافت نموده و جالوت با صد هزار کس در برابر ایشان آمده و بنی اسرائیل [illegible] لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده [illegible] و اکثر [illegible] هزیمت [illegible] بلکه زیاده از سیصد و سیزده کس که مطابق [illegible] کسی نماند و [illegible] پسر [illegible] هفت پسر داخل آن لشکر بودند [illegible] تاریخ طبری مسطور است که [illegible] طالوت متوجه حرب جالوت گشت اشمویل علیه السلام زرهی [illegible] گفت این جبه بر قد هر کس راست آید کشنده جالوت خواهد بود و چون هر دو لشکر [illegible] بیکدیگر رسیدند طالوت فرمود تا ندا کردند که هر کس که بر قتل جالوت اقدام نماید [illegible] او را در ملک شریک ساخته دختر خود را با وی در سلک ازدواج کشد و چون داود علیه السلام [illegible] این ندا شنود با اخوان خویش گفت [illegible] جالوت [illegible] تا بشرف مصاهرت طالوت و شرکت در امر سلطنت مشرف شوم [illegible] طاقت مقاومت با جالوت نیست داود گفت [illegible] طالوت [illegible] جالوت [illegible] طالوت [illegible] داود [illegible] اشمویل علیه السلام [illegible] آن جبه بر قد [illegible] راست آمد طالوت دانست که کشنده جالوت داود خواهد بود [illegible] جالوت [illegible] سلطنت [illegible] داود [illegible] با جالوت [illegible] طالوت و جالوت [illegible] بعضی از علامات [illegible] بر داود علیه [illegible] [illegible] جالوت [illegible] داود [illegible] [illegible] شنود [illegible] داود [illegible] [illegible]

کرمی سنگ داود هم که جالوت را بوسیلهٔ من خواهد کشت و داود آن سنگها را برداشته در توبرهٔ انداخته به سپاه [illegible] تقاتل شدند و قبل از آنکه اشموئیل [illegible]
ملاقات کرده و بی تفتیش سؤال نموده گفته بود که جالوت بر دست تو مقتول خواهد گشت القصه چون داود با جامهٔ شبانی و فلاخنی و توبرهٔ پر سنگ [illegible]
رفت جالوت از ضعف بنیه و حقارت جثه و غرابت صورت آنجناب متعجب بود پرسید که بجنگ من آمدهٔ داود گفت آمده‌ام [illegible] جالوت
آغاز مسخره و استهزا کرده داود آن سه سنگ را که بهم اتصال یافته بود در فلاخن نهاده بجانب آن کافر [illegible] انداخت و آن سنگ [illegible]
کشته و با خود جالوت را از سرش بود و قطعه سنگ به پیشانیش رسید و دو حصه گردیده بطرف میمنه و میسره میل کرد و جالوت [illegible]
منهزم گشته بنی اسرائیل آغاز قتل و غارت نمودند و داود سر جالوت را بریده نظر طالوت رسانید نصیحت پیوسته که نسب جالوت [illegible]
کلیات بوده نام سمی جالوت [illegible] و آن کافر مشهور که بعظم خلقت موصوف و بوفور بسالت معروف بود و چنانچه خود [illegible]
وزن داشت القصه چون طالوت مظفر و منصور به بیت المقدس مراجعت فرمود داود علیه السلام [illegible]
و طالوت نخست قبول آن امر نموده بالاخره بنابر ملامت اشموئیل و علمای بنی اسرائیل [illegible] خود را با داود در سلک ازدواج کشید و محبت آنجناب
در دل خاص و عام [illegible] گردید فرق انام علیه السلام را مرجع و ملاذ خود انگاشتند و از این جهت نایرهٔ رشک و حسد در باطن طالوت اشتعال پذیرفته [illegible]
از رشته حیات آن نبی با شعله قهر بسوزاند تا اشموئیل در قید حیات بود [illegible] اظهار نماید و بعد از فوت اشموئیل علیه السلام طالوت که [illegible]
بر میان بسته آنجناب از حقیقت حال وقوف یافته [illegible] شکوه خویش که دختر طالوت بود موجب [illegible] طالوت [illegible]
نمود و علمای بنی اسرائیل زبان طعن بر وی دراز کردند و طالوت بقتل اهل علم مثال داد و بعد از چندگاه از خواب غفلت بیدار شده [illegible]
که عالمی پیدا کنند تا از وی بپرسد که توبه من بکدام عمل خیر درجه قبول می‌یابد و چون تمامی علمای بنی اسرائیل را [illegible]
نماید بالاخره حاجب طالوت زنی را به مستجاب الدعوات نشان داد و طالوت [illegible]
بارگاه [illegible] گفت [illegible]
اشموئیل علی خلاف الاقوال [illegible]
مقتول می‌شوند که با دو پسر خود [illegible]
با پدر بدرجه شهادت رسید و چون از خواب [illegible] کیفیت واقعه را با طالوت در میان نهاد طالوت با اولاد خود [illegible]
یافته مدت عمرش بروایت مؤلف تحفة الملوک [illegible] سال بود [illegible]
ذکر داود النبی صلوات الله علیه بعد از فوت اشموئیل و شهادت طالوت بعنایت پادشاه ملک و ملکوت [illegible]
برادران [illegible] گرفت و زبور که فنون مواعظ و حکم در آن [illegible] بود بر آن جناب نزول نمود [illegible]
مجاوزات که [illegible] داود علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] آنجناب [illegible]
وجه معاش اهل و عیال [illegible] داود علیه السلام ایام حیات خود را [illegible]
علوم می‌پرداختی و روزی در دیوان حکم نشسته قطع و فصل مهمات [illegible]
طاعات [illegible] داود علیه السلام [illegible]
ساعات را صرف [illegible] و چون صد سال [illegible]
چه بود و ذکر بعضی [illegible] وقایع که در آن اوان روی نمود [illegible]
[illegible]

کلیات

[illegible]

[illegible]

خطاب آمد ای داود آن جمعیت را بمحنت انواع بلا مبتلا گردانیدم و چون ایشان در مقام صبر ثابت بودند بدان منازل [illegible] داود گفت الهی
مرا نیز بمنازل ایشان رسان تا آن [illegible] گردیدم و این مسئول مقبول افتاد و بعد از چند گاه روزی داود در صومعه خویش بعبادت قیام
نموده ناگاه مرغی بصورت کبوتری که از جنس زر [illegible] بنظر او درآمد و آنجناب [illegible] فراموش کرده ترک عبادت نمود و بگرفتن
آن دست دراز کرد [illegible] بر بام [illegible] و از اطراف [illegible] تا معلوم نماید که [illegible] در آن اثنا چشمش بر
جمیله افتاد که بر بام خود را می‌شست و چون آن زن متوجه شد که کسی در آن بام ملاحظه می‌نماید موهای خویش را پریشان ساخت تا تمامی بدن او پوشیده گشت و خاطر
آنجناب [illegible] شده از حقیقت حالش سؤال نمود شخصی گفت [illegible] زن اوریاست که [illegible] و بعد از
آن داود علیه السلام [illegible] که اگر اوریا در آن جنگ شهید شود زوجه او را بحباله نکاح خود درآورد و از آنجناب [illegible]
و قول اکثر [illegible] در زمان توریت [illegible] داود طریقه مواسات و محبت در میان سالکان مسالک ملت
[illegible] که اگر منکوحه شخصی [illegible] التماس طلاق [illegible] بحباله نکاح [illegible]
داود علیه السلام [illegible] میلان [illegible] اوریا [illegible] از غایت شرم و حیا سخن داود را [illegible] و منکوحه خود را
طلاق داده تا داود او را بحباله نکاح درآورد و در آن باب [illegible] کار [illegible]
ساخت و با وجود کثرت زوجات [illegible] شخصی که یک زن داشت آن التماس فرمود و بعضی گفته‌اند که [illegible] داود آن بود که [illegible]
[illegible] مشهور [illegible] است که جناب نبوی [illegible]
[illegible] و چون داود این خبر [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه [illegible] آنجناب [illegible]
[illegible] داود علیه السلام [illegible] قصاص [illegible] انبیا علیهم السلام [illegible]
[illegible] چون داود [illegible] داود این [illegible] را قبول فرموده
نکاح [illegible] منعقد شد و سلیمان علیه السلام [illegible] داود [illegible] روزی در محراب عبادت نشسته
بود [illegible] که [illegible] ناگاه دو شخص [illegible] خانه درآمدند و جناب نبوی [illegible] ایشان گفتند [illegible]
[illegible] داود گفت [illegible] شما [illegible] یکی از ایشان گفت این برادر من است و مرا [illegible]
[illegible] داود گفت صاحب نود و نه میش بر تو ظلم کرده که [illegible] را با نعاج خود منضم ساخته و بعد
[illegible] داود این حکم فرمود [illegible] و بر زبان [illegible] در حال ناپدید شدند داود علیه السلام چون
[illegible] سلیمان [illegible] دانست که آن فرشتگان بودند [illegible] چهل شبانه‌روز
[illegible] توبه داود قبول فرموده
جبرئیل بشارت مغفرت [illegible] و در تاریخ طبری مسطور است که چون داود [illegible] سجده [illegible] جبرئیل رسید [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] داود [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] ایزد تعالی [illegible] روز قیامت [illegible] نعیم جنت [illegible]
[illegible] داود علیه السلام [illegible] که در زمان خلافت داود [illegible] عظیم میان بنی اسرائیل پیدا شده [illegible] طاعون [illegible]
و جناب نبوی [illegible] بیت المقدس [illegible] سجده [illegible] سؤال نمودند
[illegible] داود [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] طاعون [illegible] جناب نبوت [illegible] قوم گفت

گفت چنین مناسب مینماید که بشکرانهٔ نجات خویش مسجدی درین مکان بنا نهند و بنی اسرائیل آنجا را مسجد وقف نموده باتفاق داود [illegible]
کردند و چون دیوار آن مسجد بمقدار طول قامتی بلند شد خطاب مفتح الابواب دررسید که شکر شما مقبول افتاد اکنون دست از تمام این [illegible]
که مقدر چنانست که باهتمام یکی از اولاد داود علیه السلام مرتبهٔ اختتام یابد [illegible] ترک آن شغل [illegible]
باتمام انجامید و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که داود را پسری بود از دختر طالوت شالوم نام و دران ایام که داود دست [illegible]
باز داشته از حضرت عزت مغفرت زلت خود میطلبید جمعی از اشرار بنی اسرائیل نزد شالوم آمده گفتند پدرت ترک سرانجام مهام [illegible]
روی باستقبال آورده چون بزرگتر اولاد تویی مناسب آن مینماید که زمام جمعیت بنام خود سازی [illegible] مهمات مملکت [illegible]
آن مردم از راه رفته اساس جهانبانی طرح انداخت و رایات کشورگشایی برافراخت و بنا بر آنکه داود با استغفار [illegible]
بانواب یکی از وزرای خود که باصابت رای و تدبیر اشتهار داشت از میان مردم بیرون رفت [illegible]
المالک [illegible] قتل آن شخص نموده داود را از آن حرکت مانع آمده بعد از روزی چند [illegible]
سودمند و مواعظ دلپسند او را از مقام مخالفت درگذرانیده بشارع موافقت آورد و مقارن آن حالت [illegible]
نزع ملکت از جناب نبوی شماتت کرده بود [illegible] خود مبادرت نمود و شالوم از وقوع این صورت [illegible]
علیه السلام نواب را از عقب شالوم فرستاده او را گفت زنهار که بقتل فرزند من جرأت ننمایی [illegible]
که اگر خلاف این صورت از تو امری صادر گردد مواخذ خواهی بود نواب شالوم را تعاقب نموده چون شالوم او را دید از غایت خوف [illegible]
[illegible] کرد و شالوم از بارگیر جدا شده خود را بآن شجره معلق گردانید و نواب بدو رسیده [illegible]
و شالوم را بکشت و مراجعت نموده خبر این واقعه بداود رسانید آنجناب خواست که او را قصاص فرماید [illegible] که نواب مردی بود در غایت شجاعت
پیوسته با اهل ضلال بجهاد اشتغال نموده ظفر و نصرت [illegible] روزی چند قتل او را در تاخیر انداخت و در وقت مرض موت وصیت [illegible]
تا سلیمان علیه السلام نواب را بعالم آخرت روان ساخت بثبوت پیوسته که نه سال از مملکت داود گذشته بود که صورت قضیهٔ مذکوره روی نمود [illegible]
به بیت المقدس [illegible] اتفاق افتاد و چون بیست و یکسال دیگر از آن قضیه منقضی شد داود علیه السلام والتحیه روی [illegible] نهاد ذکر
سلیمان علیه التحیه والغفران واقفان قصص و آثار انبیا و راویان سیر و اخبار اصفیا آورده اند که سلیمان علیه السلام [illegible]
داود را از بنت [illegible] که پیش از آن منکوحهٔ اوریا بود متولد شد و بروایت طبری آن مستوره [illegible] نام داشت [illegible]
هنوز سلیمان علیه السلام در صغر سن بود که ملک منان بر طبق آیت ففهمناها سلیمان جمال حالش را بحلیهٔ فهم و فطنت و زیور علم و حکمت [illegible]
[illegible] داود علیه السلام میخواست که آن [illegible] رسالت را بولایت عهد خود تعیین نماید [illegible]
لاجرم جبرئیل امین [illegible] صحیفه مشتمل بر سوالات نزد داود آورد و گفت فرمان الهی چنانست که هر که از فرزندان تو این مسایل جواب گوید [illegible]
[illegible] او را ولیعهد خویش گردانی داود علیه السلام [illegible]
آن سوالات عاجز گشتند و سلیمان همه را بر وجه صواب جواب گفت لاجرم داود [illegible] سلیمان سپرده او را بولایت عهد خود [illegible] ساخت و سلیمان
در زمان حیات پدر بقطع و فصل قضایا و مهمات می پرداخت و داود علیه السلام [illegible]
خود را تغییر میداد چنانچه از تفسیر آیت کریمهٔ وداود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم [illegible]
[illegible] سلیمان درگذشت داود وفات یافته منصب نبوت و خلافت بآنجناب مقرر گشت و بروایتی [illegible]
و قولی آنکه ولایت شام و فارس در تحت تصرف آنجناب [illegible] سال [illegible]
انقضا یافت [illegible] آنجناب [illegible]
ابواب فتنه را بربست و [illegible] سال دیگر بامر نبوت و سلطنت پرداخت [illegible]

چنانچه جهان ... [illegible] والله اعلم ... [illegible] **ذکر بعضی قضایا که در زمان حیات داود روی نمود و سلیمان در باب آن فصل فرمود** علمای اعلام ... [illegible] ... این حکایت ... [illegible] ... در زمان داود علیه السلام یوحنا و ایلیا که از مشاهیر بنی اسرائیل بودند ... [illegible] ... ناگاه گوسفندان یوحنا ... [illegible] ... کشت ایلیا ... [illegible] ... و چون ... [illegible] ... داود ... [illegible] ... دعوی کرد ... [illegible] ... داود فرمود ... [illegible] ... بعد از آن حکم کرد ... [illegible] ... سلیمان ... [illegible] ... [illegible] ... سلیمان ... [illegible] ... این سخن ... [illegible] ... [illegible] ... صاحب گوسفند ... [illegible]

[illegible]

سلیمان علیه السلام ... [illegible]

که تخت نزدیکتر بود نشستندی و بر فوق [illegible] ساخته و بر دیگری کرسیها چهار هزار [illegible] و در عقب سر چهار هزار کرسی [illegible]
در مقام فرمان برداری می ایستادند و مرغان بر بالای سر سلیمان پر بر یکدیگر [illegible] و منقولست که شیاطین [illegible] ساخته بودند که تخت
سلیمان علیه السلام بر پشت آن شیران موضوع بود و طلسمی عجیب کرده بودند که هرگاه سلیمان قصد صعود بر تخت نمودی آن دو شیر دستها برداشتندی و
متصل بیکدیگر ساختندی تا سلیمان پای بر دست ایشان نهاده بر بالا رفتی [illegible] سلیمان [illegible] که بر بالای آن تخت
و یکی از آن دو شیر چنان دست بر پای [illegible] زد که ساق [illegible] بشکست شعر [illegible] مگر [illegible]
روایتست که سلیمان علیه السلام [illegible]
حشمت [illegible] و وجه معاش [illegible]
سلیمان پیغمبر علیه التحیة و الغفران [illegible] بیت المقدس [illegible]
مشغول به دوازده هزار [illegible] بنیاد نهاده [illegible] بیت المقدس [illegible]
معادن [illegible]
ایام حیات سلیمان علیه التحیة و الغفران با تمام رسید و التوفیق من الحمید المجید

ذکر ضیافت سلیمان علیه السلام طیور و حیوانات را و حکایت

نقل است چون حشمت و مکنت سلیمان علیه السلام [illegible] صحرای وسیع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان علیه السلام فرمود [illegible]
[illegible] سلیمان علیه السلام [illegible]
[illegible] که روزی سلیمان علیه السلام به وادی [illegible] مور [illegible] سلیمان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] قصه بلقیس

[illegible] سلیمان علیه السلام [illegible]
[illegible]
بلقیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
مبارک [illegible]
سبا [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] بلقیس نام [illegible]

ملوک چون انتظام [illegible] تحریر با نقرهای [illegible] این منظر است و خداوند [illegible] شانه همه اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی داشته از آنجمله تختی دارد که [illegible] آن در عالم
کم بود [illegible] ابتاع [illegible] آفتاب قیام [illegible] سلیمان علیه السلام گفت چرا سجده نکنند خدای را که ظاهر میکند [illegible]
[illegible] آسمان و زمین [illegible] سلیمان گفت ببینیم آنچه میگویی راست است یا دروغ و [illegible] آصف نامه قلمی کرد بدین عنوان که انه من
سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین پس سلیمان مکتوب را به هدهد داده گفت این رقعه را ببر سوی ایشان افکن و بنگر که چه
میگویند و باز گرد [illegible] هدهد بسبا رفته [illegible] که بلقیس ارکان دولت را بار داده بود نامه را بر کنارش افکند و بلقیس [illegible] در بحر حیرت افتاد
[illegible] طلب [illegible] مکتوب [illegible] با یک خشت طلا و یکی نقره و [illegible] دو [illegible] خشت طلا
[illegible] و [illegible] که [illegible] پرسیده بود [illegible] که در آنجا [illegible] بود به درگاه سلیمان فرستاد خیالش آنکه گر
سلیمان [illegible] آن چگونه است [illegible] اعتراف نموده در طریق
متابعت سلوک نماید [illegible] سلیمان علیه السلام بازگشته آنچه معلوم کرده بود [illegible]
آنجناب [illegible] خشت طلا و نقره فرش [illegible] و جای دو خشت باز گذاشته و در روز دیگر رسولان بلقیس نزدیک رسید
[illegible] سلیمان بر سر [illegible] قرار گرفت و چون چشم فرستادگان بر آن رسید [illegible] آورده بودند در آن موضعی که خالی
بود [illegible] آنجناب [illegible] پرسید [illegible] غلامان و کنیزکان را از هم جدا کرد [illegible] و گفت در آن [illegible]
نا سفته [illegible] تا بالماس آن جواهر را سوراخ ساخت آنگاه هدایا را رد فرمود و گفت با بلقیس و اتباعش بگوئید که ایمان آرند و الا عنقریب
با لشکری بآن صوب توجه نمایم که طاقت مقاومت ایشان نداشته باشند و بعد از آنکه فرستادگان بخدمت بلقیس بازگشته کیفیت حال را عرض رسانیدند
میل اسلام در خاطر ملکه سبا پیدا شده عازم ملازمت فرمان فرمای انس و جان گشت و تخت خود را در خانه نهاده در آن را قفل ساخت و جمعی بحفاظت
آن باز داشت و چون بلقیس نزدیک بعسکر سلیمان رسید صباحی که آنجناب از این معنی آگاه شده روی بطوایف انس و جن آورده گفت کیست که پیش
از آمدن بلقیس تخت او را حاضر گرداند دیوی گفت من آن سریر را بیاورم قبل از آنکه از مجلس حکم برخیزی بنابر آنکه سلیمان تا وقت زوال در دیوان مظالم می
نشست بر زبان آورد که زودتر از این میخواهم آصف بن برخیا گفت من بیاورم تخت ملکه سبا را پیش از چشم بر هم نهادن و باز کردن پس حضرت [illegible] دعوات
باسم اعظم خوانده [illegible] تخت بلقیس [illegible] بطرفة العین [illegible] نظر سلیمان رسید و آنجناب فرمان داد که بعضی از اوضاع تخت بلقیس را متغیر گردانید و در
[illegible] نهادند و چون ملکه سبا بسعادت ملاقات سلیمان فایز شد آنجناب پرسید که این تخت تست بلقیس گفت کانه هو گویا همانست [illegible]
سلیمان [illegible] بلقیس معلوم شده او را در حرم خویش جای داد و بعد از آن [illegible] سلیمان رسانیدند که ساق ملکه سبا موی بسیار است آنجناب
[illegible] بساختن صرح ممرد اشارت فرمود و آن خانه بود که از آبگینه صافی ترتیب داده بودند چنانچه در نظر بیننده آب می‌نمود و سلیمان
در جایی که صرح ممرد بر آن بود قرار گرفت و بلقیس را طلبید و ملکه سبا بآنجا رسیده خیال کرد که آبست جامه بر کشید و سلیمان ساقهای او را بنظر در آورده
گفت [illegible] ملکه سبا [illegible] و بلقیس منفعل گشته [illegible] و چون [illegible] ایمان مشرف گشت سلیمان او را بعقد نکاح در آورد و دیوان
جهت ازاله موی پای بلقیس اختراع حمام و نوره کردند

ذکر فتنه سلیمان علیه صلوات الله المنان

قال الله تبارک و تعالی و لقد فتنا
سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب علمای [illegible] در باب فتنه سلیمان و القاء جسد بر سریر خلافت مصیر آنجناب وجوه متعدده گفته اند از آنجمله
[illegible] اول آنکه جمعی از مفسرین و محدثین اعتقاد نموده اند که جسد ملقی بر کرسی سلیمان [illegible]
جهت سلیمان [illegible] و کیفیت این حکایت چنانست که ابو هریره رضی الله عنه از حضرت خاتم الانبیا علیه افضل الصلوة [illegible] روایت
کرده که سلیمان را [illegible] روزی با خود گفت که امشب با جمیع نسوان خویش مباشرت نمایم تا همه حامله شده از هر یک پسری
متولد گردد که در راه خدا جهاد کنند و این حرف [illegible] بمشیت ایزد سبحانه و تعالی نکرد لاجرم از آن عورات غیر از یکی [illegible] بار نگرفت و از وی
[illegible] که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای نداشت و سلیمان از مشاهده آن صورت متاثر گشته آصف در وی [illegible]

و چون والده آن پسر نزد سلیمان حاضر بود گفت مناسب آنست که بهر یک ستر برای که در میان باو نیز تعالی است و غیری را برای [illegible] ساعت پیشتر نزد بان
و ما کنیم تا بخشنده بی منت این کودک را صحت کرامت فرماید و بدین جمله تقدیم رسانیده بعنایت ملک منان آن پسر صحیح الاعضا شده محبت او در دل
سلیمان جای گیر شده اراده کرد که تکفل و تعهد او را در عهده کسی کند که جنی از جن متعهد تربیت آن پسر شده و سلیمان او را به ایشان سپرد این صورت
مقبول درگاه احدیت نیفتاد و در آن اوقات ملک الموت بامر خالق موت و حیات روح آن کودک را قبض کرده جسد میتش را بر کرسی سلیمان
انداخت فذلک قوله تعالی ولقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا و روایت ثانی آنکه ابن عباس [illegible] و بنیادی [illegible] بر آن رفته
که مراد از القاء جسد بر سریر سلیمان جلوس صخره جنی است بر تخت سلطنت و در وقائع آنجناب [illegible] بود واقعه آنکه
سلیمان یکی از ملوک جزایر که بعبادت اصنام قیام مینمود بقتل رسانیده دختر او را که در غایت صباحت و ملاحت بود بعقد خود در آورد و آن جمیله پیوسته
در فراق پدر قلق و اضطراب میکرد بالاخره یکی از شیاطین بصورتی مشابه پدر او تراشیده سلیمان آن بت را در خانه نهاد و بپرستش آن مشغول شده چهل روز
متمادی گشته آصف بر کیفیت حال اطلاع یافته سلیمان را تنبیه نمود و آنجناب علیه [illegible] بخانه دختر ملک جزیره رفته صنم را در هم شکست و بقدم
اعتذار و استغفار پیش آمده در صومعه بر زبر خاکستر نشست و در آن ایام روزی که بقضای حاجت میرفت بدستور معهود انگشتری خود را بجراده که از
کنیزکان حرم انتظام داشت سپرد و صخره جنی متصور بصورت سلیمان بر جراده ظاهر گشته خاتم را از وی ستاند و بر تخت سلیمان قرار گرفت و چون سلیمان از
مستراح بیرون آمده انگشتری طلبید و بتقدیر الهی بشره او در نظر جراده تغییر نمود گفت خاتم سلیمان بتسلیم کردم و آنجناب اکنون بر تخت نشسته است
سلیمان دانست که بواسطه کردار ناپسندیده دختر ملک جزیره مالک الملک علی الاطلاق خاتم سلطنت از انگشت او بدیگری داده لاجرم ترک
مطالب انگشتری کرده سرگردان شد و پس از روزی چند با جمعی از صیادان در ماهیگیری اوقات میگذرانید تا قادر مختار بار دیگر خاتم را بوی رسانید
بیان این سخن آن است که در آن اوان که صخره جنی بر سریر سلطنت نشسته بود مخالف شرع و عرف از وی احکام صادر میشد خلایق از این معنی متعجب
گشته بعرض آصف رسانیدند و جناب آصفی گفت گمان من چنانست که این شخص سلیمان نیست آنگاه باتفاق بعضی از علمای بنی اسرائیل نزد صخره آمده
آغاز قرائت توریت نمودند و آن ملعون تحمل استماع کلام الهی نیاورده غایب شد و خاتم را در دریا انداخت و بالهام حق عز و علا ماهی آن را
خویش ساخت و آن ماهی در شست صیادانی که سلیمان معاونت ایشان مینمود گرفتار گشته بدست آنجناب افتاد و چون شکم ماهی را چاک کرد
انگشتری را یافته همان لحظه طوایف انس و جن بخدمت مبادرت نمودند و بفرمان سلیمان صخره را پیدا کرده و مقید گردانیده بدریا انداختند

ذکر حدیث رد خورشید و انتقال سلیمان علیه السلام بهشت جاوید بثبوت پیوسته که سلیمان علیه التحیة و الغفران روزی
نظاره اسبی چند که بر وی عرض میکردند مشغول شده و در آن اثنا آفتاب غروب کرد و نماز عصر از آنجناب فوت گشته [illegible] بر خاطر سلیمان
گران آمد بروایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دست بر گردن و ساق آن اسبان کشید همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و [illegible]
از مغرب بجانب مشرق باز گردانید تا سلیمان علیه السلام نماز را بوقت ادا فرمود و چون زمان حیات سلیمان بکرانه رسید [illegible]
و آنجناب را بموجب وحی سماوی این معنی معلوم گردید بشرایط وصیت بجای آورده دعا فرمود که الهی فوت مرا از شیاطین مخفی دار تا عمارتی که
بعهده ایشان کرده ام بانجام رسانند و اثر اجابت این مسألت ظاهر شد سلیمان در عبادتگاهی که از آبگینه ساخته بود در آمد و بر عصا
تکیه زده بجوار مغفرت الهی انتقال فرمود و دیوان آن پیغمبر عالیشان را از بیرون آبگینه ایستاده میدیدند گمان میبردند که قیام مینماید و بعد از
انقضای یکسال که عمارت ایشان باتمام انجامید بواسطه خوردن ارضه عصای سلیمان شکسته گشته آنجناب بیفتاد و جن [illegible] مصاحب [illegible] کرده
جعفری برآنند که قبر سلیمان علیه السلام در جزیره قیافوس است و العلم عند الله تعالی ذکر خروج و سلطنت بعضی از اولاد سلیمان
علیه الرحمة و الغفران در تاریخ طبری مسطور است که چون سلیمان بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولد ارشد او [illegible] بر تخت حکومت متمکن شده
بود مدت هفده سال در بعضی از بلاد شام حکومت نمود و بعد از فوت وی [illegible] لوای [illegible] بر افراشت و در میان بنی اسرائیل [illegible]
سه سال پادشاهی کرد [illegible]

تمویه

دیوان

در عالم

حضرت عزیر به بنا و پیراستن بیت المقدس ساعی و قایم تمام گشت و تجدید شریعت موسی پرداخته فرق ناسخ و منسوخ احکام توریت دلالت نمود و بسیاری از
بنی اسرائیل سخن آسمانی را استماع [illegible] فرموده و ترک عبادت بتها و اصنام نمودند و بعضی از مردم شام که سالک طریق ضلالت بودند از بیت المقدس بعید و نشان
رفته کافرستان ملک [illegible] موسوم به برخ بود با برخ در پرستش ماه و آفتاب قیام نموده بودند [illegible] که با لشکری بسیار و سپاهی بعدد قطرات امطار متوجه بیت
المقدس گشته و چون [illegible] مستعد [illegible] جنود [illegible] حضرت باری هلاکت دشمنان دین را مسئلت نمود و [illegible]
[illegible] نبوت [illegible] گشت و [illegible] سرافراز شده بموجب وحی سماوی با اندک مردی در برابر برخ رفته
[illegible] لشکر [illegible] اهل اسلام [illegible]
ایشان [illegible] لشکر برخ [illegible] اتباع خود را جمع ساخته [illegible] اگر چه اندک مردی [illegible]
[illegible] برخ [illegible] و با قرب
کس که از لشکر او باقی مانده بود در کشتی نشسته تا از آب عبور نموده به مملکت خود رود و چون کشتی بمیان دریا رسید بغتة حیات برخ و اتباع او بگرداب
فرو رفته تمام هلاک شدند و [illegible] سال [illegible] به بیت المقدس مراجعت فرمود و چون [illegible] سال از ایالت او بگذشت [illegible]
و [illegible] قایم مقام [illegible] گشت و بعد از [illegible] تمام [illegible] بنی اسرائیل [illegible] و هفت سال [illegible]
[illegible] و چون [illegible] استقلال [illegible] سال [illegible]
مذکور است که [illegible]
[illegible] ساله [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] و ذکر حکومت [illegible] بعد از ذکر یونس علیه السلام مرقوم قلم [illegible] خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر یونس
بن متی علیه السلام** بروایت جمهور بعد از چند گاه از وفات سلیمان علیه السلام در میان اولاد [illegible] اتفاق افتاده
ملوک اطراف طمع در تسخیر ممالک شام کردند و از آنجمله والی نینوی که بقول صاحب مدارک داخل اراضی موصل است [illegible] در مملکت بلاد جزیره
انتظام داده و لشکر به بیت المقدس کشیده و با یهود محاربه نموده غالب آمد و طایفه بنی اسرائیل را اسیر کرد و حق سبحانه و تعالی یکی از انبیاء آن زمان را
فرستاد که حاکم اسرائیلیان را بگوید که پیغمبری ذو قوت که در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد به نینوی فرستد تا ساکنان آنجا را بدین حق
دعوت کرده در استخلاص اسیران سعی نماید و حاکم بنی اسرائیل در این باب با علما مشورت نموده قرعه اختیار از برای این کار بر یونس بن متی افتاد و آنجناب
را [illegible] یونس علیه السلام [illegible] نینوی [illegible]
با الحاح پادشاه بدان [illegible] ایشان را بر این [illegible] بلکه همواره مشرکان در
ایذا و اضرار آن پیغمبر عالیشان میکوشیدند و یونس از ایمان قوم مایوس شده دست بدعا برآورد و گفت یا رب [illegible] علیهم [illegible]
و اثر اجابت این مسالت بر آنجناب ظاهر گشته از نینوی با اهل و عیال عازم جبلی از جبال آن نواحی شد به نیت آنکه اگر بعد از ظهور آثار عذاب قوم او را جهت
دعا طلبند نیابند و پس از انقضاء سه روز از غیبت یونس ابری که آتش از آن میبارید بر بالای سر آن جماعت ظاهر گشت و قوم را بر صدق سخن یونس
یقین تمام حاصل شده [illegible] التماس رد بلا کنند و چون آنجناب را نیافتند [illegible]
در [illegible] بر سر نهاده [illegible] و اطفال را از امهات و نتایج را از اغنام جدا ساخته به تضرع تمام [illegible] و دفع [illegible]
را مسالت نمودند و بعد از چهل روز که بناله و زاری و گریه و بیقراری گذرانیدند در روز عاشورا توبه ایشان مقبول افتاده لباس عافیت پوشیدند و [illegible]
بسمع شریف یونس رسیده از وهم آنکه مبادا قوم نوبت دیگر او را تکذیب نمایند بکنار دریا رفت و در آن دریا که بقولی دجله بغداد بود کشتی دیده
از اهالی آن التماس فرمود که او را [illegible] سفینه [illegible] از آب بگذرانند آن مردم جواب دادند که کشتی ما گران است بعضی از مردم [illegible]

با اینجا در آورد و برخی را در سفینهٔ دیگر که از عقب متوجه است در آمد و یونس نیز از متعلقان با در آن کشتی نشانده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر کنار رود بایستاد و پس از لحظه سفینه بنظرش در آمده متوجه آنجانب شد و در آنحین پای یک پسرش بلغزید و در دریا سیلاب در ربود و کشتی حیات را بطوفان ممات داد و پسر دیگرش را گرگ در ربود و یونس که این مصیبت عظمی مشاهده نمود دانست که فرار او از مردم نینوی مقبول درگاه کبریا نبوده و در کشتی نشسته خود را ملحق کرد و در آن سفینه در کردابی از جریان باز ایستاده اهالی کشتی مضطرب گشتند یونس علیه السلام فرمود که اگر خواهید که زورق زندگانی شما از این غرقاب بلا بساحل نجات رسد مرا در دریا اندازید آن مردم چون دانستند که آنجناب بشرف نبوت مشرف است گفتند پناه بخدا معاذ الله که از ما مثل این امری بظهور آید بلکه بقیه حیات است که بیمن وجود شریفت توانیم از این بلیه خلاص شویم آنگاه قرعه زدند تا بنام هر کس برآید او را در آب اندازند و سه نوبت قرعه بنام یونس برآمد آنجناب خود را در دریا افکند و ماهی بالهام الهی او را فرو برده یونس مدت چهل روز در آن زندان محبوس بود و با خدا از در استغفار قیام نموده کلمهٔ لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بر زبان میراند بعد از آن توبهٔ آنجناب بشرف قبول افتاد ماهی بکنار دریا شتافت و یونس را از دهان بیرون انداخت و در آن موضع فی الحال کدو رسته سایه بر سرش افکند و آهوئی بشیر دادن آن پیغمبر مامور گشت و چون صاحب الحوت را قوت رفتار رسید بجانب نینوی [illegible] چوپانی که در حوالی آن بلده بود ظاهر شد و چوپان بشهر دوید و خبر یونس بمردم رسانید لاجرم مردم فرق انام باستقبال آن پیغمبر عالیمقام شتافتند آنجناب را با عزاز و اکرام تمام به نینوی در آوردند و یونس پس چند سال که در میان ایشان بود بتعلیم احکام توریة و اتباع شریعت موسی علیه السلام پرداخت [illegible] سیاحت قبرش در حدود کوفه است

ذکر حکومت صدیقه و نبوت شعیا و بیان خرابی که در بیت المقدس وقوع یافت

چون پادشاهی بنی اسرائیل بصدیقه که از اولاد سلیمان علیه السلام بود و در پای خویش قصوری داشت منتقل شد بسبب ضعف و عجز او ملوک اطراف طمع در تسخیر مملکت کردند نخستین حاکمی که لشکر به بیت المقدس کشید ملک جزیره بود لشکرام و چون او از غایت غرور [illegible] نذر کرد که اگر پیروز آید پسر خود را چون بهره قربان کند و در روایتی بخت النصر کاتب لشکر بود و چون لشکر با لشکر شعیا دست [illegible] بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود [illegible] با مجموع سپاه او را هلاک ساخت و لشکر و بخت النصر خایب و خاسر بجزیره بازگشته پسر لشکرام از نذر پدر خبر یافته بود او را بقتل آورد و بخت النصر [illegible] زاده را از میان برداشته مملکت را باستقلال متصرف شد و بعد از فرار لشکر با پادشاه موصل و والی [illegible] بیت المقدس [illegible] نواحی آن بلده ملاقی فریقین دست داد و هم از مقابله بمقاتله انجامید [illegible] و اهتمام بنی اسرائیل [illegible] یهود آغاز فسق و فساد و ظلم و بیداد کردند جبار آن حضرت کبریا تعالی بخت النصر را بر ایشان بگماشت تا در بیت المقدس دست بقتل و غارت [illegible] هفتاد هزار خروار و در روایتی صد هزار خروار از حلی آن بلده و مسجد اقصی بزمین بابل نقل کرد و محمد بن اسحق صاحب مغازی گوید که در زمان حکومت صدیقه شعیا بن راموص که نسبش بسلیمان می‌پیوست بارشاد و هدایت بنی اسرائیل مبعوث گشته بظهور عیسی بن مریم [illegible] حضرت خاتم الانبیا [illegible] بشارت داد و یهود در نافرمانی احکام شریعت ربانی کوشیده هر چند شعیا و صدیقه زبان بنصیحت ایشان گشادند فایده نداد [illegible] القوم جاهل دست از ارتکاب معصیت باز نداشتند و در خلال این احوال سنحاریب ملک بابل با ششصد هزار مرد [illegible] شده بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود و در آن وقت [illegible] صدیقه [illegible] داشت و شعیا او را از کیفیت واقعه آگاهی داده [illegible] وصیت بجا آر که روز حیات تو بشام وفات نزدیک رسیده صدیقه بموجب فرموده عمل نموده [illegible] و از حضرت باری [illegible] نجات بنی اسرائیل را از چنگ سنحاریب مسألت نموده دعایش مستجاب گشته بر شعیا [illegible] وحی نازل شد که با صدیقه بگوی که سوال ترا [illegible] کردانیدیم و ترا [illegible] پانزده سال [illegible] رسانیده صدیقه بعد از تقدیم لوازم حمد و ثنای باری تعالی [illegible] خبر یافت که تمامی دشمنان مرده اند مگر سنحاریب و پنج نفر دیگر و صدیقه بگرفتن آن شش تن که بخت النصر از آن جمله بود اشارت فرمود و بنی اسرائیل همه را دستگیر کرده و صدیقه بعد از [illegible] که ایشان را مقید و محبوس داشت همت بر قتل ایشان گماشت اما شعیا بفرمان ایزد تعالی او را گفت که سنحاریب و اتباع او را [illegible] انصراف ملیا بیابد و تا سایر جمهوران را از کیفیت واقعه اعلام نماید و صدیقه طریق اطاعت مرعی داشته چون سنحاریب ببابل رسید [illegible]

شاه بود فوت شد و بخت نصر بحکم وصیت قائم مقام گشت و پس از آنکه مدتی [illegible] حق تعالی فرمود بنی اسرائیل کرت دیگر در وادی ظلم و ضلال افتادند
و چندانکه شعیا ایشانرا از ارتکاب افعال ناشایسته منع فرمود [illegible] اجتناب کشتند لاجرم شعیا از شهر بیرون رفته در میان درختی
پنهان شد و ابلیس [illegible] او را یافته در میان شجره پاره پاره کردند و بتدریج بیشتر سالکان مسالک غوایت و نافرمانی گشتند لاجرم
حضرت جل ذکره بخت نصر را بایشان مسلط ساخت تا بتخریب بیت المقدس پرداخت

ذکر شمه از مبادی حال و کیفیت احوال بخت نصر و بیان ویرانی بیت المقدس و مسجد اقصی در زمان نبوت ارمیا ع

در باب نسب و ابتدای احوال بخت نصر در میان ارباب
تاریخ و خبر اختلاف بسیار است و ایراد جمیع اقوال موجب اطناب و اکثار لاجرم بر تقریر بعضی از روایات [illegible] اقتصار کرده
می آید شیخ ابوجعفر محمد بن جریر طبری آورده که بخت نصر در سلک اولاد گودرز که [illegible] بود انتظام داشت و نوبتی بفرمان لهراسب لشکر به بیت المقدس
کشیده یهود را مغلوب گردانید و مراسم قتل و اسر و غارت تقدیم رسانید و کرت دیگر در اوقات سلطنت بهمن بن اسفندیار بدان دیار شتافت
و آثار ویرانی [illegible] بر روی کار گذاشت و سبب توجه او بدین دیار بیت المقدس بقول بعضی از مورخان قتل شعیا بود و بزعم بعضی کشتن
یحیی بن زکریا [illegible] که بعد از شهادت هر یک از آن دو پیغمبر عالیشان در بیت المقدس قتل و غارت
وقوع یافته [illegible] و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین کنایت از آن دو فساد باشد والعلم عند الله تعالی
و در روضة الاحباب مسطور است که دانیال اکبر از جمله اسباط آل یهودا بود روزی در اثنای قرائت توریة بآیتی رسید که از تخریب بیت المقدس خبر
میداد و ازین جهت محزون گشته مناجات فرمود که الهی بیت المقدس را که خراب گرداند در خواب او را تنبیه نمودند که ویران کننده این بلده شخصی باشد
در ولایت بابل موسوم به بخت نصر و دانیال [illegible] ببابل رفته بعد از جستجوی بسیار بخت نصر را در کوچه ها یافت و او را بمنزل خود برده تفقد
و تربیتش پرداخت و چون [illegible] دانیال او را بوعده ملک و سلطنت و ظفر بر بنی اسرائیل امیدوار گردانید [illegible]
طلبید بخت نصر را قبول این سخن [illegible] و چون بخت نصر [illegible] ساخته
به بیت المقدس مراجعت فرمود و بخت نصر [illegible]
امارت دانیال رسیده او را بمرتبه تربیت رسانید تا کار بجایی رسید که چنانچه سابق مسطور گشت بعد از فوت [illegible] مرتفع
گردانید و در آن اوقات حکومت بنی اسرائیل [illegible] قرار گرفت و ارمیا به نبوت مبعوث گشت [illegible]
که آیت کریمه او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها از حال او خبر میدهد و نامش بعبری ارمیا بوده [illegible] و بقول ابو الفتح رازی ارمیا
[illegible] خلقیا بوده از سبط هرون علیه السلام القصه در زمان بعثت ارمیا فسق و فساد یهود بیشتر از پیشتر شده [illegible] سلوک طریق هدایت
دلالت نمود و از عذاب الهی بترسانید مفید نیفتاد و بخت نصر از طغیان اسرائیلیان خبر یافته با لشکر بسیار بجانب بیت المقدس در حرکت
آمد و ارمیا علیه السلام از آن حال آگاهی یافته بنی اسرائیل را گفت اگر دست از نافرمانی و ارتکاب مناهی باز ندارید [illegible] جمعی از کفار برین بلده استیلا
یافته دمار از روزگار شما برآورند یهود اعتقاد بدین کلمات ننموده از غایت شقاوت ارمیا را محبوس گردانیدند مقارن آن حرکت بخت نصر
بنفس خود به بیت المقدس رسیده آن بلده را گرفته مراسم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت دقیقه نامرعی نگذاشت و چون دانیال اکبر بعالم
دیگر انتقال فرموده بود دانیال بن حزقیل که بقول اکثر مورخان در سلک انبیاء عالیشان انتظام داشت [illegible] لاجرم بخت نصر [illegible]
دانیال اکبر را بخط خویش [illegible] ارمیا و نصیحت کردن او و یهود خبر یافته باطلاقش حکم کرد و باموال فراوان و دانیال بن حزقیل و
جمعی کثیر از اسرائیلیان که باسیری گرفته بود و از آن جمله بروایت صاحب روضة الاحباب هفتاد هزار [illegible] بودند متوجه دار الملک بابل
گردید و ارمیا با بقیه قوم بجانب مصر شتافته از سطوت بخت نصر بدان دیار گریخت و بعضی گویند [illegible] بنی اسرائیل و مردم مصر را اسیر گردانید و روایتی آنست
باعث آنکه نوبت دیگر بخت نصر در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بمصر شتافتند و در ظل حمایت نوفیل نامی که در آن زمان فرعون
مصر بود آرام یافتند و بخت نصر مکتوبی به نوفیل نوشته پیغام نمود که جمعی از بندگان من گریخته پناه بتو برده اند باید که ایشان را گرفته بجانب ما فرستی

با فرعون والی مصر در ویرانی حکم بیت المقدس خواهد رفت نوفیل جواب داد که این جماعت از جملهٔ اشراف و احرار اند و در مذهب مروت جایز نیست که ایشان را به تو سپارم و در آن اثنا بار دیگر بنی اسرائیل ارتکاب ملاهی و مناهی جسارت نمودند ارمیا ایشان را گفت که قدم در وادی [illegible] نهید و الا عنقریب بخت نصر لشکر بدین جانب کشیده ذریت شما را [illegible] و شما خوار خواهید گردید بنی اسرائیل گفتند بخت نصر قوت مقاومت با ملک مصر ندارد و هرگز این اندیشه بخاطر نمی آرد و ارمیا با قوم بکنار نیل رفت و چهار سنگ قریب بیکدیگر در زیر خاک نهان کرد و گفت چون بخت نصر بدین جا آید باید سریر خود درین موضع نصب کند با آنکه چهار پایهٔ سریر محاذی این چهار حجر باشد و چون جواب نوفیل به بخت نصر رسید متوجه مصر گردید و میان او و نوفیل محاربه وقوع یافته حاکم مصر کشته شد و بخت نصر بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در آن میان دیده بزبان عتاب گفت من با تو احسان نموده از آنچه بقوم رسید تو را استثنا کردانیدم چرا با دشمنان من موافقت کرده بدینجا آمدی ارمیا فرمود که من کرات ایشان را نصیحت کرده گفتم تو برین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن آنکه چهار سنگ درین موضع مدفون ساخته ام و اسرائیلیان را تنبیه نموده که قوائم سریر تو منطبق بر آن احجار خواهد شد و بخت نصر در مقام تفحص گشته بعد التحقیق صدق سخن ارمیا تعجب کرد و باطلاق آنجناب حکم فرمود القصه چون بخت نصر از آن سفر مراجعت نموده در خطهٔ بابل نزول نمود در اعلاء شان و شکوه مکان دانیال علیه التحیة و الغفران بمبالغه تمامی فرمود چنانچه زمام دولت به آنجناب سپرده بخت نصر را گفتند دانیال در دین مخالف تست و بخت نصر بعد التحقیق این سخن دانیال را محبوس گردانید و در آن ایام آن سرخیل اهل ظلام خوابی هولناک دیده کیفیت واقعه را فراموش کرد معبران و کاهنان از تقریر و تعبیر آن عاجز آمدند دانیال برین [illegible] وقوف یافته به بخت نصر پیغام فرستاد که مرا بر خواب تو و تعبیر آن اطلاع تمام هست و بخت نصر فی الحال دانیال را طلبیده از آن رؤیا استعلام نمود آنجناب فرمود که در واقعه صنمی مشاهده کردی که سرش از زر بود و گردنش از نقره و میانش از مس و ساقهای پای او از آهن و قدمهایش از سفال و سنگی از آسمان آمده آن بت را درهم شکست و بادی وزیده هر ذره از اجزای آن صنم بطرفی برد و آن سنگ بزرگ شده بساط زمین را فرو گرفت بخت نصر استحسان کرده گفت خواب مرا راست بیان فرمودی اکنون در تعبیر آن شروع نمای دانیال گفت سر زر تو و [illegible] ملک آرمیده تو گردن نقره کنایه از حکومت پسر تست و میان آن بت اشارت بملکت [illegible] است و ساقهای آهن [illegible] و قدمهای او [illegible] که حکومت روم و فارس کنند و آن سنگ که بت را فرو کوفت دینی است که در آخر الزمان محمد عربی صلی الله علیه و سلم ظاهر گردد و آن شریعت ناسخ همهٔ ادیان باشد و روی زمین را فرو گیرد و بخت نصر دانیال را ممنون گشته ارکان دولت را برعایت جانب او وصیت کرد و دانیال از نسبت دیگر بمعارج دولت و اقبال صعود نموده از نایرهٔ [illegible] و حسد امرای بخت نصر [illegible] بادی گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که او را خدائیست مطلع بر امور مخفیه [illegible] که اجازت قربانی برای تو [illegible] تا او را از اسرار تو آگاه گرداند و در سوانح مهمات معاونت نماید بخت نصر گفت اگر بعهدهٔ این کار بیرون نتوانید آمد [illegible] و آن گروه تا دو آن جمع کرده بتی [illegible] طویل از معدنیات ترتیب دادند و [illegible] مرصع ساخته بر بالای آن صنم نهادند و آتشی بلند افروخته خلایق را بعبادت امر کردند و هر کس که ابا نمود در آتش افکندند لاجرم جمعی کثیر از بنی اسرائیل [illegible] بابل [illegible] و چون آن بت قربان کردند دانیال [illegible] بخت نصر [illegible] دانیال را در آتش انداختند و بخت نصر بام قصر [illegible] افکنده پنج کس در میان آتش مشاهده کرد که یکی از ایشان [illegible] دانیال [illegible] و چهار تن دیگر [illegible] استیلا یافته آواز داد که از میان آتش بیرون آیید و رفقا [illegible] بخت نصر [illegible] گفتا و فرشته بود که با مرد [illegible] ضرر آتش از ما دفع میفرمود و بخت نصر گفت چرا [illegible] تنبیه نمود [illegible] گفتند بسبب آنکه کمال قدرت حضرت عزت بر ایشان ظاهر شود و دانند که قادر مختار دوستان خود را [illegible] دشمنان [illegible] و بخت نصر [illegible] گشته در اعزاز و اکرام دانیال و رفقا او بیش از پیش مبالغه کرد و روایتست که بعد از چند گاه دیگر بخت نصر خوابی هولناک دیده چون بیدار شد [illegible] بابل را که دعوی کهانت میکردند طلبیده از کیفیت واقعه و تعبیر آن پرسید و بعد از عجز ایشان دانیال را حاضر ساخته [illegible] فراموش گشته

و تعبیر آن معنا معلوم نموده دانیال را بالهام ربانی آن واقعه مکشوف شد و بر زبان آورد که در خواب درختی دیدی که طیور بر شاخهای او مأوی گزیده بودند
و در سایه‌اش وحوش آرمیده بودند در آن حال که تو از حسن و نضارت آن شجره تعجب مینمودی فرشته که تبری در دست داشت پیدا شده قصد کرد که آن درخت را
از پای در آورد ناگاه آوازی آمد که این درخت را از بیخ و بن مکن تا شاخهایش باقی بماند و ملائکه شاخهای آن درخت را برید و وحوش و طیور را متفرق گردانید
و تغییری فاحش حاصل بدان درخت راه یافت بخت نصر گفت واقعه من همین بود که بیان فرمودی اکنون تعبیر آن را نیز تقریر فرمای دانیال بر زبان آورد که درخت
تویی و طیور اهل و ولد و لشکر تواند و سباع و وحوش رعایا اند و بنا بر عبادت اصنام که از تو و اتباع تو صادر میشود بغضب الهی متوجه شده فرشته مأمور
که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد و تا ترا معرفت بکمال قدرت حضرت احدیت حاصل شود هفت سال مقهور و جمیع مخلوقات
پیش ایشان اهانت خواهی شد بعد از آن بصورت دیگر بشکل بشر باز آیی و وفات خواهی یافت و پس از انقضای هفت سال تعبیر خواب او کما ینبغی بتقدیر رب الارباب
بخت نصر بوقوع آمد روزی منقار پیدا کرده بصورت عقاب گشت و پرواز نموده جمیع طیور را مسخر ساخت و همچنین در مدت مذکور هر چند روز بشکلی
متحول میشد و بالاخره بهیأت پشه بخانه خویش در آمد و در همان صورت اصلی باز گرفت و بعد از وقوع این طرفه حدیثی است اگر راست باشد
و سبب این همه آن بود که چون بخت نصر بهیأت بشر عادت نمود غسل بجای آورده شمشیری بدست گرفته بقصد بارگاه خدا بیامد امرا و ارکان دولت
و سپاهی و رعیت را طلبیده گفت من پیش از این خدایی را میپرستیدم که نفع و ضرر از و متصور نبود اکنون بوحدانیت حضرت عزت قایل گشته بخدای
بنی اسرائیل گرویدم باید که شما نیز متابعت من کنید و فردا همه قدوم مؤمن بزدنی آیید و باید که هر کس از این حکم تخلف ورزد بیکبار او را بتیغ تیز ریز ریز خواهم
کرد و بخت نصر مثال این سخنان گفته بخلوتخانه درآمد و بهمان شب از عالم رحلت نمود و بقول طبری از بدایت ظهور بخت نصر تا وقت وفاتش سیصد سال بود
و بعد از وفات بخت نصر پسرش بجای پدر نشست و طریق تکبر و تجبر مسلوک داشت و چون او نیز بسقر پیوست دیگری لوای سلطنت برافراشت
دانیال بن حزقیل را با اسیران بنی اسرائیل رخصت داد تا به بیت المقدس مراجعت فرموده آنچه از حلی و زیور مسجد اقصی بخت نصر غارت کرده بود همراه برند
و در تعمیر آن بقعه شرط سعی و اهتمام مرعی دارند تا در اکثر کتب مغازی و سیر مسطور است که ابوموسی اشعری در زمان امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه در
بلاد شوشتر بخانه رسید که سنگ بزرگ بر آن بسته بود و بیت وحی در آن خانه بود و مردی بلند قامت در میان آن بر آستان افتاده ابوموسی از مردم آنجا
پرسید که این کیست جواب دادند که این دانیال حکیم است که ملک بابل بالتماس یکی از سلاطین این سرزمین بدینجانب فرستاده بود ابوموسی باز پرسید که
سبب طلب او چه بود جواب دادند که نوبتی قحطی درین دیار روی نمود و پادشاه ما از والی بابل درخواست نمود که کسی بدینجا فرستد که بیمن مقدم او از بلا
خلاص شویم و حاکم بابل این دانیال را فرستاد و بدعای آنجناب رشحات سحاب عنایت الهی برگشت ما را امید ما باران گشت و چون دانیال علیه السلام
وفات یافت بطریقه شما بمسکن او را اینجا گذاشتیم و هرگاه بتنگی و قحط مبتلا میگردیم بدینجا آمده بدعا و زاری اشتغال مینماییم تا آن حادثه مرتفع میشود ابوموسی
بعد از اجازه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه دانیال را هم در آن دیار بطریقه سنت مدفون گردانید و در متون الاخبار مسطور است که یکی از ملوک همدان کورش
نام از اولاد [illegible] که از جمله سبایای بنی اسرائیل بود بعد از وقایع مذکور کیفیت عظم شان و رفعت مکان بیت المقدس و مسجد اقصی را شنید و بر چگونگی احوال اسرائیلیان
مطلع شده باموال بسیار و مردم بیشمار از علما و امنا و اهل بنا و عمله و سایر پیشه کاران به بیت المقدس شتافت و همت بر تعمیر آن بلده و ارتفاع بقاع آن گماشت
در عرض سی سال مجموع آنچه بخت نصر ویران کرده بود معمور و آبادان ساخت والله تعالی اعلم و احکم **ذکر عزیر علیه السلام** در تفسیر مدارک مذکور
است که عزیر اسمی است عجمی بجهت تعریف و منع صرف [illegible] بقول طبری در سیاق و عزیر عبارتست از [illegible] و ارمیا عبارتست [illegible]
از [illegible] اعتقاد [illegible] عزیر پیغمبر [illegible] و پدرش موسوم بشرخیا بود و آنجناب را در صغر سن بخت نصر اسیر کرده به بابل برد و چون بسنین عمر عزیر بسر حد
اربعین رسید و از بخت نصر خلاص گردید حق سبحانه او را بتشریف نبوت مشرف گردانید و آنجناب در ایام ویرانی مساکن بنی اسرائیل روزی بر حماری
سوار بود و قدری انجیر و انگور و عصیر نیز همراه داشت به بیت المقدس یا دیر هرقل رسید و از پشت حمار فرود آمده مرکب را بربست و نشست
و بکنج [illegible] فرود آمده و چون افتاده نظر کرده گفت انّی یحیی هذه الله بعد موتها و بخواب رفت خدای تعالی در خواب روح جناب نبوت مآب را
قبض فرمود و بعد از انقضای صد سال باز او را زنده گردانید و فرشته را فرستاد تا از عزیر سؤال کرد که چه مقدار درنگ نمودی در خواب جواب داد که

جوابداد که لبثت یوما او بعض یوم آن ملک گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه و انظر الی حمارک و چون عزیر علیه السلام نگریست
استخوانهای پوسیده آن دراز گوش نگریست دید که عظام رمیم بهم التیام یافته ... [illegible] پذیرفت و پوست ... بر گوشت ... [illegible] گشت آنگاه عزیر
بر چهارپای خویش نشسته میان قوم آمد و کیفیت حال ... بزرگان بنی اسرائیل نخست سخن بخطاب او تصدیق ننمودند اولاد و احفاد خویش بهمان علامات
مبارکش را ملاحظه فرموده او را شناختند و سایر اسرائیلیان گفتند که تورات را بعد از بخت نصر ... محفوظ ترا ... برداشته ... [illegible]
کتاب ضایع شده است اگر تو در دعوی خود صادقی تورات را بخوان تا ما بنویسیم و عزیر علیه السلام تورات را از بر خواند و ... کتابت ...
آنگاه تورات نسخه که بعضی از علمای بنی اسرائیل پنهان کرده بودند بدست ایشان افتاد ... مقابله نمودند ... تفاوت ظاهر نگشت و یهود ...
طریق ضلالت گرفته گفتند عزیر پسر خداست و تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا ... [illegible] ... سال ... شد ... چون ...
... دریافت اولاد او ... پیران ... بودند و ... با ایشان ... عزیر علیه السلام ... سال دیگر در دار دنیا بسر برد و ...
رضوان انتقال فرمود و از عزرا ... آنکه او را برادری بود عزرا نام که توامان متولد شده بودند ... بیک روز وفات کردند و عمر عزیر صد سال و مدت
حیات عزرا دویست سال بود چنانچه از سیاق این حکایت بوضوح می پیوندد **ذکر پاره از حال زکریا و بیان ولادت مریم و**
یحیی سلام الله تعالی علیهم ... علمای ... اند که زکریا بن آزن بن مسلم بن صدوق که نسبش بسلیمان بن
داود می پیوست در آن زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب قربان بنی اسرائیل بود و پیوسته در مسجد اقصی بعبادت باری تعالی قیام می نمود و او را
جنابش ... بود ... عمران بن ماثان و این عمران پدر مریم است و او را دختری دیگر بود از مریم بزرگتر ایشاع نام که در فراش زکریا علیه السلام
می غنود و منکوحۀ عمران را حنه بنت فاقود می گفتند و این حنه ... ولادت ... در سایه درختی نشسته بود ناگاه دید که مرغی
بچه خود را ... دانه ... آرزوی تولد ... در خاطرش ... در همان زمان حامله گشت و بعد از وقوع حمل
حامله بشده باتفاق عمران نذر کرد که چون آن فرزند متولد گردد محرر باشد و معنی محرر آنست که ... اشتغال ... بعبادت ایزد تعالی
و خدمت مسجد اقصی قیام فرماید و ... قضای ... حنه دختری تولد نمود و چون ... عمران و حنه
متفکر و متحیر شدند پس وحی الهی جهة قبول آن دختر و جواز محرر بودن او ... زکریا ... و عمران دختر خود را مریم نام نهاد و مریم بروایتی که مفسرین
معنی خادم است و بعضی از متاخرین گفته اند که لفظ مریم ... است یعنی کنیزک خدا ... چون ... مسجد اقصی ...
... زکریا علیه السلام فرمود که چون ... کفالت او ...
و احبار از قبول این سخن ابا نموده بالاخره همه بر آن قرار یافت که ... اقلامی که بجهة کتابت تورات ... نوشته ...
پوشیده کودکی نارسیده را گویند که دست در زیر پرده برده قلمی بیرون آورد و نام هر کس که بر آن قلم مکتوب بود تربیت مریم بدو تعلق داشته باشد
و بیست و نه نفر از احبار ... قلمی که اسم شریف زکریا بر آن مکتوب بود ... احبار ...
اقلام را در آب روان جاری اندازیم هر آنکه قلمش ... آب ... صاحبش تکفل مریم اولی باشد ...
قلمهای خود را در آب انداختند قلم زکریا ... بایستاد و باقی را آب ... اقلام ...
قلم هر کس را که آب ببرد ... محافظت مریم گردد و چون ... قلم زکریا علیه السلام را آب ... باقی اقلام ...
آنگاه احبار بقضا رضا داده زکریا مریم را بخانه خود برد و همت عالی بر تربیت او مصروف داشت ... مریم ... خدمت مسجد ...
او غرفه در آن مسجد تعمیر نمود و او را بدانجا آورد و هرگاه که زکریا از مسجد اقصی بیرون میرفت در غرفه مریم را قفل می نمود و ... که نزد مریم
می آمد در زمستان ثمار صیفی و در تابستان میوه های شتوی نزد او مشاهده می نمود بنابراین در خاطرش گذشت که قادری که ثمار در غیر
محل بمریم ارزانی میدارد میتواند بود که مرا نیز در حالت پیری فرزندی ... رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک
سمیع الدعاء و ایزد سبحانه و تعالی این مسئول را بعز قبول اقران داده در وقتیکه زکریا ... او را بوجود یحیی بشارت داده ...

قرآن
و اقوام
ماثان

و هو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی و چون این مژده بگوش هوش زکریا رسید با آنکه خود طالب فرزند گشته بود تعجب نموده گفت رب انی یکون لی غلام و کانت امرأتی عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا [illegible] و چون زکریا [illegible] و هشت ساله [illegible] گشت و پس از ظهور [illegible] حامله شد و برحکم الهی زکریا از آن وقت [illegible] ساله بود و بروایتی ابن عباس [illegible] صد و بیست ساله [illegible] آیتک الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا [illegible] بعد از حمل [illegible] یحیی [illegible] زکریا [illegible] گشت [illegible] بعد از انقضای مدت حمل یحیی متولد شد [illegible] بجهت [illegible] خوش شد و لوازم شکر الهی بتقدیم رسانید. **ذکر شهادت زکریا علیه السلام** روایت [illegible] چون مریم [illegible] عیسی حامله گشت و غیر از زکریا کسی با او [illegible] نبود [illegible] زکریا این معنی فهم کرده بطرف [illegible] فرار نمود [illegible] اشرار [illegible] زکریا [illegible] درخت رفت و درخت شق شد و زکریا [illegible] درخت [illegible] شیطان [illegible] درخت [illegible] زکریا متوجه بود [illegible] بدیدم [illegible] درخت [illegible] گفت [illegible] زکریا علیه السلام را با درخت [illegible] علیه السلام [illegible] زکریا [illegible] تعالی

ذکر یحیی علی نبینا و علیه من التحیات اشرفها و من التسلیمات اکملها [illegible] یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا [illegible] یحیی [illegible] یحیی نام [illegible] مولانا کمال الدین حسین الواعظ الکاشفی [illegible] تفسیر خویش [illegible] یحیی [illegible] و آتیناه الحکم صبیا یحیی را حق تعالی در صغر سن علم و حکمت کرامت فرمود [illegible] یحیی علیه السلام [illegible] حق [illegible] زکریا علیه السلام [illegible] یحیی [illegible] علیه السلام [illegible] عیسی [illegible] یحیی علیه السلام [illegible] بنی اسرائیل [illegible] دختر [illegible] پادشاه [illegible] یحیی بن زکریا علیه السلام [illegible] یحیی [illegible] پادشاه [illegible] دختر [illegible] یحیی بن زکریا [illegible] پادشاه [illegible] یحیی [illegible] یحیی علیه السلام [illegible] بیت المقدس [illegible] خون یحیی [illegible] بیت المقدس [illegible] خون یحیی [illegible] یحیی

مدت عمر یحیی علیه السلام بروایتی چهل و پنج سال و بروایت ابن جوزی چهل سال بود والعلم عند الله المعبود

ذکر حمل مریم بنت عمران بن ماثان و بیان ولادت عیسی علیه صلوات الرحمن

ماثان

مجملی از کیفیت این حکایت بصحت پیوسته آنست که مریم در سن سیزده سالگی روزی در منزل خود بجهت اشباع پرده آویخته غسل حیض بجای آورد که ناگاه جبرئیل بصورت جوانی ساده روی [illegible] پدید آمد و مریم [illegible] گفت اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا یعنی پناه میبرم [illegible] اگر پرهیزگاری جبرئیل گفت انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا مریم چون شنید این سخن را در تعجب افتاده گفت چگونه مرا ولد شود و حال آنکه هیچ شوهری [illegible] جبرئیل گفت امثال این امور نزد حضرت ربانی در غایت سهولت است و بعد از این گفت و شنید جبرئیل [illegible] فرزند رسید و همان لحظه صدف وجود مریم بان [illegible] رسالت [illegible] اول کسیکه بر حمل مریم آگاه شد [illegible] یوسف نجار بود [illegible] با مریم ملاقات نموده [illegible] مریم جواب داد [illegible] آدم و حوا صلوات الله علیهما [illegible] گفت میخواهم که [illegible] حال خویش اطلاع دهی مریم گفت ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد وکهلا [illegible] ولادت عیسی نزدیک شد مریم بمقتضای الهام [illegible] العالمین [illegible] جبرئیل [illegible] بیت اللحم می گفتند [illegible] نخل [illegible] عیسی علیه السلام [illegible] و جبرئیل [illegible] مریم [illegible] آنجا [illegible] عیسی [illegible] هفت ماه [illegible] عیسی [illegible] هشت ماه [illegible] و طایفه گفته اند که در همان ساعت که مریم [illegible] عیسی [illegible] بیست و پنجم کانون الاول [illegible] عیسی علیه السلام [illegible] بود [illegible] عیسی علیه السلام در سال [illegible] مریم [illegible] انجیل [illegible] عیسی [illegible] اکنون بگوی که این ولد از کجا آوردی و مریم [illegible] جبرئیل [illegible] باشد چگونه تکلم نماید آنگاه روح الله [illegible] انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا [illegible]

ذکر [illegible] عیسی ابن مریم علیهما صلوات الله وسلامه

[illegible] عیسی [illegible] مسیح [illegible] تفسیر [illegible] عیسی [illegible] قاضی ناصرالدین بیضاوی [illegible] تفسیر خویش آورده است که عیسی [illegible] عیسی [illegible] المسیح [illegible] مسیح [illegible] جبرئیل [illegible] مسیح [illegible] گفته اند [illegible] مسیح [illegible] عیسی [illegible] وقیل المسیح [illegible] المسیح [illegible] قاضی بیضاوی [illegible] تفسیر خویش آورده است [illegible] مسیح [illegible] مبارک [illegible] تاریخ [illegible] یک ماه [illegible] ولادت عیسی علیه السلام [illegible] بالاتفاق [illegible] و در غوطه یا قریه دیگر از قرای آن ولایت ساکن میبود تا آن زمان که انجیل [illegible] عیسی [illegible]

[illegible]

سیزده ساله بود که انجیل بر او نازل شد و بیت المقدس را جهت سکنی اختیار کرد و قولی آنکه آنجناب در آن وقت سی ساله بود و بروایتی چون عیسی علیه السلام به بیت
المقدس تشریف فرمود اهالی آنجا را بدین قویم و ملت مستقیم دعوت فرمود و از وی معجزه طلبیدند روح الله ایشان را از آنچه خورده بودند و ذخیره نهاده و از کل ...
خبر داد و ... ساخته ... باقی ... و بعضی مورخان بر آن رفته اند که آن مرغ بشکل خفاش بود و ایضا عیسی علیه السلام اکمه و
ابرص را علاج کرد و چون ایشان طلب معجزه دیگر نمودند روح الله فرمود که احیای موتی باذن الله در معالم التنزیل بروایت ابن عباس رضی الله عنهما
منقولست که بدعای عیسی علیه السلام چهار کس زنده گشتند اول عاذر که دوست او بود دوم ابن العجوز سیم بنت العاشر چهارم سام بن نوح علیهما السلام
و با وجود ظهور این معجزات غیر از حواریان کسی به آنجناب ایمان نیاورد قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن
انصار الله و حواریان بقول اکثر مفسران گازران بوده اند و چون بحسب لغت تحویر تبییض است و ایشان اثواب را از وسخ پاک و سفید میساختند
بدین لقب ملقب شدند و بعضی گفته اند که اصحاب عیسی را حواریون گویند زیرا که ایشان برگزیده او بودند و قیل معنی حواریون اصفیا خلوصهم و ...
باتفاق مورخان دوازده نفر بودند و اسامی ایشان ... شمعون ... یوحنا ... فیلیپس ... یعقوب ... اندراوس ...
یعقوب ... آورده اند که از جمله ... عیسی علیه السلام بنبوت آن ... تبشیر ... به نبوت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم بود قال الله تعالی و اذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوراة و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و عیسی علیه
السلام بروایت صحیح شریعت موسی علیه السلام را ... بعضی از احکام ... نسخ نمود و ... چون هیچ از ایمان یهود مایوس گشت سیاحت اختیار
نمود و چند گاه در اطراف جهان سیر کرد و در اثنای آن اسفار غرایب بسیار واقع شد و در کرت ثانی که ... به بیت المقدس مراجعت فرمود ... ایام
... یهود ... قصد قتل روح الله کماشت و حق سبحانه و تعالی جبرئیل را فرستاد تا در شب قدر که ... ماه مبارک رمضان
بود آنجناب را از ... ظلمت ... به آسمان برد و در معالم التنزیل مسطور است که ... از ... زمین ... که ... بود که عیسی
... و چون ... سی سالگی به پیغمبری مبعوث گشت و در سی و سه سالگی از بیت المقدس بجانب عالم قدس مرفوع شد و بدین روایت مدت دعوت
عیسی علیه السلام سه سال باشد و در معارف ... مذکور است که روح الله دوازده ساله بود که انجیل نزول نمود و بهدایت بنی اسرائیل پرداخت
و در چهل و دو سالگی آنجناب به آسمان برده شد و بدین قول مدت دعوتش سی سال باشد و بروایت حسن بصری در سیزده سالگی مبعوث شد و در سی و سه
سالگی مرفوع گشت و بدین قول مدت نبوت آنجناب بیست سال بود و بعقیده صاحب معارف انجیل در قریه ناصره از اعمال اردن بر آنجناب
فرود آمده بنابراین امتش را نصاری گویند و قیل سموا بالنصاری لنصرتهم عیسی والعلم عند الله تعالی

ذکر زنده شدن سام بن نوح بدعای عیسی و بیان بعضی از معجزات آن برگزیده ایزد تعالی

در تاریخ طبری مسطور است که چون عیسی علیه السلام بزبان معجز بیان ...
و احیی الموتی باذن الله ... بعد از تامل و اندیشه خاطر بر آن قرار دادند که آنجناب التماس نمایند که سام بن نوح را که مدت چهار هزار سال از فوت او گذشته
بود زنده گرداند آنگاه نزد روح الله آمده گفتند ... که احیای سام بن نوح که پدر ما و ... تمام عالم ... و چون ایشان ... معلوم شده
بود که قبر سام در کدام موضع است عیسی علیه السلام با ایشان بدانجا رفته ... دو رکعت نماز گزارد و عرض نیاز بدرگاه ... سر مرقد سام رفته
گفت یا سام قم باذن الله و همان لحظه زمین شکافته شد و ... بعض از ریش اللحیه خاک ... گفت لبیک یا روح الله بنی اسرائیل گفتند این سام
... که در زمان سام ... موی سر و لحیه ... و عیسی ... از سام علیه السلام پرسید جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت
قایم شده باشد و از هول ... موی سر و ریشم سفید گشت آنگاه سام علیه السلام قوم بنی اسرائیل گفت که این شخص عیسی بن مریم است و بحصول درجه بلند
نبوت سرافراز گشته ... دست در دامن متابعتش زنید تا نجات یابید بعد از آن مسیحا سام را فرمود که اگر خواهی از خدای تعالی برای تو درخواست
کنم که زندگانی کرامت کند سام گفت حیات فانی را نمیخواهم و با آنکه چهار هزار سال از فوت من گذشته هنوز تلخی سکرات موت در حلق منست ملتمس
آنست که دعا کنی که ... مرا ... عیسی دعا کرده سام بقبر در آمد و اجزای خاکش با هم اتصال یافت و بنی اسرائیل با وجود
مشاهده معجزه چنین از عیسی علیه السلام ... آنجناب را بسحر منسوب گردانیدند تا صاحب عیون الاخبار و بعضی دیگر از راویان آثار نقل

گفته اند که سام را مسیح در بعضی سنین زنده گردانید و پس از ظهور آن معجزه غریبه پادشاه آن ولایت با ارکان دولت بشرف ایمان مشرف گشت والله تعالی اعلم بحقایق الامور منقولست که چون عیسی علیه السلام مدت دو سال بهدایت بنی اسرائیل پرداخت و غیر از حواریون کسی متابعت آنجناب پیش نهاد همت نساخت باتفاق مریم در طریق مسافرت قدم نهاد و اکثر اوقات فرخنده ساعات را بسیاحت گذرانید در روضة الصفا مسطور است که در اثنای سیاحتی اتفاقا یهودی مرافقت روح الله اختیار کرد و عیسی وی را گفت اگر درین طریق رفیق ما خواهی بود باید که هر چه ما را و ترا باشد مشترک بود یهودی بقبول این سخن زبان گشاد و حال آنکه او دو رغیف داشت و مسیحا یک رغیف و چون یهود را این معنی معلوم شد پنهان یک نان را بکار برد و صباح عیسی یهودی را گفت طعام خود را بنظر در آور و او یک قرص ظاهر کرد عیسی علیه السلام فرمود که تو دو نان داشتی دیگری چه شد یهود گفت همین یک بیش نداشتم مسیح خاموش گشته باتفاق طی مسافت نمودند تا بموضعی رسیدند که شخصی گوسپندی چند داشت عیسی گفت با صاحب الغنم یک شاة ما را ضیافت کن و این سخن در دل راعی اثر کرده گفت رفیق خود را بگوی تا گوسپندی بکشد و یهودی باشارت عیسی گوسفندی کشته بریان ساخت و مسیحا در وقت اکل یهود را گفت که استخوانهای این شاة را نباید شکست و چون از آن طعام سیر خوردند عیسی استخوانهای گوسفند را در پوستش جمع کرده عصا بر آن زده فرمود که قم باذن الله و گوسفند زنده شده مسیحا راعی را گفت بگیر شاة خود را و راعی تعجب نموده عیسی از یهود پرسید که تو دو گرده همراه داشتی یکی را چه کردی یهودی سوگند یاد کرد که یک رغیف بیش نداشتم و عیسی علیه السلام زبان در کام کشیده از آن منزل نیز روان شدند و در اثنای راه بشخصی رسیدند که بچرانیدن گاوی چند اشتغال داشت عیسی از آن شخص گوساله ستانده و آنرا بریان ساخته و خورده باز زنده گردانید و از یهود رغیف مفقود را پرسیده همان جواب شنید بعد از آن بشهری رسیده هر کدام بگوشه رفتند و حسب الاتفاق در آن ایام والی آن بلده را مرضی صعب روی نموده اطبا از معالجه عاجز گشتند و نوبت بیأس رسیده و یهود از این معنی واقف شده عصائی بسان عصای عیسی بدست آورده بقصر ملک رفت و گفت با مرضای این دیار شفا بخشم و اگر مرده باشد زنده میگردانم ایشان او را بسر بالین پادشاه برده یهود بتقلید عیسی عصائی چند بر پای پادشاه زد که قم باذن الله و ملک در آن حال از عالم انتقال نمود خواص پادشاه یهودی را گرفتند و سرنگون از دار آویختند و عیسی علیه السلام از این حال اطلاع یافته بدان موضع رسید و دید که آن مردم قصد قتل یهودی دارند ارکان دولت ملک را گفت اگر غرض شما حیات پادشاه است یار مرا بگذارید ایشان جواب دادند که اگر باهتمام تو فرمانفرمای ما حیات تجدد یابد او را رها کنیم مسیحا این معنی را از ذوالجلال والاکرام مسألت نموده ملک زنده شد و مانند آن دست از یهود باز داشتند و او بملازمت عیسی علیه السلام شتافت و گفت حقی بر ذمت من ثابت کردی که مدت العمر از خدمت تو مفارقت اختیار نکنم روح الله فرمود که ترا سوگند میدهم بدان خدائی که گوسفند و گوساله را بعد از آنکه کشتیم و بریان کرده خوردیم زنده گردانید و بدان کریمی که ملک را از مرگ حیات بخشید و ترا از دار بخبر گو که در اول حال که مرافقت ما اختیار کردی چند گرده همراه داشتی یهود سوگند خورد که زیاده از یک نان نداشتم و عیسی خاموش گشته روانه راه شدند و حسب الاتفاق بجائی رسیدند که گنجی در زیر زمین پیدا نمود و تا آن غایت کسی بر آن اطلاع نیافته بود یهودی بعرض جناب نبوی رسانید که مناسب آنست که این اموال را تصرف نمائیم عیسی علیه السلام فرمود که مقدر چنانست که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند و چون یهود بآن حال خلاف نمود در ملازمت آنجناب روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار شخص بر سر گنج رسیده دو کس از ایشان جهت آوردن طعام و شراب و تهیه اسباب نقل گنج بشهر رفتند و این دو تن که توقف نموده بودند با هم مقرر کردند که هرگاه یاران رفته باز آیند ایشان را بقتل رسانیده اموال را خاصه خود سازند و آن دو شخص نیز همین خیال از سر قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم تیغ بیدریغ هلاک شدند و شرکای ایشان نیز بعد از تناول طعام مسموم راه سفر عقبی پیش گرفتند و کیفیت حال بر ضمیر فیاض عیسی علیه السلام پرتو انداخته با یهود [illegible] آن مال را سه حصه ساخته یک حصه بیهود عنایت کرده و دو حصه دیگر را منسوب بخود گردانید یهود گفت یا روح الله طریق عدالت مقتضی آنست که اموال را مناصفه قسمت نمائیم عیسی گفت ازین گنج ثلثی متعلق بمن است و ثلثی مخصوص بتو و ثلث ثالث مخصوص بصاحب رغیف مفقود یهود ثانیا گفت اگر تو صاحب رغیف مفقود را نشان دهم بخش او را بمن عنایت میفرمائی عیسی فرمود که بلی یهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمود که تمامی اموال را برگیر که [illegible] دنیا و آخرت نصیب و آن بی سعادت گنج را بار کرده چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه داشت فرو برد و از اینجاست که عیسی در اثنای سیاحت

صدور یافت یکی آنست که روزی آنجناب با بعضی از اصحاب بمزرعی رسید که نزدیک بحصاد بود جمعیت جوع بر یاران استیلا یافته از روح الله رخصت طلبیدند که قدری از آن زرع بکار برند وحی ربانی باذن آنجناب عیسی نازل گشته که ایشان مشغول خوردن گردیدند در آن اثنا صاحب زرع نعره زنان رسید که مزرعه آبا و اجداد من پایمال ساختید شما ملک مرا باذن که میخورید روح الله این معنی بر خاطر شریف گران آمده دعا فرمود تا جمیع کسانی که از ازمنه سالفه مالک و متصرف آن زمین بوده بودند زنده شدند و هر خوشه مردی یا زنی بر پای ایستاده مجموع فریاد برآوردند که مال ماست باذن که میخورید آن مرد متحیر و مبهوت گشته پرسید که این واقعه غریب بدعای که وقوع یافته گفتند این معجزه عیسی بن مریم است علیهما السلام آنگاه بقدم اعتذار نزد روح الله آمده گفت معذور فرمایید که من شما را نشناختم و اکنون حاصل این زرع را بر یاران شما حلال کردم عیسی فرمود که بحقیقت این زمین و حاصل آن حق تو نیست چه جمعی بوده اند پیش از تو که مالکیت درین مزرعه تصرف نموده و بحسرت بازگذاشته و زود باشد که آنچه بر ایشان وارد شده پیش تو آید بصحبت روح الله آمده همواره پیاده سیر مینمودی و بوقت استراحت بستر از زمین و وساده از سنگ بودی نوبتی حواریون مرکبی جهة آنجناب بدست آوردند و روح الله یک شب بر آن سوار گردید و چون شب شد گفت من نپردازم از جهت آنکه دل مرا بجانب خود مشغول گردانید روزی التماس نمودند که یا روح الله اجازت فرمای تا جهة تو خانه بنا کنیم جواب داد که من چه کنم از منزلی که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و اگر کوته بود دیگری در آنجا نشیند و از بدایع وقایع که بدعای مسیحا وقوع یافت یکی قصه غریبه نزول مائده است بر وجهی که بعضی از آن مرقوم کلک بیان میگردد و من الله الاعانة والمدد **حکایت نزول مائده** در متون کتب تواریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که نوبتی که مسیح علیه السلام با جمعی کثیر از اصحاب هدایت و ارباب غوایت بزمین اندلس افتاد و خلایق از قحط نان بجان آمده از حواریان التماس نمودند که عیسی را بر آن آورند که دعا فرماید که از آسمان خوانی پر طعام نازل گردد و حواریون ملتمس قوم مبذول داشته معروض آنجناب گردانیدند روح الله فرمود که اتقوا الله ان کنتم مؤمنین و حواریون کرت دیگر از جانب مردم مبالغه و الحاح نمودند عیسی ع دست دعا برآورد و مناجات کرد که اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین و استجابت دعا حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بعیسی که من مسئول تو را قبول نمایم لیکن بعد از نزول مائده هر کس که کفران نعمت نماید او را عذابی کنم که هیچ کس از جهانیان را چنان عذابی نکرده باشم و مسیحا این سخن را با قوم در میان نهاده ایشان گفتند هر که نعمت منعم حقیقی را انکار نماید مستحق عذابی چنین باشد آنگاه فرق انام بجانب آسمان نگریسته دیدند که خوانی که سفره سرخ بر آن پوشیده بود بتدریج فرود آمده نزد عیسی و حواریون قرار گرفت و روح الله سفره از روی طعام برداشته صلای عام در داد و بر آن خوان ماهی بریان بود و دوازده گرده نان و مقداری نمک و سبزه و غیر سبزه بیار و کسند تا جمیع بقول آنجا یافت میشد القصه جمعی کثیر از غنی و فقیر از آن مائده بهره یافته خوردند و طعام همچنان بر حال خود بود و آخر روز آن خوان بآسمان معاودت نمود و سه روز پیاپی که عبارت از یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه است بهمین صورت تکرار یافته بعضی از ملاعین معجزه چنین را بر سحر حمل کردند لاجرم بعذاب موعود مواخذ گشته صباح از جای خود بصورت خوک برخواستند و آن جماعت که سیصد و سی و سه نفر بودند سه روز زنده بودند و بعد از آن بصحرای عدم بلکه بقعر جهنم شتافتند **ذکر رفتن مسیحا بسپهر خضرا** چون بارادت ربانی جناب عیسوی کرت ثانی ملت بیت المقدس را بمقدم شریف نورانی گردانید حاکم آن بلده که بزعم طبری هیرودس یا ملاحقه نام داشت باتفاق یهود بمهمت قتل روح الله کمر بسته و مسیح علیه السلام با حواریون در گوشه پنهان شده در آن مقام بمقتضای وحی سماوی دانست که بر طبقات سموات عروج خواهد فرمود و حواریون را برین قضیه تنبیه نمود و شمعون که با آنجناب بیعت یافت و عیسی گوش آن جماعت را بدر نصایح و مواعظ گوشوار گردانید و مکان فلان بدلالت یهودی که سابقا بعیسی ایمان آورده بود و مرتد شده بسر آنجناب آمدند و آن یهود بآن خانه در رفته حضرت عزت او را مشابه مسیحا ساخت و طایفه از ملایکه ارسال داشت تا عیسی را از چنگ ظلمه نجات داده بآسمان بردند و چون یهود او را مشابه مسیحا دیدند فی الحال او را بگرفتند و هر چند فریاد زد که من عیسی نیستم بلکه آن کسم که شما را دلالت بدین منزل کرده ام بجائی نرسید او را بر دار کشیدند و بروایت طبری کسیکه شبیه عیسی بود و مصلوب گشت یشوع نام داشت و در آن زمان پیشوای بنی اسرائیل بود و بزعم ابوالفتوح رازی آنکه آن شخص ططیانوس گفته اند و جلال الدین بنی اسرائیل بود و بعضی از مفسران نام آن یاموس ططیانوس گفته اند القصه بعد از آنکه آن شخص کشته شد یهود انتظار مسیحا کشیده یار خود را با دنیا ندیدند در شک افتاده گفتند اگر این مصلوب مسیحاست یار ما کجاست و اگر یار ماست مسیح چرا ناپید است

خاطر [illegible]

نسخه ططیانوس طلطیانوس

کما قال سبحانه و تعالی وانّ الّذین اختلفوا فیه لفی شکّ منه ما لهم به من علم الّا اتّباع الظّنّ و در بسیاری از کتب معتبره مسطورست که بعد از انقضای شش روز ازین حادثه در شب هفتم آفرینندهٔ افلاک و انجم عیسی علیه السلام را بزمین فرستاد تا یحیی بن زکریا و مریم و بعضی از حواریون را ملاقات فرموده نوبت دیگر لوازم وصیت بجای آورده و اشارت فرمود تا هر یک از حواریون جهت دعوت جهانیان بطرفی از اطراف ولایت روند و فرق انام را بقبول احکام انجیل ترغیب نمایند و باز عیسی باسمان مراجعت فرموده حادر مختار او را از طبع بشری عاری گردانید و طبیعت فرشتگان ارزانی داشت و مریم بعد از شش سال از رفع مسیح بجنّت اعلی انتقال فرمود و تمامت عمرش بروایت صاحب تحفة الملوکیه پنجاه و سه سال بود و بر طبق صحاح اخبار نزد علمای ملّت سیّد ابرار صلّی الله علیه و علی آله الاخیار اجمعین پیوسته که بعد از ظهور مهدی آخر الزمان عیسی علیه السلام از آسمان نزول خواهد نمود و در نماز اقتدا بآن امام عالیمقام کرده در ترویج دین اسلام و دفع ارباب کفر و ظلام مساعی جمیله بتقدیم خواهد رسانید و چهل سال در جهان فانی زندگانی نموده متوجه عالم باقی خواهد گردید صلّی الله علی نبیّنا و علی سایر الانبیاء والمرسلین صلوة طیّبة وافرة متواترة الی یوم الدّین

ذکر شمّه از احوال بعضی حواریان و شیوع ملّت عیسوی در میان جهانیان

نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار آورده اند که بعد از رفع مسیح علیه السلام یهود حواریون را گرفته بتعذیب و ایذای ایشان مشغول شدند و پادشاه روم که در آن زمان شامیان مطیع او بودند از ظلم و بیداد یهود خبر یافته کسان فرستاد و حواریون را از چنگ الم و محنت نجات داد و از اوضاع ملّت عیسوی مستفسر گشته بجان و دل بوحدانیت ایزد تعالی و رسالت مسیحا بگروید و چون حواریون مطلق العنان شدند شمعون بموجبی که عیسی علیه السلام فرموده بود پطرس را بروم و اندراوس را ببلاد مغرب و مرقوس را ببابل و فلیس را بقیروان و افریقیه و یحنس را ببلاد افسوس و برتولما را بزمین حجاز و یعقوب را بجانب بربر فرستاد تا خلایق را بدین قویم دعوت نمایند و یعقوس در بیت المقدس توقف نمود و یحیی و توماس متوجه انطاکیه گشتند و هر یک از جماعت مذکوره در هر مکان رو بدعوت مردم ناحیه که توجه آن بودند عالم شدند از آن جمله چون یحیی و توماس بانطاکیه رسیدند با حاکم آنجا در شکارگاه ملاقات نموده او را بقبول این دین خواندند و حاکم بایشان مستولی شده هر یک را صد تازیانه زده محبوس گردانید و شمعون بالهام خدا در حبس از کیفیت واقعه وقوف یافته بجانب انطاکیه شتافت و با ارکان دولت طریق مصاحبت مسلوک داشته با اندک زمانی همه را مرید و معتقد خود گردانید و بمجلس پادشاه راه یافته روزی در آن ایام بعرض رسانید که چنان شنیده ام که قبل از وصول من بشرف ملازمت خدّام بارگاه سلطنت دو نفر آمده اند و بقبول دین وحدانیت تکلیف کرده اند و حضرت پادشاه تأدیب فرموده حبس نموده اند اکنون میخواهم که در مجلس عالی با ایشان مناظره نمایم ملک رخصت داد و شمعون فرمود تا یحیی و توماس را حاضر ساختند و ایشان را مخاطب گردانیده گفت شما چه کسانید و بچه مهم درین شهر آمده اید جواب دادند که ما فرستادگان حضرت خدای سبحانه و تعالی و سبب آمدن ما بدین دیار آنست که خلایق را از تیه ضلالت نجات داده بشارع ملّت قویم و دین مستقیم رسانیم و شمعون از ایشان طلب اعجاز عیسوی کرده یحیی و توماس شخصی را که اکمه بود بأذن باری تعالی بینا گردانیدند و ملک آن معجزه را بر سحر حمل کرد و شمعون با یاران خود گفت اگر شما میّتی را که هفت روز از فوتش تجاوز نموده باشد و از عظمت سکنه در گذشته بحال حیات باز آرید دین شما را بقبول تلقی کرد یحیی و توماس بتقبّل احیای یکی از مردگان شدند پسر ملک که پیش از آن بهفت روز مرده بود دفن نموده ملک از قبر بیرون کشیدند و بمجلس رسانیدند یحیی و توماس آن سبب طلب شمعون دعا بحضرت ایزد عزّ و علا مسألت نموده آن میّت زنده شد و کیفیت عذاب جهنّم و سبب احیای خود را بواسطهٔ دعای حواریون مشروحا تقریر نمود و فی الحال با ابنای پدر خود بمسیح علیه السلام ایمان آورد و بروایتی ملک نیز با جمعی از خواصّ بیان کلمهٔ طیّبهٔ توحید جاری گردانید و بعضی گفته اند که تیغ خلاف از غلاف کین بیرون کشیده حبیب نجّار را بعزّ شهادت رسانیدند و حضرت کبریا سبحانه و تعالی او را در جنّت جاودانی داده حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربّی و جعلنی من المکرمین و شمعون بموافقت اهل ایمان بیمان شب از انطاکیه بیرون رفته در وقت دمیدن صبح جمیع کفّار باستماع [illegible] الاحیاء [illegible] بالسّاقطین پیوستند و در باب قصّهٔ انطاکیه روایتی دیگر نیز در دو بافته چنانچه متن متون الاخبار [illegible] ان شاء الله [illegible]

ذکر شمّه از کیفیت مدینه حاضورا و کشتن اهالی آنجا حنظلهٔ صادق را

نقلهٔ اخبار چنین آورده اند که حاضورا شهریست در مملکت یمن و ساکنان آن بلده در زمان فترت یعنی بعد از رفع مسیح و پیش از بعثت خاتم الانبیا علیهما من الصلوات [illegible] فرمانی از اوامر و احکام ربّانی جبّار منتها نمودند و پاکیزه روزگاری از مردم اندیا موسوم بحنظله الصّادق بهدایت آن جماعت مبعوث گشته بعضی

نسخه [illegible]

و از ایشان بجانب ایمان تخطی شدند و طایفهٔ نصیبیان مصر بود و جهت قلیل گشتند و مومنان بمقابله و مقاتله کفره قیام نموده مغلوب گشتند و بعد از آنکه بیت
زمانی متقدم جبابرهٔ عظیم از ملوک بابل بر ایشان استیلا داد بلکه جهت استیصال ایشان فرزندگان نیز بر فرا امر نموده و در حاضر و اقصی بافراط کرده و اشتر از کفار
قید استخلاص که ملائکه را یعنی ایاحی خفیه به نحو مستاصل و دیار از اهل آن بجوار باد او در گفته اند که یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم
حصیدا خامدین ذکر شمهٔ از احوال بولس جهود و بیان آنکه سبب ضلالت امت عیسی علیه السلام چه بود از عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما مرویست که امت عیسی بعد از رفع او تا مدت هشتاد و یکسال بر جادهٔ شریعت راسخ دم و ثابت قدم بود و بعد از
اضلال بولس جهودی که بعضی او را بونس تعبیر کرده اند روی بوادی ضلالت نهادند بیان این سخن آنست که بولس جهودی که خود را در سلک عابدان
کشتار ایشان مشغول نموده بود در لباس رهبانان بمیان نصرانیان رفت اظهار زهد و ورع کرده مدت چهار ماه با کسی اختلاط ننمود و چون دانست
که بجهت زهد بسیار با اعتقاد تمام پیدا شده بدیشان پیغام فرستاد که چند نفر از علماء خویش پیش من فرستید که با هر یک سری از اسرار الهی
در میان نهم و نصاری نسطور و یعقوب و ملکا را که از آن جماعت افضل بودند فرستادند و بولس جهود با یکی از ایشان خلوت کرده گفت من فرستادهٔ عیسیم
و بقوم پیغام آورده ام می باید که آنچه با تو بگویم بکسی زیاده و نقصان با ایشان رسانی گفت که عیسی ما حیات ابدی قیام نموده و این فعل از غیر
خداوند تعالی و تقدس صادر نمیگردد و اکنون بدانکه عیسی پروردگار عالمیانست که از آسمان فرود آمده و مدتی بر زمین تفضیل داده باز بآسمان رفت
و با عالم دوم گفت که از مسیحا امری چند بظهور آمد که از قدرت بشر بیرونست بباید که چنین اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست و با جز سوم گفت
که عیسی خدای زمین است که چون قوم قصد قتل وی نمودند پنهان شد و با مسیحان بنی اسرائیل مراجعت خواهد کرد و در آن نصاری باز گشته بولس
ناکس بهمان لفظ خود در کشت و چون نصرانیان از علماء استفسار نمودند که بولس با شما چه گفت هر یک سخنی بر زبان آورده ایشان بزبان حال گفتند
ع حکمت سفینه را بلب ابلهان مصون بهتر و متوجه منزل بولس گشتند دید آن ملعون را کشته یافتند هر فرقه مذهبی از مذاهب باطله
ثلثه اختیار کردند کما قال سبحانه و تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم و در معالم التنزیل مسطورست که بعد از اضلال بولس شقاوت مآل نصاری متفرق
شده بچند فرقه شدند یعقوبیه و ملکائیه و نسطوریه و مرقوسیه فقالت الیعقوبیة عیسی هو الله و کذلک الملکائیه و قالت النسطوریه عیسی ابن الله
و قالت المرقوسیه ثالث ثلثة و بعضی گفته اند که عقیدهٔ ملکائیه آنست که عیسی خداست و اعتقاد یعقوبیه آنکه پسر خداست و مذهب نسطوریه
آنکه ثالث ثلثه است و تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا ذکر مجملی از حال اصحاب کهف نغمه سنجان گلستان اخبار
و دستان سرایان بستان عجایب آثار در باب عدد و اسامی اصحاب کهف و سبب ایمان و نام بلدهٔ ایشان اختلاف کرده اند و اکثر
در قلم آورده اند که اصحاب کهف شش نفر بودند در سلک بزرگزادگان بلدهٔ افسوس که در شمال بلاد روم است انتظام داشتند و در آن زمان
شهریار آن دیار پادشاهی بود دقیانوس نام و دقیانوس تمامی مردم افسوس بعبادت اصنام قیام و اقدام می‌نمود و حضرت مقلب القلوب مقتضای
آیت من یهد الله فلا مضل له قفل غفلت از دریچه دل آن شش تن برداشت تا ظاهر و باطن خود را بنور توحید تجلی و آراسته کردانیدند اسامی ایشان
بر روایتی که صاحب مدارک از حضرت شاه ولایت مرتضی علی کرم الله وجهه نقل کرده چنینست که نوشته میشود تملیخا مکسلمینا مثلینیا
مرنوش دبرنوش شاذنیوس و چون خبر بدقیانوس رسید که آن شش تن صاحب تا پند از عبادت اصنام گردن پیچیده سر پیچیدند فرستاده فرق
ایشان را بقیام و اقدام بنمایند و روز عیدی که جهت معبود باطل خویش ذبایح و قربانیها کرده حکم فرموده بود که هر کس در پیش آن بت سر بر زمین ننهد
او را قطعه قطعه سازند آن جوانان را طلب نموده چون حاضر شدند پرسید که شما کرا می پرستید جواب دادند که خدای ما صانع زمین و آسمانست
و ما غیر او خدائی نداریم و اگر جز این کلمه بر زبان آریم سخنی باطل گفته باشیم دقیانوس گفت امشب شما را امان دادم با خود بیندیشید و فردا حاضر شده
مذهب ما را اختیار نمائید و الا شما را سیاست رسانم آن جوانان باز گشته بعد از تعاقب مشورت همان شب از آن شهر فرار نمودند و در اثناء راه بشبانی که کرمنیوس
نام داشت باز خوردند شبان از کیفیت حال ایشان بشرط استفسار بجای آورد آن جوانان از بیم خاطر عهد و پیمان صورت واقعه را با او در میان
نهادند کیموس نیز بوحدانیت حضرت عزت اقرار کرده ایشان را بغاری که آنرا رقیم میگفتند دلالت نمود و با سگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روانه شد

یملیخا مکسلمینا مشلینیا
مرنوش دبرنوش ساذنیوس

دلموس

اصحاب دمینوس را گفتند این سگ را بازگردانید که ناگاه بواسطهٔ آواز او کسی پی بمنزل ما برد ایشان هرچند سنگ بجهت قطمیر انداختند بازنگشت و آخر الامر بسخن درآمد گفت عجب حالتی است که من پروردگار عالمیان را پیش از ایشان شناخته‌ام و نمیخواهند که مرا بضرب سنگ بازگردانند جوانان از شنیدن این سخن حالت رو نموده بمرافقت قطمیر تن در دادند و بغار دررفته حضرت مسبب الاسباب خواب بر ایشان گماشت و بمقتضای وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید قطمیر نیز دستها دراز کرده سر بر آن نهاده در خواب شد روز دیگر دقیانوس هرچند در طلب ایشان سعی نمود پی بسر کوهی نتوانست برد و بنابر روایت سیصد و نه سال خواب اصحاب کهف امتداد یافته فرشته در سالی یکبار روز عاشورا ایشان را از این پهلو بآن پهلو میگردانید تا زمین بدن ایشان را نخورد و بقولی هر سال دو نوبت این صورت وقوع می پذیرفت و بروایت طبری رقود اصحاب کهف بعد از رفع عیسی علیه السلام در واقع گشت و زمرهٔ از مورخین بر آن رفته‌اند که فرار آن جوانان بغار پیش از بعثت عیسی بود و ظهور ایشان بعد از رفع آنحضرت روی نمود القصه چون دقیانوس کوس رحلت بجانب جهنم فرو کوفت و چندکس دیگر بنوبت افسر حکومت بر سر نهادند زمام امور پادشاهی افسوس در قبضهٔ اقتدار پادشاهی نیاموس که بوحدانیت ایزد تعالی و بنبوت عیسی ایمان داشت قرار گرفت و در زمان دولت او اصحاب کهف از خواب گران بیدار گشتند و نخست مکسلمینا که بعضی از وی بمکسلمینا تعبیر نموده‌اند برخواسته بانگ بر یاران زد تا بحال الیقظه و انتباه باز آمدند یکی از ایشان گفت آیا چه مقدار درنگ نمودیم در خواب دیگری جواب داد که روزی یا بعضی از روز بعد از آن تملیخا که بصفت جلادت اتصاف داشت باتفاق اصحاب سیمای خود را تغییر داده و از درمهای دقیانوسی چندی برگرفته جهة آوردن طعام متوجه شهر گشت و در راه اطوار و اوضاع مردم و عمارات تفاوتی فاحش یافته متحیر شد و بدکان خبازی رسیده برای خریدن نان درم دقیانوسی بخباز داد چون خباز مثل آن درمی هرگز ندیده بود و تملیخا را از این سخن اعراض فرموده بین الجانبین قال و قیل بسر حد تطویل کشید در آن حال جمعی از اهل زمان پادشاه [illegible] که بعقیدهٔ مؤلف تحفة الملوک ابو الیس نام داشت پیدا شدند و از کیفیت واقعه کما ینبغی تملیخا را بطرف بارگاه بردند و در اثنای راه میگفت که همین که چشم دقیانوس بر من می افتد کشته میشوم مردم گفتند تو مگر دیوانهٔ که این سخن میگوئی چه سالهای بسیار است که دقیانوس در جهنم جای گزیده تملیخا متردد گشته چون پیش تخت ملک رسید جوانی بر سریر نشسته دید که بذکر معبود حقیقی اشتغال داشت و ملک از احوال او سؤال کرد تملیخا صورت حال بسبیل راستی بعرض رسانید و چون پادشاه این قضیه را در انجیل مطالعه نموده بود دانست که اصحاب کهف ایشانند لاجرم تملیخا را آگاه کرد که از زمان دقیانوس سیصد و نه سال است و ما حالا ایزد سبحانه و تعالی را میپرستیم و بنبوت عیسی علیه السلام ایمان داریم و بعد از آن جمعی از علما حاضر شده این قضیه غریبه را بسمع ایشان رسانیده باتفاق متوجه غار رقیم گشتند و تملیخا پیشتر بغار درآمده اصحاب را از امور مذکوره واقف کرد و ایشان شکر نعمای الهی بجا آورده دعا فرمودند تا بحال سابق معاودت نمایند و این سؤال مقبول افتاده چون ملک بکیفیت واقعه اطلاع یافت گفت تا بر در غار کنیسه ساختند و احوال اصحاب کهف را مشروح بر لوحی نگاشته آن را در دیوار معبد نصب کردند و در روایتی آنکه ملک و متابعان او با آن جوانان ملاقات نمود ایشان را زنده دیدند و سخنان ایشان شنیدند آنگاه اصحاب کهف بخوابگاه خود شتافتند و دعا کرده وفات یافتند و حق عز و علا آن سعادتمندان را با غار از نظر خلایق پنهان گردانید و بقول جمهور مورخان دیگر آن غار را کسی ندید در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها بعد از اطلاع بر حال غرابت مآل اصحاب کهف مناجات کرد که الهی من آن جوانان را میخواهم که ببینم وحی آمد که مشیت ازلی مقتضی آن نیست که تو ایشان را ببینی اما وصی خود را با جمعی از صحابه بفرست تا آن جوان مردان را بدین اسلام دعوت کنند آنحضرت فرمود که ای جبرئیل بچه طریق بدانجا توانند رفت وحی آمد که صحابه خود را بر بساطی نشان تا باد باذن آفریننده بلاد ایشان را بدان غار رساند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ابو بکر و عمر و سلمان و ابو ذر غفاری را بر چهار گوشهٔ بساط متمکن گردانید و امیر المؤمنین علی را در میان آن جای داد و صحابه بزبان آوردند که یا رسول الله حکمت الهی چیست که وصی با ما بفرستی از این مجلس وصی تو کیست آنحضرت جواب داد که وصی من کسی است که چون بر اصحاب کهف سلام کند جواب شنود و هر کس [illegible] بعد از آن باد آن بساط را برگرفته بدر غار اصحاب کهف برد ابو بکر و عمر و سلمان و ابو ذر یکی پس از دیگری بترتیب مذکور برخواسته سلام کردند اما جواب نشنیدند آنگاه امیر المؤمنین علی برخواسته گفت السلام علیکم ایها الفتیه از غار آواز آمد که و علیکم السلام و رحمة الله پس حضرت امیر گفت من رسول پیغمبر آخر الزمانم بسوی شما و میخوانم شما را بدین اسلام و ملت خیر الانام جواب دادند که مرحبا به و بک آمنا و صدقنا یا علی مرتضی گفت رسول خدا بر شما سلام میکند جواب دادند که

آنگاه

بیافتن گنج متهم ساختند تملیخا را

علی محمد رسول الله السلام و ما دامت السموات و الارض علیک یا [illegible] آنگاه گفتند رسول خدا را از جانب ما سلام و صلوات برسان و بگوی که ما آنچه خود دیدیم تا بیرون آمدن مهدی علیه السلام خروج کنند و مدد او دهند پس امیر المؤمنین علی گفت چرا یاران ما جواب ندادند یاران آمدند که ما را گفتند که جواب ندهیم مگر پیغمبر را یا وصی پیغمبر را و ما گفتند که ما آنجا که خود [illegible] کردیم [illegible] شما و ولایت [illegible] با رفقا بهمان ترتیب بر بساط نشستیم و باد آن را برداشت و به مدینه رسانید رسول چون [illegible] ایشان را [illegible] ماجرا [illegible] واقعه [illegible] امیر المؤمنین علی فرمود که یا رسول الله ایشان بهتر که حکایات اصحاب کهف انتشار حکایت [illegible] شنوند و بعد از آن باقی حوادث آن قضیهٔ غریبه را بنوعیکه مسطور گشته تقریر فرمود والعلم عند الله المعبود **ذکر جریج راهب** [illegible] پیش از ظهور خاتم الانبیا صلوات الله علیه و آله [illegible] روزگار [illegible] جریج در میان بنی اسرائیل ظاهر شد [illegible] مشغول گشته [illegible] عبادت صلاح و تقوی [illegible] طعام و شراب او به صومعه آوردی روزی در شب [illegible] مادر آمده و او را [illegible] جریج در نماز بود جواب نداد [illegible] روز دیگر به صومعه آمد [illegible] اتفاق [illegible] آن زمان نیز جریج [illegible] روز سوم نیز [illegible] مادر جریج ملول گشته گفت اللهم لا تمته حتی ینظر فی وجوه المومسات [illegible] اجابت [illegible] جمعی از بنی اسرائیل [illegible] جریج در میان [illegible] انداختند [illegible] و آن فاجره [illegible] به صومعهٔ جریج رفت [illegible] جریج گفت [illegible] جواب [illegible] در این مقام [illegible] آن عورت [illegible] فرموده [illegible] جریج [illegible] و آن [illegible] که در جوار صومعهٔ جریج بود [illegible] حامله شد و پسری [illegible] جریج [illegible] گفت جریج با من زنا کرده و این کودک از وی حاصل گشته [illegible] صومعه [illegible] جریج [illegible] سبب تعرض [illegible] جواب داد که با فلان زنا کرده [illegible] پسری [illegible] گفت آن ولد را حاضر سازید و دست [illegible] بر شکم طفل زد و گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل [illegible] جواب داد که فلان شبان [illegible] جریج [illegible] جریج گفت مناسب نیست [illegible] و تکلم طفل [illegible] روایت [illegible] اهل حدیث [illegible] **ذکر جرجیس علیه السلام** باتفاق اکثر مورخان جرجیس از جملهٔ شاگردان حواریون بود و در دیار فلسطین اقامت [illegible] و گاهی به تجارت مشغول گردیده [illegible] حاصل [illegible] مساکین [illegible] موصل رسیده دید که پادشاه آنجا که داذیانه [illegible] نام داشت آتش عظیم [illegible] بتی [illegible] و هر کس که [illegible] سجده نکند [illegible] الامر [illegible] جرجیس [illegible] و با او گفت ایها الملک لحظهٔ متوجه من شو و نصیحت مرا بسمع [illegible] بشنو [illegible] جرجیس [illegible] دین عیسی دعوت نموده از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود [illegible] [illegible] و بدین سخن جرجیس جواب داد که من کمترین بندهٔ [illegible] تا تو را به راه راست دلالت نمایم و میان جرجیس و [illegible] قال و قیل [illegible] الامر آن ملعون حکم کرد تا [illegible] آهنین گوشت بدن مبارکش را فرو تراشیدند و از [illegible] جرجیس [illegible] الی [illegible] و او از این قضیه متعجب شده فرمان داد تا میخهای آهنین آوردند و آنها را در آتش سرخ ساخته [illegible] جرجیس [illegible] پس ملک فرمود حوضی را از مس پر کردند و آن مس را گداخته جرجیس را در آن انداختند و سرپوشی بر روی حوض نهادند بعد از آن که معلوم نمودند که [illegible] کشته سرپوش را برگرفتند و جرجیس را زنده یافتند [illegible]

ذکر جرجیس ع ٢١

زیاده شد پرسید که موجب نجات تو ازین عقوبات چیست جرجیس جواب داد که خدای بی‌همتا بر اشیا قادر است و او مرا ازین بلاها خلاص میکند داد به
متوهم گشته حکم کرد تا جرجیس را از زندان بردند و بروی افکنده دست و پای مبارکش را بریدند و خفته و بر پشت وی ستونی نصب کردند و تا شب [illegible]
با مر حق سبحانه بسوی جرجیس آمده سرش را تاج نبوت بلند گردانید و بندها را دور انداخت و گفت حضرت خداوند میفرماید که هفت سال ترا بجهت نجات
گرفتار خواهم ساخت و تقدیر چنانست که در آن مدت چهار نوبت ترا بقتل رسانند و هر نوبت از کمال قدرت خود ترا زنده گردانم و در
نوبت پنجم بروضه جنانت رسانم و روز دیگر جرجیس نزد پادشاه بارگاه داد و به در آمده آغاز نصیحت فرمود و آن جبار [illegible] بفرمود تا او را
بعوض ها پاره پاره کرد و نزد شیران گرسنه انداختند و شیران با الهام ربانی و بان با آنجانب [illegible] جرجیس [illegible] گشت
سه نوبت دیگر بانواع عقوبت [illegible] بقتل رسانیدند و هر کرت بحضرت واهب العطیات او را حیات بخشید و در
مدت جرجیس معجزات غریبه بدادو [illegible] که بر آن مترتب نشد و همه مشرکان سحر حمل کردند و در آن وقت با ارکان دولت خود در
جرجیس شرط مشورت بجای آورده خاطر بران قرار دادند که جناب سوی را بنوعی تعذیب کنند لاجرم او را در خانه عجوزه که پسری کور و لنگ داشت
و کر داشت مقید کردانیدند و جرجیس گرسنه شد دعا فرمود تا ستونی که در آن خانه بود بحضرت و نضارت پدید آورد و میوه بار آورد ... [illegible]
دیده بحلیه ایمان تحلی کرد و بر او التماس شفاء پسر خود نمود و جرجیس آب دهان مبارک در چشم و گوش آن معیوب افکند بشنوا و بینا گشت عجوزه گفت
از زبان و پای پسر من دریغ مدار جرجیس فرمود که صحت آن دو عضو حواله به روز دیگر است و داد و به این معنی واقف شده متحیر و
مبهوت گشت آخر الامر جرجیس را طلبیده گفت اگر در یک کار متابعت من کنی دست تعرض از تو کوتاه کنم و در جمیع امور مطاوعت تو نمایم جرجیس پرسید
که آن کار کدامست ملک گفت سجود افلون جرجیس را داد و به پادشاه امیدوار گردانیده شب را بسر برد و روز دیگر باتفاق بتخانه رفتند و مردم بسیار
جهت نظاره مجتمع شدند و عجوزه مذکوره از این واقعه خبر یافته پسر معیوب خود را بر دوش نهاده بجهت التظلم آمد و جرجیس را معاتب ساخته گفت
که با وجود این همه الطاف که از حضرت باری بسلطنت تو صدور یافته میخواهی که پیش عزیز و سر فرود آری جرجیس گفت پسر خود را بر زمین بنه کودک [illegible]
و پیرزن بموجب فرموده عمل نمود جرجیس با آن کودک اعرج ابکم گفت برو بتان را بگوی که جرجیس شما را میطلبد و پای پسر روان شد و زبانش گویا شده [illegible]
انجناب را بامضا که بروایت طبری هفتاد و یک عدد بود رسانید و بتان بحکم جرجیس نزد یکسان آمده چنانچه ... [illegible]
تحت الثری شتافتند و داد و به در تحیر حیرت افتاده زبان بخطاب جرجیس گشاد و گفت مرا صحیح باد ... [illegible]
مشتغل ابر بر آتش بار بر سر کفار پدیدار گشت و مشرکان بعد از مشاهده این بلا شمشیر کشیده جرجیس را شهید گردانیدند و آتش تا ... مشرکان
بسوختند ... و چهار هزار کس که بمعجزه جرجیس ایمان آورده بودند از ایشان ... [illegible] شهید گشتند ... [illegible]
ذکر شمشون عابد زاهد شمشون عابد زاهدی بود در روحی الاصل و بعنایت واهب العطیات چنان قدرت و قوت داشت که بی جنگ
آلات و اسلحه با گروهی بسیار از کفار ... [illegible] و شمشون همواره با مشرکان جهاد میفرمود و بروایتی ... [illegible]
بدست آورده میگرفت و چون کفار از پیکار شمشون تنگ آمدند حاکم ایشان زن شمشون را بمواعید بفریفت تا او را ... [illegible]
در حالتی که شمشون در خواب بود دست و گردنش بریسمان محکم ببست و شمشون بیدار شده آن ریسمان را پاره پاره کرد و ... [illegible]
کردی جواب داد که قوت ترا امتحان میکردم و کرت دیگر آن بد اختر شوهر را بزنجیر ... مضبوط کردانید و شمشون از خواب در آمده آن ... [illegible]
موجب حرکت تفحص نمود و گفت میخواستم بدانم که این سخن راستست که مردم میگویند شمشون را به هر چیز که ببندند بزور بازو خود را خلاص کرده ... [illegible]
فرمود که این خبر مطابق واقع است و لیکن اگر مرا بموی سر من مقید سازند آن را نتوانم که بگسلانم و کرت ثالثه آن مکاره موی ... [illegible]
شمشون بریده انگشتان او بهام او را بر هم بست و مشرکان را خبر کرد جمعی از ایشان بر سر شمشون آمده او را گرفته نزد حاکم خود بردند و ملک ... [illegible]
خلایق فرمان داد تا جسد شمشون در برابر منظری که نشسته بود داری زدند و بدان حالت شمشون مناجات فرمود که الهی جماعت ... [illegible]
جهاد اعدای دین میخواهم مرا ازین مهلکه نجات کرامت فرمای و مقارن این دعا فرشته با مر ایزد تعالی بروی ظاهر شده ... [illegible] گفت

روغن زرد داده بود
۱۴

چون
۱۵

ذکر شمشون عابد زاهد
۲۰

که ستونهای قصر ملک انکیس بسعی شمشون بموجب فرموده منهدم شد و قصر با خاک برابر گشت و ملک با اتباع بنار جحیم پیوست و شمشون از آن ورطه بسلامت بیرون آمده بعبودیت خویش معاودت نمود و از آن اطلاق نزد بعضی مورخان گویند که شمشون در آن مدت هزار ماه بصیام نهار و قیام لیل اقدام فرموده رحمه الله الودود

ذکر خالد بن سنان العبسی

معجزه خالد

نسب خالد بن سنان بقول بعضی از مورخان بعدنان که از جمله اجداد نبی آخر الزمان است می پیوست و خالد در زمان جهانبانی نوشیروان در میان عرب ظاهر شده قوم خود را گفت فرشته که خازن آتش است می آید و از بهشت و دوزخ و سایر احوال آخرت اخبار مینماید و در آن اوقات در دیار عبس شب هنگام آتشی عظیم از کوهستان پیدا میشده و در زمین میگردید و در آن مکان چیزی نمیماند و چون خالد سخن مذکور را با قوم در میان نهاد گفتند اگر تو در این دعوی صادقی این آتش را باب حکمت فرو نشان و خالد آهنگ اطفاء نار فرموده عصای خویش را بر آن میزد تا بجایی فرو رفت و خالد بآن چاه در آمده پس از لحظه با جامهای نمناک بیرون آمد و دیگر آن آتش را کس ندید و بعد از وقوع این قضیه خالد قوم را گفت که من سفر آخرت اختیار میکنم و چون سه روز از فوت من بگذرد حماری وحشی بر سر قبر من ظاهر شده بانگ خواهد کرد باید که او را گرفته بکشید و شکمش را چاک ساخته بر قبر من نشینید تا من از خاک بر خاسته شما را از هر چیزی که تا قیامت واقع شود خبر دهم و چنانچه بر زبان مبارکش گذشته بود پس از وفاتش سیم روز گورخری بر سر گورش آمده بانگ کرد و چون مردم خواستند که بموجب فرموده عمل نمایند خویشان خالد منع نموده گفتند شاید که زنده نشود و از آنکه سبب این امر عاری بما عاید گردد و در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که دختر خالد در کبر سن نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمده آنحضرت او را بر ردای مبارک خود نشانده و آن ضعیفه سوره اخلاص از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم شنیده گفت پدر من این سوره را قرائت مینمود والله تعالی اعلم بالصحیح

بر ضمیر منیر ارباب شعور عالی فطرتی که باعث بر تلخیص این اوراق و توجه رای عقده کشای اوست پوشیده نماند که چون همت بر کتابت اخبار و روایت آثار انبیا و حکمای اصفیا علیهم السلام مرقوم قلم اهتمام شد وقت آن رسید که عنان بیان بصوب ذکر حکمای عظام منعطف باید ساخت بنوعی که اجمالا تحریر رجال و کمالات ایشان باید و منه الاعانة والتأیید

گفتار در بیان شمه از احوال حکمای عظام بسبیل اجمال

امام شمس الدین محمد شهرزوری که مؤلف تاریخ حکماست آدم و شیث و ادریس علیهم السلام را از اهل حکمت داشته و افتتاح بذکر ایشان فرموده و چون سابقا شمه از حالات آن پیغمبران عالی گهر در این مختصر سمت گزارش یافته قلم خجسته رقم از عیب تکرار اندیشید و ذکر حکما را بقصه لقمان حکیم که قرآن عظیم از عظم شان او اخبار مینماید مصدر گردانید والتوفیق منه الحمید المجید

ذکر لقمان علیه التحیة والغفران

بروایت وهب بن منبه و بعضی دیگر از علما آن قدوه حکما حبشی الاصل بود و بقول سعید بن مسیب در زمره فضلای لقمان از سودان مصر نوبه بود و باتفاق اکثر اهل خبر آن حکیم عالی گهر در مبادی احوال در سلک ممالیک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشت و بنا بر صفای طویت و کثرت قابلیت مقبول درگاه احدیت شده میان نبوت و حکمت و حکومت مخیر گشت و حکمت را اختیار نموده حکیم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی روزگار خجسته آثارش مفتوح گردانید چنانچه افضل و اعلم حکمای زمان و علمای دوران گردید و در سبب آزادی آن قدوه احرار را باسباب اخبار وجوه متعدده گفته اند یکی از آنجمله آنکه روزی مالک لقمان آنجناب را بذبح گوسفندی امر فرمود و فرمود که بهترین اعضایش را بنظر من رسان لقمان شاة را کشته دل و زبانش را نزد خواجه برد و پس از چند روز کرت دیگر آن حکیم عالی گهر را بکشتن گوسفند مامور گردانید اما این نوبت گفت که بدترین اجزایش را بیاور لقمان باز دل و زبانش آورد و چون این دو فعل بحسب ظاهر نقیض یکدیگر بود خواجه لقمان در دل انکار کرده زبان اعتراض بر آنجناب بگشاد لقمان گفت اگر دل و زبان با یکدگر موافقت بهترین اعضاست و اگر مخالفت بدترین اجزا و اسرائیلی را این سخن پسندیده افتاده و رشته امتحان لقمان را از ربقه رقیت آزاد گردانید و لقمان با داود علیه السلام معاصر بود و پیوسته بعتبه علیه نبویه رفته کلمات حکمت آیات عرض مینمود و در بعضی از اخبار مسطور است که بزعم بعضی از مورخان لقمان حکیم درودگری کردی و برخی گفته اند بخیاطت روز گذرانیدی و زمره بر آن رفته اند که برعی اغنام قیام نمودی و در وقتیکه پایه قدر و منزلت آنجناب بدرجه بلند علم و فطنت ارتقا یافت در روزیکه جمعی کثیر در مجلس همایونش مجتمع بودند و باستماع کلمات حکمت آیاتش زنگ ملال از آیینه خاطر میزدودند یکی از عظمای بنی اسرائیل بآن محفل رسیده پرسید که جهت این جمعیت چیست گفتند لقمان حکیم اینجا تشریف دارد و اسرائیلی پیش رفته و نظر بر لقمان افکنده آنجناب را بشناخت و از پیشش در آمده گریبانش را بکشید و گفت تویی لقمان حکیم جواب داد که بلی اسرائیلی گفت تو آن نیستی که قبل از این در فلان مکان بامر شبانی اقدام مینمودی لقمان گفت آری

لقمان گفت آری من همان کسم اسرائیلی پرسید که چه چیز ترا بدین مرتبه رسانید [illegible] جواب داد صدق الحدیث و اداء الامانة و ترک ما لا یعنی اسرائیلی زبان بتصدیق گشاده در غایت حیرت دست از دامان او [illegible] و اهل حکمت باز داشت و مراجعت نمود و نقلست که نوبتی لقمان جهت وصول [illegible] که پیش کسی داشت [illegible] یکی از اولاد امجاد خود ذکر کرده او را بجانب قریه که مسکن مدیون بود گسیل فرمود و در حین وداع با وی گفت که در این [illegible] خواهی رسید که درختی خضرت شعار و چشمه آب خوشگوار داشته باشد زنهار که تجاوز ننمائی و چون در ظلال [illegible] فرود آئی و در [illegible] کند بر مناکحتش رغبت ننمائی و هرگاه نزد مدیون رسی شب در وثاق او توقف نکنی اما اگر در این سفر ترا همراهی پیدا شود که بسال از تو کلانتر باشد [illegible] امر او را بر خود لازم دانی و بعد از آن لقمان دست بدعا برآورده گفت [illegible] و پسر لقمان بجانب مقصد روانشده و چون [illegible] قطع نمود پیری بروی ظاهر گشته التماس رفاقت نمود ولد لقمان زبان بقبول آن معنی گشاده در گرمی روز بآن درخت و چشمه آب رسیدند و پیر بپسر لقمان گفت [illegible] آنست که درین منزل فرود آئی و لحظه آسایش نمائی ولد لقمان جواب داد که پدر مرا از نشستن درین موضع نهی فرموده پیر گفت مسلم [illegible] وصیت کرده [illegible] سخن کسی که از تو بسن بزرگتر باشد بجا آورنمائی پسر لقمان گفت بلی پیر گفت من بتو امر میکنم که بجا فرود آئی بنابرآن ولد لقمان آنجا فرود آمده بخواب رفت و شیخ بر سر بالینش نشسته ناگاه ماری از آن درخت پایان آمده قصد ولد لقمان کرد پیر آن مار را بکشت و چون جوان از خواب بیدار شد کیفیت واقعه تقریر نموده گفت پدر ترا بدین جهت از نزول درین منزل نهی فرموده بود آنگاه پیر مار را بریده نگاه داشت و باتفاق از آن جا روانشده بعد از [illegible] بقلعه رسیدند و رئیس آن شهر دختر خود را که بحسب صورت رشک شمس و قمر بود با مال وافر بپسر لقمان عرض کرد تا در سلک ازدواج کشد پسر از قبول آن تزویج ابا نموده پیر گفت چرا بدین مناکحت رغبت نمینمائی پسر لقمان وصیت پدر خود را با پیر در میان نهاد و [illegible] گفت [illegible] وقوع یافته ولد لقمان بنابر [illegible] نموده پسر دختر رئیس را بعقد خود درآورد و در شب زفاف شیخ مرشد سر آن مار را بپسر لقمان داده گفت [illegible] اول [illegible] بر آتش نهاده منکوحه خود را بگوی که دامن بر بالای آن آتش فرو گذارد و آنگاه با وی بفراش قربت درآی پسر لقمان بدان وصیت عمل نموده چون [illegible] بدرون دختر رئیس تصاعد نمود [illegible] زرد و بیهوش گشت و کرمی بزرگ مرده از وی افتاده بعد از لحظه افاقت یافت و پسر لقمان آن شب [illegible] با وی بسر برده روز دیگر سرگذشت شب را بعرض پیر رسانید پیر گفت از آن سبب پدر ترا از این تزویج منع نموده بود که هرکه با این دختر مباشرت میکرد آن دودة عضو مخصوص او را میگزید و این معنی موجب فوتش میشد و بعد از روزی چند که ولد لقمان در آن مکان توقف نمود باتفاق پیر [illegible] مدیون گردیدند و چون بمنزل آن شخص رسیدند و قرضیه پدر خود را طلبیدند جواب داد که کرم نموده امشب اینجا باشید تا بلوازم ضیافت پردازم [illegible] گسیل کنم پسر لقمان از قبول این امر ابا نمود پیر او را بنزول [illegible] کرت دیگر جدال و سخنان در میان آمد [illegible] پسر لقمان آن شب در آن مکان توقف نمود مدیون شرایط مهمانداری باحسن وجهی بجای آورد و چون وقت خواب شد سریری بر کنار رودی که در آن منزل جاری بود ترتیب داده پسر لقمان را بر آنجا خوابانید و تختی دیگر در بستر خویش نهاده پسر خود را گفت تو اینجا خواب کن و چون نوم بر حواس افراد انسان غلبه کرد و بعد از [illegible] شبستان تمام دیده بیدار ماند پیر از بالین پسر لقمان بشتافته او را از خواب برانگیخت و باتفاق او سریر پسر مدیون را [illegible] و سریر ولد لقمان را از لب رود [illegible] رسانیدند و در نیمشب آن مدیون [illegible] پسر خود را بتصور آنکه پسر لقمان است در آب انداخت و بنابر آنکه خاطر از ممر ادای آن [illegible] فارغ ساخته بود [illegible] پسر لقمان [illegible] حیرت [illegible] تصاعد نموده [illegible] و پسر لقمان با دختر رئیس و اموال [illegible] ازین قضیه درین مقام پدر از آن جهت منع کرده بود [illegible] و اکنون بصدوق منطوق من حفر بئراً لاخیه فقد وقع فیه [illegible] خود را بعرض پدر رسانید [illegible] لقمان رفیق گردانید تا در آن سفر آن پسر از آفات محفوظ گشته سالماً غانماً بپدر خود رسید [illegible] لقمان [illegible] جمع آورده و چهار سخن از آن برگزیدم دو چیز را یاد [illegible] و [illegible]

به هر سه یاد عیبا بنمود و احسانی که با مردم کنی در نسیان ببرد و باید کشید و بدی که از مردم بتو رسد فراموش باید کرد (بیت) ز احسان همه وقت نیکو نگر
ز هر بد که بینی فراموش کن **ذکر صاب** در روضة الصفا مسطور است که صاب پسر ادریس بود و طایفه که به نبوتش اعتراف نموده خود را منسوب باو
ساخته صابی میخوانند از سخنان اوست که علامت غنا و کفایت انام نیکوئی افعال ایشان تواند بود نه حسن خلایق و عظم اجسام **اسقلینوس**
حکیمی از تلامذه ادریس بود و در سفر و حضر لحظه با تنها از خدمت حضرت نبوت مفارقت نمی‌نمود و در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که
ادریس از بلاد مصر بافلاک شتافت خلیفه خود اسقلینوس را جهت ضبط امور شرع و احکام دین بجانب بابل روان گردانید و آنجناب در آن دیار در اعلاء
اعلام اسلام اهتمام میکرد تا آنزمان که اجل موعود در رسیده روی بعالم آخرت آورد از سخنان اوست که عامل بی علم و عابد بی معرفت بخر آسیا
مشابهت دارد که متصل در تعب بود و دوران میگرداند و نمیداند که مآل حالش بکجا منجر میشود و ایضا از کلمات آنجناب است که در تعجب از شخصی که بسبب
عرض مرض از اطعمه و اشربه ردیه اجتناب میکنند و از بیم عقوبت عقبی و عذاب دار جزا از ارتکاب آثام و اکتساب خطایا احتراز نمی‌نماید (بیت) ز بیم عقوبات
روز جزا حذر واجب است ز حرص و خطا **سولون** حکیم دانا در ایام افلاطون بود و در اثینه که معروفست بمدینة الحکما تولد نمود و فصاحت
زبان و عقل و فطنت لسانش بمرتبه بود که فرق تمام کلام او را مفرح قلوب میگفتند و سولون بواسطه ایذا و جفای عوام و اضرار جهال ایام در آخر عمر از بلدهٔ مذکوره
بطرف دیگر هجرت کرد و در ولایت غربت مرغ روحش نشیمن تعلق قفص بدن بگسیخت از علامات غایت تجرد و نهایت توکل سولون یکی آن بود که هرگز مال ذخیره
ننمودی و آنچه از قوت یکروزه او فاضل آمدی ایثار فرمودی از سخنان اوست که بهترین چیزی که ارباب حکم و فرمان بران قدرت یابند حسن
مراعات سیاست است و علامت تحقیق [illegible] از وی سؤال کردند که جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست و چه عقوبت قاتل پدر کدام است
جواب داد که جواد کسیست که ببذل اموال خود قیام نماید و بخواسته دیگران طمع نفرماید و بدتر از شمشیر زبان اصحاب غضب و شر است که خلایق را سبب
یاد کنند تا کشنده پدر هرگز بخاطر خطور نکرده او را عقوبتی تعیین نمایم والله اعلم و احکم **ذکر فیثاغورس صوری**
منسوب بصور بود که اهل صور [illegible] علما صور تنها روی نمود در باره فیثاغورس او را بساموس و از ساموس بانطاکیه برد و حاکم انطاکیه فیثاغورس
را فرزند خوانده بمعلم سپرد و فیثاغورس بتحصیل علم لغت و موسیقی سعی فرموده در آن فن مهارت کامل حاصل نمود چنانچه گویند اکثر سازها مخترع
اوست و فیثاغورس در سن شباب بتعلیم هندسه و نجوم پرداخت آنگاه بمصر شتافته بمطالعه علوم حکمی اساس نهاد و همت ساخت و از آنجا به
ساموس بازگشته بدرس حکمت و تالیف مسائل آن فن اوقات شریف مصروف داشت و دویست و هشتاد رساله در علوم مختلفه تصنیف نمود
و خلق بسیار از طالبان فضل و کمال بملازمت آن حکیم عدیم المثال میرفتند و در مقام استفاده بوده از افاده طبع وقادش بهره میگرفتند و بعضی از ملوک
اطراف بزیارت آن قدوه اشرف می‌شتافتند و از نتایج سودمندش و مواعظ دلپسندش بهره و حظی تمام می‌یافتند و فیثاغورس همواره فرق
انام را بتحصیل معرفت طبایع اشیا و دست باز داشتن از ارتکاب آثام و خطایا ترغیب نمودی و بر مواظبت دعا و اکثار صیام و مداومت قرائت
کتب امر فرمودی او به بقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذت و الم و ثواب و عقاب اعتراف داشت و علی الدوام همت بر مباحث
و احراز فضایل اکتساب کمالات میگماشت و در روضة الصفا مسطور است که فیثاغورس را در اواخر ایام حیات سفری پیش آمده چون مقصد
اتفاق نزول افتاد شخصی که [illegible] اعیان و اصنام مشتهر بود و بطریق امتحان خود را در محفل حکیم بستود و چنان حکمت آب او را منع فرمود
جهل مرکب آن شخص بر آن داشت که با جمعی سفها در برابر فیثاغورس آمده زبان بمطایبت گشاد و او را دشنام داد و تلامذه حکیم بجواب اشتغال نموده
بالاخره از تیغ زبان بزبان تیغ و سنان مراجعت کرده چهل تن از مردم فیثاغورس کشته گشته آنجناب بگریخت و در قصری متحصن شد و اعدا
اندرون و بیرون قصر را در آتش زدند و با آنکه جا بها خدا کرده حکیم را در میان گرفتند از حرارت نیران فیثاغورس چنان بیهوش گردید که
افاقت نیافت از سخنان اوست که میباید همان کنی که بشاید و فرمود چه نافع است مردم را که در امور جلیل القدر سخن گویند و اگر ایشان را استطاعت
گفتن نباشد از کسانیکه توانند گفت بشنوند و گفت که چون تمامی ناکردنی را در دل نگذرانی و فرمود که آنکس که ترا بر عیوب تو مطلع کند عزیزتر از آن
شخص دار که بمدح دروغ ترا مغرور سازد و گفت که بیشتر آفات که بحیوانات رسد بسبب آن فقدان نطق است و موجب عدم مخافات تا

فیثاغورث

جاماسب

اسنان او چنان آن عیب بنطق آدمی ظاهر است از دو اب دو اب از تو بر گزنکونی صواب جاماسب بقول حمدالله مستوفی برادر گشتاسب و شاگرد لقمان است و در علم نجوم مهارت کامل حاصل داشت از سخنان اوست که بزرگترین خصال کریم ترک کرم است و بهترین افعال لئیم ترک خست و فرمود که بزرگترین آلام آنست که کریمی از لئیمی حاجتی خواهد و روا نکند و هم او گوید که گناه دردیست که دوای آن استغفار است و شفاء آن توبه و [illegible] عیب ای کرده در سکر افنا متصل خطا از درد جرم توبه تر امید با شفا سقراط حکیم در مدینه حکما قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاد و او را سقراطیس نیز میگفتند و معنی این لفظ المعتصم بالعدل است و سقراط در زهد و حکمت بدرجه ترقی نمود که فوق آن مرتبه متصور نیست [illegible] حکمی بر داشت و تلامذه را نیز از تحریر آن مانع می آمد و میگفت که حکمت طاهر است و مقدس و مستقر و مستودع آن نشاید که جز نفوس زکیه چیزی باشد در روضة الصفا مسطور است که سقراط حکیمی بود بسیار عبادت و خلوت دوست داشتی و بغایت قلیل الاکل و الشرب بودی و در اقوال و افعال او هیچ آفریده خللی مشاهده ننمودی و پیوسته بامر معروف و نهی منکر پرداختی و فرق انام را از عبادت اصنام متنفر ساختی تا جمعیت بت پرستان کمر عداوت او بر میان جان بستند پادشاه آن عهد را بر قتل او تحریص کردند و ملک سقراط را در خلوت طلبیده التماس نمود که دست از ارشاد فرق عباد باز دارد سقراط این معنی را قبول نفرمود پادشاه گفت که اکنون قتل تو بر من واجب شد چه بواسطه بقای تو ملک مرا در معرض هلاک توان آورد لیکن بهر وجه که تو گویی این صورت را بوقوع رسانم سقراط زهر اختیار کرد و ملک قبول نموده نخست جهة بعضی از مصالح مملکت حکیم را مقید بزندان فرستاد و در روزی که زهر میدادند و سادات عبدهٔ اصنام بزندان رفته بند از پای او برداشتند و شاگردانش را رخصت ملاقات دادند و تلامذه بزندان در آمده و در علوم مختلفه گفت و شنود بسیار نموده سؤالات کردند و آنجناب بدستور سابق همه را جوابهای لایق گفت و طلبیده [illegible] و شکیبائی [illegible] و بر تصحیح نفس نفیسش جهد تمام نمودند بعد از آن سقراط غسلی بجا آورده بنماز ایستاد و پس از فراغ از ادای آن جام زهر ناخوش را در کشید [illegible] فریاد از نهاد تلامذه برآمد و جناب حکمت پناه ایشان را تسکین داده و ملامت کرده بصبر وصیت فرمود و بر خواست و راه آمد شد آغاز نمود تا بدست بر قدم او اعضای یافت آنگاه بنشست و بذکر حق سبحانه و تعالی مشغول گشت و آخر سخنی که بر زبانش گذشت این بود که جان را بقابض ارواح حکما تسلیم کردم عدد شاگردان و تلامذه شاگردانش بدوازده هزار رسید و سقراط مدت صد و نه سال در عالم سریع الانتقال گذرانید از سخنان اوست که دنیا را [illegible] تشبیه کرد که کسی بر صحیفه تصویر نماید و از نظر بعضی خطی برجی لازم آید و فرمود که دنیا آتشی مهیا افروخته بسر راهی که هرکه از آن آتش قدری اقتباس کند که تقاضای طریق خود را بدان مهیا سازد از شر آن سلامت یابد و هرکه از آن بیشتر طلبد از احتراق حرارت آن نپرهیزد و گفت که مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند نه آنکه دوستان از وی خایف باشند و از کلمات اوست [illegible] شریف الحسن [illegible] قول حق [illegible] ناقص را بسرعت میل بسوی باطل توان شناخت و از الفاظ گوهر بار اوست که شکایت و حکایت هرگز [illegible] نکرد [illegible] و دارنده [illegible] رسان بود و طالب مرتبه که قدر او از آن مرتبه قاصر بود و جاهلی که با اهل علم مجالس [illegible] دو اندیشه که همت [illegible] که شایسته کدام کار است و مشغول کردن و مهمات امرا حکما را برگسست رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره دیوجانس الکلبی [illegible] خود بود و در زهد و تقوی بدرجه علیا ترقی نمود و بدنیا و ما فیها التفات نکردی و چون گرسنه شدی هر جا که گیاهی یافتی خوردی و [illegible] و شب هر جا که رسیدی مأوی گزیدی و از روی حکمت سخنان درشت بر زبان گذرانیدی و از ملبوسات صوف پوشیدی [illegible] سؤال کردند [illegible] کلبی میگویند جواب داد جهة آنکه کلمة الحق را بدرشتی بر روی اهل بطالان میگویم و بر جاهلان [illegible] روزی پادشاه زمان را گذر بر مکان دیوجانس افتاد و او را پرسش نموده حکیم [illegible] ای دیوجانس تو [illegible] که من بی نیازی و این پندار [illegible] از کار است حکیم جواب داد که مرا [illegible] تو کیست گفت تو زیرا که من حرص و شهوت [illegible] و شهوت ملک گفت از اسباب فراغت آنچه مسئول تو باشد [illegible] گفت هرگاه قناعت تقلیل بیشتر باشد [illegible]

از اثر شناعت حال بی نیازی بود نفسی که ز مال بی نیاز است غنی است **افلاطون** معنی این لفظ بلغت یونانیان علامهٔ فضیلت بسیار علم است و انتساب بحسب منتسبان احفاد اسقلیبیوس [illegible] از اشراف اهل یونان بود و از مبادی سن صبی تا عهد شباب بتعلیم علم و لغت و نظم اشعار اشتغال مینمود و در اثنا [illegible] بمجلس سقراط رسیده [illegible] از زبان آن حکیم [illegible] جماعتی که [illegible] فیثاغورس [illegible] بر زبان میگذرانید و آن سخنان [illegible] افلاطون مدت پنجسال ملازمت سقراط کرد و لوازم تحصیل علوم حکمی بجای آورد و بعد از فوت سقراط بمصر شتافته بمصاحبت شاگردان فیثاغورس فایز شده و از آنجا [illegible] باستفادهٔ فنون علوم [illegible] فرموده [illegible] مراجعت نمود و مدرسه بنا نهاده چندگاهی بدرس مسائل حکمت پرداخت و از آنجا باسقلیا رفته در آن دیار بجناب حکمت شعار با شخصی که حاکم [illegible] مناظرت اتفاق افتاد آخر الامر از آن محن خلاص گشته باثینه مراجعت کرده در میان آن مدینه بتدریس [illegible] اتفاقست که افلاطون مردی بود [illegible] معتدل القامه خوب صورت [illegible] و [illegible] وفات [illegible] داشتی و [illegible] و با اقربا و غربا بانعام و احسان [illegible] و مدت عمر عزیزش هشتاد و یکسال و در ایام زندگانی [illegible] و یک رساله [illegible] تالیف کرده [illegible] گویند [illegible] در حال [illegible] از افلاطون پرسیدند که در دنیا چگونه سیر بردی جواب داد که [illegible] بدنیا آمدم و در حیرت زیستم و [illegible] میروم و [illegible] هیچ ندانستم و از سخنان اوست که [illegible] حال [illegible] کس [illegible] باشد و غریبی که [illegible] گرفتار شده باشد و عالمی که جاهلان بر او افسوس کنند و فرمود که اگر چیزی [illegible] خواهی [illegible] گفت که [illegible] نظم [illegible] نقصان [illegible] **ارسطاطالیس بن نیقوماخس** ملقب بمعلم اول و فیلسوف اکبر بود و او را ارسطو نیز گویند و این لفظ بلغت اهل یونان مرادف فاضل و کامل باشد و معنی نیقوماخس مجادل قاهر [illegible] حکمت و پدر ارسطو در علم طب مهارت [illegible] داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی مینمود و چون [illegible] ارسطو هشت ساله [illegible] نیقوماخس او را از شهر اسطاغیرا که مولدش بود بمدینهٔ حکما برد و [illegible] علوم [illegible] و ارسطو در مدت نه سال در فنون [illegible] افلاطون [illegible] شتافت و در سلک [illegible] و بعد از وفات افلاطون ارسطو در اثینه مدرسه ساخته بدرس علوم حکمی پرداخت و پس از چندگاه [illegible] فیلقوس [illegible] بتعلیم اسکندر قیام نمود و چون [illegible] اسکندر [illegible] آن حکیم [illegible] علم و هنر [illegible] ارسطو [illegible] سوالات [illegible] ذو القرنین [illegible] جواب [illegible] گفت و ارسطاطالیس [illegible] منطق منسوب کرده اند [illegible] حکمت [illegible] حرکت [illegible] سوال کرد [illegible] جواب [illegible] کودکی است [illegible] و ارسطاطالیس [illegible] اسکندر [illegible] دو سال [illegible] منزل [illegible] ارسطو را [illegible] شتافت و در آن [illegible] بتعلیم [illegible] بیار دنیا

اسطاغیرا

وصالح طلبه

و بساتین و مرغزار میگذاشت و در وقت بحث و جدال با بضاعت میل کردی و در اکل و شرب و تزویج تکاهل [illegible] ایام حیاتش شصت و هشت سال بود و در آن مدت صد و بیست کتاب تصنیف نمود از وی پرسیدند که فصاحت کدام است جواب داد که اقلال الطویل اخلال المعنی و از سخنان اوست که عالم جاهل را میشناسد بنابر آنکه وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم را نمیشناسد برای آنکه هرگز عالم نبوده و فرموده که پادشاه مانند دریاست و امرا و ارکان دولتش مثال انهاری که از بحار منشعب میشود و همچنانکه آب انهار در عذوبت و مرارت تابع آب دریاست طریقه امرا و ارکان دولت نیز در عدل و ظلم موافق سیرت پادشاه است **قطعه** اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی برآورند غلامان او درخت از بیخ بنیم بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

روقس حکیم معاصر افلاطون بود و در علم طب مهارت پیدا کرده تصانیف نموده در تحفة الملکیه مسطور است که افلاطون را بعلو مصنفات او را معتقد بوده اند و بعضی سخنان او را رد فرموده اند

بقراط بن ابرقلیس بعضی مورخان نوشته اند که بقراط [illegible] بود و برخی برآن رفته اند که ظهور او قبل از خروج اسکندر بصد سال بوده و آن حکیم [illegible] تا بقول مولف تاریخ حکما [illegible] فرزندان اسقلیبیوس اول که صنعت طبابت را وضع نموده گفته اند که [illegible] اسقلیبیوس اول این علم منحصر بتجربه بود و بعد از [illegible] اول مینوس طبیب قیاس را با تجربه ضم فرمود و بین [illegible] پانصد و پانزده سال از وفات مینوس براهین طبیب تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس عمل نمود و چون [illegible] بعالم آخرت شتافت اختلاف در میان اطبا پیدا شده این خلاف تا زمان ظهور بقراط امتداد یافت و جناب حکمت مآب [illegible] از بنیاد برانداخت و خویش و بیگانه را بتعلیم علم طب مفتخر و سرافراز ساخت و پیش از او حکما این فن شریف را به بیگانگان نمی آموختند [illegible] که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطس ملک جزیره قو که مولد و مسکن بقراط بود فرستاده است [illegible] و فرموده که صد قنطار زر [illegible] اشتغال جهة تو [illegible] جناب حکمت مآب [illegible] بتعلیم نماید چون فیلاطس خراج گذار ملک فرس بود [illegible] چاره ندانسته با بقراط ملاقات کرده گفت که اگر در رفتن [illegible] این ولایت را در معرض هلاکت آورده باشی زیرا که مرا با ملک [illegible] مقاومت [illegible] و بقراط از توجه بدان صوب ابا و امتناع نموده [illegible] بالاخره فیلاطس [illegible] و ساکنان آن بلده متفق اللفظ و المعنی عرضه داشتند که قتل و غارت [illegible] مفارقت بقراط [illegible] مردم [illegible] پادشاه [illegible] متقاعد گردید و بقراط [illegible] رخت بعالم بقا کشید و مدت عمر بقراط نود و پنج سال بود از آنجمله شانزده سال تحصیل کرده [illegible] سال [illegible] بتصنیف صرف نمود از کلمات حکمت [illegible] که صداقت و دوستی میان دو عاقل بسبب مشاکلة عقل واقع شود و بدوام [illegible] اتصال داشته باشد و در میان دو جاهل [illegible] هرگز پایدار نماند بجهة آنکه مقتضیات عقل همه بیک ترتیب [illegible] و آرای ارباب جهل البته مخالف یکدیگر باشد [illegible] و از مؤلفات آن حکیم [illegible] فصول [illegible] در میان اطبا مشهور است و [illegible] آن نسخه بر السنه و افواه مذکور

بقراطیس بقول صاحب [illegible] حکیم است و از سخنان اوست که علوم شریفه در دل قرار نگیرد تا [illegible] اعمال خبیثه از آن منزل بیرون نرود **بیت** تا خانه دل خالی از اغیار نیابی [illegible] خانه پرداز یار [illegible]

بلیناس بروایت صاحب [illegible] برگزیده شاگرد ارسطو بود و منارة اسکندریه [illegible] ملک فرنگ [illegible] آن تعبیه کرده بود [illegible] ساخته اوست و این روایت مخالف قولیست که صاحب تاریخ جعفری نقل نموده که منارة اسکندریه در زمان [illegible] اکثر [illegible] ارتفاع یافت والله اعلم و احکم

اومیرس الشاعر اقدم و اعظم شعرای یونان بوده و بعد از بعثت موسی علیه السلام [illegible] سال ظهور نمود و کلمات حکمیه و قصاید [illegible] بسیار دارد نوبتی از وی پرسیدند [illegible] که فلان در کلام [illegible] گفت هرگاه [illegible] دست از انعام [illegible] بازکشید شخصی با او گفت که دروغ بسیار در فلان قصیده تو یافتم جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون [illegible] است و صدق سخن متعلق بانبیاء [illegible]

زینون بن طالوطاغورس از جمله حکمای یونان بکثرت محبت و حمایت اصدقا [illegible] مستغنی بود و در [illegible] جمعی از دوستان و مصاحبان او با پادشاه زمان [illegible] ملک [illegible] گرفتن ایشان [illegible] زینون [illegible] این معنی وقوف یافته زینون را گرفت و فرمان داد تا انواع [illegible] شکنجه [illegible] زینون [illegible]

روقس

اصلا آنچه مقصود ایشان بود بزبان نیاوردند و چون تعذیب بعضلات ایشان از حد اعتدال درگذشت جهة یأس ایشان زبان خود را بدندان بریده بیرون انداختند و اخر الامر اشیا و آلات حرب منزل ساخت جهت جوار ایزدی تسلیم و تن روان کرد خوش آنکس کو چو از این جهان گذرد مدت عمر شریفش هشتاد و دو سال بود

بطلمیوس

بطلمیوس حکیم در فن هندسه و در علم نجوم متفرد بود و در مدت حیات مؤلفات تصنیف نمود از آنجمله کتابیست موسوم بمجسطی و معنی این لفظ عظیم است و بلغت تازی آن نسخه المجسطی گویند و مولد و منشأ بطلمیوس اسکندریه بود و در زمان دولت اندریانوس بود و بطلمیوس کلمات لطیفه و لطافت بسیار از تصانیف داشت و قلیل الاکل و کثیر الصوم بود و مدت هفتاد و هشت سال در عالم ناپایدار گذرانیده بدار القرار انتقال نمود از سخنان اوست که هرکه از خرد بهره ور است داند که ظل علما مدد موت عوام و ظلم اهل ظلم زود گذراست و گفت هرکس علمی را احیا کرد نمرد و هرکه مالک فهم و فطنت گشت غصه نخواهد خورد و از سخنان اوست که صفت ملکات خصلتی چند است اول قلت غضب و شدت روزگار دوم علو همت سیوم انقطاع از آن در حال انتقام چهارم مدارست با وشاه به شرب مدام پنجم مصاحبت نیکوان ششم حسن اخلاق و مباعدت در عقوبات ششم وفور عقل و خواج و ثبات.

بلینوس در ملکات عاظم حکما بناموس نظام بود و از کلمات اوست که مرد عاقل باید که از تقرب ملوک و غلامان حصول از کسی مراعی نباشد و گفت که نفس در دنیا غریب است و همه غربا را گرامی دار و فرمود که هرکه در وطن خود با مردمان و با سلطان ... اگر وضیع باشد و اگر شریف با وی احسان کن ... جهانست و این دفع شر.

جالینوس طبیب بروایت صحیح ولادتش در بلده فرغامس بعد از بعثت عیسی علیه السلام بهفت سال اتفاق افتاد و چون بسن رشد و تمیز رسید بجانب اثینه و رومیه و اسکندریه رفته بتحصیل علم طب و حکمت پرداخت و در آن علم بمرتبه ماهر گشت که بعد از وی هیچکس بی اکتساب صنعت طب و دیگر بروش نرسید و او خاتم جهرهٔ اطباست و طبیب هشتم است از اطبائی که هریک تمثیل اعصار و نادرهٔ ادوار بوده اند اول اسقلینوس اول دوم غورس سیوم مینوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلیبیوس دوم هفتم بقراط هشتم جالینوس و در روضة الصفا مسطور است که جالینوس در وقتیکه در بلده مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت یکی از جواری ملک بازرگانی یا از نفرهای دیار مغرب بود و جمیع ملوک آن نواحی اطاعت او مینمودند علت برص عارض شد و چون در آن دیار حکیمی که بمعالجه امثال آن امراض تواند پرداخت موجود نبود ملک مغموم گشته کیفیت آن واقعه را با یکی از وزرا در میان نهاد و وزیر تقریر کرد که در مقدونیه حکیمی است در غایت مهارت جالینوس نام لاجرم صلاح آنکه بپادشاه آنجا پیغام فرستی تا آن حکیم را بدینجا ارسال نماید که عقدهٔ این مشکل از توجه شریفش گشاید ملک بنابران قاصدی جهت آوردن جالینوس نزد انیقاس فرستاد و چون انیقاس التماس ملک را شنید استدعا نمود و جالینوس را رخصت فرمود و حکیم بعد از قطع منازل و طی مراحل بدار الملک آن پادشاه رسیده بعد از انقضای یکماه در مجلس ملک بار یافته و ملک عارضه جاریه معلوله را باوی گفته طلب معالجه نمود و جالینوس جواب داد که اگرچه این مرض از مرض متمکن نیست اما علاج ممکن است ولی آنکه کسی نظر بعضو معلوله نیندازد حقیقت حال معلوم نمیشود و من شنوده ام که هرکس چشم بر بشرهٔ حرم پادشاهی افکند دیده او را از حدقه بیرون میآرند فرمود که طریقه مانیست و چون کمال تو را در علم طب حاصل است باید که بر وجهی آن مرض را علاج نمائی که از این آفت سالم باشد جالینوس فرمود من حیلهٔ پیدا کنم بنوعی که چشم بر آن مستوره افکنم آن علت را به بینم ملک باز گفت که اگر از تو این صورت وقوع یابد ما بفضیلت تو اعتراف نمائیم آنگاه جالینوس فرمود تا آن ضعیفه معلوله را که حبشیه بود در قفای او نشانیدند و آئینه بدست گرفته برابر بشرهٔ او نگاه داشت تا عکس روی او که مبروص بود مشاهده نمود و گفت زنگ عضو معلوله را دیدم و قابل علاجست ملک بتهیج و مسرور گشته جالینوس بازگشت روزگاری آن

حکایت جاریه

مرض را بوجهی معالجه نمود که بعینه آن برص از وجه حبشیه بالتمام زایل گشت و ملک اعتقاد تمام بسبب آن حکیم عالیمقام پیدا کرده فرمان فرمود که هر روز در وقت کشیدن خوانها ایشان حکیم را در مجلس و شربت خود بدانی فرماید و بگفتن نفع و ضرر اغذیه و اشربه قاصد مباد درست نماید و جالینوس چون روزی چند ملاحظهٔ اکل و شرب ملک نمود دید که اغذیه غلیظه و اشیائی که مورث علت جذام است بسیار میخورد لاجرم زبان بمنع گشاده ملک آن نصیحت را بسمع رضا اصغا ننمود بلکه حکیم را از مجلس خود مهجور ساخت و برطبق کلمهٔ الانسان حریص علی ما منع بتغییر یک بار کل اشیا مضره اقدام نمود و جالینوس چاره و تدبیر بلا ندید بدستور ملکت بازگشت قصد از وی اجازت طلب بسبب آنکه در علم طب نسخه تألیف نماید و در آن مؤلف منافع و مضار ادویه و اسباب علامات و

و علامات امراض مبتلی کنند و تفحص کشته بدین موجب رساله نوشته و در آن نسخه مشروح در قلم آورد که اگر ملکه بهمین دستور غذا نماید مدت یکسال اول فرماید بعد از انقضای یکسال بشوق نقصانی تمام یابد و مع ذلک اگر دست از اشیای مضره باز کشند تماما صحت حاصل کرده و الا چون یکسال دیگر بحال بر منوال بگذرد موی ابرو و ناخنهای او ریختن گیرد و با وجود ظهور این امارات اگر بقول اطبا اطاعت نماید علاج ممکن است و اگر غفلت ورزد مرض مزمن شده معالجه نپذیرد جالینوس آن کتاب بملکه سپرده پنهان و پوشیده از آن ملکه سفر کرد و در شهری که داخل قلمرو نیقاوس بود ساکن شد و ملکه تا بعد از چندگاه از فرار جالینوس خبر یافته بمفارقتش راضی نبود زیرا که از معالج او تنگ آمده بود تا بعد از گذشتن یکسال که حکیم در آن رساله تعیین آورده بود امارات جذام در بشره ملکه ظاهر گشته اشعار او ناخنها پاشیدن گرفت ملکه متنبه گشته و سر سلطنت را وداع نموده بطریق خفیه جالینوس را شتافت و جالینوس را پیدا ساخته در خلوتی او را بحال خود شناسا گردانید و باظهار آن صورت و تمنیت عجز نمود و حکیم پادشاه را بخانه برده و در ازالهٔ آن عارضه سعی کرده در عرض یکسال ملکه شفا یافت و جالینوس یکی از تلامذه خود را بملازمت پادشاه تعیین نمود تا او را بمقر عزت باز گردانیده ملکه بار دیگر بپای تخت مملکت رسید و امرا و ارکان دولت تهنیت و سلامت و لوازم شکر تقدیم رسانیدند و امر پادشاهی گشته بود سر رشته ملک را بملکه باز گذاشت و ملکه چون زمام امور سلطنت بدست آورد تحفه‌ها و هدایای لایقه و تشریفات نفیسه و جواهر ثمینه و مراکب با دو رفته روان کرده که نزد جالینوس برند و شاگرد جالینوس را نیز داد و استاد را بانواع عواطف و انواع نوازش کرد و همچنین تحفه و هدایا چند بملکه نیقاوس ارسال داشته بدو نوشت که مراد من آنست که حکیم التماس نماید که بوطن مالوف مراجعت فرماید و بیش از این در غربت از وطن نماید و چون بیلکات و مکتوبات بملک نیقاوس رسید ملکه فرستاد و مسرور گشته کس فرستاد تا استدعا نمود جالینوس نماید و حکیم التماس نیقاوس را قبول فرموده بمسکن خویش مراجعت نمود و بعد از چندگاه ملکه باز بزیارت شد و این خبر بجالینوس رسیده باتفاق نیقاوس بپای تخت ملکه باز رفت و چون ملکه پیش از رسیدن ایشان شفا یافته بود آن مهمان عزیز را استقبال کرد و کمال مهمانی و اعزاز و اکرام بجای آورد و چند ولایت دیگر اضافه مملکت نیقاوس فرمود و یکی از اولاد خود را شاگرد جالینوس گردانید تا با موختن علم و حکمت او را از بادیهٔ غوایت بسر چشمهٔ هدایت رساند و بعد از انقضای یکماه که لوازم مهمانداری مرعی داشت صلاحیت کرامند و تشریفات لایقه بنقیاس و جالینوس فرستاد و ایشان را اجازت انصراف داد و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است وفات جالینوس در کنار بحر قلزم روی نمود و جالینوس بسماع و استماع نغمات و الحان بغایت مفتون بود از سخنان اوست که بهترین انعام آنست که بی مقدمه سوال مستحق آن وصول یابد و فرمود که شرف نفس را بدان توان شناخت که از ارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد و پیوسته همت او بر کسب عظایم امور و جلایل قضایا مقصور باشد و فرمود که دوستی که جانب نصیحت نامرعی گذارد حق موعظت و تنبیه بجای نیارد دوست نباشد و علامت نصاحت دوست آنست که از صحبت او بهره‌مند ارجمند گردد و هیچ نخورند و گفت که سزاوار محمدت و ثناء کسی است که دلش گشاده باشد بقوت حلم صورت غضب فرو نشاند رباعی ای ذات تو بهره‌مند از حسن ادب

آنکه خشمت نرسد کس بتعب
در وقت غضب خشم فرو باید خورد
چون گفت نبی علی الغضب

ثالیس ملطی

اول کسی است که در بلاد ملطیه مسایل حکمیه بیان کرد و بعقیدهٔ او مبدا اول آبست و چنین گوید که از جمود آب ارض متکون شد و از انحلال آن هوا پدید آمد و از صفوت آن آتش پیدا شد و از دخان آن آسمان ترتیب یافت و از اشتعال کرهٔ اثیر کواکب مستنیر لباس هستی پوشید انکساغورس ایضا از حکمای ملطیه است گویند که انکساغورس گفته اصل همه اشیا جسمی است که جمیع اشیا و قوای جسمانیه از آن متکون شده و تا جهان است که آن جسم که مبدع اولست از عناصر است یا خارج و مباین آنست انکسامنس او نیز ملطی است و مذهب او آن بود که اول مخلوقات هوا و اجرام علویه و عقول و نفوس از هوای بسایط مخلوق شده اند و جمادات و نباتات و حیوانات و انسان از هوا کثیف در وجود آمده‌اند

و دیمقراطیس

از مشاهیر حکمای کبار است و معاصر بهمن بن اسفندیار و بزعم مولف تاریخ حکما از تلامذهٔ اوست و گفته‌اند که از جمله تلامذهٔ او استاد خود افلاطون ترجیح میدهند و از کلمات اوست که آدمی را در وقت عزت و رفعت امتحان باید کرد نه هنگام خواری و مذلت و گفت که عالم معاند بهتر است از جاهل منصف و فرمود که واجب است بر انسان که لوح دل را از لوث مکر و خدعت پاک سازد چنانکه جامه را از آلایش نجاست

باک مسکر باید گفت که چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند ع بدان دلیل که خیر الامور اوسطها

اقلیدس صوری اول حکیمی است که در علم ریاضی سخن گفته و آن فن تعلیم و تدوین نموده و تصنیف وی موسوم باسم او است از سخنان اقلیدس است که چون از تحت تصرف بیرون رود و دفع آن که جویند یا بی به تقدیر یا بتعسف و تحسر بالیده است شخصی با وی گفت که من چندان سعی کنم که رشته حیات تو انقطاع پذیرد و جواب داد که من چندان جهد نمایم که آتش غضب تو تسکین گیرد **مثنوی** مه فشاند نور و سگ عوعو کند هرکسی بر طینت خود می تند

سافوقلیس برادرزاده و شاگرد ارسطاطالیس بود و بعد از فوت استاد بر کرسی او نشسته زبان حکمت بافاده میگشود و کتاب الآثار العلویه و کتاب فی الفلسفه و رسالات در فنون انتظام دارد و از سخنان او است که میگوید که بر سلطان ظالم و بر مالداری که از حسن تدبیر بی بهره باشد و بخشنده که اموال را بغیر مصرف صرف نماید و بر فاضلی که صاحب [illegible] بود رشک [illegible]

بوزرجمهر حکیم اعلم حکما در زمان خود بود در [illegible] نوشیروان نظام ملک و کیفیت وصول او به ملازمت کسری بعضی از ارباب خبر این نحو در سلک تحریر کشیده اند که نوشیروان شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که در پیش تخت او درختی رسته است و جامها بر دست گرفتی و قبل از آنکه تحقیق کردی خوکی ظاهر شده و شراب آشامیدی و نوشیروان از وقوع این حالات متحیر گردید و بار دیگر همچنان دید که خوک بر مسند او نشستی و کسری کاس داشته خوک شراب خوردی چون نوشیروان بیدار شد تحول حزن و اندوه در باطن او منزل کرد و معبران را حاضر نموده بعد از تقریر واقعه مذکوره از تعبیر پرسید ایشان دست از تعبیر خواب عاجز آمده جواب بصواب نتوانستند گفت و شفقت کسری بدانستن تعبیر خواب جهت آن [illegible] جمعی را بنواحی ممالک روانه فرمود تا در اطراف آفاق گشته طلب شخصی کنند که نقاب حجاب از چهره آن معما بردارد از آنجمله یکی در مرو رسیده بود در دبیرستانی درآمد و از معلم پرسید که از علم تعبیر بهیچ وقوف داری جواب داد که تا غایت باموختن این فن اشتغال نیافته ام بوزرجمهر که از جمله صبیان آن دبیرستان بود و بحدت ذهن و صفای طبع اتصاف داشت از آن مرد گفت کیفیت این واقعه بیان کن تا بتعبیر آن [illegible] استاد بانگ بروی زد که خاموش باش و از آن [illegible] آمده خواب کسری را بیان کرد بوزرجمهر گفت ع نگویم من این جز بنزدیک شاه آن مرد را که قاصد کسری بود معقول افتاده او را الاغ و خرج راه داده باتفاق متوجه درگاه پادشاه شدند و بعد از وصول بمقصد آن مرد قصه آوردن بوزرجمهر را معروض نوشیروان گردانید کسری در خلوتی او را طلب داشت و طالب تعبیر خواب شد بوزرجمهر بعرض رسانید که در شبستان پادشاه غلامی است که یکی از اهل حرم الفت گرفته و اگر خاطر همایون خواهد که حقیقت این حال مکشوف گردد حکم فرماید تا کنیزان یک یک از پیش بگذرند کسری بدین موجب فرمان نموده بعد از مرور کنیزان و تفحص احوال ایشان **بیت** غلامی پدید آمد اندر میان ببالای سرو سهی چون کیان و بوضوح انجامید که آن غلام را دختر حاکم چاچ بنابر آنکه از خوردی باز با او متعلق بوده از خانه پدر همراه آورده و در لباس عورات در شبستان نگاه میداشت لاجرم کسری دختر و غلام را بسیاست رسانیده بوزرجمهر را ملازم گردانید و روز بروز کار آن حکیم فطنت شعار در ترقی بود تا بدرجه بلند وزارت رسید

نقلست که روزی نوشیروان مجلسی عظیم آراسته و بحضور حکما و موبدان مثال داده اشارت فرمود که هر یک از حضار کلمه چند که متضمن صلاح احوال پادشاهان و زیردستان باشد بیان فرمایند و هر کس از اهالی آن محفل در آن باب استقصا نمود چون نوبت به بوزرجمهر رسید بعرض رسانید که من عقود ملکت را در دوازده کلمه درآورده ام نوشیروان سؤال کرد که آن کلمات کدام است حکیم جواب داد که اول پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس دوم صدق است در گفتار و وفا بمواعید و شروط و عهود و مواثیق سیوم مشورت است با ارباب دانش در آنچه سانح شود از حوادث چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتابست علی قدر مراتبهم پنجم تعهد قضات است و تفحص عمال و جزا دادن نیکوکار و بدکردار بمقتضای احسان و اساءت بدیشان ششم تفتیش زندانیانست هر چند گاه تا گناهکاران را عقوبت نمایند و هرکس را که مستحق کشتن نباشد اطلاق فرمایند هفتم تعهد طرق و اسواق و اهل تجارت است هشتم تادیب رعایاست بر جرایم و اقامت حدود بر ایشان بر مآثم نهم تهیه اسلحه و آلات حربست دهم اکرام اهل بیت و عشایر و اقارب است یازدهم تعیین منهیان و جواسیس است تا حوادث ملکی

ملکی را معروض دارند و از دوام تلطف و تفقد دربارهٔ وزرا و بندها و خواص و خدمت و ایضا از کلمات حکمت آیات بوذرجمهر است که اصل نیکو نهادن چیز است تواضع بی توقع سخاوت بی منت خدمت بی طمع مکافات و لله الحمد و المنه که بمساعدت توفیق ازلی و معاونت سعادت لم یزلی جواهر اخبار مشاهیر انبیا و بزرگوار و زواهر آثار جهابذ حکما عالی مقدار در سلک نظام انتظام یافت و نامه پسندیده انجام بقدر امکان در تصحیح و تنقیح این روایات صحت آیات اهتمام نمود و عنان بیان بصوب دیگر تافت ❁

نظم

شکر خدا را که ز لطف ازل ❁ وز سبب مکرمت لم یزل ❁ گشت بعون قلم خوش
خرام ❁ باب نخستین ز کتابم تمام ❁ مخزن این نامهٔ سامی اثر ❁ گشت ز فیض عظم پر گهر ❁
طرفه خبرهای کهن گفته شد ❁ در سخن این گهر سان سفته شد ❁ هست امیدم که بکوری
حسود ❁ نغمه سرایان ریاض وجود ❁ چونکه درآیند درین بوستان
❁ باز گشایند بتحسین زبان ❁ ساز نمایند نوای کرم ❁ در گذرند
از سر سهو قلم ❁ تا ز فرح کلک بلاغت اثر ❁
❁ باز گشاید در گنج گهر ❁ بلکه کند عرصهٔ آفاق پر
از سخنانیکه بود همچو در ❁ از کرم مالک ملک قدم
❁ شرح دهد حال ملوک عجم ❁

❁ تمام شد جزو اول ❁
❁ از جلد اول ❁
❁ [illegible] ❁

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو دوم از مجلد اول در ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب که قبل از ظهور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در ممالک عالم بلوازم فرمانفرمائی قیام نموده اند.

بعد از تقدیم حمد و ثنای جلیت پادشاهی که پادشاهی پادشاهان را پادشاهی بخشش قدرت اوست جل جنابه [illegible] و درود و دعا تحیت دین پناهی که از کمال شرف بر دو عالم بطفیل حضرت اوست صلی الله علیه و سلم و علی آله نموده میشود که اقلام مصوران ادراج اخبار بدین گونه صورت نگار است که اگرچه مدت سلطنت و زمان ایالت ملوک و اکاسره و قرون امتداد تمام داشت و از ابتداء تباشیر صبح نهال تا انتهاء غروب کوکب جاه و جلال ایشان قریب پنج هزار سال بود و دیگر آن طبقه بوده همه کس نقش اطاعتشان بر صفحه جبین می نگاشت در چگونگی شمار و طرق آثار احکام شوکت و ثار اختلاف بسیار دست داده و طریق تحقیق آن از شارع استقامت بجانب انحراف افتاده و از مواقع زلل و مواضع خلل یکی آنکه موبدان ایشان را گمان آنست که مدتی مدید و عهدی بعید [illegible] از فرق فرقدسای شوکت و کلاه شهی منظر او خالی بود یعنی در آن زمان مملکت پناهی نبود و هیچ طرفه صدرت شاهی نبود چه بعد از وفات کیومرث که بزعم فارسیان و الله اعلم بسرائر است مدت صد و هفتاد و چند سال مسند حکومت و اقبال و جهان آرایش سلطنت و استقلال از جلوس صاحب ناموسی که زمام حل و عقد و قبض و بسط امور جمهور در قبضه اقتدار او توان نهاد بی نصیب افتاد تا آنکه هوشنگ بر سریر پادشاهی نشسته سلک مهام فرق انام را انتظام داد و دیگر آنکه بسبب تجبر نوذر افراسیاب مدت دوازده سال در ایران کامران بوده نوذران مراجعت نمود و چند سال تخت بخت ایرانیان خسروی نافذ فرمان نداشت و همچنین چون نشو هستی زاب مطوی گشت ملک و مال بازگذاشت مدتها اطراف جهان از سلطان عالیشان بی نصیب بود تا کوکب اقبال کیقباد از افق عدل و داد طلوع نمود بنا برین جهات تاریخ آن سلاطین بصفت صفائی سمت چند حوادث خلل و خلل عود و صف زلل گشته و عجایب آثار و غرایب اخبارشان مخفی بوده و بسبب تغیرات زمان آن بدو از حیز صحت و حوزه استقامت درگذشت و باتفاق مورخان خجسته شیم پادشاهان عجم چهار طبقه بوده اند پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان و در مدت ایالت ایشان چهار روایت در کتب اهل حکایت ورود یافته بعضی که تابع ملت زردشت است زمان استقلال و دولت ایشان را چهار هزار و صد و هشتاد و دو سال و دو ماه و نه روز می شمارد و پیشوای ناظمان مناظم سخن ابی حمزه بن حسین اصفهانی چهار هزار و هفتاد و یک سال و دو ماه و شش روز می پندارد و بهرام بن مردانشاه موبد بچهار هزار و چهار صد و نود سال و نه ماه میرساند و مؤلف فارسنامه چهار هزار و صد و هشتاد و یک سال و چند ماه میداند اما پیشدادیان با کیومرث ده نفر بوده اند و مدت پادشاهی ایشان بقول حمزه بن حسین اصفهانی دو هزار و چهار صد و هفتاد و سال است و بروایت بهرام بن مردانشاه دو هزار و هشتصد و سی و چهار سال و بعقیده حمدالله مستوفی دو هزار و چهار صد و پنجاه سال و تخمینا

نخستین کسی از نوع انسان که متصدی ایالت جهانبانی گشت کیومرث است و کیومرث بلغت سریانی حی ناطق را گویند و در نسب کیومرث میان ارباب اخبار اختلاف بسیار است جمعی بعقیده آنکه او بزرگترین اولاد صلبی آدم بود و قومی گفته اند که قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام را کیومرث میگفته اند و زعم مجوس آنست که کیومرث عبارت از ابو البشر است و لقبش گلشاه بوده زیرا که در زمان او سلطنت او و رعایای او بجز آب و خاک چیزی نبوده است و زمره بر آن رفته اند که امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح را کیومرث میخوانده اند چنانچه در روضة الصفا مسطور است اصح اقوال آنکه کیومرث ولد سام بود و باتفاق جمیع مورخان اول کسی که در جهان نام پادشاهی برو اطلاق یافت کیومرث است بیت

نخستین خدیوی که کشور گشود
سر تاجداران کیومرث بود

و کیومرث با وجود وفور اقتدار [illegible] تارک [illegible] شدی فرد و وحیدا بسیاحت اشتغال نمودی و در اطراف کوه و دشت بعبادت صانع جهان آفرین اقدام فرمودی و زمره گفته اند که زین و لجام [illegible] را کیومرث اختراع کرد و پشم رشتن و بافتن و از آن جامه و گلیم بافتن [illegible] مدت سلطنتش بقول [illegible] سال بود و بروایتی چهل سال و اوقات حیاتش هزار سال

گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان پادشاهی آن مقدم سلاطین و ذکر کشته شدن بعضی از اولاد او بزخم سنگ عفاریت و شیاطین

اکابر مورخین مرقوم قلم بلاغت آیین گردانیده اند که کیومرث را پسری بود که اکثر اوقات بشرف طاعت ایزد تعالی صرف مینمود و آن پسر روزی از پدر پرسید که [illegible] صفات بشری [illegible] حضرت باری آن جوان نکته دان با خود تامل کرده گفت [illegible] خلق انقطاع کرده در جبل دماوند بطاعت خدا مشغول شد و کیومرث گاهی [illegible] و در کرت اخیر که متوجه ملاقات فرزند خود گشت در اثنای راه جمعی [illegible] آواز [illegible] و کیومرث [illegible] که این آواز مستلزم مکروهیست که بدین سعادتمند رسیده [illegible] چون کیومرث بمسکن پسر رسید او را کشته دید زیرا که جمعی از دیوان که در آن زمان از چشم آدمیان پنهان نبودند و با اهل صلاح عداوت میورزیدند سنگی بر سرش زده بودند و کیومرث از مشاهده آن صورت جزع و فزع بسیار نموده مقارن آن حال [illegible] پدید آورد و کیومرث آن جوان مرحوم را در آنجا فرو گذاشته بر سر آن آتشی بلند برافروخت و بعضی مجوسیان را عقیده آنست که از آن روز تا غایت هر کوره و آتشکده آتش از آنجا زبانه میزند و بار [illegible] فرو نمی نشیند و کیومرث بعد از [illegible] پسر [illegible] و زاری از حضرت باری مسئلت نمود که او را از قتله فرزند سعادتمند و مقام توطن ایشان آگاهی بخشد بالاخره در خواب [illegible] آنگروه شقاوت مآل اطلاع یافته بطریق سیر بطرف دیار مشرق توجه نمود و پس از طی [illegible] مسافتی [illegible] داشت و بار دیگر [illegible] خروش برآورده [illegible] و کیومرث شجاعت [illegible] مادر القتل [illegible] تقاتل نموده قاتلان پسر مرحوم خود را باز یافت و جمعی را [illegible] بکارهای دشوار باز داشت و در آن منزل که او را فتح و ظفر دست داد شهری بنا نهاده آن بلده [illegible] بلخ گشت گویند که در اثنائی که کیومرث بتعمیر آن شهر مشغول بود شخصی از دور پیدا شد و بعضی از حضار او را جاسوس گمان برده چون آن [illegible] کیومرث او را شناخت برادر او ست و بر زبان آورد که بل اخ بدین جهة آن بلده را بلخ نام نهادند و قاضی ناصر الدین بیضاوی [illegible] کیومرث در مدت سلطنت [illegible] بنا نهاد [illegible] و صاحب تاریخ [illegible] آنست که آن پسر کیومرث که در دماوند کشته شد سیامک نام داشت و [illegible] طبری آنکه سیامک پسرزاده کیومرث بوده که بعد از چندگاه از قتل آن پسر تولد نموده و سیامک [illegible] اقتدار داشت و چون [illegible] کیومرث او را بولایت عهد مقرر گردانید و کلیات و جزئیات مهمات مملکت را [illegible] تفصیل [illegible] و سیامک در زمان حیات کیومرث روزی تنها بجمعی از زمره عفاریت باز خورد [illegible] سیامک [illegible] از جنگ گران بمنزل خود رسیده بعد از دو سه روز وفات یافت و کیومرث بر فوت قرة العین [illegible] اضطراب عظیم نموده مقارن آن حال [illegible]

ذکر احوال پیشدادیان

شاهزادهٔ مرحوم ولد ارشد سیامک گشت و کیومرث بدین بشارت چشم روشن کرده مصراع چو سیامک پسر در گرفت و آن مولود عاقبت محمود را
موسوم بهوشنگ گردانیده بتربیت حال او پرداخت و انتقام خون سیامک بعهده داشت و بعنایت رب العالمین آن ملاعین را [illegible] بعالم آخرت
فرستاد و چون آثار دولت و اقبال از ناصیهٔ هوشنگ لایح و لامع گشت کیومرث زمام امور سلطنت بقبضهٔ اقتدار
او بازگذاشته بنفس نفیس در کنج عزلت منزل گزید تا آن زمان که اجل موعود فرا رسید هوشنگ بقول اکثر نبیرهٔ کیومرث و بعقیدهٔ زمرهٔ
پسر صلبی او بود و بعضی گفته اند مهلائیل عبارت از وست و قینان کنایت از پدر او و باتفاق جمیع اهل اخبار هوشنگ پادشاهی فطنت شعار حکمت
آثار بود و در اشاعت عدل و داد درجهٔ مبالغه نمود که پیشداد لقب یافت یعنی عادل اول و کتاب جاودان خرد که حسن بن سهل وزیر مامون عباسی بعربی
ترجمه نمود از جملهٔ مصنفات آن پادشاه عجیب صفات است و نخستین پادشاهی است که آهن از سنگ بیرون آورد و در کوره گداخت و از آن انواع آلات
ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگان تازی را معلم گردانید و کلاب جهت حفظ رمه باز داشت و خدام را در پیش خود بقیام
امر فرمود و آتش [illegible] و زر و سیم و دیگر معادن [illegible] نجاری کردن و تخته و در از آن تراشیدن همه از جملهٔ مخترعات وست و هوشنگ در اواخر اوقات
حیات که نوبت بطهمورث که ولیعهدش بود رسید بتمهید قواعد سلطنت و سرانجام مهام مملکت و مال اندیشی صواب نمایش [illegible]
سلوک طریق تجرد و انقطاع فرموده و در زاویهٔ عبادت بحضرت باری اشتغال نمود تا زمانیکه [illegible] سیامک [illegible]
سنگی [illegible] با فر هوشنگ زد نار ظاهر شد چنانچه در جای خود [illegible] مدت سلطنتش بقول اکثر چهل سال بود و زمان حیاتش بروایت
طبری پانصد سال و صاحب عیون الاخبار گوید که از زمان وفات کیومرث تا وقت رحلت هوشنگ دویست و بیست و سه سال بود و العلم
عند الله الملک الحق ذکر طهمورث بروایت بعضی از مورخان پسر صلبی هوشنگ است و زمرهٔ را اعتقاد آنکه نبیرهٔ اوست و پدرش ویونگهان نام داشت
و لقب طهمورث زیناوند است یعنی تمام سلاح و دیوبند نیز از جملهٔ القاب او مشهور است و او را بدان جهت دیوبند میگفتند که فوجی کثیر
از دیوان را بقتل رسانید چنانچه بروایت طبری عدد مقتولان او بیک روز چهارصد و هشتاد رسید و بعضی دیگر را از عفاریت مطیع و منقاد
ساخت و بقول صاحب عیون الاخبار طهمورث در اقالیم سبعه رایت سلطنت برافراخت و تابع اوامر و نواهی الهی بود و بعبادت حضرت ذو الجلال
پادشاهی قیام مینمود و بروایت مشهور سنت سنیهٔ صوم در زمان دولت او پیدا شد بسبب آنکه در آن ایام در میان فرق انام قحط و غلای عظیم
وقوع یافت و طهمورث ملاحظهٔ حال فقرا و ایتام کرده فرمان داد که اغنیا بغذای یک شام قناعت نمایند و طعام چاشت را بدرویشان ایثار کنند
در تاریخ معجم بقلم مشکین رقم ثبت گشته که اول کسی که خط فارسی نوشت و زینت پادشاهان ساخت و احمال و اثقال بر دواب نهاد و طهمورث شکاری را
صید کردن تعلیم فرمود و کرم قز ابریشم استخراج نمود و بالهام الهی او را معلوم شد که خوردن آن کرم برگ توت است طهمورث بود و بعقیدهٔ صاحب
طبری عمرش هشتصد سال بود و زمان سلطنتش بقول طبری چهارصد سال و بروایت بعضی از کبار مورخین سی سال و قهندز مرو و آمل و طبرستان
و ساریه و اصفهان را او بنا نموده جمشید بزعم زمرهٔ از ارباب اخبار پسر صلبی طهمورث بود و فرقهٔ او را برادر طهمورث گویند و طایفهٔ
برادرزاده گمان برند و لفظ جمشید مرکب است از اسم و لقب زیرا که نام او جم است و لقبش شید نیز است و چون نوری از روی جمشید میدرخشید باین لقب
ملقب گردید الحقیقه مثنوی چو طهمورث از ملک بربست رخت مقرر بجمشید شد تاج و تخت جهاندار جمشید فرخ سرشت سرا پا ست
گیتی چو باغ بهشت نخستین کو در ملک بگشاد دست در فتنه بر خلق عالم ببست و در زمان شهریاری و اوان جهانداری جمشید ملک
عالم بکمال معموری و آبادانی رسید چنانچه بروایتی تا مدت سیصد سال در اقلیم او احدی بموت و مرض و هرم مبتلا نگردید و بزعم مورخان جمشید اول
کسی است که استنباط علم طب نمود و بوضع حمام اشارت فرمود و آخرین کسی است که جواهر را از معادن کوه و صحرا بیرون آورد و بروایت مشهور
شهر [illegible] را او بنا نهاده [illegible] زمان پادشاهی او [illegible] و جمعی [illegible] و کمان را از مخترعات او شمرده اند و جمعی گمان برده اند که ترتیب
[illegible] از نتایج طبیعت جمشید است و جمشید بقول طبری مدت هفتصد سال و بعقیدهٔ بعضی دیگر [illegible]
[illegible] سال جادهٔ مستقیم خدا پرستی [illegible] قدم بود و آنگاه بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی دعوی الوهیت نمود و بدان واسطه خلل

هوشنگ ۲

طهمورث

نسخه بابل [illegible] و [illegible] ۳

اختلال احوال مملکت راه یافته ضحاک تازی لشکر بسر برش آورد و جمشید از مقاومتش عاجز شده فرار بر قرار اختیار کرد مدت سلطنتش بقول گروهی از مورخان هفتصد سال بود و زمان حیاتش هزار سال

ذکر شمه از احوال و اوصاف جم و بیان استیلای ضحاک بر ممالک عجم

مالکان ممالک سخندانی و بانیان مبانی نکته دانی در مؤلفات خویش آورده اند که جمشید در مبادی ایام سلطنت و جهانبانی در قرامی سرحد فارس بتمهید قواعد بنائی پرداخت که طول آن دوازده فرسخ بود و ذرعش ... چون کواکب و الکب خورشید در درجهٔ اول از حمل که بیت شرف وی است نزول نمود جمشید باحضار اکابر و اشراف اطراف فرمان داده در آن مکان بهشت نشان بر سریر سروری برآمد و بساط نشاط مبسوط گردانیده آن روز را نوروز نام نهاد و بتحصیل امانی و آمال طوایف انام حکم کرده ابواب عدالت و رعیت پروری بر روی روزگار اهالی هر شهر و دیار بگشاد و جمهور خلایق را منقسم بچهار قسم ساخته مقرر نمود که هر طبقه را بر وجهی که لایق بحال و مناسب اطوار ایشان باشد رعایت نمایند و هیچ طایفه در مهم طایفهٔ دیگر مدخل ننمایند قسم اول اصحاب علم و ارباب قلم بودند قسم دوم طبقات سپاه و جنود قسم سیم اهل حرث و زراعت قسم چهارم پیشه وران و اهل صناعت و همچنین منقول است که جمشید در ایام نصفت گستری چهار انگشتری ساخت و بر نگین هر انگشتری کلمه که بیکی از مهمات مناسب بود نقش نمود در انگشتری که بهنگام جنگ بانگشت در آوردی منقش بود که آهستگی و مدارا یعنی در حرب تأنی باید کرد و بتعجیل اقدام نباید نمود و در انگشتری دوم که اکثر ایام در انگشت خود داشت مثبت بود که عدل و عمارت یعنی مبانی مملکت بدون عدالت و عمارت صورت نه بندد و در انگشتری سیم که تعلق بدیوان و جواسیس و بریدان داشت نقش نمود که راستی و شتاب یعنی در ایصال اخبار شرط اعظم راستی و شتاب بجای باید آورد و بانگشتری چهارم که تعلق بدیوان مظالم داشت مسطور بود که سیاست انصاف یعنی از تولیت انصاف آید و وجود ... عمر ... القصه چون جمشید بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی از جادهٔ قویم عبادت سبحانی و مناهج مستقیم رعایت افراد انسانی انحراف نموده دعوی الوهیت کرد و بتان بصورت خود تراشیده خلایق را تکلیف فرمود که پرستش آن صور سبب نفع و ضر و قیام نمایند لاجرم مهام عالم گسیخته شده و در هر طرفی فتنه انگیخته گشت و شداد بن عاد برادرزادهٔ خود ضحاک تازی را با سپاه بسیار از عقب بعزم قتال جمشید مأمور گردانید و بروایتی مشهور جمشید بعد از آن مدتی بآوارگی گذرانیده در اطراف و اکناف عالم سرگشته می گشت و آخر الامر بچنگ اعدا افتاده ضحاک فرمود تا او را بارّهٔ استخوان ماهی ساخته دو پاره کردند نظم زمانه چو باد دست با دانگیخت نقاب از رخ گل بعزت کشید پس از صد بهار از میان چمن تنش بی نهالک بمذلت کشید

و محمد بن جریر الطبری از شاهنامهٔ بزرگ نقل نموده که جمشید بعد از فرار از ضحاک چندگاهی مجهول الاحوال گرد جهان سرگردان بود و عاقبت در نواحی سیستان ساکن گشته دختری از مردم آنجائی بحبالهٔ خویش در آورد و از آن دختر پسری متولد شد و گرشاسب که جد رستم دستان است از نسل آن پسر بود و الله اعلم و بعضی از اهل عجم که بنبوت جمشید اعتقاد کرده در قلم آورده اند که چون جمشید از عزیمت و صولت لشکر ضحاک آگاه شد و دانست که طاقت مقاومت با آن سپاه از حیز قدرت او بیرونست باتفاق مؤبدان فرار بر قرار اختیار کرد و تتمهٔ ایام زندگانی را در کنج غاری گذرانیده با ملائک غیب ... قانع گردید و این ابیات که نوشته میشود مناسب این روایتست نظم شنیدم که جمشید با تخت و بخت ز دنیا چو بربست رخت ... چنین گفت با موبد کاردان که ای پیر مرد بسیار دان بهفتصد رسید از جهان سال من شد از موج دریا فزون مال من مقالید احکام دیو و پری در انگشت کردم چو انگشتری چو خاتم نگون گشت آشفت کار بدین دو نشستم ز روزگار بگفت این سخن شاه صافی روان و ز آنجا برون عازم شد روان

ضحاک تازی

بروایت بعضی از ناظمان مناظم نکته پردازی خواهرزادهٔ جمشید بود و پدرش در سلک سلاطین ملوک عرب انتظام داشت و اعراب او را علوان و عجمیان مرداس میگفتند و بعضی بمسامع بسیاری از مورخان چنانچه سابقاً مذکور شد والله اعلم ضحاک برادرزادهٔ شداد بن عاد بود و مجوس گویند که نسب ضحاک بشش واسطه بکیومرث میرسید و فارسیان ضحاک را بیوراسب و ده آک نامند بیور بلغت پهلوی در اصل ده هزار است و چون او ده هزار اسب در طویله داشت بیوراسب لقب یافت و آک عبارت از عیب و آفت است و بنابر آنکه ضحاک بده عیب معیوب بود وی را ده آک گفتند و عیوب مذکوره اینست کراهیت منظر و قصر قامت و قلت حیا و کثرت اکل و بسیاری ظلم و بدی زبان و شتاب در کارها و نخوت و جبن و ابلهی و زمرهٔ گفته اند ضحاک معرب ده آک است و باتفاق مورخان آفاق ضحاک ساحر بدکار و کافر جابر بود و در ایام سلطنت

با نهدام مراسم عدالت و اشاعت طریقهٔ ظلم و بدعت سعی نمود و نظم اساسی که آن دو مؤسس این بنیاد نهاده بودند و وضع شاهان پیشین نهاده در ایام او این معنی عام بود که ایام او و نیز ایام [illegible] القصه چون آن سرور قدم در ضلال بروایتی مدت هفتصد سال و بال [illegible] و حسب التقدیر منتقم جبار دو شعبه بشکل دو مار از دو کتف او سر برزد و هیچ چاره از آن [illegible] ضحاک بن علوان بی طاقت شد و اطبا از معالجه عاجز آمده ضحاک حسب تعلیم شیطان مغز سر انسان را مرهمی ساخته بر آن ماران طلا کرده و از آن تسکین یافته مقرر شد که هر روز دو زندانی را بکشند و مغز سر ایشان را مرهم کنند و بعد از کشته شدن تمام زندانیان از محلات و قری با حیات و عسس گرفته بقتل میرسانیدند و مغز سر آن بیگناهان را بجهت آنکه بر ماران میسپردند و گاهی کشندگان بر آن فقیران ترحم نموده بعضی را میگذاشتند و ایشان میرفتند و پنهان از شهر بیرون رفته در شعاب جبال اوقات میگذرانیدند گویند که کردان از نسل آن جماعت پیدا شدند و چون فریاد و نفیر برنا و پیر از جور و بیداد [illegible] شر و فساد [illegible] کاوهٔ آهنگر اصفهانی که دو پسر او را بفرمان آن ناحق بقتل رسانیده بودند چرم پاره را که آهنگران در وقت کار پیش خویش بندند بر سر چوبی کرده آواز بر آورد و خلایق را بمحاربهٔ ضحاک دعوت نمود و مردم بسیار بدو جمع آمده خلاف ضحاک بجان [illegible] گردانیدند کاوه اصفهان را [illegible] ساخته [illegible] و کاوه [illegible] ضحاک اهتمام آورده با [illegible] زمانی اکثر ولایات فارس و عراق را مسخر کرد و در آن مدت چند کرت ضحاک لشکر بجنگ کاوهٔ آهنگر فرستاد و در آن جنگها شکست [illegible] و در هر نوبت منهزم و منکوب [illegible] کاوه [illegible] مبارک روی توجه بجانب ضحاک و عسکر ضحاک در آن وقت حدود ولایت طبرستان و دماوند بود و چون کاوه [illegible] طالب شخصی که شایستهٔ سریر جهانبانی باشد و او را بفریدون بن اثفیان که از سباط جمشید بود نشان داده فریدون را بدست آورده سرش را بافسر فرمانروائی آراسته تمامی لشکر و اکثر اشراف اطراف [illegible] فریدون میان بسته [illegible] ضحاک [illegible] مقاتله آن ظالم را اسیر کرده [illegible] فریدون رسانیدند و فریدون چند گاهی ضحاک را در جبل دماوند محبوس گردانیده بالاخره [illegible] ضحاک بقول طبری هزار سال بود و طایفه‌ای از اهل اخبار گفته‌اند که آن که [illegible] هزار سال پادشاهی نمود و جمعی [illegible] در ایام سلطنت ضحاک مبعوث شد و بر تقدیر صحت این روایت چنان اعتقاد باید که [illegible] تمامی ممالک ربع مسکون را [illegible] نداشت یا آنکه متابعت و اعلام حکومت می‌افراشت والعلم عند الله تعالی

ذکر فریدون بن اثفیان

در روضة الصفا مسطور است که بمذهب صاحب مروج الذهب اثفیان پسر صلبی جمشید است و بعضی از تواریخ به هشت واسطه میان او و جم رقم کرده‌اند و الاول هو الاصح نقل است که چون [illegible] سال ضحاک بن علوان بعلت ماران مبتلا بود شبی در خواب دید که سه کس بر وی حمله کرده یکی از آن جمله گرزی بر سرش زد و دو نفر دیگر دوال [illegible] دستهای او را بدان دوال بربستند و رسنی در گردنش انداخته او را بجانب دماوند دوانیدند و ضحاک از هیبت این واقعه چنان فریادی زد که [illegible] او در خواب بود [illegible] تا بامداد [illegible] صباح کیفیت واقعه را با معبران و منجمان گفته طالب تعبیر شد و آن جماعت سر در پیش افکنده [illegible] [illegible] ایشان بر زبان آورد که امکان دارد که شخصی از اولاد جمشید بر بعضی از ممالک استیلا یافته از آن جهت خاطر اشرف علی متوحش گردد ضحاک از امارات شکل و شمایل آن مولود استفسار نموده آن جماعت آنچه از آن باب معلوم داشتند عرض کردند ضحاک منهیان تعیین نمود که در جمیع ولایت [illegible] ساخته بجای [illegible] هر خبر که از اولاد جمشید یابند بعرض رسانند و بعد از چند گاهی از جاسوسان معروض گردانیدند که شخصی از اولاد جمشید در فلان منزل متوطن است و پسر شیرخواره دارد موصوف بصفاتی که منجمان گفته‌اند ضحاک بنفس خود متوجه آن جانب گشت و قبل از وصول او مادر فریدون فرانک از کیفیت واقعه خبر داشته با فرزند خویش در گوشه‌ای مختفی گشت و ضحاک بدان محل رسیده اثفیان را گرفته بقتل رسانید و بازگشت بعد از آن فرانک فریدون را برداشته در کوه و صحرا میگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند میچرانید و آن شخص بالتماس فرانک قرة العین او را در حجر خویش جای داده بشیر گاو پرورش کرد مدت سه سالش [illegible] از آن گاو شیر همی بود پنهان در آن [illegible] و نوبت دیگر ضحاک را خبر از حال فریدون خبر یافته بقصد او روان گشت و فرانک ملهم شده آن فرزند را از موضع مذکور بجای دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده از مقصود اثر نیافت و گاوی را که شاهزاده از شیر او تغذی نموده کشته مراجعت کرد و همچنین فریدون چند سال از زوایای اختفا بسر برد تا کاوه سر در پیش رسیده زمام مهام سلطنت در کف کفایت او نهاد و فریدون روزی را که ضحاک ماران در پنجهٔ تقدیر اسیر شد بمهرگان موسوم گردانید و در آن

و داخل اعیاد ساخت و بعد از تمکن بر سریر جهانبانی کاوه آهنگر اصفهانی را بسپهسالاری لشکر جرار گردانیده بجانب روم فرستاد و گرشاسب با نریمان که جد رستم دستانست بفتح ترکستان نامزد کرد و کاوه روم را تسخیر نموده قریب بیست سال بفتح بلاد و امصار پرداخت و بسیاری از بلاد ربع مسکون را مفتوح و مسخر ساخت و در جمیع حروب چرم پاره را که در وقت خروج بر سر چوبی تعبیه نموده بود و درفش کاویان عبارت از آنست همراه داشت و آنرا سبب فتح و پیکر نصرت و ظفر می‌پنداشت و چون خدمات لایقه کاوه با جان سپاریهای سابقه منضم شد فریدون منشور حکومت عراق و صفاهان را نامزد او و آذربیجان نیز داد و ارسال داشت و کاوه با غنایم موفور و استعداد نامحصور باصفهان رفته بعد از آنکه مدتها با کمال دولت و اقبال بگذرانید پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بعالم دیگر منزل گزید بیت از آن سرد آمد این کاخ دلاویز که چون جا گرم کردی گویدت خیز و چون خبر این حادثه بسمع فریدون رسید اظهار تأسف نموده روزی چند بمراسم عزا قیام فرمود و درفش کاویان را طلبیده آنرا بجواهر زواهر مرصع ساخت و هر کس از ملوک عجم که قدم بر مسند جهانبانی می‌نهاد در ترصیع آن می‌افزود و همواره در محاربات با خود می‌داشت و سپاه [illegible] از آن دل روشن و قوی بود تا در فتح قادسیه آن درفش بدست امت حضرت خیر البریه علیه افضل الصلوة و التحیه افتاد و در میان ایشان باستحقاق تقسیم یافت اما گرشاسب و نریمان که بجانب دیار مشرق و ترکستان رفته بودند ایشان نیز اکثر آن ممالک را بحیز تسخیر آورده سالما غانما بملازمت فریدون مراجعت کردند و همچنین مملکت چین باهتمام قارن بن کاوه مفتوح شده حاکم آنجا با کوس پیل دندان متعدده و مغلول بپای سریر گردون مسیر فریدون رسید [illegible] رفته آن ممالک را نیز تسخیر کرد و پس از مراجعت بروم شتافته و ممالک آن فرقه [illegible] جمعیت بعضی بت‌پرستان مخالف انداخته چون از آن مرز و بوم بازگشت در حصار سکاوند بود وقتیکه در خواب بود بعضی از اعدا او را بزخم سنگی مجروح ساخته [illegible] فریدون در تشیید اساس پادشاهی مشید گردانید و همواره در اشاعت عدل و داد کوشید و در مذهب فریدون میان مورخان اختلافست بعضی گفته‌اند او مؤمنی بود خداپرست و مجوس فریدون را از جمله عبده آتش اعتقاد دارند برخی او را از سالکان بت‌پرستان شمارند و فریدون اول پادشاهیست که بر فیل نشست و آلات حرب بر روی تعبیه کرد و دقایق علم نجوم را بکثرت اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشته با ایشان در کیفیت مزاج اشیا بحث کرد و ظهور اسطرلاب منسوب بفکر صایب اوست القصه چون مدت پانصد سال فریدون بدولت و اقبال بگذرانید ممالک خود را بر ابنا چهر سپرده بنفس نفیس در زاویه باقامت طاعت یزدانی مشغول گردید لقب فریدون مؤید بود و ابو ریحان در الآثار الباقیه آورده که او را حق عز و علا بوحی تایید نمود و العلم عند الله الملک المعبود

ذکر ولادت و مخالفت اولاد فریدون و کشته شدن ایشان بتقدیر صانع بیچون

بلبل نوایان چمن اخبار و نغمه سرایان گلشن آثار در بیان این حکایت بدین روایت ترنم کرده‌اند که چون مدت پنجاه سال از پادشاهی فریدون درگذشت یکی از بنات ضحاک را بحباله نکاح درآورد و در مدت دو سال دو پسر از آن عورت در وجود آمد یکی بتور موسوم شد و دیگری بسلم و این دو شاهزاده بحسب صورت و سیرت بضحاک مشابهت داشتند و بعد از ایشان ایرج از ایران دخت که دختر یکی از عظمای عجم بود تولد نمود و هم از مبادی ایام صبی و اوایل اوان نشو و نما انوار دولت در ناصیه او و آثار سعادت و سداد از بشره میمون و ناصیه همایون ایرج لامع و لایح گشت نظم بلی در چمنها گل تازه روی کند ظاهر از غنچگی رنگ و بوی هم از اول صبح گیتی فروز نمایان بود روشنایی روز بنابر آن فریدون ایرج را از آن دو پسر عزیزتر میداشت و چون نهال قامت آن شهریار در چمن سروری بالا کشید فریدون باستصواب ارکان دولت و اعیان حضرت ممالک محروسه را قسمت کرده بلاد روم و دیار مغرب و فرنگ را با توابع و لواحق بسلم مسلم داشت و تمامی ولایت ترکستان را بتور ارزانی فرمود و عراق و فارس و آذربیجان و خوزستان و قهستان را بایرج تفویض نمود و بروایتی ولایات مذکوره را بعد از آنکه بایرج سپرد ایران نام کردند القصه چون سلم و تور بممالک خود رفتند و ایرج در ملازمت پدر بزرگوار اقامت قرار گرفت بر حسب اشارت فریدون در مهام [illegible] ملک و مال نهایت استقلال دخل کرد و این خبر بمسامع برادرانش رسید آتش رشک و حسد در باطن ایشان اشتعال یافت و رسل و رسایل بیکدیگر فرستاده که مخالفت پدر بر میان بستند و بعد با سپاهی گران و لشکری بیکران از منازل خویش در حرکت آمده در حدود آذربیجان بهم پیوستند قاصدی نزد فریدون رسالتی مشتمل

منقسم

و پیغام کردند که اگر شاه دوست قصه ایرج را از تصرف در ممالک کوتاه گرداند و او را بطرفی از قطعات امصار فرستد فبها و الا آماده میدان مصاف باشد و چون قاصد ایشان بپایتخت فریدون رسید و مدعا را بعرض رسانید آتش خشم شهریاری زبانه کشید فی الحال ایرج را طلبیده کیفیت حادثه را تقریر کرده گفت بالشکری از ابطال رجال متوجه این دو تیره گشته تیر ضلال ایشان را بگردانید مهما امکن در اندفاع شر و شور ایشان باید کوشید و ایرج تاب یارای عقوبت پسران و غضب فریدون را منطفی گردانیده گفت مصلحت آنست که من نزد برادران خود روم و این مهم را بر حسب دلخواه انجام دهم پادشاه فیصل و هم فریدون نخست از قبول این امر ابا نمود و چون در این باب الحاح ایرج از حد اعتدال تجاوز نمود او را اجازت داد و ایرج متوجه معسکر آن دو برادر گشته بعد از وصول آن ناجوانمردان پادشاه جهان را بتیغ بی دریغ کشتند و سر بی گناه او را از تن جدا ساخته نزد پدر فرستادند فریدون از مشاهده این واقعه هایله از دیدگان خون ملال ببارید و تا مدتی در مقام نالیدن و زاری و گریه و سوگواری بوده ابواب فرح و نشاط بر روی خود بربست

همی سوخت گاه و همی کند موی
همی ریخت آب و همی خست روی

و در آن اثنا منوچهر از ماه آفرید که بروایت مشهور دختر ایرج بود و منکوحه برادر فریدون و بقولی زوجه ایرج بود متولد گردید و دیدن آن مولود سعادت منشا موجب تسلی دیده فریدون و سبب تسکین خاطر حزین او شد

جهان بخش را لب پر از خنده گشت
توگفتی مگر ایرجش زنده گشت

و چون منوچهر بسن رشد و تمیز رسید و نهال اقبالش بجویبار شجاعت و مردانگی بالا کشید بموجب فرموده فریدون با سپاهی از ستاره در فضای جهان افزون بجانب سلم و تور توجه نمود و آن دو تیره بخت لشکری بیشمار فراهم آورده متوجه میدان ستیز گشتند و بعد از التقاء فریقین و تلاقی عسکرین منوچهر شاهد فتح و ظفر را در کنار کشیده سلم و تور انهزام یافتند و منوچهر ایشان را تعاقب نموده کرت دیگر محاربه بوقوع انجامید و آن دو بدبخت بزخم تیغ زهرآلود بیکبار بعالم آخرت شتافتند و منوچهر قرین نصرت و فیروزی بجانب فریدون مراجعت کرده باشارت جد بزرگوار بسریر شهریاری قرار گرفت و جراحات جانکاه ایام بمرهم مرحمتش صفت التیام در زمان پذیرفت **ذکر منوچهر** در باب نسب منوچهر اقوال متعدده در کتب معتبره ثبت و درج یافته از آنجمله روایت سابقا مرقوم کلک بیان گشت و قول دیگر آنکه منوچهر ولد دختر ایرج بود و از سیاق کلام شاهنامه چنان مفهوم میشود که ماه آفرید که در سلک ازدواج ایرج انتظام داشت در وقت قتل او حامله بود و از وی دختری تولد نمود و چون دختر ببلوغ رسید فریدون او را به پشنگ نامی که از نسل جمشید بود در عقد ازدواج منتظم گردانید و منوچهر از وی متولد گردید و طبری در میان منوچهر و ایرج چندان واسطه ثبت کرده که طبع سلیم از قبول آن ابا مینماید و چنانچه حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا و حبیب الاخبار و مروج الذهب نقل نموده اند مناسب اصح آنست که منوچهر پسر صلبی ایرج است و بعضی از مورخان گفته اند که آن خلف الصدق ایرج در جبل مانوشان چهره بر دم نموده بنابرآن او را مانوش چهر خواندند و این لفظ بکثرت استعمال منوچهر استبدال یافت و لقب منوچهر فیروز بود و ایضا در باب کشته شدن سلم و تور در معرکه منوچهر و آنکه آن قضیه در زمان حیات فریدون بوده یا بعد از وفات او روایات مختلفه مروی است و از آن اقوال روایتی که محتاجی از اهل علم و کمال است سابقا سمت تحریر پذیرفت و خاتمه بیان علامه از ملال مطالعه کنندگان اندیشیده رقم تخفیف بر سایر سخنان را در پایان کشیده القصه چون منوچهر خاطر از جانب مخالفان فارغ ساخت از روی شوکت و استقلال رایات دولت و اقبال برافراخت و ملوک اطراف آفاق سر بر خط فرمانش نهاده احکام او در اکثر معموره ربع مسکون سمت نفاذ پذیرفت و سوای ممالک مصر و شام و ماوراءالنهر و هند و سیستان سایر بلدان جهان در حیز تسخیر ملازمانش قرار گرفت و منوچهر در ایام دولت خود نهر فرات را حفر کرده آب بعراق آورد و در اول الولایت بساتین و باغات بهشت صفات ساخت و نخستین کسیکه کندن خندق و نقاره زدن صبح و شام اشارت نمود منوچهر بود و در ایام دولت منوچهر افراسیاب بن پشنگ که در سلک احفاد تور انتظام داشت لشکر بایران کشید و منوچهر بسبب حصانت حصار طبرستان که مقر منوچهر بود بر وی دست نیافت و مصالحت نموده عنان بطرف ماوراءالنهر تافت مدت سلطنت منوچهر صد و بیست سال بود و باتفاق مورخان شعیب و موسی و هارون علیهم السلام در اواسط ایام پادشاهی او مبعوث گشتند و یوشع بن نون در اواخر اوقات حیاتش بمرتبه بلند نبوت عروج نمود و العلم عند الله الودود

گفتار در بیان لشکر کشیدن افراسیاب نوبت اول از توران بایران و ذکر وقوع مصالحه میان او و منوچهر بسبب حصانت حصار طبرستان

طبرستان اکابر مورخان آورده اند که چون مدت پنجاه سال یا شصت سال از سلطنت منوچهر درگذشت افراسیاب بن پشنگ از جانب ترکستان با لشکری گران از آب آمویه عبور نموده بجانب ایران درآمد و آغاز غارت کرده مکتوبی باسم قارن در قلم آورد مضمون آنکه عرضه داشت تو رسید و کیفیت دولتخواهی تو بوضوح انجامید انشاء الله تعالی چون مهم منوچهر فیصل یابد سلطنت ایران متعلق بتو خواهد شد باید که خاطر جمع داری و در عرضه نگاری تقصیر ننمائی و آن مکتوب بقاصدی داده او را گفت چون بنواحی معسکر منوچهر رسی نوعی کن که بدست سپاهیان گرفتار شوی و قاصد بموجب فرموده عمل نموده پس آنکه پادشاه عجم آن رقم را مطالعه کرده فی الحال بنظر منوچهر رسید و پادشاه نسبت بقارن بدگمان شده او را مقید ساخت بنابر آن پریشانی تمام باحوال لشکر ایران راه یافت و افراسیاب بعد از وقوع محاربه بر منوچهر غالب آمده آنگاه حقیقت غدر افراسیاب ظاهر گشته ملک عجم قارن را از حبس نجات داده بدار الملک ری شتافت و افراسیاب نیز بدان صوب نهضت نموده طهران ری را معسکر ساخته روز بروز آثار نصرت در جانب او ظاهر میگشت بنابر آن منوچهر قلعه طبرک را عمارت فرموده و بقول مؤلف تاریخ طبرستان آن اول قلعه ایست که در عالم بنا یافت و کاف طبرک کاف تصغیر است و معنی طبر بلغت عبری کوه. القصه با وجود تعمیر حصار طبرک منوچهر در ری اقامت نتوانست نمود و بجانب ولایت رستمدار شتافته بموضعی که آنرا کوه شیده رستاق گویند رایت آفتاب اشراق برافراخت و مابین کوه شیده و قریه کیش خندقی عظیم حفر کرد چنانچه از کوه تا دریا رسید این خندق بوده ظاهرا آثار آن حصار هنوز موجود است و منوچهر با لشکر عجم در آن قلعه محکم ساخته عیال و اطفال را در قلعه سور که در آن زمان بامیر مشهور بوده فرستاد و بعضی از اوان بلده رویان را که دار الملک رستمدار است بنا نهاد و افراسیاب نیز بدان دیار آمده بقول طبری مدت ده سال محاصره آن حصن حصین بامتداد انجامید و چون دست تصرف بدامن خاکریزش نتوانست رسانید طالب مصالحت گشت و منوچهر نیز لاعلاج رضا داد و بعد از آن میان الجانبین صلح واقع شد مشروط بآنکه آرش از سر کوه دماوند تیری بجانب مشرق اندازد و در هر منزل که آن تیر نزول نماید فاصله میان دو مملکت آن محل بود و آرش برین موجب عمل نموده آن تیر بتقدیر ملک قدیر بر کنار جیحون افتاد و افراسیاب بما وراء النهر شتافته منوچهر بدار الملک ری نهضت نمود و ولایت جمعیتی عظیم دست داده منوچهر در حضور علما و موبدان خطبه فصاحت نشان بر زبان راند و طبقات حشم و اشراف عجم را بدفع معاندان و رفع ظلم ارباب عصیان ترغیب و تحریض فرمود و ایشان اظهار قبول آن سخنان کرده منوچهر فوجی از لشکر قیامت اثر جهت مدافعه جمعی از ترکان که بسبب جنگ و قتال او آماده بودند فرستاد و باقی ایام حیات بظفر و اقبال بسر برده در وقت انتقال از دار ملال نوذر پسر خود را ولیعهد ساخت

ذکر سام بن نریمان و تولد نمودن زال و رستم دستان

باتفاق مورخان سخن دان در زمان منوچهر سپهسالار شاه و سپاه و پهلوان عساکر سام بن نریمان بود که او را جهان پهلوان میگفتند و ضبط ولایت سیستان و توابع و مضافات آن تعلق بسام میداشت و جهان پهلوان گاهی بملازمت شاه قیام مینمودی و گاهی بمقر عز خود رفته بضبط مملکت اقدام فرمودی و سام همواره تمنا مینمود که حق سبحانه بلی مدتی فرزندی طلب میداشت تا آخر الامر سؤال او بشرف قبول اقتران یافته او را پسری متولد گردید که موی سر و ابرو و مژه او سفید بود بیت چهره نکو بود بر پسان شبید ولی بود لیکن سر او سفید بدان واسطه سام از آن فرزند متوحش گشته مشوش خاطر شده بجهت آنکه مردم بر معایب این صورت اطلاع نیابند و زبان طعن بسام نگشایند آن طفل نورسیده را نزد ایزدی سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر میبرد تا پرورش دهد و چون آن کودک هفت ساله شد سام او را طلبیده مردم او را زال نام نهاد و دستان لقب داد و چون زال از سن صبی بمرتبه شباب رسید بفضل و فراست و فهم و کیاست مشهور جهان شد و گویند که منوچهر بر احوال زال وقوف یافته او را طلبید و سام فرزند خود را بنظر خسرو عالیمقام رسانید صورت و سیرت زال مقبول طبع منوچهر افتاده او را نوازش و مرحمت بسیار فرمود و بشاهانه سرافراز گردانیده رخصت انصراف داد و زال در ایام جوانی و اوان دولت و کامرانی بسبب شکار روی بسیر نهاده متوجه زابلستان و از آنجا بهوای صید کابلستان عبور نمود و حاکم آن دیار مهراب که خراج گذار سام بود تحفه مناسب بنزد زال برده گفت تحیة همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر تو را گذری بر مقام ما افتد. و چون مهراب در سلک عبید و خدام انتظام داشت زال از ملاقات او مسرور بود آن ملتمس را بقبول مقرون ساخت و حاکم کابل را بلطف شامل خویش نوازش کرد و مهراب از کمال خرد و کیاست زال متعجب شده چون بخانه خود رسید شمه از خوبی رخسار زال بعرض دختر خود رودابه که در غایت حسن و جمال بود بمیان آورد و شنیدن آن سخن مهر زال را در دل جای داده بزبان حال مضمون این مقال ادا نموده

هر چند نه دیده دیدار شما را گوشم بشنیده لطف گفتار شما را دانسته دلم چو جان کرده‌ام از جان طلسم دولت دیدار شما آنگاه کنیزکان خود را بجانب گلچیدن بکنار هیرمند فرستاده زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که پرستاران مهترین گلعذاران رودابه دختر مهرابیم و چندان اوصاف کمال و جمال او بیان نمودند که زال از دل و جان عاشق او شد و بعد از آن بتوسط کنیزان آن دو دلشده با هم ملاقات کرده قواعد محبت و اتحاد در میانه استحکام یافت و مراسم عهد و پیمان بجا آوردند تا کیفیت بزال [illegible] سیستان باز گشت و پس از استجازه از منوچهر آن سرو گلچهره را در حباله نکاح خویش آورد و رستم دستان که داستان شجاعت او در مکتب جهان ضرب المثل است از رودابه متولد گردید افسانه گویان عجم در باب پرورش زال و تولد رستم حکایات گویند که طبع سلیم قبول آن ننماید و بعضی از آن در شاهنامه مذکور است و راقم حروف از ایراد آن سیاهی در این اوراق معاف و معذور است و هو العفو الغفور

از دیست

ذکر نوذر بن منوچهر

بروایت اکثر اهل خبر نوذر ملقب بشاه زاده بود و بعضی از اهل عجم او را کی تخت گویند زیرا که چون بر تخت سلطنت قرار گرفت از غایت کم آزاری و خودنشینی در [illegible] عهده ضبط مملکت و دارائی سپاهی و رعیت بیرون نتوانست آمد و این خبر در توران انتشار یافته افراسیاب با لشکر جرار و جیشی بیشمار بعزم تسخیر ممالک ایران در حرکت آمد و در آن اوان سام نریمان بعالم دیگر انتقال نموده این معنی سبب دلشکستگی اهل عجم و موجب سرعت عزیمت افراسیاب شد نوذر باستقبال سالار ترکان شتافته بعد از وقوع محاربه با اکثر سرداران عجم در جنگ بقید اسیر گشت و دست بیداد افراسیاب نخل حیاتش را از هم گسست مدت سلطنت نوذر هفت سال بود

ذکر لشکر کشیدن افراسیاب کرت دیگر بجنگ ایران و بر آمدن بر تخت سلطنت کامیاب و کامران

باتفاق مورخان افراسیاب ولد پشنگ است و نژادش بچند واسطه منتهی بتور پسر فریدون [illegible] افراسیاب [illegible] کیفیت توجه پشنگ از توران بعزم استیلا یافتن بر ممالک ایران چنان بود که چون خبر فوت منوچهر بپشنگ رسید و قصور نوذر در سرانجام امور پادشاهی در ترکستان شایع شد پشنگ که در آن زمان والی آن حدود بود اولاد خود را جمع آورده گفت حصول مراد از اصحاب سعادات را وقتی دست دهد که نفوس خود را در خطوات اندازند و مناسب حال مالکان ازمه سلطنت آنست که مانند عجایز در خانه نشستن پیشه خود نسازند و قناعت خاصه طبیعت بهایم است و طلب افزونی جاه و حشمت از لوازم دولت [illegible] هیچ طایری بی پرواز در آشیانه مطلوب نزول ننماید و هیچ شمشیری بی حرکت بر بدن خصم کارگر نیاید بهیبت تیغ پولاد تا [illegible] نبرد [illegible] اکنون که منوچهر درگذشته و نوذر از انتظام امور شهریاری عاجز گشته فرصت غنیمت باید شمرد و از اعدا انتقام کشیده ایران را در حیز تسخیر باید آورد [illegible] اولاد سالار ترکان چون از پدر مهربان امثال این سخنان شنودند افراسیاب که ارشد ایشان بود و سابقاً مذکور شد که منوچهر را بچه طریق در قلعه طبرستان محاصره نمود نظم

بجوشید و بر شد گشاده زبان دل آکنده از کین کمر بر میان
که شایسته جنگ شیران منم هم آورد سالار ایران منم

و پشنگ زبان بتحسین پسر گشاده او را اجازت داده افراسیاب اسباب جنگ و جدال بهم رسانیده با چهار صد هزار سوار و پیاده متوجه ایران گردید و چون این خبر محنت اثر در ایران شایع شد ارکان دولت نوذر قاصدی برق اثر نزد سام نریمان فرستادند و او را از کیفیت حادثه اعلام دادند و سام بر جناح تعجیل خود را بپایه سریر سلطنت مصیر رسانیده نوذر را نصایح مشفقانه فرمود و جهت یراق لشکر بجانب سیستان مراجعت نمود و بعد از وصول بدان ولایت داعی اجل را اجابت [illegible] سرانجام امور بدان کوتاه کرد و افراسیاب این خبر شنیده سی هزار کس با دو سردار خنجرگذار بجانب سیستان فرستاده خود بسرعت هر چه تمامتر روی بجنگ نوذر آورد و نوذر از دار الملک [illegible] بصوب [illegible] در حرکت آمده در حدود دامغان مملکت میان او و سالار ترکان ملاقات دست داد و دو لشکر [illegible] حربی صعب اتفاق افتاد و در اثنای اشتعال نائره قتال قباد بن کاوه بزخم تیغ بارمان نام از بهادران ترکستان کشته گشته [illegible] موجب ازدیاد ملال خواطر ایرانیان شد مع ذلک برادر قباد قارن در میدان [illegible] شجاعت [illegible] بارمان رسید [illegible] افراسیاب [illegible] بالاخره ترکان باستعمال [illegible] ایرانیان [illegible] جنگ [illegible] بجانب فارس روانه [illegible] افراسیاب [illegible] روان گردانید و [illegible] خود [illegible]

بقارن رسانیده بین الجانبین غبار مصاف ارتفاع یافت و بار دیگر ایرانیان بر زخم تیغ قارن کشته گشته طوس و گستهم از آن معرکه بسلامت بیرون رفتند اما بعد از بیرون رفتن ایشان نوذر با اکثر اعیان سپاه بدست افراسیاب گرفتار گشتند و سالار ترکان بقصد قتل ایشان کرده برادر خود اغریرث که فارسیان او را در زمرهٔ انبیا شمارند بسخنان معقول ارادهٔ قتل ایشان را تسکین داد و افراسیاب نوذر را نزد خود نگاه داشته سایر اسیران را مصحوب اغریرث بقلعهٔ ساری فرستاد و پس از توجه اغریرث پور پشنگ شنود که زال سپاهی را که بسیستان رفته بود شکست داده و سپاه مجتمعهٔ ترکستان را بقتل آورده بنابر آن آتش خشم و قهر افراسیاب مشتعل شده نوذر را بحضور خود طلبیده گردنش را از بار سر سبکبار گردانید و تیغ [illegible] و کامیاب اکثر ولایت ایران را در حیز تسخیر آورد و از مراسم قتل و غارت و خرابی شهرها و ولایات دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نگذاشته اکثر ابنیه و عمارات ویران کرد و انهار و قنوات را بینباشت

شعر
خداوندان چنان کسری و جم
چنین یاد کرد از ملوک عجم
که بعد از منوچهر والا جناب
شد سلطنت حق افراسیاب
درشتی و بدخوئی آغاز کرد
در فتنه بر مملکت باز کرد
اگر کینه ورزید اگر جور داشت
نظر بر جلافت منوچهر داشت

و چون ظلم و تعدی افراسیاب از حد اعتدال تجاوز نمود سرداران و لشکریان عجم هر کس در هر جا که بود در یک موضع مجتمع گشته در دفع آن فتنه مشورت در میان انداختند و باستصواب قارن رسولی نزد اغریرث که از روی مسلمانی با ایشان حجتی مهم کرده بود فرستاده التماس اطلاق اسیران نمودند اغریرث جواب داد که اگر زال عنان عزیمت بحدود این ولایت مصروف دارد ممکن که اسیران ایران از قید نجات یابند و چون این پیغام فرخ انجام بامرای عظام رسید و کیفیت حال را بتوسط مسرعی بعرض زال رسانیدند زال [illegible] با جمعی از اشراف و اعیان [illegible] همکنان در آستان اقبال آن شاه جمع شدند و پور سام ایشان را نوازش فرمود و گفت کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان برده در خلاص اسیران لوازم سعی بجای آورد کشواد متقبل آن مرحله گشته زال جمعی از ابطال رجال را ملازم رکاب ظفر انتساب او گردانید و چون کشواد بقلعهٔ ساری رسید اغریرث تمامی اسیران را مطلق العنان ساخت و ایشان بکشواد پیوسته باتفاق نزد زال رفتند و پور سام از وصول ایشان شاد و خرم گشت مقارن آن حال خبر متواتر گشت که افراسیاب اغریرث را بجرم اطلاق اسیران ایران بجهان جاودان روان ساخت و آتش غضب زال از استماع آن اشتعال یافته باتفاق سران سپاه خاطر بر محاربهٔ افراسیاب قرار داد و آنگاه بتفحص کسی که شایستهٔ اورنگ جهانبانی تواند بود اشتغال نمود شخصی بگفت

بیت
ز تخم فریدون فرخ زوست
که شایستهٔ تخت و تاج نو است

و زال زو را که ولد طهماسب بن منوچهر بود و او را سبط منوچهر نیز گویند بپادشاهی برداشته متوجه افراسیاب شد و پور پشنگ نیز بعزیمت جنگ و تلاش تمام [illegible] در رسید بعد از تلاقی فریقین و تهییج غبار حرب شین افراسیاب پشت بمعرکه کرده روی بوادی فرار آورد و بروایت حافظ ابرو مدت هفت ماه زمان مقابله و مقاتله اهالی ایران و توران امتداد یافته در آن ایام غلا و بلا بمرتبه شایع شد که مزیدی بر آن متصور نباشد و هر دو سپاه بعجز از مقاومت ظلم و نزاع دانسته با یکدیگر صلح نمودند و سالار ترکان بعد از آنکه دوازده سال در ایران بظلم و عدوان پرداخته بود عنان عزیمت بجانب ترکستان منعطف ساخت و سلطنت خطهٔ ایران بر زاب قرار یافت

بیت
چو توران زمین رفت افراسیاب
جهان جملگی شد مقرر بزاب

زاب بن طهماسب بن منوچهر در سن هشتاد سالگی قدم بر مسند جهانبانی نهاده بکلی همت متوجه آن شد که اختلالی را که بسبب استیلای افراسیاب در ممالک ایران راه یافته تدارک نماید و مدت هفت سال خراج از رعایا نطلبید و انهار و قنواتی که پور پشنگ مسدود گردانیده بود بدستور سابق جاری ساخت و مدت سی سال بر بسط بساط عدل و انصاف پرداخت متوجه عالم آخرت شد و گرشاسب را ولیعهد گردانید

ذکر گرشاسب

اقوال اکثر مورخین آنکه [illegible] بنیامین بن یعقوب علیه السلام و برادرزادهٔ زو بوده و بعقیدهٔ صاحب تاریخ معجم بعد از فوت زاب مدت بیست سال بر مسند سلطنت و اقبال تمکن داشت و حمدالله مستوفی گوید که گرشاسب شش سال رایت پادشاهی برافراشت و از تاریخ معجم چنان معلوم میشود که زاب و گرشاسب باتفاق یکدیگر بر جهانبانی قیام نموده‌اند و منصب لشکرکشی [illegible] بود و بقول طبری آنکه گرشاسب [illegible] والعلم عند الله الودود و هو الموصل الی کل المطلوب و المقصود

گفتار در بیان سلطنت کیانیان

[illegible] طبقهٔ پهلوی را دو قسم [illegible] است [illegible] طبری کی و ملک [illegible]

زال

گرشاسب

هنجار مدت اقبال ایشان از هفتصد و سی و چهار سال گذشته تا بوجهی که درین مختصر تفصیل بیابد زمان اقبال ایشان از هفتصد و هفتاد و سال تجاوز نرسید و اول کسی که از ایشان متصدی سرانجام مهام جهانبانی شد کیقباد بود کیقباد را اول لقب داشت و بروایت صحیح او نبیره نوذر بود از این قوم و بعضی گفته اند که کیقباد از اصحاب تبار سیاوش بوجود آمده و بعد از فوت گرشاسپ بخت کیقباد بنا بر سعی زال تاج حکومت بر سر نهاد و منصب سرداری لشکر و پیشوائی سپاه را برستم داد و هم در اوایل جلوس که عداوت افراسیاب در میان سمت زبان بدلداری عساکر نصرت مآثر گشود و با جنود نامعدود عزم تسخیر توران فرمود و پوشنگ نیز آماده حرب و جنگ شد و بین الجانبین محاربه عظیم بوقوع انجامید که بهرام خون آشام بر اوج این قلعه فیروزه فام از مهابت آن طرز پدید دار و در رستم دست بردی نمود که پای ثبات پهلوانان توران از جای رفته افراسیاب انگشت تحیر بدندان گرفت و روز دیگر سالار ترکان طالب صلح گشته کیقباد آن التماس را بسمع قبول راه داد و میان ایشان بدستور زمان منوچهر مصالحه اتفاق افتاد آنگاه کیقباد با خاطر خرم و دل شاد روی توجه بجانب فارس نهاد و نظم ز آنجا سوی فارس لشکر کشید که در پارس بد گنج را کلید نشستنگه آنگاه اصطخر بود کیان را بدان جایگه فخر بود و کیقباد پادشاهی بود بوفور تجربه و تعقل موصوف و بکمال عدل و بذل معروف شعر شه کامکار عدالت نهاد جهان داد و الا که کیقباد جهان را بانصاف آباد کرد ز احسان دل خلق را شاد کرد و در روضة الصفا مسطور است که بعثت الیاس و الیسع و شموئیل و حزقیل در ایام سلطنت کیقباد بوقوع انجامید و از ملت اصحاب توحید گروید بقول حمد الله مستوفی دار الملکش صفاهان بوده و بعضی بنیان قرار شهر او نمود والعهده چون آن پادشاه والا نژاد بروایت صحیح مدت صد سال بدولت و اقبال بگذرانید و اوقات حیاتش بصد و بیست سال رسید کیکاوس را ولیعهد کرده رخت بعالم عقبی کشید کیکاوس نبیره پسری یا پسر صلبی کیقباد بود و کاوس بقول صاحب مفاتیح العلوم مرد ولقب داشت و چون رایت سلطنت ارکان مکانی را بر افراشت از کنار آب آمویه تا زمین بابل در تحت تصرف آورد و بقول طبری خطه بلخ را دار الملک کرد و در زمان دولت خود بدست حاکم مازندران و پادشاه یمن گرفتار گشته بسعی رستم از آن دو مهلکه نجات یافت و او را پسری بود سیاوش نام که قلم تقدیر مشاطه صورت او بهر گونه چهره صنعت و در کار تصویر نموده بود و آن پسر خورشید منظر بنا بر بعضی اسباب از پدر رنجیده نزد افراسیاب رفت سیاوش سخت باصناف عواطف افراسیاب اختصاص یافته دختری را که فرنگیس نام داشت بحباله نکاح آورد اما سالار ترکان آخر الامر نقش وجود سیاوش را بآب تیغ از لوح هستی محو نمود و در آن زمان فرنگیس بکیخسرو حامله بود و چون آن مولود عاقبت محمود عالم را بوجود خود مزین گردانید و بسن رشد و تمیز رسید از توران بایران شتافته کیکاوس او را بر تخت سلطنت نشاند و در گوشه ای رفته انقطاع منزل گزید مدت سلطنتش صد و پنجاه سال بوده و بعثت داود و سلیمان علیهم السلام در زمان پادشاهی وی بود

گفتار در بیان شمه از وقایع زمان کیکاوس و ذکر حال آن پادشاه ناموس

در مبادی ایام فرمانفرمائی کیکاوس حاکم مازندران لوای طغیان مرتفع گردانیده سر از مخالفت بر روی نقد کشید و کیکاوس بعد از تحقیق این خبر با لشکر خجسته اثر جهت دفع خصم بدان طرف توجه نموده شاه مازندران بمقابله و مقاتله آن سپاه مصلحت ندیده در قلعه که بنا تکیه کرده باحصار بسپهر اخضر دعوی همسری میکرد متحصن شد و کاوس مدتی بمحاصره آن حصن حصین پرداخته چون کاری از پیش نرفت بطرف فریب با حیله و چاره پیش نشست و طایفه را در لباس تجار با امتعه و قماش بسیار بدان حصار فرستاد تا بگندم و حبوبات معاوضه کرده شبی آتش در انبارهای غله زنند و گفتند ... متتالی اخبار روی نموده آنگاه لشکر کیکاوس یکبارگی کلمه العود احمد خوانده گرد قلعه را فرو گرفتند و جنگ در انداخته بیکبار فتح و ظفر جلوه گر گشت و بسیاری از مازندرانیان کشته گشته آن ولایت در حیز تسخیر کیکاوس قرار گرفت و بقول اکثر مورخان در شاهنامه مذکور است که کاوس در اثنای گیر و دار بدست دیوان مازندران گرفتار گشت و رستم براه هفتخوان بجهت نجات او متوجه مازندران شده ناگهان بمقصد رسید و اهل حکم و فرمان از قتل رهانید کاوس سالها تماشای دار الملک فارس ... و بعد از این واقعه پادشاه هاماوران لشکر بهند و سند کشید بعضی از حدود آن مملکت را مسخر گردانیده براه یمن مراجعت کرد و آنگاه بجانب ذو الاذعار که حاکم آن سرزمین بود توجه نمود و ذو الاذعار با سپاه جرار در برابر آمده پس از وقوع حرب و قتال و طعن و ضرب مغلوب شده ... و در آن اثنا کاوس بشنود که ذو الاذعار دختری دارد خورشید عذار کیکاوس مایل بمواصلت آن پریکار گشته کسی نزد حاکم یمن فرستاد و سخن مصاهرت در میان انداخت و ذو الاذعار بدان معنی رضا داده مخدره خود را که در میان محجوبان

بجهت آن سودابه را بشوهر داد و بحرم پادشاه عجم ارسال داشت و کیکاوس در مملکت یمن از دشمن ایمن گشته با او بعیش و عشرت مرتفع گردید شاه هاماوران فرصت یافته بر سر کیکاوس تاخته او را با طوس و گودرز و گیو و بیژن و بعضی دیگر از پهلوانان صف شکن گرفته مقید کرد و چون این خبر بگوش رستم رسید با جمعی از سواران دلیران روز کارزار بطرف ذوالاذعار ایلغار نمود و پادشاه یمن از بیم آن جوان تهمتن بتقدیم خدمات پیش آمده دست اسیران باز داشته سودابه را یکجا سپرده و مراسم اعتذار بجای آورده ایشان را گسیل فرمود و چون کاوس بمملکت خود رسید بتجدید سلطنت سیستان و کابلستان برستم داده او را جهان پهلوان لقب داد و فرق او را بافسر زربفت مرصع که مخصوص سلاطین بود بیاراست و مقرر کرد که در مملکت خود بر تخت سیمین و زرین نشیند و رستم و دستان بسیستان بازگشته از رشحات سحاب نصفت و معدلت کرت دیگر خطهٔ نیمروز رشک گلشن ها عالم افروز شد و کاوس بتدارک اختلالی که در غیبت او دست داده بود اشتغال نموده چند گاهی فارغ البال بفراغت تمام گذرانیدند و در خلال آن احوال فتنهٔ از پس پردهٔ غیب چهره گشود که در آینهٔ خیال هیچ آفریده مصور نگشته بود و تبیین این مقال آنکه کیکاوس را از منکوحهٔ غیر سودابه پسری بود که شمس و قمر از انوار رخسارش رشک می‌بردند و اهل عقل و کیاست از فهم و فراستش تعجب میکردند و آن پسر سیاوش نام داشت و در حجر تربیت رستم اوقات میگذرانید و کیکاوس بعد از مراجعت از یمن چند گاهی شاهزاده را طلبیده رستم او را به تجملی هرچه تمامتر نزد پدر فرستاد و کاوس او را رشید دید منظور نظر مرحمت و شفقت گردانیده بحرم درآورد و سودابه در لحظهٔ اول عاشق سیاوش شد بی صبر و آرام گشته در میان مجلس بایما و اشارت چنان کرد که آن یوسف مصر ملاحت بر ما فی الضمیر او اطلاع یافت و در نوبت ثانی که آن نور دیدهٔ جهانبانی با سودابه ملاقات نمود سودابه بهانه خانه را خلوت کرده طالب مباشرت شد و سیاوش از قبول آن امر شنیع سرباز زد و سودابه برد بلباس تمام مجهول پوست او را نزد کاوس بخیانت متهم گردانید و پادشاه عجم قاصد ایذای او شد اضطرار دست تنگ گشته سیاوش هرچند برات ذمت خود سخنان بعرض رسانید بسمع قبول جای نیافت عاقبت مقرر آن شد که آتش بلند افروزند و شاهزاده و سودابه از میان نیران بگذرند تا بیگناه رو سفید شود و هرکه در غش باشد و چون آتش مشتعل گشت سودابه بترسید پای در آن مهلکه ننهاد اما سیاوش سالم از میان آتش بازگشت و کاوس او را نوازش نموده قصد قتل آن مکاره کرد و باز بنا بر التماس سیاوش عفو کرد طبیعت تحمل دلکش است اما نه چندین شکیبائی خوش است اما نه چندین در خلال این احوال منهیان بمسامع جلال رسانیدند که افراسیاب سپاه بیحساب فراهم آورده میخواهد که از جیحون عبور نماید و سیاوش دفع خسرو توران را از پادشاه ایران متقبل شده نخست بسیستان رفت و از آنجا بهمراهی رستم دستان متوجه مخالفان گشته بعد از آنکه هر دو لشکر برابر یکدیگر نزول نمودند سالار ترکان از شبها عاقبت خوابها پریشان دید و برادر خود گرسیوز را با تحف مناسب نزد سیاوش و رستم فرستاده طلب صلح نمود و سیاوش باشارت تهمتن تن در داده از طرفین عهد و پیمان در میان آمد و افراسیاب صد کس از اقربا و مقربان خود بنوا نزد سیاوش ارسال داشت و شاهزاده ایلچی نزد کاوس کرده کیفیت واقعه را در قلم آورد و پادشاه عجم از شنیدن این سخن برآشفته طوس را پیش سیاوش فرستاده پیغام نمود که تحفهٔ افراسیاب را رد کن و آن صد کس را که بنوا آمده اند کشته ببلاد توران توجه نمای و از مراسم قتل و نهب دقیقهٔ نامرعی مگذار و اگر تو از عهدهٔ این امر بیرون نمیتوانی آمد سپاه را با درفش کاویانی بطوس تسلیم فرمای چون سیاوش و رستم از غضب و درشتی کاوس واقف شدند جهان پهلوان رنجیده خاطر بسیستان رفت و شاهزاده از نقض پیمان ابا کرده سپاه را بطوس سپرده جریده بتوران شتافت و بتوسط پیران ویسه که از ارکان دولت سالار ترکان بود بملاقات افراسیاب فائز شد و پور پشنگ در تعظیم و احترام و اعزاز و اکرام شاهزادهٔ عالیمقام کوشیده دختر خود فرنگیس را بنام او ساخت و پس از انقضای چندگاه بنا بر سعایت گرسیوز آن سرو جویبار جوانی را به تیغ بیداد از پای درآورد و در آن اثنا معلوم نمود که فرنگیس حامله است خواست که نوعی سازد که جنین از بطن مادر ساقط شود لیکن بشفاعت پیران ویسه از سر آن حرکت درگذشت و چون چهار ماه از قتل سیاوش بگذشت از فرنگیس پسری تولد گشت که دیدهٔ سپهر گردنده بمثل آن مولودی ندیده بود و آن قرة العین سلطنت بکیخسرو موسوم شده پیران در پرورش او اهتمام نمود و چون خبر قتل سیاوش بایران رسید جهان پهلوان از زابلستان بتختگاه کاوس آمده بی رخصت پادشاه سودابه را بکشت و خبر محنت اثر سیاوش فاش گشته خلایق بر پلاس ماتم نشستند و تغییر لباس که تا آن زمان معهود نبود کردند و بعد از اقامت مراسم تعزیت رستم با سپاه بیحساب بتوران رفته میان جهان پهلوان و افراسیاب جنگها دست داد و سالار ترکان منهزم گردید و رستم انتقام کشیده بروایتی گرسیوز را بقتل رسانید و از توران بطلب کیخسرو استعجال نمود و چون

از جهان بشتابند و نومید گشته مراجعت فرمود و بشارت بایران [illegible] بجهان پهلوان الطاف بسیار داشتند و رفعت قدر و منزلتش بیفزود و بعد از چند گاه از این قضیه کیکاوس گیو بن گودرز بن کشواد را جهت آوردن کیخسرو بتوران زمین فرستاد و گیو در باب پیدا کردن شاهزاده جهد و جد بظهور آورده در شکارگاهی بتفحص کیخسرو اشتغال داشت و او را بفراست بشناخت و شاهزاده نیز ملهم شده دانست که آن شخص گیو است [illegible] گفته‌اند که سیاوش اسپی داشت که [illegible] و آن اسپ [illegible] بهزاد نام بود و [illegible] قتل سیاوش غایب گشته [illegible] گیو و [illegible] کیخسرو [illegible] دست نیافته بود و چون شاهزاده با اتفاق گیو بجستجوی آن مشغول شد آن اسپ را باز یافت و زین کرده پای در رکاب کرد [illegible] گیو [illegible] گفت هفت سال رنج و مشقت کشیدم تا [illegible] نومید شده [illegible] افسر کیانی [illegible] نظر [illegible] کیخسرو و گیو با اتفاق فرنگیس [illegible] کیفیت حال [illegible] لشکر [illegible] باز گردانیدن ایشان فرستاد [illegible] جانب بیرون [illegible] بعد از قطع منازل و مراحل [illegible] نظم چو کاوس کی روی خسرو بدید سرشکش ز مژگان [illegible] [illegible] ایران [illegible] کیخسرو [illegible] داده تمام امور جهانبانی [illegible] بجانب خاک کی عاقبت رخت برد

ذکر کیخسرو بن سیاوش

سلاطین عالم [illegible] خواقین [illegible] بصفات و صفات حمیده آراسته بود و ذات خجسته صفاتش از تمامی اعمال ناپسندیده مبرا همت عالی نهمتش [illegible] با چرخ برین برابری نمودی و فرمان واجب الاذعانش [illegible] حکم قضا [illegible] بتقدیر [illegible] چون کیخسرو بعنایت الهی بر تخت پادشاهی نشست در عدل و انصاف بر روی جهانیان گشاده ابواب ظلم و بیداد بربست نظم بگسترد گرد جهان داد را بکند از زمین بیخ بیداد را بهر جای ویرانی آباد کرد دل غمگنان از غم آزاد کرد زمین چون بهشتی شد آراسته ز داد و ز بخشش پر از خواسته و بعد از آنکه [illegible] کیخسرو مبانی [illegible] استحکام [illegible] مصالح سپاهی و رعیت پرداخته با کیخسرو [illegible] انتقام خون سیاوش سپاه فراوان بتوران فرستاده خود از عقب ایشان روان شد و میان [illegible] ترکان محاربات فراوان بوقوع انجامید و آخر الامر افراسیاب فرار بر قرار اختیار کرد و کیخسرو [illegible] از آن سفر مراجعت فرموده [illegible] نصفت و رعیت پروری قیام نمود و بزعم بعضی از فارسیان [illegible] اعتراف دارند [illegible] ملوک [illegible] و در روضة الصفا از تاریخ حافظ ابرو مرویست که کیخسرو مسجدی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی [illegible] در آنجا نماز گزاردی و خدا را بیکتائی پرستیدی و مردم را بعبادت ایزد تعالی باعث گشتی بقول صاحب گزیده جام جهان نمای که احوال عالم را در آن مشاهده کردی مخصوص بکیخسرو بود و بعضی از اهل تحقیق برآنند که جام جهان نمای کنایت از مرآت ضمیر [illegible] عکس پذیر آن [illegible] تاج و سریر است چه هر امری که در عالم وقوع یافتی در خاطر عاطرش پرتو انداختی لقب کیخسرو مبارک بود و بقول اکثر مورخان شصت سال پادشاهی نمود

گفتار در ایراد بعضی از محاربات کیخسرو و افراسیاب و ذکر قتل پشنگ و بیان مآل حال آنخسرو عالیمقدار کامیاب

حملهٔ اخبار [illegible] و نقلهٔ آثار [illegible] عجم و قوم [illegible] رقم گرد آنیده‌اند که چون کیخسرو افسر کیانی بر سر نهاده خاطر انور بر طلب خون پدر قرار داد نخست [illegible] فریبرز بن کاوس و طوس بن نوذر را با سی هزار مرد شمشیرزن بجانب توران فرستاد [illegible] افراسیاب سعی نمایند و در وقت وداع با طوس گفت که [illegible] در توران زمین [illegible] دختر پیران ویسه خواسته بود و از وی پسری در وجود آمده فرود نام و حالا آن برادر در قلعه [illegible] حاکم و فرمان رواست غرض که اگر با او دوچار خوری طریق محبت و ادب بجای آوری و آسیبی بذاتش نرسانی و پس از تمام وصیت فریبرز و طوس [illegible] نهاده قضا را گذار ایشان بر قلعه فرود افتاد و شاهزاده چون خبر وصول سپاه پادشاه ایران شنود از سر غرور جوانی با فوجی از سالکان

از سالکان مسالک پهلوانی بعزیمت محاربت از قلعه فرود آمد و طوس بر جنبید و شعلهٔ آتش فتنه چند نمود و فرود از [illegible] کیخسرو [illegible] رسید و از صرصر حوادث آن نهال گلشن اقبال منقلع گردید و کیخسرو کیفیت آن واقعه استماع فرموده بغایت متأثر شد و نامه بفریبرز نوشت که [illegible] را از روی استقلال [illegible] داشتیم می‌باید که طوس را مقید بدین جانب فرستی فریبرز بموجب فرموده عمل نموده چون طوس بدرگاه پادشاه رسید [illegible] معاتب ساخته گفت نظم نژاد کیومرث و ریش سفید ترا داد یزدان [illegible] و گرنه بفرمودمی تا سرت بیاندیش کردی جدا از برت و فریبرز بعد از فرستادن طوس با گودرز بن کشواد و سایر پهلوانان غضنفر نهاد [illegible] بولایت افراسیاب درآمده و از آنجانب پیران و سپهسالاران را استقبال نمود و نیران محاربه اشتعال یافته نسیم فتح و ظفر و نصرت بر پرچم علم پیران وزید و فریبرز منهزم شده و در آن جنگ بتیغ لشکر پور پشنگ هفتاد نفر از اولاد و اقربای گودرز بعالم آخرت شتافتند و چون گریختگان [illegible] ایران پیوستند [illegible] متألم گشت فریبرز را [illegible] نموده حکم کرد تا گودرز نوبت دیگر با سپاه رزم‌خواه بطرف توران توجه نماید و طوس را که محبوس بود از قید نجات داده هم‌عنان ولد کشواد ساخت و چون آن لشکر بمملکت افراسیاب رسیدند بار دیگر پیران ویسه جنگ بسیار [illegible] نموده ایرانیان [illegible] و گریختگان از جبل هماون که [illegible] یافته متحصن شدند و خاقان چین و شنگل هندی بامداد افراسیاب پیوستند و از آنجانب رستم دستان بفرمان خسرو ایران [illegible] گشته چند روز بمحاربه پرداخت و کاموس را که جملهٔ پهلوانان توران بود با خاقان اسیر و دستگیر ساخت و بقیهٔ ترکان فرار برقرار اختیار کرده [illegible] بکام دوستان بازگشتند و کرت دیگر کیخسرو چهار سردار را که یکی از آنجمله گودرز بود با سپاه نامعدود بجنگ افراسیاب فرستاد و خود نیز بعقب متوجه آنجانب شد و [illegible] توران بار دیگر پیران [illegible] خویش [illegible] کرده [illegible] فریقین جنگی صعب [illegible] پیران با جمعی از سرخیلان توران و بسیاری از لشکریان کشته گشته [illegible] فتح کیخسرو [illegible] بدست و بازوی پهلوانان [illegible] و [illegible] گودرز پیران و [illegible] مقتول [illegible] و بعد از آنکه افراسیاب [illegible] خورده کشته گشت و سپاهش [illegible] گریزان [illegible] کیخسرو [illegible] بخوارزم موسوم شد و خسرو ایران از خوارزم بصوب گنگ دژ که دارالملک افراسیاب بود درفته آن بلده را محاصره نموده [illegible] از [illegible] فرار کرده بود [illegible] کیخسرو و متعلقان او را در پناه مرحمت خویش جای داده از تعرض سپاه ایمن گردانید [illegible] بایران معطوف ساخت و افراسیاب مدتها در گرد جهان سرگردان بود و بالاخره در نواحی آذربایجان بدست لشکریان ایران افتاده [illegible] روی بعالم آخرت نهاد و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از فرار افراسیاب از گنگ دژ و بازگشتن کیخسرو ولد پور پشنگ که موسوم [illegible] بود در ترکستان پادشاه شد و چون او وفات یافت پسرش قائم مقام شد و در بعضی دیگر از تواریخ مذکور است که چون افراسیاب [illegible] دیگر کرد برادرش [illegible] بر بلاد ترکستان استیلا یافت و پس از انقضای ایام حیات [illegible] پسرش [illegible] در آن مملکت [illegible] ایالت رسید القصه چون کیخسرو خاطر خطیر از ممر افراسیاب فارغ گردانید بلخ را دارالملک ساخت و [illegible] ذو الجلال و الاکرام و همت از ملک و مال باز داشته لهراسپ را بولایت عهد خویش تعیین نمود و [illegible] چنانچه سابقاً مرقوم کلک بیان گشت باتفاق جمهور مورخان مدت سلطنتش شصت سال بود و [illegible]

شعر چو صد سال کیخسرو نامدار [illegible]

[illegible] لهراسپ [illegible]

وحمد الله مستوفی گوید که او پسر اروند شاه بن کیمش بن کیقباد بود و چون لهراسپ بلخ را دارالملک ساخت [illegible] می‌گفتند و در آن وقت که کیخسرو لهراسپ را بسلطنت نامزد کرد [illegible] بزبان آورده کیخسرو او را از تکلم بآن کلمات منع فرمود و [illegible]

لهراسپ به ترکستان نشسته و این کار ورثت با ولاد و احفاد جابتان سرایت نمود چنانچه در سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست القصه چون امر سلطنت بلهراسپ قرار گرفت تختی زرین ساخته از جواهر ثمین ترصیع داد و تاج کیانی بر سر نهاده کرسیها از زر مرصع جهت اتصال این بشارت باطراف آفاق فرستاد تا اکابر و ملوک آن زمان کمر اطاعت و انقیادش بر میان بستند و با رسال تحف و هدایا بلا زمان آستان اقبال آشیانش تقرب جستند و لهراسپ در ایام کشور گشائی خود با مرزبانی گودرز را که بروایت طبری بخت نصر عبارت از وست بایالت مملکت بابل و بلاد مغرب نامزد کرد چنانچه در جزو اول مبین شد سالها در بیت المقدس از دقایق کشتن و غارت کردن دقیقه نامرعی نگذاشت تعیین مناصب اصحاب دواوین مانند مشرف و مستوفی منسوب بلهراسپ است و او حاکم معدلت شعار شجاعت آثار بود اما خوئی درشت داشت و برنج حکمرانی خطاء بقائی نمود و چون مدت صد و بیست سال بدولت و اقبال بگذرانید ولد ارشد خود گشتاسپ را بر مسند فرمانروائی نشانده به بلده بلخ در زاویه عزلت گزید و در زمان گشتاسپ جاماسپ از توران لشکر بایران آورده لهراسپ را در بلده مذکوره دیده بعالم آخرت روان کرد **گفتار در بیان رنجش گشتاسپ از لهراسپ و ذکر رفتن او از نزد پدر بدار الملک قیصر و مراجعت نمودن از آن سفر بمقصد الوطن** در تواریخ مسطور است که لهراسپ را دو پسر بود گشتاسپ و زریر و گشتاسپ بشجاعت و مردانگی و سخاوت و فرزانگی از ابناء زمان ممتاز بود و انوار دولت و اقبال و آثار شوکت و استقلال از جبین مبینش ظاهر و هویدا می‌نمود و چون لهراسپ جانب اولاد کیکاوس را بر فرزندان صلبی خود ترجیح نهاده در سر انجام مهمات کلیه با ایشان اهتمام مبذول میداشت گشتاسپ آزرده خاطر گشته جمعی را با خود متفق گردانید تا بمعاضدت ایشان با لهراسپ مخالفت نماید و دخل در امور مملکت فرماید و لهراسپ ازین معنی خبر یافته گشتاسپ از بیم متوهم گشت و روی بوادی فرار آورده بروم رفت و در آن مملکت امور غریبه از وی سر بر زده بعد داماد قیصر شد بیان این سخن آنست که در آن وقت رسم قیاصره چنان بود که چون دختری از ایشان بحد بلوغ میرسید مجمعی ساخته با جمیع خلایق فرمان میدادند و دختر قیصر ترنجی در دست سواره بر آن محفل عبور مینمود و آن ترنج را بهر که میزد سعادت دامادی قیصر او را میسر میشد و در آن فرصت که گشتاسپ در روم بود مثل این مجلس دست داده شاهزاده بنظاره رفت و چون دختر قیصر که کتایون نام داشت بمیان مجمع از جوانان رسید حاضر آمده بود دید ترنج را بطرف گشتاسپ انداخت و بنابر آنکه او را در آن دیار کسی نمی‌شناخت قیصر از دختر رنجیده او را با گشتاسپ فرستاد و با آن مخدره ترک ملاقات کرد و منسوخ آن قاعده حکم فرمود و گفت که دو دختر دیگر خود را بکسانی میدهم که فلان شیر و فلان اژدها که درین حدود پیدا شده بکشند و دو ملکزاده رومی را داعیه مصاحبت دختر قیصر در خاطر افتاد اما یارای کشتن شیر و اژدها نداشتند و گشتاسپ این قضیه استماع نموده با ایشان ملاقات نموده التماس ایشان را قبول فرمود و آن دو سبع را بقتل رسانیده با کسی نگفت و ملکزادگان در پیش قیصر آن کار را بخود نسبت کرده داماد شدند و بعد از آن گشتاسپ روزی در میدان گوی بازی بنظر قیصر در آمد و در آن فن بر ابنای جنس غلبه کرده قیصر از آن کر و فر متعجب گشته شاهزاده را طلبید و از احوال پرسید گشتاسپ شمه از حالات خویش و کشتن شیر و اژدها بعرض رسانید اما نام و نسب خود نبرد و قیصر مراسم دلجوئی بجای آورده در باره او اصناف الطاف مبذول داشت آنگاه گشتاسپ بالی شاه روم را بر ایران آورده کسی را برسولی نزد لهراسپ فرستاده طلب خراج نمود و خسرو ایران از جرأت قیصر متحیر گشته بالاخره معلوم فرمود که منشاء آن فتنه گشتاسپ است و باعث بر آن دلیری اوست لاجرم جهت استمالت فرزند دلبند خود زریر را با تاج و سریر و فوجی از سپاه کشورگیر بجانب روم فرستاد و خبر توجه ولی لهراسپ در آن ولایت شهرت یافته گشتاسپ تعجیل تمام کرده جریده متوجه شد و چون با زریر بهم رسیدند زریر بیان موجب وصیت لهراسپ تاج کیانی بر سر شاهزاده نهاده او را بر تخت خسروانی نشاندند و گشتاسپ قاصدی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که اگر پادشاه بدین جانب توجه فرماید مهم بر حسب دلخواه سر انجام یابد و حاکم روم بمعسکر ایرانیان آمده چون داماد خود را بر تخت نشسته دید حقیقت بدانست قیصر که گشتاسپ پسر بر آن بیت تاج لهراسپ است و گشتاسپ رسم تعظیم و تبجیل مرعی داشته بعد از تقدیم شرایط جشن و سور با وی خبر قیصر متوجه خدمت پدر شد و چون بشرف دستبوس سعادت یافت در همان ایام لهراسپ جمعی ساخته زمام امور شهریاری و عنان مهام جهانداری را بدست فرزند ارجمند داده خود روی بگوشه انقطاع و انزوا آورد گویند که از انبیاء عظام ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلام معاصر لهراسپ بودند **ذکر سلطنت گشتاسپ** در تاریخ طبری مسطور است که چون گشتاسپ بر تخت سلطنت قرار گرفت از خرابی که بخت نصر

که بخت نصر در بیت المقدس کرده بود وقوف یافت کورش نامی را بایالت ولایت بابل نامزد نمود و بخت نصر را طلبیده حکم فرمود که دست از اسیران
بنی اسرائیل بدارد تا بوطن مألوف رفته در تعمیر اراضی مقدسه لوازم اهتمام بجای آورند و زمام امور سلطنت یهود را در قبضهٔ اقتدار یکی از اولاد داود
نهاد بنابرآن کرت دیگر بیت المقدس و مسجد اقصی معمور و آبادان شد و باتفاق مورخان در زمان گشتاسپ زردشت دعوی نبوت کرده طوایف
انام را بعبادت آتش مأمور گردانید و گشتاسپ بوی گرویده بدان واسطه دین گبری رواج و رونق تمام یافت و گشتاسپ اول پادشاهیست که
بر یک روی تنکه شکل آتشکده نقش کرده بر جانب دیگر صورت خود را مصور نمود و پیش از او این رسم نبود و ایضا او نخستین کسیست که دیوان انشا بنیاد
نهاده فرمان داد تا مکتوبات را بعبارات خوب نویسند و گشتاسپ در ایام فرمانفرمائی با ارجاسپ که از اولاد افراسیاب بود و سلطنت ترکان فرمان
مینمود دیگر آسته محاربات اتفاق افتاد و بیمن جلادت اسفندیار بر ترکان نصرت و ظفر در ولایت ایران دست داد و چون رستم نسبت بگشتاسپ
تمکینی بشرایط فرمانبری بجا نمی‌آورد گشتاسپ در اواخر ایام کامرانی اسفندیار را بجنگ آن دلاور جهان پهلوان بسیستان فرستاد و میان ایشان
و تهمتن چهار محاربه بتجامیده اسفندیار کشته گشت آنگاه گشتاسپ تاج کیانی و زمام امور جهانبانی را بولد اسفندیار بهمن تسلیم نموده خود گوشه عزلت
منزل گزید مدت سلطنتش صد و بیست سال بود و نقش مهرش بهرمند است یعنی جاوید باد

ذکر زردشت

ارباب تواریخ در باب
مولد و منشأ زردشت اختلاف بسیار کرده اند باعتقاد بعضی از اصحاب اخبار بآن قبیله اشراف اصفهان میداشته و محمد بن جریر الطبری
در مسالک تحریر کشیده که سلسلهٔ نسب زردشت بمنوچهر می‌پیوست و ابوالحسن بجاوی میگوید که آن نابخرد منشأ او اردبیل بوده و در مبادی حال ترک شده و
سلوک طریق مسافرت کرده روی بخدمت علمای روم و یونان آورده بتحصیل علوم غریبه و تعلم سحریات اشتغال نمود و بعضی دیگر گفته اند که مولد
و منشأ زردشت فلسطین است و شهرستانی از موبدان مجوس نقل کرده که مادرش از ری بود و پدرش از آذربایجان بود و در تحفة الملوکیه مسطور است که زردشت در
وقت ولادت بخندید چنانکه [illegible] و در ایام طفولیت او را در میان اسپان و گاوان و بعضی دیگر از انواع حیوانات انداختند و آن حیوانات
حمایت میکردند و چون بسن شباب رسید بکوه سبلان عزلت گزیده مدتی بجا مقیم بود و چون نزول نمود کتابی آورد که مصنف دست خویش بود
و بزعم اکثر علما زردشت در اوایل حال شاگردی یکی از تلامذه ارمیا علیه السلام میکرد تا با فنون علوم غریبه ماهر شد و در تاریخ طبری مسطور است
که آن بد اختر شاگرد عزیر پیغمبر بود و در بعضی از مهام با عزیر در مقام خلاف آمده عزیر بروی نفرین نمود تا بعلت برص مبتلا گشت بنابرآن
اسرائیلیان وی را از میان خود اخراج نمودند و در تحفة الملوکیه عوض عزیر الیسع نوشته شده و بعد از تعدی آن شریر بعد از خروج از شام به بلخ
شتافته زبان بدعوی نبوت بگشاد و در روضة الصفا مسطور است که زردشت را بجهت ممارست علوم نجوم از اوضاع کواکب معلوم شد که مانند
موسی علیه السلام شخصی ظهور نماید که او را سلطنت و آتش آشنائی بعالم بالا حاصل شود و آن معنی موجب نبوت او گردد و به تلبیس ابلیس بنا داشت که آن شخص
غیر از وی کسی نیست و بخلوت و مجاهدت مشغول شده بنابر کثرت ریاضت روشنی بر دلش تافت و شیطان آن نور را در لباس نار بوی نموده از میان آتش با وی
در سخن آمد و زردشت مخاطبات آن ملعون را جمع آورده و کتابت کرده آن کتاب را زند نام نهاد آنگاه زند را شرحی نوشته موسوم به پازند گردانید
حالا بدکیشان را بدان کتب منسوب ساخته زندیق گویند القصه بنابر اسباب مذکوره زردشت دعوی پیغمبری کرده خلایق را بدین مجوس و کیش آتش‌پرستی
دعوت کرد و جمعی از اهل ضلال عمر در پی آن ضلال تحصیل نهاده روز بروز متابعانش بیشتر شدند و کیفیت این واقعه بعرض گشتاسپ رسیده خواهان ملاقات
زردشت گشت و بعد از آنکه بین الجانبین ملاقات بوقوع انجامید پادشاه از راه رفته بآن ملت درآمد و قولی آنکه گشتاسپ از قبول آن کیش ابا کرده
مدت هفت سال زردشت را حبس فرمود و در آن اوقات روزی گشتاسپ در راهی قطع مسافت مینمود که ناگاه چهار دست و پای اسپش بزمین
فرو رفت و پادشاه زردشت را از زندان طلبیده از سبب آن واقعه تفتیش نمود زردشت گفت موجب این قضیه آنست که فرمان مرا که پیغمبر خدایم بسمع
قبول نمی‌شنوی اکنون اگر بشرط متابعت و مطاوعت من بجای آوری دعا کنم تا دست و پای اسپت را ایزد تعالی خلاص گرداند و گشتاسپ قبول نمود
و زردشت دعا کرده بتقدیر الهی قوایم بارگیر صاحب تاج و سریر از زمین برآمد آنگاه گشتاسپ باتفاق اولاد و امرا بوی گرویده تابع طوایف انام را
بدین آتش‌پرستی دعوت کردند و هر کس که از متابعت آن ملت امتناع نمود [illegible] آتش بباد داده [illegible] حیات [illegible] مردمان [illegible]

پرداوند و گشتاسپ آتش که پادشاه اطراف ممالک غالب بنا فرمود و با دولت تمام تا آخر ایام زندگانی متابعت و مطاوعت زردشت نمود و از جملهٔ خوارق عادات که از آن صاحب شقاوت ظاهر ساخت یکی آنکه در وقت ملاقات گشتاسپ آتش پاره در دست داشت و با آن بازی میکرد و دیگر آنکه [illegible] [illegible] بجنبید [illegible] منافی نیست صاحب صفة الملک [illegible] دیگر ظهور زردشت بعد از سی سال از ملک گشتاسپ بود و پیش از آن سی چند سال [illegible] مدت حیات [illegible] و هفت سال سید العالم [illegible] تعالی

گفتار در بیان مخالفت و محاربت گشتاسپ و ارجاسپ و ذکر شمه از شجاعت و بسالت اسفندیار روئین تن و کشته شدن او بر دست رستم زال و انتقال ملک به بهمن

نقادان عرصهٔ سخن و صرافان جواهر مآثر نو و کهن لآلی حکایات را در رشتهٔ بیان چنین انتظام داده اند که چون گشتاسپ ملت باطل زردشت را شعار و دثار خود ساخت و در هر بلده از بلاد ایران زمین آتشکده طرح انداخت زردشت با گشتاسپ گفت که پادشاهی را که متقلد قلادهٔ دین حق باشد جایز نیست که خراج بحاکمی دهد که سالک مسالک غوایت بود و حال آنکه در آن اوان میان حاکم ترکستان که ارجاسپ نام داشت و گشتاسپ قواعد مصالحت استحکام یافته هر سال چیزی خراجی از ایران بتوران میبردند چون زردشت گشتاسپ را از دادن خراج مانع شد و کیفیت حال بسمع ارجاسپ رسید باحضار عساکر نصرت شعار مثال داده با لشکر بسیار و عدت بیشمار بجانب ولایت ایران روان گشت و گشتاسپ نیز چون از آن معنی وقوف یافت با استقبال سالار ترکان استعجال نمود و با پسر خود اسفندیار گفت که اگر درین [illegible] ارجاسپ منهزم گردد نام [illegible] سلطنت [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] اسفندیار آثار شجاعت و اقتدار ظاهر کرده ارجاسپ منهزم شد و [illegible] گشتاسپ مظفر و منصور با غنایم نامحصور بمقر خود مراجعت فرموده اسفندیار [illegible] [illegible] [illegible] ساخت و در غیبت شاه [illegible] گشتاسپ [illegible] سلطنت متهم گردانید و چون [illegible] [illegible] [illegible] قلعهٔ گرد کوه محبوس شد این خبر بسمع ارجاسپ رسید فرصت غنیمت شمرده لشکر بلخ کشید و [illegible] لهراسپ را [illegible] بلده ساکن بود بقتل رسانیده دختران گشتاسپ را اسیر کرده به ترکستان فرستاد و گشتاسپ بعد از محاربه با ارجاسپ و انهزام از وی در قلعه [illegible] متحصن گشته برادر خود جاماسپ را بقلعهٔ گرد کوه فرستاد تا اسفندیار را از محبس بیرون آورد و بسلطنت وعده داده التماس دفع شر ارجاسپ کند و بعد از آنکه جاماسپ بقلعه رسید و ادای رسالت فارغ گردید اسفندیار بند ها خود را بزور بازو از هم گسیخت و بخصاری که پدرش تحصن گشته بود شتافت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده بضرب تیغ و سنان ترکان را منهزم ساخت و پس از وقوع فتح گشتاسپ با اسفندیار گفت که شاهی حق تست لیکن جاری عظیم باشد که تو فرمان فرمای جهانیان باشی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند از استماع این سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده جرار برگزیده با برادر خویش پشوتن بعزم انتقام ارجاسپ و نجات اسیران قدم در راه نهاد و در بسیاری از نسخ مسطور است و العهدة علی الرواة که اسفندیار در آن سفر بموضعی رسید که از آنجا تا روئین دژ که دار الملک ارجاسپ بود سه راه بود و تطاول آن جاده از یک طریق که آبادانی داشت بمدت شش ماه مسیری پذیرفت و از راه دیگر که آب و علف کمتر بود به یک ماه و از راه سیوم که آن را هفتخوان میخوانند به یک هفته اما درین راه موانع غریبه مثل شیران درنده و جادوان فریبنده و گرگ و برف و بیابان فراوان بود و اسفندیار سپاه را با پشوتن از راه دوم روان کرده خود با فوجی از دلیران بطریقه یلغار از طریق هفتخوان عازم روئین دژ شد و با برادر مقرر فرمود که چون نزدیک بمقصد رسید در موضعی معین قرار گیرد و در شبی که روشنی آتش بسیار در جانب قلعه بیند جنگ در اندازد و القصه اسفندیار از مهالک آن مسالک بسلامت بیرون آمده آوازه در شهر افتاد که تاجری صاحب مکنت از اسفندیار رنجیده و پناه باین ولایت آورده ارجاسپ بازرگان را طلبیده شاهزاده بملازمت شتافت و جواهر گران بها پیشکش کرده بانداک زمانی پیش ارجاسپ [illegible] را سخن با قیمت بلکه مرتبهٔ تقرب ترقی نمود و چون پشوتن با لشکر ایران بموضع موعود رسید و زمان مواعده نزدیک آمد اسفندیار امرا و ارکان دولت ارجاسپ را ضیافت برده در وقت شام بهانهٔ طبخ طعام آتش بسیار برافروخت و این حال بر پشوتن روشن گشته تا بها ورد سپید و طبلها فرو کوفته بجانب قلعه خرامید و آشوبی تمام در شهر افتاد و سپاهیان بعزم جنگ آغاز بیرون رفتن کرده اسفندیار فرصت غنیمت شمرده تیغ کین از

تیغ کین از نیام انتقام کشیدند و اسفندیار از این جانب و پشوتن از آن طرف تیغ بیدریغ در آن مردم نهاده خلقی را کشتند و ارجاسپ را در آتش سوختند انتقام یافتند و شاهزاده شجاعت شعار خواهران را بدست آورده حکومت رویین دژ بیکی از خواص خود داده ببلخ شتافت و چون سالما غانما بملازمت گشتاسپ رسید و تقاضی امر موعود کرد گشتاسپ بهانه کرده گفت هرچند کارهای بزرگ از تو بوقوع پیوست لیکن رستم پا کرده مملکت او کیش ما را قبول نکرده فرمان بردار نگردانیده میباید که بزابلستان رفته او را مقید بدرگاه آوری تا بعد از آن زمام سلطنت بقبضه اقتدار تو سپارم و اسفندیار بکراهت تمام این سخن را بسمع قبول جا داده بجانب سیستان شتافت و چون بدانجا رسید ولد رشید خود بهمن را بطلب رستم فرستاد و از فراز کوهی در شکارگاهی رستم را دید که گوری را در سیخ کشیده کباب میکرد و از عظم جثه و مهابت تنومندی او تعجب نمود و سنگی از کوه بجانب او غلطانید و تهمتن بزد پای آن سنگ را رد کرده جهان پهلوان بسرپنجه خویش آن را بطرف دیگر افکند و چون بهمن بنزد رستم رفت و گفت که پدرم اسفندیار ترا میطلبد و رستم بی توقف بخدمت مبادرت نموده آنچه وظیفه تعظیم و تجلیل و تکریم بود بجای آورد اسفندیار فرمود که تهمتن را مقید و مغلول بپای تخت گشتاسپ برند و رستم در برابر زبان بتواضع گشاده التماس نمود که شاهزاده بمنزل او تشریف برده یک دو روز التفات کند و تنها شاد سازد آنگاه باتفاق متوجه درگاه بارگاه شوند اسفندیار از قبول این معنی سر باز زد و میان ایشان مناظرات واقع شد و آخر الامر کار بمحاربه قرار یافته روز دیگر آن دو پهلوان صف شکن بمیدان حرب رسیدند و بعد از کوشش بسیار زخمهای کاری بر رستم و رخش رسید و صباح روز دیگر باز آن دو شیر ژیان بیشه جنگ در مقام نبرد ایستادند و رستم تیری که ... بچشم اسفندیار زد و آن شاهزاده را از پشت زین بر خاک هلاک انداخت و بعضی از افسانه گویان گفته‌اند که تیغ و تیر بر بدن اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیری از چوب گز ساخته و بچشم او زد سبب هلاکت او شد چنانچه فردوسی گوید شعر چو رستم کمان را بزه بر کشید ... باشان که سیمرغ فرموده بود ... جهان پیش آن نامدار ... خم آورد بالای سرو سهی ... وز و دور شد تاج و فرشهی الغصه چون خبر قتل اسفندیار بگشتاسپ رسید ... گشته در فراق ولد بدل خود زاری و سوگواری نمود و تاج کیانی و تخت خسروانی را ببهمن پسر اسفندیار تفویض نمود

بهمن بن اسفندیار

موسوم بارد شیر بود و معنی بهمن که لقب اوست بلغت یونانی نیکو نیت باشد و چون بهمن بر تخت سلطنت نشست و دست تصرف در اکثر اقالیم دراز کرد او را بهمن دراز دست گفتند و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و استوریا نام داشت و بهمن اول پادشاهی است که در ابتدای مکاتیب و مناشیر نام حضرت حق عز اسمه ثبت کرد و عنوان مکتوبات او این بود که از بنده خدا و خادم او بهمن فلان ابن فلان باتفاق مورخان بهمن پادشاهی بود در غایت عدل و رعیت پروری و در نهایت مکرمت و نصفت گستری در ایام دولت او آثار عمارت عالم ظاهر گشت و حسن محاسن افعال و مکارم اخلاقش از ایوان کیوان درگذشت نقلست که در اوایل ایام سلطنت بهمن رستم بجهت دخول شغاد و بغضب حاکم کابل بعالم دیگر منتقل شد و چون خبر بسمع پادشاه عجم رسید بجهت انتقام خون پدر توجه سیستان کرده بدو بسر جهان پهلوان فرامرز با سپاه بسیار مرزوبر بتاخت و بهمن لوای حرب صعب اتفاق افتاد و نسیم ظفر بر پرچم علم پادشاه ملک عجم وزیده ولد رستم بقتل رسید و بیرون نیز اسیر شد و بعد از چندگاهی او را بهمن نوازش فرمود و مطلق العنان گشت در تاریخ طبری مسطور است که بهمن در ایام فرمانفرمایی رسولی نزد بخت نصر که از قبل لهراسپ و گشتاسپ حاکم بابل بود فرستاد و حاکم ... بیت المقدس ... آنکه بهمن از شنیدن خبر متاثر شده نوبتی دیگر بخت نصر را بجانب بیت المقدس ارسال داشت تا لوازم قتل و غارت تقدیم رساند و صد هزار کودک را اسیر کرده بعراق مراجعت نمود و بهمن در اواخر ایام حیات دختر خود همای را که از روی ... بود بحباله نکاح درآورد و مقرر کرد که اگر از آن دختر پسری تولد کند صاحب تخت و افسر آن پسر باشد و ساسان بن بهمن از غصه این معنی ... سر خود گرفته در اطراف جهان سرگردان شد مدت پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود و از علما حکمی که در زمان بهمن بوده‌اند ... از اکابر حکما دیمقراطیس و ابقراط طبیب معاصر بهمن بودند و آن دو حکیم فاضل بروایتی بعضی از افاضل گاهی بمجلس آن پادشاه عادل رسیده افاده مسائل حکمی مینمودند

ذکر احوال رستم بن زال

رستم دستان که از اکثر افراد انسان بکمال شجاعت و مردانگی و وفور بسالت و فرزانگی ممتاز و مستثنی بود برادری داشت شغاد نام و شغاد که در استعمال تیر از سرعت دست ...

لوازم تجارت شد
اندر عزم او قانون ...
نزد افغان کار گرفته
زبان ... رسید و جوشن
و ... انداختند

پیشه [illegible] نموده دختر حاکم کابل را بحباله نکاح آورده در آن ولایت بسر میبرد و نوبتی والی کابل از [illegible] خراج گذاری [illegible] و شغاد از غایت حسد و مردم آزار بایکدیگر [illegible] رستم [illegible] حکایت کرده وقتیکه جهان پهلوان [illegible] ده شاه کابل شغاد را تکلیف اخراج کرد و شغاد بسیستان شتافته بعرض رستم رسانید که [illegible] حاکم کابل [illegible] بود شغاد جواب داد که در آن زمان که رسول شما بجهت طلب خراج بکابل آمد اثر کراهیت در ناصیه حال [illegible] مشاهده [illegible] نقل [illegible] مساوات میداشت و چون من او را [illegible] مخالفت شما [illegible] نمودم [illegible] باخراج من فرمان داد رستم از استماع این سخن خشمناک شده باجتماع سپاه حکم فرمود تا بطرف کابل رفته آن بوالفضول را گوشمال دهد شغاد گفت حاکم کابل را آن مقدار [illegible] نیست که دفع او بجمعیت لشکر موقوف باید داشت اگر شما تنها عنان عزیمت بدانجانب معطوف فرمایید بمجرد شنیدن خبر کابلشاه فرار بر قرار اختیار نماید یا [illegible] بخدمت [illegible] بشتابد رستم سخن او را [illegible] تصدیق نموده [illegible] عازم کابل گشت و شغاد پنهانی کس نزد حاکم کابل فرستاده او را از توجه رستم اعلام داد و کابلشاه چاهی چند که با شغاد قرار داده بود در راه [illegible] که در آن ولایت داشت فرمود تا [illegible] و در سر چاهها آلات قتل مثل [illegible] و خنجر و شمشیر تعبیه کردند و سر چاهها را بخس و خاشاک پوشانیدند و چون رستم بنواحی کابل رسید کابلشاه سر و پا برهنه [illegible] استقبال استعجال نموده روی نیاز بر خاک نهاده بلوازم پیشکش و نثار پرداخت رستم گفت [illegible] بما رسانیده بود [illegible] تقدیر [illegible] حیات [illegible] کابل [illegible] سوگند یاد کرد که آنچه [illegible] خلاف [illegible] رسیده [illegible] رستم گفت [illegible] خود را [illegible] [illegible] رستم [illegible] گفت [illegible] مرا بسبب نزول اجلال [illegible] سلطنت [illegible] قیام نماید رستم [illegible] قبول [illegible] کابلشاه با [illegible] پیش [illegible] میرفت و رستم [illegible] کابلشاه [illegible] [illegible] ناگاه در چاهی [illegible] اعضایش از نوک سیف و سنان مجروح گشته خود را بلطایف الحیل بسر چاه رسانید و در آن حال که جهان پهلوان مجروح و نالان بر سر چاه نشسته بود شغاد [illegible] شماتت [illegible] پیش [illegible] رستم او را گفت که [illegible] کمان نزد من نه [illegible] اگر سبعی قصد من نماید ضرر او را دفع کنم شغاد بموجب فرموده عمل نموده رستم با وجود ناتوانی تیر بر کمان نهاده شغاد را با [illegible] درختی [illegible] ساخت

نظم

چو رستم چنان دید بفراخت دست
چنان خسته از تیر بکشاد شست
درخت و برادر بهم بر بدوخت
بهنگام رفتن دلش برفروخت
شغاد از پس زخم او آه کرد
تهمتن بدو درد کوتاه کرد
چنین گفت رستم که یزدان سپاس
که بودم همه ساله یزدان شناس
کزین پس که جانم [illegible]
برین کین من کنند [illegible]
مرا زور داداد که اندر مرگ پیش
ازین بیوفا خواستم کین خویش
بگفت این و جانش برآمد ز تن
برو زار گریان شدند انجمن

و چون خبر مرگ رستم در ولایت نیمروز شایع شد [illegible] فرامرز لشکری بیشمار جمع آورده عازم کابل شد و کابلشاه با سپاه [illegible] جنگی عظیم دست داد و فرامرز نصرت یافته کابلشاه کشته بعالم آخرت شتافت و چون فرامرز انتقام تمام از کابلیان کشید کالبد رستم بسیستان رسانیده در سردابه مدفون گردانید مدت زندگانی رستم بقول اکثر [illegible] ششصد سال بود والعلم عند الله الودود

ذکر همای بنت بهمن

نزد واقفان مواقف سخن همای بنت بهمن ملقب بچهرآزاد بود و او را [illegible] نیز میگفتند و چون بهمن [illegible] بوجود همای [illegible] زینت گرفت در اشاعت عدل و انصاف کوشیده بعد از انقضای شش ماه پسری ازوی متولد شد و بواسطه حب جاه وضع حمل را از امرای [illegible] پنهان داشته صندوقی ساخت [illegible] آن شاهزاده را با جواهر نفیسه در آنجا نهاده [illegible] [illegible] و آن صندوق [illegible] گازری بدست [illegible] [illegible] مشغول شد چون شاهزاده بحد بلوغ رسید بر حرفت گازری [illegible] و همواره [illegible] ترتیب آلات کارزار مشغولی میکرد در آن اثنا روزی با گازر گفت که مرا چنان بخاطر میرسد که تو پدر من نیستی [illegible] در خود همتی می‌یابم که مناسب حرفت تو نیست گازر جواب داد که [illegible] نتیجه سنگ است و در [illegible] مکنون در جوف صدف [illegible] میشاید که [illegible] در وجود آید دارا گفت [illegible] آخر الامر [illegible] یکی از امرای همای [illegible] آن امیر [illegible] رفته و در [illegible] دولت و اقبال [illegible] داراب [illegible] کیفیت حال بعرض رسانید و همای داراب را طلبید

طلبیده و از حالش استفسار فرموده چون بیقین دانست که آن از نژاد شاهی است بعد از اصناف شکر و پرورش یافتن تمام امور مملکت را بدو سپرد مدت
سلطنت همای سی سال بود **ذکر داراب بن بهمن** در بعضی از کتب معتبره بنظر درآمده که داراب ملقب بشهرزاد بود پادشاهی کریم الطبع و والی با شوکت و
همت صاحب قدرت بود و اکثر ممالک عالم را تسخیر نمود و بابل را دار الملک ساخت و قیصر روم که فیلقوس نام داشت بنا بر خلاف داراب برخاسته
بین الجانبین مهم بمحاربه انجامید و رومیان منهزم شدند و فیلقوس پناه بقلعه برده آخر الامر داراب رفته رفته ممالک ولایت روم را بتصرف
بفیلقوس مسلم داشت و دخترش را بحباله نکاح خویش درآورده مقرر کرد که هر سال قیصر هزار بیضه طلا که هر یک بوزن چهل مثقال باشد نزد او
او فرستد و شهریار ایران بتختگاه خود بازگشت بعد از روزی چند بوی ناخوش از دهان ملکه بمشام او رسید بنا بر آن نفرت نموده دختر قیصر را
فرستاد و در آن وقت آن مستوره باسکندر حامله بود و فیلقوس از ناموس حمل دختر را پنهان داشته چون اسکندر متولد شد او را بخود نسبت کرد و
مدتی بعد از آن امر مستطر مبهم بود شعر بهی گفت قیصر بر گوهری که پیدا شد از تخم قیصری نیا و بعد ازین نام داراب سکندر پسر بود و قیصر
و داراب بعد از آنکه دوازده سال امر سلطنت پرداخت و پسر خود را که از فارس تخت بنام خود موسوم گردانیده بود ولیعهد کرد
عالم آخرت برافراخت **ذکر دارا بن داراب** دارا بن داراب ثانی لقب داشت و او بغایت ظالم النفس و درشت خوی بود لاجرم اکثر اشراف
و اشراف از سلطنتش متنفر گشته باسکندر که بعد از فوت فیلقوس در ولایت روم بر تخت پادشاهی نشسته بود دل بتو بستند
نظر بر آستان او نمودند بنا بر آن اسکندر بیضهای زرین را که هر سال فیلقوس با ایران میفرستاد باز گرفت و دارا کس فرستاده خراج یک سال طلب
کرد که مرغی که متقبل آن بیضها بود باشیانه عالم بقا پرواز نمود و از میان آن خراج تحصیل آن محصول نخواهد شد دارا از استماع این سخن برآشفته بعد از ارسال
رسل و رسایل با ششصد هزار مرد جنگجو متوجه جنگ اسکندر گشت و اسکندر نیز با لشکر فراوان و از آنکه بروایت طبری ششصد هزار نفر بود به مصاف
معرکه جدال در حرکت آمده آن دو پادشاه رزم خواه در برابر یکدیگر نزول نمودند و چند روز از صبح تا شام شیران بیشه قتال و دلیران معرکه جدال
میدان مردان شتافته بقدر امکان لوازم سعی و کوشش بتقدیم میرسانیدند و در مراسم قتل و کشش از خود تقصیر روا نمی‌داشتند نظم ز سم ستوران
در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت چو دریای خون شد همه دشت و راغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ
بیرفت روز نبرد گهی چهره خون و گه ماه کرد در آن اثنا روزی که دارا از معرکه عنان مراجعت نموده در بارگاه قرار گرفت دو شخص همدانی که
سلک بانتظام داشتند شمشیر غدر از غلاف خلاف برکشیده سینه دارا را مجروح ساختند و به معسکر اسکندر گریختند و پادشاه روم از کیفیت
واقعه آگاهی یافته فی الحال ببالین دارا شتافت و سر او را در کنار نهاد خسرو ایران که هنوز رمقی از حیات باقی داشت چشم باز کرده سر خود در کنار
دید و دود آه بفلک نیلگون کشید سکندر سوگند خورد که این امر بفرمان من وقوع نیافته آنگاه دارا باسکندر وصیت کرد اول آنکه کشندگان او را
بقصاص رساند و دیگر آنکه دختر او روشنک در سلک پرده نشینان حرم خود منتظم گرداند سیوم آنکه بیگانه را بر ممالک ملوک عجم سلطنت
و سکندر این وصایا را بسمع رضا اصغا نموده بر آن موجب عمل نمود و خسرو ایران را بدرود فرمان تجهیز و تکفین کرده نعش
جنازه او بمقبره تشریف برد مدت سلطنت دارا بن داراب که مورخان او را دارای اصغر گویند چهارده سال بود و پوشیده نماند که در باب
تذکار و کیفیت کشته شدن دارا روایات متعدده در کتب معتبره وارد است چون در مقام اختصار است
که صاحب تاریخ عجم است قناعت نمود و ابواب ذکر ملوک روم و رسیدن سلطنت باسکندر **ذکر مجملی از حال**
بنی الاصفر و انتقال سلطنت روم و فرس باسکندر چنانچه در ضمن احوال یعقوب سمت تحریر یافته علیه صلوات الله
سلاطین روم از نسل روم بن عیص بن اسحق اند و ایشان را بنی الاصفر بدان جهت گویند که سلاطین روم بصفرت مایل بود و بروایت مؤلف
تحفة الملکیه فلیص اول کسی است از آن طبقه که بامور سلطنت آن مملکت قیام نمود و مدت هفت سال بدولت و اقبال اوقات گذرانید
و قبل از ظهور بخت نصر بصد سال دو شخص که نام یکی رومیلس و از دیگری روماس بود خروج کرده ولایت روم را بتحت تسخیر درآوردند و شهری بنا
آن را رومیه نهادند و چون روزی چند بموافقت یکدیگر فرمان فرمائی نمودند رومیلس روماس را بکشت و در امر جهانبانی مستقل گشت و چنانچه

فردوسی
در شاهنامه نام
آن دو بنده را
[illegible]
چنانچه
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فیلقوس

عادت جهانبانی کند نسبت با اهالی آن ولایت رسوم نیکویی و از پدر به پسر انتقال می‌یافت تا انوار عدالت فیلقوس پرتو جهانتاب بر احوال اهالی یونان تافت
و چون فیلقوس قائم مقام ملکی گشت اسکندر بر پدر قائم مقام شده آفتاب اقبالش از اوج فلک در گذشته

ذکر اسکندر ذو القرنین

[illegible]
سلاطین که [illegible] از خواتین [illegible] تاریخ [illegible] مشام [illegible] رسیده که در وقتی که [illegible] قیاسه بنت فیلقوس زوجه داراب بن بهمن حامله
بود [illegible] بویی [illegible] به گیاهی که سندر نام داشت علاج نمود و مقارن آن حال [illegible] و [illegible] سعادت متولد گشته حرفی با اسم آن گیاه فرزند
و آن مولود [illegible] و را اسکندر نام نهادند و طبیعت یونانی اسکندر را اخشیدروس می‌خوانند و این لفظ [illegible] مطابق فیلسوف است یعنی محب حکمت
[illegible] اسکندر ذو القرنین اصغر خوانند زیرا که ذو القرنین اکبر صاحب [illegible] و محمد بن جریر الطبری و قاضی بیضاوی [illegible] آنکه
[illegible] ذو القرنین [illegible] و همچنین در نسب اسکندر در میان ارباب خبر خلافست و قول مشهور درین باب آنست که سابقاً مسطور شد
[illegible] روضة الصفا [illegible] ذو القرنین [illegible] قابل [illegible] روشنک دختر
دارا [illegible] به حباله نکاح [illegible] و در حال [illegible] بازدواج [illegible] اقدام فرمود [illegible]
[illegible] قاضی بیضاوی [illegible] جهانست که اسکندر پسر
صلبی فیلقوس است و فیلقوس [illegible] دختر خود را [illegible] داراب [illegible] اسکندر [illegible]
از [illegible] اسکندر [illegible] وضع حمل کرده از غایت دلتنگی
صغیر [illegible] بگذاشت [illegible] در آن بیابان [illegible]
[illegible] دیده [illegible] ذو القرنین [illegible] و چون اسکندر
[illegible] اسکندر [illegible] ذو القرنین
[illegible] باخراج [illegible] ذو القرنین [illegible] اتفاقا [illegible]
[illegible] خاطر و کمال فراست [illegible] اسکندر [illegible] تفتیش [illegible] اهتمام تمام [illegible]
و [illegible] فیلقوس امارات دولت و اقبال و علامات شوکت و استقلال از ناصیه
احوال آن [illegible] عزت و جلال [illegible] مصر [illegible] و چون اسکندر [illegible] محاسن افعال و احاسن اعمال بر اقران و امثال
فایق گردید فیلقوس او را بولایت عهد خویش تعیین نمود و اسکندر بعد از فوت [illegible] سلطنت بر سر نهاده [illegible] روزگاری تمامی [illegible]
و اقصای ربع مسکون را در حیز تسخیر آورد و جمیع ملوک [illegible] سلاطین کشورستان [illegible] منقاد گردانید در روضة الصفا از تاریخ حکما مرویست
که اسکندر [illegible] صورت [illegible] مشابهت داشت [illegible] دو چشم [illegible] یکی ازرق و یکی [illegible] بالا نظر
کردی [illegible] سال [illegible] پادشاهی [illegible] بر افراشت
سلطنتش [illegible] سال [illegible] هشت سال [illegible] فراغ خاطر [illegible] مورخان مدت ملکش را
سیزده سال و فرقه چهارده سال گفته‌اند اما باتفاق وفات [illegible] سی و شش سال [illegible] اعصار سالفه
بوده‌اند [illegible] مورخان [illegible] ذو القرنین [illegible] یکی از شعرا [illegible] اسامی [illegible] بنیان
[illegible] رباعی در سلک نظم کشیده رباعی لهراسب [illegible] گشتاسب در بنای دیگر بنهاد بهمن پس از آن عمارتی
دیگر کرد اسکندر [illegible] بر باد

ذکر شمه‌ای از صادرات افعال اسکندر و بیان عاقبت حال آن پادشاه

[illegible] معدلت گستر [illegible] حکایت [illegible] در سلک بیان [illegible] کشیده‌اند که اسکندر ذو القرنین
پادشاهی عالی قدر کامیاب بود و سلطانی عظیم الشان [illegible] عدل [illegible] علم [illegible] ضرب المثل
نظم [illegible] معدلت [illegible] اگر [illegible] دادگر

براندی فرومایگان را در زیر مسند داشتی همچنان داشتی زمره ایشان برافراشتی و چون فیلقوس از تخت بدم رخت بعالم دیگر کشید آن پادشاه به ناموس قیصری بر سر نهاده و رنگ فرماندهی را بمقدم همایون زیب و زینت بخشید و رایت گیتی ستانی برافراخت نخست بلاد یونان و دیار مغرب را مسخر ساخت آنگاه آوازه توجه بصوب مملکت مصر در طاق تقویس گردون انداخت بیت بمصر آمد از روم چندان سپاه که تنگ آمد بر مور و پشه راه و حاکم مصر با لشکر وافر در برابر آمده نظم دو لشکر بدین روی ایدر آورد روی بود یک هفته با جنگجوی سرانجام چیره آمد اسکندر سکندر چیره بر ایشان بسبب زیرا چندان گرفتار شد که گیرنده را دست بکار نشد زگوپال و از اسب و برگستوان ز خفتان و از خود و از جوشنا کمرهای زرین و زرین ستام همه تیغ هندی بزرین نیام ز دیبا و دینار چندان بیافت که آن خواسته بارگی بر نتافت مصر بپادشاهی بدو سوار گزیدگان جنگ آور نامدار و ذوالقرنین از مصر بشام شتافته از آنجا عنان عزیمت بارض بافت و از آنجا کوچ کرده کنار نهر موصل را فرو گرفته مانند طراوت بهشت برین یافت نظم وزان جایگه سوی ایران گرفت دل شیر و چنگ دلیران گرفت چو بشنید دارا که لشکر زروم بجنبید و آمد بدین مرز و بوم بیاورد لشکر به پیش فرات سپه را همه بیش بود از نبات بگردید تا آب لشکر کشید زجوش کسی اسپ و دریا ندید و چون مهم اسکندر و دارا چنانچه سابقاً مسطور شد بتفصیل انجامید و مملکت ایران ذوالقرنین را مسخر و در حیطه تصرف در آمد آتشکده ها را ویران کرده خلایق را به پرستش ایزد سبحانه و تعالی مامور ساخت و علماء دین زردشت را بکشت آنگاه ممالک ایران را بحکام عادل سپرده روی توجه بهندوستان آورد و فور هندی که بعبادت اصنام مداومت مینمود با جمعی انبوه از بهر جنگ و قتال آماده شد نیران حرب اشتعال داشت آخر الامر اسکندر فور را بمبارزت خوانده و او بوفور شجاعت خود اعتماد کرده به میدان شتافت و آن دو پادشاه رزم خواه دست بیکدیگر آویخته در آن اثنا آوازی هایل از جانب عسکر فور بگوش رسید و فور بدان جانب نگریست اسکندر فرصت غنیمت شمرده شمشیری بر گردن او زد شعر بپرید تا پا سر گردنش ز بالا بخاک اندر آمد تنش برفتند گردان هندوستان تا و از کشته هم داستان سر فور را دید بیجان و تن تنش را همه کرد شمشیر چاک خروشی برآمد ز لشکر بزار فرو ریختند آلت کارزار پیاده ز در و سکندر شد شاه بیزار نالید و خاک بر سر نشاند سکندر سلاح و چنان باز داد بخوبی ز هر گونه آواز داد چنین گفت کز فور هندی مرد شما را غم از دل بباید سترد نوازش کنون با شما افزون کنیم ز دلها غم و ترس بیرون کنیم نقلست که چون خاطر خطیر سکندر از جانب فور هندی فراغت یافت صیت عبادت براهمه بسمع او رسید عنان عزیمت بزیارت ایشان تافت و براهمه از اقبال ذوالقرنین واقف گشته نامه نزد او فرستادند مضمون آنکه اگر غرض از توجه حضرت شهریاری بجانب فقرا اخذ اموال است ما را از زخارف دنیوی چیزی نیست چنانچه ماکول ما از گیاه صحرا و ملبوس ما از پوست درختانست و اگر مقصود طلب تعلم حکمتست براهمه را چنین چشم و طبل و علم در کار نیست و اسکندر بعد از مطالعه این نامه لشکریان را توقف فرموده با جمعی اندک بنزد براهمه رفت و همه ایشان را در مغارات جبال ساکن یافته عیال و اطفال ایشان در صحرا بکسب قوت مشغول بودند میان اسکندر و براهمه در مسائل علمی و عملی و حکمی قال و قیل وقوع یافته ذوالقرنین بفضیلت ایشان اعتراف نمود و فرمود که از اسباب فراغت آنچه مسئول شما باشد بخواهید براهمه گفتند ما غیر عمر ابد و بقای مخلد مطلوبی نداریم سکندر گفت که این مطلوب از حیطه قدرت بیرون است چگونه عطا توانم نمود براهمه گفتند چون پادشاه را معلوم است که هر کمالی را زوالی در عقب است و هر اقبالی را انتقالی مقرر چه جهت این همه رنج و تعب بر خود مینهد و سر در عقب آوردن سوال و التماس قیام مینماید سکندر جواب داد که من از حضرت باری مامورم باظهار دین قویم و تشیید قواعد ملت مستقیم آنگاه جواب براهمه داده بعسکر خود مراجعت فرمود در روضة الصفا مسطور است که چون اکثر بلاد هند در حیز تسخیر سکندر در آمد و خبر آن فتوحات در آن مملکت سمت شیوع یافت پیغام اشرف اعلی رسید که در قصبه هندوستان ملکی است کید نام و او بحکومت و عدالت موصوف و بعقل و معدلت معروف است صد سال از عمر او گذشته و بسبب ضعف برخواهد خاست و باوجود آنکه بمرتبه کهولت رسیده اسکندر مستعد آنجا شد کید ایلچیان پادشاه جهانیان را باصناف الطاف نواخت و ایشان را تحف و هدایا داده بمراجعت اجازت داد و گفت در پایه سریر خلافت مصیر از زبان من عرضه داشت نمایید که در شبستان من دختریست که از حسن و جمال افزون از آفتاب و ماه است و فیلسوفی دارم

که بهر چه تحقیق کند ولی منت سؤال آن کس نکشد فالحال تعبیر نماید و سیم طبیبی حاذق است که بسان مسیحا در حفظ صحت و ازاله مرض درجه علیا دارد و دیگر قدحی عجیب
تصرف نموده که اگر از و آب سازند تمامی خلایق از آن بیاشامند و همچنان بحال باشد اکنون این همه را پیشکش میفرستم و التماس میکنم که شاه جهانبان او را
کبریت و شفقت مخصوص گردانیده از حرکت معاف دارند و اگر خادم پیغام قبول را بنا به علی الفور بخدمت شتابم و چون این پیغام بعرض خسرو گردون غلام
رسید کس فرستاده آن نفایس را طلبید و کید بی مکر و کید بسبب او عده خدمت تقدیم رسانید و اسکندر نخست تماشای جمال آن دختر فرخ پیکر پرداخت آنگاه
امتحان فیلسوف را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت و قدحی مملو از روغن پیش او فرستاد فیلسوف بعد از تأمل و اندیشه سوزن بسیار در روغن فرو نهاده
فرمود تا قدح را بنزد اسکندر بردند و اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته گوی ساختند و بنظر حکیم رسانیدند و فیلسوف اشارت کرد تا از کره آئینه ترتیب
کرده پیش اسکندر بردند و چون پادشاه آئینه را دید فرمود تا آن را در طشتی پر آب افکندند و مجموع را بفیلسوف نمایند و فیلسوف از آن آئینه مشربه ساخته و از پشت
آب بر نهاد چنانچه بروی آب میایستاد و آن را نزد اسکندر فرستاد و بفرمان اسکندر مشربه را پر خاک ساخته بنظر حکیم رسانیدند فیلسوف را
چون چشم بر آن افتاد اخراج از آن فرمود و کرده کلمه بر زبان آورد و مشربه را بحال خود باز فرستاد و اسکندر از کمال حدت حکیم هندی تعجب
نمود و مجلسی بیاراست اطلاع بخشید و ذو القرنین روز دیگر مجلسی چون بوجوه حکما و فضلا زینت داده باحضار فیلسوف هندی که ناغایت
او را ندیده بود فرمان فرمود و چون حکیم حاضر گشت اسکندر از طول قامت و عظم جثه او متحیر شده پیش گذشت که با شخصی چنین اگر حدت ذهن و سرعت
فهم جمع گردد عجب باشد و فیلسوف از آن تفکر آگاه گشت و انگشت خود را بگرد روی گردانید و پیش نهاد و ذو القرنین ازینجا
حرکت متعجب شده و حکیم گفت که تو نیز ملکات نیست من از تقریر کردم من این فعل
ثابت بهی است من بهره روی زمین شبیه و نظیر ندارم اسکندر فرمود که بگوی که مقصود من از ارسال قدح روغن و فرستادن سوزن چه بود فیلسوف گفت
که مراد از ارسال ظرف پر روغن چنین معلوم شد که ملک میفرماید که دل من پر از علم و حکمت مملو است که چنانچه در آن قدح گنجایش چیزی دیگر نمانده و دل
من گنجایش مسایل حکمی نمانده و من بفرو بردن سوزن اشارت بدان کردم که مع ذالک امکان دارد که معلومات دیگر با معلومات ملک مجتمع شود چنانکه
سوزنها بسبب تیزی در قدح روغن جای پیدا کرد و چون اسکندر از حقیقت گره و آئینه سؤال فرمود فیلسوف جواب داد که از این گره چنین
بخاطر رسید که ملک دعوی میفرماید که دل من از کثرت اقدام بر امور سپاهی مثل گره صلب و محکم گشته است و از قابلیت قبول مسایل مانده و من از گره
آئینه ساختم که آهن هر چند سخت و محکم باشد بحیله چنان میشود که از غایت روشنی و صفا سایر جواهر در آن معاینه نماید اسکندر گفت غرض
من از وضع آئینه در طشت آب چه مقصود بود و از آن مشربه که بر سر آب نمود چه بود حکیم فرمود که مرا دریافت شد که پادشاه آن بود که چنانچه آئینه بدر ناست در آب
ایام حیات بسر رود و علم کثیر در زمان قلیل حاصل نتوان کرد و مطلوب من از ساختن مشربه آنکه همچنانکه چیزی را که در ته آب
بر بالا می آید نگاه میتوان داشت کسب فنون بسیار در زمان قلیل بجد و جهد ممکن است ذو القرنین گفت که چون مشربه را پر خاک کردند و تو فرستادم چرا
در مقابل آن هیچ نگفتی حکیم گفت این قول جوابی نداشت زیرا که مقصود ملک از آن فعل این بود که بقاء مخلوقات امری محال است و مجموع اولاد آدم آخر الامر
در زیر خاک جا خواهند گشت بعد از آن ذو القرنین حکیم را تحسین فرمود و قابلیتش را امتحان کرد نهایه بسیار است و فیلسوف تا وقتیکه اسکندر در دنیا
اقامت داشت ملازم موکب همایون بود و چون از آن مکالمات مراجعت فرمود حکیم التماس توقف کرده و در کتب مسطور است که اسکندر پس از امتحان
فیلسوف بآزمایش قدح پرداخته آب ساخته خلایق بسیار آن را مرور هر چند مردم از آن آب آشامیدند قدح بدستور پر آب بود و هیچ
نقصانی در آب پدید نیامد اما طبیب ملازم اردوی همایون اسکندری گشته در باب معالجه و مداوی امراض چندان امور غریبه بظهور رسانید که شرح آن بیان
از حیز امکان بیرون است و بعضی چون تمامی بلاد هندوستان در حیز تسخیر خسرو ایران قرار گرفت رایات نصرت آیات بجانب ولایت
چین همت انعطاف پذیرفت و از آن سوی لشکر بسوی چین کشید سر نامداران بیرون کشید و بعد از وصول بنواحی چین میان او و پادشاه آن
سرزمین بواسطه مخاطبات و مناظرات واقع شد فغفور گردن بحلقه اطاعت درآورد و برسم پیشکش هزار من طلا و هزار قطعه
[illegible] اسب و صد قبضه شمشیر مرصع و صد سلاح زین و لجام مرصع و صد رطل عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک

مشک اذفر و دویست رطل عود قماری و دیگر طرایف تنسوقات و بدایع تبرکات نزد ذوالقرنین فرستاده مراسم شیابه بجای آورد و اسکندر منشور سلطنت
ممالک چین را بنام نامی فغفور قلمی کرده و بمهر همایون تزئین داده عنان کشورستانی بجانب دیگر ولایات مشرق معطوف گردانید و چون تا اقصی [illegible]
تصرف او درآمد و عجایب و غرایب بسیار مشاهده نمود بجانب عراق مراجعت فرمود روایتست که اسکندر بعد از تسخیر جمیع ممالک [illegible]
یونان کرد و در نواحی شهرزور یا بابل یا قومس علی اختلاف الاقوال از عرق در پیش شد و ناگاه رعافی مفرط او را روی نمود بنا بر ضرورت یکی از [illegible] جوشن
خود را فرش ساخته جهة دفع حرارت آفتاب سپر زرین بر بالای سرش داشتند و چون منجمان با آن سلطان عالیشان گفته بودند که ترتیب وفات آن ذات
حمیده صفات در زیر او زمین آهنین و بر بالای سرش آسمان زرین خواهد بود ذوالقرنین که آن حال مشاهده نمود دانست که وقت ارتحالست لاجرم نامه
بوالده خود که در اسکندریه بود نوشت نظم دمی چند بشمرد و ناچیز شد بخنده زبان گفت کو نیز شد و ارباب علم و حکمت و ارکان دولت
نعش محفوف برحمت آن پادشاه عالی منزلت را باسکندریه برده بر حسب وصیت یکدست او را از تابوت بیرون گذاشتند تا عموم خلایق معلوم
کنند سلطانی که تمام بلاد جهان را در تحت تصرف داشته تهی دست بعالم آخرت میرود و چون [illegible] اسکندریه باستقبال آن جنازه [illegible]
بیرون آمدند و چون چشم والده اسکندر بر تابوت پسر افتاد بمرتبه افغان و زاری و گریه و بیقراری نمود که مزیدی بر آن متصور نبود نظم همی گفت
کی نامور پادشاه جهاندار نیک اختر پارسا روانم روان ترا بنده باد دل هر که زین شاد شد کنده باد و در آن انجمن هر یک از حکما [illegible]
پادشاه صف شکن [illegible] کرده و لوازم تعزیت بجای آورده نظم چو تابوت [illegible] بزرگان که گفتار گفتند [illegible]
ندارد جهان جز چنین کار باک چنین است رسم سرای کهن سکندر شد و ماند ازو این سخن کلمات حکما [illegible]
ذوالقرنین بسیار مرویست اما ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست لاجرم قطع اطناب کرده [illegible] که بعد از آن پادشاه [illegible]
روی زمین حکومت نموده اند بر گشاد و هو الهادی الی سبیل الرشد والرشاد **ذکر شمه از اخبار ملوک روم و شام** و بحکم تحفة الملکیه [illegible]
که ذوالقرنین در زمان حیات چهار نفر خویشان خود را بمزید عنایت و رعایت از اقران ممتاز گردانیده هر یک را بحسب [illegible] و تاج [illegible]
به مملکتی فرستاد دیار مغرب را تا مصر بطلمیوس ابن [illegible] عنایت فرمود و مقدونیه و بعضی از روم را بفیلقوس تفویض نمود و بابل و جزیره [illegible]
یافت و پرتو عدالت سلیقوس بر ولایت بابل و عراق و خراسان تافت اما بطلمیوس [illegible] چهل سال در آن بلاد [illegible] دولت [illegible]
یافت و چون لوای انتقال بجانب ملک لا یزال برافراشت بطلمیوس فیلادلفوس [illegible]
بروایتی که در کتب مذکور مسطور است پنجاه و چهار هزار و صد و بیست مجلد کتاب جمع نمود مدت سلطنتش سی و هشت سال کشید و پس از وفاتش
بطلمیوس اورغاطیس پادشاه گردید و در ایام دولت او بنا بر [illegible] بوقوع پیوست [illegible] فوت شد و آن مملکت
نیز بحیز تسخیر بطلمیوس درآمد و [illegible] جهانبانی و بیست و شش سال امتداد یافت و بر این قیاس از بطالسه ده نفر در ممالک روم و شام و مصر
فرق انام قیام و اقدام نمودند و مدت سلطنت ایشان بروایتی دویست و نود سال امتداد یافت و بقولی آنکه جماعت سیزده نفر بوده اند و زوال
اقبال ایشان در سیصد و چهار سال [illegible]
ساخت در ممالک شام و روم اغسطوس اول پادشاهیست که [illegible]
بزمان وضع حمل فوت شد و قابله شکم آن [illegible]
رشد و تمیز رسید تمامی ممالک روم و مصر و شام بحیز تسخیر درآورد [illegible] و دو سال [illegible]
او در گذشت عیسی علیه السلام متولد گشت [illegible] پنجاه و شش سال پادشاهی [illegible] طیباریوس
بعد از وفات اغسطوس بر مسند خسروی نشست و در سال [illegible] جهان باقی [illegible]
و بروایت تحفة الملکیه در سال نوزدهم رفع عیسی علیه السلام [illegible] اتفاق [illegible] بیست و دو سال سلطنت نمود و بعد از [illegible]
در [illegible] سلطنت روم از وجود پادشاهی صاحب حشمت خالی بود [illegible]

بطلمیوس

اورغاطیس

طیباریوس

شخص
فیلودیوس

و دختر خود [illegible] شهرت یکی می آمد [illegible] سال و هشت ماه در گذشت و بعد از [illegible] پادشاهی [illegible] نمود و [illegible] روم نمود و [illegible] کشته بود
سال و هفت ماه کسی پادشاهی ننمود [illegible] دولت [illegible] برافراشت و [illegible] ظلم کوشید و ده سال [illegible] بنا کرده توجه [illegible]
گردید [illegible] بود و بعد از آنکه سیزده سال پادشاهی نمود اسقیباس را بفتح اورشلیم مامور گردانید و اسقیباس
[illegible] چون نزدیک [illegible] رسید [illegible] شنید که [illegible] پیدا کرده زوجه خود را بقتل آورده [illegible] خود را [illegible]
[illegible] ساخت [illegible] اورشلیم [illegible] مراجعت [illegible] برافراشت و بعد از وصول بتخت سلطنت
متمکن شد و در تحفة الملکیه مسطور است که [illegible] بشارت [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] اسقیباس بعد از آنکه دو سال [illegible] طیطوس اورشلیم را گرفته [illegible] هزار کس [illegible]

شخص
ذوقیطانس

و متوجه خدمت [illegible] مدت دولت اسقیباس دو سال بود و چون او نیز فوت شد طیطوس قایم مقام شده دو سال پادشاهی نمود و [illegible]
ابن اسقیباس [illegible] وفات [illegible] که در مملکت [illegible] چون نظام داشت با تمامی [illegible] از روم [illegible] اخراج کرد و [illegible]
[illegible] و چون [illegible] سال [illegible] مالک تاج و سریر شد [illegible]
اخراج کرده بود [illegible] ایام سلطنتش یکسال و چهار ماه کشید [illegible] یکی بعد از دیگری در آن مملکت بر تخت حکومت می نشستند تا نوبت
[illegible] رسید و [illegible] بود و او اول قیصر یست که [illegible] عیسوی [illegible] هفت سال [illegible] وفات کرد
[illegible] روم [illegible] بروایت صاحب تحفة الملکیه دقیانوس پادشاه اصحاب کهف [illegible] مرتفع کرد
و چون دقیانوس در [illegible] نظام یافت و [illegible] مملکت [illegible] نمودند قسطنطین بن هیلانی [illegible]
در کتاب مذکور مسطور است که هیلانی نام مادر قسطنطین است و پدرش را [illegible] می گفته اند و قسطنطین چون مالک تاج و نگین شد شهری بنا کرده آن
[illegible] قسطنطنیه نام نهاده دار الملک ساخت و تا غایت قسطنطنیه مستقر سلطنت قیاصره است در تحفة الملکیه مسطور است که قسطنطین در ایام فرمانفرمائی
بعلت برص مبتلا شد و [illegible] گفتند که جمعی از اطفال را باید کشت و در خون ایشان نشست تا این مرض [illegible] و اطفال جمع کرده
قصد کشتن کرد [illegible] شب قسطنطین بعضی از حواریان را در خواب دید که با او میگویند که اگر میخواهی که این علت
[illegible] زایل شود [illegible] اسقف [illegible] و چون [illegible] اسقف را طلبیده التماس علاج [illegible] کرد اسقف گفت شفا [illegible]
[illegible] قسطنطین [illegible] اسقف دعا کرد [illegible] علل ظاهری و باطنی نجات یافت و بعضی از مورخان بر آنند که سبب
قسطنطین [illegible] در روم [illegible] خروج نمود و او در تفکر [illegible] دشمن کفایت شود [illegible]
[illegible] صورت صلیبی [illegible] نوشته بود [illegible] غالب شود لاجرم [illegible] اختیار کرد و صلیبی از طلا
[illegible] در معرکه [illegible] قسطنطین کشته [illegible] هلاک شد [illegible] ده هزار کس از

شخص
هیلاقلد
شخص
اردن

[illegible] عیسوی گروید [illegible] ایام سلطنت قسطنطین [illegible] روم [illegible]
[illegible] روس و الان و ارمن و گرج [illegible] قسطنطین سی سال بود و چون او عالم را [illegible] قیاصره فرنگ یکی بعد از
دیگری در ولایت روم حکومت [illegible] تا نوبت [illegible] سال [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] شد و قریب یکسال [illegible] وفات [illegible] آسمان [illegible] سال [illegible]
[illegible] و عزم [illegible] نموده در آن ایام [illegible] و بعد از [illegible] یکی [illegible] نام داشت
[illegible] فرنگیان [illegible] قیاصره فرنگ از اغسطوس تا [illegible] نوزده [illegible]
[illegible] دویست و نود و هشت سال [illegible] قیاصره فرنگ سیزده نفر بودند و دویست و چهل و دو سال [illegible] پادشاهی
[illegible] سلطنت [illegible] دویست و چهل و شش سال و سه ماه و نه روز [illegible] کردند [illegible]

طیباریوس چون رایات دولت و اقبال باوج فلک اثیر رسانید میان او و سلاطین عجم محاربات بوقوع پیوست و در بعضی دو نوبت شاهد فتح و ظفر در نظرش جلوه گر گشت در تحفة الملوک مسطور است که طیباریوس در وقت جهانبانی در قصر خود گنجی یافت و تمامی آن نقود را صرف بناهای خیر نمود و در سال چهارم از قیصر الفرمانی دختر خود بطریقی را بموریقی نام عقد بست و او را ولیعهد ساخت مدت سلطنت طیباریوس بقول اصح هشت سال و بروایتی چهار سال بود موریقی بسمات حمیده و صفات پسندیده اتصاف داشت و ابواب معدلت بر روی خلایق میگشاد و در سال چهارم از سلطنت او در قسطنطنیه قریب چهار صد هزار کس بعلت طاعون از جهان گذران انتقال نمودند و خسرو پرویز در وقتی که از بهرام چوبین گریخت جهت استمداد نزد موریقی رفت و دختر او مریم را بحباله نکاح در آورد و سپاه بیقیاس بمدد خسرو فرستاد و بمساعدت و معاونت او و چون میان پرویز و موریقی قواعد مصالحت و مصاهرت مؤکد شد خسرو بر تخت سلطنت مدائن متمکن گشت موریقی ملوکانه [illegible] و اکثر مردم در مطالعه خاطر مخالفت افراد [illegible] در مدینه هرقل مجتمع شدند و موریقی خود را از مقاومت آن جماعت عاجز دیده بر تخت و ابطال [illegible] اسب بگریخت جمعی [illegible] از عقبش شتافته بتیغ تیز بر بنگاه فوقاس که داخل آن جماعت بود اساس حکومت طرح انداخت و چون هشت سال لوای استقلال مرتفع ساخت اهل قیصریه و مصر بر روی خروج کردند و هر یک پسر خود را با سپاهی متوجه محاربه فوقاس گردانیدند و چنان مقرر شد که هر کس که نخست بفوقاس رسیده بهادم گریبان حیاتش پردازد قیصر باشد و هرقل که یکی از آن دو پسر بود پیشتر بفوقاس رسیده او را مغلوب گردانید و لوای حمایت بر افراشت لاجرم فرمانفرمای روم شد و هرقل همان پادشاهست که حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه نامه فرستاده او را دعوت فرمود و او از ترس ترسایان به نبوت آنحضرت نگروید و تتمه احوال او سابقا در باب [illegible] انشاء الله تعالی و تقدس

گفتار در بیان سلطنت ملوک طوایف و اشکانیان در تحقیقات جمهور اهل تاریخ مذکور است که چون اسکندر ذوالقرنین ممالک فارس و عراق را مسخر ساخت جمعی از اولاد ملوک عجم را گرفته محبوس کرد و بارسطاطالیس نوشت که در قتل ملکزادگان فرس مترددم زیرا که اگر ایشان را مطلق العنان گردانم ممکن که بعد از عود من در هوای تخت سلطنت بر پای خیزند و اگر قتل آن جماعت فرمایم مرتکب ظلم و تعدی گشته باشم و مخالف طبع کریم و معلم اول در جواب قلمی فرمود که تجویز تو بهم خون آن طایفه از روی مروت نیست چه اگر تو با حق در استیصال ایشان سعی نمائی منتقم حقیقی دیگری برگمارد تا در قلع دودمان تو او نیز اهتمام بجای آورد پس صواب چنان می نماید که هر یک از ملکزادگان را باستقلال حاکم ناحیه از بلاد عجم گردانی تا هر یک از ایشان بواسطه طلب استیلا بر یکدیگر خائف بوده از ضبط ولایت خود بهم دیگر نتوانند پرداخت و اسکندر نصیحت فیلسوف را قبول نموده ممالک ایران را میان ایشان قسمت کرد و ایشان که بقول صاحب مفاتیح العلوم نود و نه نفر بودند قسمت نمودند از عراق و بعضی از فارس تا بحدود روم جمعی از ملوک [illegible] نافذ الحکم گردانید و از [illegible] و دیگر درین باب آنکه اسکندر بعد از گذشتن دارا [illegible] حکومت عالم را به بطلیوس که وصی او بود تفویض نمود و آن حکومت از بطلیوس باولاد او انتقال کرد و بعد از فوت اسکندر بایالت مملکت یونان و روم و شام میکی از اقربای فیلقوس که انطیوخس بن انتیوخس نام داشت تعلق گرفت و تا زمان قوت اسلام سلطنت آن دیار از آن خاندان بسمت انتقال نپذیرفت اما حکومت دیار عجم پس از فوت اسکندر تا هنگام خروج اردشیر بابکان بملوک طوایف و اشکانیان بود و میان مورخان در مدت دولت ملوک طوایف و اشکانیان اختلاف است بعضی گفته اند که ایشان سیصد و نود و چهار سال حکومت کردند و بهرام بن مردانشاه اوقات سلطنت ایشان را چهار صد و شصت و شش سال گفته و در روایت محمد بن جریر الطبری آنکه زمان ایالت الطوایف دویست و شصت و شش سال بوده و بقولی حمدالله مستوفی ایام حکومت ایشان سیصد و هفتاد و هشت سال و در بعضی دیگر از مورخین گویند که چون زمان حکومت ملوک طوایف و اشکانیان بدویست و شصت و هشت سال رسید ممالک فارس و عجم باردشیر بابکان منتقل گردید و بواسطه این اختلافات مفصل ایام سلطنت ایشان مختل میشود و تحقیق مشکل می گردد و همچنین در اسامی ایشان مختلف شده اند و این حروف درین باب بایراد یک روایت که مختار بعضی از متاخرین است اکتفا مینماید **ذکر پادشاهی اشک** جمعی از مورخان اشک را از اولاد دارا بن بهمن اعتقاد دارند و گویند که او را اشکان نیز میگفتند یعنی پسر اشک و طایفه گویند که اشکان نام پدر اشک است و پدر اشکان دارا نام بوده و صاحب مفاتیح العلوم آورده که پدر اشک نیز اشک نام داشت و اشکان را عقب او دانست و محمد بن جریر الطبری نقل کرده که اشک

هرقل
۵

پسر دارای اکبر بود و باتفاق اکثر اهل تاریخ اشک بعد از انقضاء چهار سال از حکومت انطخس رومی خروج فرموده بقتلش مبادرت نمود و بر سریر ایالت نشسته از کنار دجله بغداد تا بلده ری در تحت تصرفش قرار گرفت و ملوک طوایف بواسطه اصالت با او بمهربانی زندگانی کرده در احکام متابعت نام او را بر نام خود مقدم می نوشتند اما هیچکدام باج و خراج باو نمیدادند مدت سلطنت اشک بروایتی پانزده سال و بقولی دوازده سال و بمذهبی ده سال و بعقیده بعضی بیست سال بود و نبوت زکریا و تولد یحیی و عیسی علیهم السلام در زمان دولت او روی نمود **شاپور بن اشک** زرین لقب داشت و او بعد از فوت پدر افسر فرماندهی بر سر نهاده در سواد عراق رحل اقامت انداخت و جسری که تا زمان نوشیروان بر دجله بود او ساخت و بعضی برآنند که در ایام دولت او ظاهر شد و بعثت عیسی هم در زمان او وقوع یافته مدت حکومتش باعتقاد قاضی بیضاوی شصت سال و بقول حافظ ابرو چهل و دو سال و بروایت حمدالله مستوفی شش سال بود مصرع چه شش چه شصت و چه شش صد چو خواست زوال **بهرام بن شاپور** ملقب بگودرز بود و بروایتی شهر اسپانرا در عمارت نمود و در تاریخ حمزة بن حسین اصفهانی مسطور است که بهرام بعد از قتل یحیی بن زکریا علیهما السلام لشکر به بیت المقدس کشیده و از مردم کشتن و غارت کردن دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و این قضیه بعد از رفع مسیح علیه السلام بچهل سال واقع شد ایام حکومت بهرام بروایتی پانزده سال و بقولی نوزده سال بود **بلاش بن بهرام** بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشت و در زمان سلطنت او جمعی از بنی اسرائیل بواسطه نافرمانی حضرت کبریای تعالی بمسخ مبتلا شدند و بعد از مدتی روزگار ایشان بسر آمد مدت سلطنت بلاش را پانزده سال گفته اند **هرمز بن بلاش** سالار لقب داشت و بشجاعت و دلاوری مشهور بود و بروایتی بلاش در ایام حیات خود تخت و افسر را تسلیم نمود و هرمز روزی در شکارگاه در پی آهوئی تاخته بغاری گریخت و هرمز پیاده شده داخل آن غار شد و بعد از قطع اندک مسافتی گنجی عظیم یافت و در نظرش لوحی افتاد که بر آن نقش کرده بودند که این گنج خانه فریدون است و هرمز آن را اخراج نمود و با سپاهیان و سران لشکر قسمت نمود و مدت سلطنتش نوزده سال بود **نرسی بن بلاش** بعد از برادر پادشاه شده زمان مملکت او بقول حمدالله مستوفی چهارده سال و بروایت قاضی بیضاوی چهل سال بود و در تاریخ جعفری عوض نرسی انوش بن بلاش مذکور است **فیروز بن هرمز** بموجب وصیت عم زمام امور مملکت را بقبضه اقتدار در آورده و چون مدت سی سال بدولت و اقبال گذرانید بواسطه ظلم و تعدی که شیوه نفس نامرضیه اش بود هجوم نموده فیروز را گرفته میل کشیدند **بلاش بن فیروز** بعد از خلع پدر مالک تخت و افسر گشته دوازده سال و چهار ماه سلطنت نمود و گویند که [illegible] آثار از او است **خسرو بن بلاش بن نرسی** بعد از عم زاده پای بر سریر پادشاهی نهاد صاحب جعفری گوید که مردی بغایت شهوت پرست بود و چنانچه با خواهر خود مباشرت نمود و اول پادشاهی است که دامن عصمت خود را بدین معصیت آلوده اوقات حکومتش بروایت اکثر چهل سال و بقول اقل هفت سال بود بعضی گویند قصه اصحاب کهف در زمان دولت او ظهور یافت **بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز** در ایام فرمان فرمائی شبی بخواب دید که فرشته باوی میگوید که مرکب خود را درست نشست و همواره از این واقعه متفکر بود و در آخر عمر روزی در چشمه نشسته [illegible] ناگاه تیری بر سر بلاشان خورد چنانچه از آن زخم جان بحق داد مدت سلطنتش بیست و چهار سال بود و در مرگ گفته اند که همچون [illegible] در زمان او ظهور نمود **اردوان بن بلاشان** ملقب [illegible] بود و باعتقاد حمدالله مستوفی مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در جنگنامه اردوان بن اشغ نقل نموده اما از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که اردوان بن اشغ و هفت کس دیگر بعد از اردوان بن بلاشان در جهان سلطنت کردند و نسل فریبرز بن کیکاوس بوده اند تا آن زمان [illegible] نظام التواریخ و جامع التواریخ جلالی چنین مفهوم میشود که ایشان از نسل اشکانیانند و بعضی از مورخان مطلقا این هشت پادشاه را ذکر کرده چنانچه نام هر یک مذکور شد و العلم عند الله تعالی **اردوان بن اشغان** ملک [illegible] اردوان بن بلاشان انتزاع نمود ممالک امور جهانبانی شد صاحب جعفری گوید که در زمان او طریقه [illegible] در میان ملوک طوایف شیوع یافت و حراست و تهیه [illegible] ایشان بعهده شد مدت مملکت اردوان بیست و سه سال بود **خسرو بن اشغان** بقول قاضی ناصرالدین بیضاوی بعد از فوت اردوان یازده سال سلطنت نمود **بلاش بن اشغان** مدت دوازده سال [illegible] جهانبانی بجای آورد **گودرز بن بلاش** [illegible] عمر را بسر برد و بعضی گویند که خون یحیی بن زکریا علیهما السلام [illegible] ظاهر شد **بیژن بن گودرز** مدت بیست سال حکومت کرد و در گذشت

نسخه اشغان

درگذشت گودرز بن بیژن بجای پدر پادشاه شد و ده سال بر تخت ایالت قرار داشت نرسی بن بیژن بعد از فوت برادر [illegible] وافسر گشت و در زمان جلوسش رومیان قصد ایران کرده نرسی از ملوک طوایف مدد طلبید و شر خصمان را مندفع گردانید مدت پادشاهی او پانزده سال بود اردوان بن نرسی چون سی و یک سال به دولت و اقبال بسر برد در جنگ اردشیر بابکان از تنگنای [illegible] و سلطنت ملوک طوایف بنهایت انجامید و لوای حشمت و شوکت ساسانیان سر از اوج [illegible] کشید **گفتار در بیان شمه‌ای از احوال ساسانیان** باتفاق مورخان ملوک بنی ساسان از نسل بهمن بن اسفندیارند و بروایت حمزه اصفهانی [illegible] چهار صد و [illegible] سال و هشت [illegible] علم جهانبانی برافراشته‌اند و بزعم بهرام بن مردان شاه [illegible] سال و یک ماه و بیست [illegible] پادشاهی [illegible] و بقول حمدالله مستوفی ساسانیان سی و یک نفر بوده‌اند و پانصد و بیست و هفت سال سلطنت نموده‌اند نخستین کسی از ایشان که [illegible] شد اردشیر بابکان است **ذکر اردشیر بابکان** بزعم بعضی از علمای [illegible] اردشیر بن بابک بن ساسان الاصغر [illegible] ساسان بن بهمن بن اسفندیار می‌پیوست و بعضی بر آن رفته‌اند که ساسان [illegible] پیش از اردوان حاکم فارس بود و [illegible] بابکان میگفتند یعنی پسر بابک چه بابک [illegible] خویش در آورد و اردشیر از آن دختر متولد شد و چون مدت هشت سال از عمر او [illegible] جمعی از علماء فن تنجیم با او گفتند که ما از ملاحظه زایچه طالع نوجوان معلوم [illegible] خوابی آورده [illegible] در لوح دل اردشیر [illegible]

[illegible] اردوان [illegible] مجاور [illegible] شهریاری [illegible] و [illegible] مشتمل است بر کیفیت خروج و طواف او در اطراف جهان و [illegible] با مردم و [illegible] ساخته که آدمی در هر وقتی چه کار کند [illegible] که هر قضیه که حادث شد [illegible] قتل اردوان باتفاق مورخان چهارده سال و چند ماه بود و از ابتدای خروجش تا وقت [illegible] **ذکر سوابق احوال اردشیر بابکان و بیان استیلاء او بر ممالک ایران** [illegible] اردوان بن نرسی که آخرین ملوک طوایف [illegible] فارس [illegible] و [illegible] اقبال و [illegible] تمیز [illegible] شجاعت و فرزانگی او مشهور گردید [illegible] فارس [illegible] والی فارس شد و [illegible] پادشاه [illegible] با آنکه در [illegible] انجام مهام مملکت [illegible] و وفات [illegible] بواسطه ضعف پیری [illegible] اردشیر [illegible] سالی نشسته مردم [illegible] دعوت کرد و در روایتی دیگر [illegible] اردشیر [illegible] اردوان [illegible] ایشان روان [illegible] اردشیر [illegible] ظاهر گشته اردوان [illegible]

مسکن ساسان [illegible] و اردشیر [illegible] آن مرکشته [illegible] وفات اردوان [illegible] خواب هولناک دید و [illegible] [illegible] دو [illegible] نزدیکی [illegible] اردشیر [illegible] پادشاه [illegible] فارس [illegible] پادشاه [illegible] بابک [illegible] گرفت [illegible] چون اردشیر [illegible] فارس [illegible] اردوان [illegible] لشکر [illegible] اردشیر [illegible] [illegible] اردوان [illegible] اردشیر [illegible]

[illegible] اردوان [illegible] شاهنشاه [illegible] پادشاه [illegible] ظفر [illegible] لشکر [illegible] قلاع [illegible] پادشاه [illegible] اردشیر [illegible] شاپور [illegible] [illegible] تاج و تخت [illegible] جهان [illegible] [illegible] لاجرم [illegible] شاپور بر تخت کیانی نشانده [illegible] بر سرش نهاد [illegible] [illegible] تا [illegible] بر تخت شاد بگفت این [illegible] تا [illegible] بخت او [illegible]

حکایت ولادت شاپور پسر اردشیر که مشهور است بین الجمهور [illegible] چون اردشیر بابکان بر اردوان ظفر یافت [illegible] ملوک طوایف [illegible] آن خاندان [illegible] دختری [illegible] خویش دختری دید [illegible] شهریار [illegible] روزی [illegible] اردشیر گفت که [illegible] دختر [illegible] پسر [illegible] بقتل آورد [illegible] وزیر [illegible] حامله [illegible] شاه [illegible] پسر [illegible] اردشیر [illegible] شاپور [illegible] پادشاه [illegible] [illegible] اردشیر [illegible] مقام [illegible] وزیر گفت

[illegible] به سیستان رفت و از سیستان بخراسان و از جرجان [illegible] ظفر یافت و در خوارزم [illegible] کرد و بعد از تسخیر آن ممالک باز بپارس آمد و وفات [illegible] از آنجا [illegible] صح

وزیر گفت شاه را از این کار اندوه و ملال به دل راه نباید داد زیرا که فرزندی رشید دارد و شهریار از شنیدن این سخن تعجب کرده از حقیقت آن استفسار فرمود وزیر گفت شما خاطر دارید که در فلان تاریخ مهر بزرگ بر سینهٔ حقهٔ زرّینی سپرده [illegible] اکنون حال به تمام مکشوف گردد و چون حقه را [illegible] پادشاه مهر آن را باز کرده آلات و ادوات وزیر را مخزون یافت [illegible] مأمور ساخت و چون [illegible] پیوست که او حامل است [illegible] پسری که آیات سلطنت از جبین مبینش در کمال ظهور است [illegible] شایسته [illegible] فرمود [illegible] شاپور را با چند کودک [illegible] عام نموده شاپور را با چند کودک که با شاهزاده [illegible] بجهة امتحان فرمود تا آن کودکان گوی بازی کنند [illegible] قدم جرأت پیش نهاده گوی را برداشت [illegible] ولایت عهد بوی ارزانی داشت و چون شاپور [illegible] بود [illegible] و یکسال [illegible] وقتی که یازده سال [illegible] کشور و قیصر [illegible] حاکم روم [illegible] و امر فرمود تا مصالح عمارت و بنا [illegible] مطابق العنوان [illegible] مشهور است [illegible] [illegible] با سپاهی [illegible] محاصره چهار سال [illegible] فتح و ظفر [illegible] دختر ضیزن که در حسن و جمال [illegible] بر شاپور افتاد [illegible] که شهر مفتوح گردد شاپور از استماع این [illegible] رخسار [illegible] دختری آلوده کرد [illegible] که کبوتر [illegible] بخواب رفت و چون روز شد پرستاران [illegible] که پدر تو را بکدام شربت و غذا پرورش داده بود [illegible] گفت بعد از آن که تو با همچنین پدری وفا نکردی دیگری از تو چه توقع دارد [illegible] که هر دو گیسوی مشکین آن نازنین را بر دم اسبی سرکش ببستند [illegible] بکام دل [illegible] اساس معدلت و انصاف [illegible] هرمز سپرده روی بعالم آخرت آورد نظم چنین بود تا بود گردان سپهر [illegible] پیوست

ذکر تولد و پادشاهی هرمز بن شاپور

در مؤلفات [illegible] طوایف [illegible] بقتل رسانید [illegible]

مدرکت اتم جان فرا نمود و در بیابانی بخانهٔ شبانی منزل کرد و بعد از گذشتن سالی چند شاپور بشکار رفته بود و بخانهٔ شبانان افتاد آن دختر [illegible] دیده
دل از دست داد و [illegible] [illegible] آنکه [illegible] [illegible] بکام دل [illegible] و [illegible] و چون
شاپور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تا پدر [illegible] شاپور قبول نمود که [illegible] و [illegible]
با کسی نگو [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شاهزاده از اردشیر پنهان ماند تا روزی پادشاه
[illegible] [illegible] شاپور [illegible] [illegible] [illegible] پرسید که این فرزند کیست شاپور گفت بنده زاده پادشاه است و قصه را نکو
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خاطر [illegible] [illegible] [illegible] چون شاپور بر تخت سلطنت نشست [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] هرمز [illegible] [illegible] [illegible] شاهزاده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پدر [illegible] ساختند
[illegible] [illegible] [illegible] شاپور [illegible] پادشاه باشد [illegible] باستقلال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شاپور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] هرمز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کامل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حال سپاهی و رعیت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلطنتش بقول اکثر مورخان یکسال و چند ماه بود و لقبش بطل است بهرام بن هرمز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سه سال و سه ماه بود و قتل مانی نقاش در ایام فرمان فرمائی او روی نمود ذکر ابطال مانی نقاش [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که مانی نقاشی بود در غایت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کالنقش فی الحجر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شاپور بن اردشیر [illegible] [illegible] بقول مسعودی شاپور [illegible] [illegible] [illegible] بطلان آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نقوش غریبه و صور عجیبه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] در رونق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] غاری [illegible] [illegible] [illegible] چشمهٔ آب [illegible] [illegible]
[illegible] از مردم [illegible] [illegible] [illegible] بدان غار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که من بآسمان خواهم رفت و پس از انقضای یکسال
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون یکسال [illegible] [illegible] در فلان موضع که قریب فلان غار است [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] از چشم مردم غایب [illegible] [illegible] [illegible] نقوش عجیبه [illegible] که مورخان او را ارژنگ مانی گویند [illegible]
گردانید و بعد از گذشتن یکسال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و خلایق [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مانی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بهرام بن هرمز [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بهرام [illegible] بقول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تابعانش همه جمع [illegible] آنگاه علما و موبدان را طلبیده فرمود
که مانی [illegible] [illegible] مانی ملزم شد [illegible] [illegible] و بهرام فرمود تا او را پوست کنده و آن پوست را بکاه آکنده ساختند
و بر دروازهٔ جندی شاپور بیاویختند و پیروانش را نیز از عقب او روان ساختند ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن هرمز
بن هرمز از غایت [illegible] که با سپهر داشت او را بنام خود موسوم گردانید و بهرام بن بهرام در اوایل ایام پادشاهی آغاز ظلم و تعدی نموده سپاهی و
رعیت از ظلم و عسفش متنفر گشتند و خواستند که او را از سلطنت معاف دارند و دیگری را بر تخت کیانی بنشانند آخر الامر موبد موبدان نصیحت بهرام
نمود و آن نصیحت در خاطرش جای گرفت و افعال سیئه را باعمال حسنه مبدل ساخت مدت ایالتش هفده سال بود بهرام بن بهرام بن بهرام
سکانشاه لقب داشت یعنی پادشاه سیستان و سبب این لقب امثال آنست که هر یک از ملوک فرس که پسری داشتند ولیعهد میساختند او را پادشاهی ملکی

با سامی بلده که حکومتش بدو مفوض بود ملقب میگردانیدند بنابر آنکه بهرام ثالث در زمان حکومت پدر در سیستان علم ایالت برافراشت او را سکانشاه خواندند مدت پادشاهی و چهل سال و چهار ماه یا سیزده سال و چهار ماه گفته اند والعلم عندالله تعالی **نرسی بن بهرام ثانی** بعد از فوت برادر بر تخت جهانبانی قرار گرفت و او ملقب بنخچیرگان بود یعنی صید کننده وحوش و نرسی در زمان ایالت در رعایت عدالت زندگانی نمود و مدت سلطنتش [illegible] **هرمز بن نرسی** که [illegible] داشت یعنی صاحب جبل در زمان حیات پدر بغایت تندخوی و درشتگوی بود تا چون بافسر جهانبانی [illegible] ذمیمه را باطوار پسندیده بدل نمود و در ایام دولت خود بتأسیس ابنیه رفیعه اشارت فرمود و بعد از آنکه از طریق عدل و انصاف سلوک داشت و مدت هفت سال و پنج ماه رایت سلطنت برافراشت

ذکر شاپور بن هرمز

چون زمان زندگانی هرمز بن نرسی بنهایت رسید [illegible] اشراف ایران غمناک و هراسان گشتند که مبادا مملکت از [illegible] انتقال یابد [illegible] ارکان دولت و اعیان حضرت تاج سلطنت بر زبر سر آن ضعیفه [illegible] هرمز واقع شد القصه بعد از فوت هرمز [illegible] شاپور [illegible] ارکان دولت [illegible] دادند و چون قریب شش سال از عمر شاپور [illegible] بر سر جسر دجله از ازدحام و هجوم واقع شده [illegible] شاپور گفت مناسب آن است که جسری دیگر [illegible] باشند و فریاد و شغب [illegible] امرا و اعیان [illegible] و شاپور در شانزده سالگی [illegible] اعراب را سوراخ کرده در میان [illegible] ملقب شد [illegible] کتف است [illegible] و مدت عمر و دولت شاپور هفتاد و دو سال بود

گفتار در بیان نبذه از وقایع ایام سلطنت شاپور ذو الاکتاف و ذکر [illegible] و از مراتب آبا و اسلاف

[illegible] نموده که بعد از فوت هرمز بن نرسی در اطراف این خبر شایع شد [illegible] از اعراب [illegible] رسانیدند و چون سن شاپور بشانزده سالگی رسید [illegible] و از کشیدن انتقام [illegible] عمرو بن تمیم [illegible] شاپور ملاقات کرده [illegible] چون [illegible] آن [illegible] بر آن رسیدن [illegible] عمرو [illegible] اعراب [illegible] تا آنکه [illegible] اعراب [illegible] دست تصرف بولایت [illegible] با ایشان نیز در وقت غلبه [illegible] احسان بجای آورند [illegible] بسمع قبول شنیده دست از خون ریختن باز داشت و [illegible] دار الملک خویش [illegible] عمرو بن تمیم در وقت ملاقات شاپور سیصد سال تجاوز نموده بود و بعد از آن [illegible] سال [illegible] در ایام جهانداری با قیاصره روم [illegible] محاربات و منازعات [illegible] شاپور [illegible] قسطنطنیه شتافته [illegible] قیصر [illegible] شاپور [illegible] در وقت چیز خوردن [illegible] شاپور [illegible] الحال او را [illegible] بپایه سریر آورد و [illegible] ایران [illegible] کیفیت حال خود [illegible] شاپور [illegible] سپاه فراوان فراهم آورده بمملکت عجم شتافت و شاپور را [illegible]

دروقتی که قیصر بمحاصره قلعه جندیشاپور از ولایت خوزستان مشغول بود در شب عیدی که محافظان شاپور بجمع شراب انگور مشغول شده بودند و شاه عجم فرصت غنیمت شمرده خود را بجمعی از اسیران عجم رسانید و فرمود تا بروغن گرم چرمی را که بر بدن او چسپیده بود نرم ساختند و شاپور مانند آفتاب از کسوف خلاص شده بدروازه جندیشاپور شتافت و نام خود را گفته طالب فتح الباب گشت و مردم شهر آواز او را شناخته در باز کردند و طنطنه کوس بشارت باوج چرخ چنبری رسانیدند و شاپور ذوالاکتاف لشکریان اطراف را که در آن شهر مجتمع بودند نوازش فرموده روز دیگر بر سر قیصر تاخت و جنود روم انهزام یافته پادشاه آن مرز و بوم اسیر شد و شاپور او را مقید ساخته فرمان داد تا از روم اسباب عمارت و استادان بنا و مزدوران آرند و هر خرابی که رومیان در ایران کرده بودند اصلاح نمایند و اهل روم در معموری ولایت شاپور کوشیده چون آن ممالک بدستور سابق آبادان شد قیصر را مدت ده سال محبوس بود رخصت انصراف یافت و بروایتی شاپور پی هر دو پای قیصر را بریده او را بر حماری نشانده بوطنش فرستاد در تاریخ عجم مرقوم قلم بلاغت رقم گشته که بعد از مراجعت قیصر سالی در روم شخصی از ابناء قسطنطین که بنسبت بانی داشت در بلاد و توابع آن اعلام سلطنت برافراخت و قسطنطنیه استقلال شنید که اعراب جمعیت ساخته کینه شاپور بر میان جان بسته‌اند و منتهز فرصت و انتقام در مقام عناد نشسته‌اند و آن شخص باعراب ملحق شده صد و پنجاه هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند لاجرم بعدت تمام و اهبت لاکلام متوجه شاپور شده و شهریار عجم نیز سپاه فراوان فراهم آورده در برابر خصم آمده بین الجانبین جنگی دست داد که بنان بیان از صفت صعوبت آن بعجز و قصور اعتراف نماید و شکست بر سپاه عجم افتاده شاپور با معدودی از جنود روی بوادی انهزام نهاده مدتی متمکن در صحرا و بیابان سرگردان بود تا بار دیگر چرخ شعبده‌باز مساعدت نموده کواکب کتائب در ظل رایتش مجتمع آمدند آنگاه بسرعت تمام بجانب روم نهضت فرموده رسولی نزد مالک قسطنطنیه فرستاد و پیغام داد که نوبت دیگر بعنایت الهی سپاه ما آشنائی در سایه دولت پادشاهی مجتمع گشته‌اند و من بانتقام مردمی که از اهل عجم کشته‌اند و اموالی که برده‌اند متشمر جنگ شده و بپیکار رسیده‌ام اکنون اگر دیت کشتگان را ملتزم میشوی و جهات بعوض عوض میدهی و دست تصرف از ولایت نصیبین که در زمان سابق داخل عراق بوده کوتاه میگردانی شمشیر خلاف در غلاف نموده عنان انصراف انعطاف میدهم والا نظم

بنعل ستوران جولان دهم
کنم نام روم از اقالیم کم
بآتش فشان خنجر آبدار
از آن بوم و کشور برآرم دمار

و چون این پیغام بحاکم روم رسید از هجوم سپاه عجم متوهم گشته ملتمسات شاپور را باجابت اقتران داد و بین الجانبین بنای پیمان بایمان تاکید پذیرفته قیصر تحف لایق و هدایای بیقیاس نزد پادشاه عجم ارسال داشت و مملکت نصیبین بوی بازگذاشت و شاپور مقضی المرام طبل مراجعت کوفته چون از مهم عرب آسوده خاطر ببنای مداین مشغول گردید و بعد از اتمام در آن بلده ساکن گشت و مطمئن خاطر می‌بود تا زمانی که بجهان جاوید انتقال نمود

ذکر اردشیر بن اورمزد

که جمیل لقب داشت بروایت حمدالله مستوفی برادر مادری شاپور ذوالاکتاف بود و امام محمد بن جریر الطبری را عقیده آنست که اردشیر پسر بزرگ هرمز بن نرسی و چون هرمز بحال او التفاتی نداشت در وقت وفات وصیت کرد که تاج سلطنت را بر سر مادر شاپور آویزند لاجرم بموجبی که سابقاً مسطور شد ذوالاکتاف صاحب تخت و افسر گشت و اردشیر در کنج انزوا منزل گزید و چون شاپور از دار غرور انتقال نمود اردشیر بر مملکت استیلا یافته بسیاری از اکابر و اشراف را بقتل آورد و بعضی ارکان دولت متفق گشته او را از سلطنت معاف داشتند و شاپور بن شاپور ذوالاکتاف را بر تخت نشاندند مدت پادشاهی اردشیر چهار سال بود. **شاپور بن شاپور ذوالاکتاف** شاپور الجنود لقب داشت و او بعد از اردشیر مدت پنجاه سال و بقولی پنج سال و نیم علم عدالت و نصفت برافراشت و در اواخر ایام حیات روزی در خیمه نشسته بود بادی صعب در وزیدن آمد و طناب خیمه گسیخته ستون بر سر شاپور خورد چنانچه از آن زخم جان بسپرد نظم بگفتند دانا و دانشوران خواسته باد که کس را نبیند ازان بخت باد باد بقولی ستون خیمه بکند بزد بر سر شهریار بلند چنان شد که شاپور جنگی بمرد کلاه کئی دیگری را سپرد و بقول الطبری بعضی از عظماء فرس عمداً طنابهای خیمه را قطع کردند تا شاپور چون مستی ز پا درافتاد **بهرام بن شاپور ذوالاکتاف** ملقب بکرمانشاه بود و چون یازده سال حکومت نمود سپاه بر او هجوم کرده او را در حمام تمام واقع شده تیری بر مقتل بهرام آمد و بهمان سبب در گذشت **یزدجرد اثیم** بقول حمدالله مستوفی ولد بهرام بن شاپور بود و در زمان فرمانفرمائی بعقاید اهل ایمان در احیای مراسم ظلم و تعدی مبالغه نمود و بنابرآن اعراب او را اثیم خوانند و فارسیان او را بزه گر یعنی اندوزنده گناه گویند و چون یزدجرد اثیم مدت بیست و یکسال یا بیست و دو سال و نیم رعایا را بعذاب الیم معذب ساخته بود ناگاه اسبی که دیده هیچ بصیر مثل آن

والا

بجوی آن بارگیر بدیده بود بروایتی صحیح در قصر یزدجرد پیدا شده بازوان آن آستان سلطنت آشیان قصد کردند که آن اسب را زین ولجام کنند فرس از غایت سرکشی کرده هیچکس را گرد خود نگذاشت آخر الامر یزدجرد از غایت اضطراب خود برخواست و نزدیک اسب رفت و فرس آن بی‌ادبی در روداد تا آن پادشاه درشت خوی زین بر پشتش نهاد اما در وقت [illegible] کردن آن اسب جبال مثال لگدی بر [illegible] سینه یزدجرد زد چنانکه خرد شده و بتحت الثری مقام آرام گرفت نعوذ بالله من سخطه

حکایت ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او در میان اعراب و رسیدن بمرتبه سلطنت بعون عنایت مسبب الاسباب

نغمه سرایان این چمن خامه عجم و بلبل نوایان گلشن آثار عجم نگاشته قلم بدیع رقم گردانیده اند که یزدجرد اثیم را هر پسری که متولد شدی [illegible] بقا نبودی و بزودی از [illegible] بر خاک هلاکت افتادی تا آخر الامر بهرام در روز [illegible] طلعت عالم افروز بر یزدجرد نموده پادشاه عجم علی الفور باحضار اهل نجوم فرمان فرمود و اختر شناسان در زایچه طالع ولد خسرو [illegible] نظر کرده گفتند که اوضاع کواکب دلالت بر آن میکند که [illegible] و عاقبت خسرو ممالک ایران گردد و در زمینی پرورش یابد که داخل مساکن عرب باشد و یزدجرد از استماع این سخنان [illegible] و شادمان شده از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت ما موصوف باشد تفحص نمود تا [illegible] خود را بدانجا فرستد جمعی از اهل سیاحت ولایت حیره را که از دیار عرب است تعریف کردند و یزدجرد نعمان بن امرء القیس را که از قبل او حاکم آن ملک بود طلب داشته بهرام را بدو سپرد و در باب [illegible] تربیتش مبالغه و وصیت بجای آورد و نعمان انگشت قبول بر دیده نهاده با بهرام [illegible] بازگشت و سه دایه بجهت رضاع آن شاهزاده تعیین فرمود [illegible] طرح انداخت و آن بنا [illegible] عجیب [illegible] القصه [illegible] خورنق [illegible] بود [illegible] که آن عمارت [illegible] و آن استاد [illegible] که پادشاه [illegible] در خرابی آن [illegible] بر آن داشتند که [illegible] اندازد و نعمان [illegible] سلطنت پادشاهی [illegible] و مال [illegible] و بهرام تا دوازده سالگی بمطالعه کتب اشتغال نمود و بعد از آن [illegible] و آداب [illegible] فرمود و باندک زمانی در اکثر فنون [illegible] و چون [illegible] یزدجرد اثیم [illegible] اعیان عجم که از کثرت ظلم و تعدی [illegible] کسری نامی [illegible] بر تخت سلطنت نشاندند و بهرام [illegible] منذر بن نعمان و سپاه فراوان [illegible] دار الملک یزدجرد شد و چون نزدیک [illegible] امور پادشاهی مقالات بوقوع پیوست و بالاخره [illegible] بهرام [illegible] و بهرام گور تاج [illegible] بر تخت پادشاهی [illegible] نزدیک [illegible] کسری [illegible] گفتند [illegible] دو شیر [illegible] بهرام [illegible] ازین امر غریب [illegible] شیر شکار [illegible] سلطنت بهرام سلام کرد کسری بود و بهرام [illegible] سالگی بپادشاهی رسید [illegible] بساط عدل و انصاف گسترده منذر بن نعمان

عجیب

مشمول انعام و احسان فراوان بولایت عرب بازگردانید و از مفاتیح العلوم چنین مفهوم میشود که بهرام بصید گور بغایت مولع بود بنابرین او را بهرام گور میگفتند و ابن اثیر و طبری و زمرهٔ دیگر از ناظمان مناظم تحقیق روی گفته اند که بهرام نوبتی در اثنای شکار تیری بجانب شیری که بر پشت گوری جسته بود انداخت و تیر از هر دو گذشته در زمین نشست لاجرم بدین لقب ملقب گشت و بهرام بعیش و عشرت بغایت مشغوف بود و اکثر اوقات بکشیدن بادهٔ گلرنگ و استماع نغمهٔ عود و چنگ صرف مینمود و بتبع ذلک در ایام سلطنت خود بطریق شبیخون بر سر خاقان که بقصد تسخیر ملک ایران از آب آمویه عبور کرده بود رفته او را بقتل رسانید و بنهایت قدم تماشا بولایت هندوستان شتافته در آن دیار امور غریبه از وی بظهور رسید مدت سلطنتش بیست و سه سال بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال والله اعلم بحقایق الامور والاحوال

گفتار در ذکر توجه خاقان بقصد تسخیر ایران و کشته شدن او بدست بهرام و بیان رفتن آنحضرت و اقامت او بولایت هندوستان و مراجعت نمودن بتخت بهرام

چون شغف بهرام بشرب مدام و مصاحبت گلعذاران سیم اندام در اطراف عالم اشتهار یافت حکام اطراف طمع در ممالک فرس کردند نخست خاقان ترک با دویست و پنجاه هزار مرد تیغ گذار بجانب ایران در حرکت آمد و هر چند امرا بهرام را بجمع جنود و دفع دشمنان تشویق و ترغیب و تحریض کردند بجائی نرسید و بعد از آنکه خاقان از آب آمویه گذشت بهرام مهر نرسی را که در سلک خویشان و اعاظم انتظام داشت بنیابت خود گذاشته با هزار سوار کامکار بعزم شکار از مداین بیرون رفت و چون در آذربیجان رو نشست ارکان دولت عجم بر سبیل تقدیر با هم گفتند که بهرام سلوک طریق فرار اختیار کرد و آنگاه نامه مشتمل بر اطاعت بخاقان نوشته و اظهار اطاعت نموده از اعزام بهرام او را اعلام دادند و پادشاه ترکان خوشدل و شادمان شده با آهستگی و غفلت قطع منازل مینمود و بهرام از آذربیجان دو منزل بجانب ارمینیه رفته سپاه را گرد آورد و از طرف دربند شروان بخوارزم شتافت و از آن سرحد متوجه عسکر مخالفان گشته بعد از وصول در شب یورش فرمود تا بیکناگاه از چهار جانب لشکرگاه غنیم در رسیدند و دست بقتل و غارت برآوردند و ترکان شوریده دست از [illegible] گویان بهر طرف پویان شدند و بهرام فرصت یافته بپای بارگاه خاقان درآمد و سر او را بدست خویش از تن جدا کرد و از عقب گریختگان تا کنار جیحون رفته در کمال سلامت مراجعت فرمود و بعد از این فتح نامدار بهرام از هوس [illegible] بنا رسیده مهر نرسی را در مداین قایم مقام گذاشت و پوشیده و پنهان بولایت هندوستان شتافته بوسیله در آن دیار [illegible] شکار قیام نمود و هندوان از اسب تازی و تیراندازی او انگشت تعجب بدندان می گزیدند و در آن ایام پیلی قوی هیکل در سرحد ولایتی که مسکن بهرام بود پیدا شده هر روز از بیشه بسر راه تاخته اسپ و هر کس را میدید بقتل میرسانید شاه هند جمعی از پهلوانان را بدفع آن جانور نامزد کرده بعضی در جنگ پیل کشته گشتند و برخی بی نیل مقصود مراجعت نمودند و چون شاه هند را عرق حمیت بهرام در حرکت آمده بجانب پیل نهضت فرمود در ملازمت چون سابقا تعریف پهلوانی بهرام شنیده بود [illegible] او را بکشتن پیل اشاره کرد شخصی گفت که مادام این جوان [illegible] ملاحظه نمائی که با پیل چگونه جنگ میکند و آن شخص عقب رفته بر بالای درختی نشست و بهرام در آن جنگل بطرف پیل قوی هیکل شتافته تیری بر پیشانیش زد که تا سوفار جای گرفت و بعد از آن از اسب پیاده شده دست در خرطوم پیل زده بپیش خود کشید چنانچه فیل بزانو درآمد و شاه شجاعت پناه بزخم شمشیر سرش را از تن جدا ساخت و [illegible] ملک هند [illegible] بهرام را طلبیده [illegible] عنایت کرد و در این اثنا خصمی قوی دست بقصد این پادشاه کمر بسته در مملکت [illegible] داعیه کرد که ملازم باج و خراج شود تا آخر الامر [illegible] بهرام بمیدان قتال شتافته در آن معرکه شهریار ایران پهلوانیها ظاهر ساخت که دوست و دشمن بروی آفرین کردند و مخالفان راه گریز پیش گرفتند و ملک هند در ضمن فتح و ظفر بمقر خویش مراجعت فرمود و [illegible] اعزاز و احترام در بهرام مبالغه نموده دختر خود را بوی داد و بهرام گور نام و نسب خود را که تا غایت بر زبان نیاورده بود اظهار کرده [illegible] با دختر پادشاه هندوستان و اموال فراوان بعد از دو سال بدار الملک ایران باز آمد آنگاه مهر نرسی را با فوجی از سپاه بروم فرستاد و قیصر کمر اطاعت بر میان بسته بهرام خود بجانب یمن لشکر کشید و بایران مظفر و منصور باز گردید و در آخر اوقات حیات در اثنای شکار بچاهی در افتاد و ناپدید شد چنانچه گویند هر چند بعد از آن مادرش آنجا را کندند نشانی از وی نیافتند بیت

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار
که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

یزدجرد بن بهرام

سپاه دوست لقب داشت و بسی رعیت پرور بود مدت هجده سال رایت عدالت برافراشت و در ایام سلطنت [illegible] قیصر خراج باز گرفته ملک را بتدبیر مهر نرسی

مهرنرسی را با لشکری بسیار بجانب روم فرستاد و [illegible] آن جنود ظفرورود [illegible]
دو پسر بود فیروز و هرمز و چون او نسبت به پسر کهتر محبت بیشتر داشت در اواخر حیات [illegible]
و بال هرمز فرزند [illegible] چندین سال بهرمز [illegible] خردمندی و شرم و باریکی [illegible]
سیستان روان گردانید **هرمز بن یزدجرد** بقول صاحب مفاتیح العلوم ملقب بفرزان بود و بعضی [illegible]
را اقبال بسر برده میان او و برادرش فیروز مهم بقتال انجامید و فیروز بر [illegible] **فیروز**
بن یزدجرد مردانه لقب داشت و چون از دولت پدر و سلطنت بازماند [illegible] سیستان نزد خوشنواز ملک هیاطله [illegible]
وکانت لهم بلاد الطخارستان [illegible] و گفت پدرم یزدجرد بر من ظلم نموده برادر کهتر را [illegible]
گردانید اکنون امید میدارم که با مدد حضرت شهریاری لشکری بدین دیار برده ملک موروثی [illegible]
استظهار آن لشکر جرار هرمز را اسیر گردانید چنانچه در روضة الصفا مسطور است [illegible]
آغوش گرفته لشکر هیاطله را بانعام و احسان فراوان سرافراز ساخت و [illegible]
و مراسم معدلت گستری قیام نمود و ابواب [illegible]
شیوع یافت که در هیچ تاریخ [illegible]
زیست و فیروز در آن [illegible] خراج [illegible] اطراف و ولایات فرستاد [illegible]
هر بلده یا قریه که کسی از گرسنگی بمیرد تمامی مردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
در مملکت هلاک افتاده در گذشت زمان پادشاهی فیروز [illegible]
سلوک داشته گویند که فیروز [illegible] سال سلطنت کرد والله اعلم بالصواب **گفتار در ذکر مخالفت فیروز با خوشنواز و بیان**
کشته شدن ملک عجم بتقدیر پادشاه دیّار مؤلفان اخبار [illegible]
گرفت جمعی کثیر از بلاد هیاطله که جمع هیطال است و هیطال بزبان بخارا مرد قوی [illegible]
که صد و بلخ و کنار آب آمویه [illegible] پادشاه عجم آمده و از خوشنواز که حاکم ایشان بود [illegible]
با سپاه فراوان بدان جانب در حرکت آمد و ملک هیاطله از استماع این خبر [illegible]
فیروز فرستاد تا شر او را مندفع گردانم بشرط آنکه در حق متعلقان من شفقت [illegible]
بدان سرراه رسید [illegible]
که دست از ظلم بدار و با فیروز منازعت [illegible]
رسانید که ظاهرا خوشنواز با سپاه [illegible]
[illegible] و فیروز [illegible]
[illegible] خوشنواز افتاده [illegible]
[illegible]
[illegible] فیروز بدین رسید پس از انقضای اندک زمانی نقض عهد نموده [illegible]
خوشنواز بار دیگر جانب طخارستان [illegible]

و روی آن را بخس و خاشاک بپوشانیدند و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد ملک هیاطله بحیلهٔ هزیمت از آنجا بازگشت فرار نمود و از راهی که میان خندق گذاشته بود بگذشت و فیروز بتعجیل و تیزی رسید و از کشتگان نیز بر عقب دشمنان شتافت و بیکبارگی با اکثر خواص لشکر در آن مغاک فرو رفته رخت هستی بباد فنا داد و خوشنواز را جمعیت نموده دست بقتل و غارت بر آورد و اموال بسیار غنیمت گرفته دختر فیروز را اسیر کرد و چون خبر این واقعه بگوش سوخرا رسید سپاهی عظیم بهم کشیده متوجه مملکت هیاطله شد و میان او و خشنواز مهم بصلح انجامیده پادشاه هیاطله اسیران و اموالی که غنیمت گرفته بود بسوخرا باز داد **ذکر بلاش بن فیروز** سوخرا چون خاطر از مهم خوشنواز جمع ساخت بلاش بن فیروز را که ملقب بکرامی بود بپادشاهی برداشت و بلاش مدت چهار سال بسر برده بانجام امور مملکت و مال قیام نموده رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت **ذکر قباد بن فیروز** در آن اوقات که بلاش قدم بر مسند سلطنت نهاد قباد دیگر طریق اطاعت و انقیاد بمقتضای آن صواب ندانسته در طریق مخالفت برادر سلوک نموده پوشیده و پنهان بجانب ترکستان حرکت فرمود و در اثنای راه بنیشابور در خانهٔ دهقانی فرود آمده دختر او را بحبالهٔ نکاح در آورد و قباد از آن جمیله ابا مایه ساخته بپدرش سپرده بصوب ترکستان روان شد و بعد از وصول بترکستان مدتی در خدمت خاقان بمانده اظهار الامر پادشاه ترکان مبالغی کرد و چون توان لشکری ملازم او گردانید تا بایران مراجعت نموده مملکت را از قبضهٔ تصرف برادر بیرون آورد و قباد باستعجال برق و باد طی مسافت کرده چون بنیشابور رسید دهقان را دیده احوال پرسید جواب داد که در حین کامکاری غنچه شکفته که از شما ظهور یافت از اتفاق حمیده این مشام مشتاقان را معطر ساخت پسری بود و در گلشن مراد نهالی سر کشیده که عنقریب ثمرهٔ آن کام جان خواص و عوام را شیرین خواهد گردانید و قباد از استماع این بشارت مسرور و خجسته وقت گشته و چون فرزند خود را دید ابتهاج او مضاعف شد و آن قرة العین سلطنت را انوشیروان نام نهاد و در همان روز فرستاده‌ای از جانب مداین آمده خبر فوت بلاش رسانید و اتفاق اکابر بر سلطنت قباد را تعیین کرده قباد وجود او را بمیمنت رسیده مبارک داشته مصراع مهر کرد بر سر آن مهر افزود روی بدار الملک آورد و بعد از وصول باتفاق اکابر و اعیان بر اورنگ پادشاهی نشسته عدل و انصاف بر روی روزگار گسترد و کار بکشاد و زمام مهام امور مملکت و مال بسوخرا تفویض نمود و چون سوخرا در دولت قباد اعتبار و اقتدار سوخرا بمرتبهٔ بلند گرفته کار بجائی رسید که بی مشورت قباد بتعجیل قضایا مباشرت می‌نمود و این معنی بر خاطر پادشاه گران آمده نزد شاپور سپهبد که از جملهٔ عظمای امرا بود از سوخرا شکایت نمود شاپور متکفل دفع سوخرا گشته روز دیگر در حضور قباد با وی عتاب درشتی کرد و چون سوخرا قصد شاپور نمود امرا جانب سپهبد گرفته رسن در گردن سوخرا انداختند و او را محبوس و مقید کرده بعد از آن نزدیکی هلاک ساختند محمد بن جریر الطبری گوید که در اواخر ایام جهانبانی قباد سپاهیان او و پادشاه روم الفت اتفاق قباد را ترک داده برادر زادهٔ خود را که ثمر نام داشت با سیصد و بیست هزار مرد بحرب قباد فرستاد و بعد از تلاقی فریقین ملک عجم گریخت و ثمر از عقب شتافت و او را گرفته عقد حیاتش را از هم بگسیخت اما از سیاق کلام سایر مورخان چنان معلوم میشود که قباد باجل طبیعی در گذشت والله اعلم بحقیقة الاحوال مدت سلطنتش باتفاق اصحاب اخبار چهل و سه سال بود و مزدک در آن ایام دعوی نبوت کرده ظهور نمود **ذکر ظهور مزدک و بیان قتل آن مردک** در تاریخ طبری مسطور است که چون مدت ده سال از دولت و اقبال قباد بگذشت مزدک که مردکی نیشابوری الاصل بود بدار الملک آمده آغاز دعوی نبوت کرد و مذهب اباحت در میان آورده اموال و فروج خلایق بر یکدیگر حلال گردانید و جمع شدن با دختر و خواهر و سایر محارم را از جملهٔ مستحسنات شمرده کشتن حیوانات و اکل سموم و لحوم را بر خلق حرام ساخت و بسیاری از اراذل و سفله ایشان متابع مزدک شده دست تصرف بعیال و اموال مردم دراز کردند چنانچه مدتی پدر پسر مولود را معلوم نمیکرد در روضة الصفا مسطور است که چون آن دکان تعمیر می‌نمود در زیر آتشکده سردابه ترتیب داد و سوراخی متصل آتش گذاشته شخصی را در آنجا پنهان ساخت و قباد را با اکابر خویش دعوت کرده گفت که معجزهٔ من آنست که آتش با من سخن میگوید و پادشاه بآتشکده رفته مزدک در حضور قباد بر چشم خواست تا آتش گفت و جواب شنیدند بنابرآن قباد دعوی گرویده و کار مزدک بالا گرفته آتش فتنه و فساد اشتعال یافت و کار بجائی کشید که اشراف عجم اتفاق نموده قباد را از سلطنت معاف داشتند و مقید ساخته بزندان فرستادند و برادرش جاماسپ را که بکامرین ملقب داشتند قائم مقام گردانیدند و قصد کردند که مزدک را بکشند اما بنابر کثرت اتباع این مدعا بحصول نپیوست آنگاه مشورت فرموده گفتند مناسب آنکه تخت قباد را نگهداریم و بعد از آن بدفع مزدک پردازیم و قبل از آنکه این مهم انفصال یابد قباد بمدد خواهر از محبس نجات یافت و کیفیت این حکایت چنانست که قباد را خواهری بود که در میان آن محبوسان

جاماسپ عم

و دعوی

و صاحب مفاتیح العلوم لفظ کامرین را بمعنی نفس نفیس نوشته ۳

خوب‌رویان عجم بحسن و جمال نظیر نداشت و بنابر متابعت مذهب مزدک میان قباد و آن جمیله شمایل امتزاج و التیام دست داده بود و خواهر قباد چون بر سکالش امرا و ارکان دولت مطلع شد متوجه خلاصی برادر گشته در زندان را مطلع آفتاب طلعت خود ساخت و از [illegible] حضرت قباد با قباد ملاقات نمود و زندانبان عاشق حسن جمال و لطف گفتار او شده گفت اگر ملکه بخش من در فراش تمکین کند ورا اذن دیدار قباد دهم و آن گل‌اندام بعبارت رنگین جواب داد که با تو درین باب مضایقه ندارم اما حالا عذری که عورات را می‌باشد عارض است و وقتی دیگر که بینیم آنچه مقصود تو باشد [illegible] یافته نزد برادر شتافت و آن شب با او بسر برده بهنگام صبح قباد را در فرشی پیچیده بر سر غلامی نهاده بیرون رفت چون زندانبان پرسید که این چیست گفت بستری خواهر قباد و گفت برادرم می‌خواهد که در بستری که حایضه بر آن خفته باشد استراحت نماید لاجرم این جامه خواب را [illegible] عوض فرستم و موکل اعتقاد این سخن را باور کرده قباد از خلاص شده روی بجانب هیاطله آورد و از ملک آن [illegible] که مددکاری او بر میان بستند و قباد با آن سپاه از خوارزم متوجه مداین گشته چون [illegible] تقدیم استغفار و اعتذار بتقدیم رسانیدند و استغفار مصحوب جاماسپ بعسکر قباد شتافتند [illegible] شدند و قباد رقم عفو بر جریده جرایم ایشان کشیده جاماسپ را مشمول بر احسان ساخت و زمام امور مملکت را [illegible] بن سوخرا نهاد و دیگر بحال مزدک و اتباعش نپرداخت و چون قباد وفات یافت و انوشیروان فرمان فرمای جهانبانی شد همت عالی بر [illegible] مزدک مصروف داشته نخست با وی اظهار ملایمت کرده [illegible] گفت باید که [illegible] عالم‌پناه حاضر شوند تا [illegible] شتافته چون سالاران فوج فوج مزدکیان را بهبانه انعام بجانبی که در آن نواحی بود [illegible] در کوبا می‌آویختند و آخر الامر مزدک را با خواص او [illegible] حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون قتل مزدکیان از حد اعتدال در گذشت انوشیروان ترسید که جمعیت [illegible] مستاصل شوند لاجرم [illegible] الطایفه حکم ابقا کرده فرمود تا اموالی که بر مردم تاراج برده بودند از ایشان بستانند [illegible] حق او را باو ارثانش دهند و اگر وارث نداشته باشد در عمارت [illegible] سرانجام [illegible] گشت [illegible]

ذکر پادشاه عدالت‌نهاد انوشیروان بن قباد

نزد مورخان والاثر [illegible] که کسری لقب یافت نوشیروان بن قباد و کسری که معرب خسرو است [illegible] حدیث المساوی [illegible] القصه چون نهال قامت قباد از پای درافتاد و [illegible] نوشیروان [illegible] قدم بر مسند سلطنت نهاد و آن پادشاه عالیجاه در تمهید بساط معدلت و [illegible] رعایا و رفاه بال کافه برایا و تکثیر عمارت مواضع و تعمیر قری و مزارع و جریان [illegible] تا قیام ساعت و ساعت قیام ذکر جمیلش بر اوراق روزگار و الواح لیل و نهار باقی و پایدار خواهد بود [illegible] گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند و انوشیروان در اوایل دولت خود [illegible] که متضمن ظلم و بدعت بود برطاق نسیان نهاد و از ترجمه تاریخ طبری چنان مستفاد می‌گردد که قبل از زمان سلطنت نوشیروان [illegible] وضیاع از نخل و امصار بنصف و ثلث و ربع و خمس تا عشر می‌ستانند و کسری مقرر کرد که از یک نوع [illegible] می‌رسانند و بر یهود و نصاری جزیه مقرر فرمود و کسانی را که عمر ایشان کم از بیست [illegible] و اسامی لشکریان را در دفاتر ثبت کرده [illegible] ولایت و بسطت مملکت او بجائی رسید که بروایتی دیار ماوراءالنهر و خراسان و دربند [illegible] و طبرستان و جرجان و فارس و کرمان [illegible]

هندوستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین و یمامه تا یمن و سرحد مغرب در تحت تصرف عمال آن پادشاه کامران قرار گرفت و تمامی ممالک محروسه مزروع و آبادان شده از کمال معموری صفت ریاض جنت پذیرفت نظم بعقبی رسید آن گزین شاهان عاقل شه دادگستر نوشیروان عادل مهیب بازال بابرای و دانش حکیم و عالم و هشیار و فاضل ز خوانش نوشته جهان خان فغفور ز رایش نور رای و رای هرقل مرادرا چون فلک باقی نگذاشت نشد مرد عاقل و جهان دل مدت سلطنت نوشیروان باتفاق فضلا بنحو چهل و هشت سال بود و بر طبق کلمه ولدت فی زمن السلطان العادل ولادت حضرت رسالت علیه السلام و التحیة در زمان پادشاهی او روی نمود

گفتار در ذکر شمه از وقایع زمان آن پادشاه کامکار و بیان کیفیت تسخیر بعضی از بلدان و امصار

نقله اخبار و حمله آثار آورده اند که در زمان کشورستانی نوشیروان خالد بن جبله غسانی که از قبل قیصر حاکم شام بود با جماعتی که حکومت آن محل بکسری تعلق میداشت منذر ثانی میدان نشست لشکر کشید و طایفه از اصحاب منذر را بقتل رسانیده اموال بسیار بغارت برد و منذر کیفیت حادثه معروض نوشیروان گردانیده پادشاه عجم مکتوبی بقیصر روم نوشت مضمون آنکه خالد را فرماید که دیت کشتگان و اموال تاراج زده را تسلیم نماید قیصر بر این نوشته چندان التفاتی نکرد و از تغافل او آتش خشم کسری التهاب پذیرفته با سپاه نصرت مآب بسرعت برق باد روی توجه بممالک قیصر نهاد و در تحت بر ولایت جزیره دو شهر دارا و رها را بر سبیل استیلا یافته آنگاه قنسرین و حلب و انطاکیه مفتوح گردانید و اوضاع انطاکیه طبع نوشیروان را خوش آمد فرمانداد تا بصورت آن بلده در ایرکا قصری کشیده شهرستانی بر همان شکل و هیات بی زیاده و نقصان ترتیب دادند و بعد از اتمام بنیاد و مهاد نهادن آن بنا یافته بعد از اتمام کسری مثال داد که جمعی از مردم انطاکیه را بمدینه مذکوره فرستادند گویند که چون آن جماعت در آن بلده رسیدند چنان مشابه انطاکیه بود که هر کس از دروازه در آمد تا منزل و خانه خویش را باز یافت و مرویست که تفاوت در میان آن دو شهر همین بود که کازری بر در سرای خود در شهر قدیم درختی داشت و در رها نبود

القصه چون قیصر از توجه نوشیروان خبر یافت رسل و رسایل متواتر و متواصل گردانیده و بتمهید بساط اعتذار پرداخت و در مقام مصالحه شد کسری از غایت کرم جبلی ملتمس ملک روم را قبول نمود و بقول ابو حنیفه دینوری چنان مقرر شد که قیصر هر سال خراجی از بلادی که بتصرف نوشیروان در آمده بود بخزانه عامره فرستد و بعضی گفته اند که قیصر آن بلاد را بتصرف عمال نوشیروان باز گذاشت و اموال موفوره ارسال نمود و خود سر انجام داده نزد کسری ارسال

در روضة الصفا مسطور است که نوشیروان را خاتونی بود در غایت جمیله که متابعت ملت مسیح مینمود و هر چند کسری او را بدین مجوس دعوت فرمود مفید نیفتاد و از این عورت پسری ماه پیکر متولد گشته نوشزاد موسوم شد و چون شاهزاده بسن رشد و تمیز رسید دین والده را اختیار کرده نشو پدر که پرستش آتش بود در رسید و این معنی بر مزاج کسری گران آمده بحبس نوشزاد فرمان داد و در آن اوان که نوشیروان بفتح بلاد شام قیام و اقدام مینمود خبر شدت مرض کسری که اتفاقا واقع بود بنوشزاد رسید بحیله که توانست از محبس بیرون خرامید و جمعی از نصارا و مردم زندان و غیر ایشان از اشراف و اعیان بخدمتش گرد آمدند شاهزاده خزاین پدر را بر لشکریان بخشش کرد و عمال نوشیروان را از حکومت فارس و اهواز عزل فرموده بعزم تسخیر عراق در حرکت آمد و نوشیروان از این خبر اطلاع یافته کتابتی به رام برزین که از جمله سرداران ایران زمین بود نوشت مضمون آنکه با فوجی از مردم کاری متوجه نوشزاد گردد و اگر شاهزاده اظهار انقیاد نماید طایفه را که از حبس گریخته بودند بی توقف باز بزندان فرستد و دیگر جمعی از اعاظم و اعیان را که با او موافقت نموده اند بتیغ تیز از صفحه هستی محو گرداند و اگر را در مقام عناد و تجاوز تمادی ورزد بدو مبادرت بمحاربه و قتال نماید بکشتن او از قتل او نیندیشد و اگر شاهزاده گرفتار گردد مطلقا بخطاب و عتاب نرنجاند و چون نشان جهان مدار به رام برزین رسید بحرب نوشزاد لشکر کشید و شاهزاده در برابر آمده در اثنای کر و فر زخم تیری از پای در افتاد و رام برزین سالیان دشنه از تن نزدیک او بود پرسید که شاهزاده چه وصیت کرد جواب داد که اینچنین فرمود که مادر مرا بگوئید که بدن مرا بآئین و آئین اصحاب مسیح مدفون سازد و در تن

طبری مذکور است که چون خاطر خطیر نوشیروان از تسخیر ولایت شام فارغ گشت بجانب بحران شتافت و آن مملکت را نیز در حوزه تصرف آورده از آنجا بعدن رفت و ملک شین را مطیع خود کرده بدان باز گشت آنگاه خیال بلاد و هیاطله نموده نخست رسولی سخندان نزد خاقان فرستاد و مخدره از شبستان خاقان را بحباله خویش در آورده از خاقان التماس کرد که از عساکر بهرام قهر ماوراء النهر فوجی بجانب بلخ فرستد و خاقان این ملتمس را مبذول داشته نوشیروان از آنجا و سپاه ترکان از دو طرف متوجه استیصال پادشاه هیاطله گشتند لاجرم آن مملکت بالتقبل رسیده ملکت او تمام داخل حوزه دیوان نوشیروان شد و پادشاه عجم سالها فارغ از آن شورش بدار الملک خویش مراجعت فرمود و بعد از این وقایع کسری سر جنگی با لشکری که طالب جنگ و جویان نام و ننگ بودند

گرفتن

نام و مکنت بود به تسخیر ممالک هند مأمور گردانید و آن مرزبان [illegible] پادشاه هندوستان [illegible] با تحف و هدایا [illegible] انوشیروان
فرستاد و طلب مصالحه نمود و بلادی را که بر ساحل دریا است و قرب به سرحد ایران [illegible] تسلیم [illegible]
و در روضة الصفا و بعضی دیگر از کتب علمای مرقوم خامه بلاغت نگاشته که چون نوشیروان [illegible] دولت و اقبال [illegible] ملوک
و حکام اقطار و اکناف انواع تبرکات لایقه و اصناف تنسوقات رایقه [illegible]
و کنیزان پری دیدار نزد او فرستاد و از جمله غرایب [illegible] ممالک هند [illegible]
[illegible]
[illegible]
خود را [illegible] و بقول بعضی [illegible] و در همین روزگار [illegible] کتاب کلیله و دمنه و شطرنج [illegible] به ایران [illegible]
بود و هندی [illegible] در ایام سلطنت انوشیروان از هندوستان [illegible] و آن [illegible]
مقادیر [illegible] و حکایت [illegible] استقلال انوشیروان [illegible]
[illegible] فالقصه [illegible] آن [illegible] عدل و احسان [illegible]
[illegible] تاج و تخت [illegible] که در وقت [illegible] نوشیروان [illegible]
نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش [illegible] آسایش خویش باش کلمات حکمت آیات [illegible] خسرو [illegible]
از کمال عدالت آن پادشاه رفیع مقدار [illegible]
[illegible] و هو الموصل الی کل المطلوب والمقصود **ذکر هرمز بن انوشیروان** [illegible] عدل و احسان [illegible]
[illegible] معدلت [illegible] پدر [illegible] رعایا [illegible]
فرمود [illegible] که در ایام سلطنت [illegible] اشراف و اعیان [illegible]
فرومایه را تربیت کرد لاجرم [illegible] ارکان دولت [illegible]
ایران [illegible]
که از قبل خسرو مملکت ایران به دفع طغیان سپاه توران قیام نموده بود [illegible] سلطنت هرمز [illegible]
صورت [illegible] خسرو پرویز [illegible]
در سینه داشتند [illegible] پادشاهی خلع [illegible]
پادشاه بهرام [illegible] گردانیدند **گفتار در بیان برخی از وقایع ایام سلطنت هرمز بن انوشیروان**
و ذکر کیفیت انطفاء نیران [illegible] و بیان سلطنت بهرام چوبین و [illegible] خلافت خسرو و انتقال منصب [illegible]
ایران به خسرو پرویز در اوراق اخبار ملوک عجم مرقوم قلم [illegible] گشته که چون [illegible]
ملک [illegible] اطراف عالم شایع گردید [illegible]
[illegible] قیصر روم [illegible] مرز و بوم [illegible]
و آوازه [illegible] به غارت و تاراج [illegible] احوال [illegible]
و شاه [illegible] خاقان [illegible]
که [illegible] طرق [illegible]
و دولت [illegible]

به خاقان است که یکی [illegible] بالعرض [illegible] این ممالکات شده‌اند و دفع ایشان و ساسانیان تا [illegible] جمله تفصیل می‌باید کرد و الا [illegible] که انوشیروان از روی مصالحه بوده [illegible] باز گذاشته [illegible] و چون حالا آن مقصود ایشان [illegible] هر که [illegible] آن مصالحه کرده که ساکنان را [illegible] ایشان [illegible] الحال [illegible] سبب [illegible] خود باز گرداند از اعداء سپاه [illegible] در منازل ایشان [illegible] انواع تمام [illegible] طعام بدیشان می‌باید فرستاد و تا [illegible] باز گرداند و بعد [illegible] آن طایفه [illegible] هرمز را از آن جمعیت خاطر دست داده توجه دفع شابه شاه [illegible] شد و در آن باب [illegible] کرده در اثنای قیل و قال یکی از حاضران بعرض رسانید که پدر من می‌گفت که [illegible] شابه شاه [illegible] است که خود با پادشاه می‌باید گفت و به فرمان [illegible] آن شخص [illegible] بود [illegible] از آن امر استعلام نمود [illegible] که در زمانی که [illegible] انوشیروان بر وصلت خاقان [illegible] مرا به ترکستان فرستاد و خاقان اشارت کرد که تمامی دختران او را به من عرض کنند تا هر کدام که مقبول افتد [illegible] خاتون بزرگ خاقان که از نسل خاقانان [illegible] است [illegible] که از دختر [illegible] خود جدا شود [illegible] از حلی و زیور آراسته [illegible] جمال نسب و عصمت و آثار کمال حسب [illegible] آن ملکه مشاهده کردم [illegible] و در چهره او [illegible] هرمز [illegible] انوشیروان [illegible] برگزیده [illegible] منظور نظر التفات گردانید [illegible] و بعد از قرار آن [illegible] فرمان خاقان [illegible] اصطرلاب [illegible] گفته [illegible] معلوم می‌شود که [illegible] عالم [illegible] شاه عجم [illegible] می‌شود [illegible] سلطنت خروج [illegible] ولایت [illegible] صاحب [illegible] مردی [illegible] بزرگ [illegible] پیشانی [illegible] و این شخص موصوف بر آن [illegible] ملک غالب آید و چون خاقان سخن [illegible] شنید مادر [illegible] نزد انوشیروان روان گردانید و آن [illegible] سخن [illegible] حاضران [illegible] صورت [illegible] در تامل [illegible] که آن شخص موصوف [illegible] ترکستان [illegible] که [illegible] بهرام چوبین است و این بهرام در [illegible] ملک زادگان ری استقامت داشت و در ایام دولت انوشیروان تا آن زمان بحکومت [illegible] آذربیجان اشتغال [illegible] و از جمله بهادران آن عصر به جلادت و پهلوانی [illegible] مستثنی بود القصه هرمز علی الفور [illegible] به طلب بهرام فرستاد و چون او به پای تخت رسید حکم شد که از عسکر [illegible] هر مقدار که خواهد اختیار نموده [illegible] شابه شاه شتابد و بهرام دوازده هزار مرد [illegible] که [illegible] از چهل سال کم [illegible] زیاده [illegible] اختیار [illegible] روی براه آورده متوجه [illegible] گردید و شابه شاه [illegible] کارزار [illegible] کشش و کوشش بسیار واقع شده بالاخره روز حیات شابه شاه [illegible] تیر بهرام چوبین [illegible] مبدل گشته و سپهسالار ترکان [illegible] ترکستان [illegible] خبر [illegible] هرمز [illegible] با فوجی از سپاه [illegible] بهرام [illegible] در اثنای اشتعال نیران حرب و قتال [illegible] دستگیر شده بهرام چوبین او را با سایر اسارا و غنایم [illegible] به سریر اعلی ارسال داشت و هرمز [illegible] بهرام چوبین [illegible] شابه شاه [illegible] انواع لطف و احسان نموده بعد از چهل روز [illegible] ترکستان روان فرمود [illegible] بعرض رسانید که بهرام از غنایم [illegible] ارسال [illegible] بسیار [illegible] آن پادشاه [illegible] عقل این سخن را باور نموده [illegible] انعام [illegible] و چون [illegible] بنظر [illegible] رسید [illegible] بر گردن [illegible] سپاه [illegible] ایشان [illegible] خلاف [illegible] اتفاق [illegible] دوازده هزار [illegible] هرمز [illegible] او را معلوم شد که آن دوازده هزار [illegible] بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود [illegible] ارسال داشت و هرمز [illegible] به طرف آذربیجان گریخت [illegible] بهرام [illegible] فرستاد و آن سپاه [illegible] باز آمدند [illegible] واقعه [illegible] گشته او را میل کشیده محبوس گردانیدند **ذکر خسرو پرویز بن هرمز** صاحب کامل التواریخ گوید که لفظ پرویز مرادف مظفر است اما از [illegible] العلوم چنان معلوم می‌شود که خسرو پرویز [illegible] معنی دارد و چون پرویز در آذربیجان شنود که پدرش را میل کشیده از سلطنت خلع نموده‌اند

نموده اند ببرق و باد بسرعت سیر استعجال کرده بجانب ایشان شتافت و باتفاق اکابر و اعیان تاج کیانی بر سر نهاده عالمیان را بافتتاح ابواب عدل و انصاف بشارت داد آنگاه نزد پدر رفته زبان اعتذار برگشاد و در برائت ذمت خویش از آنچه نسبت با او وقوع یافته بود دلایل معقوله اقامت نمود و بعد از عذر پذیرفته گفت مرا از تو التماس چنانست که جمعی که حقوق ترا بعقوق مبدل گردانیدند و آنچنان جفا بر روا داشتند داد من بستانی خسرو گفت انشاء الله تعالی بعد از دفع فتنه بهرام چوبین حسب الامر بتقدیم رسانم و هم در آن اوان میان خسرو و بهرام چوبین محاربات دست داد و کرت اول بهرام بر کسری پرویز ظفر یافته اختیار نموده از قیصر استمداد نموده در محاربه ثانیه بر بهرام غالب آمد و جمیع ممالک آبا و اجداد را در حیطه تسخیر آورده مرفه و متمکن گشت و در حشمت و احتشام بر سایر سلاطین عجم درگذشت و آنچه پرویز را از عظمت و اسباب نامداری و موجبات شهریاری تیسیر پذیرفت هیچیک از ایشان را میسر نشده بود اما در اواخر ایام زندگانی بسبب تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی افعال حسنه خود را باعمال سیئه مبدل گردانید بنابر آن کارپردازان دیوان ازل نامه حضرت نبی آخر الزمان علیه الصلوة [illegible] الرحمن پرویز را معتقد گردانیده شیرویه پسر پرویز را بر تخت نشانیدند و تکلیف نمودند تا بقتل پدر فرمان داد و مدت پادشاهی خسرو سی و هشت سال بود

گفتار در اختصاص یافتن بهرام بفتح و ظفر و شتافتن خسرو پرویز بدار الملک قیصر و ذکر مراجعت ملک عجم از روم بکام دوستان و گریختن بهرام چوبین بجانب ولایت ترکستان

چون خبر واقعه هرمز بگوش بهرام چوبینه رسید از مملکت ری در حرکت آمده همت بر دفع خسرو مقصور گردانید و پرویز عزم رزم کرده باستقبال او روان شد و در کنار نهروان ملاقات فریقین دست داد و آن دو سردار در فضاء میدان ملاقات نمودند و مناظرات کردند و بعضی سخنان [illegible] در میان آمد و [illegible] بوقوع محاربات بطریق مروت و وفا مسلوک داشته بهرام نپیوستند و جمعی بسبب بهرام ملک عجم شده [illegible] بمقتضای کلمه الفرار فی وقته ظفر از میان [illegible] روی بوادی گریز نهاده بجانب روم شتافت و بهرمز [illegible] متوجه روم شده بعد از قطع مسافتی اخوال خسرو بندویه و بسطام که از بهرام چوبین شنیده بودند [illegible] مصلحت آنست که بازگشته خاطر از دغدغه هرمز فارغ گردانیم خسرو ایشان را [illegible] منع نمود [illegible] هرمز را بزه کمان از میان برداشتند و بتعجیل تمام خود را بخسرو رسانیدند و در شب [illegible] قطع منازل نموده [illegible] منزل کردند در آن اثنا لشکر بهرام بدو رسیدند [illegible] کسوت پادشاهانه پوشیده بسطام و بندویه سپاه بهرام [illegible] لشکر بهرام احاطه نمودند و بندویه [illegible] ملبوسات خویش [illegible] نزدیک شتافته بندویه گفت خسرو از تو التماس مینماید که امروز تا وقت [illegible] مهلت دهی [illegible] این التماس را مبذول داشتند چون آفتاب بافق مغرب رسید [illegible] مهلت دادی [illegible] تا صباح [illegible] صبح صادق خبر توجه خسرو بروم رسید [illegible] بهرام [illegible] دستگیر شد و بندویه در بیرون آمدن [illegible] و بهرام [illegible] بهرام چوبین [illegible] بجانب روم [illegible] مقدم [illegible] گرامی داشته [illegible] در سلک ازدواج کشید و بعد از یکسال [illegible] بمدد پادشاه روم [illegible] اثر [illegible] خسرو متوجه دفع بهرام چوبین گردید و خسرو بجانب ایران [illegible] بود و چون [illegible] بهرام چوبین از استماع هجوم سپاه روم [illegible] آفتاب [illegible] افغان و غریو کوس برخاست [illegible] از لشکر بهرام چوبین بیرون آمده [illegible]

خواند خسرو دید تا آنکه هر یک تنها فراروی وی کارزار کنند و پرویز عزم رزم ایشان کرده هر چند بناطوس او را ازین عزیمت منع نمود قبول نفرمود و آن سه سوار رومی
از دو طرف یکان یکان به پرویز آمده با تیغ و حربه کشته گشتند و اهل عجم و روم از غایت شجاعت خسرو تعجبها کرده بناطوس با تمامی سپاه از اسپ فرود آمده تقبیل رکاب
خسرو جلادت مآب قیام نمود و آنگاه شخصی از رومیان که او را با هزار مرد برابر میداشتند خسرو را مخاطب ساخته گفت یا ملک تو با این همه پهلوانی از سر مملکت
خود چرا گریختی و این خطاب بر خاطر پرویز گران آمده جواب نداد و آن رومی از وی پرسید که بهرام کدامست تا من با وی مقاتله کرده شر او را دفع کنم خسرو بهرام را
که در آن محل بر ابلق سوار بود و در پیش صف جولان مینمود بوی نشان داد و آن شخص با بهرام در مقام قتال آمده بهرام تیغی بر سرش فرود آورد که از زخم تا قربوس
زین رسید پرویز خندان شده رومیان متاثر گشتند و سبب خنده از خسرو پرسیدند جواب داد که همین لحظه این شخص بزبان تمسخر از من سؤال کرد که از
سر مملکت خود چرا گریختی نگاه پرویز اشارت فرمود تا آن شخص را با دو نیمه بر محفه خشک ساخته بروم بردند و کیفیت واقعه را بعرض قیصر رسانیدند تا از ضرب
دست بهرام چوبینه ملاحظه نمود القصه آن روز از طرفین نهایت کشش و کوشش و نهایت تهور و خونریزی بجای آوردند آخر الامر بساط محاربه بید التقاعد برچیدند
و چون شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام روی گردان گشته بعسکر خسرو پیوستند و بهرام طریق هزیمت پیش گرفته بترکستان رفت و در سلک بهادران ترک
پایه تخت خاقان انتظام یافت و بواسطه کمال پهلوانی که داشت در اندک روزی بعلو مرتبه و منصب ارجمند رسید تا عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان جمعی را
بر آن داشت که بهرام را کشتند و خاقان از قضیه این قتل آن ضعیفه را طلاق داد والله الموفق لسلوک طریق الرشد و السداد **ذکر شمه از وقایع
ایام دولت پرویز که روی نمود و بیان بعضی از اشیا که خسرو با حراز آن از سایر ملوک عجم ممتاز بود** و چون خاطر
خطیر خسرو از جانب بهرام بتمام جمع گشت در مداین بر تخت سلطنت نشست و بناطوس سپاه روم را اموال وافر و احسان بی قیاس بخشیده راضی و
شاکر باز گردانید و بموجب صیغت مهر پدر و بندوی و بسطام را بقتل رسانید و بعد از چهارده سال ازین حال رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرش ناطوس کشتند
و پسر دیگرش پناه به پرویز برده خسرو سه کس از سرداران عجم با لشکر ظفر اثر مصحوب پسر قیصر ساخت و ایشان ببلاد روم و شام رفته بر فلسطین و بیت المقدس
و اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافته تا قسطنطنیه شتافتند و در آن مملکت خرابی بسیار کردند تا هر چند مراسم سعی و اهتمام بجای آوردند رومیان پسر قیصر را
که شاهزاده فرزند صاحب رای بود بپادشاهی قبول ننمودند بیت بخت و دولت بکاردانی نیست و بعد از مراجعت لشکر عجم اهل روم هرقل نامی را
بر خود والی گردانیدند و او متابعت ملت عیسی ع نمود و پیوسته بعبادت حضرت عزت قیام نموده بتضرع و زاری نگونساری فارسیان را مسألت مینمود و بالاخره
تیر دعا بهدف اجابت رسیده هرقل چند شب متعاقب بخواب دید که پرویز از کرسی در گردن پیش آمی آورده و با وی میگوید که بحرب خسرو توجه
نمای که بفتح و نصرت فایز خواهی شد لاجرم هرقل با سپاه ظفر قرین از قسطنطنیه بنصیبین رفت خسرو یکی از سپهسالاران خود را با دوازده هزار مرد جنگی پیش
روم فرستاد و هرقل با آن طایفه محاربه نمود و ایشان را مغلوب ساخته شش هزار نفر از جنود عجم را بتیغ بیدریغ گذرانید و دال علیه قوله تعالی الم غلبت الروم
فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین پوشیده نماند که از وقایع زمان سلطنت پرویز چیزی که لایق سیاق این اوراق باشد زیاده ازین بتحقیق
سمت تحریر یافت و صحت نپیوسته بنابر آن خامه دو زبان عنان بیان از آن صوب گردانیده بعد از آن بعضی از اسباب تجمل که خسرو را میسر بود قلم مینماید و
من الله الاعانة والتوفیق ارباب اخبار اخبار نموده اند که پرویز را تختی بود در غایت وسعت و رفعت مرصع بجواهر قیمتی که صد و چهل هزار سیخ نقره در اطراف
آن بکار برده بودند و یک هزار کوی زرین بر آن تعبیه کرده و صورت دوازده برج و کواکب سبعه و غیر ذلک مصور و منقش ساخته و سی هزار زرین مرصع
داشت و صد گنج که یکی از آن جمله گنج باد آورد است و قصه آن گنج که بی مشقت و رنج بدست آمد چنان بود که نوبتی قیصر اموال بیقیاس در هزار کشتی نهاده
بجهت حصین جزیره فرستاد و باد آن کشتیها را بجانبی که در تصرف عمال پرویز بود آورد و آن اموال اصل سایر گنج خسرو شد و پرویز مقداری طلاء
دست افشار داشت که بعمل او هر چه میخواست ازان میساختند و در حرم سرای او سه هزار دختر خیر الاصل حور لاوش و دوازده هزار جاریه بر سبیل خدمت
و هر شب شش هزار مرد بجهت پاسبانی بر در سرای قیام می نمودند و در طویله او هشت هزار اسپ و استر جهت سواری خاصه جمع بود و دوازده هزار استر قطار
و بیست هزار شتر بختی و نهصد و شصت فیل بجهت پیل بردن میداشت و اسپی شبدیز نام که در رفتار بر باد پیشی میگرفت مشهور است و باربد گوینده که بی نظیر
آفاق بود و طاق مداین که بر پرویز منسوب است و شیرین که از همگنان در حسن و جمال سبق برده بود [illegible] خسرو و کارهای فرهاد [illegible] شیرین پرداخت

بروایتی در بدایت حال بخدمت یکی از اکابر فرس قیام می‌نمود و خسرو در ایام جوانی گاهی بخانهٔ آن بزرگ رفته با شیرین اظهار تعشق می‌فرمود و شیرین نیز [illegible] بخود بوی داده و خداوندخانه برین معنی اطلاع یافته در غضب رفته شیرین را بیکی از ملازمان سپرد که در آب فرو اندازد و آن شخص از روی ترحم [illegible] کرده او را در موضعی افکند که آب تنک بود و شیرین از آب بسلامت بیرون آمده بجوار [illegible] که در آن نواحی بود رسانید و در آن اوان که خسرو صاحب تاج و نگین شد روزی عبور جمعی از سپاهیان بر حوالی منزل شیرین افتاد و شیرین نامهٔ [illegible] بیکی از ایشان داده نزد پرویز فرستاد و از حال خویش اعلام نمود و آن لشکری خبر آن عفیفهٔ زهره و مشتری را بخسرو رسانید پرویز حقوق الفت ماضیه [illegible] فرموده [illegible] شیرین را [illegible] و در حرم خود جای داد و این روایت مخالف قولیست که شعرای متقدمین و متأخرین در قصهٔ خسرو و شیرین در سلک نظم کشیده‌اند و چون [illegible] نزد فرق انام اشتهار تمام دارد و بنده راقم حروف را تتبع مورخان مناسب تر بود [illegible] آنچه مذکور شد در آن باب در سلک نظم کشیده‌اند [illegible] نمود در آن خاطر خطیر دوستداران روشن ضمیر صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود که اگرچه از اسباب دولت و سعادت آنچه خسرو پرویز را میسر گشته بود [illegible] تا غایت [illegible] نیز [illegible] او شد که امری از آن صعب تر متصور نتواند بود یکی آنکه معشوقش شیرین که محبوبهٔ او بود در سر فرهاد افتاد و شیرین نیز بملاقات آن [illegible] روزگار مایل گردید دیگر آنکه سید ولد آدم صلی الله علیه و سلم مکتوبی فرستاده پرویز را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود و او نامهٔ همایون آنحضرت را پاره کرده ایمان نیاورد و [illegible] آن نامه [illegible] نامهٔ علیا مخوتیس [illegible] و چون خبر [illegible] خسرو بسمع اشرف خیر البشر صلی الله علیه و سلم الی یوم المحشر رسید بزبان وحی بیان گذرانید که مزق الله ملکه حق تعالی این دعا بشرف اجابت قران یافته در سال نهم از هجرت اکثر امرا و ارکان دولت بواسطهٔ سوء افعال و اعمال که خسرو در آن اوقات پیش گرفته بود بر سلطنت شیرویه اتفاق نمودند و پرویز را مقید و محبوس گردانیده شیرویه را تکلیف نمودند که بقتل پدر خود فرمان دهد و شیرویه بگفتهٔ ایشان اول این سخن را قبول ننمود و آن قوم مهر هرمز بن مردانشاه را که پدرش بحکم پرویز کشته شده بود بآن کار مامور ساختند و مهر هرمز نزد خسرو رفته با وی گفت که من بجهت قتل تو رسیده‌ام [illegible] که قاتل پدر خود را نکشد حرامزاده باشد آنگاه پسر مردانشاه کار شاه را تمام کرده بخدمت شیرویه بازگشت و از غایت نادرستی [illegible] آن سخن که از خسرو شنیده بود بعرض شیرویه رسانید و شیرویه آن سخن را بسمع قبول جای داده بعد از قتل پدر مهر هرمز را بکشت و گفت هر که کشندهٔ پدر خود را نکشد حرامزاده باشد شیرویه بن پرویز موسوم بقباد بود و شیرویه لقب او ست و چون شیرویه بر تخت کیانی قرار گرفت تاج خسروانی بر سر نهاد و در استمالت سپاهی و رعیت [illegible] کوشیده مبانی عدل و داد را استحکام داد و [illegible] بروایت [illegible] پانزده برادر خود را [illegible] و بمواصلت شیرین طمع کرده در آن باب مبالغه [illegible] و شیرین او را بوصال خود امیدوار ساخته بدخمهٔ خسرو درآمد و زهر قاتل خورده فی الحال درگذشت نقلست که چون شیرویه دست بقتل اخوان خود دراز کرد [illegible] وزیران ملامتش کردند و گفتند که ترا حرص حکومت بر قتل پدر و پانزده برادر [illegible] و شیرویه از این سخن [illegible] بسیار گریسته [illegible] بمرض [illegible] و الم [illegible] مبتلا شده وفات یافت مدت عمر شیرویه بیست و دو سال بود و ایام سلطنتش [illegible] بجز شش ماه نیافت [illegible] دلالت بر آن میکند که زمان فرمانفرمائی او زیاده [illegible]

اردشیر بن شیرویه [illegible] بود و در سن هفت سالگی قایم مقام پدر شد یکی از اکابر [illegible] تربیت او [illegible] و چون [illegible] اعاظم امرا انتظام و ضبط امور [illegible] اشتغال نمود [illegible] خشم شد که چرا [illegible] او را پادشاه ساختند [illegible] لشکر [illegible] اردشیر را بقتل رسانید و متصدی امور حکومت گردید مدت ملک اردشیر یکسال و نیم بود

شهربراز بعضی [illegible] شاهنامه نامش [illegible] اگر [illegible] محمد بن جریر الطبری شهربراز را در قلم آورده و بر [illegible] چون از خاندان ملک نبود [illegible] از سپاه [illegible] بقتلش اتفاق نموده در حینی که سواری [illegible] زخم [illegible] شهربراز [illegible] مدت [illegible] چهل روز بود

پوران دخت بنت پرویز بعد از قتل شهربراز باتفاق اعیان قدم بر مسند سلطنت نهاد و [illegible] و

سنه [illegible] ۱۳

جانب با لطف و احسان فراوان استمالت کرده بنده‌وار ابواب عدل و انصاف بگشاد اما حقیقت حال آنست که نظم چو تاج کیانی بپوران رسید شکوهی در آن خاندان کس ندید سپاه از آن قول تحسین برد سخنوران نظم پرور جهان دیده را شکوهی نماند در آن خاندان که با تاج خسروی بپاید کیان و پوران دخت چون یکسال تمام سلطنت کرد پوران دخت بعالم آخرت کشید تا بعضا و جمعا [illegible] پورانی منسوب بدوست جشنسده بقول زمره از ارباب تواریخ در سلک ملکا عجم سر بر پا استقامت داشت و بعضی بر آنند که او از خاندان ملکت بود و نامش فیروز است و جشنسده لقب اوست و بغایت بزرگ سر بود و در آن وقت که افسر بر سرش نهادند گفت این تاج تنگ است و عقلا از شنیدن این سخن تطیر کرده جزم دانستند که زمان دولتش در اندک روزگاری بسر خواهد رسید لنا قیل [illegible] کان عاقلا قتل [illegible] اگر [illegible] زمان ملکش از یاده از دو ماه نگفته در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از جشنسده خسرو بن قباد بن نوشیروان فرمانفرما شد و این قول مخالف روایت جمهور مورخان است زیرا که در اکثر کتب معتبره او را در عقب ذکر آزرمی دخت مذکور است و الله تعالی اعلم آزرمی دخت بنت پرویز عورتی جمیله عاقله و متقیه ابا داشت بود و باجتهاد رای خود تنظیم امور پادشاهی قیام نمود استقامت که در ایام دولت او فرخ هرمز که در ایام عمارت خراسان تعلق بوی میداشت بجمال آن ستاره عاشق گشته و متوسطی پیدا کرده بخواستگاری فرستاد آزرمی دخت جواب داد که از پادشاهان شوهر کردن عیب است اما اگر سپهسالار را خیره وصال ما آرزو باید که فلان شب بفلان موضع حاضر گردد و آن نابکار طمع در شب وعده بمقام موعود رفته بموجب حکم آزرمی دخت سرش از تن جدا ساختند و چون این خبر بخراسان رسید پسر فرخ هرمز رستم لشکر بیدادی کشیده روی بمدائن آورده و [illegible] استیلا یافته [illegible] بی‌نهایت و در اقتل رسانید مدت سلطنت آزرمی دخت بقول اکثری شش ماه بود و بروایت حمزه بن حسن اصفهانی یکسال و چهار ماه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از آزرمی دخت شخصی را که از نسل اردشیر بابکان بود و موسوم بکسری بن [illegible] بر تخت نشاندند چون دیدند که آن دون گرفتن از تدبیر امور ملکت عاجز است [illegible] اما اکثر مورخان پس از ذکر آزرمی دخت فرخ زاد بن خسرو را نام برده اند **فرخ زاد بن خسرو پرویز** بزعم بعضی از اهل خبر بخرزاد موسوم بود و از سیاق کلام طبری چنان مستفاد میگردد که خرزاد پادشاهی غیر فرخ زاد در روضة الصفا سمت تحریر یافته که بعد از انقلابی که بعضی از آن نوشته شد اعیان عجم بتفتیش احوال شاهزادگان اشتغال نموده معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز که از ترس شیرویه گریخته بود در نصیبین است و باهتمام تمام آن بیچاره را از آنجا بمداین طلبیده تاج شاهی بر سر نهادند و چون مدت یکماه از فرمانفرمائی او درگذشت یکی از غلامانش مسموم کشته [illegible] بقول صاحب مفاتیح العلوم ممتاز بود **یزدجرد بن شهریار** جمعی کثیر از ارباب اخبار آورده اند که نوبتی منجمی با خسرو پرویز گفت که از صلب یکی از اولادت پسری متولد شود که ملکت از وی بهنگام انتقال یابد خسرو از شنیدن این سخن متامل گشته خیال کرد که تقدیر الهی بتدبیر انسانی مندفع میگردد بنابر آن جمیع اولاد ذکور خود را [illegible] باز داشته از اختلاط نسوان مانع آمد و در آن ایام شهوت بر شهریار بن خسرو استیلا یافته [illegible] نزد شیرین فرستاد و التماس نمود که [illegible] شیرین یکی از بنات اشراف را که در صنعت حجامی وقوف داشت در لباس ذکور بهانه حجامت کردن نزد شهریار ارسال داشت و شهریار با وی مباشرت کرده آنضعیفه حامله گشت بعد از انقضاء مدت حمل از وی پسری متولد شده [illegible] یزدجرد نام نهادند و شیرین یزدجرد را در کنار شفقت خویش جای داده چون پنج ساله شد ناگاه چشم خسرو پرویز بر او افتاد و پرسید که این پسر کیست جواب داد که این ولد شهریار است و بنابر آنکه خسرو از جانب منجمان دانسته بود که پادشاهی که ملکت عجم از وی بهنگام منتقل شود بر بدن خویش عیبی خواهد داشت فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند و آن عیب بر زانوی او دیده قصد قتلش نمود و شیرین مانع آمد خسرو گفت این مشئوم را از نظر [illegible] باید کرد که دیگر چشم من بر وی نیفتد و شیرین یزدجرد را بطریقی از اطراف ولایت فرستاد تا از خطر پرویز ایمن ماند و عقیده قاضی ناصر الدین بیضاوی آنست که در وقتی که شیرویه دست بکشتن برادران و اقارب دراز کرد [illegible] یزدجرد او را گریزانیده [illegible] و شاد زاده و آن [illegible] پس از قتل فرخ زاد اعیان مملکت عجم از حال یزدجرد که [illegible] خبر یافتند واقف گشته او را بمداین طلبیدند و در سال یازدهم از هجرت بر تخت سلطنت متمکن گردانیدند لیکن چون دوران دولت مسلمانان بکمالات ایران درآمده بود و [illegible] استیلاء تمام ایشان را دست داده کار یزدجرد استقامت نیافت و در زمان سلطنت او میان عرب و عجم محاربات روی نموده در آن وقت که سعد بن ابی وقاص [illegible] یزدجرد رستم فرخ زاد را بجنگ اهل اسلام فرستاد و رستم [illegible] معارضت با سپاه سعد

در تربیت

سعد وقاص بمقابله و مقاتله قیام نموده در روز آخر کشته گشت و یزدجرد در نهاوند از این شکست خبر یافته باصفهان شتافت و ماهویه که در آن بلاد صاحب شوکت و حشم بود بنابر توهمی که از وی داشت ملک [illegible] طلبیده با خاقان ترکستان را ترغیب نمود که بسر یزدجرد رود و یزدجرد بطرف خراسان گریخته تا بمرو ماهویه در تعاقب شتافت و آن پادشاه بی سر و سامان بنواحی مرو در آسیائی پنهان گشت و آسیابان بطمع اثواب نفیسه که یزدجرد پوشیده بود او را ساعتی زنده نگذاشت و در تاریخ حمزه بن حسن اصفهانی مذکور است که مدت ملک یزدجرد بیست سال بود از آنجمله چهار سال بجمعیت تمکین و قراری داشت و شانزده سال دیگر در اطراف [illegible] می‌گشت تا کشته شد و این واقعه بروایت صحیح در سال سی و یک از هجرت بوقوع انجامید و ایام دولت و اقبال ساسانیان بنهایت و انتها رسید.

گفتار در بیان شمه‌ای از احوال ملوک عرب که قبل از ارتفاع اعلام اسلام در مملکت انبار و یمن و شام فرمانفرمای طوایف انام بوده‌اند

بر ضمایر آفتاب شعاع متبحران احوال عالم و [illegible] فرخنده مآثر مستحفظان آثار طوایف بنی آدم روشن و هویدا [illegible] ابنای حمیر و بنی لخم و بنی غسان بوده‌اند که سلاطین بنی حمیر از آن دو طبقه دیگر مشهورتر بوده‌اند و چون بعضی از احوال ایشان [illegible] [illegible] الی یوم المحشر ارتباط داد اکنون قلم خجسته رقم بذکر ملوک بنی لخم و بنی غسان قیام نموده [illegible]

ذکر ملوک بنی لخم

بصحت پیوسته که در زمان ملوک طوایف ساکنان مملکت سبا از عبادت ایزد تعالی گردن پیچیده بکفران نعمت اقدام نمودند [illegible] و بر کفر و عصیان اصرار کرده ابواب عصیان و طغیان بر روی روزگار خود گشودند لاجرم حضرت منتقم ایشان را بسیل عرم معذب گردانید و آنگاه بسبب اختلال احوال اکثر ایشان جلا را [illegible] گردیدند و از جمله اعرابی که بدان جهت در اطراف آفاق متفرق گشتند یکی مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن الحارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان [illegible] با جمعی کثیر از قبیله ازد در انبار نزول نموده با سکنه آنجا [illegible] ازدیان دعوی استقلال کرده بلاد جزیره و موصل را تا حد حلوان در تحت تصرف آوردند و از جهت [illegible] از عبادت معبود حقیقی جل جلاله گردن پیچیده مدت ملک مالک و جماعتی که بعد از وی در آن بلاد فرمانفرمای [illegible] بوده‌اند بقول حمزه بن حسن اصفهانی ششصد و بیست سال و یازده ماه بود و بروایتی که درین اوراق مسطور میگردد بیست و دو نفر از آنجماعت بسلطنت رسیده‌اند و در بعضی از تواریخ چنین مذکور است که مالک بن فهم در ایام پادشاهی بر سبیل سیر تنها از منزل خویش بیرون آمد و سلیمه نامی [illegible] مالک [illegible] بن مالک [illegible] جذیمه متصدی امر حکومت شد اما بروایت طبری پس از فوت مالک برادرش عمرو پادشاه گشت و زمان پادشاهی عمرو اندک زمانی بود بعد ملک بجذیمه رسید. و از سوق کلام حمزه اصفهانی چنان معلوم میشود که مدت ملک مالک نود و دو سال [illegible] بود. جذیمة بن مالک بواسطه علت برص او را الابرش میخواندند و جذیمة الوضاح نیز میگفتند و جذیمه پادشاه دولتیار کامکار بود [illegible] اکثر اعراب عراق کما ینبغی او را اطاعت نموده فرمان جذیمه در ولایت حیره و بحرین نیز سمت نفاذ یافت و آن نواحی را در تحت تصرف خود گرفت و بقول [illegible] جذیمه مدت شصت سال حکومت کرد و در آخر عمر بدست ملکه جزیره زبا بنت عمرو بن ظرب کشته شده بعالم آخرت رفت.

ذکر قضیه که میان جذیمه و بنی ایاد بوقوع انجامید و بیان آنکه زبا آن پادشاه را بچه دام تدبیر مقتول گردانید

در نسخ معتبره مسطور است که در ایام دولت جذیمه نصر بن ربیعة بن عمرو بن الحارث بن مسعود بن مالک بن غنم بن نماره بن لخم که ریاست بنی ایاد تعلق بوی بود پسری داشت در کمال حسن و ملاحت موسوم بعدی و صیت جمال عدی بسمع جذیمة الابرش رسیده رسولی نزد نصر فرستاد که پسر خود را [illegible] و اگر [illegible] درین باب تعلل [illegible] نصر ملتمس او را قبول ننمود و از سال رسل و رسایل تکرار یافته بالاخره جذیمه با لشکر فراوان بطرف نصر و ایاد توجه نمود و حرکت آورد و چون نزدیک بآن ناحیه رسید نصر دانست که با وی طاقت مقاومت ندارد لاجرم تدبیری اندیشیده [illegible] و صباح بجذیمه پیغام فرستاد که خدایان تو بر تو خشم گرفته نزد ما آمده‌اند اگر ترک قتال [illegible] جذیمه [illegible] باور نموده گفت سبب آمدن ایشان بدینجانب محبت عدیست اگر او را نزد من [illegible] کنم و باز گردم و چون بنی ایاد این سخن شنیدند [illegible] نصر را بر آن آوردند که عدی را [illegible] جذیمه فرستاد و [illegible] بازگشته [illegible] کرد اینجا عدی و خواهر جذیمه را که رقاش نام داشت با یکدیگر تعلق پیدا شده عدی در وقتی که جذیمه مست بود زبان بخواستگاری رقاش گشود و جذیمه

سر بر خط حکم نهاده تا آن ساعت میان ایشان صورت مناکحت بلکه مواصلت روی نمود و چون جذیمه از خواب مستی بیدار شد و از تجویز آن تزویج
ندامت تمام دست داد و بقصد قتل عدی کمر بست و عدی فرار بر قرار اختیار کرده بقوم خود پیوست و بنابر آنکه پدرش نصر فوت گشته بود در ریاست بنی
ایاد دعوی استقلال کرد [illegible] و آن جمیله به عدی حامله شده عدی در میان بنی [illegible] بود و ایشان از آن صورت اطلاع یافتند و بزخم تیر جان شیرینش [illegible]
عدی [illegible] تا جذیمه از عدی پسری آورد او را عمرو نام نهاد و چون عمرو پنجساله شد او را نزد برادر برد و جذیمه را ملاحت رخسار و تناسب اعضا
عمرو تحسین نموده به تربیتش اهتمام فرمود و بعد از آنکه مدت ده سال از عمر عمرو بن عدی منقضی گشت بنی جنی او را بردند و در بادیه انداختند و عمرو در آن بیابان
با وحوش انس گرفته مدتی در کوه و دشت سرگردان بگذرانید و قریب ده سال جذیمه عمرو را [illegible] جست کمتر یافت و پس از انقضای مدت مدید مالک و عقیل عمرو را بجای دو سال
خود آورده [illegible] استقبال کرده با جمعی [illegible] ایشان باز خورده و حال خود گفتند ایشان با سپهسالاری تمام عمرو را پیش جذیمه بردند و ملکت [illegible]
اول خواهرزاده را نشناخت آنگاه رقاش [illegible] شناخته اظهار فرح و سرور بسیار کرده [illegible] عمرو بکمال اصلی خود معاودت نمود و در خلال
این احوال عمرو بن ظرب بن حسان که از نسل عمالقه بود در ولایت جزیره سلطنت نمود و لشکر بر سر جذیمه کشید و در اثنای محاربه بقتل رسید و چون کوچکان [illegible]
دار الملکش [illegible] دختر بزرگترش که زبا نام داشت [illegible] بپادشاهی برداشتند و زبا بعد از قرار بر
ایالت با خواهران خود در باب کشیدن انتقام از جذیمه [illegible] در میان انداخت همه گفتند که تو بجنگ حریف جذیمه نیستی مناسب آنست
که بطریق مکر و فریب متشبث شوی و مدعا را [illegible] زبا این سخن را استماع نموده بجذیمه پیغام فرستاد که مملکت [illegible] بتحت تصرف من در آمده چنانچه از عهده
ضبط آن بیرون نمی‌توانم آمد اگر بدین جانب تشریف آورده مرا در حرم خویش راه دهی تا این ولایت متعلق بتو باشد شاید و جذیمه این سخن را فوزی عظیم دانسته عزم
دار الملک زبا نموده و هرچند قصیر بن سعد لخمی که در سلک ندیمانش انتظام داشت او را ازین عزیمت منع نمود نصیحت نپذیرفت و چون جذیمه نزدیک بپای
تخت زبا رسید جمعی از ملازمانش مراسم استقبال بجای آورده تحف و هدایا پیشکش کردند و بعرض رسانیدند که [illegible] حسب فرموده ملکه
[illegible] خواهند آورد و ازین سخن خوف تمام بر خاطر جذیمه استیلا یافته قصیر را در خلوتی طلبیده [illegible] که
[illegible] علاج [illegible] قصیر گفت فردا که سپاه زبا بخدمت آیند اگر پیش تو از اسب پیاده شده رخ بر خاک نهند بدانکه
از غدر ایشان [illegible] نجات ممکن است و اگر همچنان سواره گرد تو را فرو گیرند بیقین بدان که قصد آن دارند که [illegible] ساعت ترا
بقتل رسانند جذیمه گفت اگر صورت حال بدین منوال باشد بکدام منصوبه جان ازین مهلکه بیرون توان برد قصیر جواب داد که هرگاه ببینی که سپاه از اطراف و جوانب
تو را [illegible] حیله آنست که اسب عصا را طلب نموده بر آن سوار شوی و بسوی مملکت خود تاخته تا بلده انبار در هیچ منزل قرار نگیری و عصا نام اسبی است که
در آن وقت در میان تمامی قبایل عرب بادپایی که در سرعت رفتار بروی سبقت تواند گرفت موجود نبود القصه روز دیگر جذیمه از آن منزل کوچ کرده چون
نزدیک به شهر زبا رسید سپاهی [illegible] از اطراف و جوانب در آمدند و جذیمه قصد گریز نمود و عصا را طلب داشت تا سوار شود [illegible]
او را از رکوب منع نمودند چون حقیقت حال بر قصیر ظاهر شد عنان [illegible] عصا را [illegible] جذیمه ستانده خود سوار گشت و آن اسب باد رفتار
در آن روز [illegible] مسافت طی نمود و در وقت غروب آفتاب [illegible] منزل گزید و همان زمان عصا سقط
شده بعد از آن قریه را برج العصا گفتندی و چون سپاهیان زبا اطراف جذیمه را احاطه نمودند جذیمه رضا بقضا داده همراه ایشان ببارگاه زبا شتافت
و چون چشم زبا بروی افتاد [illegible] جذیمه جواب داد که آمده‌ام که وعده خود را بوفا رسانی [illegible] زبا
بجذیمه نمود و گفت کسی را که موی [illegible] آنگاه فصاد طلبیده فرمود تا هر دو دست جذیمه را فصد کرد و طشتی نهاد تا
خون جذیمه در آنجا جمع آید در تاریخ طبری مسطور است که چون طشت از خون جذیمه پر شد و اندکی از سر بیرون رفت زبا گفت لا تضیعوا دم الملک
فان دم الملوک لا یضیع جذیمه گفت دعوا دما ضیعه اهله و این کلمه آخر سخنی بود که جذیمه بآن تکلم نمود و مقتول گشت و زبا آن خون را تمام در پنبه [illegible]
برگرفته و خشک ساخته [illegible] این خون [illegible] بالجمله چون خبر قتل جذیمه بانبار رسید امرا و لشکریان
او متفرق [illegible] عمرو بن عدی [illegible] عمرو بن عبد الجن [illegible] که از کبار امرای جذیمه بود دعوی استقلال نمود [illegible]

و نزدیک آن رسید که بین الجانبین حرب [illegible] بالاخره بسعی قصیر [illegible] عمرو بن عدی [illegible] مملکت [illegible]
عمرو بن عدی مسلم گشت **عمرو بن عدی** اول کسیست از بنی لخم که تاج حکومت بر سر نهاد [illegible]
حیره معروف داشته آن بلده را پای تخت کرد و عمرو در ایام پادشاهی [illegible] قصیر را [illegible] مشغول کرد [illegible]
[illegible] صد و هژده سال بود و بروایت محمد بن جریر الطبری صد و بیست سال **ذکر انتقام خواستن عمرو بن عدی و بیان کیفیت**
زبا بعقوبت ایادی عمرو بن عدی در تاریخ طبری مسطور است که چون زبا از پادشاهی عمرو بن عدی [illegible]
خال خود را ازوی باز خواهد طلبید [illegible] که [illegible] عمرو [illegible]
ایام از غایت اضطراب [illegible] با انعام و احسان فراوان [illegible]
و آن نقاش بعد از آنکه مدت یکسال در آن بلده بسر برد روزی [illegible]
زبا رسانید [illegible] آن صورت [illegible] محافظت خود [illegible]
بن عدی قرار گرفت و مهام دولت [illegible] با قصیر [illegible]
[illegible] که چند کالای [illegible]
[illegible] قصیر [illegible] عرض کرد [illegible] عمرو [illegible]
تا [illegible] عمرو [illegible]
چند کاه که قصیر [illegible] که زبا را [illegible]
که امثال این اجناس در ولایت عراق بسیار است و چون [illegible]
بولایت عراق آمده [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] قصیر [illegible] عراق آمده [illegible] اجناس [illegible]
چند نوبت آمده [illegible] با مردان کاری [illegible]
قصیر از [illegible] اجناس [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] قصیر [illegible] عمرو بن عدی [illegible]
[illegible] زبا [illegible]
عمرو بن عدی را [illegible] که زبا [illegible]
[illegible]
واشت [illegible]
کرد [illegible] عمرو [illegible] دار المملکت [illegible] **امرء القیس بن عمرو**
بن عمرو بن عدی بعد از فوت پدر [illegible] سال [illegible]
سال [illegible] عدل و داد [illegible] و چون [illegible] امرء القیس بن عمرو [illegible]
حکومت گشت [illegible] و یکسال [illegible]
زمان [illegible] سال [illegible] یافت [illegible]

میرسیدند و در آن اثنا عدی که متابعت ملت عیسی علیه السلام مینمود گفت ایها الملک میدانی که اصحاب این قبور چه میگویند نعمان جواب داد که نی وزیر گفت میگویند ای کسانی که بر روی زمین میگذرید و سیر و سیاحت میکنید و چون ما بتحصیل هوای نفس مشغولید ما نیز مانند شما بودیم و عنقریب شما نیز مثل ما خواهید شد نعمان از شنیدن این سخنان متغیر گشته مراجعت نمود و بعد از مدت زمانی بار دیگر نعمان از آن زمین چون بمقبره گورستان رسید و باز عدی از وی پرسید که ایها الملک میدانی که این مردگان بزبان حال چه میگویند نعمان جواب داد که نی عدی ابیاتی چند در مذمت عالم فنا و بیوفائی دنیا بر زبان راند و نعمان از استماع آن ابیات بدان مثابه متاثر گشت که ترک ملک و مال داده و ملتبس بلباس پشمین شده سر بصحرا و بیابان نهاد و اکثر اولاد آن پادشاه والاتبار نیز بسنت سنیه پدر عمل نموده بکار طاعت و عبادت گرویدند از آنجمله یکی از دختران نعمان که مسماة بهند بود در بیرون کوفه صومعه که آنرا دیر هند گویند بنا فرموده و در آن صومعه مسکن گزیده ابواب تعبد و زهادت بر روی خویش گشود و [illegible] نوشته که چون نعمان بنا بر سببی که در ضمن حکایت بهرام گور مذکور شد ترک سلطنت کرده از حیره بیرون رفت ولدش منذر جانشین او گشت و هشت سال و نه ماه ولایت کرد و بعد از وفاتش اسود که ولد او بود بیست سال سلطنت نمود و پس از وی برادرش منذر بن منذر هفت سال حکومت کرد و چون او روی بعالم آخرت آورد برادرزاده اش نعمان بن اسود چهار سال پادشاه بود آنگاه ابو یعفر بن علقمه لخمی که با نعمان خویشی داشت سه سال علم دولت و اقبال برافراشت و بعد از وی امرء القیس بن اسود هفده سال پای بر مسند حکومت نهاد و چون او رخت بقا بباد فنا داد پسرش منذر که مشهور بمنذر بن ماء السماء بود پادشاه شد و ماء السماء کنایت از مادر منذر است که از غایت صفا و جمال و لطافت بدین لقب ملقب گشته بود و در ایام دولت منذر مزدک ظهور نمود چنانچه سابقاً مسطور شد. قباد بن فیروز بدو ایمان آورد و بدان سبب اختلال باحوال ملک عجم راه یافت و چون ملوک بنی لخم در اغلب اوقات تابع فرس بودند پریشانی مملکت قباد بولایت منذر سرایت کرده حارث بن عمرو بن حجر الکندی بر وی مستولی گشت و منذر از وی فرار نمود و بعد از آنکه انوشیروان بانتظام مهام عالم و عالمیان پرداخت منذر بن ماء السماء را نوبت دیگر بر عراق عرب حاکم ساخت مدت ملک منذر از اول تا آخر سی و دو سال بود و عمرو بن منذر بن ماء السماء بعد از انتقال پدر از دار فنا شانزده سال حکومت تمام نمود و پس از وی برادرش قابوس بن منذر پادشاه شد و چون چهار سال از اقبالش درگذشت بر دست شخصی که از بنی یشکر بود کشته گشت آنگاه فشهرسب فارسی یکسال بایالت کوشید و پس از وی منذر بن منذر بن ماء السماء چهار سال بر تخت جهانبانی منزل گزید در تحفة الملکیه مسطور است که منذر بسلاحت مشهور بود و در ایام دولت خود دو روز تعیین نموده بود یکی را یوم النعیم و دیگری را یوم البوس نام نهاد و در روز نعیم هر که بمجلسش میرسید در باره او انعام بتقدیم میرسانید و در روز بوس هر کس را که میرسید معروض تیغ سیاست میگردانید و در آن اوقات روزی بشکار رفته در صیدگاه از لشکریان دور افتاد و منذر از نوکران خود جدا افتاده ناگاه بخیمه رسید که مالک آن حنظلة الطائی صاحب الخیمه بود و آنجا فرود آمده مالک نسبت بملک کما ینبغی مراسم خدمت بتقدیم رسانید و در وقتی که منذر از آن منزل عزیمت ارتحال کرد مالک را گفت البته نزد ما بیا تا عذر خدمات تو خواسته شود و مالک انگشت قبول بر دیده نهاده بعد از چند گاه بحیره رفت و حسب الاتفاق در روز بوس نظر منذر بر وی افتاد منذر او را گفت هر حاجتی که داری التماس نمای تا بکفایت مقرون سازم آنگاه جیفه بدن تو را از جهان روح باز پردازم مالک گفت توقع دارم که مرا یکسال مهلت دهی تا بمنزل خود رفته مهمات اهل و عیال را سر انجام نمایم و باز بخدمت آیم منذر از وی ضامن طلبید و شریک بن عمرو الشیبانی ضامن مالک شده مالک بخانه خود مراجعت نمود و بعد از انقضاء مدت موعود صبحی منذر حکم بقتل شریک فرمود شریک گفت اگر روز بآخر رسد و مالک حاضر نشود مرا میتوانی کشت و الا فلا و منذر تا شب او را مهلت داده در آخر روز مالک بدانجا رسید و منذر را حسن عهد و وفای او مستحسن نموده از سر خون او درگذشت و بدین سبب قاعده روز نعیم و بوس منسوخ گشت القصه بعد از منذر پسرش نعمان بیست و دو سال بامر سلطنت قیام نمود و خسرو پرویز او را بجهتی بقتل آورده ولایت او را بایاس بن قبیصة الطائی ارزانی داشت و چون ایاس هفت سال بتمهید اساس ایالت پرداخت زادبه بن ماهبان بن مهربنداد الهمدانی در آن مملکت متکفل امر جهانبانی شده هفده سال پادشاهی نمود و پس از وی منذر بن نعمان بن منذر که در میان جمهور اعراب بغرور مشهور است بر تخت حکومت نشست و چون هشت ماه پادشاهی کرد در بحرین بر دست سپاه اسلام بقتل رسید و آن ولایت بحیطه تصرف خالد بن الولید در آمد و ملک از اولاد ابن الناس

فشهرسب

ذکر ملوک بنی جفنه که ایشان را غسانیان گویند در ولایت شام

در زمان ملوک طوایف که اعراب دیار یمن بسبب طغیان سیل عرم جلاء وطن اختیار

[illegible] ترک کرده در اطراف آفاق متفرق گشتند و طایفه از ایشان بولایت شام افتادند بر سر چشمه که آن را غسان می گفتند فرود آمده از آب آن چشمه [illegible]
بنا بر آن سبب ایشان را غسانیان خواندند و در آن زمان سلیح [illegible] از قبل قیصر که موسوم [illegible] بود حکومت [illegible] شام [illegible] غسانیان
و سلیح [illegible] خلاف اتفاق افتاده میان ایشان مقابله و مقاتله [illegible] و سلیح [illegible]
شام در تحت تسخیر غسانیان قرار گرفت و بقول حمزه اصفهانی از آن جماعت سی و دو نفر افسر جهانبانی بر سر نهادند و بروایتی که نوشته میشود [illegible]
سال حکومت شام در آن خاندان بود و نخستین کسیکه از ایشان رایت سلطنت برافراشت جفنه نام داشت و او جفنه بن عمرو بن عامر بن حارثه بن امرء القیس
بن ثعلبه [illegible] و جفنه نسبت بقیصر روم طریق طاعت سلوک نموده مدت چهل و پنج سال و سه ماه حاکم بود و بعد از وی پسرش عمرو [illegible] سال پادشاهی
کرد و چون روی بعالم عقبی آورد ولدش ثعلبه هفده سال تاج ریاست بر سر نهاد آنگاه حارث بن ثعلبه مدت بیست سال [illegible] پادشاهی
و پس از فوت او پسرش جبله مدت ده سال بدولت گذرانید و چون او فوت شد ولدش حارث [illegible] سال پادشاهی کرد [illegible] را دار الملک
ساخت آنگاه منذر الاکبر بن حارث سه سال بامر سلطنت پرداخت پس برادرش نعمان پانزده سال و [illegible] حکومت نمود و بعد از وی منذر الاصغر
سیزده سال افسر ایالت بر سر نهاد آنگاه برادر دیگرش جبله سی و چهار سال در کامرانی بسر برد و بعد از آن برادر دیگرش ایهم بن حارث سه سال پادشاهی
کرد و پس از فوت او برادر دیگرش عمرو بن حارث بیست و شش سال و دو ماه بامر حکومت مشغول بود آنگاه جفنة الاصغر بن منذر الاکبر که [illegible]
[illegible] بود و بعضی از مورخین [illegible] سوخته و بدین سبب بمحرق ملقب شده سی سال بر تخت سلطنت نشست و پس از وی برادرش نعمان الاصغر
یکسال افسر ایالت بر سر نهاد و پس از او نعمان بن عمرو هفده سال بحکومت شام بود آنگاه پسرش جبله دوازده سال [illegible]
مسکن ساخت بعد از او نعمان بن ایهم بن حارث بیست و یکسال بر مسند فرماندهی نشست پس برادرش حارث بن ایهم بیست و دو سال [illegible]
تاج و دیهیم بود آنگاه نعمان بن الحارث هژده سال پادشاهی کرد و بعد از وی پسرش منذر نوزده سال افسر بر سر نهاد و پس برادرش عمرو بن نعمان سی و
سه سال و چهار ماه رایت ایالت برافراشت آنگاه برادر دیگرش حجر دوازده سال بر تخت حکومت [illegible] داشت و بعد از وی پسرش حارث [illegible]
سال حکومت کرد آنگاه جبله بن حارث هفده سال و [illegible] ماه فرمانفرمائی نمود و پس از وی پسرش حارث بن جبله که او را حارث بن ابی شمر گویند [illegible]
[illegible] پادشاهی کرد و بعد از او ولدش نعمان که کنیت با ابوکرب و ملقب بقطام بود سی و هفت سال و سه ماه بامر ایالت شام [illegible]
جبله بن حارث بن ابی شمر هفده سال و دو ماه بر دیهیم خسروی نشست آنگاه برادرش منذر بن جبله سیزده سال [illegible] حکومت شد و بعد از
[illegible] مهام اهالی شام پانزده سال و سه ماه [illegible] برادرش شراحیل بود [illegible] برادر دیگرش عمرو بن جبله ده سال و دو ماه [illegible] پادشاهی قیام
نمود آنگاه برادرزاده اش جبلة بن الحارث چهار سال [illegible] و اقبال زندگانی کرد و بعد از [illegible] جبلة بن ایهم بن حارث مدت سه سال تاج سلطنت
بر سر نهاد و این جبله آخر ملوک غسانی بود و در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب [illegible] سلک اهل اسلام [illegible]
[illegible] فاروق اعظم بقصاص فرمان داده مرتد گشته بار دیگر بشام رفت و [illegible] فوت شد

ذکر ملوک بنی حمیر که در ولایت

یمن افسر سلطنت بر سر نهاده اند صاحب تاریخ بناکتی از مؤلف دیوان النسب نقل نموده است که قحطان [illegible]
هود علیه السلام بود و این قحطان باتفاق اکابر مورخان در اراضی یمن مسکن [illegible] مشغول گردید و [illegible]
[illegible] کرامت فرمود و یعرب و جرهم از آنجمله بودند و یعرب بزرگترین فرزندان قحطان بود و [illegible]
یمن تمام از نسل قحطان پیدا شدند و یعرب را پسری بود موسوم به یشجب و یشجب را ولدی در وجود آمد عبد شمس نام [illegible]
و بنا بر آنکه اول کسیکه در عربستان رسم [illegible] در میان آورد عبد شمس بود او را سبا لقب نهادند و سبا [illegible] سال [illegible]
امر ایالت کرد [illegible] کهلان [illegible] حمیر و بعد از انتقال سبا از دار فنا [illegible] ملوک [illegible]
و پس از فوت او برادرش حمیر بن سبا که نسب تمامی تبابعه یمن [illegible]
تا آخر عمر با انتظام مهام فرق انام قیام و اقدام مینمود و چون حمیر بعالم دیگر انتقال فرمود اختلاف [illegible]

تبع

در بلاد حضرموت پادشاه شدند و مدتها عالی منشیان بدین منوال گذرانیدند تا حارث الرایش خروج نموده جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند و منقاد و تابع شدند بنابر آن حارث به تبع ملقب گشت و حارث الرایش اول پادشاهیست که او را تبع گفتند و هو حارث بن قیس بن صیفی بن سبا الاصغر بن حمیر بن سبا در تاریخ بناکتی مسطور است که او را رایش بجهت آن میگفتند که بسیار عطا بود و عطا دهنده را بلغت حمیر رایش گویند و حارث الرایش معاصر منوچهر بود و در ایام دولت خود [illegible] حداثت نمود و لقمان بن عاد صاحب النسور در زمان او حکومت داشت و بعالم دیگر انتقال نموده مدت سلطنتش بقول اصح صد و بیست سال بود ابرهه بن حارث الرایش بعد از فوت پدر افسر پادشاهی نهاده لشکر ببلاد مغرب کشید و در وقت رفتن بر سر راهها منارها ساخت تا در حین مراجعت راه گم نکنند بنابرین به ذوالمنار ملقب گشت مدت حکومتش صد و هشتاد و سه سال بود و بعد ازو افریقیس بن ابرهه چون مستقل در پادشاهی شد با [illegible] جنگ با اهل مغرب ساخت و شهری در آن طرف بنا نهاده بافریقیه موسوم گردانید و افریقیس بروایت حمزه اصفهانی صد و شصت و چهار سال و بقول صاحب [illegible] چهل سال سلطنت و اقبال کرد بعد ازو العبد بن ابرهه ملقب بذوالاذعار بود و او [illegible] و ذوالاذعار [illegible] و چون او در زمان پدر خود لشکری بسیار ببلاد نسناس برده بعضی از ایشان را اسیر کرده بیمن آورد و مردم از آنجا عجب [illegible] ایشان [illegible] العبد را بدین لقب ملقب گردانیدند و بزعم فارسیان کیکاوس بدست ذوالاذعار گرفتار گشته بود و چنانکه [illegible] بر سبیل حکایت رقم [illegible] مدت سلطنت العبد [illegible] سال [illegible] و پنج سال گفته اند [illegible] شرحبیل [illegible] الاذعار سلطنت یمن بر وی قرار گرفت و مدت هفتاد و چهل سال پادشاهی نمود بلقیس بنت الهدهاد [illegible] دختر [illegible] بود و [illegible] و چون بلقیس بیست سال منصب حکومت بسر برده [illegible] سلیمان [illegible] شمر بن عمرو بن شرحبیل [illegible] تبع ملقب گشت و بعد [illegible] و چهل سال در بلاد یمن بامر سلطنت قیام نمود ابوکرب بن شمر بن افریقیس بن ابرهه بن حارث الرایش بسبب [illegible] مرض [illegible] بیرعش ملقب گشته و شمر یرعش از ملوک یمن بود و صاحب حشمت و جلالت [illegible] و افزونی لشکر و بسیاری مال [illegible] تمام داشت و در ایام دولت خویش باعزام عالم که در سایهٔ هر [illegible] مقاتل بود بجانب مشرق نهضت فرموده از جیحون عبور نموده ببلاد ماوراء النهر آمد شهر [illegible] ساخت و بخرابی بلدهٔ سغد پرداخته و بجای آن شهری دیگر احداث کرد و ترکان آن بلده را شمر کند گفتند یعنی بلدهٔ شمر و اعراب شمر کند را معرب کردانیده آن شهر را سمرقند خواندند و این روایت با قول محمد بن جریر الطبری مخالفت تمام دارد زیرا که مولف مشار الیه [illegible] که تبع [illegible] ملقب بذو الجناح بود بتسخیر ماوراء النهر مامور گردانیده او پس از تخریب سغد سمرقند را بنا فرمود و مدت مملکت شمر یرعش بقول صاحب معارف [illegible] سال و بروایت حمزه اصفهانی [illegible] و هفت سال بود والعلم عند الله تعالی المعبود ابو مالک بن یرعش بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشته و مدت پنجاه سال پادشاهی کرده درگذشت و در بعضی از کتب مسطور است که ابو مالک در اواخر ایام دولت خود لشکر بجانب شمال کشید و [illegible] رفته از آنجا [illegible] مراجعت کرده [illegible] موسوم [illegible] بود [illegible] فرزند [illegible] ملقب [illegible] مدت سلطنتش پنجاه و [illegible] سال گفته اند و چون ایشان [illegible] دارا بن داراب [illegible] معاصر بود و مدت [illegible] سال پادشاهی نمود [illegible] مالک بن ابی کرب بن تبع الاقرن سی و پنج سال در یمن سلطنت کرد ابو کرب اسعد بن مالک بن ابی کرب به تبع اوسط ملقب بود و او [illegible] اعتقاد داشت بنابر آن بعضی [illegible] حسان را بپادشاهی برداشتند او را بقتل آورد و حسان بن تبع الاوسط چون بر سریر خسروی نشست ابواب عدل و احسان بر روی خلایق مفتوح گردانید و کمر انتقام بر میان بسته [illegible] از قاتلان پدر خود را بقتل رسانید و در ایام دولت حسان [illegible] قبایل عرب [illegible] رفتند [illegible] ارتفاع یافته و [illegible] حسان [illegible] لشکر کشیده [illegible] قتل [illegible] و مدت [illegible] حسان [illegible] سال [illegible] از [illegible] حسان [illegible] ذکر [illegible] در تاریخ طبری مسطور است [illegible] پادشاهی حسان [illegible] که [illegible] اهل [illegible] بودند [illegible] وطن داشتند و [illegible] جذیمة الابرش [illegible] که [illegible] بود [illegible] ایشان [illegible] حکومت را فراغت [illegible] قیام نمود و در [illegible]

ودوشیزگان و نسوان اشراف و اعیان طسم میفرمود چنانچه حکم کرد که هیچ دختری را قبل از آنکه بحجله و نکاح او فرستند بشوهر ندهند لاجرم [illegible] بنزد عملوق آورده عملوق [illegible] اسود بن غفار که از جملهٔ کبار سران قبیلهٔ جدیس بود جمعی از مردم طسم [illegible] مخالفت [illegible] با بعضی از اعیان بنی طسم بهانهٔ ضیافت بخانه برده با جماعتی که در کمین گاه نشانده بود تیغ [illegible] عملوق را با سایر بزرگان طسم [illegible] جلادت بجای آورد آنگاه شخصی از طسمیان رباح بن مرة نام بخدمت حسان شتافته کیفیت واقعه تقریر نمود و از وی استمداد فرمود و حسان با لشکر فراوان [illegible] گشته در اثنای راه رباح معروض داشت که مرا در میان قبیلهٔ جدیس خواهریست زرقا نام و قوت رؤیت زرقا بمرتبه ایست که تا مسافت سه روزه راه [illegible] احساس اشیا مینماید لاجرم [illegible] جدیس [illegible] اگر قومی متوجه ایشان باشد خبردار گرداند [illegible] تدبیری باید اندیشید که زرقا ایشان را از توجه پادشاه خبردار نتواند ساخت تا بیکبار ناگاه بر سر آن قبیله [illegible] حسان گفت [illegible] مصلحت است بتقدیم باید رسانید آنگاه بفرمودهٔ رباح هر یک از لشکریان حسان درختی از جنگل [illegible] بر دست گرفته [illegible] میان آن سپاه و یمامه سه روزه راه ماند زرقا مردم جدیس را گفت که درختان [illegible] بصورت مردم [illegible] گفتند ظاهراً قوت باصرهٔ تو نقصانی پدید آمده که این نوع سخن میگویی [illegible] زرقا [illegible] گفت که آن درختان [illegible] و از عقب آن سواران مینمایند و چون پردهٔ غفلت دیدهٔ بصیرت جدیسیان را پوشیده بود این سخن [illegible] حسان [illegible] دست بقتل و غارت و تخریب شهر و ولایت برآورد و زرقا را گرفته از وی پرسید که چه چیز قوت رؤیت ترا باین غایت رسانیده بود [illegible] هر شبی پیش از آنکه سر بر بالین [illegible] کشم [illegible] کحال [illegible] حسان فرمود که دیدهٔ زرقا را از چشم خانه بیرون کشیدند و در آن [illegible] چشم خانه نگاه کرده رگها [illegible] عروق آن [illegible] سیاه گشته [illegible] حسان چون در یمامه [illegible] کشتن و غارت کردن [illegible] نگذاشت [illegible] برافراشت و جذیمه [illegible] کیفیت حادثه [illegible] و جدیس مغلوب و منهزم شده [illegible] **ذکر عمرو بن تبع الاوسط** حمزة بن حسین اصفهانی در تألیف خویش آورده است که [illegible] اشتغال داشت خوانده ام که عمرو بن تبع معاصر [illegible] بود و مدت شصت و سه سال پادشاهی [illegible] و بعضی دیگر [illegible] در ایام سلطنت عمرو بن تبع مرضی صعب مبتلا گشت چنانچه مطلقاً از خانه بیرون نتوانست آمد تا روزی که نفس [illegible] **ذکر عبد کلال** [illegible] نام پدرش [illegible] و بعد از فوت عمرو [illegible] سلطنت گشته [illegible] عیسی علیه السلام ایمان آورده [illegible] **تبع الاصغر حسان بن [illegible]** آخرین تابعهٔ یمن است [illegible] اختلال باحوال آن مملکت راه یافته [illegible] و مدت [illegible] سال سلطنت [illegible] و بروایت ابو الفتح ناصر الدین محمد [illegible] صاحب معارف و محمد بن جریر الطبری تبع الاصغر در زمان سلطنت خود [illegible] تا در خانهٔ کعبه رسید و باشارت [illegible] اثواب نفیسه پوشانید [illegible] موسوم [illegible] و ایضاً آنچه در معارف و تاریخ طبری [illegible] مذکور است [illegible] سیاق کلام [illegible] بوضوح خواهد پیوست **ذکر جامه پوشانیدن تبع خانهٔ کعبه را بتوفیق الهی و بیان سبب آن** [illegible] بعثت حضرت رسالت پناهی [illegible] بیان کلام طبری و معارف [illegible] بوضوح پیوسته که چون تبع الاصغر [illegible] امور مملکت [illegible] در سال [illegible] سلطنت [illegible] که موسوم بقلیه بود [illegible] و از آنجا کوچ کرده [illegible] که مردم یثرب [illegible] خجسته [illegible] در آن زمان در سلک [illegible] و ایشان [illegible] الجماعت [illegible] عنان مراجعت بجانب یثرب تافت و امور قلاع و نواحی مدینه [illegible] حال [illegible] جاری بود و در آن اوقات متوطنان یثرب [illegible]

حکایت در هجرت اتفاق افتاد و تبع در آن ایام بمقامی که در باب مدینه بود [illegible] در خفا این دو حبر کعب و اسد که از جمله احبار بنی قریظه بودند بجانب تبع
شتافتند و چون بمجلس او رسیدند عرضه داشتند که [illegible] ازین مدینه [illegible] بیان نمایند که بهر کس که این معنی بخاطر گذرانید پس از انقضای اندک
زمانی [illegible] این موضع [illegible] پیغمبر آخر الزمان خواهد بود [illegible] درین سرزمین [illegible] خواهد بود و چون اخبار ایشان [illegible] تبع ترک محاصره داده
کعب و اسد را مصاحب خویش ساخت و رایت عزیمت بصوب مکه مبارکه برافراخت در اثنای راه جمعی از بنی هذیل که میدانستند که هر کس که قصد تخریب خانه
کعبه نماید بعقوبت عاجل و آجل گرفتار آید از کمال عداوت نزد تبع آمده بعرض رسانیدند که در خانه کعبه جواهر بسیار و درر و گوهر بیشمار مدفون کرده اند تا غایت
هیچکس از سلاطین برین معنی اطلاع نیافته اگر پادشاه آن خانه را [illegible] آن اموال بدست آید تبع را قوت طمع در حرکت آمده نیت تخریب بیت الله
در ضمیر [illegible] در همان روز [illegible] خشک شده و سایر اعضای [illegible] کشت و کعب و اسد را طلبیده از سبب آن عارضه سؤال نمود ایشان
جواب دادند که [illegible] که حکیم علی الاطلاق [illegible] تبع [illegible] حال را بزبان راستی در میان آورده
کعب و اسد [illegible] چون از آن نیت [illegible] حاجیان کعبه را طواف نماید و جامه پوشاند
لاجرم [illegible] و چون بحکم [illegible]
جامه [illegible] پوشانید و مراسم طواف بجای آورده [illegible] دارالملک خود گشته اکابر و اعاظم بنی حمیر را [illegible]
نمودند [illegible] که چون [illegible] دین آبا و اجداد خویش کرده دیگر [illegible] طریق اطاعت مسلوک میداریم و [illegible] تبع
[illegible] آتش [illegible] بر حقیقت [illegible] چون دو کس با هم خصومتی [illegible]
[illegible] آن آتش [illegible] که بر باطل بود بسوخت و کسی که جانب حق داشت ایذا نمی‌یافت القصه
[illegible] آتش [illegible] با بتان خویش در ملازمت تبع [illegible] آن غار رفتند [illegible] آتش عظیم از غار بیرون آمده اصنام را خاکستر ساخت بنا بر آن سایر
[illegible] دین [illegible] و نوبت دیگر در ملازمت تبع [illegible] اما روایت اهل سیر درین باب آنست که تبع که موسوم بود بحمیری [illegible]
[illegible] که [illegible] که مذکور شد [illegible] در بیت الله پوشانید آنگاه بمدینه طیبه شتافت و در آن ایام چهار هزار کس از علما و اعاظم
و علمای کرام [illegible] و شامول [illegible] ملازمت [illegible] چهار صد کس از آن جماعت [illegible] و علامات [illegible] کرده دانستند
که آن مقام سرای هجرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام خواهد بود و روح مقدس خاتم الانبیا علیه من الصلوات ازکاها از آن سرزمین بهشت برین انتقال خواهد فرمود
لاجرم [illegible] قرار داده [illegible] که اگر ظهور آنحضرت در ایام حیات ایشان بوقوع انجامد بسعادت ملازمتش استسعاد یابند و الا اولاد
ایشان [illegible] فایز گردد آنگاه حکایت بعثت حضرت رسالت [illegible] تبع رسانیدند و او بر حقیقت [illegible] کرده بودند وقف
گردانیده [illegible] ایشان [illegible] بیعت [illegible] بود [illegible] رسالت خاتم الانبیا اعتراف
فرمود لاجرم خواست که [illegible] در مدینه اقامت نماید تا آن دولت کبری [illegible] لشکر [illegible] عزیمت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] رسالت پناهی [illegible] مکتوب [illegible] شامول سپرده گفت اگر [illegible] اقبال مساعدت
نماید که [illegible] این [illegible] باولاد خود سپارد و شرط وصیت بجای آرد که بطنا بعد بطن
در محافظت این رقعه [illegible] اهتمام مرعی دارند تا [illegible] حضرت خیر البشر صلی الله علیه و سلم رسد و تبع بعد از فراغ ازین مراسله مقیمان یثرب را
وداع کرده روی بطرف دیار یمن آورد و شامول [illegible] ساکن شده [illegible] چنانچه رسم جهان [illegible] از پدران به پسران انتقال [illegible] تا بابو ایوب
انصاری رضی الله عنه [illegible] شامول بود رسید و ابو ایوب آن مکتوب [illegible] خیر البشر صلی الله علیه و سلم رسانید [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] مرحبا بالاخ الصالح تبع و در [illegible] مذکور است که قضیه تبع قبل از هجرت حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه
[illegible] هزار و [illegible] سال [illegible] و [illegible] احبار [illegible] احبار [illegible] پیغمبر [illegible] صلی الله علیه و سلم در میان
[illegible] هفت [illegible] پیش از [illegible] سال [illegible] تبع [illegible] شامول [illegible] ملک [illegible]

و بسلام

با تبع

نکلیفه در مقام فرمانبرداری مشغول شود بر ضمایر ارباب اشراق ناظران این اوراق پوشیده نماند که در میان احوال اسامی ایشان و ملوک حمیر و تقدیم و تأخیر و مدت سلطنت ایشان در میان مورخان اختلاف بسیار است خصوصا در ذکر حکامی که بعد از تبع مذکور خواهند شد چنانچه بر ارباب تحقیق مخفی نیست و بعضی از وقایع سابقه و لاحقه متابعه بر وجهی در تألیف خود ایراد نموده اند که آن وجه در کتب دیگر مذکور نیست بنابر آن التماس از ناظران این کلمات پریشان آنست که اگر این حکایات را در نسخ متقدمین بسیاق دیگر مشاهده فرمایند حمل بر تقصیر روات نمایند نه بر تقصیر جامع و العلم عند الله الملک الخبیر و هو نعم المولی و نعم النصیر

ذکر ربیعة بن نصر اللخمی

روایت بعضی از ارباب اخبار این معنی اشعار می نماید که بعد از فوت تبع ربیعة بن نصر باستقلال کمر تسلط بر میان بست و بر ممالک یمن استیلا یافته و مدتی لوای دولت مرتفع گردانید و هنگام وصول اجل موعود بعالم دیگر شتافت و این ربیعه بعقیده طبری برادر عدی بن نصر بود که جذیمة الابرش ویرا وزیر خود ساخت و در هنگام عدم شعور خواهر خود رقاش را با او در سلک ازدواج کشید چنانچه شرح این حکایت سابقا بقلم کلمات بیان گشت و ابن اعثم زمان کامکاری ربیعه را بر دوران نامداری تبع الاصغر مقدم ذکر کرده و باتفاق اکثر مورخین ربیعه در ایام حکومت خوابی عجیب دید و از خواب غفلت بیدار شده لوامع کواکب هدایت و اقبال او گردید بیان آن خوابی که دیده است

حکایت خواب ربیعة بن نصر بروایت صحیح و هدایت یافتن او بنا بر تعبیر سطیح

مؤلفات جمهور اهل سیر مبنی است بر آنکه ربیعة بن نصر در ایام حکومت شبی خوابی هولناک دید و اکثر کاهنان و معبران دیار یمن را جمع آورده بملاحظه آنکه او را بسخن ایشان اعتماد حاصل شود و اگر خواب را مطابق واقع گویند تعبیر را بر آن قیاس نماید التماس احتیاط مرعی ساخته گفت خواب مرا با تعبیر تقریر کنید جواب دادند که ما بر این صورت قدرت نداریم ربیعه از استماع این سخن غضبناک شده زبان بتهدید ایشان گشاده یکی از کاهنان گفت پیشوای ما سطیح است و شق اگر ملک ایشان را طلب فرماید و تمکین از آن خواب بایشان سؤال کند همانا کما ینبغی جواب گویند ربیعه احضار سطیح و شق فرمان داد چون آن دو کاهن با هم حاضر شدند نخست با سطیح خلوت نموده از مافی الضمیر خویش استعلام فرمود سطیح گفت رأیت حممة خرجت من ظلمة فوقعت بارض تهمة فاکلت منها کل ذات جمجمة یعنی خوابی دیدی که اخگری سیاه از تاریکی بیرون آمد و در زمین یمنی بیفتاد و هر صاحب استخوان کاسه سری را خورد و بروایتی گفت هر صاحب جمجمه را بسوخت ربیعه گفت که واقعه مرا راست بیان کردی اکنون تعبیر آنرا تمامی سطیح گفت تعبیر آنست که از حبشه لشکری بیاید و این مملکت را مسخر نماید ملک بر زبان آورد که این واقعه در زمان من حادث خواهد شد یا پس از من گفت که حبشه مذکوره بعد از انقضاء دولت تو بشصت سال یا هفتاد سال بوقوع خواهد انجامید ربیعه سؤال کرد که مملکت بر اهل حبشه مسلم خواهد ماند سطیح جواب داد که چون سالی چند حبشیان در این مملکت حکومت کنند شخصی از حمیر موسوم بسیف بن ذی یزن ایشان را مغلوب گردانیده فرمان فرمائی یمن کند دیگر ربیعه باز پرسید که مدت دولت آل ذی یزن چه مقدار امتداد یابد سطیح گفت بعد از موت سیف منقطع گردد تا زمانی که این ولایت متعلق بپیغمبری پاکیزه شود که بامر خدای بزرگ وحی آید و او از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن نضر باشد و تا روز قیامت حکومت در میان امت او بماند باز ربیعه از این سخن متعجب شده گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح فرمود که آری قیامت روزی بود که خلق اولین و آخرین را جمع سازند و نیکوکاران را واصل گردانند ببهشت و بدکاران بسزای اعمال خود در دوزخ باشند ملک از تعجب زیاده گشت سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بصبحی که اول روز است و سیاهی اول شب که آنچه گفتم حق و راستست آنگاه ربیعه سطیح را گسیل کرده شق را طلب نمود و شق خواب ملک و تعبیر آنرا چنانچه سطیح گفته بود بی زیاده و نقصان بیان نمود و ربیعه بسوگندی که با سطیح گفت و شنود کرده بود با وی نیز در مقام سؤال و جواب آمد و بنابر این قیل و قال از خواب غفلت بیدار گشته بنبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله الاطهار و صحبه الاخیار و وقوع قیامت و حشر و نشر ایمان آورد و پوشیده نماند که در تاریخ طبری و منتقی الاخبار و روضة الصفا و بعضی دیگر از کتب مشهور خواب مذکور بربیعة بن نصر منسوبست و در روضة الاحباب چنین نقل است که از ربیعة بن ابی نصر و العلم عند الله العلام الهادی و الموصل الی کل المقصود و المطلوب

ذکر سطیح و شق

چون سطیح و شق بغرابت خلقت و مهارت در فن کهانت مشهور است و از نهایت حکایات مذکوره بیان مجملی از احوال ایشان مناسب نمود اهل تاریخ آورده اند که سطیح پسر مسعود بن مازن بن ذئب است و شق پسر ربیعة بن نمر بن ذئب و باتفاق ثقات در اعضاء او استخوان نبود مگر عظام کله و سر او دست و اصابع و بعضی برآنند که روی او در سینه اش بود و چون از نجیبی بود او گوشت عقب شق گشته سطیح را از غضب منتفخ پرباد شده منتفخ و مطلقا بقیام قدرت نداشت و او را بر [illegible] بمجالس [illegible] چون استعمال کهانت کند و از او

خفیه خبر دهد بسا از مشکلات پرده پوش محتجب بماند و سطیح میگفتند که یکی از جنیان که در حین تکلم حضرت عالم السر والخفیات با موسی استراق سمع کرده بود او را از مغیبات مطلع میگردانید و من آن سخنان را با خلق میگفتم و سطیح بروایتی ساکن الجابیه و ضیع بالشام بود و مدت ششصد سال در جهان فانی زندگانی نمود اما شق بروایت ابو محمد عبد الله بن سعد التمیمی الیافعی پسر خاله سطیح است و ولادت او و سطیح در یک روز بوقوع پیوست و شق الصورت نصف آدمی بود یعنی یک پا و یک دست و یک چشم داشت و بعضی از کتب بنظر در آمده که چون سطیح و شق متولد گشتند طریفه کاهنه حمیریه که زوجه امرء القیس بن عمرو که ملقب بماء السماء بود ایشان را طلبیده و آب دهن خود در دهن ایشان انداخت و گفت این دو پسر را امانت قایم مقام من خواهند شد و همان لحظه طریفه وفات یافته حشم سطیح و شق در آن فن بمرتبه رسید که زیاده بر آن متصور نبود والعلم عند الله المعبود **مرثد بن عبد کلال** بروایت حمزه اصفهانی که پدر او در ربع صفر بوده مدت چهل و یک سال احکام این پادشاهی نمود و مرثد در ایام سلطنت و شهریاری خوابی دید که ظهور بعثت حضرت رسالت علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها را تعبیر آن بوضوح انجامید **گفتار در خواب دیدن مرثد و تعبیر عفیر العیافت** بعضی از ارباب تفطن و انتباه در ذکر بشایر بعثت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرقوم خامه بلاغت انتما گردانیده اند که مرثد بن عبد کلال از زمان دولت و اقبال شبی خوابی دید چنانچه از عواقب آن واقعه بر خود بلرزید و چون بیدار گشت کیفیت رؤیا اصلا بیاد نیاورد و بنابر آن خوف بر طبع او راه یافت که از فن کهانت [illegible] داشته از پریشانی خاطر تغیر کرد و از تعبیر آن خواب مراسم استفسار بجای آورد و چون از خواب بی خبر گشته اگر کاهنان بلاد عرب را حاضر نموده مرثد جمیع ساحران و از آن امر استعلام نمود همه بیک کلمه باتفاق عرضه داشتند که اگر صورت خواب معلوم بودی ما از عهده تعبیر آن بیرون می آمدیم اما چون ملک کیفیت واقعه را فراموش گشته از جواب این سؤال عاجزیم لاجرم این عقده در ضمیر مرثد نا گشاده ماند روزی جهت تسکین خاطر بصید و شکار اقدام نموده آهوی بنظرش در آمد بگرفتن آن وحشی میل فرمود و اسب بطرف او برانگیخت چندان از عقب آهو تاخت که از لشکر دور افتاد و از کثرت حرکت و شدت حرارت آفتاب و غلبه تشنگی سایه می جست که ساعتی باستراحت پردازد در بیابان شتافته و سه خانه دید که نزدیک بیکدیگر ساخته بودند بدان جانب توجه نموده پیره زنی عجوزه از خانه بیرون آمد و گفت لطفا فرود آی و ابواب آسایش بر روی خود بگشای ع که بنده بنده تو خانه بنده خانه تست و مرثد بن عبد کلال در آن منزل نزول اجلال فرمود و پهلو بر بستر استراحت نهاده بخواب رفت و چون بیدار گشت چشم برگشاد بر بالین خویش دختری زیبا منظر که رخسارش رشک شمس و قمر بود ایستاده دید و دختر مرثد را بخوان طعام طلب ساخته گفت ای ملک اختیار طعام هیچ از روی طعام داری مرثد بن عبد کلال از استماع این مقال که علامت معرفت او بود اندیشناک شد زیرا که تنها بود و ترسید که در آن صحرا کسی قصد او نماید لاجرم التفات بجواب او ننمود آنگاه دختر گفت ای پادشاه عالیجاه وهم و اندیشه را بخاطر اشرف راه مده که کوکب بخت بلند تو در اوج سعادت است و اختر طالع ارجمند تو از حضیض نحوست بعد از آن طعامی پیش آورد و مرثد بن عبد کلال باکل آن مبادرت نموده از نام دختر سؤال کرد جواب داد که نام من عفیره است مرثد گفت آنکس که بنوا و را بملک خطاب کردی چه کسی است عفیره گفت ای مرکز دایره عز و جلال مرثد بن عبد کلال است که جمیع کاهنان و عفیره را از سبب آن خوابی که دیده بود جمع کرد و مقصودش بحصول نه پیوست مرثد گفت از آن واقعه تو هیچ خبری هست عفیره گفت مرا بکیفیت آن واقعه و تعبیرش اطلاع تمام است مرثد مبتهج و مسرور گشته گفت آنچه از آن باب معلوم داری بیان کن عفیره بزبان آورد که ای ملک در خواب چنان دیدی که گرد باد از بیدا شده بطرف آسمان رفت و از آن شهاب ساطع جسته و دودی از آن میان سر برزد بعد از آن جوی کالی در غایت صفا مشاهده فرمودی و آواز شخصی شنیدی که مردم را بشرب آب خوانده میگفت هر کس از این آب بسبیل عدالت و راستی خود را سیراب گرداند و آنکه از این سراب نهد و بظلم مرتکب باشد مبتلی شود بخذلان و خسران نصیبش آید مرثد فرمود که صورت واقعه مرا راست تقریر نمودی اکنون در تعبیر شروع نمای عفیره گفت گرد باد کنایت از ملوکست و دود و آتش اشارتست بخلاف و نفاق ایشان و جوی آب عبارت از مشرب شریعت [illegible] ملت بیضاست و آن کس که خلق را باشامیدن آب میخواند پیغمبر آخر الزمانست که ظهور نماید و مردم را بآنحضرت دین مبین دعوت فرماید هر کس که صاحب عدل و انصاف باشد و شرط اطاعتش بجای آورد از تشنگی بادیه ضلالت نجات یافته بسر چشمه هدایت رسد و کسی که طبیعتش مجبول بر ظلم و ستم بود و با آن حضرت شریعت مخالفت ورزد در گرداب خواهش و غرقاب جهالت افتد آنگاه مرثد از اوصاف و اطوار و نسب بزرگوار احمد مختار صلی الله علیه و علی آله الاخیار سؤال کرد عفیره آنچه از این باب معلوم داشت بموقف عرض رسانید و مرثد را حسن رخسار و لطف گفتار عفیره مستحسن و مطبوع افتاده قصد کرد که او را [illegible]

تصحیح
عمرو بن مزیقیا
بن عامر ماء
السماء

تصحیح
عفیره

خواستگاری نماید [illegible] خواستگاری [illegible]

[illegible]

[illegible] و لیعه بن مرثد [illegible] ابرهة بن الصباح [illegible]

[illegible]

انجام

[illegible] صباح بن ابرهه [illegible]

[illegible]

ذو شناتر بقول بعضی از مورخان بعد از حسان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذو شناتر [illegible] **ذکر سلطنت ذو نواس که موسوم بود به زرعه**

بعضی از مورخان بر آنند که پدر ذو نواس شراحیل [illegible] بن کعب بن کهف الظلم بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس [illegible]

بن عبد الشمس بن وائل بن الغوث بن جیدان بن قطن [illegible]

[illegible]

شیوع دولت

[illegible]

اکثر مورخان بر آنند که ذو نواس [illegible]

[illegible]

اشتعال آتش [illegible] ذو نواس و بیان مردن [illegible]

[illegible]

ساحت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذو نواس [illegible]

عبد الله را گرفته بعد از گفت و شنید بسیار چنان معذب گردانید که چگونگی حوال او سبب را بیرون آن گاه ذونواس او سبب را طلبیده برجوع از ملت مسیحا علیه السلام
تکلیف نمود و او سبب از این معنی ابا کرده ذونواس فرمود تا آن پیر را پاره پاره کردند و جلیس خود را نیز برین منوال کشته عبد الله را گفت بازگرد از دین
آبا و اجدادی عبد الله بسخن او التفات ننمود و ذونواس در این معنی از علاج حال خود سپرده گفت این شخص را بقله فلان جبل برید و اگر از دین خود برنگردد از کوهش بیندازید
و چون آن جماعت با عبد الله بقله آن جبل رسیدند بدعای عبد الله کوه در حرکت آمده مجموع بر خاک هلاک افتادند و عبد الله نزد ذونواس رفته نوبت دیگر
آن بد اختر او را بجمعی از نوکران سپرد تا او را در بحر فنا گردانند بعنایت الهی آن جمع در غرقاب افتاده عبد الله نوبت دیگر بنظر ذونواس
آمد و آن جبار مکار حیران گشته عبد الله گفت تو مرا بقتل نتوانی رسانید مگر آنکه بموجب فرموده من عمل کنی ذونواس پرسید چه باید کرد جواب داد که مردم را در
میدان جمع ساز و مرا بر دار کرده تیری از ترکش من بردار و آن را بکمان پیوسته بگوی بسم الله رب الغلام و تیر را بجانب من افکن تا بمقصود خود فایز شوی
ذونواس حسب فرموده بتقدیم رسانید و آن تیر بشقیقه عبد الله رسید و عبد الله دست خود بر سر زخم نهاده برحمت الهی واصل گردید مردم که این
صورت مشاهده کردند فریاد بر آوردند که آمنا برب الغلام و چون خبر آن سرد قتیل غلام شنیده فرمود تا خندقها کندند و آتش بسیار بر افروختند
و هر کس که از ملت عیسوی رجوع ننمود با آتش میداد و سوختن آورده اند که در آن کنیزان طغیان آن قوم اهل عصیان التهاب و اشتعال داشت صغیره را
که کودکی بکتف گرفته بود بکنار آتش رسانیدند و آن بیچاره را شفقت مادری دامنگیر شده قصد کرد که از دین برگردد و با آتش در نیاید در آن حین آن طفل
بسخن در آمده گفت ای مادر صبر کن فانک علی الحق آن عورت از استماع این کلام فی الحال گشته با آتش در آمد و در روایتی که منقول الاخبار آن اخبار است آن
غلام چون آتش را بر وی سرد گردانیده بسلامت از جانب دیگر بیرون رفت چنانچه کسی او را دیگر ندید و این واقعه بقول صاحب معالم التنزیل قبل از ولادت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم به هفتاد سال واقع گردید و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از مورخین بر عقیده آن است که در زمان دولت ذونواس
اهالی نجران که شهریست در میان موصل و جزیره تا بارشاد یکی از متابعان ملت عیسوی از طریق بت پرستی انحراف نموده متابع دین قویم و صراط مستقیم را شدند
و آن خبر بسمع ذونواس که تقویت شریعت موسی علیه السلام میکرد رسیده با اتباع خود از یمن بنجران شتافت و خندقها کنده در آنجا آتش بر افروخته
هر کس که از دین عیسی تبرا ننمود او را در آن آتش انداخته میسوخت و بر هر تقدیر ایشان اصحاب اخدود که کلام مجید ربانی بذکر آن ناطق است کنایت از ذونواس
و اتباع او میباشد الاخدود الشق المستطیل فی الارض و جمعه اخادید و در کیفیت واقعه ذونواس و اصحاب اخدود روایات دیگر نیز وارد شده اما چون این
مختصر گنجایش ایراد آن نداشت لاجرم بر همین قدر تلخیص سخن مختصر گردید نقلست که در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه شخصی از خرابهای نجران حفر
بنام عمیق نمود ناگاه دید که جوانی بیجان نشسته و دست بر زخمی که بر سر داشت نهاده و چون آن شخص دستش را برگرفت خون از سر زخم در جریان آمد و از مشاهده
این صورت متعجب گشته مردم را اخبار نمود تا کیفیت واقعه را در قلم آورده بمدینه فرستادند صحابه بعد از مطالعه آن عرضه دانستند که آن جوان عبد الله بن تامر است
که بر دست ذونواس بقتل رسیده به تکفین و تدفین او بطریقه سنت اشاره نمودند القصه چون ذونواس از مراسم کشتن و سوختن عیسویان دقیقه مهمل و ناتمام
نگذاشت و قیصر که متابعت مسیحا مینمود از این معنی خبر یافت آتش غضبش باطفاء ملتهب شده بنجاشی پادشاه حبشه نشانی نوشت که متوجه استیصال ذونواس
شود و ملک حبشه ارباط نامی را با هفتاد هزار سوار جرار بجانب یمن فرستاد و ذونواس طاقت مقاومت با آن لشکر از حیز قدرت خود بیرون دیده فرار
بر قرار اختیار کرد و در اثنای راه بدریائی رسیده از غایت خوف و خشیت اسب را در آب راند و شعله حیاتش فرو نشست شخصی که او را ذوجدن میگفتند
روزی چند قائم مقام ذونواس گشته او نیز از دست ارباط و سپاه حبشه منهزم شده بطرف دریا گریخته از عقب ذونواس شتافت ارباط بعد از فرار ذوجدن
بی منازعی و مزاحمی بصنعاء یمن آمده پای بر مسند حکومت نهاد و چون روزی چند از ایالتش منقضی گشت ابرهه که در سلک سرداران حبشه انتظام داشت
نسبت با ارباط آغاز مخالفت کرده لشکری فراهم آورده متوجه صنعا شد و ارباط نیز با مردم خود بمیدان قتال شتافته ابرهه حیلت اندیشیده یکی از غلامان خود را
عتوده نام در کمینگاه نشانده بمعرکه رفت و ارباط را بمبارزت خواند و ارباط که در نهایت شجاعت بود این حالت را غنیمت شمرده نزدیک با برهه
تاخت و تیغی بر فرقش فرود آورد که تا ابروی و بینی اش شکافته شد و در آن وقت عتوده از عقب آن پهلوان در آمده بیک ضربت حربه ارباط را از پشت زین
بر زمین انداخت و ابرهه در یمن رایت ایالت برافراخت **ذکر حکومت ابرهة بن الصباح** ابرهه بنا بر زخمی که ارباط بر سرش

اولین

بینی

بر سرش زده بود ملقب باشرم گشت و ابو یکسوم کنیت داشت و چون ابو یکسوم [illegible] پادشاهی یمن قیام فرمود و خبر قتل اریاط بنجاشی رسید
در غضب شده سوگند خورد که تا پای بر خاک یمن ننهم و موی پیشانی ابرهه را بدست نگیرم [illegible] آنگاه با سپاه [illegible] روی بجانب یمن
و ابرهه از سوگند و توجه نجاشی خبر یافته موی پیشانی خود را ببرید و با توبرهٔ پر خاک و پیشکشهای پادشاهانه [illegible]
برداری و نیاز بسیار نزد ملک حبشه فرستاد و در آن کتابت مندرج گردانید که موی پیشانی و توبرهٔ خاک [illegible] ارسال [illegible] که پادشاه در
سوگند خود حانث نشود و موی را بدست گرفته پای مبارک بر خاک یمن نهد و از سر این عزیمت درگذرد و چون نجاشی [illegible]
قبول فرمود و سوگند خود را راست گردانید مملکت یمن را بر ابرههٔ اشرم مسلم داشت و ابرهه [illegible]
و در اواخر ایام حیات بعزم تخریب خانه کعبه لشکر بصوب حریم حرم کشید و بغضب مالک الملک علی الاطلاق گرفتار شده [illegible]
اسفل گردید

ذکر توجه ابرهة الاشرم بقصد تخریب حرم و بیان هلاک اصحاب فیل بزخم حجارة من سجیل

[illegible] بسبیل اجمال و تفصیل در قوم ثقات بیان گردانیده اند که چون ابرهة الاشرم [illegible]
و مفارقت [illegible] بصوب حریم حرم توجه نمایند بخاطرش خطور نمود که [illegible]
[illegible] اقتدا [illegible] باطل [illegible] محال [illegible]
که در [illegible] ساختند [illegible]
[illegible]
[illegible]
و خدام قلیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رسولی نزد نجاشی فرستاد و صورت حال را پیغام داد و فیلی [illegible] که محمود [illegible]
نجاشی ملتمس ابرهه [illegible] محمود را با چند فیل دیگر [illegible]
لشکر [illegible] بقصد تخریب خانهٔ ذوالمنن روان گشت و چون [illegible]
مواشی مردم را متصرف گردید و از آنجمله دویست شتر عبدالمطلب بن هاشم [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
بنواحی حرم رسید حناطه حمیری را نزد قریش فرستاد و پیغام داد که من [illegible]
و اگر شما را هوس قتال و جدال [illegible] و با حناطه گفت که اگر قریش [illegible]
همراه بیاور و حناطه بمکه رفته [illegible] رسالت [illegible]
و عبدالمطلب [illegible]
در سلک [illegible]
در پهلوی خود جای داد و چون [illegible]
طلب شتران خود نمود و ابرهه [illegible]
و بیان [illegible]
خدا [illegible]
فرمود [illegible]

تا مختفی بمکه جانب [illegible] فرستند بآن تضرع و نیاز بیت بالکلیه مخالفان را مسالمت کردانیده روی بقلّه کوه حرا که بعضی از اکابر قریش بجا بودند آورد و روز دیگر [illegible] فیل محمود را [illegible] و سپاه نکبت [illegible] کردون فیل نکبت آشیانه کردید ابرهه بقصد تخریب خانه کعبه سپاه حبشه را آماده ساخته [illegible] آمده پیشتر فیلان را [illegible] فیل محمود را [illegible] فیلبانان تقدیم نموده در مقدمه روان ساخت و خود نیز در حرکت آمده بعد از طی منازل مسافتی محمود تو ایستاده [illegible] و هرچند فیلبانان مراسم سعی و اهتمام بجا می آوردند بجانب بیت الحرام قدم پیش ننهاد و چون روی او را بطرف دیگر می کردانیدند بسرعت برق و باد در رفتار آمد شاه و سپاه از مشاهده این حال متعجب و متحیر گشته ناگاه لشکر طیرا ابابیل که مرغان سیاه بودند بمثال [illegible] از جانب شرق پیدا شدند هر یکی سنگی [illegible] که بزرگی آن از نخود می بود در منقار و دو سنگ دیگر هم از آن جنس در چنگال [illegible] هر سنگ پاره نام [illegible] نوشته بود [illegible] آن مرغان بر بالای اهل حبش و سپاهیان رسیده سنگ باران کردند [illegible] بر سر سواری که سنگ خورد از ناف چهارپایش بیرون رفت و بر فرق هر پیاده که سنگ پاره رسید از طرف مقابل بیرون آمده و غیر از فیل محمود سایر فیلان و اسبان و سپاهیان بر بساط هلاکت افتادند و ابرهه از این [illegible] حادثه خود را بکنار کشیده [illegible] بجانب یمن [illegible] راه [illegible] سپرده [illegible] حالی نظر بر پادشاه حبشه [illegible] کیفیت [illegible] بحضور نجاشی [illegible] متحیر شده ناگاه ابابیل که در راه [illegible] بسلامت [illegible] و در هوا [illegible] گشت و ابرهه آن مرغ را بنجاشی نموده ابابیل سنگ [illegible] بر سر [illegible] تضلیل انداخت ابرهه فی الحال از پای درآمده قعر جهنم را منزل ساخت آورده اند که [illegible] صباح که [illegible] قریش [illegible] مقدم [illegible] چون ساعتی چند از روز بگذشت [illegible] از اصحاب فیل [illegible] ایشان را [illegible] شد که [illegible] آن [illegible] یافته لاجرم خواستند که [illegible] بجانب معسکر ابرهه روند عبدالمطلب [illegible] ایشان تفحص نموده خود [illegible] استفسار احوال لشکر کاه [illegible] و کمال قدرت الهی را بعین الیقین مشاهده کرده آنچه از نقود و جواهر [illegible] در [illegible] و در موضعی مناسب مدفون کردانید بعد از آن [illegible] اهل بیت الحرام [illegible] اعلام کرد و [illegible] جماعت بآن جانب شتافته متروکات حبشیان را بطریق غنیمت بردند یکسوم بن ابرهه بعد از حدوث حادثه مذکوره در یمن پادشاه شد و بقول طبری چهار سال با قبال گذرانید و بعضی دیگر از مورخان مدت ملک یکسوم را هفده سال و برخی نوزده سال گفته اند مسروق بن ابرهه بعد از فوت برادر افسر ایالت بر سر نهاد و مدت دوازده سال پادشاهی کرده در معرکه سیف بن ذی یزن بزخم شمشیر کشته گشت چنانچه سمت تحریر خواهد یافت

حکایت لشکر کشیدن سیف بن ذی یزن و بیان ظفر یافتن او بر سپاه دشمن

در تاریخ طبری مسطور است که در زمان ابرهه الاشرم از بنی حمیر در مملکت یمن شخصی بود [illegible] ابو مرّه که نسبش به تبابعه می پیوست و آن بزرگ زاده [illegible] نام داشت و [illegible] لقب او ذو یزن [illegible] ذو یزن [illegible] علقمه المرادی در کمال حسن و جمال و آن زن از ذو یزن [illegible] آورد که [illegible] و این پسر موسوم بود بمعدیکرب و ملقب بسیف گشته چون دو ساله شد ابرهه بن صباح خبر [illegible] حسن و ملاحت گفتار [illegible] ذو یزن [illegible] و گفت دست از این زن باز دار و الا ترا بقتل رسانم ذو یزن از بیم جان مفارقت جانان اختیار کرده التجا بدرگاه قیصر روم آورد [illegible] پادشاه روم محروم گشته از آن مرز و بوم روی بخدمت نوشیروان نهاد و نوشیروان نیز بنابر تباعد مکان و تباین کیش و ملت در باب امداد ذو یزن طریق تغافل مسلوک داشته بعد از ده سال که ذو یزن در مداین بسر برد بطرف عالم آخرت سفر کرد و سیف ذو یزن در زمان ایالت مسروق خبر فوت پدر استماع نموده از [illegible] حاصل [illegible] بدرگاه نوشیروان شتافت و چنانچه پدرش التماس کرده بود [illegible] طلبید تا مملکت موروث را از اهل حبشه انتزاع نماید و بعد از چندگاه شهریار عدالت شعار [illegible] بیچارگی سیف ترحم نموده فرمان داد تا از سپاهیان هر کسی که در زندان بود بیرون آوردند و پیر کاردیده هشتاد ساله را که وهرز نام داشت بر ایشان امیر کردانیده حکم فرمود که مجموع در ملازمت سیف بن ذی یزن از راه دریا بولایت یمن روند و مورخان عدد آن سپاه را از هشتصد نفر تا سه هزار و ششصد تن گفته اند و چون آن لشکر حسب فرمان کسری در کشتی نشستند بعضی غرق گشتند و برخی بساحل نجات رسیده در نواحی عدن روزی چند اقامت نمودند و در آن ایام بنی حمیر [illegible] بایشان پیوستند مسروق کیفیت حادثه آگاه کردید و بعد از ارسال رسل و رسایل مهم بپیکار قرار گرفت مسروق با صد هزار سوار بجانب ایشان روان شد و سیف و وهرز دل بر مرگ نهاده با [illegible] نفر از حمیر و ششصد کس از عجم قدم در میدان مقاتله نهادند و روز قتال مسروق

بروایتی

مسروق با قوّتی تمام بر عصا تکیه کرده و بر پیشانی [illegible] بود و چون وهرز را چشم بر آن جواهر افتاد ناوکی را در خانهٔ کمان نهاده در میان پیشانی مسروق زد که نقاب حیات از [illegible] تیرها پرده شیانه دماغ بر عزور پادشاه حبشه جای گرفت و لشکر منهزم گشته غنیمت بسیار و سپاه سیف بن ذی یزن بسیاری از لشکر حبش را بقتل آوردند و عیال و اطفال حبشیان را اسیر کردند و سیف بعد از مشاهدهٔ فتح و ظفر وهرز و سپاه عجم را بانعام زر و گوهر راضی و شاکر گردانید و رخصت مراجعت داد و وهرز بخدمت نوشیروان تحفهای لایق و هدایای فایق فرستاد

ذکر نشستن سیف بن ذی یزن بر مسند سلطنت در قصر غمدان و بیان بشارت دادن او به بعثت نبی آخر الزمان [illegible]

بروایت فضلاء عالیشان مرقوم کلک بیان گشته که چون سیف بن ذی یزن از دشمن ظفر یافته بدار الملک یمن خرامید قصر غمدان که در زیر گنبد این سقف خضرا نشان [illegible] انتها فی صفت ارتفاع بنیه [illegible] محل جلوس ساخته بر مسند سلطنت [illegible] و آوازهٔ [illegible] شایع شد و اشراف اطراف بجهت اقامت رسم تهنیت متوجه [illegible] صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهری و امیة بن عبد شمس و عبد الله بن جدعان و غیرهم [illegible] سیف ایستاده بودند بار یافتند و در آن انجمن عبد المطلب تهنیت جلوس او با عبارتی ادا کرد که [illegible] سیف بن ذی یزن را اطلاع از کمال فصاحت آن بزرگ عرب [illegible] از نسبش سؤال فرمود و چون جمال حالش بحلیهٔ صفات پسندیده آراسته دید بصنایف الطاف پادشاهانه در بارهٔ او [illegible] و بنابر آنکه سیف بن ذی یزن بر دین عیسی علیه السلام بود و از انجیل معلوم شده بود که وقت ظهور خاتم الانبیاست گمان برد که آن [illegible] از اولاد عبد المطلب خواهد بود در آن اوان که صنادید قریش در صنعا اقامت میکردند روزی در خلوت عبد المطلب را طلبیده آن قصه چون با وی در میان نهاد و شمهٔ از علامات آن [illegible] محمود شرح داد عبد المطلب بعد از استماع آن سخنان سجدهٔ شکر بجای آورده بعرض ملک رسانید که مرا فرزندی بود عبد الله نام و چند گاه شد که او بعالم دیگر انتقال [illegible] و پسری همایون اثر یادگار گذاشته [illegible] که زبان الهام بیان پادشاه [illegible] جریان یافت آنگاه سیف عبد المطلب را بحفظ آن پسر وصیت کرده قریشیان را که ده نفر بودند بانعام ده غلام و ده کنیزک و ده برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر عنبر و صد شتر سرافراز ساخت و مضاعف آنچه مجموع ایشان بود بعبد المطلب عنایت فرمود و همه را دوست کام و مقضی المرام رخصت انصراف ارزانی داشت و چون مدت یکسال [illegible] سال از سلطنت سیف درگذشت جمعی حبشیان فرصت یافته در وقت صیدگاهی او را [illegible] در میان گرفته بقتل رسانیدند و چون این خبر بنوشیروان رسید نوبت دیگر وهرز را با چهار هزار مرد [illegible] یمن روان گردانید و وهرز [illegible] ملقب بود و او بعد از قتل سیف بفرمان نوشیروان در یمن بر مسند حکومت نشست و از اهل حبشه بسیاری بکشت و چون چهار سال حکومت کرد روی بعالم بقا آورد و مرزبان بن وهرز بقول محمد بن جریر الطبری بعد از فوت پدر بحکم کسری والی آنجا گشت در وقت حکومت نوشیروان بجهان دیگر انتقال [illegible] و مرزبان نیز متعاقب بعالم انتقال کرده پسرش فیلسجان بحکم هرمز بن کسری قائم مقام شد و چون او نیز [illegible] خرخسره در صنعا قدم در مسند خسروی نهاد و [illegible] آنکه بعد از فوت وهرز فیلسجان حاکم یمن گشت آنگاه شخصی که موسوم بود بخرخسره [illegible] و بعد از وی مرزبان پادشاه گشت و چون او نیز [illegible] حکومت آن مملکت بخرخسره رسید [illegible] باذان بن ساسان را در آن مملکت حاکم گردانید و این باذان به بعثت حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام و التحیه ایمان آورد و [illegible] باذان بود و او نیز متابعت ملت حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم نمود و در یمن حاکم شد باتفاق فیروز دیلمی اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید بعد از فوت [illegible] حکومت آن مملکت [illegible] خلفا استحقاق [illegible] چنانکه در جزو چهارم از این مجلد [illegible] در سلک بیان [illegible] بر ذکر اسامی حکام و ولات آن دیار [illegible] خاتمه در تتمهٔ تمام جزو ثانی و شروع [illegible] چون بتوفیق فضل الهی و عون عنایت نامتناهی [illegible] کلیات حالات ملوک عجم و عرب صفت اختتام گرفت و روایات صحت آیات جزو دوم از این [illegible] خامهٔ بلاغت آیین در تحریر جزو سیم شروع خواهد نمود [illegible] مرتب جزو ثانی از این مقاصد مبین شد طریق شهریاران تخت پادشاهی کامکاران بالفاظی خوب [illegible] منتج از زوایای روایات صحیح از مفاسد چه باشد [illegible] اهل ادراک [illegible] [illegible] از اولاد آدم [illegible] صلی الله علیه و علی آله و اصحابه تمام شد جزو دوم [illegible]

بقصر غمدان نشستن سیف ذی یزن [illegible]

خسرو [illegible] پادشاه

جزو سیم حبیب السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان مجملات احوال حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات

الحمد لله الذی اعز الاسلام برسالة حبیبه محمد الامین وجعله خاتما لاحکام النبوة وکان آدم بین الماء والطین صلی الله علیه وعلی آله الهادین واصحابه الراشدین صلوة زاکیة متوالیة الی یوم الدین بر طبایع سپهر ارتفاع سخنوران مآثر جوی و ضمایر خورشید شعاع نکته‌دانان مفاخر مصطفوی در نقاب ارتیاب محتجب نخواهد بود که علمای متقدمین و فضلای متأخرین در تبیین اخبار خاتم النبیین و تفصیل آثار نبی الامین مجلدات صحت قرین و مؤلفات فصاحت آیین مرقوم اقلام فرخنده ارقام گردانیده‌اند و این مختصر گنجایش تمامی حالات و شرح جملگی غزوات سید کاینات و خلاصهٔ موجودات ندارد لاجرم خامهٔ مکسور اللسان بر تحریر شمه‌ای از کلیات بدایع وقایع اختصار مینماید و صحایف این اوراق بتحریر تبیین صحاح اخبار احمد مختار صلی الله علیه وآله الاطهار وصحبه الاخیار می‌آراید بطریق اجمال نه بطریق تفصیل والله یقول الحق وهو یهدی الی سواء السبیل **ذکر نسب شریف رسول رب العالمین ابی القاسم محمد الامین صلی الله علیه وآله الی یوم الدین** وهو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان عامهٔ ائمهٔ اهل سیر و کافهٔ علمای فن خبر اتفاق دارند که نسب اطهر آن سرور تا بعدنان باین سیاق است که سمت تحریر یافت و از عدنان تا اسمعیل و از اسمعیل بن ابراهیم تا آدم علیه السلام مختلف فیه است و در تعیین و تشخیص و ضبط اسامی تمامی زمره که میان آنحضرت و آدم صلی الله علیه وسلم واسطه بوده‌اند روایتی صحیح مروی نیست و از سید عالم صلی الله علیه وسلم منقولست که در وقت ذکر نسب عالی خویش چون بعدنان رسیدی عنان بیان باز کشیدی و فرمودی کذب النسابون الی ما فوق عدنان مع ذلک جمهور مورخان برآنند که اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلک اجداد عظام خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام انتظام دارند القصه در آن اوقات و اوان که تباشیر صبح وجود ابوالبشر از مطلع خلافت نزدیک بدمیدن رسید و طایر روح مقدس از فضای راحت فزای عالم قدس بجانب قالب مطهرش متوجه گردید روح القدس ذره طاهرهٔ مصطفوی یعنی نور موفور السرور حضرت خاتم الانبیا را از قندیل عرش در خم طاق ابروی آدم بودیعت نهاد و آنگاه بحکم عنایت سبحانی نفخ روح در آن جسد نورانی اتفاق افتاد بیت ز نورش جهان یافت لباس وجود ز جودش مشید اساس وجود و آن نور گرامی از آدم صفی بتوسط حوا بشیث نبی منتقل شد و همچنین از اصلاب آبا بارحام امهات انتقال میکرد تا بنوح واصل گشت و پس از چند واسطهٔ دیگر آن آفتاب عالمتاب از مطلع جبین ابراهیم علیه التحیة والتسلیم طلوع فرمود و از آنجا بجبهه همایون اسمعیل تحویل کرد و بدین سیاق آن عطیهٔ عظمی از اصلاب طاهره ببطون امهات پارسا بطریقهٔ مناکحه

[illegible] انتقال میفرمود تا نوبت بعدنان رسید و عدنان را دو پسر بود معد و عد و معد [illegible] تا نور پیغمبر صلی الله علیه [illegible] انتقال نمود و ابو قضاعه کنیت داشت چنانچه در روضة الاحباب مسطور است ابو قضاعه را هشت پسر بود و از آنجمله نزار حامل نور رسید [illegible] کنیت [illegible] است و بعضی ابو ایاد نیز گفته اند بنی حنیفه و بنی [illegible] شیبان و بنی خثعم از نسل [illegible] بن نزار [illegible] پسر داشت [illegible] مضر [illegible] بود و باتفاق علمای اسلام در فن تاریخ و سیر متابعت ملت ابراهیم علیه التحیة والتسلیم می‌نمود و بنی [illegible] عیلان [illegible] و نور از مضر به پسرش الیاس منتقل شد و او نیز باتفاق مؤمن و موحد بود [illegible] که در کتاب [illegible] مذکور است الیاس [illegible] و بنی [illegible] از نسل الیاس اند و نور خیر الناس از الیاس به پسرش مدرکه که مسمی بعامر یا عمرو بود انتقال نمود و او را از آن جهت مدرکه گفتند که [illegible] در وی دیده [illegible] بنی هذیل از نسل مدرکه اند و از مدرکه نور حضرت خیر البشر بخزیمه منتقل شد بنی اسد [illegible] از خزیمه [illegible] آن نور [illegible] کنانه [illegible] بود [illegible] فصاحت [illegible] ابو الحسن علی [illegible] الفتح [illegible] وصیت [illegible] چون [illegible] قریش [illegible] روضة الاحباب [illegible] که [illegible] بزرگترین [illegible] نضر [illegible] قبایل [illegible] قریش [illegible] چون نضر [illegible] قریش [illegible] مالک [illegible] فهر [illegible] انتقال [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] غالب [illegible] لؤی [illegible] کعب [illegible] بن الخطاب و سعید بن زید رضی الله عنه [illegible] با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] کعب [illegible] مره [illegible] خالد بن الولید و طلحه بن عبید الله رضی الله عنهم و ابو جهل بن هشام [illegible] نسب با رسول الله صلی الله علیه وسلم مشارکت [illegible] کلاب [illegible] زهره [illegible] عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهما [illegible] قصی [illegible] روضة الاحباب مسطور است [illegible] که قاصی یعنی بعید بود از مکه منزل [illegible] قصی [illegible] قریش [illegible] قصی [illegible] عرب [illegible] سقایت [illegible] خویلد رضی الله عنه و زبیر بن العوام رضی الله عنه [illegible] با رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] قصی [illegible] عبد مناف و عبد [illegible] و عبد العزی لیکن حامل نور محمدی عبد مناف بود [illegible] مغیره [illegible] عبد شمس [illegible] عبد مناف [illegible] هاشم که پدر عبد المطلب است و عبد الشمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد [illegible] محمد بن ادریس الشافعی است رحمه الله [illegible] جمله این چهار پسر [illegible] هاشم و عبد الشمس توامان متولد شدند [illegible] ولادت [illegible] شمشیر [illegible] جدا کردند [illegible] کلام [illegible] هاشم [illegible] عمرو [illegible] عمرو العلی [illegible] هاشم [illegible] باین [illegible] هاشم [illegible] حسن و جمال [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] روضة الاحباب [illegible] امیر المؤمنین علی است رضی الله عنه [illegible] عبد المطلب [illegible] در روضة الاحباب مسطور است که نسل هاشم منحصر در اولاد عبد المطلب است [illegible]

هاشم بروایتی صحیح در غزهٔ شام بشام ممات متبدل گشت اما عبدالمطلب بعظم شان و رفعت مکان اتصاف یافت و باوصاف حمیده و اشتهار بافعال پسندیده از سایر صنادید قریش ممتاز و مستثنی بود و جمیع القوم بریاست و تقدم او قبول داشتند و این معنی را سبب افتخار و مباهات خویش می پنداشتند در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالمطلب متولد شد صریح موی بهای سفید بر سر داشت بنا برین بشیبه موسوم گشت و بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید و بکثرت محامد موصوف شد شیبة الحمدش خواندند و کنیت شیبة الحمد ابو الحارث بود و حارث نام پسر او بود و والدهٔ عبدالمطلب بعضی از اعاظم در مؤلفات خود آورده اند که هاشم وقتی که بمدینه رفت سلمی بنت عمرو بن نجاری را در حبالهٔ نکاح خود در آورد و پس از تولد شیبة الحمد بجانب شام شتافت و در آن دیار وفات یافت و بعد از فوت هاشم بچند گاه مطلب بن عبد مناف از پریشانی حال برادرزادهٔ خویش آگاه شده بمدینه رفت و شیبة الحمد را بر شتری ردیف خود کردانیده بمکه بازگشت و چون ولد هاشم جامهای نامناسب در بر داشت در اثنای طریق هر کس از مطلب می پرسید که این کیست جواب میداد که عبد منست بنا بر آن اسم عبدالمطلب بر شیبة الحمد اطلاق یافت و درین باب وجوه دیگر نیز گفته اند که در ایراد آن چندان فایده متصور نیست القصه چون مطلب بن عبد مناف از عالم انتقال نمود ریاست قریش بعبدالمطلب تعلق گرفت و کلید خانهٔ کعبه به پیش آمده منصب حجابت را متعهد گشت و اهالی مسجد الحرام در تعظیم و احترامش باقصی الغایت میکوشیدند و هرگاه ایشان را حادثهٔ پیش می آمد در ملازمت عبدالمطلب بجبل ثبیر میرفتند و او را وسیله ساخته دعا میکردند تا ببرکت نور سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین که از جبین مبینش میدرخشید آن مهم بکفایت مقرون میگردید و از جملهٔ آثار عبدالمطلب حفر چاه زمزم است چنانچه مرقوم قلم حقایق رقم میگردد و من الله الاعانة و المدد

ذکر انباشته شدن چاه زمزم و پیدا آمدن آن بحسن اهتمام جد سید عالم

بر وجهی که در ضمن تحریر احوال ابراهیم علیه السلام مرقوم کلک بیان گشت حضرت علی الاطلاق از عین عنایت بغایت چشمهٔ زمزم را در زمین حرم از اثر قدم اسمعیل ظاهر گردانید و بیان واقعهٔ آن مکان عالیشان محل اقامت قبیلهٔ جرهم و قطورا که داخل اهالی یمن بودند گردید بسبب آنکه هر کجا چشمهٔ بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند و تا اسمعیل علیه السلام در عالم فنا مقام داشت ایالت مکه و تولیت کعبه و پیشوائی قبیله متعلق بوی بود و چون آنجناب بجهان جاودان انتقال فرمود آن منصب بمهتر اولادش نابت قرار یافت و پس از آنکه نابت نیز بسرای سرور شتافت مضاض بن عمرو جرهمی که برادر مادرش بود قایم مقام گشت و اولاد نابت را که در سن طفولیت بودند در حجر تربیت خویش جای داد و در آن زمان رئیس قوم قطورا که سمیدع نام داشت بسببی از اسباب با مضاض در مقام خلاف آمده مضاض او را بقتل رسانید و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است آن اول بغی بود که در مکه وقوع انجامید و بعد از انقضای ایام حیات مضاض اولاد او بطنا بعد بطن وظلمی بر سریر فرمانروائی نشستند و احفاد اسمعیل با وجود اقتدار بنا بر نسبت قرابت و رعایت حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان خصومت نمی نمودند و چون کثرت ذریت اسمعیل بجائی رسید که زمین حرم گنجایش ایشان نماند در اطراف دیار عرب متفرق گشتند و بعد از مدتی بنی جرهم در حرم آغاز ظلم و ستم نموده دست تصرف بنذورات کعبه دراز کردند و اثر تعدی ایشان تا آل ابراهیم بلکه بمسافر و مقیم رسیدن گرفت بنا بر آن بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه و ذریات اسمعیل علیه السلام با فوجی دیگر از شجاعان عرب اتفاق کرده بجرهمیان پیغام فرستادند که قبل ازین بنا بر حسن معیشت و ملاحظهٔ حقوق قرابت ما در باب حکومت مکه با قوم شما مضایقه نمیکردیم و اکنون که شما اعمال حسنهٔ خود را با فعال سیئه مبدل ساخته اید ما عنان صبر و شکیبائی از دست داده ایم لایق آنکه زمین حرم را که بحسب ارث و استحقاق تعلق بما میدارد باز گذاشته بهر طرف که خواهید توجه نمائید و الا آمادهٔ قتال و جدال باشید قوم جرهم نخست مستعد مقابله و مقاتله شده آخر الامر مغلوب گشتند و از مکه طبل رحیل کوفتند عمرو بن حارث که در آن زمان پیشوای جرهمیان بود از غایت حسد و شرارت حجر الاسود را از رکن بنا بر کنده و دو صورت آهو بره که مجسم بود از طلا و یکی از ملوک عجم برسم هدیه بکعبه ارسال داشته بود با چند دست سلاح در چاه زمزم انداخت و چاه را با زمین هموار کرده موضع چاه از چشم مردم ناپدید گشت و تا زمان عبدالمطلب آن چشمهٔ حیوان ع از مردم چشم مخفی بود و چون نزدیک بآن رسید که لمعهٔ از کان نبوت بر هدایت بسر چشمهٔ هدایت بتعلیم فضل رب الارباب عبدالمطلب سه نوبت در خواب بحفر زمزم مامور شد و در کرت سیوم بعلامتی که با وی گفتند دانست که چاه زمزم قریب بموضع دو صنم قریش است که آنها را اساف و نائله نام بود و روز دیگر عبدالمطلب با حارث که در آن زمان بغیر از او پسری نداشت بدان محل که در خواب باو گفته بودند رفته بحفر چاه اشتغال نمود و قریش بپای ممانعت پیش آمده سخن ایشان مقبول نیفتاد و در آن روز عبدالمطلب نذر کرد که اگر وهاب بی منت مزرعهٔ امید او را از رشحات سحاب عنایت نضارت بخشد و او را ده پسر کرامت شود یکی از آنجمله را بسنت جد خویش ابراهیم علیه السلام قربان

قربانی کنند القصه چون عبد المطلب و حارث [illegible] آن زمین [illegible] چاه زمزم [illegible] آن جهات را دید [illegible] جمع کردند [illegible] عبد المطلب [illegible] آنگاه بنام خانه کعبه و عبد المطلب و قریش قرعه [illegible] عبد المطلب [illegible] و عبد المطلب [illegible] خانه [illegible] کعبه [illegible] و اسلحه را فروخته [illegible] دو غزال [illegible] در خانه [illegible] اهل عیش و طرب باتفاق [illegible] عباس بن عبد المطلب [illegible] جمیع قریش [illegible] و ایشان [illegible] چون اولاد عبد المطلب [illegible] رسید خاطر بر آن قرار داد که [illegible] قرعه بنام عبد الله [illegible] و عبد المطلب [illegible] عبد الله [illegible] عبد المطلب [illegible] میان عبد الله [illegible] قرعه [illegible] قرعه بنام [illegible] عبد المطلب [illegible] قرعه بنام شتران آمد و عبد الله [illegible] عبد المطلب [illegible] روضة الاحباب مسطور است که عبد المطلب را [illegible] ابوطالب [illegible] حمزه [illegible] ابو لهب [illegible] عباس [illegible] و در روایتی [illegible] عبد الکعبه [illegible] در روضة الصفا مسطور است که [illegible] عبد المطلب [illegible] ابوسفیان و مغیره و نوفل [illegible] ابو لهب [illegible] باتفاق [illegible] سید الشهدا حمزه [illegible] ابوطالب و حمزه و عباس [illegible] عبد المطلب [illegible] روضة الاحباب [illegible] عبد المطلب [illegible] اسلام [illegible] عبد الله و ابوطالب و زبیر [illegible] عمرو بن عابد بن عمران بن مخزوم [illegible] عبد المطلب [illegible] عبد الله [illegible] معرفت [illegible] عبد الله [illegible] عبد المطلب [illegible] عبد الله [illegible]

بن کلاب بدان صحرا بشکار مشغول بود و چون آن صورت را مشاهده فرمود خواست که قدم پیش نهاده در تخلیص عبد الله سعی نماید درین اثنا جمعی دید که بر اسپان ابلق سوار بودند و با اهل دنیا مشابهت نداشتند و این گروه بر یهود حمله کردند و شر ایشان را از عبد الله دفع نمودند نسبت شمعی که نور او بر ذا افروخته شد از بهر ذرهم [illegible] فرو نشستند و وهب بعد از مشاهده این حال خاطر بر آن قرار داد که مخدره که در پرده عفت و عصمت داشت مسماة بآمنه بود با عبد الله در سلک ازدواج کشد و چون بخانه مراجعت فرمود صورت واقعه را با منکوحه خود در میان نهاد و برده این رای را استصواب شمرده بعضی از نسوان قریش را وسیله ساخته تا مدعا بمیان آورده عرض عبد المطلب رسانید تا عبد المطلب این ملتمس را بحسن قبول مقرون گردانید بقولی که در درج الدرر مسطور است در شب عرفه که لیلة الجمعه بود در شعب ابی طالب عقد مناکحت میان آن مخدره برج نجابت و زهره اوج طهارت واقع شد و صورت زفاف هم دران شب روی نموده انتقال نطفه مطهره دست داد و چنانچه بسیاری از گلعذاران عرب شیفته حسن و جمال عبد الله بودند و از شورش عشق در حالی بجا است بر بستر استراحت نمی غنودند این سور در مکه سبب ماتمها شد چه بروایتی قریب دویست عذرا از آن نسوان در همین شب بکر بیجر و شنیدن این خبر جان شیرین بتلخی تسلیم قابض ارواح نمودند نسبت جان شیرین کر شیوه چون توپانی بود کی بجائی بازمانده هر گرانجانی بود و دران ایام از بنات کرام فاطمه خثعمیه نسبت و نام جمیله بود ظاهرش بحسن رخسار و لطف گفتار آراسته و باطنش باصناف علوم و انواع فنون پیراسته و او از کتب قدیمی معلوم کرده بود که گوهر نسب خاتم الانبیا از صلب یکی از ابنای عبد المطلب در وجود خواهد آمد و روزی چشمش بجمال عبد الله افتاده بنا بر کمال خبرت آن نور دانست که مطلع آفتاب جهانتاب نبوت اوست لاجرم تمنای آنکه در رحم او پرورش یابد دامن عبد الله گرفت و گفت چه شود اگر لحظه با من در فراش قربت تکیه کنی و صد شتر که بهای [illegible] سهیلی [illegible] در کمال رخ خوب توجه [illegible] عبد الله جواب داد که من ذیل عفت خود را بارتکاب محرمات نیالایم و اگر تشبیه [illegible] بعد از استجازت از پدر بود در عقد خویش آرم پس عبد الله روی در گذشت و بخانه آمنه رفته دران شب آمنه حامله گشت و روز دیگر عبد الله باخثعمیه ملاقات نموده گفت اگر سخن خود هستی باید فاطمه نظر بپیشانی عبد الله انداخته آن را بنور بشیر نوری نیافت و بعد از تفتیش چون دانست که قضا کار خود کرده است لاجرم متغیر شده بر زبان آورد که وسیله نسبت این دل مهجور بجانب تو آن نور بود که حالا از بشره تو دور مانده هیچ گوهر نیکبختی خالی همراه بسیار ندارم پس عبد الله با وجود حضرت رسالت پناه بشارت داده نا امید و محروم سر خویش گرفت پوشیده نماند که طایفه این حکایت [illegible] بنام قتال خواهر ورقه بن نوفل و جمعی بلیلی عدویه نسبت کرده اند و در روضة الاحباب بسمت تحریر یافته که جمع میان روایات مختلفه برین وجه توان نمود که گوییم مجموع نسوان مذکوره خود را بر عبد الله عرض کرده باشند و هر یک از روات آنچه باو رسیده نقل نموده چنانچه در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب علمای امت نوشته شده وقت وفات عبد الله مختلف فیه است عقیده زمره آنکه بعد از تولد حضرت رسالت پناه بدو سال از عالم انتقال نموده و بعضی گفته اند که این صورت قبل از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم وقوع یافت و جمعی برآنند که رسول صلی الله علیه و سلم هفت ماهه بود که پدرش فوت شد و آن واقعه در مدینه روی نمود و عبد الله بمنزلی که آن را دار النابغه میگفتند مدفون گشت و مدت عمر شریفش بروایتی بیست و پنج سال بود

ذکر اسامی و القاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله الی یوم الحساب

کنیت همایون رسول مهیمن بیچون صلی الله علیه و سلم ابو القاسم است زیرا که اسم پسر بزرگتر آنحضرت قاسم بود و در اغلب اوقات عرب بکنیت مردم را بنام ولد نخستین فرا میخوانند و چون حضرت خیر البریه علیه و التحیه را از ماریه قبطیه ابراهیم تولد نمود جبرئیل آنحضرت را ابو ابراهیم خواند و در کشف الغمه مسطور است که ابو الارامل نیز از جمله کنیتهای سید اواخر و اوایل است اما اسامی نبی امی هاشمی بسیار است از آنجمله آنچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است آنست که تعداد کرده میشود محمد احمد رسول نبی شاهد بشیر مبشر نذیر منذر داعی الی الله سراج منیر رؤوف رحیم مصدق مذکر مزمل مدثر عبد الله کریم حق مبین نور خاتم النبیین هادی طه یس اما آنچه در کتب متقدمین از نامهای رسول رب العالمین ورود یافته برین موجبست ضحوک مشفح حمطایا احید فارقلیطا ماذ ماذ مختار روح الحق مقیم السنه مقدس حرز الامیین و از جمله اسامی آنحضرت آنچه در احادیث مذکور شده برین موجبست ماحی حاشر عاقب مقفی نبی الرحمه نبی التوبه نبی الملاحم رحمة مهداة قتال فاتح مصطفی امی امین قثم پوشیده نماند که اکثر اسماء مذکوره صفات اند و اطلاق اسم بر آنها بطریق مجاز واقع شده و همچنین القاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و سلم بسیار است و بعضی از آنجمله اینست که مذکور میگردد صاحب البراق

مبارکه

اسلام

صاحب البراق صاحب التاج صاحب المعراج صاحب اللواء صاحب الحوض المورود صاحب المقام المحمود صاحب الوسیلة سید ولد آدم و سید المرسلین حبیب الله عروة الوثقی محمد المصطفی المجتبی نزل علیه من الصلوات اطیبها و ازکیها

ذکر بعضی از بدایع وقایع و غرایب حوادث که در مدت حمل و شب ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در اطراف عالم بوقوع انجامید

از عبد الله بن عباس منقولست که در آن شب که نور محمدی از عبد الله بآمنه انتقال یافت تمامی کاهنان عرب از [illegible] تابعه [illegible] شده [illegible] و [illegible] پادشاهان [illegible] مشرق و مغرب عالم و وحوش و طیور دریا بیکدیگر بشارت دادند و گفتند که نزدیک شد که جهان از نور خورشید جمال محمدی منور گردد و در بعضی از کتب مذکور است که در صباح آن شب تمامی اصنام در جمیع مساکن سرنگون بودند و تختهای ملوک [illegible] واژگون گشته [illegible] اصحاب سیر [illegible] از سخن گفتن باز ماندند و از آمنه مرویست که از مبدأ حمل تا مدت شش ماه اصلاً علامتی از علامات حمل بر من ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد از انقضای مدت مذکور شبی بین النوم و الیقظه شخصی با من گفت که از حمل خویش هیچ وقوف داری گفتم نه گفت بدانکه بسید پیغمبران [illegible] حامله شده [illegible] و نزدیک بوضع حمل آن شخص پیش من آمده گفت بگوی اعیذه بالواحد الصمد من شر کل حاسد و چون فرزند متولد شود او را محمد نام کن و هم از آمنه منقولست که گفت در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم منور شد و از عکس آن نور کوشکهای بصری و شام در نظر من درآمد و مدت حمل آنحضرت باتفاق جمهور علما نه ماه بود و عبد الله و آمنه را غیر آنحضرت فرزندی تولد ننمود و از جمله غرایب وقایع که در شب میلاد آن شفیع روز معاد اتفاق افتاد خشک شدن آب دریاچه ساوه است و جریان آب در وادی سماوه و حال آنکه قبل از آن تاریخ هزار سال آب در آن وادی کسی ندیده بود و هم در آن شب کنگره طاق کسری که [illegible] در ساحت مدائن بساخته بود [illegible] ظاهر شد و چهارده کنگره از آن ساقط گشت و این [illegible] واسطه نوشیروان برسید و روزی چند با خواص و ندماء خود در آن باب گفت و شنود مینمود که ناگاه از جانب آتشکده خبر رسید که آتشکده فارس که در مدت هزار سال خمود بدان راه نیافته بود فرو مرد و چون تاریخ فسردگی آتش را ملاحظه کردند بآن زمان افتاد که شرفات ایوان افتاده و همچنین خبر رسید که دریاچه ساوه فرو رفت و آب در وادی سماوه جاری گشت و هم درین مجلس موبد موبدان بر زبان آورد که من در آن شب بخواب دیدم که شتران تند و اسپان عربی را از دجله گذرانیده در بلاد فارس متفرق گردانیدند و پریشانی خاطر نوشیروان از استماع این سخنان زیاده شد و از موبد پرسید که سبب این وقایع چه تواند بود جواب داد که ظاهرا در میان عرب امری حادث گشته است آنگاه نوشیروان نزد نعمان بن المنذر قاصدی فرستاد و پیغام داد که کسی بدین جانب فرست که از عهده جواب بعضی از سؤالات ما بیرون تواند آمد نعمان عبد المسیح نامی را که خواهرزاده سطیح کاهن بود نزد قصر ارسال داشت و انوشیروان وقایع مذکوره را با عبد المسیح گفته از مدلول آن پرسید عبد المسیح جواب داد که خال من سطیح [illegible] است که [illegible] امور مذکوره بر کمال [illegible] دلالت میکند آنگاه عبد المسیح باذن نوشیروان بجانب شام که مسکن سطیح بود توجه نمود و چون بقصر سطیح رسید سطیح را در سکرات مرگ گرفتار دید و جهت سلام و تحیت گفت جوابی نشنید پس عبد المسیح [illegible] بزبان آورد مضمون آنکه آیا کر شده است یا [illegible] و یا خود مرده است [illegible] سطیح [illegible] برآورد و کلمه چند [illegible] در نهایت فصاحت [illegible] از وقایع که در اطراف عالم روی نموده [illegible] صاحب مقام محمود [illegible] بیان [illegible] بعد و شرفاتی که از ایوان نوشیروان افتاده چهارده کس از بنی ساسان [illegible] حکومت خواهند کرد [illegible] و چون سطیح سخن بدینجا رسانید روزنامه حیاتش بآخر انجامید و عبد المسیح [illegible] بعرض کسری رسانید انوشیروان شاد شد و گفت [illegible] ایام دولت [illegible] پریشانی [illegible] حکومت کنند و از جمله وقایع آن شب دیگری آنست که [illegible] حسان بن ثابت [illegible] که گفت [illegible] در مدینه صباحی [illegible] فریاد برکشید که طلع اللیلة نجم احمد [illegible] و در آن زمان هفت ساله بودم و چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه [illegible] تاریخ آن شب و شب ولادت آنحضرت را با خود حساب کردم موافق بود و در کشف الغمه مسطور است که یهودی [illegible] آن شب [illegible] رسالت را دیده بود صباح بمجمع قریش آمده پرسید که در شب گذشته در میان شما [illegible] عبد الله بن عبد المطلب [illegible]

از وجود آمده جهود التماس کرد که او را بمن نمائید تا ببینم و بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در قماطی پیچیده از خانه بیرون آوردند و بوی نمودند جهودی نظر بر جبین خواجه کائنات انداخته بعد از آن کتفین آنحضرت را که مقام مهر نبوت بود ملاحظه کرد آنگاه بیهوش گشته بر زمین افتاد و قریش از مشاهده این حال متعجب شده دهان بخنده گشادند و جهود چون بحال خود آمد گفت ای معشر قریش شما بمن میخندید بدانید که این نبی السیف است و هلاک شما بدست اوست و نبوت از میان بنی اسرائیل بدر رفت و مردم متفرق شدند این سخن بسمع ایشان رسید عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمه ثقفیه بنت عبدالله روایت کند که گفت من در آن شب حاضر بودم نزد آمنه چون آثار وضع حمل بروی ظاهر شد نظر من بجانب آسمان افتاد دیدم که کواکب بزمین نزدیک شده چنانکه گفتم بر زمین خواهند افتاد و بعد از آنکه سید عالم صلی الله علیه وسلم قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد نوری از آمنه جدا گشت که تمامی منزل را روشن ساخت بحیثیتی که غیر از نور هیچ چیز مرا محسوس نشد و عبدالرحمن بن عوف از مادر خود شفا نقل نموده که گفت من در آن شب قابله آمنه بودم و چون رسول صلی الله علیه وسلم بر دست من آمد شنیدم که گوینده میگفت یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب نورانی گشت بمثابه که بعضی قصور شام را بآن روشنائی دیدم و در روضة الاحباب مسطور است که حق سبحانه و تعالی در آن شب فوجی از ملائکه را بزمین فرستاد تا محافظت آمنه نموده او را از چشم جنیان حراست نمایند و از آمنه مرویست که گفت چون مرا درد وضع حمل گرفت آوازی عظیم شنیدم که از آن ترسیدم و گویا جناح مرغ سفیدی بر سینه من کشیده باشند و از آن واسطه خوف از من زایل شد آنگاه دیدم که ظرفی در پیش من نهاده اند که پر از شیر است آنرا برداشته بیاشامیدم شربتی بود در غایت حلاوت از آن جهت مرا حضور و اطمینانی تمام حاصل شد و ایضا آمنه گوید که در آن شب حجاب از پیش چشم من مرفوع شد چنانچه مشارق و مغارب زمین بنظرم در آمد دیدم که سه علم نصب کرده اند یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بربام خانه کعبه و چون محمد بوجود آمد در حال بسجده رفت و مانند کسی که دعا کند دست برداشت و مشاهده من گشت که ابر پاره سفیدی از آسمان نازل شده او را از نظر من غایب ساخت و آوازی آمد که او را بجایهای پدرش ابراهیم نمائید و بعد از لحظه او را باز آوردند و کلیدها در دست محمد بود و قائلی میگفت که مفاتیح نبوت و نصرت را بمحمد سپردند و بار دیگر قطعه ابری نزول نموده او را در ربود و ندائی رسید که محمد را در اطراف زمین بگردانید و صفوت آدم و قوت نوح و خلت ابراهیم و فصاحت اسمعیل و سلطنت اسحق و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و پس از لحظه او را باز پس یافتم که حریر پاره سفید در کف داشت و آب صافی از آن میچکید و قائلی میگفت محمد جمیع دنیا را تصرف نمود و در بعضی از کتب سیر مسطور است که آمنه گفت چون محمد تولد نمود سه نفر بر من ظاهر گشتند در کمال حسن و جمال در دست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک از آن میدمید و در کف دیگری طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت و بر هر گوشه لؤلؤ سفید نشانده بودند و گوینده میگفت این چهار گوشه دنیاست یا حبیب الله هر کدام را خواهی فرا گیر و محمد دست در میان طشت نهاده از غیب ندائی رسید که محمد کعبه را اختیار نمود و ما آن را قبله و مسکن او گردانیدیم و شخص سیوم حریر پاره سفید در دست داشت و محمد را در آن طشت نشانده از آن ابریق نقره آب ریختند تا هفت نوبت شسته گشت و او را در آن حریر پاره پیچیده و بندی که گویا از مشک اذفر بود بروی بستند بعد از آن صاحب حریر پاره ساعتی وی را در زیر جناح خود در آورد و پس بیرون آورده در گوشش سخنان گفت که من از آن هیچ در نیافتم آنگاه میان هر دو چشمش بوسید و گفت بشارت باد تو را ای محمد که علم همه پیغمبران تو ارزانی داشتند و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در قلوب اعادی افکندند و در روایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما آن شخص رضوان بود خازن بهشت نقلست که در شب تولد شریف دودمان لوی بن غالب عبدالمطلب در مسجد الحرام بمناجات و رفع حاجات بدرگاه واهب العطیات مشغول بود که ناگاه دید که ارکان خانه مقام ابراهیم را سجده کرده بحالت اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر فدای خیر الانام این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک ساخت و ندائی بگوش او رسید که آمنه را پسری در وجود آمد و سحاب رحمت بروی نازل گشت و طشتی از قدس آوردند که او را در آنجا بشویند و محمد خلق را از ظلمت ضلالت و غوایت بروشنائی هدایت خواهد رسانید القصه عبدالمطلب مثال این سخنان از هاتف غیبی شنیده و امور غریبه مشاهده کرد و دیده متوجه خانه آمنه گشته حلقه بر در زد و آمنه با آواز ضعیف جواب داد و عبدالمطلب گفت زود در بگشای که نزدیک است که زهره من منشق گردد آمنه بتعجیل در باز کرد و عبدالمطلب چشم بجانب آمنه افکنده آن نور را ندید لاجرم مضطرب گردیده پرسید که آن نور را چه شد آمنه جواب داد که وضع حمل نمودم و امور غریبه مشاهده فرمودم عبدالمطلب گفت فرزند مرا بیار تا ببینم آمنه گفت حالا تو او را نتوانی دید زیرا که شخصی او را در طشتی از زمرد سبز نشسته گفته این طفل را تا سه روز به هیچکس منمای عبدالمطلب

بسیار

عبدالمطلب گفت مطلب من شتران و اموال منست [illegible] آنکه [illegible] گفته [illegible] خانه ایست که [illegible] عبدالمطلب [illegible] متوجه مکه گشت و شخصی مهیب دید که با شمشیر کشیده قصد ابرهه نمود و گفت باز گرد [illegible] اعضای عبدالمطلب ظاهر شده مراجعت نمود و خواست که [illegible] از این حال [illegible] چون از خانه [illegible] عبدالمطلب بر جمال جهان آرای آن مولود [illegible] و قولش اینست شعر الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیب الاردان [illegible] آنحضرت [illegible] و گفت [illegible]

ذکر تاریخ ولادت و بعثت رسول [illegible] و بیان [illegible] و وفات آنحضرت

باتفاق اکثر اهل سیر ولادت با سعادت خیر البشر صلی الله علیه و آله یوم الاثنین در عام الفیل [illegible] ربیع الاول [illegible] بعد از پنجاه و پنج روز از واقعهٔ فیل [illegible] میان [illegible] آنحضرت [illegible] عام الفیل [illegible] مسطور است که [illegible] علما را اختلافست که این ولادت همایون در کدام روز بوده [illegible] ماه مذکور [illegible] ولد صلی الله علیه و سلم مکة شرفها الله یوم الجمعة عند طلوع الشمس السابع عشر من ربیع الاول عام الفیل [illegible] یوم الاثنین [illegible] و وقوع آنحضرت [illegible] مذکور [illegible] مسطور گشته [illegible] علوق نطفهٔ محمدی [illegible] روایت [illegible] صلی الله علیه و سلم در ماه ربیع الاول [illegible] علما [illegible] آنحضرت [illegible] تعالی [illegible] آورده اند که چون [illegible] النسیء زیادة فی الکفر الآیه [illegible] ماه ربیع الاول نه ماه تمام [illegible] علوق نطفهٔ مطهره [illegible] واقع بوده باشد [illegible] صادق [illegible] طالع [illegible] خورشید [illegible] نوشیروان [illegible] هشت ماه گذشته بود و از تاریخ اسکندری هشتصد و هشتاد و دو سال [illegible] و سلام علیه [illegible] هاشم [illegible] عقیل بن ابی طالب [illegible] به محمد بن یوسف که برادر حجاج ثقفی است فروخت [illegible] دولت بنی امیه [illegible] خیزران والدهٔ هرون الرشید [illegible] عالم [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] چهل سال [illegible] شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن [illegible] از اهل حدیث و تاریخ آنست که ابتدای نزول وحی در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم از ولادت آنحضرت [illegible]

نظم
چو [illegible] چهل گشت در غار کوه حرا
فرود آمد از آسمان جبرئیل [illegible]
بتاج نبوت سر افراز شد
بوحی خداوند دمساز شد
قدم بر سریر رسالت نهاد
بافسانهٔ دعوت زبان برگشاد
نخستین کسی کو اطاعت نمود
بدین گشت و اسلام [illegible]
بجنت فزود ز نسوان خدیجه ز مردان علیست
علی [illegible] نور علم جلیست
[illegible]

بروایت صحیح و اشهر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و علی آله [illegible] الشمس [illegible] القمر [illegible] نزول وحی سیزده سال در مکه [illegible]

[illegible]

عشرة [illegible]

مبارک

طلوع [illegible]

بهجرت بعضی از صحابه بواسطهٔ ایذا و اضرار کفار از حرم پروردگار بجانب حبشه سفر کردند و در سال ششم بروایت جمعی از متقدمین و متاخرین قضیهٔ شق قمر روی نمود و در سال هفتم درآمدن سید ابرار در شعب ابوطالب وقوع یافت و قریب سه سال آنحضرت با اتباع در آن موضع بسر برده بعنایت ایزد تعالی پروردگار بیرون آمدند از مضیق حصار و در سال دهم فوت ابوطالب و خدیجه اتفاق افتاد و در همین سال بعد از آن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بطائف رفت و ایمان ثقفیان دست نداد و ابتدای اسلام انصار در سال یازدهم روی نمود و بعقیدهٔ جمعی در ماه ربیع الاول سال دوازدهم قضیهٔ معراج واقع بود و بعضی از اهل سیر برآنند که عروج رسول عرب در بیست و هفتم رجب بوقوع انجامیده و برخی عقیده دارند که آن واقعه در هفدهم ماه مبارک رمضان واقع شده و از سوق کلام صاحب کشف الغمه که از بعضی سالکان مذهب ائمهٔ اثنا عشریه علیهم التسلیم والتحیه چنان معلوم میشود که معراج در اوایل اوقات بعثت وقوع یافته بوده و در درج الدرر مذکور است که بقولی آن صورت قبل از ظهور نبوت و نزول وحی روی نمود والله تعالی اعلم و در سال سیزدهم در بیست و هشتم صفر یا غره ربیع الاول مشرف دودمان عبدالمطلب از مکه بجانب یثرب هجرت فرموده بقول جمعی آن روز دوشنبه بود و بعقیدهٔ برخی پنجشنبه و در روضة الاحباب مسطور است که بر جمیع روایات آنست که روز خروج پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مکه پنجشنبه بوده باشد و از غار ثور دوشنبه یا بالعکس باتفاق اهل سیر آن شفیع روز محشر در روز دوشنبه از ماه ربیع الاول بمدینهٔ طیبه رسید اما در تعیین آن مختلف شده اند که آن روز چندم روز از ماه مذکور گذشته بود و در روایت صاحب کشف الغمه آنکه آن روز دوشنبه یازدهم شهر ربیع الاول بود و بمذهب جمعی در غرهٔ ربیع الاول آن صورت وقوع یافته و قولی آنکه روز دوشنبه دوم ماه مذکور بوده و دوازدهم و سیزدهم نیز گفته اند القصه چون مدینه بقدوم حضرت خیر البشر علیه السلام والتحیه مشرف گشت و زمین یثرب از فر وجود سرور دودمان عبدالمطلب غیرت سپهر گردید و در گذشت مثنوی

همه قوم انصار جمع آمدند
چو پروانه گرد شمع آمدند

و لوای اطاعت بر افراختند بلی [illegible] ساختند و در سال اول از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنای مسجد و حجرات کاشانهٔ همایون اتمام نموده و در سال دوم اذن قتال با ارباب ضلال اغوا جهاد فرموده و هم در ماه مبارک رمضان همان سال جنگ بدر بوقوع انجامیده و نسیم فتح و ظفر بر اعلام هدایت اعلام اهل اسلام وزید و در سال سیم جنگ احد روی نمود و در سال چهارم غزوهٔ بدر الموعد و غزوهٔ بنی نضیر واقع بود و در سال پنجم غزوهٔ مریسیع بوقوع انجامید و در همان سال حرب احزاب و غزوهٔ بنی قریظه حادث گردید و در سال ششم صلح حدیبیه اتفاق افتاده و در سال هفتم فتح قلاع خیبر دست داد و در سال هشتم مکهٔ مکرمه مفتوح گشت و فتح حنین نیز وقوع یافته صیت شوکت اهل اسلام از ایوان کیوان در گذشت و در سال نهم غزوهٔ تبوک بهمت محمدی صورت پذیرفت و در سال دهم حجة الوداع صفت تیسیر گرفت و در صفر سال یازدهم عارضه بر ذات فایض البرکات سید کائنات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات طاری شد بقول اکثر اهل سیر سیزده روز آن مرض امتداد یافت آنگاه روح مقدس آنحضرت از جهان گذران بنعیم جنان و روضهٔ رضوان شتافت و بعضی از ائمهٔ اخبار گفته اند که ایام بیماری حبیب مختار صلی الله علیه و آله الاخیار چهارده روز بوده و ده روز نیز گفته اند اگرچه علماء فن حدیث و تاریخ متفق اند که وفات سید خیل ملکوت [illegible] در روز دوشنبه واقع بوده اما در این معنی اختلاف نموده اند که آن روز داخل ایام اواخر صفر بوده یا در سلک ایام ربیع الاول انتظام داشته و جمعی که آن روز دوشنبه را از جملهٔ ایام ربیع الاول شمارند باز خلاف کرده اند که آن روز چندم روز از شهر مذکور گذشته بوده روایت اشهر و اکثر آنکه دوازدهم بوده و برخی بر آن رفته اند که دوشنبه دوم ماه مذکور آن مصیبت روی نمود و مذهب ابن جوزی آنکه آن روز غرهٔ ربیع الاول بوده و در کشف الغمه مسطور است که محمد بن اسحق را عقیده آنست که واقعهٔ هایلهٔ حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه در دوازدهم ربیع الاول سمت وقوع پذیرفته و این اعتقاد از روی تحقیق خلاف واقع است زیرا که جمهور علمای کتاب و سنت بر این معنی اتفاق دارند که روز عرفهٔ ذی الحجه که آنحضرت جهة مناسک حج در عرفات تشریف داشت جمعه بوده و بر این تقدیر لازم می آید که غرهٔ محرم الحرام نیز جمعه باشد یا شنبه پس اگر فرض کنیم که اول محرم جمعه بود اول روز صفر شنبه بوده باشد یا یکشنبه و اگر گوئیم اول روز محرم شنبه بوده باشد پس غرهٔ صفر یکشنبه باشد یا دوشنبه و اگر اول صفر یکشنبه یا دوشنبه بود پس غرهٔ ربیع الاول دوشنبه باشد یا سه شنبه و اگر اول صفر دوشنبه بود پس غرهٔ ربیع الاول سه شنبه باشد یا چهارشنبه و بنابرین مقدمه از روی حساب ممکن نبود که روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده باشد و شیخ شمس الدین محمد جزری در تصحیح المصابیح و حضرت مخدومی جمال الاسلامی در روضة الاحباب در مقام جواب این اشکال مرقوم اقلام بلاغت آیات گردانیده اند که احتمال دارد که هلال ذی حجهٔ مذکور بسبب اختلاف مطالع یا بعضی دیگر از موانع مختلف فیه بوده باشد و وقوف در عرفات بنابر روایت اهل مکه بود

۳ دو دوازده روز صح

بیست گذشته صح

[illegible]

[illegible] بوده باشد حضرت رسالت مآب و اصحاب چون [illegible] جمعیت نموده [illegible]
سی و دو ساله بوده باشد و بر این تقدیر [illegible] ربیع الاول [illegible] بوده و [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اتفاق [illegible]
شد مناسب با تاریخ چنانچه از سیاق کلام گذشته بوضوح می‌پیوندد و به قول صحیح اکثر [illegible] شصت و سه سال [illegible]
و قول آنکه آن حضرت شصت ساله بود که از عالم انتقال نمود صلی الله علیه و علی آله و صحبه الی یوم الموعود گفتار در بیان [illegible] احوال حضرت

رسالتمآب از وقت طفولیت تا زمان وصول سن شباب

چون [illegible] سال [illegible]
بیست سال [illegible] علی اختلاف الاقوال [illegible]
اقتباس قلوب مردم [illegible] اصحاب ضلالت را حیاتی مجدد کرامت نماید و بر [illegible] ارباب [illegible]
عنایت فرماید [illegible] عبادت اصنام [illegible]
ابلیس [illegible] شرکت و طغیان [illegible] خلق [illegible]
بتاج رسالت سروری سرفراز [illegible] بطاعت [illegible] کسی در عبادت [illegible]
قائم [illegible] سپهر برین [illegible] خویش [illegible]
[illegible]
[illegible] سعادت ابدی [illegible]
[illegible] شرف [illegible]
گل [illegible] گشت [illegible] بباغ رسالت نهالی [illegible]
[illegible] چراغ هدایت جهانیان [illegible] و چون [illegible] حرم [illegible] عالم [illegible]
خاتم صلی الله علیه و سلم صفت رضاعت پذیرفت بروایت [illegible] قول آنکه آنحضرت را شیر داده ثویبه بود کنیزک ابولهب
مسروح نام [illegible] حمزة بن عبدالمطلب و ابو سلمة بن عبدالاسد المخزومی و عبدالله بن جحش الاسدی [illegible]
[illegible] ثویبه [illegible] شیر کرده بود [illegible] خیر البشر [illegible]
گشت و بعد از [illegible] چهار ماه که ثویبه با مر رضاع پرداخت [illegible] حلیمه بنت ابی ذویب [illegible] عبدالله بن الحارث [illegible]
سعادت و حلم [illegible] بنی سعد بن بکر [illegible] عادت [illegible] قریش آن بود که اولاد خود را [illegible]
از مواضع خویش [illegible] اطفال [illegible]
که در حوالی حرم مسکن داشتند [illegible] اطفال [illegible]
بهمین دستور در سال ولادت خیر البریه علیه السلام و التحیه [illegible]
[illegible] قبیله بنی سعد [illegible] حلیمه روایت است که گفت [illegible]
سخافت حال [illegible] ناقه ضعیف [illegible] بود که قطره شیر [illegible]
[illegible]
[illegible] قریش [illegible]
شخصی را دیدیم که انوار بزرگی از چهره [illegible]
و نسب آن شخص [illegible] عبدالمطلب بن هاشم [illegible]
[illegible] حلیمه [illegible] سعادت و حلم [illegible]

کودکی است یتیم محمد نام و او را بر تمام زنان بنی سعد عرض کردم بجهت آنکه پدر ندارد قبول ننمودند و امیدوارم که تو او را [illegible] گفتم بروم و با شوهر خود مشورت
نمایم فرمود که هیچ اکراهی بر تو نیست و چون بنزد شوهر رفتم صورت حال را در میان نهادم مبتهج و مسرور شده گفت یا حلیمه شتاب نما و آن کودک را قبول کن
که مبادا دیگری قبول کند [illegible] خواهر زادهٔ من نابالغ شده بجهت مبالغه و اندک تنزلی جنبان عزیمت من راه یافت و بالاخره خاطر رسانیدن بسید وایل را و خود را
و ده نزد عبد المطلب رفتم تا مرا بخانهٔ آمنه برد و چون بآنجا در آمدم زنی دیدم که در رویش و چون بدر منیر میتافت و در روی من خندید و مرا بحجرهٔ فرزند خویش
در آورد کودکی دیدم [illegible] خوابیده بود و در نقشهٔ جمال با کمال او شده رگهای بدنم پر شیر شده پستان راست در دهانش نهادم یکبیک چون پستان
چپ بدو عرض کردم ملتفت نکرد و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گوید که در آن زمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم را بعدل موفق گردانیده بودند که یک
پستان خود به شریکی که داشت بگذاشت حلیمه گوید که چون آنحضرت را بخانه بردم و بنظر شوهر خود در آوردم سر بسجده نهاده گفت یا حلیمه کودکی آوردی که من در
میان قوم از وی بهتر ندیدم و چون شب شد و مردم بخواب رفتند من بیدار گشته نوری دیدم که از حجره ساطع [illegible] و مردم شهر نور مشاهده کردم که بر
او [illegible] شوهر خود را از خواب بر انگیختم و او را [illegible] و بدیع تعجب نمود [illegible] آن وصیت فرمود و گفت یا [illegible] این طفل متولد شده اخبار یهود و علما
نصارا در شب [illegible] وما [illegible] المقدسه [illegible] گفت که [illegible] عزم [illegible] رجعت نمودیم من بر
دراز گوش خود سوار شدم و محمد را در پیش گرفتم دراز گوش دست بر زمین زده و سر بجانب آسمان فراشته سه بار تمام متوجه کعبه شده و سه بار سر بر زمین نهاده
بازگشت و در رفتار [illegible] مراکب قافله سبقت گرفت و زنان بنی سعد متعجب شده گفتند این همان دراز گوش تو نیست که در وقت توجه بجانب مکه قوت
رفتار نداشت گفتم همان دراز گوش است [illegible] گفتند [illegible] شأن عظیم است [illegible] من شنیدم که دراز گوش [illegible] گفت و الله که
مرا شأنی عظیم است که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد غافل مانده اید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمینم که خیر دنیا و نور
عقبی از وست القصه حلیمه را مادت سعادت سروری و علامات سیادت و برتری در وقت ارضاع آن مهر سپهر پیغمبری چندان امور غریبه مشاهده
شد که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید و از آثار یمن مقدم سید ولد آدم صلی الله علیه وسلم آن مقدار خیر و برکت بخیمهٔ او گشت که قلم و زبان از
تحریر شمه از آن بعجز و قصور اعتراف نماید از حلیمه مرویست که گفت حضرت پیغمبر پیوسته از پستان راست شیر خوردی و هرگز التفات بجانب پستان
چپ نکردی و مانند اطفال دیگر جامهٔ خود را ببول و غایط ملوث نساختی و هر روز در وقت معین بتقاضای حاجت پرداختی و چون هنگام سخن گفتن وی شد
نوبتی از وی شنیدم که میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و در روایتی آنکه حلیمه گفت اول کلامی که از خیر الانام شنیدم این بود که دیدم می گفت
لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون و الرحمن لا تأخذه سنة و لا نوم بعضی از ارباب سیر آورده اند که چون دو سال از عمر خیر البشر در گذشت
حلیمه آنحضرت را بمکه نزد آمنه برد و بنا بر آنکه دل از دیدار فایض الانوار آن برگزیدهٔ پروردگار نمیتوانست کند بار دیگر ببهانهٔ حرارت هوای مکه آنحضرت را
بقبیلهٔ خود باز آورد و در این نوبت بروایتی که در اکثر کتب اهل سنت و جماعت مرویست قصهٔ شق صدر واقع شد چنانچه شرح آن در نسخ مشهوره مسطور است
و بعد از آن واقعه حلیمه خایف گشته سرور کائنات را بمکه برد و در ضمان حمایت و کرامت آمنه سپرد و در آن وقت بقول بعضی از مورخان سن شریف نبی آخر
الزمان علیه الصلوة و الرحمن به چهار سالگی رسیده بود و چون آمنه نوبت دیگر دیده بدیدار آفتاب کردار احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار و صحبه الاخیار
روشن گردانید ام ایمن را که کنیزک عبد الله بود و بحسب ارث تعلق بحضرت رسالت پناه میداشت بخدمت آنحضرت مقرر فرمود و [illegible]
بهمنشینی در زنان [illegible] ام ایمن بخدمت [illegible] و در سال ششم از ولادت خیر البریه آمنه آنحضرت را بمدینه برد تا باخوال عبد الله که ایشان از
بنی عدی بن النجار بودند ملاقات نماید و در منزلی که آنرا دار النابغه میگفتند یکماه اقامت کرده بجانب مکه بازگشتند و در مرحلهٔ ابوا آمنه مریض شده
بعالم بقا رحلت نمود [illegible] شد آن درّ آسمان شرف جدا انجو و در یتیم از صدف و آمنه هم در آن موضع مدفون شده ام ایمن آنحضرت را بحریم حرم رسانید
و عبد المطلب در صدد کفالت آن صدر نشین ایوان رسالت آمده بر فوت آمنه تأسف بسیار خورد و آن در درج نبوت را خاطر جوئی نموده از اولاد
صلبی خود گرامی تر میداشت و در سال هفتم از میلاد مقرون با سعادت خیر العباد در میان قریش قحط و غلائی عظیم بوقوع پیوست و زحمت جوع در معده ها
شیوع یافته ساعت بساعت عسرت می افزود بالاخره بنا بر خوابی که رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم دیده بود صنادید قریش از عبد المطلب التماس نمودند که بدعا باران

باران مشتغال گشت و عبدالمطلب مشرف در دیار [illegible] حبیب خویش گردانیده با طایفهٔ از اشراف قوم بکوه ابوقبیس رفت و دست دعا بدرگاه ایزد سبحانه و تعالی برآورده ببرکت وجود خاتم الانبیا علیه من الصلوات [illegible] [illegible] باران [illegible] آثار [illegible] خضرت و نضارت پیدا کرد و چون سن شریف حضرت مقدس نبوی بهشت سالگی رسید عبدالمطلب [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با ابوطالب حواله کرد و ابوطالب بعد از فوت عبدالمطلب [illegible] در تربیت و حمایت آنحضرت ساعی [illegible] و همواره در باب حراست و محافظتش بتمام مراسم [illegible] بتقدیم [illegible] [illegible] و چون دوازده سال از سن شریف سید عالم افروز درگذشت ابوطالب جهت تجارت عازم [illegible] شام [illegible] خواست که حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم [illegible] در حرم مکه بگذارد و چون این شعور آنحضرت بدین عزیمت [illegible] ابوطالب [illegible] و گفت ای عم مرا با کسی میگذاری که نه پدر دارم و نه مادر ابوطالب [illegible] این سخن رقت نمود [illegible] و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بحیرا [illegible] که از آنجا تا بصری شش میل مسافت است رسیدند [illegible] مقام بود با سید ابرار خیر الانام علیه الصلوة والسلام [illegible] دید که قطعهٔ ابری بر سر کاروانیان سایه انداخته [illegible] و چون اهل کاروان [illegible] نزول کردند ابوطالب با اتفاق [illegible] سایه گسترده [illegible] [illegible] [illegible] و ابوطالب [illegible] [illegible] دانست که [illegible] [illegible] [illegible] که در کتب [illegible] مطالعه [illegible] [illegible] ابوطالب [illegible] [illegible] معلوم کرد آنگاه با ابوطالب گفت این پسر [illegible] خاتم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابوطالب [illegible] [illegible] و بجانب ام القری بازگشت و در سال [illegible] خاتم صلی الله علیه و سلم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حضرت خیر الانام [illegible] [illegible] [illegible] و آنحضرت [illegible] با ابوطالب گفت [illegible] [illegible] خاتم الانبیا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابوطالب [illegible] [illegible]

ذکر توجه حضرت خیر الانام نوبت دیگر بجانب شام و تزویج خدیجه کبری [illegible] مراجعت از بلده بصری

[illegible] تصریح فرموده اند که چون سن شریف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و قلت مال [illegible] ابوطالب [illegible] [illegible] [illegible] از آن [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] ابوطالب [illegible]

و بروایتی

که بواجب بی منتهای خزانهٔ کرم بهای بیت‌ها و ارزانی داشته است پس خدیجه با آنچه وعده کرده بود وفا نمود و غلام میسره نام را ملازم خیر الانام علیه السلام گردانید یکی از اقربای خود را که موسوم بخزیمة بن حکیم بود نیز برفاقت آنحضرت امر فرمود و میسره و خزیمه در آن سفر از خیر البشر خوارق عادات مشاهده کردند چون نزدیک بدیر بحیرا رسیدند در پای درختی منزل گزیدند راهبی نسطورا نام که بعد از فوت بحیرا قائم مقامش گشته بود و از کتب سماوی معلوم داشته که در سایهٔ آن شجره ننشیند مگر پیغمبری از بام دیر نزول کرده آنحضرت و حضرت آن درخت را دیده فی الحال فرود دویده مانند پروانه بگرد آن شمع شبستان رسالت گشته بعضی دیگر از علامات نبوت را تحقیق نمود و میسره را از حقیقت حال آنحضرت اعلام داده وصیت کرد که او را بشام نبری که در آنجا یار دشمن بسیار دارد و مبادا که کسی قصد وی اندیشد القصه بعد از آن بصری شام مطلع صبح طلعت خیر الانام علیه السلام گشت و هر متاعی که خدیجه فرستاده بود به بهای تمام فروخته شد و آنحضرت با اتفاق رفقا مراجعت فرمود و در نیم روزی بنواحی حرم رسیدند و در آن زمان خدیجه کبری با جماعتی از نساء در غرفه بنشسته بود که ناگاه دید که جمعی از جانب شام می‌آیند و دو مرغ بر زبر سر یکی از آن مردم پر در پر بافته سایه کرده‌اند خدیجه از این معنی متعجب گشته بهمان لحظه میسره بخدمت رسید و خبر نسطور راهب و کرامتی که از سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در آن سفر دیده بود بعرض رسانید تعجب خدیجه زیاده شده بسبب از حساب ربح اموال او ضعف آنچه بدست که از جهانیکه در تصرف خیر البشر بوده هیچ فراوان بحصول موصول گشته بنابرین مقدمات محبت خلاصهٔ موجودات علیه افضل التحیات در دل خدیجه جا گرفته زبان حالش بمضمون این مقال گویا شد که رباعی

ای صاف بدره افلاکت نام
تا زین دو کدام خوبتر کرده خرام
خورشید جهانتاب تو از جانب صبح
یا ماه جهانگیر من از جانب شام

آنگاه خاطر بر ازدواج سید اوایل و اواخر قرار داده بقلبیه طلبت مهموم را واسطه ساخت تا بتقریبی که مستحسن باشد ما فی الضمیر او را بعرض آنحضرت رسانید و خیر البشر بدان مناکحت راغب گشته خدیجه گفت تا بیع بسماعی که سود مشتری از آن مسعود عم تو بیم عم خود عمرو بن اسد و ورقة بن نوفل بن اسد را جهت انعقاد مجلس نکاح طلبیده اشت و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بموافقت اعمام خویش حمزة بن عبد المطلب و ابوطالب بخانه خدیجه تشریف برد و بعد از ابوطالب و ورقة بن نوفل در آن محفل خطبهٔ فصیحهٔ بلیغه بر زبان رانده خدیجه را بحبالهٔ ازدواج خیر الوری در آوردند و مهر خدیجه رضی الله عنها بروایتی چهارصد مثقال طلا بوده و بقولی بیست شتر مایه و بعقیدهٔ زمره پانصد درهم نقره و توفیق میان این سه روایت خالی از اشکالی نیست القصه هم در آن روز که عقد نکاح منعقد گشت برجیس اوج اصطفا با آن زهرهٔ خورشید سیما مقارنه کرده زفاف بوقوع پیوست بیت

سعادت بر کشاد اقبال از دست
قران مشتری در زهره پیوست

و میان حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام و خدیجه کبری رضی الله عنها الفت بغایت و محبت بنهایت واقع شده خدیجه که اعقل و اجمل نسوان قریش بود از کمال اخلاص در دست آنحضرت جمیع اموال و حیات خود را طفیل سید کائنات گردانید و آنحضرت نیز پیوسته با او در مقام خاطرجویی بوده در مدت مصاحبت مضمون کلمهٔ کریمهٔ و عاشروهن بالمعروف معمول میداشت **ذکر بناء خانه کعبه باتفاق قریشیان و بیان شمهٔ از وقایع که روی نمود در آن اوان بنبوت** پیوسته که در سال سی و پنجم از ولادت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة اکابر قریش خانهٔ کعبه را که بواسطه مرور ایام نزدیک بانهدام رسیده بود و سقف نداشت باز کرده بتشیید اساس و تهیب بنای آن پرداختند و چون ارکان خانه ارتفاع یافته وقت آن رسید که حجر الاسود را در موضع اصلی استوار گردانند اختلاف در میان قبایل قریش بوقوع انجامید چه هر قبیله را داعیه شد که آن سنگ مبارک را کسی از ایشان در محل مضبوط سازد و بعد از قیل و قال همه بر آن قرار گرفت که هر کس نخست از باب بنی شیبه که یکی از ابواب مسجد الحرام است در آید در آن قضیه حکم باشد و هیچ آفریده از حکم او تجاوز ننماید در آن اثنا بانی مبانی شریعت غرا علیه من الصلوات اکملها از آن در در آمد و قوم بقدوم همایونش اظهار ابتهاج نموده گفتند اینک محمد امین رسید هر چه در این باب مقتضای رای صواب نمای او باشد باید که هیچکس از آن تجاوز ننماید و چون صورت نزاع بر ضمیر آفتاب شعاع آنحضرت روشن گشت ردای همایون گسترده حجر الاسود را در میان آن نهاده و از هر قبیله شخصی را طلبیده عتبة بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفة بن المغیره و عدی بن قیس بخدمت شتافتند و باشارت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه هر کدام یک گوشهٔ ردا را گرفته بدان طریقه حجر الاسود را برداشتند و بپای کار رسانیدند آنگاه حضرت نبوت پناه بدست همایون آن سنگ مبارک را از میان ردا گرفته بموضعش استوار کرد و چون دیوار خانه موازی هیجده گز ارتفاع یافت آن را مسقف ساخته مبنی بر شش ستون گردانیدند و حجر را که عبارت از حایطی مستدیر است از خانه بیرون گذاشتند و چون این بنا بر خلاف قواعد ابراهیم علیه السلام بوقوع پیوسته

[illegible] آن حضرت علیه رسالت علیه السلام والتحیه با عایشه رضی الله عنها گفت لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبه ولجعلتها علی قواعد ابراهیم وجعلت لها بابا شرقیا وبابا غربیا و بنابر استماع این حدیث عبدالله بن زبیر چون در ایام حکومت خویش بنای قریش را هدم ساخته موافق داعیهٔ حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه خانه را بکمال شارست باز آورد و چون در ایام سلطنت عبدالملک بن مروان حجاج عبدالله بن زبیر را بقتل رسانید آن بنا را ویران کرده باز بدستور قریشیان خانه را آبادان گردانید و چون هرون الرشید بمسند خلافت تمکن گردید خواست که بنای حجاج را خراب ساخته باز بقاعده عبدالله اساس خانه را بلند گرداند امام مالک رحمه الله او را مانع شد و گفت خانهٔ کعبه را بازیچهٔ ملوک نباید ساخت بنا بر آن هرون الرشید از آن [illegible] درگذشت العهدة علیه چون سن حضرت خیر البشر بسی و هفت رسید علامات بعثت ظهور گرفت و اول چیزی از آن علامات که از حضرت [illegible] افضل الصلوات ظاهر شد خوابهای راست بود و کان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح و دیگر آنکه در آن ایام بعثت خیر البشر [illegible] آوازی از آن [illegible] بسمع همایون میرسید که السلام علیک یا رسول الله و چون آنحضرت بجانب [illegible] که [illegible] نگاه کردی کسی را ندیدی و هر چه [illegible] وحی نزدیکتر [illegible] غالب گشته [illegible] و بعد از آن [illegible] محبت الهی [illegible] در دل [illegible] آنحضرت استیلا یافت که آثار ما سوی الله را از صحیفهٔ خاطر مهر مآثر محو کرد و در قطع علایق و عدم اختلاط با خلایق بمثابه مبالغه نمود که [illegible] انقطاع می یافت کلمهٔ [illegible] بر زبان می آورد

ذکر ابتدای نزول وحی الهی و کیفیت بعثت حضرت رسالت پناهی

واقفان اسرار آسمانی و [illegible] قرآنی چنین آورده اند که چون زمان فرود آمدن جبرئیل و انزال آیات [illegible] و اعلام [illegible] حضرت [illegible] صلی الله علیه [illegible] رسید [illegible] و [illegible] در غار حرا باستحکام قواعد ارکان عبادت [illegible] و ریاضت [illegible] و [illegible] روزی که [illegible] بدین منوال گذشت و [illegible] محل ورود اسرار الهی و مورد فیض [illegible] گشت جبرئیل امین [illegible] از اوج سدرة المنتهی هبوط نمود [illegible] آنحضرت [illegible] و [illegible] قامت قابلیتش را بخلعت فاخرهٔ نبوت مشرف گردانید

نظم

آن که بر تاج فرستادگان تاج ده گوهر آزادگان [illegible]

[illegible] یافت [illegible] وحی گشت [illegible] تفصیل این اجمال آنکه در اوایل بعثت حضرت رسالت پناه [illegible] رؤیای صالحه بود [illegible] صادق [illegible] آنحضرت [illegible] جبرئیل [illegible] روح الامین [illegible] گفت یا محمد من جبرئیل فرستادهٔ [illegible] تعالی بسوی تو و تو رسول خدائی [illegible] آنحضرت [illegible] من خواننده نیستم پس جبرئیل رسول صلی الله علیه وسلم را [illegible] و باز گفت بخوان [illegible] تکرار یافته بعد از آن جبرئیل گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم [illegible] در آن روز روح الامین [illegible] تعلیم وضو کرد [illegible] دو رکعت نماز گزارد و آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بمنزل خدیجه رضی الله عنها تشریف برد و حال [illegible] فرمود [illegible] و خدیجه [illegible] آنحضرت [illegible] مقصود [illegible] فرموده [illegible] و [illegible] خاطر [illegible] آنحضرت [illegible] لقد خشیت علی نفسی [illegible] و خدیجه رضی الله عنها [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] خویش ورقة بن نوفل [illegible] و گفت [illegible] جبرئیل [illegible] ناموس [illegible] جبرئیل [illegible] آن [illegible] که [illegible] جبرئیل امین [illegible] و حی [illegible] گفت [illegible] که جبرئیل [illegible] واقعه را تقریر کرد ورقه گفت [illegible]

با این بیابان زبانی داد و بتحقیق که جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی و عیسی نازل میشد انگاه گفت ای خدیجه محمد را بنزد من فرست تا کیفیت حال را بی واسطه از وی بشنوم خدیجه التماس ورقه را بخاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها رسانید آنحضرت نزد ورقه رفته و حکایت نزول جبرئیل و آوردن آیات تنزیل باز گفت ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر بشارتیکه من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بقدوم تو بشارت داده و زود باشد که مامور شوی بقتال و جدال با کفار اگر من آن روز را دریافتمی هر آینه ترا نصرت نمودمی و میان سر آن سرور را ببوسید القصه ورقه تصدیق رسالت آنحضرت کرده خاطر همایونش را مطمئن گردانید و بعد از آن باندک زمانی فوت شده بدریافتن اوان دعوت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة فایز نشد و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است سوال از شان وی فرمود لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی وصدقنی باتفاق جمهور اهل سیر بعد از نزول جبرئیل مدت سه سال وحی انقطاع یافت و اینمعنی موجب حزن و ملال خاطر انور نبوی گشته از غایت حزن چند نوبت قصد فرمود که خود را از قلهٔ کوه بیندازد و هر بار جبرئیل بر آنحضرت ظاهر شده میگفت یا محمد تو پیغمبر خدائی بحق لاجرم دل مبارکش تسکین میگرفت و ضمیر همایونش اطمینان می پذیرفت و از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در زمان فترت وحی روزی براهی میرفتم ناگاه از آسمان آوازی شنیدم و بالا نگریستم روح الامین را دیدم که در میان آسمان و زمین بر کرسی نشسته است ازین جهت خائف شده بخانه شتافتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی پوشانیدند و همان زمان این آیه نازل گشت یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر بعد از آن وحی متواتر پذیرفته و من باظهار دعوت زبان گشاده روز بروز اسلام قوت گرفت و بروایت جمهور اهل سیر مقارن بعثت خیر البشر شیاطین بواسطهٔ شهب ثاقب از استراق سمع ممنوع گشته و کاهنان از فن کهانت بی نصیب شده از سر آن دعوی گذشتند روضة

ذکر جمعی که بشرف اسلام و سعادت متابعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام دریافتند و تعداد اسامی بعضی از اصحاب که در اوایل ایام بعثت انوار ایمان بر صحیفهٔ احوال ایشان تافت

بر ضمیر انور ارباب دانش پوشیده نخواهد بود که در میان علما در تحقیق این اختلافست که اول کسیکه تصدیق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود که بود اکثر محققان دانش اثر بر آن رفته اند که خدیجه کبری رضی الله عنها نخستین سعادتمندیست که باین موهبت عظمی سرافراز گشته روایتی و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما درین باب دو روایت وارد شده و نزد فرقهٔ بروایت عمرو بن عبسه و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت رضی بثبوت پیوسته که نخستین کسی که بوحدانیت الهی و رسالت جناب ختمی پناهی ایمان آورده ابوبکر صدیق بوده و موافق عقیدهٔ این فرقه نیز از ابن عباس روایتی هست و طایفهٔ زمرهٔ دیگر بروایت ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و مقداد بن اسود کندی و خباب بن الارت و جابر بن عبدالله انصاری و خزیمة بن ثابت انصاری و زید بن ارقم و انس بن مالک رضی الله عنهم بصحت انجامیده که در تحلی حلیهٔ ایمان علی مرتضی بر تمامی اصحاب سبقت داده و این زمره نیز مطابق اعتقاد خود از ابن عباس روایتی یافته اند و در جلد ثانی از روضة الاحباب مسطور است که بمذهب اهل تحقیق صحیح آنست که بعد از خدیجه کبری نخستین کس از فرق رجال در متابعت حضرت مصطفوی امیر علی مرتضی سابق بوده و پس از آن جناب زید بن حارثه را این سعادت دست داده آنگاه ابوبکر صدیق بتصدیق آنحضرت زبان گشاده پس بلال حبشی ایمان آورد و بعضی از ائمهٔ دین گفته اند که اقرب باحتیاط آنست که گویند که اول مومنان از نسوان خدیجه است و از صبیان شاه مردان و از احرار رجال ابوبکر و از موالی زید بن حارثه و از عبید بلال حبشی رضی الله عنهم و بصحت پیوسته که هم در اوایل ایام بعثت جعفر بن ابی طالب رضی و ابو عبیدة بن حارث بن عبدالمطلب بشرف متابعت سرور دودمان لوی بن غالب مشرف گشتند و هم در آن اوقات بهدایت ابوبکر صدیق عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهم مسلمان شدند آنگاه ابو عبیدة بن جراح و ابو سلمه عبد الاسد مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم در سلک اتباع حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم منتظم گشتند و بعد از آن جماعت عمار بن یاسر و مادرش سمیه و ام سلمه بنت ابی امیه بن مغیره و خوله بنت حکیم و سعید بن زید و صهیب رومی و خباب بن الارت و عبدالله بن مسعود و عامر بن خنیس بن حذافه و جمعی دیگر از مردان و زنان بتدریج ایمان آوردند

وابی عبیدة بن الحارث

فهیره

ذکر دعوت فرمودن حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها باسلام و بیان هجرت اصحاب سید ابرار بواسطهٔ ایذاء و اضطرار کفار

بلبلان گلشن نظم سیر و طوطیان شکرستان خبر در تقریر این داستان زبان حلاوت بیان بدین بیان گشوده اند که حضرت رسالت علیه السلام والتحیة در اوایل بعثت مدت سه سال مردم را پنهانی بوحدانیت جناب جلال سبحانی دعوت میفرمود و چون آیت فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین

عن المشرکین نازل شد بطریق آشکارا خلایق را بجادهٔ دین قویم و مشارع شریعت مستقیم دلالت کرد و از شرک و عبادت اصنام نهی نمود و هم در آن ایام آیهٔ کریمهٔ وانذر عشیرتک الاقربین نازل گردید و سید المرسلین دعوت و انذار خویشان نزدیکتر پیش نهاد همت عالی [illegible] ساخت و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود چون آیت مذکوره نزول نمود رسول صلی الله علیه و سلم مرا بترتیب طعامی امر کرد و من بعد از تهیهٔ اسباب ضیافت چهل نفر را که با آنحضرت [illegible] و ابو طالب و حمزه و عباس و ابو لهب از آنجمله بودند [illegible] و چون طعام حاضر کردم سید انام علیه الصلوة و السلام [illegible] گوشت بدست مبارک خود [illegible] بعضی از آن را تناول فرموده و تتمهٔ آن را در حوالی طبق نهاده گفت بخورید بسم الله [illegible] ایشان از آن طعام خوردند و سیر شدند [illegible] که یک نفر از ایشان آن مقدار طعام [illegible] تناول کردی [illegible] و بعد از آن [illegible] پیش از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تکلم فرماید ابو لهب روی بقوم آورده گفت [illegible] و بامیر المؤمنین [illegible] صلوات الله علیه گفت که قریش را طاقت مقاومت با جمیع قبایل عرب نیست [illegible] بینی و این صورت بر ما آسان تر است از آنکه با مجموع قوم عرب مقاتله نمائیم [illegible] عشیرت خود [illegible] عرب [illegible] هیچ نگفت و قوم متفرق شدند مرتضی علی کرم الله وجهه فرماید که نوبت دیگر خیر البشر صلی الله علیه و سلم فرمود که ای علی [illegible] و از اکل و شرب فارغ گشتند حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم [illegible] بهبودی نیست که من رسول خدایم بسوی شما و بسوی کافهٔ خلایق [illegible] یا رسول الله [illegible] علیه و سلم [illegible] و خنده زنان با ابو طالب گفتند [illegible] علیه الصلوة و السلام [illegible] قریش [illegible] قریشیان [illegible] سفاهت گشاده [illegible] آنحضرت [illegible] که چون قریش استماع نمودند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم [illegible] ابو طالب رفته گفتند که تو بزرگ و سرور مائی [illegible] لوی بن غالب [illegible] قریش [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم فرمود [illegible] کرد ابو جهل گفت آن کدام [illegible] لا اله الا الله [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] علی آلهتکم [illegible] ابو طالب [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible] قریش [illegible]

حمایت و رعایت ابوطالب بذات خجسته صفات خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چندان اذیتی نتوانستند رسانید نسبت بصحابه لوای شقاق و نفاق برافراختند با ایذای اصحاب پرداختند اکثر ضعفای صحابه را گرفته بعذابهای گوناگون تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند که از دین حق تبرا نمایند از آنجمله پدر و مادر عمار یاسر و سمیه را چندان ایذا نمودند که بسعادت شهادت رسیدند و اول کسانی از امت محمد صلی الله علیه و سلم که بدان درجهٔ علیه فائز شدند ایشان بودند و چون حرکات ناشایست اصحاب ضلال از حد اعتدال تجاوز گشت رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را رخصت فرمود که بجانب حبشه هجرت نمایند و در ماه رجب سال پنجم از بعثت یازده مرد و چهار زن پوشیده و پنهان از میان سفیهان قریش بیرون رفته روی بدیار سیه پیکران آوردند و عثمان بن عفان و زوجهٔ وی رقیه بنت خیر البریه علیه السلام و التحیه و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی و زوجهٔ وی ام سلمه از آنجمله بودند و این جماعت بکشتی از دریا عبور نموده از عمان محنت بساحل عافیت رسیدند و در جوار ملک حبشه که موسوم باصحمه بود قرار گرفته از ایذای کفار فارغ گردیدند و در روضة الاحباب مسطور است که بعد از رفتن مهاجران بحبشه روزی چند سورهٔ والنجم نازل گشت آنحضرت بعضی آیات آن سوره را در محفل قریش بآواز بلند قرائت میفرمود و در آنحین ابلیس لعین فرصت یافته در وقتی که آیت افرأیتم اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری بزبان وحی بیان آنحضرت میگذشت این کلمه را بگوش بت پرستان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی و از استماع این کلام عبدهٔ اصنام فرحناک شدند و چون رسول صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ از تلاوت سوره سجده کرد جمیع مشرکان که حاضر بودند بغیر ولید بن مغیره سر بسجده نهادند و با هم گفتند که چون محمد خدایان ما را باحسن وجهی یاد نمود ما نیز دیگر با او استهزا نخواهیم نمود و ابواب عداوت بروی نگشائیم خبر تلبیس این سید المرسلین را از القای شیطان لعین واقف ساختند این معنی موجب ملال خاطر انور آنحضرت گشت و کریم غفور بجهت تسلی ضمیر منیر آنحضرت این آیه فرستاد که و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته و الله علیم حکیم و مشرکان این حال آگاهی یافته بار دیگر نسبت بخیر البشر در مقام عصیان و طغیان آمدند لیکن چون خبر اظهار اطاعت ایشان بگوش مهاجران حبشه رسیده بود بمقتضای کلمهٔ حب الوطن من الایمان بجانب حریم حرم بازگشتند و بعد از وصول از حقیقت واقعه خبر یافته و تعذیب و تشنیع مشرکان را از پیشتر بیشتر دیده و ثانیه نوبت دیگر عازم حبشه شدند و درین کرت جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با جمعی کثیر از رجال و نسوان صحابه با ایشان موافقت نمودند و نجاشی نسبت بآن جماعت طریق احسان مسلوک داشته مهاجران بفراغ خاطر در حبشه توطن نمودند و چون خبر رفاهیت صحابه بمسامع قریشیان رسید از غایت حسد عمرو بن عاص و عماره بن الولید و بروایتی عبد الله بن ابی ربیعه را با تبرکات لایقه نزد نجاشی فرستاده التماس نمودند که مهاجران را بطرف حرم بازگرداند و عمرو بن عاص و عماره بعد از طی منازل بحبشه رسیده بوسیلهٔ ارباب نجاشی ادای رسالت نمودند و امرای نجاشی که از قریشیان رشوتها ستانده بودند عرض کردند که ما را ازین غربا هیچ فایده متصور نیست مناسب چنین مینماید که ایشان را باین رسولان سپاریم تا بمکه برند نجاشی این سخن را نپسندیده و بر زبان گذرانید که هر گاه طایفه را که التجا بما آورده باشند تسلیم خصم نکنیم تا وقتی که بر حقیقت آنها اطلاع نیابیم آنگاه بانعقاد مجلسی عظیم حکم فرموده باحضار مهاجران اشارت نمود و صحابه جعفر بن ابی طالب را مقتدای خود ساخته بدان مجلس شتافتند و جعفر بعد از تقدیم لوازم تحیت و تسلیم بعبارات لایقه کیفیت بعثت حضرت رسالت و طغیان اهل ضلالت و نزول آیات بینات الهی و چگونگی انکار سالکان مسالک تباهی را بر نجاشی معروض نجاشی گردانید و بعد از آن آیتی چند از کلام حضرت خداوند نامور گشته آغاز تلاوت سورهٔ مریم کرد و چون بدین آیت رسید که فکلی و اشربی و قری عینا نجاشی گریان شد و اساقفه که مصحف انجیل در نظر داشتند چندان اشک فشاندند که محاسن ایشان تر گشت و نجاشی بر زبان آورد که انه لهو الحق بخدا سوگند که این کلام و آنچه بر موسی و عیسی فرود آمده از یک مشکوة است آنگاه روی بعمرو عاص و رفیق او آورده گفت و الله که این جماعت را بشما نسپارم و نسبت با ایشان شرایط رعایت و عنایت بجای آرم و جعفر و اصحاب او از آن مجلس سرافراز و مستظهر و رسولان قریش محزون و پریشان خاطر بیرون رفتند و عمرو بن عاص روز دیگر بخدمت نجاشی شتافته گفت این طایفه عیسی را بعبودیت منسوب میدارند و نجاشی کرت دیگر جعفر رضی الله عنه را طلبیده پرسید که در بارهٔ روح الله چه میگوئید جعفر گفت آن میگوئیم که خدای پاک گفته هو عبد الله و رسوله و کلمته القیها الی مریم و روح منه و نجاشی خاشاکی از زمین برداشته گفت میان حال عیسی و آنچه شما گفتید این قدر فرق نیست مرحبا بشما و بکسی که شما از نزد وی آمده اید و

سجده النجم

و من گواهی میدهم که او رسول خداوندست پس تحف و هدایای قریش را باز داد و گفت چون خدای تعالی ملکت مرا بی رشوت بمن ارزانی داشته من نیز رشوت نگیرم و سخن اهل غرض را درباره مهاجران هیچ قبول نکنم آنگاه عمرو بن عاص و عماره خائب و خاسر بازگشتند و جعفر بن [illegible] و مسلمین خاطر با فراغت در [illegible] متوطن شدند نقلست که پدر نجاشی را که در بلاد حبشه بفرمانفرمائی قیام مینمود بغیر از او فرزندی نبود و برادرش دوازده پسر داشت و ارکان دولت او بتصور آنکه هرگاه پادشاه بمیرد چون وارثی زیاده از یک پسر نیست ملکت به بیگانگان انتقال خواهد یافت بیکبار ناگاه آن پادشاه را بکشتند و برادرش را بر تخت پادشاهی نشاندند و چون نجاشی که اصحمه نام داشت در وقت قتل پدر ده ساله بود [illegible] در تربیت عم بود و آثار رشد و اقبال از ناصیه احوال او ظاهر گشت کشندگان پدرش با هم گفتند اگر این جوان زنده ماند ممکن است که بعد از انقراض ایام سلطنت عم خود بپادشاهی رسد و از ما انتقام خون پدر کشد آنگاه باتفاق نزد عمش رفتند و حقیقت قتل اصحمه را طلب نمودند پادشاه قول ایشان را [illegible] و بعد از قیل و قال رضا داد که او را از آن مملکت اخراج نمایند و [illegible] اصحمه را بیکی از سوداگران دریا فروختند و مقارن آن حال [illegible] عم نجاشی بصاعقه محترق شد ارکان دولت او قابلیت سلطنت در هیچیک از پسران او ندیدند و از فروختن اصحمه پشیمان شده از عقب تاجر شتافتند و نجاشی را بعنف بیاوردند و بپایگاه برده بر تخت نشاندند غرض از این حکایت آنکه نجاشی که گفت خدای تعالی ملکت مرا بی گرفتن رشوت بمن ارزانی داشت مقصود این است و آورده اند که در آن [illegible] که نجاشی را خریده بود [illegible] بالاخره بدرگاه پادشاه رفته عرض داشت کرد که ارکان دولت تو غلام مرا از من [illegible] و او را بکمال عدالت شهریاری [illegible] فرمان داد که غلام او را یا بهای آن [illegible] روی بامر آورده گفت [illegible] و در بعضی از کتب [illegible] است که از جمله مهاجران حبشه هشتاد و چند مرد و یازده زن [illegible] و بعد از آنکه حضرت خیر البشر علیه السلام و التحیة از مکه مبارکه بمدینه طیبه هجرت فرمود از جمله ایشان سی و سه کس [illegible] بمکه [illegible] نفر محبوس شدند و بیست و چهار تن در واقعه بدر [illegible] و بعضی [illegible] متوجه ملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیة شدند و بعد از فتح خیبر [illegible]

گفتار در ایراد اسباب در آمدن سید عالم صلی الله علیه و سلم بشعب ابوطالب باتفاق بنی هاشم و بنی المطلب و بیان بیرون آمدن آنحضرت از آن موضع و ذکر بعضی دیگر از وقایع و حوادث

باتفاق اهل سیر در سال ششم از بعثت خیر البشر حمزه رضی الله عنه که عم آنحضرت بود در سلک اهل اسلام انتظام یافته و در این سال [illegible] چون [illegible] قریش دیدند که روز بروز اعلام اسلام روی در ارتفاع دارد و رایات کفر و ظلمات [illegible] ابوجهل بن هشام و شیبه و عتبه [illegible] و نضر بن الحارث و عاص بن وائل و عقبة بن ابی معیط با جمعی دیگر از طغاة اهل شرک بقصد قتل سید المرسلین کمر بستند [illegible] ابوطالب [illegible] مخالفان [illegible] چون [illegible] بالقتل [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] و [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] ابوطالب [illegible] [illegible] رسول خدا [illegible] [illegible] ابوطالب [illegible] و [illegible] ابوطالب [illegible]

نظم کشیده و دو بیت از آنجمله این بیت شعر والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة وابشر بذاک
و قر منک عیونا آنگاه بنی هاشم و بنی مطلب عاهد ساخته در باب محافظت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از شر اصحاب ضلالت از ایشان اتحاد
نمود و عم ابولهب تا می بالی آن دو قبیله این معنی را قبول کرده مؤمنان از قوم بجهت احراز مثوبت و کافران بنابر تعصب باتفاق جماعت حضرت رسالت را اتباعی کر
منسوب باو بود در آورد و چون طوایف قریش جد ابوطالب را در حفظ و حمایت رسول صلی الله علیه وسلم مشاهده کردند شیشهٔ مروت و رعایت صلهٔ رحم نسبت
شقاوت شکستند و با یکدیگر عهد و پیمان بستند که با بنی هاشم و بنی مطلب طریقهٔ مناکحت و مبایعت و مخالطت مرعی ندارند و ما توانند نگذارند که بدیشان منفعتی عاید شود
بلکه جهت ایصال مضرت در طریق اهتمام سلوک نمایند و درین باب عهدنامه نوشته از خانهٔ کعبه آویختند لاجرم کار بر اهل اسلام بغایت دشوار شد
چه هرگاه که یکی از ایشان برای سرانجام مهمی از آن شعب بیرون می آمد شرار کفار ایذا و ایصال بدو می رسانیدند اگرچه در موسم حج بحسب ظاهر متوجه امر ایشان
نمی شدند اما منع می کردند که کسی از اهل قافله یا معیشان بازار مکه طعام تا آن زمره ناچیز فروشند و ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام از سایر اهل ظلام در تضییق
ارباب اسلام جد بیشتر می کوشیدند و ابوطالب در آن اوقات اطراف شعب را استوار کرده در محافظت سید ابرار صلی الله علیه وآله الاخیار اهتمام بسیار
می نمود و در شب و روز لحظهٔ از مراقبت حال آن آفتاب عالم افروز غافل و ذاهل نبود و چون قریب سه سال برین منوال بگذشت و زمان مشقت بنهایت
انجامید ارضه را بر آن صحیفهٔ قاطعه گماشت تا هر حرف که غیر نام حضرت حق عز اسمه بر آن مکتوب بود بجوید و بروایتی اسامی بود را خورده سایر کلمات
گذاشت و ایضا هشام بن عمرو بن الحارث العامری و زهیر بن ابی امیه مخزومی و مطعم بن عدی و نوفل بن عبد مناف و ابوالبختری بن هشام و زمعة بن الاسود
بن المطلب بن عبد العزی با وجود کفر بر حال اهل اسلام ترحم نموده شبی باهم اتفاق کردند که آن صحیفهٔ قاطعه را قطعه قطعه کنند و صباح روز دیگر در مجمع
قریش اظهار نقض آن معاهده کرده ابوجهل و بعضی دیگر از جهلهٔ کفره بقدم منازعت پیش آمدند و در آن اثنا ابوطالب بآن مجلس تشریف آورده کیفیت
استیلاء ارضه را بر آن صحیفه بر وجهی که از حضرت خیر البریه شنیده بود تقریر فرمود و فرمود که اگر آنچه محمد درین باب با من گفته است موافق واقع باشد
شما از سر این معاهده در گذرید و الا من برادرزادهٔ خود را بشما سپارم تا آنچه مدعا داشته باشید دربارهٔ او بتقدیم رسانید قریش این سخن را تحسین کرده چون
آن صحیفه را باز کردند بموجبی که بر زبان وحی بیان رسول صلی الله علیه وسلم گذشته بود واقع بود و از آن جهة انفعال تمام بحال قریشیان راه یافت اما ابوجهل
همچنان در طریق عناد سلوک می نمود و آنگاه آن پنج نفر که اسامی ایشان مسطور گشت آن کاغذ کهنه را پاره پاره ساختند و سلاح پوشیده بدر شعب
رفتند و حضرت رسالت مآب را با اصحاب و احباب از آنجا بیرون آوردند تا در ضمان صحت و عافیت در منازل خویش نزول اجلال نمودند و
این واقعه در دهم از بعثت دست داد و هم درین سال وفات ابوطالب اتفاق افتاد نظم بسال دهم عم خیر البشر که در خدمتش عمر بردی بسر
اجل را بنقد حیات مجالست درداد و دنیا شد در روایات اهل بیت سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات آمده است که ابوطالب
در اواخر اوقات حیات بنی هاشم را جمع کرده گفت یا بنی هاشم انتم صفوة الله و قلب العرب و انتم حزب الله و راس الحسب فیکم السید المطاع و منکم المقدام
الشجاع آنگاه ایشان را تعظیم بیت الله و رعایت صلهٔ رحم و اعانت عاجز و ادای امانت و صدق حدیث وصیت نمود و فرمود که بشما با ذکر سفارش
محمد لوازم متابعت و معاونت بجای آورید که او امین قریش و صدیق عرب است و باری آمده است که دل بتصدیق آن کرده و زبان برا سخن آن قایل شده
و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف اطراف دنیا بربقهٔ اطاعت او در خواهند آورد و گردن کشان اکناف مقالید بلاد خود را بدو تسلیم خواهند کرد
ای بنی هاشم بدو تقرب جوئید و ببذل مال او را تقویت نمائید والله لوکانت لی مدة و فی اجلی تاخیر لکفیته الکوافی و لدفعت عنه الدواهی و در مؤلفات
بسیاری از علمای کبار بروایت محمد بن اسحق یسار که از اعاظم اهل اخبار است سمت تحریر یافته که سید ابرار و سند اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار
در وقت مرض موت ابوطالب فرمود که ای عم بکلمهٔ طیبهٔ توحید مبادرت نمای تا در روز جزا بدان وسیله ترا شفاعت کنم ابوطالب جواب داد که بخدا
که اگر نه آن بودی که ملامت قریش بودی که گویند که ابوطالب از خوف مرگ قبل مسلمان شد هرآینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی آنگاه حال وی
تغییر یافته زبان در دهانش می جنبید و چیزی می گفت عباس رضی گوش نزدیک دهانش برده با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ای برادرزاده همانا
ابوطالب کلمهٔ را که بگفتن آن امر نمودی میگوید و ثقة الحفاظ ابوالکرام عبد السلام بن محمد بن حسن المقتصی از ثقات علماء نقل کرده است که

در بیان مدت بودن بنی هاشم در شعب ابوطالب در هفتم سال از بعثت

در سال دهم

کلمه

کما اتفق اجماع اهل البیت ان ابا طالب مات مسلما و خلاف اهل البیت ان ابی الاسلام و خلاف غیر معتبر و با وجود این روایات صحت آثار و خبر [illegible]
شدائد محن و مقاساتی که ابو طالب در حمایت و رعایت حضرت سید کائنات و سید [illegible] صلی الله علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات کشیده اعتقاد
اکثر اهل سنت و جماعت آنست که او مشرک از عالم رفته و توفیق گفتن کلمه توحید نیافته بود و [illegible] مشهور است که چون ابو طالب را
شهادت [illegible] عبد المطلب رسول صلی الله علیه و سلم را باو [illegible] آنحضرت فرموده که پدروار [illegible] ابی طالب [illegible]

تحقیق

موجب فرموده تعظیم و رعایت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بازگشت نوبت دیگر خیر البشر گفت [illegible]
من الی و علی بن موجب تقدیم رسانید راوی گوید که بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم در حق [illegible] دعا [illegible]
[illegible] ابن عباس رضی الله عنه مرویست که حضرت رسالت علیه السلام و التحیه پیش جنازه ابو طالب رفته گفت ای عم صله
رحم بجای آوردی و نیکوئیها کردی جزاک الله خیرا در کتاب [illegible] ابو المؤید موفق بن احمد الخوارزمی منقول است که ابو طالب چهار پسر بود
و یک دختر اسامی پسران عقیل و طالب و جعفر و علی مرتضی و هریک از این پسران به ترتیب مذکور به ده سال از دیگری بزرگتر بود و از طالب
نسل نماند و دختر ابو طالب فاخته نام داشت و کنیت ام هانی میگفتند [illegible] ابو طالب بروایتی [illegible] و چند سال
بود وفات او چنانکه مذکور شد در سال [illegible] بعثت روی نمود و بعد از این واقعه بسه روز [illegible] خدیجه رضی الله عنها [illegible]
داد و از این دو مصیبت عظمی که متعاقب یکدیگر اتفاق افتاد [illegible] حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم [illegible] یافت
که این سال را سال حزن نام نهادند [illegible] سال [illegible] بعد از وفات
ابو طالب [illegible] کفار [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] آنحضرت [illegible] اقامت
لاجرم آنحضرت بجانب طائف شتافت و عبد یالیل و مسعود و حبیب [illegible] عمرو بن عمیر که از بزرگان و رؤسای قوم ثقیف بودند باسلام
دعوت نمود مدت ده روز [illegible] ایشان توقف کرد [illegible] آنحضرت [illegible]
سفها و اراذل قوم را بر آن داشتند که [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
سامی آنحضرت را مجروح و خونین ساختند [illegible] رسول خدا [illegible] طائف [illegible]
شهر طائف [illegible] کسی [illegible]
[illegible]
کوه [illegible] خیر البشر [illegible]
[illegible] طائف [illegible]
[illegible] صلوات الله و سلامه علیه [illegible]
مقام [illegible] قرآن [illegible] آنحضرت [illegible]
بقبول دین اسلام موفق گشتند [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
طائف [illegible]
روز [illegible] خیر البشر صلی الله علیه و سلم [illegible] قریش [illegible]
[illegible] طائف [illegible]
[illegible] مطعم بن عدی [illegible] آنحضرت [illegible]
حضرت رسالت علیه السلام و التحیه [illegible] سوده [illegible] رضی الله عنها [illegible]

زفاف کرده بنا بر قول جمعی عایشه رضی الله عنها عروسی او موقوف ماند و در سال اول از هجرت در مدینه آن صورت روی نمود **ذکر عروج سید کاینات علیه روایح الصلوات و فوایح التحیات بر معارج سموات** چنانچه بطریق اجمال از مؤلفات ارباب فضل و کمال نقل کرده شده عارجان معارج اخبار نبوی و ناهجان مناهج آثار مصطفوی خلاف نموده اند که قضیهٔ مسیر معراج در کدام سال واقع بوده بعضی را اعتقاد آنست که این صورت بدیع دو نوبت روی داده و ایضاً این معنی مختلف فیه است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از کدام محل متوجه عالم بالا گشته چه بعضی از احادیث دلالت بر آن میکند که آنحضرت در خانهٔ عایشه خود بود که جبرئیل نزول نموده او را بمعراج برده و در روایتی آنکه خیر البریه در حطیم تشریف داشته که این صورت دست داده و قولی آنکه در حجره بوده و در روایتی شهرت دارد آنکه در آن شب رسول عرب و عجم در خانهٔ ام هانی بنت ابو طالب تهیهٔ اسباب خواب اشتغال نموده که جبرئیل جهت آن مهم آنحضرت را از آنجا بیرون آورده و بدین قیاس در میان روات اختلافست که روح مطهر خیر البشر صلی الله علیه و سلم را با جسد در حالت بیداری بمعراج برده اند یا آنکه در وقتی که حضرت رسالت مآب در خواب بوده روح شریفش بملأ اعلا رسانیدند و جسد اطهرش را همچنان گذاشتند چنانچه در روضة الاحباب مذکورست که عایشه رضی الله عنها و معاویه و حسن بصری بدین مذهب رفته اند و محمد بن اسحق نیز تابع این معنی است و بعضی بر آنند که سیر خیر الوری تا بیت المقدس به بیداری بود و عروج بر طبقات سموات بخواب بود و ظاهر آیه سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی مؤید این روایتست و اکثر اکابر سلف و خلف بر آن رفته اند که معراج خاتم الانبیاء علیه من الصلوات ابتدا و انتها به بیداری بود و روح مطهر آنحضرت برافقت جسد مطهر و بعضی بر آنند که آنحضرت در یکشب از مکه به بیت المقدس رفته و از آنجا باوج سموات عروج فرموده و نزول آیت با عنایت ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی مؤید این معنی است القصه بنیت نیمشب آن پیک الهی بدرون آمد و آورد براقی از نور و براق مرکبی بود از استر خردتر و از دراز گوش بزرگتر رویش مشابه بروی آدمی و گوشهایش مانند آذان فیل و یالش مثال یال اسب و گردنش بسان گردن کرکسان و دنبالش چون دم شتر و سینه اش همچو سینهٔ شتر و قوایمش بقولی چون قوایم گاو و بروایتی مثل قوایم شتر و سمهایش بسم گاو مانند بود و سینه اش بتشبیه یاقوت احمر مینمود و پشتش مایل در سفیدی بود و گویند از غایت صفا سپید درخشید و دو پر بران داشت که ساق وی را می پوشید و زینی از زبرجد مرکب بهشتی بر و نهاده بودند و آن مرکب بمرتبهٔ تیزرفتار بود که تا آنجا که چشم کار میکرد بیکگام میپیمود مثنوی جوادی قمر سیر و گردون خرام براقی چو نور بصر تیزگام ز آب و ز خاکش نبوده سرشت چریده ببستان سرای بهشت نبوده ز زین و لجامش گزند نینداخته کس بسویش کمند که ناگه بحکم جهان آفرین گرفتش عنان جبرئیل امین رسانید نزدیک خیر الانام گرامی داده کار زین را نظام خرامش کن امشب بسوی سپهر خجل ساز از روی خود ماه و مهر لاجرم سید عالم صلوات الله علیه و سلم پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده چون برق صفت بر پشت براق و برافقت جبرئیل و میکائیل و جمعی دیگر از فرشتگان متوجه مسجد اقصی گشت و بعد از وصول ارواح مشاهیر انبیا را آنجا بصورت جسمانی حاضر یافته باشارت جبرئیل پیش رفته دو رکعت نماز گذارد و پیغمبران و ملایکه اقتدا بآنحضرت کردند و پس از فراغ نماز و ادای ثنا گرامی کار ساز جبرئیل علیه السلام آن پیغمبر عالیمقام را بموضع صخرهٔ بیت المقدس برد و نردبانی که یک پایهٔ آن از یاقوت سرخ و یکی از زمرد سبز و یکی از طلا و یکی از نقره بود از صخره تا آسمان ظاهر شد نصب و تا بجا رسول فلک احتشام بر آمد بدین چرخ فیروزه فام و چون باسمان اول رسید جبرئیل آنحضرت را بباب الحفظه که یکی از ابواب سپهر دنیا رسانید و طلب فتح الباب نموده فرشتهٔ اسمعیل نام که با دوازده هزار فرشته بر آن در موکل است پرسید که کیست جبرئیل جواب داد که منم جبرئیل باز سؤال کرد که کیست با تو گفت محمد اسمعیل گفت او را طلبیده اند روح الامین گفت آری پس در بگشود و گفت مرحبا به فنعم المجئ جاء و باین دستور صلی الله علیه و سلم برافقت جبرئیل طبقات سموات را در نوشته غرایب و عجایب بسیار ملاحظه فرمود و آدم را در آسمان اول و یحیی و عیسی را در فلک دوم و یوسف را در سپهر سیوم و ادریس را در آسمان چهارم و هارون را در فلک پنجم و موسی را در فلک ششم و ابراهیم را در سپهر هفتم دیده و با هر یک از انبیا احوالی شان مراسم تحیت و سلام بتقدیم رسانید و بعد از طی طبقات سموات سبعه بسدرة المنتهی رسید و آن درختیست که میوهٔ آن در بزرگی مثل سبوهای هجر و برگ آن مانند گوش فیل و غاشیهٔ آن از نور خدا و ملایکه بسیار و چندان فرشته در حوالی آن شجره بودند که عدد ایشان غیر علام الغیوب کس ندانسته و مقام جبرئیل علیه السلام در میان آن درختست از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه منقولست که فرمود که در اصل سدرة المنتهی چهار جو

جوی دیدم دو نهر ظاهر بود و دو نهر مخفی و از جبرئیل حال آن جویها را پرسیدم جواب داد که دو نهر باطن از اصل بهشت است و دو جوی ظاهر نیل و فرات و
پیوسته که در نواحی سدرة المنتهی نظر انور خیر البشر صلی الله علیه و سلم آورده [illegible] یکی پر از شیر بود و دیگری [illegible] آنحضرت شیر اختیار فرمود و آنرا بیاشامید
جبرئیل آنحضرت را گفت نیکو کردی که فطرت یعنی دین اسلام قبول کردی و امت تو بر دین تو خواهند بود و اگر خمر اختیار می‌نمودی امت تو گمراه می‌شدند و اگر [illegible] فطرت
میل می‌نمودی دنیا دولت ایشان را فریفته ساختی روایتست جمعی گفته‌اند که حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه در آن شب بهشت را [illegible] حلاوت
عجایب و غرایب جنان و منازل و درجات بهشتیان را مشاهده فرمود و از مشاهده [illegible] و همچنین در آن شب [illegible]
صلوات الله و سلامه بر درکات دوزخ و کیفیت عذاب و عقاب کفره و عصاة اطلاع حاصل شد و چون حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم با
امین به سدرة المنتهی رسید گذشت جبرئیل آنحضرت را [illegible] و [illegible] دست
بیرون آورده آنحضرت را برداشت و جبرئیل باز ایستاد. بیت. چنان گرم در تیه قربت براند که در سدره جبریل ازو باز ماند. بعد از آن خاتم
الانبیاء تنها قطع مسافت نموده چون [illegible] رفرف نیز ساکن شد و [illegible] غالب بود
رسول صلی الله علیه و سلم بر آن رفرف نشست پس قطع منازل [illegible] رسید و [illegible] بگذشت
از همین آسمان در آمد بخلوتگه لامکان از ارشاد الهی [illegible] بشارت ما غفر [illegible]
و در آن شب کریمه خواتیم سوره البقره آنحضرت خیر الوری علیه من الصلوات افضلها [illegible] عنایت فرموده و در شبانروزی پنجاه وقت نماز علیا
[illegible] فرض فرمود و آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم مظفر و منصور بازگشته و چون در آسمان ششم موسی علیه السلام [illegible] که چه چیز [illegible]
که در شبانروز پنجاه وقت نماز بر امت من واجب شد موسی کلیم الله فرمود که امت تو استطاعت [illegible] ادای این طاعت [illegible]
و من پیش از تو تجربه مردم کرده‌ام مناسب آنکه مراجعت نموده طلب تخفیف کنی سید عالم صلی الله علیه و سلم بازگشته طلب تخفیف نمود حق تعالی ده
تعالی ده وقت نماز را وضع فرمود و چون رسول [illegible] با موسی رسید کلیم الله [illegible] تخفیف گفت دیگر آنحضرت را بازگردانید و ده
دیگر تخفیف یافت و همچنین حضرت رسالت نوبت دیگر [illegible] تا پنج وقت قرار گرفت و چون
باز حضرت موسی خیر الانام را گفت بازگرد و از پروردگار خود طلب تخفیف نمای آنحضرت گفت مرا از حق تعالی خجالت می‌شود و لکنی ارضی و اسلم بعد از آن رحمت
کرم ورزیده [illegible] مراجعت فرموده [illegible] گرم بود در روضة الاحباب [illegible] که
آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم معراج و [illegible] وقوع یافت و [illegible] گفته‌اند
دیگر روز که این آفتاب منیر برای معراج چرخ اثیر [illegible] بیان
کرد احوال شب را [illegible] ایمان قبول نکردند تصدیق [illegible] و جدال [illegible]
ذکر امارات تجار شام که بودند [illegible] بیت الحرام رسول [illegible] جواب [illegible] ضلالت
سیر گذشتند [illegible]
فاروق بود

ذکر ابتدای اسلام انصار و متابعت ایشان با [illegible]

در بیان این داستان باین سان زبان گشوده‌اند که رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] بر قبایل عرب عرض کردی و ایشان را
باسلام دعوت نموده لوازم تبلیغ بجای آوردی و در سال یازدهم [illegible]
ایشان را بقبول [illegible] ترغیب نمود [illegible] چون [illegible]
که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است [illegible] این آن پیغمبر است که [illegible]
تا کسی از اهل [illegible] سبقت [illegible] نباشد [illegible] رسول الله [illegible]
مشابه است که در میان قبایل [illegible] الله [illegible]

اسامی ایشان اینست اسعد بن زراره و معوذ بن حارث بن رفاعه و عقبة بن عامر بن نابی و رافع بن مالک بن عجلان و قطبة بن حدیده و جابر بن عبد الله بن رباب و چون این شش نفر از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند خبر بعثت خیر البشر را با ساکنان یثرب در میان نهادند و ذکر آنحضرت در آن بلده اشتهار یافته پرتو انوار ایمان و اسلام بر وجنات احوال بسیاری از متوطنان آن دیار تافت و در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از ایشان بمکه معظمه شتافته در عقبه بعز ملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیة معزز شدند و با آنحضرت بیعت نمودند که در حالت عسر و یسر و زمان نشاط و اندوه اوامر فرموده خدا و رسول او را منقاد گردند و این بیعت را اهل سیر بیعت عقبه اولی گویند و از جمله اهل آن بیعت ده نفر از قبیله خزرج بودند و دو کس از قوم اوس و اسامی خزرجیان اینست اسعد بن زراره معوذ و معاذ پسران عفرا رافع بن مالک سعد بن عباده منذر بن عمرو عبادة بن الصامت یزید بن ثعلبه عقبه بن عامر بن نابی قطبه بن عامر بن حدیده و نام دو اوسیان اینست مالک بن التیهان عویم بن ساعده و این جماعت در وقت مراجعت التماس نمودند حضرت رسالت علیه السلام و التحیة مصعب بن عمیر را همراه خویش بمدینه برد تا تعلیم بارشاد آن قوم نیکو سرشت [illegible] کس روانه شد براه هدایت بلکه اکثر قبایل اوس و خزرج با خلعت شعار اسلام مبادرت نموده در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از یثرب شتافتند و از آن جمله هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن در شب دوم از ایام تشریق در شعب عقبه بملازمت رسول صلی الله علیه و سلم رسیده لفظ بی غرض اخلاص در شرح بیان نمودند بیعت بآن سرفراز که وقت نشاط و زمان کسل سخنان و فرمان او را بدل قبول کنند و چون هجرت کند سید المرسلین توجه نماید بیثرب سازند این حراست کنند این اصحاب شعر ببازند در راه او سیم و زر و چون قواعد این بیعت که موسوم است آن را بیعت عقبه ثانیه گویند باستحکام تمام یافت سید المرسلین باشارت جبرئیل امین دوازده کس از میان ایشان نقیب تعیین فرمود نه نقیب از خزرج و دو نقیب از اوس اسامی نقبای خزرجیان اسعد بن زراره براء بن معرور رافع بن مالک بن عجلان سعد بن عباده سعد بن خیثمه سعد بن الربیع عبادة بن الصامت عبد الله بن رواحه عبد الله بن عمرو بن حرام منذر بن عمرو و خیثمه نام دو نقیبان اوس اینست ابو الهیثم مالک بن التیهان اسید بن حضیر و بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از امر بیعت بازپرداخت و جماعت مذکوره از مقابعت معتبر ساختند شیطان بر سر عقبه آمده فریاد بر آورد که ای اهل منا بدانید که مردم یثرب با محمد بیعت کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند روز دیگر قریش بمیان قافله مدینه رفته گفتند ای قوم اوس و خزرج ما شنیده‌ایم که شما بمخالفت ما با محمد بیعت کرده‌اید جمعی از مشرکان یثرب که از آن مهم خبر نداشتند سوگند خوردند که این سخن خبری واقع نیست و خوفر کفار از اطمینان یافتند چون بمدینه باز گشتند حقیقت احوال بر قریشیان ظاهر شد بنابر آن در ایذا و اضرار اتباع احمد مختار صلی الله علیه و آله ما دام الافلاک الدوار بیش از پیش مبالغه نمودند و خیر البشر اصحاب را اجازت هجرت داده اکثر بمدینه شتافتند و از تعرض و تشویش مشرکان قریش نجات یافتند

ذکر جمع آمدن اشرار قریش بمشورت جهت اذیت رسول غالب و تشریف بردن آنحضرت بخطه یثرب

چون مشرکان قریش مشاهده نمودند که اهل توحید را مصراع مانند مدینه مأمنی پیدا شد گمان بردند که رسول صلی الله علیه و سلم بدان صوب هجرت خواهد فرمود در دار الندوه مجتمع گشتند و در دفع خیر البریه علیه السلام و التحیة قرعه مشورت در میان انداختند و شیطان بصورت پیری صاحب تدبیر خود را بدان مجلس رسانید چون قریشیان از وی پرسیدند که تو کیستی جواب داد که از اهل نجدم و موجب جمعیت شما را دانسته آمده‌ام تا در باب مهمی که پیش گرفته‌اید لوازم امداد بتقدیم رسانم آنگاه قریش آغاز قیل و قال نموده رای شخصی از ایشان بر حبس آن سرور قرار گرفت و تدبیر دیگری بر اخراج آنسرور قرار گرفت اما پیر نجدی در باب تخطئه این دو تدبیر دلایل گفته در ابطال آن کوشید ابو جهل بن هشام گفت مناسب و اولی چنان مینماید که از هر قبیله شخصی چند جلد بر محمد روند و یکبار تیغ در او نهاده بقتلش رسانند تا خون او در قبایل پراکنده شود و چون بنی عبد مناف را قوت مقاومت با تمامت قبایل نباشد ناکام بدیت راضی شوند و پیر نجدی این رای را تحسین نموده و خواطر کفار بر آن قرار یافته متفرق شدند و همان لحظه جبرئیل امین نازل گشته آیت کریمه و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین بر سید المرسلین خواند و پیغام رب العالمین رسانید که امشب در مقام معهود با استراحت سر ننهد و روز دیگر متوجه مدینه گردد و چون لباس روزگار سیاه مطبوع اشرار کفار تاریک شد رؤسای قریش مثل ابوجهل و ابولهب و ابی بن خلف و شیبه و منبه پسران حجاج و نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص و طعیمة بن عدی با فوجی دیگر از کفار چنانچه قرار داده بودند بقصد قتل سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار بر در

نسخه عوف
نسخه قطبه بن حدیده

نسخه ابو الهیثم

عفرا دختر عبید بن ثعلبه ام معوذ و معاذ است و نام پدر آنها حارث بن رفاعه بود [illegible]
نسخه عمیر

نسخه خزرج
نسخه عمیر

توجه نمودند و حضرت خیر الانام امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را طلبید و از عزیمت خود آگاه گردانید و گفت امشب بر بستر من بخواب و برد سبز مرا بپوش [illegible] و دل قوی دار که گروهی بتو نخواهد رسید علی مرتضی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نمود و آن برد را بر دوش کشید و نفس نفیس فدای ذات مقدس خیر البریه کرده در فراش خاص آنحضرت تکیه فرمود و چون مشرکان بر در خانه رسول صلی الله علیه وسلم جمع آمدند [illegible] تا صباح [illegible] سرور عجم و عرب را محافظت کنند [illegible] صبح صادق طالع شد و تمام آن [illegible] بر آن [illegible] صلی الله علیه وسلم چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را قائم مقام [illegible] سوره یس [illegible] مشتی خاک [illegible] آن خاک [illegible] پیوسته نقلست که در آن شب علی مرتضی رضی الله عنه از نهایت شجاعت و دلیری بر بستر آنحضرت [illegible] آرام گرفت باری تعالی جبرئیل و میکائیل را فرمود که در میان شما دو کس عقد مواخات بستم و عمر یکی از شما را [illegible] کدام یک از شما حیات [illegible] و اختیار زندگانی دیگری بر زندگانی خود [illegible] که ما حیات خود را دوست [illegible] دیگری بر زندگانی خویش [illegible] چرا مثل علی مرتضی نبایستید که میان محمد و او عقد برادری بستم [illegible] حیات او را بر حیات خویش ترجیح نمود [illegible] بالای سر و میکائیل بر پایان [illegible] علی رضی الله عنه قیام کردند [illegible] و آیه کریمه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] مشرکان [illegible] این حقیقت [illegible] مشرکان [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] محمد [illegible] شخص [illegible] مشغول [illegible] ابو بکر [illegible] یا رسول الله [illegible] خیر البشر صلی الله علیه وسلم [illegible] صدیق اکبر رضی الله عنه [illegible] مسافت [illegible] ابو بکر صدیق [illegible] حضرت خیر العباد [illegible] صدیق رضی الله عنه [illegible] پای خود [illegible] رسول الله [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] سوره [illegible] صدیق اکبر رضی الله عنه [illegible] و قایف [illegible] ابو بکر [illegible] چون [illegible] ابو بکر رضی الله عنه [illegible] حضرت خیر الانام [illegible]

فونیش

انتظار

شرایط لطف و عنایت بجای آورد چنانچه آیه کریمه ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا اشاره بآن معنی میکند القصه چون قریش
[illegible] و چون عنکبوت تار بر در غار ثور تنیده دیدند التفات بقول قائف نکرده نومید و حیران بازگشتند ابوجهل گفت تا در مکه ندا نمودند که هرکه محمد را یا
ابن ابی قحافه را بیاورد یا اسیر کند از ایشان یکصد شتر بدهیم روایت کنند که احمد مختار صلی الله علیه و آله ما دام الفلک الدوار سه شب در آن
غار توقف نموده در آن لیالی عبد الله بن ابی بکر رضی الله عنه هر شب بغار میرفت و هر خبر که شنیدی معروض میکرد و عامر بن فهیره که آزاد کرده ابوبکر بود
قدحی شیر بآنجا می آورد و عبد الله بن اریقط را باجرت گرفته و دو شتر بدو سپرده قرار ساخته بودند که در صبح روز سیم شتران را بدر غار ثور رساند
و بمراسم رهبری قیام نماید و بعد از انقضاء مدت مذکور عبد الله بموجب فرموده عمل نموده رسول صلی الله علیه و سلم و ابوبکر رضی الله عنه بر یک
شتر نشستند و عبد الله و عامر بر شتر دیگر بتعجیل هرچه تمامتر از طریق سواحل بجانب مدینه روان گشتند و تا گرمگاه روز دیگر در هیچ منزلی قرار نگرفتند
آنگاه فرود آمده در سایه سنگی لحظه ساعتی آسوده باز براه افتادند و در کاره حضرت خیر البشر بخیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه گذشته و خیر البریه علیه
السلام و التحیه دست مبارک بر پشت بزی از اغنام او که از غایت ضعف و ناتوانی از رفتار بازمانده بود کشید و از برکت آن گوسفند
شیر فراوان در وجود آمد چنانچه تمامی حاضران سیر شیر گشتند و هر ظرفی که در آن خیمه بود پر شد و آن گوسفند ببرکت دست حق پرست آنحضرت تا هژده
سال بزیست و دیگر از وقایع آن سفر آنکه سراقه بن مالک مدلجی بطمع صد شتر که قریش وعده کرده بودند بر اسپ خویش نشسته از عقب رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بشتافت و چون نزدیک بآنحضرت رسید اسپش بسر در آمده و پیاده شده بازلام تفأل جست و با آنکه فال بکره طبع او بود
عود نموده بتعاقب سفر در سیر آمد چنان نزدیک شده بود که آواز قرائت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را شنیده نوبت دیگر اسپش بسر در آمد
و او بزیر افتاد باز برانگیخته تاخت چون میان او و رسول صلی الله علیه و سلم بمقدار دو نیزه مسافت بیش نماند آنحضرت مناجات کرده گفت الهی شر
سراقه را از ما کفایت کن مقارن این دعا قوائم اسپ سراقه بزمین فرو رفت سراقه پیاده شده فریاد برآورد که یا محمد دعا فرمای که اسپم از خلاص
شود تا من بازگردم و هرکس که در عقب تو متوجه شود بازگردانم و بدعای حضرت مصطفی اسپ سراقه مطلق العنان گشته و سراقه امان نامه از آنحضرت گرفته
مراجعت نمود و هیچکس را که بطلب رسول صلی الله علیه و سلم می آمدند بازگردانید و دیگر آنکه بریده بن الحصیب الاسلمی با هفتاد نفر از قبیله خود بطمع شتر انیکه
قریش قبول کرده بودند سر راه بر آنحضرت گرفت شیخ سعید کازرونی در سیر خود آورده است که چون رسول صلی الله علیه و سلم بریده را دید پرسید
که نام تو چیست جواب داد که بریده آنحضرت گفت برد امرنا یعنی نیکو شد کار ما و باز سؤال کرد که از کدام طایفه بریده گفت از بنی اسلم رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که سلامت یافتیم و بار دیگر پرسید که از بنی اسلم از کدام قبیله بریده جواب داد که از بنی سهم آنحضرت گفت خرج سهمک یعنی بیرون آمد
سهم تو بریده چون لطف گفتار و نور رخسار و طلاقت لسان و فصاحت بیان فخر الانس و الجان را مشاهده نمود بسعادت اسلام فایز شد و دستار
خود را گشاده بر سر نیزه علم ساخته پیش پیش آنسرور روان گشت آورده اند که سکنه مدینه بعد از وقوف بر توجه خیر البریه علیه السلام و التحیه از بیم
هر صباح بطریق استقبال بحره می آمدند و چون هوا گرم میشد باز می گشتند روزی بدستور معهود مراجعت نموده بودند که چشم یهودی بر سید ابرار صلی الله
علیه و علی آله الاطهار افتاده بی اختیار فریاد برآورد که ای بنی قیله آن بخت و سعادت که انتظار مقدمش میکشیدید آمد و انصار در غایت فرح
و استبشار باستقبال استعجال نموده در بالای حره بعز دستبوس آنحضرت اعزاز سرافراز گشتند و آنحضرت بمحله قبا در میان بنی النجار بسرای کلثوم بن
هدم یا سعد بن خیثمه نزول فرمود و چند روز آنجا توقف نموده در آن ایام بنای مسجد قبا که آیه کریمه لمسجد اسس علی التقوی در شان آن روایت میکنند
پرداخت و آن اول بقعه ایست که حضرت مصطفی علیه من الصلوات اشرفها در مدینه ساخته آنجا نماز گذارد و بثبوت پیوسته که بعد از توجه رسول
صلی الله علیه و سلم بمدینه امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه مدت سه روز در حریم حرم توقف کرده ودایع خلایق که نزد آنحضرت بود بصاحبان
رسانید آنگاه پیاده متوجه یثرب گردید و بقول بعضی از علماء شیعه جمعی از غلطاة کفره مرتضی علی رضوان الله تعالی را تعاقب نمودند و بین الجانبین
هم جنگ و جدال سرایت کرده شاه ولایت بظفر و نصرت اختصاص یافت و هنوز رسول صلی الله علیه و سلم در محله قبا بود که بملازمت آنحضرت
رسید و باصناف الطاف از امثال و اقران ممتاز گردید و بروایت اهل سنت و جماعت آنکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آن راه را پیاده

منزل قدید

رسالت بریده

فضیلت

پیاده طی کرده بود و آبلها بر پای مبارکش ظاهر گشته بعد از وصول بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم آنحضرت دست مبارک بر پای آن جناب مالید

و دعاء شفا خوانده آبلها [illegible] تبدیل یافت و بار دیگر در مدت العمر [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]

ذکر وقایع سال اول از هجرت سید الابرار علی سبیل الایجاز و الاختصار

[illegible] که رسول صلی الله علیه و آله الاطهار روز جمعه از قبا متوجه مدینه شد و چون بمنازل بنی سالم بن عوف رسید [illegible] نماز جمعه قیام و اقدام نمود و این اول نماز جمعه بود که آنحضرت در مدینه [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] رسول الله [illegible] تشریف [illegible] و آنحضرت [illegible] موضع [illegible] ابو ایوب انصاری رضی الله عنه [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] و آنحضرت [illegible] ابو ایوب [illegible] علیه الصلوة و السلام [illegible] بن سلام [illegible] در سال اول از هجرت [illegible] علیه افضل الصلوات [illegible] آنحضرت [illegible] رضی الله عنه [illegible] و عبد الله بن ابی بکر رضی الله عنه [illegible] عایشه رضی الله عنها [illegible] فارسی سلمان [illegible] علیه الصلوة و السلام [illegible] عبد الله بن عباس رضی الله عنه روایت کند که سلمان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلمان فارسی رضی الله عنه [illegible]

چندگاه در خدمت آن یهودی پرداخته تا به پسر عم خود بیع کرد و در ملازمتش بمدینه رفتم چون چشمم بر آن بلده افتاد جزم دانستم که مهاجر سید عالم صلی الله علیه وسلم خواهد بود و هم در آن اوان وصول پیغمبر آخر الزمان بدان سرزمین وقوع یافته در محلهٔ قبا نماز شامی بخدمت آنحضرت شتافتم و مقداری خرما بطریق نذر پیش رسانیده گفتم که این صدقه است رسول الله صلعم خود نخورد و با اصحاب اشارت کرد که بخورید و چون خیر البریه علیه التحیة والسلام بنفس مدینه تشریف آورد باز بشرف ملازمت مشرف شده خرمائی چند بردم و گفتم این هدیه است آنحضرت بتناول آن مبادرت فرمود و از سلمان مرویست که گفت در نوبت ثانی بیست و پنج خرما برده بودم و بیست و پنج نفر از صحابه بصحبت خیر البشر نشسته بودند و من دانهاء خرما را که افگندند بشمردم هزار عدد بشمار درآمد و در نوبت سیوم که باز بحضرت رسالت رسیدم بجانب پشت آنحضرت میل کردم و حضرت دانست غرض من که مهر نبوی روشن شود ردا را چون از کتف خویش بینداخت و دیدهٔ انتظار کشیدهٔ من بر مهر نبوت افتاد و آن را ببوسیدم و گریان شده کلمهٔ توحید بر زبان آوردم آنگاه سرگذشت خود را معروض داشتم و بعد از چند روز آن آفتاب عالم فروز مرا گفت خود را از آن یهودی بازخر من از مالک خویش التماس بیع نموده جواب داد که سیصد نهال خرما بنشان و بپرور تا ببار آید و چهل اوقیه طلا تسلیم نمای تا سر ترا از ربقهٔ رقیت آزاد گردانم و من کیفیت مطالبهٔ او را بعرض خیر البریه علیه من الصلوات اکملها رسانیده بامر آنحضرت در زمین گوها فرو بریدم و اصحاب بنابر اشارت حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وسلم سیصد نهال بمن عنایت کردند و آنسرور رسالت مآب بدست مبارک خود آن نهالها را بنشاندند و جمیع نهالها هم در آن سال بار آوردند مگر یک نهال که عمر بن الخطاب رضی الله عنه نشانده بود و چون حضرت مقدس نبوی علیه صلوات الله وسلامه بدان نخلستان رسید و آن نخل را دید فرمود که این نهال را که نشانده امیر المؤمنین عمر گفت یا رسول الله من نشانده ام آنحضرت فی الحال آن نهال را برکند و باز بجای خویش نشانده همان لحظه خوشهاء خرما از آن نخل آویزان گشت آنگاه سلمان آن نخلستان را تسلیم خواجهٔ خود نموده در تامل بود که چهل اوقیه طلا از کجا بهم رساند در آن اثنا از اموال غنیمت مقدار بیضهٔ مرغی زر سرخ بنظر انور حضرت خیر البشر درآمد آنحضرت سلمان را طلبیده آن را بوی ارزانی داده گفت برو و این را بیهودی تسلیم کرده خود را خلاص کن پس سلمان گفت یا رسول الله آنچه بر منست بیش از این است سید المرسلین آن مقدار را بزبان مبارک گردانیده و دست مبارک بر آن کشیده فرمود که بگیر این را که حق عز و علا آنچه بر تست با این ادا کند سلمان گوید بآن خدائی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که چون آن بیضهٔ طلا را وزن نمودم چهل اوقیه برآمد نه بیش و نه کم لاجرم آن وجه را بیهودی تسلیم نمودم و از قید رقیت نجات یافته روی بملازمت خواجهٔ کونین آوردم دیگر از وقایع سال اول آنکه فریضهٔ نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن که دو رکعت بود مقرر شد که چهار رکعت گذارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود ماند و اذان هم در آن سال در میان آمد و منصب مؤذنی بر بلال حبشی قرار گرفت و در همین سال عقد مواخات میان صحابهٔ خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات بحسب اتفاق و یافت از کتب اکثر اهل سیر چنان بوضوح می پیوندد که عقد مواخات دو نوبت بوقوع پیوسته نوبت اول اختصاص بمهاجران داشته و انصار را در آن دخلی نبوده چنانچه از عبد الله بن عمر رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم عقد برادری بست میان ابو بکر و عمر و طلحه و زبیر و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و جهت من برادری تعیین نکردی آنحضرت فرمود که انت اخی فی الدنیا و الآخرة اما کیفیت مواخات ثانی آنست که بعد از هجرت به پنج ماه یا هشت ماه در میان چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج کس از انصار واقع شده و درین مواخات بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است حضرت رسالت مآب عقد برادری بست میان ابو بکر صدیق و خارجه بن زید انصاری و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن معاذ و زبیر بن العوام و سلمة بن سلامة انصاری و عثمان بن عفان و اوس بن ثابت انصاری و طلحه بن عبید الله و کعب بن مالک انصاری و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن الربیع و سلمان فارسی و ابو الدرداء رضی الله عنهم اجمعین و درین باب کتابتی قلمی شد مضمون آنکه آنجماعت در معاونت هم تقصیر ننمایند و از یکدیگر میراث برند و اصحاب مواخات بنابر نوشتهٔ مذکوره از یکدیگر میراث میبردند تا بعد از غزوهٔ بدر آیت و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شده آن حکم منسوخ گشت در کشف الغمه بروایت حذیفه بن الیمان مرویست که چون حضرت مقدس نبوی در وقت مواخات هر یک از رجال مهاجران را بنظیری از انصار مقید کرده میان ایشان عقد برادری بست دست علی بن ابی طالب رضی الله عنه گرفته گفت این برادر منست قال حذیفه فرسول الله صلی الله علیه وسلم سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین الذی لیس له شبیه و نظیر و علی اخوه و در اعلام الوری مذکور است که

که در سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتند و گفتند یا محمد ما را بچه چیز دعوت میکنی آنحضرت فرمود که بشهادت ان لا
اله الا الله و ان محمدا رسول الله آنگاه اوصاف خود را بر وجهی که در توریة مذکور بود املا فرمود یهود گفتند هر چه گفتی شنیدیم و ما بجهت آن آمده ایم که با تو
مصالحه را استحکام دهیم نه با تو باشیم و نه بر تو تا آن زمان که ما را معلوم شود که مهم تو و قوم تو بکجا می انجامد سید عالم صلی الله علیه وسلم ملتمس ایشان را قبول
فرموده میان جانبین صلح نامه در قلم آوردند و دیگر از وقایع سال نخستین از هجرت سید المرسلین آنکه گرگی از رمه گوسفندی در ربود و شبانی از عقب
دویده گوسفند را از چنگال گرگ بیرون آورد و گرگ بزبان فصیح گفت که چرا رزقی را که ایزد تعالی بمن ارزانی داشته باز ستدی شبان متحیر شده گفت
هرگز این چنین عجب امری ندیدم که گرگ تکلم کند گرگ گفت ازین عجیب تر آنست که [illegible] در میان این نخلستانها که واقعست در میان دو سنگستان [illegible] از
گذشته و آینده خبر میدهد و چوپان این ماجرا [illegible] آنحضرت شبان را تصدیق [illegible] این
از جمله علامات قیامتست و در همین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با عایشه بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما زفاف
فرموده و تولد عبد الله بن زبیر بروایتی درین سال روی نموده و درین سال حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر قبر براء بن معرور که پیش از آمدن آنحضرت
بیک ماه در مدینه وفات یافته بود نماز گذارد و در سلک [illegible] انتظام یافته و ایضا وفات اسعد بن زراره که از افاضل نقبا بود درین
سال اتفاق افتاد و او در بقیع غرقد مدفون گردید و باعتقاد ارباب سیر اسعد اول کسیست که در بقیع مدفون گشته و در همین سال [illegible]
کلثوم بن الهدم [illegible] و او پیش از رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه ایمان آورده بود و در همین سال ولید بن مغیره [illegible] و عاص
بن وائل السهمی که از جمله غلاة مشرکین بودند در سقر [illegible] موافقت نمودند

ذکر وقایع سنه ثانیه از هجرت خیر البریه علیه السلام والتحیه

باتفاق مورخان در سال دوم از هجرت نبی آخر الزمان در ماه شعبان روزه شهر رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و حضرت
خیر الوری روز عید بصحرا رسیده نماز عید بجای آورد و هم درین سال در نیمه شعبان قبله از جانب بیت المقدس بطرف کعبه معظمه زادها الله تشریفا
و تکریما تحویل یافت و تزویج شاه اولیا علی مرتضی با سیدة النسا فاطمة الزهرا رضی الله عنهما هم درین سال بوقوع پیوست و در بعضی از کتب معتبره روایتی
نقل مرویست که قبل ازین وصلت روزی ابو بکر صدیق رضی الله عنه بخدمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه رسیده [illegible]
کرد آنحضرت بر زبان آورد که [illegible] صدیق اکبر این سخن را با عمر رضی الله عنه در میان نهاده فاروق گفت حضرت رسالت التماس
ترا قبول نفرمود آنگاه فاروق [illegible] در مجلس خیر البشر شتافته همان جواب [illegible] امیر المؤمنین ابو بکر [illegible] و بروایتی که در
اعلام الوری مذکور است بعد از چند گاه [illegible] بعضی از اصحاب با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفتند چرا خطبه زهرا نمیکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند
که حضرت رسالت از تو چیزی نطلبد آنگاه علی مرتضی رضی الله عنه بخدمت حضرت خیر الانام علیه افضل الصلوات [illegible] از غایت حیا [illegible]
گشت و [illegible] چون در مجلس [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا علی هیچ حاجتی داری جواب داد
که آری آنحضرت فرمود شاید که فاطمه را خطبه کنی گفت بلی یا رسول الله [illegible] جبرئیل نازل شد [illegible]
حق سبحانه و تعالی امر کرده است ترا که فاطمه را بحبالهٔ نکاح علی مرتضی درآوری فقال النبی صلی الله علیه وسلم یا علی [illegible]
و [illegible] فی الاسلام و انی سالته [illegible] خیر خلقه [illegible] فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
من عنده [illegible] از امام حسین بن علی علیه السلام منقولست که [illegible]
علیه الی یوم القیام [illegible]
یا جبرئیل هرگز [illegible] آن فرشته گفت [illegible]
صلی الله علیه وسلم گفت ای صرصائیل [illegible] فاطمه [illegible] صلی الله علیه وسلم فاطمه را [illegible]
و میکائیل و صرصائیل [illegible] خیر البشر صلی الله علیه [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله
و علی بن ابی طالب [illegible] صرصائیل [illegible]

در میان

در نیمه

بود آنحضرت را در مناقب خوارزمی از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و ام سلمه و سلمان رضی الله عنهم مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم در خانه ام سلمه بود که ناگاه
ولایت پناه حضرت فاطمه رضی الله عنها بدانجا تشریف برد و بعد از اظهار ما فی الضمیر آنحضرت آنجناب را مخاطب ساخته فرمود که بشارت باد تورا ای علی
بدرستی که ایزد تعالی در سپهر عصمت فاطمه را در سلک ازدواج تو کشید و پیش از آمدن تو فرشته که وجوه و اجنحه کثیره داشت نازل شده مرا گفت السلام علیک
ورحمة الله وبرکاته ابشر یا محمد باجتماع الشمل وطهارة النسل فقلت وما ذاک ایها الملک فقال لی یا محمد انا سیطائیل الملک الموکل باحدی قوائم العرش سألت — سیطائیل
ربی عز وجل ان یأذن لی فی بشارتک وهذا جبرئیل علیه السلام فی اثری یخبرک من ربک عز وجل بکرامة الله وهنوز سخن سیطائیل باتمام نرسیده بود که جبرئیل
نازل شده پس از تقدیم تحیت و سلام حریر پاره سفید از حریرهای بهشت که در آن دو سطر نوشته بود نه از قلم نور نزد من نهاد و من از حبیب خود جبرئیل پرسیدم
که چیست این حریر و این خطها چه نوشته اند جواب داد که بدرستی که حق تعالی اطلاع یافت بر اهل ارض اطلاع یافتنی و ترا از جمیع خلق برگزیده برسالت خود مبعوث
گردانید و ثانیا بار سالکنا ان اطلاع نظر اطلاع ثانی برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و داماد اختیار نموده دختر تو فاطمه زهرا را با او در سلک ازدواج
کشید بار پرسیدم که کیست این شخص فقال اخوک فی الدنیا وابن عمک فی النسب علی بن ابی طالب رضی الله عنه آنگاه جبرئیل گفت یا رسول الله
ابواب بهشت و درخت طوبی بامر الهی ثمار برآورده بحلل و زیب و زینت متحلی گشتند و حوران جمال حال خود را بزیور بها بیاراستند و ملائکه در حوالی بیت المعمور مجتمع شده
رضوان منبری از نور که آدم در روز عرض اسما بر فرشتگان بر آن صعود فرموده بود نصب نمود پس بموجب وحی الهی راحیل که بطلاقت لسان و حسن بیان
و فصاحت وارد بر آن منبر برآمده بادای حمد و ثنای ایزد تعالی متوجه شد آسمانها از فرح بجنبش آمد و مسرور ساخت قال جبرئیل علیه السلام ثم اوحی الی ان
اعقد عقدة النکاح فانی قد زوجت امتی فاطمة بنت حبیبی محمد من عبدی علی بن ابی طالب فعقدت عقدة النکاح واشهدت علی ذلک الملائکة
اجمعین وکتبت شهادتهم فی هذه الحریرة وقد امرنی ربی عز وجل ان اعرضها علیک وان اختمها بخاتم مسک وان ادفعها الی رضوان وان الله عز وجل
لما اشهد الملائکة علی تزویج علی من فاطمة امر شجرة طوبی ان تنثر حملها و آن شجره بار خود را نثار کرده ملائکه و حور عین آنرا برچیدند و تا قیامت آنرا تحفه خواهند
بود یا محمد ایزد تعالی مرا امر فرموده است که ترا مامور گردانم که میان علی و فاطمه رضی الله عنهما در زمین نیز عقد زوجیت منعقد گردانی در کشف الغمه بعضی
از کتب سیر از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که گفت من نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه نشسته بودم که آثار وحی در بشره همایونش
او ظاهر گشت و پس از لحظه وحی منجلی شده آنحضرت فرمود که ای انس میدانی که جبرئیل بمن از خداوند عرش چه پیغام آورده پس گفتم که یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد چه خبر است آنحضرت فرمود که پیغام آنست که ان الله تعالی امرک ان تزوج فاطمة من علی آنگاه رسول گفت ای انس برو و ابو بکر و عمر
و عثمان و طلحه و زبیر و طایفه از انصار را بگوی که رسول خدا شما را میخواند من بموجب فرموده عمل نمودم و چون مجلس منعقد شد حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها
وانماها بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی فرمود که من بنا بر فرمان رب جلال سبحانی فاطمه را بعلی دادم بمهر چهار صد مثقال نقره اگر علی بآن راضی شود و حال
آنکه هنوز امیر المؤمنین رضی الله عنه بدان مقام تشریف نیاورده بود پس بفرموده رسول الله صلی الله علیه وسلم طبقی بسر آورده حاضران نثار از بهر ربودند و همان لحظه
علی مرتضی علیه رضوان الله حاضر شد مصطفی علیه التحیة والثنا در روی وی تبسم فرمود و گفت یا علی ایزد تعالی مرا امر کرده است که فاطمه را بنی تو دهم و من او را
در سلک ازدواج تو کشیدم بمهر چهار صد مثقال نقره بدین راضی هستی قال رضیت یا رسول الله ثم قام علی فخر لله ساجدا فقال النبی صلی الله علیه وسلم جعل الله
فیکما الکثیر الطیب وبارک الله فیکما قال انس فوالله لقد اخرج منهما الکثیر الطیب بروایتی امیر المؤمنین علی در مجلس حاضر بود بموجب اشارت رسول صلی الله
علیه وسلم خطبت فاطمة وجعلت صداقها درعی هذا وقد رضیت بذلک فاسئلوه واشهدوا فقال المسلمون لرسول الله صلی الله علیه وسلم زوجته یا رسول الله
فقال نعم فقالوا بارک الله لهما وعلیهما وجمع شملهما و بثبوت پیوسته که چون علی مرتضی سیدة النساء رضوان الله علیها را خطبه فرمود رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت یا علی مهر او چه چیز داری جواب داد که یا رسول الله در دست من چیزی نیست آنحضرت فرمود که زره حطمیه تو کجاست گفت موجود است رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که آنرا صداق سازد در کشف الغمه مسطور است که آن زره علی مرتضی رضوان الله تعالی بچهار صد درهم نقره بعثمان ذو النورین
رضی الله عنه فروخت و بعد از قبض دراهم امیر المؤمنین عثمان گفت یا علی الست اولی بالدرع منک وانت اولی بالدراهم پس درع را برسم هدیه
بازداد و امیر المؤمنین علی دراهم و زره را بنظر انور مصطفی صلوات الله علیه آورده کیفیت واقعه را باز گفت آنحضرت امیر المؤمنین عثمان را دعا خیر کرده

حل
خطبه
فصاحت
بیان بر زبان
راند که گفت
قد زوجنی رسول
الله صلی الله
علیه وسلم
۱۲

کرده باشند [illegible] از آن وجه با امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود و گفت این زن [illegible] سبب [illegible] و باشد [illegible] سلمان فارسی و بلال حبشی را همراه او گردانید و ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آن وجه که شصت و سه درهم بود بعضی از جهازیات که تفصیل آن در کتب سیر مسطور است بهم رسانیدند و باقی درا هم بحضرت خیرالبریه نزد ام سلمه رضی الله عنها گذاشتند و از آن جمله ده درهم [illegible] دیگر [illegible] بهم رسانید [illegible] آن [illegible] گشت و بروایتی آنکه از آن چهار صد درهم [illegible] بخوشبوی صرف کرده [illegible] باید [illegible] و بعد از عقد نکاح [illegible] میان آن [illegible] اوج ولایت و برج رسالت زفاف واقع پیوست و در شبی که ایشان را بیکدیگر سپردند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] نماز خفتن [illegible] کوزهٔ آب [illegible] [illegible] فاطمه [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] [illegible] [illegible] روایتی فرمود که [illegible] شوهر [illegible] [illegible] فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین [illegible] فی الدنیا و الآخرة [illegible] [illegible] [illegible] پرسش و نوازش [illegible] رسول الله [illegible] [illegible] [illegible] علیه و سلم [illegible] فاطمه [illegible] [illegible] الباقر رضی الله عنه مرویست که عقد نکاح امیرالمؤمنین علی [illegible] رضوان الله علیهما در ماه مبارک رمضان [illegible] و وقوع [illegible] زفاف در ذوالحجه همان سال [illegible] [illegible] ربیع الاول [illegible] رجب [illegible] [illegible] و زفاف هم در آن ماه [illegible] بوده والله اعلم

ذکر تتمهٔ احوال سال دوم از هجرت و بیان اختصاص یافتن اهل اسلام در شروع جهاد بفتح و نصرت

[illegible] ارباب سیر [illegible] آورده‌اند که در سال دوم از وصول خیرالبریه علیه السلام والتحیه به یثرب [illegible] اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر [illegible] یافت و قاتل [illegible] النبی بالسیف [illegible] [illegible] سال دوم [illegible] برافراخت رایات غزو و جهاد [illegible] اقتلوا المشرکین [illegible] علیه و سلم بنفس نفیس تشریف داشتند آن را غزوات [illegible] غزوه [illegible] [illegible] بیست و هفت [illegible] غزوه [illegible] و [illegible] [illegible] و وادی القری [illegible] اهل اسلام [illegible] [illegible] غزوه [illegible] [illegible] محمد بن اسحق [illegible] نخستین غزوه [illegible] ابوا بود [illegible] [illegible] برده‌اند که اول سریه خیرالبریه علیه السلام والتحیه [illegible] حمزة بن عبد المطلب [illegible] [illegible] ابو عبیدة بن الحارث بود [illegible] [illegible] مسطور است که در اواخر سال اول [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم

بن عباده را در مدینه خلیفه ساخته بقصد جمعی از قریش و قبیلهٔ بنی ضمره لواء عزیمت برافراشت و چون بمنزل ابوا رسید مخشی بن عمرو پیشوای بنی ضمره التماس
صلح کرد و آنحضرت با وی مصالحت نموده مراجعت فرمود و آنگاه ابوعبیدة بن الحارث بن عبد المطلب را که شیخ المهاجرین لقب داشت با شصت نفر
از اهل هجرت بسر جمعی از قریش که جهة مهمی از مکه بیرون آمده بودند فرستاد و علمی سفید ترتیب داد و آن را بمسطح بن اثاثه تسلیم فرمود و بروایتی اوّل علمی که
در اسلام بسته شد آن بود و ابوعبیده در آن سفر با کفار قریش که ریاست ایشان با ابوسفیان بن حرب یا عکرمة بن ابی جهل یا مکرز بن حفص متعلق بود ملاقات
افتاده تیری چند بجانب یکدیگر انداختند و اوّل کسیکه تیر بطرف مشرکان افکند سعد بن ابی وقاص بود و بت پرستان از اهل ایمان متوهم شده فرار نمودند
و ابوعبیده بمدینه مراجعت نمود و هم در آن اوان خبر بمدینه رسید که جمعی از قریش که جهة تجارت بجانب شام رفته بودند بازگشته بمکه میروند و آنحضرت
عم خود حمزه را رضی الله عنه با سی نفر از مهاجر بسر راه کاروان فرستاد و لواء سفید ترتیب داده ابو مرثد غنوی علمدار آن سپاه ساخت و حمزه رضی الله
عنه علم توجه افراخته قریب بکنار دریا بقریشیان که ابوجهل در آن میان بود رسید و از جانبین آهنگ جنگ نموده آخر الامر مجدی بن عمرو جهنی
که هم سوگند فریقین بود در میان بصلح انجامید و هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه را با بیست کس از مهاجران
بقصد کاروان قریش بحجاز که نزدیک جحفه است فرستاد و سعد بموضع مذکور رسیده بوضوح پیوست که قریشیان در گذشته اند لاجرم بمدینه بازگشت
و هم درین سال سید المرسلین با دویست کس از مهاجرین بقصد قافلهٔ قریش از مدینه توجه فرموده تا منزل بواط رفت و بی آنکه با کفار ملاقات دست
دهد مراجعت نمود دیگر از غزوات سال دوم از هجرت آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با صد و پنجاه کس یا دویست نفر از مهاجران بقصد
کاروان قریش که ابوسفیان رئیس ایشان بود و بجانب شام میرفتند تا منزل عشیره که موضعی است از بطن ینبع تشریف برد و بکاروان نرسیده
بمدینه بازگشت و هم درین سال پسر عم خود عبد الله بن جحش اسدی را با هشت نفر یا دوازده نفر از اکابر مهاجرین ببطن نخله فرستاد و عبد الله بعد از
وصول بدان منزل بجمعی از قریشیان که از طائف مویز و ادیم بار کرده بمکه میبردند در غرهٔ رجب دوچار خوردند و مسلمانان بتصور آنکه امروز سلخ جمادی
الاخری است مشرکان را غافل ساخته بیکبارگی بر سر ایشان تاختند و یکی از اهل اسلام واقد بن عبد الله نام بزخم تیری عمرو بن الحضرمی را که [illegible]
بود بقتل رسانید و دیگران عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و اموال کاروان بتصرف مسلمانان در آمده سالماً غانماً بازگشتند و چون
بمدینه نزدیک رسیدند با آنکه تا آن غایت آیتی که دلالت بر فرضیت خمس کند نازل نشده بود عبد الله بن جحش خمس غنایم را جهة خاتم الانبیا
جدا نموده بقیه را بر یاران خود قسمت فرمود و این اوّل خمسی است که برای رسول صلی الله علیه وسلم افراز کردند و نخستین غنیمتی است که میان مجاهدان
تقسیم یافت و چون این واقعه در ماه حرام اتفاق افتاده بود مؤمن و مشرک بر عبد الله بن جحش و اصحابش زبان طعن و تشنیع دراز ساختند و رسول
صلی الله علیه وسلم حکم فرمود که هیچکس در غنایمی که آورده بودند تصرف نکند و اهل سریه ازین حرکت پشیمان شده بترس و بیم روزگار میگذرانیدند تا آیت
یسألونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل نازل شد و عبد الله
بن جحش و یاران او ازین غم رهائی یافته رسول صلی الله علیه وسلم غنایم را بنهجی که سابقاً مسطور گشت قسمت فرمود و نقلست که قریش جهة تخلیص عثمان بن
عبد الله و حکم بن کیسان فدیه ارسال داشتند و بنابر آنکه سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان رضی الله عنهما که داخل سریهٔ عبد الله بن جحش بودند بسبب
گم شدن شتری بازپس مانده بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون یاران ما بسلامت باز آیند اسیران شما را اطلاق فرمائیم و بعد
از آنکه سعد و عتبه بمدینه رسیدند خیر الانام علیه الصلوة والسلام آن دو تن را باسلام دعوت فرمود حکم بن کیسان ایمان آورد و عثمان بن عبد الله
مشرک بازگشت و بر کفر مرد و هم درین سال غزوهٔ بدر کبری که آن را بدر قتال نیز گویند بوقوع انجامید و در آن معرکه بمقتضای آیهٔ کریمهٔ لقد نصرکم الله
ببدر و انتم اذلة اعلام اسلام ارتفاع یافته رایات کفر و ظلام نگونسار گردید سبب این غزوه آنکه بسمع شریف خیر الانام علیه الصلوة والسلام رسید
که ابوسفیان با قریشیان و اموال فراوان از شام بازگشته متوجه مکه اند بنابر آن با سیصد و پنج نفر از صحابه که از آن جمله هشتاد کس مهاجر و باقی
از انصار بودند و هفتاد شتر و دو اسب یا سه اسب و شش زره و هشت شمشیر داشتند بعزیمت گرفتن سر راه بر کاروان در روز دوازدهم یا هشتم
یا سیم ماه مبارک رمضان از مدینهٔ طیبه روان شدند و ابوسفیان ازین واقعه خبر یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تا از قریش استمداد نماید در [illegible]

ملاقات

و در بسیاری از کتب سیر مسطور است که قبل از وصول ضمضم بمکه [illegible] عاتکه بنت عبدالمطلب خوابی دید که از مهابت آن بترسید و صباح بعباس گفت
که دوش خوابی دیدم که دلالت بر آن میکند که عنقریب قریش [illegible] گرفتار شوند و من این خواب را با تو میگویم [illegible]
خفا [illegible] آن را قبول نموده عاتکه گفت در خواب چنان دیدم [illegible]
بکشتن گاه خود [illegible] آن مسجد الحرام رفت و مردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وقت طواف خانه عباس [illegible]
گفت [illegible] ابو جهل [illegible]
[illegible]
عباس رضی الله عنه [illegible]
زنان [illegible] ابو جهل [illegible]
[illegible]
[illegible]
الغوث الغوث [illegible]
[illegible] قریش [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالمطلب و عتبة بن ربیعه و امیة بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و ابو جهل بن هشام [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو جهل گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و السلام [illegible] قریش [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] روایت کنند که رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] قریش [illegible]
[illegible] سعید بن العاص و منبه بن الحجاج [illegible]
آنحضرت [illegible]
[illegible]

آورده اند که گفتند ما غلامان ابوسفیان و کاروانیانیم و اصحاب دست از ایذاء ایشان باز داشته و در آن حال رسول صلی الله علیه و سلم از ادای نماز فراغت یافته صحابه را گفت که چون این غلامان راست گفتند لت خوردند و پس از آنکه دروغ گفتند باز رستند آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه سقایان شده پرسید که قریش کجا اند جواب دادند که در پس این تل ریگ که نمایانست و آن را عدوة القصوی و کثیب العقنقل گفتندی القصه خیر البشر از کمیت عدد و اسامی حاضران آن لشکر سؤال فرمود و چون کیفیت حال بوضوح پیوست روی بیاران آورده گفت که مکه جگرگوشهای خود را بجانب شما افکنده است بعد از آن در باب منزل شرط مشورت بجای آورده بنابر صواب دید حباب بن المنذر از آنجا کوچ کرده و بر سر چاه آخرین بدر فرود آمده سایر یاران را اشارت فرمود تا نزدیک آنجا حوضی کندند و پر آب ساختند و روز جنگ طایفه از مشرکان قصد کردند که از آن حوض آب خورند و مسلمانان در صدد ممانعت آمده حضرت رسالت پناه فرمود که بگذارید ایشان را تا آب بیاشامند و هر کس از کفار از آن آب خورد در معرکه بدر بجان بدر نبرد مگر حکیم بن حزام که از ورطه جان از آن معرکه بیرون برد و بدولت ایمان پیوسته و چون رسول صلی الله علیه و سلم در منزل مذکور نزول اجلال فرمود سعد بن معاذ رضی الله عنه جهت آنحضرت عریشی ترتیب نموده در آن اثنا کفار نمودار گشته پیش پیش ایشان عتبة بن الاسود بر اسپی سوار بود و جولان میکرد و پسرش در عقب او می‌آمد و چون آن طایفه در برابر عسکر ظفر مآل فرود آمدند رعبی تمام بضمیر اهل ظلام مستولی یافته عتبة بن ربیعه باتفاق حکیم بن حزام و جمعی دیگر خواستند که طریق معاودت مسلوک داشته از وادی محنت اجتناب نموده بازگردند اما بالاخره بنابر اغوای ابوجهل خاطر بر قتال قرار داده باشتعال آتش پیکار پرداختند در روضة الاحباب و بعضی دیگر از مؤلفات علما بافادت ثابت مسطور است که در لشکر اسلام سه علم بود و سید عالم صلی الله علیه و سلم علم اعظم را که تعلق بمهاجران میداشت بمصعب بن عمیر داد و لواء خزرج را بحباب بن المنذر و رایت اوس را بسعد بن معاذ و شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله بود و بروایتی شعار مجموع سپاه نصرت پناه یا منصور امت بود و تفسیر منصور امت آنست که ای غازی موعود بنصرت بکش دشمن خود را و در لشکر مشرکان نیز سه علم بود طلحة بن ابی طلحه و ابو عزیز بن عمیر و نضر بن الحارث که از بنی عبد الدار بودند و در آن روز تحمل رایات نکبت آیات کفار قیام نمودند بالجمله صباح روز هفدهم ماه مبارک رمضان که آفتاب عالمتاب بقبضه خنجر آبدار و رماح خطی حلقوم ظلام شکافته بود و نجوم را منهزم و منکوس گردانیده نقش وجود کواکب را از صحیفه فلک محو کرده بنهان خانه فنا رسانید جوشن پوشان والله یعصمک من الناس بتسویه صفوف سپاه ظفر اساس قیام نمود و ابطال صنادید قریش بانواع حدت و غلظت صف قتال آراسته بمیدان شتافتند و نخست کسی از مشرکان که قدم در معرکه جلادت نهاد عتبة بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و از سپاه اسلام معاذ و معوذ ابنا حارث و عوف بمبارزت ایشان مبادرت نمودند و بعضی بجای عوف عبد الله بن رواحه گفته اند و چون ایشان رسیدند عتبه و شیبه پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم از انصار کفار گفتند بازگردید که ما را بشما حاجتی نیست و ما طالب بنی اعمام خودیم مسلمانان بازگشته عتبه و شیبه فریاد برآوردند که یا محمد اکفاء ما را بیرون فرست و حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها و اشرفها حمزة بن عبد المطلب رض و علی بن ابی طالب ع و ابو عبیدة بن حارث را بمحاربه ایشان نامزد فرمود و عتبه در برابر حمزه رضی الله عنه آمد و شیبه متوجه ابو عبیده رضی الله عنه شد و ولید که خال معویه بود بمبارزت امیر المؤمنین علی ع مبادرت نمود و آنجناب در ساعت بیک ضربت ولید را بدوزخ روان گردانید و حمزه نیز بشمشیر خونریز پیکر عتبه را ریز ریز کرد و شیبه زخمی قوی بر پای ابو عبیده زد چنانچه در میان میدان افتاده مغز استخوان ساقش ممزوج گشت و آن دو شیر بیشه هیجا یعنی حمزه و شاه اولیا رضوان الله علیهما بمدد ابو عبیده شتافته شیبه را بقتل رسانیدند آنگاه بایره قتال اشتغال یافته بشمشیر آبدار جمعی کثیر از جهال کفار خاکسار را بباد فنا سپردند و سایر شجعان اهل اسلام نیز لوازم کشش و کوشش بجای آورده سنان جان ستان ایشان مشرکان را بجانب آتش دوزخ میفرستاد و در خلال این احوال سید عالم صلی الله علیه و سلم بعریشی که جهت آنحضرت ترتیب داده بودند درآمده دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورده بطلب تمام ظفر و نصرت اهل اسلام را مسئلت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسید ناگاه در مقام استیناس نعاس بر مردم دیده خیر الناس غلبه کرد و بعد از یک ساعت از خواب درآمده بشارت وصول سپاه ملائکه مقربین جهت امداد جنود مسلمین بگوش هوش حاضران رسانید و از عریش بیرون خرامیده آیه کریمه سیهزم الجمع و یولون الدبر بر زبان وحی بیان گذرانید و قبضه ریگ و سنگ ریزه از زمین گرفته و شاهت الوجوه گفته بجانب مشرکان انداخت و جنود اسلام را تسلی داده بحرب اصحاب کفر و ظلام دلیر ساخت از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقول است که فرمود در روز بدر سه نوبت متعاقب هم باد تند

آتش

شکست مشرکان

شده بودند پیدا اول جبرئیل بود با هزار فرشته از ملائکه و دوم میکائیل با هزار دیگر و سیم اسرافیل با هزار دیگر و دیگر ملائکه [illegible]
و بر اسبان ابلق سوار بودند القصه چون تائید الهی قرین حضرت رسالت پناهی گشت [illegible] ایشان کشته شدند و [illegible]
باسیری افتادند و از جمله قتیلان بروایتی سی و شش کس بزخم تیغ و سنان علی بن ابی طالب [illegible] و بعضی از اهل سیر گفته اند [illegible]
مبارزت حنظله و ولید و عتبه القصه [illegible] عاص بن سعید بن العاص بود و حنظلة بن ابی سفیان و [illegible] طعیمة بن عدی و نوفل بن خویلد و زمعة
بن الاسود و عمرو بن عثمان بن کعب [illegible] ابوجهل [illegible] عمیر
[illegible] عبدالله بن مسعود [illegible] رسالت پناه صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن عوف [illegible]
[illegible] بلال حبشی [illegible]
[illegible]
[illegible] عمیر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سهیل بن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و این معنی موجب ملال خاطر حضرت شده چون سابقهٔ عنایت ربانی شامل حال امت پیغمبر آخر الزمان بود متعاقب کریمهٔ مذکوره این کلام معجز نظام نزول نمود که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم و گویند بمکافات که اهل اسلام را در وقعهٔ احد واقع شده بواسطهٔ اخذ فدیه بود و در روایتیست که چون نبی آخر الزمان از معرکهٔ بدر بازگشت مع ملائکت در رکاب و فتح همعنان بنواحی مدینهٔ مکرمه رسید بعضی از اعیان انصار که از موکب همایون تخلف نموده بودند مثل اسید بن حضیر و عبد الله بن انیس بمراسم استقبال استعمال کرده بلوازم اعتذار و ادای تهنیت فتح و نصرت قیام و اقدام نمودند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه عذر ایشان را پذیرفته دعا خیر بر زبان معجز بیان گذرانید و قرین لطف و عنایت پروردگار آن بلدهٔ طیبه بیمن مقدم شریف مشرف گردانید و چون گریختگان معرکهٔ بدر بمکهٔ مبارکه رسیدند و کیفیت ارتفاع اعلام اسلام و نگونساری رایات کفر و ظلام را بسمع ابولهب رسانیدند از غایت حزن و اندوه عدسه بیرون آورد و پس از روزی چند بآن وجع عزم جهنم کرد و در همین سال عمیر بن عدی عصماء یهودیه بنت مروان را که هجو حضرت خیر البشر بر زبان میگشاد باستصواب آنحضرت بکشت و عمیر بن وهب جمحی باغوای صفوان بن امیه بن خلف بقصد خیر البریه علیه السلام و التحیه میان بسته از مکه بمدینه آمد و آنحضرت بنابر وحی سماوی بر فساد نیت او مطلع گشته چون عمیر بمجلس عالی رسید فرمود که ترا صفوان بجهت قتل من فرستاده بنابر آن کلمهٔ توحید بر زبان راند و در سلک اهل اسلام منتظم گردید و هم درین سال آن برگزیدهٔ ملک متعال با طایفهٔ ابطال رجال جهت عصیان و نقض عهد یهود بنی قینقاع بنواحی حصار ایشان شتافته آغاز محاصره فرمود و چون آن گروه ششصد نفر بودند بعد از پانزده روز در درون قلعه تنگ آمده و بحکم خدا و رسول رضا داده بحسب ضرورت بیرون آمدند بنابر الحاح و مبالغهٔ عبد الله بن ابی سلول منافق صاحب مقام محمود از سر خون یهود درگذشته باخراج ایشان حکم فرمود و بعد از فراغ مهم بنی قینقاع رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه بازگشته باداء نماز عید اضحی و سنت قربانی قیام نمود و نقلست که ابو سفیان بعد از واقعهٔ بدر نذر کرده بود که روغن بر خود نمالد و با زنان مصاحبت نکند تا انتقام از خیر الانام علیه الصلوة و السلام نکشد و در اواخر این سال با دویست نفر از اهل ضلال بنواحی مدینه آمد و سحری در ناحیهٔ عریض شخصی از انصار را و تبعه بقتل رسانید و چند درخت خرما را سوخته بخیال آنکه نذرش بوفا رسید بازگشت و حضرت رسالت پناهی از این جرأت آگاهی یافته با دویست نفر از صحابه در عقب ابوسفیان روان شد و مشرکان از توجه آنحضرت واقف گشته انبانهای سویق را که همراه داشتند بجهت سهولت رفتار ریختند و مسلمانان آنها را برگرفته آن غزوه را غزوهٔ سویق نام نهادند در تاریخ امام یافعی مسطور است که درین سال عثمان بن مظعون رضی الله عنه وفات یافت و روایتیست که در اوایل اسلام روزی در مجمع قریش لبید شاعر این بیت خواند که شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محاله زائل میخواند عثمان چون مصراع اول را شنید گفت صدقت و بعد از استماع مصراع ثانی فرمود که کذبت نعیم الجنة لا یزول و باغوای لبید بعضی از مشرکان طپانچه بر روی عثمان زدند که یک چشم او کبود شد و عثمان در آن باب قطعه گفته که بیت اولش اینست شعر ان تک عینی فی رضا الرب نالها یدا ملحد فی الدین لیس بمهتد در سیر السلف از عایشه بنت قدامة بن مظعون مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم جسد عثمان را بعد از وفات تقبیل فرمود و بروی نماز گزارده در بقیع بدفنش اشارت نمود و بروایت امام یافعی تولد عبد الله بن زبیر درین سال بوقوع انجامید و العلم عند الله الحمید المجید **گفتار در ایراد وقایع سال سیم از هجرت و ذکر غزوهٔ احد و بیان بعضی دیگر از حوادث که مقارن آن حرب واقع شد** در اوایل سال سیم از هجرت حضرت رسالت عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته رایت هدایت آیت بسمت شاه ولایت داد و با دویست سوار از مهاجر و انصار بقصد جمعی از بنی سلیم و غطفان بقرقرة الکدر تشریف برد و بی آنکه با کفار اتفاق ملاقات افتد مراجعت کرد اما درین سفر پانصد شتر بدست اهل اسلام درآمد و غزوهٔ ذی امر که آن را غزوهٔ انمار نیز گویند هم درین سال واقع شد و در وقت عزیمت بآن سفر خیر البشر عثمان بن عفان را رضی الله عنه در مدینه بنیابت خود تعیین فرمود با چهارصد و پنجاه کس از لشکر نصرت اثر بجانب بنی ثعلبه و محارب در حرکت آمد و آن جماعت از توجه آنحضرت واقف گشته در قلل جبال متحصن گشتند اما در روزی که بواسطهٔ بارندگی ثیاب حضرت رسالت مآب نمناک بود و آنها را بر درختی انداخته در سایهٔ شجره باستراحت اشتغال مینمود غورث که او را دعثور بن الحارث میگفتند و بصفت شجاعت و مردانگی اتصاف داشت رسول صلی الله علیه و سلم را در سایهٔ آن درخت دیده با شمشیر کشیده بر سر آنسرور دوید و گفت کیست که ترا حمایت کند از من حضرت رسالت علیه السلام و التحیه فرمود که ایزد سبحانه تعالی

تهنیت ۷ ص

عمیر

و در اثنای آن حال جبرئیل چنان بر سینهٔ دعثور زد که شمشیر از دستش بیفتاد و خیر البشر شمشیر را برداشته گفت کیست که ترا امروز از من [illegible]
گفت هیچکس [illegible] کلمهٔ توحید بر زبان راند و مسلمان شد و رسول الله صلی الله علیه و سلم به مدینه مراجعت نمود و مدت این سفر [illegible] روز بود و هم درین سال [illegible]
بن حارثه رضی الله عنه بفرمان خیر البریه علیه السلام والتحیه با صد سوار [illegible] قافلهٔ قریش [illegible] عراق به شام [illegible]
و در [illegible] اموال [illegible] به دست مسلمانان [illegible] کعب بن اشرف [illegible]
زبان [illegible] مبارک [illegible] حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام [illegible]
[illegible] مقتول [illegible] گشت [illegible] ابو رافع [illegible]
و عبد الله بن انیس [illegible] ابوسفیان [illegible]
[illegible] مدینه [illegible]
[illegible] عباس رضی الله عنه [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] مدینه [illegible]
[illegible] شوال [illegible] عبد الله بن ابی [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] عبد الله ابن سلول [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] حباب بن المنذر [illegible]
[illegible]
[illegible] عکاشة بن محصن [illegible] ابو سلمة بن عبد الاسد [illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible]
[illegible] عبد الله بن جبیر [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
و ابوسفیان [illegible] خالد بن الولید [illegible] عکرمة بن ابی جهل [illegible]
بن ابی [illegible] طلحة بن ابی طلحه [illegible]
الی [illegible]
[illegible] طلحة بن ابی طلحه [illegible]
[illegible] عثمان بن ابی طلحه [illegible]
[illegible] طلحه [illegible]
[illegible]
فی کشف الغمه روی عن ابی عبد الله جعفر بن محمد [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] اصحاب خیر البشر [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد بن الولید [illegible] ابی جهل [illegible]
[illegible]
[illegible] رسالت علیه السلام [illegible] مهاجر [illegible]
علی ابن ابی طالب ابو بکر [illegible] عبد الرحمن بن عوف سعد بن ابی وقاص زبیر بن العوام طلحة بن عبید الله ابو عبیده بن الجراح [illegible]

خباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و بعضی بجای ابن معاذ و اسید بن حضیر سعد بن عباده و
محمد بن مسلمه را نوشته اند و از این چهارده عزیز هشت کس بر موت با سید بیعت کرده عهد بسته اند و این هشت کس عبارتست از امیر المؤمنین علی و طلحه و زبیر
و ابو دجانه و حارث بن صمه و خباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و ایشان در مقابل مقاتلهٔ مشرکان آثار مردانگی بظهور آورده با وجود
کثرت اعدا آسیبی بذات آنحضرت از انام بدکنان نرسید و ایضاً در کشف الغمه مسطور است که در روز احد چون اهل اسلام از هجوم جنود اصحاب ظلام انهزام
یافتند خیر الانام علیه الصلوة والسلام از علی مرتضی رضی الله عنه پرسید که چرا با قوم در امر فرار اتفاق ننمودی علی مرتضی جواب داد که چگونه بروم و ترا
تنها گذارم بخدا سوگند که از این موضع قدم فراتر ننهم تا کشته شوم یا آنکه ایزد تعالی انجاز وعدهٔ خویش کند آنحضرت فرمود که ای علی حق تعالی وفا کننده وعدهٔ خود است
آنگاه طایفه از کفار قصد یکی موجب خیر البشر شده هر بار حیدر کرار باشارت آنحضرت شر ایشان را بزخم ذو الفقار مندفع گردانید و از فرقه
اول هشام بن امیه مخزومی و از زمرهٔ ثانیه عمرو بن عبد الله جمحی و از فوج ثالث بشر بن مالک عامری را بقتل رسانید بصحت پیوسته که در آن روز که حیدر کرار
بدفع شر کفار ذو الفقار آبدار را آخته بود و لوای اجتهاد برافراخته از جانب آسمان ندائی بگوش مسلمانان رسید که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
و بقول اهل تحقیق قائل این کلام جبرئیل بود علیه السلام و بروایتی رضوان خازن بهشت و ایضاً در آن روز وقتی که بموجب فرموده سید المرسلین امیر المؤمنین و
امام المسلمین جمعی کثیر از ابطال مشرکین حمله کرده سلک جمعیت ایشان را از هم بگسیخت جبرئیل گفت یا رسول الله ملائکه تعجب مینمایند از حسن مواسات
که مرو علی نمود فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما یمنعه من ذلک وهو منی و انا منه فقال جبرئیل و انا منکما و در اکثر کتب سیر مسطور است که در معرکهٔ احد
خیر البشر بنفس نفیس مباشر امر قتال گشته نظم دران روز از دست بر قصها بدندان آن سرور انبیا یکی سنگ خورد و شکستی رسید شد از عقد در
لعل و مرجان پدید و بروایت اصح رامی آن حجر عتبه بن ابی وقاص بود برادر سعد وقاص و در روضة الصفا مسطور است که در روز احد عبد الله
بن قمیه و عتبه بن ابی وقاص و عبد الله بن شهاب زهری و ابی بن خلف بر قتل رسول صلی الله علیه وسلم با هم عهد بسته بودند و زمره عبد الله بن حمید اسدی
را نیز داخل آن جماعت گردانیده اند و ابن قمیه علیه اللعنه چندان سنگ بجانب آنحضرت انداخت که رخسار آفتاب کردار او مجروح شده حلقهای
خود بر جبین مبارکش نشست و در روایتی آنکه بواسطه شمشیر آن ملعون بذات همایون رسول صلی الله علیه وسلم رسانید آنحضرت در گوی افتاد و از نظر
چشم مردم و مردم چشم پنهان گشته شیطان فریاد برآورد که ای مردم محمد مقتول شد و این خبر شایع شده موجب تفرق اهل اسلام و سبب تفریح خواطر اصحاب
کفر و ظلام گردید آواز برآورد که یا رسول الله چنانکه سید عالم صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که خاموش باش و چون مسلمانان از حیات
خواجه کاینات خبر یافتند از اطراف و جوانب بجانب او شتافتند و طلحه بدان کوه در آمده پشت خم کرد تا آنحضرت پای مبارک بر پشتش نهاد و علی
دست همایون حضرت رسالت پناه را گرفت تا از آنجا بیرون شتافت بصحت پیوسته که سید المرسلین در شان آن چهار لعین که بر قتلش عهد بسته
بودند دعا فرمود و بعضی از ایشان در همان معرکه کشته بقیة السیف بسال نرسیدند در مقصد اقصی مسطور است که در روز احد ابی بن خلف لعنه الله
حضرت رسالت پناه را دیده گفت لا نجوت ان نجوت و بر آنحضرت که در میان حارث بن صمه و سهل بن حنیف ایستاده بود حمله کرد و مصعب
بن عمیر پیش رفته بزخم نیزهٔ آن شقی شهید شد آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم نیزه که در دست سهل بود از او بستد و بر گردن ابی زد و ابی عنان بصوب
فرار گردانیده از الم زخم سید عالم صلی الله علیه وسلم بسان گاو بانگ میکرد تا وقتی که روی بدوزخ آورد و در بعضی روایات آمده که نوبتی زید
بن وهب از عبد الله بن مسعود پرسید که چنین شنیده ام که در روز احد بغیر از علی مرتضی و ابو دجانه و سهل بن حنیف رضی الله عنهم در خدمت
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم هیچکس نمانده بود این خبر مطابق واقع است یا نه جواب داد که در اوایل حال که سپاه اسلام روی بوادی انهزام نهادند بغیر
مرتضی احدی نزد مصطفی نماند و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و ابو دجانه و سهل بن حنیف و طلحه بن عبید الله بملازمت خیر البشر شتافته کمر حمایت بر
میان بستند زید باز پرسید که ابوبکر و عمر کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه رفته بودند و چون از حال عثمان بن عفان استفسار نمود گفت او نیز بعد از
شتافته در روز سوم از جنگ بیامد بشهر و بنا بر آنکه منفرد و منعزل از بعض بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستیکه بردی و انه عریضه و منقول از علی
کرم الله وجهه منقول است که گفت که در آن روز پیوسته من و ابو دجانه و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم هریک در طرفی بمنع و دفع طایفه از مشرکان مشغول

حزن و

نقلست که اول کسی که آنحضرت را در آن گو شناخت کعب بن مالک انصاری بود م

مشغول بودیم تا آنزمان که خدای تعالی فتح روزی کرد و چنانچه در اکثر کتب سیر مسطور است که در روز احد جمعی دیگر از صحابه مثل ابو عبیدهٔ جراح و طلحة بن عبید الله و ابو طلحهٔ انصاری نیز لوازم مجاهدت و پردلی بتقدیم رسانیدند و گویند طلحه رضی الله عنه زخم تیغ و زخم نیزه [illegible] جراحت یافت مالک بن زهیر جشمی از کار باز ماند القصه چون قتال اهل ضلال بنهایت انجامید حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه با جمعی که گرد آمده بودند بشعب احد در آمد و هند بنت عتبه بن ربیعه که زوجهٔ ابو سفیان بود با زنی چند که همراه بود باتفاق سایر زنان قریش [illegible] از مردان شهید [illegible] و [illegible] حنظله بن ابی عامر راهب که ملقب بغسیل الملائکه است نامی شهید را مثله ساختند و هند جگر سید الشهدا حمزه را از شکم بیرون آورده [illegible] اکلة الاکباد گفتند و بعد از این قضایا ابو سفیان و اتباع او را [illegible] رجوع [illegible] پیدا شد [illegible] ابو سفیان نزدیک بشعب احد آمده فریاد برآورد که محمد در میان قوم هست یا نی و باشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب ساکت بودند ابو سفیان بار دیگر آواز برآورد که آیا پسر ابو قحافه زنده است یا نی و هیچکس جواب او نداد و بار دیگر گفت آیا پسر خطاب چه حال دارد و این کرت نیز جواب نشنید روی بمردم خود آورده گفت که این مردم همه کشته شدند عمر بن الخطاب رضی الله عنه از استماع این مقال بی تحمل شده آواز برآورد که گفت ای دشمن خدا آنکسانی که نام بردی همه زنده اند و بروایت [illegible] چون ابو سفیان از حال پیغمبر سؤال کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود بگوی که محمد زنده است [illegible] آنگاه ابو سفیان آغاز نوازش معبود باطل خود کرده گفت اعل هبل اعل هبل اصحاب بامر حضرت رسالت در جواب او دادند که الله اعلی و اجل ابو سفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم مسلمانان جواب دادند که الله مولانا و لا مولی لکم پس ابو سفیان بر زبان آورد که یوم بیوم بدر و الحرب سجال [illegible] و عده میان ما و شما سال آینده منزل بدر است و امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] از اهل اسلام بموجب فرموده خیر الانام صلی الله علیه و آله [illegible] ابو سفیان از طرف مکه روان شد و بروایت اکثر اهل سیر در آن قضیه [illegible] نفر از مشرکان بقتل رسیدند و از آن جمله [illegible] محمد بن اسحق [illegible] امیر المؤمنین حیدر کرار کشته شدند و اسامی ایشان [illegible] طلحه بن ابی طلحه ابو سعید بن ابی طلحه [illegible] ابو الحکم بن الاخنس بن شریق الثقفی ولید بن [illegible] بن المغیره [illegible] امیه [illegible] بن شرحبیل هشام بن ابی امیه عمرو بن عبد الله [illegible] بشر بن مالک [illegible] مولای بنی عبد الدار و در روضة الاحباب مسطور است که در زمانی که رسول صلی الله علیه و سلم بشعب در آمد عثمان بن عبد الله بن المغیره [illegible] و سلاح [illegible] عقب آنحضرت شتافت و ناگاه پای اسپ آن لعین در گوی فرو رفت [illegible] بزمین افتاد و بضرب تیغ حارث بن صمه [illegible] فنا داد و عبید الله بن حاجز عامری بجانب حارث شتافته [illegible] شمشیر [illegible] ایشان [illegible] ذکر یافته مقتول گشتند اما از مسلمانان در آن معرکه بروایتی هفتاد نفر [illegible] شصت و چهار کس [illegible] جمله چهار نفر از مهاجرین بودند و باقی از انصار و یکی از شهدای مهاجرین عم سید المرسلین حمزة بن عبد المطلب است رضی الله عنه کنیتش ابو یعلی بود و بعضی ابو عماره گفته اند و بزخم حربهٔ وحشی [illegible] و مرویست که گفت من غلام جبیر بن مطعم بن عدی بودم و در روز بدر عم خواجه من طعیمه بن عدی بدست حمزه کشته شده بود [illegible] گفت اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی [illegible] انتقام [illegible] پدر خویش [illegible] الحاصل [illegible] در روز احد [illegible] حمزه [illegible] در آن حال سباع بن عبد العزی خزاعی [illegible] حمزه [illegible] حربه [illegible] حمزه رضی الله عنه [illegible] و [illegible] حمزه [illegible] مشغول شده ناگاه [illegible]

فرود دیده آنحضرت بر آن صورت واقف مطلع گردانید رسول صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس بدانجا شتافته چون عم خویش را مثله کرده یافت بغایت محزون گشت
و گفت ما وقفت موقفا اغیظ لی من هذا پس قسم یاد فرمود که بزبان وحی بیان آن جا رسید که چون بر قریش دست یابم هفتاد کس را از ایشان مثله کنم جبرئیل
نازل گشته این آیت آورد و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که صبر میکنم و از سر آن عزیمت درگذشته
کفاره سوگند داد و در سیر السلف مذکور است که حمزه رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دو سال مسن بود و مؤلف اعمار الاعیان مدت
عمرش پنجاه و نه گفته است والله اعلم و از جمله شهداء مهاجرین یکی عبد الله بن جحش اسدی است و او پسر عمه خیر البریه علیه السلام والتحیه بود زیرا که مادرش سال
دختر عبد المطلب است مسماة بامیمه نقل است که در صباح روزی که حرب احد بوقوع پیوست عبد الله مناجات کرد که خدایا درین جنگ شخصی را که بغایت
باس و قوت موصوف باشد خصم من گردان تا اگر بر من ظفر یابد گوش و بینی مرا ببرد و چون در وقت ملاقات از من سؤال کنی که یا عبد الله گوش و بینی تو را
که برید در جواب گویم که از برای محبت تو و رسول تو پس مرا تصدیق فرمائی و گوئی که راست گفتی گوش و بینی بریده باشی از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مرویست
که صباح عبد الله بن جحش این مناجات نمود آخر روز دیدم که گوش و بینی او را بریسمان آویخته بودند و او را با حمزه رضی الله عنه در یک قبر دفن
نمودند مدت عمر عبد الله از چهل سال متجاوز بود و دیگری از شهداء مهاجرین مصعب بن عمیر است که از بنی عبد الدار بود و اسلام بسیاری از اهل مدینه
بسعی اهتمام او روی نمود و در مقصد اقصی و بعضی دیگر از مؤلفات علما مذکور است که در آن وقت که مسلمانان از معرکه احد روی گردان شدند مصعب
رایت مهاجرین در دست داشت خیال فرار پیرامن خاطر نگذاشت و ابن قمیه بوی رسیده بضربت شمشیر دست راستش بینداخت و مصعب علم
بدست چپ گرفته گفت که و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمیه علیه اللعنه بزخم تیغ دیگر دست چپش را نیز قلم زد کرت دیگر آن کلمه را مصعب
تکرار نمود و علم را بر دو بازو و سینه خود منضم گردانید و ابن قمیه نیزه بوی رسانید کار آن شیر بجائی رسید که بند انقطاع و تجرد مصعب از
مزخرفات دنیویه بمثابه بود که چون شهید شد از وی پوستی پاره ماند که چون سرش را بآن می پوشیدند پایهایش مکشوف میگشت و چون پایش
را ستر میکردند رویش باز میماند بیت غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است و از آن جمله شهداء انصار یکی
ذکوان بن عبد قیس است و او از اهل بدر بود و مرتبه اش در حضرت رسالت علیه السلام والتحیه بجائی رسید که نوبتی فرمود که هر کس دوست
دارد که مردی ببیند که بر سبزه بهشت راه میرود باید که بسوی ذکوان نظر کند و در روضة الصفا مسطور است که چون اهل اسلام متوجه احد گشتند
ذکوان رضی الله عنه دختران و نسوان خود را وداع کرده ایشان گفتند یا ابا السبع دولت دیدار کی دست خواهد داد جواب داد که روز قیامت ان شاء الله
تلاقی فریقین چندان محاربه نمود که بسعادت شهادت رسید و در آخر جنگ حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که از حکایت حال ذکوان خبری دارد جناب
علی مرتضی رضی الله عنه گفت یا رسول الله من دیدم که سواری در عقب او میرفت و میگفت مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیری بر دوش
او فرود آورد و من آن سوار را تعاقب نموده از پشت زین بر زمینش افکنده چون نگاه کردم ابو الحکم بن الاخنس بن شریق بود و دیگری از شهداء حنظله
بن ابی عامر راهب است از واقدی مرویست که حنظله بن ابی عامر بواقعه احد جمیله بنت عبد الله بن ابی را بحباله خویش در آورد و در شبی که روزش
جنگ واقع شد باجازت حضرت رسالت صلعم در مدینه توقف نموده با منکوحه خود زفاف کرد و صباح متوجه حرب گشت جمیله چهار کس را آورد
تا حنظله پیش ایشان اقرار فرمود که ازالت بکارت جمیله نموده و چون گواهان سبب این استشهاد از وی پرسیدند جواب داد که دوش چنان در خواب
دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه بدانجا در آمده آسمان باز بحال اول معاودت نمود و تعبیر آن واقعه وقوع شهادت حنظله است
بنابر آن من گواه گرفتم تا کسی مرا طعن ننماید کرد القصه چون حنظله بمعرکه احد رسید ساعتی بقتال پرداخته بر دست جعونه یا شداد بن الاسود شهید
گردید و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من دیدم که ملائکه حنظله بن ابی عامر را غسل میدادند و چون بمدینه مراجعت نمود از جمیله حال حنظله را پرسید
جواب داد که حنظله از غایت حرص بجهاد پیش از آنکه رفع جنابت کند سلاح بسته بمعرکه شتافته بنابرین قضیه حنظله را غسیل الملائکه لقب دادند و دیگر
از شهداء معرکه احد عمرو بن ثابت بن وقش است واقدی روایت کند که عمرو پیوسته در نبوت حضرت رسالت متردد بود و کما ینبغی قبول احکام
اسلام نمینمود اما در صباح احد از نور هدایت ملهم الرشاد از سر صدق زبان بکلمه طیبه توحید جاری گردانیده روی بجهاد نهاد و چندان محاربه نمود

محاربه نمود که شهادت یافت و چون خیر البشر صلی الله علیه وسلم بر شهادت او واقف شد فرمود که [illegible] و دیگر از شهدای انصار عمرو بن الجموح است که از بنی سلمه بود و او چهار پسر داشت که بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قیام می‌نمودند و خود بواسطه لنگی که [illegible] بود [illegible] بخدمت آنحضرت نمی‌رسید تا در وقتیکه رسول صلی الله علیه وسلم متوجه احد گشت عمرو را [illegible] جهاد پیدا شده هر چند قوم او را از آن حرکت منع کردند و گفتند که لیس علی الاعرج حرج بجائی نرسید و نزد حضرت رسالت پناه رفته گفت یا رسول الله میخواهم که با این پای لنگ [illegible] بهشت [illegible] سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که [illegible] عمرو التماس خویش را مکرر ساخته رخصت یافت [illegible] عمرو بن جموح [illegible] عورات جهت تحقیق حالات متوجه معسکر شدند و عایشه رضی الله عنها نیز [illegible] بر شتری بار کرده بمدینه می‌آورد از وی پرسید که خبر چیست جواب داد که ذات فایض البرکات سید کاینات [illegible] و سلامت است و دیگر هر مصیبتی که باشد سهل است [illegible] آنگاه شتر [illegible] صدیقه رضی الله عنها گفت [illegible] جمل [illegible] جواب داد که ظاهرا سبب [illegible] آنگاه شتر را [illegible] نوبت دیگر آن جمل [illegible] سید ابرار صلی الله علیه وسلم شتافته کیفیت واقعه عرض [illegible] آنحضرت فرمود [illegible] و گفت [illegible] دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی خیر البشر فرمود که [illegible] و پسر [illegible] بهشت [illegible] و ایشان [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه [illegible] عالم صلی الله علیه وسلم [illegible] رضی الله عنه [illegible] و دیگری از شهدای انصار انس بن النضر است عم انس بن مالک رضی الله عنه [illegible] رضی الله عنه [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] دیگر حیات [illegible] گفت والله که من بوی بهشت از جانب احد می‌شنوم آنگاه بر قلب لشکر قریش حمله کرده [illegible] بر بدنش رسیده بود و از جمله شهدا [illegible] مالک بن [illegible] و دیگری از آن جمله سعد بن الربیع بود [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود [illegible] سعد [illegible] و آنچه [illegible] سلام من [illegible] قوم [illegible] سعد بن الربیع [illegible] گشت و چون [illegible] بعرض حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible] سعد بن الربیع [illegible] و دیگری از شهدای [illegible] جبل [illegible] سعادت شهادت [illegible]

و بسرش در آن وقت هر چند فریاد زد که این منم پشت بجائی نرسید زیرا که مسلمانان از غایت دهشت او را تمیز نشناختند که او چه میگوید و از جملهٔ شهداء احد
یکی عبد الله بن جبیر بود و جمعی که با او در محافظت شکاف شعب قدم ثبات فشرده بودند و اسامی همه شهداء از کتبی که در وقت تحریر این مختصر در نظر
بود بوضوح نپیوست بنابر آن مرقوم کلک بیان نگشت بعضی از علماء اعلام عقیده آنکه خاتم الانبیاء علیه من الصلوات انماها بر حمزه رضی الله عنه نماز گذارد
و جنازه هر یک از شهدا را که می آوردند بپهلوی سید الشهداء نهاده باداء صلوة قیام مینمود چنانچه هفتاد کرت بر حمزه نماز گذارده شد و قولی آنکه
آنحضرت بر شهیدان احد نماز نگذارد و مجتهد الانام امام شافعی ترجیح این روایت کرده اند و باتفاق ارباب اخبار شهدا را بی از آنکه بشویند در
همان موضع دفن فرمودند و در آخر همان روز حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت فرمود و در اثناء راه هر قبیله که میرسید مردان
و زنان بر سر راه آمده بصحت ذات اشرف صفات آنحضرت شکر الهی بتقدیم میرسانیدند و میگفتند که هر مصیبت که غیر مصیبت تست سهل و آسانست
و حال آنکه اکثر جماعت مصیبت زده بودند به شوهر و پسر که در روز دوم از واقعهٔ احد که یکشنبه بود خبر بمدینه رسید که ابوسفیان با متابعان اراده
مراجعت بجانب مکه پشیمان شده و بخیال اقبال عزیمت مدینه نموده بنابران آن نبی آخر الزمان لواء ظفر انتما بعلی مرتضی داده با همان جماعت که در احد در
موکب همایون بودند بعزم دفع اعدا توجه فرموده تا منزل حمراء الاسد تشریف برده اشارت کرد که در معسکر نصرت اثر در آن شب در پانزده موضع
آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که با وجود کفر نسبت بحضرت رسالت دعوی اخلاص میورزید در آنوقت بمکه میرفت با ابوسفیان و حزب
شیطان ملاقات نموده ایشان را از حرب مسلمانان بترسانید و گفت محمد با جمعی کثیر از مهاجر و انصار به نیت انتقام شما متوجه است من او را
در حمراء الاسد گذاشتم و کفار از استماع این خبر منهزم شده فی الحال بر جناح استعجال بجانب مکه روانه شدند و این معنی چون بخیر البشر واضح گشته در
صحت و عافیت بمدینهٔ طیبه شتافت روایتست که در حمراء الاسد ابو عزهٔ شاعر و معاویة بن المغیره را مسلمانان گرفته نزد رسول صلی الله علیه
وسلم آوردند و چون ابو عزه در وقتی که اهل بدر او را اسیر کرده بودند در مجلس شریف نبوی عهد نموده بود که دیگر بحرب حامیان حوزهٔ دین
اقدام ننماید و رقم عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده در روز واقعهٔ احد همراه کفار بود سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار بقتل او حکم فرمود و او
بزبان تضرع و زاری مخلص خود را مسالت کرد آنحضرت گفت که لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین و عاصم بن ثابت او را گردن زد و عثمان بن
عفان رضی الله عنه زبان بشفاعت معویة بن المغیره بگشاد و حضرت خیر البریه معویة بن المغیره را امان داد اما فرمود که اگر بعد ازین تا سه شبانه
او را در مدینه بیابید بکشید و بر طبق آیت اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون در روز چهارم ازین شرط تخلف کرده او را در مدینه
دیدند و زید بن حارثه و عمار بن یاسر بامر فرموده سید عالم او را بقتل رسانیدند و در آخر همین سال یا اوائل سال چهارم از هجرت سریهٔ رجیع واقع شد
و رجیع نام آبیست از آبهای هذیل و کیفیت آن واقعه چنان بود که سفیان بن خالد هذلی بعد از غزوهٔ احد با جمعی از قبیلهٔ عضل و قاره بمکه رفته کفرهٔ
قریش را تهنیت گفت و در آن ایام که در حریم حرم مقیم بود بشنود که سلافه بنت سعد زن طلحة بن ابی طلحه نذر کرده بود که هرکس که سر عاصم بن ثابت
را که کشندهٔ دو پسرش بود نزد وی برد صد شتر خوب بآن کس دهد قوت طامعهٔ سفیان در حرکت آمده پس از آنکه بمیان قوم خود بازگشت حیله برانگیخت
و هفت کس را بملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة فرستاد تا اظهار اسلام نموده گفتند یا رسول الله جمعی کثیر از مردم قبیلهٔ ما ایمان
آورده اند اکنون ملتمس آنست که فوجی از صحابه را همراه ما بمیان ایشان فرستی تا بتعلیم قواعد شریعت قیام نمایند سید عالم صلی الله علیه وسلم التماس
آن قوم را قبول نموده ده کس از کبار اصحاب که عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طارق از آنجمله بودند
بموجب اشارت آنحضرت با ایشان روان شدند و چون نزدیک آبی که رجیع نام داشت رسیدند یکی از آن هفت منافق پیشتر رفته
سفیان را خبر کرد و آن ملعون با دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان حرکت نموده در وقتی که آن سعادتمندان بکوهی بالا میرفتند بدیشان
باز خورد و خواست که همه را در صورت امان بچنگ آرد اما عاصم باتفاق یاران بر آن کافران تیرباران کردند و بعد از آن که سهام باتمام
رسید عاصم تیغ برکشیده بزبان نیاز از کریم کارساز مسالت نمود که سر او از شر کافران مصون ماند و این دعا بنابر آن بود که میدانست که سلافه
نذر کرده که در کاسهٔ سرش شراب آشامد و عاصم بعد از قتال و جدال در این روز شربت شهادت چشیده چون مشرکان خواستند که سر او را از

سنه ۴

از تن جدا سازند و بدیشان دهند که [illegible] بدن عاصم جمع آمده [illegible] ازان کار باز داشتند و خیال کردند که در شب که زنبوران
گم شوند بآن مهم بپردازند چون شب آمد حق تعالی سیلی فرستاد تا جسد عاصم را ببرد و مشرکان بغایت خذلان بازگشتند و درین واقعه
ازان ده نفر هشت کس شهید شدند و خبیب بن عدی و زید بن [illegible] بدست کفار گرفتار گشتند کسان سفیان ایشان را بمکه برده [illegible]
و مشرکان قریش آن دو عزیز را که [illegible] با اصحابه بودند [illegible] بردار کردند نقلست که چون خبیب را بپای دار بردند از قاتلان خویش رخصت
طلبیده دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن گفت [illegible] اهل ضلالات [illegible] شوکت خویش [illegible]
بردار [illegible]
[illegible] فرود آوردن خبیب از دار [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] که بعد از انقضای چهل روز از قتل خبیب [illegible] بود و خون از [illegible]
روی براه مدینه نهادند و صباح روز دیگر قریش [illegible] آگاه شده [illegible] از عقب [illegible] چون بدیشان
رسیدند زبیر از اسپ فرود آمده خبیب را بر زمین نهاد و فی الحال زمین شق شده او را فرو برد [illegible]
که زبیر و مقداد [illegible] ظفر نتوانستند یافت [illegible] سفیان [illegible]
آوردن [illegible] تا بحضرت رسالت پناه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
خویش ساخته [illegible]
یافته [illegible] منازل خود [illegible]
ده روز [illegible] حضرت رسالت علیه السلام والتحیه رسید

ذکر وقایع سنه رابعه

[illegible] این سال [illegible]
علیه افضل التحیه [illegible] ابو براء عامر بن مالک [illegible]
[illegible] عمرو بن امیه ضمری [illegible]
تعیین کرد و چون این گروه قطع منازل [illegible] رسیدند عامر بن الطفیل [illegible]
[illegible] و ذکوان [illegible]
[illegible] مشرک [illegible] عامر بن الطفیل [illegible] ایشان [illegible]
بعد از آنکه بمدینه رسید کیفیت واقعه [illegible] سید الانبیا علیه من الصلوات [illegible]
جهت قتل آن دو عامری [illegible]
که چون ابو براء [illegible] کیفیت حادثه [illegible]
رسالت پناه در شان عامر بن الطفیل [illegible] اللهم اکفنی عامرا [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو بن امیه [illegible]
[illegible]
والامر [illegible]

بطرف مدینه بازگشت و محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد که ازین دیار بیرون روید زیرا که عهد شکستید و اندیشهٔ قصد من داشتید و یقین دانید بعد از انقضای ده روز ازین تاریخ هر کس از شما را که درین دیار یابند بفرمان من گردن خواهند زد یهود از آن تهدید بیاندیشیدند و بتهیهٔ اسباب سفر پرداختند اما بالآخره باغوای عبدالله بن ابی خاطر بر توقف قرار دادند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته رایت هدایت آیت را بشاه ولایت ارزانی داشت و متوجه بنی النضیر شده نماز دیگر در نواحی قلعهٔ ایشان گذارد و مدت پانزده روز زمان محاصره امتداد یافت عبدالله بن سلام و ابولیلی مازنی بموجب اشارت سید کاینات بقطع نخیلات یهود قیام نمودند در کشف الغمه مسطور است که در اوقات محاصره یکی از تیراندازان یهود که موسوم بعزورا بود تیری بجانب خیمهٔ خیر البریا انداخت چون شب درآمد علی مرتضی از معسکر ظفر اثر غایب شد بعضی از اصحاب غیبت آن جناب را بعرض حضرت رسالت مآب رسانیدند آنحضرت فرمود که می بینم که جهت کفایت بعضی از مهمات شما بیرون رفته و بعد از آن شاه مردان سر عزورا را در پای آنسرور انداخت و گفت یا رسول الله این سر آن ملعونست که تیر بجانب خیمهٔ تو انداخته بود رسول صلی الله علیه و سلم از کیفیت واقعه تفتیش فرمود جناب ولایت مآب جواب داد که من آن ملعون را بصفت شجاعت متصف دیدم و بیجا حمله کنند گمان بردم که شاید از جرات بدان دارد که شب از قلعه بیرون آید و هر که را غافل یابد بیازارد پس در کمینگاه نشستم تا که مشاهده نمودم که آن لعین شمشیری برهنه در دست با نه کس دیگر از خصمان بیرون آمده من با او حمله کرده سرش از تن برداشتم و موافقانش گریختند که اگر جمعی همراه من گردانی امیدوارم که بر ایشان ظفر یابم رسول صلی الله علیه و سلم ابودجانه و سهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر از ابطال رجال مصحوب امیرالمومنین علی گردانید و آن جناب از عقب یاران عزورا شتافت و ایشان را در بیرون قلعه یافته باتفاق رفقا همه را بقتل رسانید و رؤس نامبارک ایشان را نزد حضرت رسالت علیه السلام والتحیة آوردند و بفرمودهٔ آنحضرت سرها بر سر راهی بنی خطمه آویختند القصه چون کار بنی النضیر در تنگنای حصار دشوار شد کسی پیش سید ابرار صلی الله علیه و سلم فرستاده که ما را بگذار تا ازین دیار بیرون رویم آنحضرت فرمود که امروز این ملتمس درجهٔ قبول نیابد مگر آنکه اسلحه خود را بگذارید و از اموال آن مقدار که مواشی شما بر توانند داشت ببرید و بقیه را بگذارید جهودان از غایت اضطرار بدین معنی راضی شده جلاء وطن اختیار کردند بعضی بقلاع خیبر رفتند و برخی در اطراف آفاق پراکنده گشتند و هم درین سال غزوهٔ بدر موعد که آنرا غزوهٔ بدر صغری نیز گویند واقع شد بیان این سخن آنست که چون در روز احد ابوسفیان با مسلمانان گفته بود که سال دیگر در میان ما و شما موعد ملاقات بدر است و یکی از اصحاب بموجب فرمودهٔ حضرت رسالت مآب جواب داد که آری اگر خدا خواسته باشد چون زمان وعده نزدیک رسید رسول صلی الله علیه و سلم عبدالله بن رواحه را در مدینه خلیفه گذاشته لوای ظفر انتما بعلی مرتضی رضوان الله تعالی عنه عنایت فرمود و با هزار و پانصد کس از مهاجر و انصار که ده اسپ داشتند بمتاع تجارت بجانب بدر توجه نمودند و ابوسفیان با دو هزار مرد که پنجاه اسب همراه ایشان بود از مکه بیرون آمده تا مر الظهران شتافت اما چون در میان مشرکان عسرت بنهایت بود چنانچه بغیر سویق چیزی نداشتند که تغذی نمایند از آن عزیمت پشیمان شده مراجعت کردند و اهل اسلام هشت روز در بدر توقف فرموده و امتعهٔ تجارت بهبای تمام فروخته بمدینهٔ طیبه بازگشتند و در همین سال شرب شراب بر امت خیر الانام حرام شد و آیت انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان نازل گشت و بروایتی در سال ششم و بقولی در سال هفتم تحریم خمر سمت تحقق پذیرفت و هم در سال چهارم از هجرت فاطمه بنت اسد بن هاشم که والدهٔ امیرالمومنین علی بود باقصی رضوان انتقال نمود و این معنی موجب ملال آنحضرت مقدس نبوی و جناب ولایت مآب مرتضوی گشته آنحضرت جامهٔ مبارک خود را کفن فاطمه کرده بروی نماز گذارده جسدش را در بقیع دفن فرمود و در همین سال ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی وفات یافت و رسول صلی الله علیه و سلم زوجهٔ ابوسلمه را که دختر عمهٔ آنحضرت بود بعد از انقضای ایام عدت بعقد خود درآورد

سنه ۴ تحریم الخمر ۴

سنه ۴ ام سلمه ۴

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت حضرت رسالت مآب و بیان غزوهٔ مریسیع و حرب احزاب

بروایت بعضی از اهل سیر غزوهٔ ذات الرقاع درین سال واقع شد و سبب این غزوه آنکه شخصی بمدینه خبر آورد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده قصد اهل اسلام دارند و خیر الانام علیه الصلوة والسلام بدین معنی مطلع گشته امیرالمومنین عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه گذاشته با چهارصد کس یا هفتصد کس جهت دفع

او نیز بلشکر کفار توجه فرمود و وجه تسمیه ذات الرقاع بروایتی آنست که نزدیک بآن موضع که مسکن کافران بود کوهی هست که قطعه از احجار آن سرخ واقع
شده و قطعه سیاه و قطعه سفید و بقول اکثر از ابو موسی اشعری مرویست که گفت من با جمعی از یاران خویش در آن سفر بودیم و پایها مجروح شده قطعها
و وصلها بر آن بستیم بنابر آن این غزوه را ذات الرقاع گفتند و این روایت دلالت بر آن میکند که این غزوه بعد از فتح خیبر وقوع یافته باشد زیرا که ابوموسی
پس از آن فتح از حبشه بملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسید بنابر آن بعضی از اهل تاریخ در مؤلفات خود نوشته اند که ممکن
بود که غزوه ذات الرقاع دو نوبت واقع شده باشد القصه چون رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک بمساکن اهل ضلال رسید مردمان آنجا بسر کوه و جبال
اعلی جبال گریخته نسوان در آنجا است استعمال سیف و سنان نکشید رسول صلی الله علیه وسلم در آن موضع نماز خوف گذارد و این اول نماز خوف بود که در
اسلام گذارده شد و مدت این سفر پانزده شبانروز کشید حضرت رسالتمآب با اصحاب بصحت و عافیت بمدینه مراجعت فرمود و بروایتی که در روضة الاحباب
مسطور است وقوع این غزوه در سال ششم از هجرت بود والله تعالی اعلم و از جمله وقایع سال پنجم دیگر غزوه دومة الجندل است و دومة الجندل نام قلعه
صاحب مستقصی نام موضعی است که از آنجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله سبب این غزوه آنکه بمسامع علیه خیر البریه صلی الله علیه وسلام والتحیه
رسید که حاکم آن موضع مذکور اکیدر بن عبد الملک که نصرانی بود در تحت طاعت قیصر بسر می برد لشکری جمع کرده عزیمت مدینه دارد بنابر آن نبی آخر الزمان
سباع بن عرفطه را در مدینه خلیفه ساخته با هزار نفر علم توجه برافراخت و در اثنای راه مراعی و مواشی مخالفان بدست افتاد و چون این خبر بگوش اهل دومة
الجندل رسید متفرق گشتند و حضرت رسالت روزی چند در دومة الجندل رحل اقامت انداخته سرایا باطراف و جوانب فرستاد و در زمان فتح
و تائید بمدینه مکرمه مراجعت فرمود و دیگری از وقایع این سال غزوه مریسیع است که آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند و مصطلق لقب جذیمة بن سعد بن عمرو بن ربیعة بن
حارثة بن عمرو است و حارثه عبارت از خزاعه است چنانچه در مقصد اقصی مذکور است و مریسیع آبیست از خزاعه میان مکه و مدینه قریب بساحل القصه در سال
پنجم از هجرت بسمع مبارک حضرت رسالت علیه السلام رسید که پیشوای بنی المصطلق حارث بن ابی ضرار لشکری فراهم آورده و باهل اسلام داعیه محاربه دارد بنابر آن
آن حضرت کارسازی سپاه نصرت دستگاه نموده رایت مهاجرین را بعلی مرتضی رضی الله عنه داد و علم انصار را بسعد بن عباده تفویض فرمود و عمر بن
الخطاب را در مقدمه تعیین کرد و بر میمنه زید بن حارثه را گماشت و بر میسره عکاشة بن محصن را باز داشت و با این ترتیب توجه نمود و در این غزوه
بسیاری از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه شدند و در میان سپاه اسلام سی سر اسپ بود ده سر از مهاجران و بیست سر از انصار و از امهات المؤمنین
عایشه و ام سلمه در آن غزوه بشرف مصاحبت خیر البریه علیه السلام والتحیه مشرف بودند و چون حارث بن ابی ضرار از توجه سید ابرار صلی الله علیه وسلم خبر یافت
لوا و شعار استماع بدست صفوان شامی داده پای جرأت بمقابله نهاد و نیران قتال اشتعال یافته جمعی کثیر از آن گمراهان کشته گشتند [illegible]
با پسر عم خود ذو الفقار از پای درآورد و ابوقتاده صاحب [illegible] مشرکان را کشته [illegible]
و مسلمانان بفتح و نصرت منصور شده ده نفر از بنی المصطلق بقتل آوردند و بقیه آن قوم بهسیری افتاده اموال و احمال ایشان بغنیمت گشت و چنانچه در
کشف الغمه مسطور است امیر المؤمنین علی رضی الله عنه برة بنت حارث بن ابی ضرار را اسیر کرده بنظر انور خیر البشر صلی الله علیه وسلم رسانید و آن
حضرت او را جویریه نام نهاده در سلک سایر امهات مؤمنین انتظام داد و روایتی آنکه جویریه در سهم ثابت بن قیس بن شماس الانصاری افتاده بود
و ثابت او را بحضرت بخشید و زمره گویند ثابت جویریه را مکاتب گردانید و او بهر استعانت بحضرت رسالت رفته آنحضرت کتابت جویریه
بثابت عنایت کرده او را در حباله نکاح در آورد و چون صحابه [illegible] خیر البریه [illegible]
باشند آنگاه جمیع سبایای بنی المصطلق را اطلاق کردند [illegible] امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه در وقت کشیدن آب [illegible]
بیرون آمد [illegible]
الانصار [illegible] یا للمهاجرین [illegible]
چون [illegible]

نسخه
بنا بر آن
مانده اند و چون
توهم آن بود که
مسلمانان غافل
شوند مشرکان
گرد آیند

چون مهم [illegible] بمقام مصالحت درگذشت کیفیت این منازعت بگوش عبدالله بن ابی سلول منافق رسید در غضب شد و با بعضی از منافقان خود گفت دیدید و شنیدید که چها از ایشان پیدا شد و دست تسلط یافتند بخدا سوگند که مثل ما و ایشان همچنانست که گفته اند سمن کلبک یأکلک و بر زبان نامبارک راند که لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد آن مدبر از لفظ اعز وجود ذلیلش بود و از کلمهٔ اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم و زید بن ارقم رضی الله عنه که در آن محفل حاضر بود با وجود صغر سن از ابن ابی سلول آن سخنان درشت شنیده خشمناک از مجلس او بیرون رفت و کیفیت واقعه را بعرض حضرت خاتم الانبیاء رسانید آنحضرت فرمود که تو بد شنیده باشی و زید در صدق سخن خود اصرار نمود عمر گفت یا رسول الله حکم فرمای تا گردن این منافق را از بار سر سبک کرده آید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم این معنی را قبول ننمود و با وجود غایت حرارت هوا کوچ فرمود تا آن گفت و شنود در میان نماند و سعد بن معاذ یا اسید بن حضیر رضی الله عنه در وقتی که آنحضرت بر ناقهٔ قصوی سوار شده بجانب مدینه میراند رسید و پرسید که یا رسول الله سبب حرکت در این وقت چیست آنحضرت سخنان ابن ابی سلول را بوی گفت کیفیت رنجش خاطر همایون بسمع نامبارک عبدالله رسید و بنابر نصیحت بعضی از انصار بملازمت سید ابرار شتافت و زبان بانکار گشاده در تکذیب زید بن ارقم نمود و جمعی از انصار گفتند یا رسول الله سخن کودکی را درباره بزرگ شهر ما باور نتوان کرد و رسول صلی الله علیه و سلم عذر عبدالله را پذیرفت انصار ابواب ملامت بر روی زید بن ارقم گشادند و او محزون گشته بود تا اذا جاءک المنافقون در باب تصدیق سخن او نازل شد و اکابر انصار زبان [illegible] بر آن خاکسار دراز کردند و هم درین سفر بود که بسبب مفقود گردیدن بند عایشه صدیقه رضی الله عنها حضرت رسالتپناه صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب در منزلی بی آب توقف کرده بود و وقت نماز در رسید آیت تیمم نزول یافت و حدیث افک هم درین سفر شایع گشت و بعد از وصول حضرت رسالتمآب بمدینهٔ طیبه آیاتی که مشتمل است بر بطلان آن بهتان فرود آمد و جمعی که آن افترا از ایشان صادر گشته بود بتعزیر شرعی مؤدب شدند و هم درین سال رسول خدا بعد از انفصال زینب بنت جحش که سابقاً در حبالهٔ زید بن حارثه رضی الله عنه بود داخل امهات مؤمنین گردانید و در روز عروسی آیت حجاب نازل گردید و بقول اکثر اهل سیر هم درین سال غزوهٔ خندق که آنرا حرب احزاب نیز گویند وقوع یافت و در آن غزوه عمرو بن عبدود بدست علی مرتضی کرم الله وجهه کشته شد و بقعر جهنم شتافت تفصیل این مجمل آنکه چون یهود بنی نضیر از وطن مألوف جلا شده جا از معادن و نضیر در قلاع خیبر رحل اقامت انداختند و بعضی از اشراف ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع شب و روز در آن اندیشه بودند که بچه کیفیت از اهل اسلام انتقام بکشند آخر الامر بیست نفر از آن قوم بمکه رفته با ابوسفیان و موافقان او بر مخالفت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة عهد بستند بعد از آن بقبیلهٔ غطفان و بنی قیس غیلان شتافته آن قوم را نیز با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر توجه نموده همین عمل بجای آوردند و ابوسفیان لشکر شیطان را جمع کرده با چهار هزار نفر که هزار و پانصد شتر و سیصد اسب داشتند از مکه بیرون آمد و در مر الظهران عیینة بن حصین سردار بنی غطفان و فزاره و طلیحة بن خویلد پیشوای بنی اسد و حارث بن عوف سردار بنی مره و [illegible] بن طریف مقتدای قوم اشجع و امثال ایشان با لشکرها آراسته بقریش پیوستند و باتفاق متوجه مدینه گشتند و چون این خبر بسمع شریف خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم رسید بعد از تقدیم مشورت باستصواب سلمان فارسی رضی الله عنه خاطر انور بر کندن خندق قرار یافت و با سه هزار نفر از مهاجر و انصار بدامن کوه سلع که متصل مدینه است شتافته بحفر خندق رای نهاد همت عالی نهمت ساخت و مسلمانان بجد تمام کمر جد و اجتهاد در میان بستند حضرت رسالت نیز گاهی باین امر مشغول میشد و در عرصهٔ شش روز آن کار صورت اتمام یافته در ایام مذکوره معجزات غریبه از حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه بظهور آمد از جمله آنکه در اثنای آنکه اهل اسلام بحفر خندق قیام مینمودند روزی سنگی بزرگ پیدا شد که در غایت صلابت بود چنانچه تیشه بر آن زدند نشکست رسول صلی الله علیه و آله و سلم از این صورت آگاهی یافته بنفس نفیس بدان مکان تشریف برد و تیشه بر سنگ زد و برقی از آن بدرخشید و سنگ ثلثی شکافته گردید و رسول صلی الله علیه و سلم زبان بتکبیر گشاده مسلمانان موافقت کردند و در ضرب دوم برقی از سنگ لامع گشت باز رسول صلی الله علیه و سلم زبان بتکبیر بگشاد و اصحاب هم تکبیر گفتند و در ضرب سیم سنگ قطعه قطعه شده کرت دیگر برقی از آن درخشید سنگ شکافته گردید رسول صلی الله علیه و سلم تکبیر گفت و مسلمانان موافقت کردند آنگاه حضرت رسالت پناه بسلمان فارسی ملتفت گشت سلمان رضی الله عنه گفت یا رسول الله چیزی مشاهده کردم که هرگز مثل آن ندیده بودم رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت آنچه سلمان دید شما دیدید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که در وقت لمعان برق اول قصرهای حیره و مداین را مانند دندانهای کلاب بمن نمودند جبرئیل مرا خبر داد که امت من بر آنجا استیلا خواهند یافت

یافت و در آن روشنی قصور شام را بجهت من ظاهر گردانیدند جبرئیل مرا اخبار کرد که این جمع در تصرف امت من خواهد آمد و در وقت ضربت سیوم قصرهای صنعا و یمن را هم بدان نهج ظاهر نمودند و جبرئیل مرا اخبار کرد که این جمع در تصرف امت من خواهد آمد و اهل اسلام از استماع این بشارت بهیج و مسرور شدند و منافقان بزبان آوردند که محمد وعده فتح عراق و شام و یمن با اصحاب خود میدهد و حال آنکه از خوف مشرکان قریش گرد مدینه خندق میکند و بعقیده شیخ سعید کازرونی آیت و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا در این باب نازل شد و [illegible] چون کفار در نواحی مدینه منزل گزیدند حیی بن اخطب بقلعه بنی قریظه که در عهد و پیمان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بودند رفت و با کعب بن اسد که سر آن طایفه بود ملاقات نمود و او را بر نقض عهد باعث شد [illegible] بر خلاف شرف [illegible] با احزاب اتفاق نمودند و پس از آنکه خبر شکستن پیمان آن جهودان [illegible] اهل اسلام [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] و منافقان [illegible] چون مشرکان [illegible] قریش و بنی کنانه [illegible] و شوکت کافران [illegible] اهل اسلام [illegible] قال الله سبحانه و تعالی اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا [illegible] اعراب چشم بر خندق [illegible] مشرکان [illegible] و در میان قبایل عرب [illegible] عمرو بن عبدود [illegible] عکرمة بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله [illegible] از خندق [illegible] دلاوران سپاه اسلام [illegible] عمرو بن عبدود [illegible] ناظر [illegible] علی مرتضی رضی الله عنه [illegible] یا رسول الله [illegible] کسی [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] آنحضرت دستار [illegible] اللهم [illegible] آنگاه شاه ولایت پناه بجانب عمرو بن عبدود توجه نمود [illegible] او روانه شد و چون علی رضی الله عنه نزدیک عمرو رسید [illegible] دعوت [illegible] قبول کنم عمرو گفت [illegible] علی رضی الله عنه گفت [illegible] گفت [illegible] قریش [illegible] عمرو [illegible] ثالث آنست که از اسب فرود آئی تا با هم مقاتله کنیم عمرو [illegible] الرحمن [illegible] و من دوست [illegible] علی [illegible] عمرو بن عبدود [illegible] از اسب فرود آمده چنانچه در کشف الغمه مسطور است [illegible]

حمله آورد و آن جناب بجای دفع ضرب سپر در سر کشید و آن کافر مقهور تیغ بسر آن سرور رسانید سپر شق شد و اثر زخم بفرق مبارکش رسید آنگاه شاه ولایت پناه بیک ضرب ذوالفقار بدن خبیث آن خاکسار را از مصاحبت روح جدا ساخت و باواز بلند تکبیر گفت از جابر بن عبد الله مرویست که چون علی مرتضی و عمرو بن عبدود قصد یکدیگر کردند آنمقدار گرد و غبار ارتفاع یافت که کیفیت کارزار معلوم نمی شد چون آواز تکبیر حضرت امیر مسموع شد دانستم که عمرو بقتل آمده است نقلست که بعد از کشته شدن عمرو بن عبدود ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب بر مرتضی علی کرم الله وجهه حمله کردند و آنجناب نیز متوجه ایشان گشت چون چشم ضرار بر ذوالفقار حیدر کرار افتاد پشت بر معرکه گردانیده روی بصوب فرار آورد و هبیره ساعتی بر قتال اصرار نمود و پس از آنکه ضربت ذوالفقار بدو رسید زره افکنده از عقب ضرار شتافت و نوفل ابن عبد الله نیز گریزان گشته در آن اثنا از اسپ در خندق افتاد و مسلمانان نوفل را سنگباران کرده او فریاد زد که بهتر ازین جوان کشت و مرتضی علی تیغ بیدریغ بدو رسانیده متوجه دوزخش گردانید گویند که چون شاه ولایت اثنا عمرو بن عبدود را از بدن جدا ساخت التفات بزره او که در غایت جودت بود نکرد و خواهر عمرو بسر وقت برادر رسید و حالش را بدان منوال دید گفت ما قتله الا کفو کریم و چون دانست که برادرش بضرب ذوالفقار حیدر کرار کشته این دو بیت در سلک نظم کشید شعر لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتله من لا یعاب به من کان یدعی قدیما بیضة البلد القصه چون علی رضی الله عنه خرمن زندگانی اهل ظلام را بشعله حسام چون اشام سوخته و رخسار خالص الانوار بسان شمع فلک افروخته بخدمت حضرت رسالت باز گشته سر عمرو را در پای عرش سای آنحضرت انداخته بیتی چند گفت که از آن ابیات اینست شعر عبد الحجارة من سفاهة رأیه وعبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله خاذل دینه ونبیه یا معشر الاحزاب و حضرت رسالتمآب جناب ولایت مآب را بنوازش بیکران اختصاص داده گفت که لمبارزة علی ابن ابیطالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامه مثنوی ز تیغ علی عمرو چون کشته گشت فلک نامه دولتش در نوشت رسول خدا گفت از یکدلی که در روز خندق مصاف علی به از هر عمل کاندرین روزگار کنند اهل دین تا بروز شمار و چنانچه در کشف الغمه مسطور است که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در آن مجلس برخاسته بتقبیل سر مبارک علی قیام نمودند ثبوت پیوسته که بواسطه قتل عمرو بن عبدود اهل اسلام مستظهر و ارباب ظلام پریشان خاطر شدند اما جنگ همچنان قایم بود و کفار در اکثر ایام بکنار خندق آمده بانداختن تیر و سنگ می پرداختند و اصحاب سید ابرار جهت مدافعت و ممانعت ایشان رایت مقاتلت و محاربت می افراختند در آن اثنا بمحض عنایت ربانی حب مسلمانی در دل نعیم بن مسعود غطفانی جای گرفته پنهانی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و زبان بکلمه توحید گویا گردانیده گفت یا رسول الله هیچکس از کفار بر اسلام من اطلاع ندارد اگر اجازت فرمائی بروم و بحیله که توانم جمعیت و موافقت مشرکان را به پریشانی و مخالفت مبدل گردانم و آن حضرت او را رخصت فرموده نعیم بمیان احزاب مراجعت نمود و نخست با بنی قریظه ملاقات کرده گفت از کمال محبت و اتحادی که نسبت بشما دارم نصیحتی بخاطرم گذشته باید که بسمع قبول اصغا نمائید جواب دادند که هر چه تو فرمائی چنان کنیم نعیم گفت در تصنیت مخالفت محمد مهم شما آن صورت ندارد که مهم قریش و غطفان زیرا که اگر ایشان بر محمد ظفر نیابند بلا دغدغه بدیار خود رفته باشند و شما را بجهت ضرورت در یثرب می باید بود و طاقت مقاومت نباشد پس مناسب چنان مینماید که چند کس از قریش و غطفان بگرو ستانده نگاه دارید تا هر گاه که آنجماعت بمنازل خود روند و محمد قصد شما نماید بالضرورت ایشان را بمعاونت مراجعت باید کرد و کلانتران بنی قریظه چون نعیم را از جمله مخلصان خود میدانستند تصدیق اینسخن نموده خواطر بران قرار دادند که مادام که از مشرکان جمعی بگرو نستانند علم محاربت مرتفع نگردانند آنگاه نعیم نزد ابوسفیان و رؤسا قریش رفته گفت خبری از جانب یهود بمن رسیده و دو نور اخلاص مقتضی آنست که شما را از کیفیت آن مطلع گردانم بشرط آنکه آنچه در این باب از من بشنوید ظاهر نسازید گفتند چنین کنیم گوی که چه شنوده گفت یهود از نقض عهد پشیمان شده نزد محمد کس فرستاده و قبول نموده اند که چند کس از مردم شما را به بهانه گرو ستانند پیش او فرستند تا محمد از ایشان راضی شود و معاهده تازه گرداند اکنون باید که اگر از شما گرو طلب دارند کسی بدیشان مدهید پس نزد اعیان غطفان رفته همین سخنان را با ایشان در میان نهاد و روز دیگر که شنبه بود ابوسفیان و کلانتران غطفان عکرمة بن ابی جهل را با جمعی نزد بنی قریظه فرستادند که اقامت ما درین دیار بسیار شد و دواب علیق نمی یابند بمیدان قتال شتابید تا خاطر از مهم محمد فارغ سازیم بنی قریظه جواب دادند که ما در روز شنبه حرب نمی کنیم و در سایر ایام نیز قدم در میدان نخواهیم نهاد تا وقتی که شما جمعی از مردم خود را بگرو پیش ما نفرستید زیرا که می ترسیم که قبل از آنکه کار محمد فیصل یابد شما

و این
معنی مقرر است
که هرگاه محمد شما را
تنها یابد تیغ انتقام
بیرون آورد و
شما را باوی
۳

بعینه
پیغام دادند
۵

باید شما بساکن خود باز گردید و از قصد مستاصل ما نمائید و چون این خبر با بوسفیان و غطفانیان رسید با هم گفتند که دانستیم راست گفت نعیم بنی قریظه پیغام نمودند که ما هیچکس را بشما گرو نمیدهیم شما اگر میل محاربت دارید قدم پیش نهید و الا شما دانید احزاب بیکدیگر بی اعتماد گشته سلسلهٔ اتفاق ایشان از هم گسیخت و از آن تاریخ اهل ظلام را وهن افتاد از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم سه روز متصل بر احزاب دعا کرد و انهزام ایشان از ایزد سبحانه و تعالی مسئلت نمود و دعای آنحضرت روز چهارشنبه بود در آن دم مستجاب گشت حضرت رب العزت باد صبا بفرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و اساس اجتماع احزاب ویران ساخت و ملائکه عظام را امر نمود تا خیام اهل ظلام را بکنند و اتباع ایشان را از تشت و پراکندگی چنانکه لشکر کفار شب هنگام رو بفرار نهادند و با غایت خذلان روی باوطان خود آوردند و اهل سیر مدت اقامت احزاب را در نواحی مدینه جهت محاصره از بیست روز تا بیست و نه روز نوشته اند و در آن ایام سه نفر از مشرکان بدوزخ شتافتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبد الله مخزومی و عثمان بن منبه عبدری و شش نفر از انصار شهید شدند و در آن غزوه به جنان شتافتند و اسامی پنج نفر از ایشان اینست سعد بن معاذ که تیری از مشرکان رگ اکحل او را قطع کرده بود و بعد از فیصل مهم بنی قریظه بعالم جاودان توجه نمود و انس بن اوس و عبد الله بن سهل و طفیل بن نعمان و کعب بن زید رضی الله عنهم القصه چون جنود احزاب بانهزام رفتند حضرت خیر البشر منصور و مظفر از دامن کوه سلع بنفس نفیس بمدینه مراجعت فرمود و بروایت ابن هشام رضی الله عنهما بخانه فاطمه زهرا سلام الله علیها و آله رفت و اندام مبارک از گرد و غبار حرب شسته بود و نماز پیشین قیام نمود و همان زمان جبرئیل امین دستاری سفید بر سر بسته و بر استری نشسته ظاهر شد و گفت ای محمد خدای تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و حال آنکه ملائکه هنوز مسلح و مکمل اند فرمان پروردگار عالمیان چنانست که امروز بجانب بنی قریظه توجه نمائی و اکنون من میروم که زلزله در حصار ایشان افکنم بعد از آن بلال باشارت رسول خداوند ذو الجلال در اسواق مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار خدا و رسول اوست باید که نماز دیگر در نواحی حصار بنی قریظه گذارد و لشکر اسلام مطیع و منقاد با رغبت تمام در ملازمت علی مرتضی رضی الله عنه که صاحب رایت حضرت خیر الانام بود روان شدند و سید ابرار صلوات الله علیه و آله الاخیار سلاح پوشیده و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته با جماعتی از مهاجر و انصار متعاقب بدان دیار توجه فرمود و در آن غزوه سی و شش اسب همراه بود و در بعضی از کتب از علی کرم الله وجهه روایتست که گفت چون نزدیک قلعه بنی قریظه رسیدیم شخصی از آن قوم از بالای حصار رجز میخواند که قد جاءکم قاتل عمرو و از دیگری شنیدم که گفت قتل علی عمرا و صاد علی صقرا قصم علی ظهرا ابرم علی امرا هتک علی سترا من گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و رفع الشرک و در اکثر کتب مسطور است که چون علی مرتضی پای قلعه بنی قریظه رسیده رایت فتح آیت بر زمین نصب کرد جهودان از بالای حصار زبان بسب و شتم سید عالم صلی الله علیه وسلم بگشادند و آنجناب ابو قتاده را بجای خود بمحافظت لوا منصور مامور گردانید و باستقبال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم شتافت و معروض داشت که یا رسول الله نزدیک حصار مرو و مرا که زود باشد که خدای تعالی ایشانرا رسوا کند آنحضرت فرمود که گمان میبرم که چیزی از ایشان شنیده که موجب ایذای من میشود جناب امیر گفت آری رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون مرا ببینند امثال آن سخنان نگویند و آنحضرت نزدیک بآن قلعه تشریف برده گفت یا اخوة القردة والخنازیر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا ولا فحاشا و از شنیدن این سخن حیا بر آنحضرت غالب گردید و بازپس رفت و بروایتی بمرتبه متاثر شد که نیزه که در دست داشت از کف مبارکش جدا و دور افتاد و ردا از دوش مبارکش بر زمین آمد و خیمه حضرت نبوی را در برابر آن حصار نصب کردند و جنود اسلام مدت بیست و پنج روز یا پانزده روز بنی قریظه را محاصره کردند و از غایت جهد و تنگی آمده از حصار بیرون شتافتند مشروط بآنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سعد بن معاذ را در شأن ایشان حکم سازد و در روایتی آنکه چون یهود از غایت اضطرار بحکم خدا و رسول راضی شده از قلعه پایان آمدند اشراف اوس که در جاهلیت حلیف بنی قریظه بودند بنزد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم زبان بدرخواست جرایم و آثام ایشان بگشودند آنحضرت فرمود که راضی میشوید که من یکی از شما را در این مهم حکم سازم اوسیان راضی شدند حضرت رسالت فرمود که من سعد بن معاذ را در این امر حکم گردانیدم آنگاه یکی از اوس کس بمدینه فرستادند تا سعد را بلشکرگاه رساند و حال آنکه تیری در حرب احزاب بدست سعد رضی الله عنه رسیده و رگ اکحلش بریده بود و خون روان

شده بود دعا کرده بود که الهی مرا چندان زندگی امان ده که یهود بنی قریظه را بمراد خویش ببینیم و مسئولش بعز اجابت مقرون یافته خون از آن زخم باز ایستاده بود لیکن سعد را از غایت ضعف بستر نشده بود که در این غزوه ملازم رسول صلی الله علیه وسلم باشد القصه چون سعد نزدیک مجلس مقدس نبوی رسید آنحضرت روی با انصار آورده فرمود که قوموا الی سیدکم و جمعی از بنی عبد الاشهل او را استقبال نموده از مرکبی که سوار بود فرود آوردند و در موضعی مناسب نشانیدند و سعد بعد از اخذ عهد و پیمان از اوسیان که در قضیه بنی قریظه از فرموده او تجاوز ننمایند و استجازه از حضرت رسالت پناه گرفته گفت حکم میکنم که مردان بنی قریظه را تمام بکشند و زنان و کودکان ایشان را مسلمانان برده گیرند و اموال این طایفه را در میان لشکر اسلام قسمت نمایند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای سعد درباره یهود حکمی کردی که حق عز و علا در بالای هفت آسمان همان حکم کرده بود نقلست که چون یهود بنی قریظه از قلعه فرود آمدند محمد بن مسلمه دست و گردن رجال ایشان را که بعقیده صاحب کشف الغمه ششصد نفر و بقول اقل کس و بروایتی نهصد تن بودند ببست و بمدینه برد و عبدالله بن سلام بضبط نسا و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان متعین شده و از آن جمله هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار و پانصد سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و جمال و دواب و مواشی یهود بی نهایت بود و چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف برده بود که در موضعی مناسب خندق کندند و علی و زبیر رضی الله عنهما بکشتن آن طایفه مامور گشتند فوج فوج از ایشان را بکنار آن خندق می آوردند و گردن میزدند و از مشاهیر آن جماعت که بقتل رسیدند یکی کعب بن اسد بود و دیگری حیی بن اخطب و بثبوت پیوسته که چون کار یهود بنی قریظه بر نهج مسطور انجام یافت خون از جراحت سعد بن معاذ رضی الله عنه بسیلان درآمد و در وقت سکرات سید کاینات علیه افضل الصلوة بر بالین او رفته سر سعد را بر زانو نهاده گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشید و تصدیق پیغمبر تو نمود و هر حقی که در اسلام بروی بود ادا کرد روح او را بخوبترین وجهی بردار سعد این را از آنحضرت شنیده چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدائی و چنانچه بایست تبلیغ رسالت بجا آوردی و سر خود را از زانوی حضرت بر داشت و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از منزل سعد بیرون آمد سعد بهمان لحظه برحمت ایزدی پیوست و جبرئیل امین نازل شده گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب سماوات از برای او مفتوح گشته و عرش رحمن بمرگ او در اهتزاز آمده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حالا بر سر بالین سعد بودم و او را بر جناح سفر آخرت یافتم آنگاه حضرت رسالت پناه بخانه سعد تشریف برده فرمود تا او را غسل دادند و بروی نماز گزارده جنازه اش را بقیع رسانیدند و دفن کردند منقولست که بعضی از اصحاب بحضرت نبوت مآب گفتند که سعد مردی جسیم بلند بالا بود و ما تابوت او را در غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که من دیدم که نعش سعد را ملایکه برمیداشتند و بثبوت پیوسته که سعد بن معاذ رضی الله عنه قبل از وصول رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه بر دست مصعب بن عمیر ایمان آورده و بنی عبد الاشهل را که قوم او بودند جمع کرده پرسید که من چگونه کسی ام در میان شما جواب دادند که سید ما و افضل ما توئی سعد گفت مکالمه میان من و شما حرامست مادام که تمامی رجال و نسوان شما بخدا و رسول او ایمان نیاورند همان روز در تمامی آن قبیله از مرد و زن یک نفر نماند که مؤمن و موحد نبوده باشد مدت عمر سعد بن معاذ سی و هفت سال بود و از جمله وقایع سال پنجم از هجرت بروایت صاحب مستقصی آنست که حضرت مصطفی علیه من الصلوة اطیبها در ذیحجه همانسال ابو عبیدة بن الجراح را با سیصد کس بجانب سیف البحر ارسال داشت [illegible] روان شده توشه مجاهدان دین در آن سفر یک انبان خرما بود و در اوایل سفر هر روز بهر نفری از آن لشکر یک خرما میخوردند و بعد از آن هم بنیم خرما قرار یافت ناگاه رزاق علی الاطلاق ماهی از دریا بساحل انداخت که مدت یکماه غذای آن سیصد کس از گوشت آن ماهی بود و گویند که بزرگی آن ماهی بمرتبه بود که جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه بر شتر خویش سوار از زیر ضلعی از اضلاع آن بگذشت از واقدی مرویست که چون در آن سفر توشه اصحاب روی در نقصان نهاد قیس بن سعد بن عباده رضی الله عنه گفت کیست که شتری بخرما بفروشد بشرط آنکه شتر حالا تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب رضی الله عنه این سخن شنیده بر زبان آورد که عجبست از این جوان که بمال پدر دست دراز میکند و از خود چیزی ندارد قیس از استماع این کلام متغیر شده گفت پدر من پیاده گان را سوار میسازد و گرسنگان را سیر میگرداند قرضی را که من از برای مجاهدان راه خدا کرده باشم چگونه ادا نکند پس مردی از جهینه پنج شتر بده وسق خرما بقیس فروخت قیس هر روز یک شتر را کشته بر آن سیصد کس قسمت

غنیمت نمود و شتر باز [illegible] ابو عبیده [illegible] چون بمدینه رسید سعد بن عباده [illegible] بسیار فرستاد و نخلستانی [illegible] و دیگر هر سال پنجاه وسق خرما از آن [illegible] شتر [illegible] چون [illegible] بعرض خیر البریه علیه السلام والتحیه رسید منت [illegible] فرمود [illegible] ذکر وقایع سنه ست از هجرت نبویه و بیان [illegible] محمد بن مسلمه [illegible] در این سال [illegible] آنحضرت [illegible] بنی کلاب [illegible] حرکت آمده [illegible] قطع مسافت [illegible] صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند [illegible] اموال ایشان بغنیمت [illegible] محمد بن مسلمه [illegible] مراجعت [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم رسید و هم در این سال [illegible] متوجه [illegible] کافران [illegible] آنحضرت اطلاع [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] یک روز توقف نموده مراجعت فرمود [illegible] و هم در این سال غزوه ذی قرد [illegible] گویند بوقوع پیوست کیفیت این واقعه از سلمة بن الاکوع [illegible] روایت است که گفت من [illegible] رسول [illegible] مدینه بیرون رفتیم و من بر اسب ابو طلحه انصاری سوار بودم [illegible] عبد الرحمن بن عیینة بن حصن فزاری با چهل سوار از غطفان [illegible] شتران [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] آنحضرت را [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] ایشان [illegible] ایشان را تعاقب نموده [illegible] ایشان را مجروح [illegible] چون [illegible] ایشان [illegible] عیینه [illegible] فزاری [illegible] اخرم اسدی و ابو قتاده انصاری و مقداد بن اسود [illegible] مشرکان [illegible] رسول [illegible] ایشان [illegible] رسول [illegible] اخرم گفت ای سلمه اگر [illegible] عبد الرحمن بن عیینه رسانید [illegible] عبد الرحمن [illegible] اسب [illegible] ابو قتاده [illegible] عبد الرحمن رسیده [illegible] نیزه [illegible] عبد الرحمن [illegible] که در آنجا چشمه آب بود [illegible] ذی قرد [illegible] من [illegible] ایشان را تعاقب نموده [illegible] اسب [illegible] حضرت رسالت علیه السلام والتحیه رسید [illegible] یا رسول الله [illegible] مشرکان [illegible] گفتم یا ابن خدای [illegible] آنحضرت تبسم فرموده [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] ابو قتاده [illegible] ردیف خویش ساخت و هم در این سال حضرت مقدس نبوی [illegible] سبب آنکه در مدینه [illegible] پیغمبر [illegible] غنیمت [illegible] پانصد شتر [illegible] حضرت رسالت [illegible] مراجعت فرمود و هم در این سال [illegible] حضرت رسالت علیه السلام والتحیه [illegible]

علیه السلام و التحیه
۴

بجانب صحرا رفته بعد از ادای دو رکعت نماز دعای باران کرد و همان لحظه رشحات سحاب عنایت رب الارباب فایض گشت و مدت یک هفته شبانروز باران بسیار بارید و بروایت دیگر آنکه روز جمعه که بر منبر مسجد مدینه حضرت خیر البریه بقرائت خطبه اشتغال داشت که اعرابی بمسجد آمده در پای منبر بایستاد و از قلت باران که موجب هلاکت مواشی و تخریب حرث است استغاثه نمود آنحضرت دست بدعا برآورده فرمود که اللهم اسقنا اللهم اسقنا همان زمان ابر در آسمان پیدا شده چندان باران بارید که هنوز رسول صلی الله علیه وسلم بر بالای منبر بود که آب از سقف مسجد درآمده بر محاسن مبارکش چکید و یک هفته علی الاتصال غمام انعام الهی فایض بود و جمعه دیگر در همان وقت باز همان عرب بار دیگر بنزدیک منبر آمده از هلاکت مواشی و انقطاع سبل بسبب کثرت امطار شکایت کرد و آن حضرت بسبب سرعت ملال و انتقال بنی آدم از حالی بحالی تعجب نموده تبسم فرمود و روی بقبله دعا آورد و فرمود اللهم حوالینا ولا علینا همان زمان سحاب متلاشی گشته در حوالی آن بلده طیبه باران می بارید و در نفس شهر قطره نمی چکید و روایتست که چون رسول صلی الله علیه وسلم دید که باران در نواحی مدینه می بارد و در نفس شهر آفتاب می تابد چنان بخندید که نواجذ همایونش ظاهر شد و فرمود که خدای تعالی مکافات ابوطالب کناد که اگر در حیات بودی از آن ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که آن نظم را برخواند و اسد الله الغالب اشعار ابوطالب را که بیت اولش اینست شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل در مجلس بخواند و بعضی مترجمان سیر شیخ سعید کازرونی ترجمه ابیات ابوطالب بر این موجب نظم کرده نظم خدا داد باران بما تشنه کام بتعظیم پیغمبر انس و جان ازو یافته روزی ایتام ما وزو گشته سیراب انعام ما بنوهاشم اندر پناه ویند همه طالب عز و جاه ویند بهر رزم غالب محمد بود بنصرت ز یزدان مؤید بود نداریم باز دست از دامنش وگر کشته گردیم پیرامنش و درهمین سال بقول بسیاری از اهل علم و کمال حج خانه کعبه فرض شد و بعضی از اهل سیر بر آن رفته اند که فرضیت حج در سال نهم از هجرت وقوع یافته پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خواب مشاهده فرمود که بزیارت بیت الله رفته عمره بجا آورد و کلید خانه بدست گرفته بعضی از صحابه سر تراشیدند و برخی موی چیدند چون کیفیت واقعه را با یاران در میان نهاد منبسط گشته گمان بردند که آن سعادت هم در آن سال دست خواهد داد آنگاه حضرت رسالت پناه عازم گذاردن عمره شده اصحاب را کار سازی آن نمود و هفتاد شتر جهت هدی تعیین کرده ضبط آن شتران را بعهده ناجیة بن جندب اسلمی فرمود و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار و چهارصد یا هزار و پانصد یا هزار و ششصد کس در روز دوشنبه اول ذی قعده بجانب مکه مکرمه روان شد و در ذو الحلیفه احرام بسته زبان وحی بیان بگفتن کلمات تلبیه گردان ساخت و در منزل عسفان خبر رسید که قریش از توجه آن سرور وقوف یافته لشکری جمع ساخته بموضع بلدح آمده اند و میخواهند که اهل اسلام را از طواف بیت الله الحرام مانع آیند سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد از استماع این خبر بحکم وشاورهم فی الامر با اکابر صحابه قرعه مشورت در میان انداخت و رای جمهور بر آن قرار یافت که هر که ایشان را از طواف کعبه منع نماید با وی مقاتله کنند پس از طی منازل و مراحل چون هوای ثنیة المرار از غبار موکب همایون سید ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار مشکبار گشت ناقه قصوا که مرکب خاصه حضرت مصطفی بود زانو بر زمین نهاده هر چند عنف کردند برنخاست مردم گفتند خلأت القصواء از رفتن باز ماند قصواء خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اتمها و ازکیها فرمود ما خلأت القصواء ولکن حبسها حابس الفیل و بعد از آن فرمود که بآن خدایی که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امر از من مسألت نمی نمایند که مستلزم تعظیم حرم باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم بعد از آن ناقه را بزجر برانگیخت و از راه انحراف جسته بر سر چاهی که در اقصای حدیبیه بود و آبی اندک داشت منزل گزید و اصحاب از قلت آب شکایت کرده حضرت رسالت مآب تیری از قندیل خویش بیرون آورد و فرمود که در آن چاه نهادند و همان لحظه آب بسیار در فوران آمد از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت در حدیبیه بعضی از اصحاب بنزدیک خیر البریه رفته گفتند که یا رسول الله در این منزل آب نیست مگر در رکوه تو و حال آنکه در پیش آنحضرت رکوه بود که از آن وضو می ساخت و رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر آن رکوه نهاده آب از میان انگشتان همایونش در جوشش آمد چنانچه از چشمها جوش شد و ما از آن آب خوردیم و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که آن آب بخوردن و وضو ساختن چند کس را وفا کرد جواب داد که بخدا سوگند که چندان آب فوران کرد که اگر صد هزار می بودیم کفایت میکرد القصه

القصه چون حوالی حدیبیه بشرف نزول حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه مشرف گشته بجهت تعیین مخاصمت نمود بدیل بن ورقاء خزاعی و عروة بن مسعود ثقفی و حلیس کنانی متعاقب یکدیگر از جانب قریش بحضرت خیر البشر صلوات الله علیه الی یوم المحشر آمدند و شتران هدی را دیدند معلوم کردند که آن حضرت داعیه محاربه ندارد و کلیت نیت آن [illegible] ادای عمره تقدیم نموده و خاطر اشرف همایونش [illegible] صالحه دست و این سه کس متفق اللفظ و المعنی زبان بنصیحت قریشیان گشوده گفتند که محمد [illegible] بجهت طواف آمده و شتران قربانی همراه آورده اکنون مانع آمدن او نمی باید شد و حلیس زیاده مبالغه نموده گفت ای معشر قریش بآن خدایی که نفس من بدست قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمام احابیش از شما مفارقت نمایم قریش از این سخن اندیشناک گشته گفتند ساکن باش که ما بحسب مراد تو با محمد صلح کنیم نقلست که حضرت سید المرسلین بعد از وصول بحدیبیه خراش بن امیه را بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه که داشت آگاه سازد و چون خراش بمکه رسید قریشیان بر قتل او اتفاق نمودند اما احابیش خراش را خلاص ساخته بسلامت بلشکر اسلام رسانیدند و خراش شمه از غلظت قریش بعرض خاتم الانبیاء رسانید و آنحضرت عمر بن الخطاب را فرمود که ترا بمکه میباید رفت و خاطر ایشانرا جمع کرد که ما بزیارت خانه آمده ایم و عزیمت محاربه نداریم فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله ضمیر منیر تو میداند و روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و در مکه از بنی عدی هیچ کس نیست که مرا از شر ایشان محافظت نماید مناسب آنکه عثمان بن عفان را باین مهم نامزد فرمائی که در میان قریش بسیار عزیز است و آنجا اقارب و عشایر دارد بنابرین سخن [illegible] عثمان رضی الله عنه بموجب فرموده رسول آخر الزمان بجانب مکه و سایر قریشیان روان شد و در منزل بلدح ابان بن سعید بن العاص عثمان را دیده بر مرکب خویش نشاند و در پناه خود گرفته او را در مکه بخدمت ابوسفیان رسانید و ذو النورین رضی الله عنه تبلیغ رسالت نمود [illegible] قریش گفتند که ما هرگز نگذاریم که محمد بمکه درآید اما اگر تو بطواف [illegible] اذن میدهیم عثمان رضی الله عنه جواب داد که من پیش از رسول خدا این مقام را طواف نمیکنم مشرکان از شنیدن این سخن در خشم شده عثمان را اجازت مراجعت ندادند و [illegible] مقصد اقصی [illegible] که از مهاجران [illegible] و چون اقامت عثمان رضی الله عنه دیر کشید و از آنچه مقصود بود روی ننمود شیطان در لشکر مسلمانان این صدا در انداخت که اهل مکه عثمان را کشتند رسول صلی الله علیه و سلم از استماع این خبر متأثر شده فرمود که از اینجا نرویم تا آنکه با قریش محاربه نکنیم و در پای درختی که در آن نواحی بود نشسته اصحاب کبار را بیعت طلبید تا بیعت کنند که در محاربات قدم ثابت ورزند و روی از دشمن نتابند و این بیعت را نزد علمای فن تفسیر و سیر بیعت الرضوان خوانند زیرا که آیه کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة در شان جمعی نازل گشت که در ظل آن درخت بیعت نمودند القصه چون خبر بیعت الرضوان بگوش کفار قریش رسید رعبی در دل ایشان افتاد و سهیل بن عمرو را فرستادند تا میان ایشان و محمد مصالحه کند بهر نوع که مصلحت داند و سهیل از افق مجلس مقدس آن حضرت طلوع نمود و حقیقت حال را باتمام رسانید و از روضة الاحباب سیر شیخ سعید کازرونی چنان معلوم میشود که سهیل بن عمرو بکرت جهت امر مصالحت آمده بود اما از کلام مقصد اقصی چنان مستفاد میگردد که سید الانبیاء علیه من الصلوات اطیبها و ازکاها در منزل حدیبیه اوس بن خولی و عباد بن بشر و محمد بن مسلمه الانصاری را فرموده بود که هر یک از ایشان با طایفه از مسلمانان بنوبت شبها سپاه نصرت پناه را حراست نمایند و در آن زمان که عثمان رضی الله عنه در مکه بود شبی محمد بن مسلمه [illegible] کس از مشرکان را که جهت دست برد بنواحی معسکر ظفر اثر آمده بودند اسیر کرد و بعضی [illegible] بخدمت حضرت رسالت معروض داشت که عثمان با بعضی دیگر از مهاجران که بمکه رفته بودند [illegible] اصحاب [illegible] اسیر شدند و [illegible] حرکت شنیعه اقدام نمودند اکنون التماس از [illegible] که اطلاق [illegible] محمد بن مسلمه اسیر شده اند حکم فرمائی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من وقتی ایشان را مطلق العنان کنم که عثمان و سایر اصحاب مرا [illegible] فرستید سهیل بن [illegible] و [illegible] بن عبد العزی و مکرز بن حفص کس بمکه فرستاده آنچه از حضرت مقدس نبوی شنوده بودند اعلام نمودند و قریش عثمان و کسانی را که محبوس داشتند گذاشتند آنحضرت نیز اسیران محمد بن مسلمه را اطلاق فرمود و اشتغال سهیل [illegible] بازگشت [illegible]

میان ایشان و نوبت دیگر جهة تمهید بساط مصالحه بحدیبیه آمدند و علی کلا التقدیرین چون چشم سهیل از انوار طلعت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه روشنی پذیرفت گفت یا محمد قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال از اینجا بازگردی و سال آینده تشریف آورده بقضاء عمره قیام نمائی رسول صلی الله علیه وسلم این معنی را قبول فرموده بصورت مصالحه برین منوال روی نمود که تا مدت ده سال مسلمانان و مشرکان قریش بمقابله و مقاتله یکدیگر اقدام ننمایند و سرا و علانیه متعرض نفوس و اموال یکدیگر نشوند و از اهل شرک هر کس بعهد و زینهار سید ابرار در آید قریش مزاحم او نگردند و کسی که هم سوگند قریش باشد با مسلمانان تعرض نرسانند و از عبده اصنام هر کس بی رخصت ولی خود پیش حضرت رسالت آید با آنکه در سلک اهل اسلام انتظام یافته باشد او را باز فرستند و از مسلمانان هر کس مرتد شده پناه بقریش برد او را نگاه دارند و چون سال دیگر احمد مختار با مهاجر و انصار جهت ادای عمره بمکه آیند زیاده از سه روز توقف ننمایند آنگاه شاه ولایت پناه باشارت حضرت رسالت دستگاه آغاز نوشتن صلحنامه کرد چون خواست که بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که رحمن را نشناسیم بنویس که باسمک اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی خیر البشر فرمود ای علی آنچه سهیل میگوید بنویس علی بموجب فرموده سید المرسلین عمل نموده در قلم آورد که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله سهیل بن عمرو مجادلت کرده بعرض رسانید که اگر ما رسالت ترا اعتراف میداشتیم ترا از طواف بیت الله منع نمیکردیم ای علی بنویس که محمد بن عبدالله حضرت رسالت پناه فرمود که ای علی لفظ رسول الله را محو کن و بجای آن ابن عبدالله بنویس علی مرتضی گفت دست من بمحو صفت رسالت از اسم شریف تو جاری نشود و در روایتی که در کشف الغمه مسطور است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دست مرا بر آن کلمه بنه و امیر بر آن موجب عمل فرموده پیغمبر صلی الله علیه وسلم لفظ رسول الله را محو کرد و گفت یا علی ترا نیز مثل این روزی پیش است بقول بعضی از اهل سیر با آنکه خیر البشر هرگز خط ننوشته بود بعد از حک لفظ رسول الله بانامل مبارک خود و بعوض آن ابن عبدالله نوشت و بعقیدهٔ آنکه علی مرتضی آن کلمه را در قلم آورده کتابت صلحنامه باتمام رسانید و از اهل اسلام ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب و ذوالنورین و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه و ابوجندل بن سهیل بن عمرو رضی الله عنهم اسامی خویش بر آن صحیفه نوشتند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خود ثبت کردند و بنی خزاعه حلیف پیغمبر صلی الله علیه وسلم شدند و بنو بکر هم سوگند قریش گشتند نقلست که از وقوع صلح مذکور بر نهج مسطور حزن و الم موفور بر خاطر صحابه حضرت رسالت مآب استیلا یافت چه مدعای ایشان آن بود که بهمان سال بزیارت کعبه مشرف شوند و صورت فتح مکه روی نماید از عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت در آن روز غصه عظیم در ضمیر من پیدا شده نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم تو پیغمبر برحق نیستی فرمود که بلی هستم گفتم ما بر حق نیستیم و دشمنان بر باطل فرمود که بلی گفتم آیا مقتولان ما در بهشت نباشند و کشتگان ایشان در دوزخ فرمود که نعم گفتم پس بچه سبب ما این همه منقصت و مذلت قبول می کنیم و باین طریق صلح نموده باز میگردیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من فرستاده خدایم و او مرا ضایع نگذارد و در روایتی فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی وی نکنم و او نصرت دهنده منست فاروق اعظم گوید که بعد از آن با رسول الله گفتم تو با ما نگفتی که زود باشد که بزیارت خانه کعبه رویم و طواف بجا آریم فرمود که آری ولیکن هیچ گفتم که امسال این معنی میسر خواهد شد گفتم نی پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که غم مخور ای عمر تو بزیارت خانه کعبه خواهی رفت و عمر رضی الله عنه همچنان ملول و محزون از مجلس همایون بیرون آمده نزد صدیق اکبر رضی الله عنه شتافت و آنچه با حضرت خیر البشر گفته بود در میان نهاد ابوبکر گفت که ای عمر دست در رکاب نبوت انتساب آن حضرت زن و زبان اعتراض مگشای که او فرستاده خدایست و هرچه میکند بمقتضای وحی باشد بثبوت پیوسته که بعد از وقوع صلح حضرت رسالت مآب اصحاب را فرمود که برخیزید و شتران هدی را نحر کنید و سر تراشید و سه نوبت این سخن را تکرار نمود هیچکس اجابت نکرد و رسول خدا صلی الله علیه وسلم نزد ام سلمه رضی الله عنها که در آن سفر بشرف مصاحبت سرور مشرف بود در رفته از عدم فرمان برداری اصحاب شکایت کرد ام سلمه گفت یا رسول الله چون یاران خاطر بر آن قرار داده بودند که امسال بزیارت خانه سرافراز خواهند شد و آن سعادت میسر نگشت بغایت محزون و غمناک اند اگر ضمیر انور تو متوجه آنست که ایشان امتثال فرمان نمایند با هیچکس سخن مگوی تا وقتی که شتران خود را قربان کنی و سر مبارک بتراشی و رسول صلی الله علیه وسلم از خیمه

بیرون آمده و بر حسب المطلوب عمل نمود و اصحاب که آن صورت مشاهده نمودند فی الحال بسر تراشیدن پرداختند و بعضی سر تراشیدند و برخی موی سر کوتاه کردند و حضرت رسالت سه نوبت برای محلقین و یک نوبت جهت مقصرین از حضرت رب العالمین آمرزش طلبید القصه بعد از آنکه نوزده یا بیست روز حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه در منزل حدیبیه اقامت نمود عنان عزیمت بطرف مدینه انعطاف داد و در اثنای راه در منزل ضجنان ایزد تعالی سوره کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا فرو فرستاد و در اواخر همین سال شرف ورود [illegible] ملوک اطراف مکاتیب نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود و اسامی آن پادشاهان اینست نجاشی ملک حبشه قیصر روم خسرو پرویز فرمانفرمای مداین مقوقس پادشاه اسکندریه حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام هوذه بن علی حنفی والی یمامه و نامه نجاشی را عمرو بن امیه ضمری برد و مکتوب هرقل را دحیه بن خلیفه کلبی و نامه خسرو را عبد الله بن حذافه سهمی و مکتوب مقوقس را حاطب بن ابی بلتعه و مراسله حارث را شجاع بن وهب اسدی و رقعه هوذه را سلیط بن عمرو عامری ارسال فرموده بود و آن [illegible] این رسالت داشت اما نجاشی چون رسیدن عمرو [illegible] آورد و از نامه همایون خیر البریه وقوف یافت از سریر کامرانی فرود آمد و بالحظه رعایت تعظیم و تکریم و اظهار فروتنی بر زمین نشست و آن مکتوب مرغوب را ستانده و بوسیده بر چشم خود مالید و فی الحال زبان خجسته بیان بگفتن کلمه طیبه توحید گویا گردانید اما هرقل در بیت المقدس بود که دحیه کلبی نامه همایون نبی عربی را بدو رسانید و چون بمطالعه آن صحیفه شریفه سرافراز شد فرمود که می باید که درین دیار از قوم این شخص که دعوی پیغمبری میکند کسی هست که از وی استعلام احوال او نمایم فرمان بران در مقام تفحص و تجسس آمده ابو سفیان را با بعضی از قریش یافتند و بپای تخت هرقل رسانیدند و قیصر حالات خیر البشر را کماینبغی از ابو سفیان معلوم نموده دانست که آن حضرت همان پیغمبری است که صفت او در انجیل مکتوبست و عیسی علیه السلام بقدوم همایونش بشارت داده و لیکن از بیم زوال مملکت بشرف ایمان مشرف نگشت و بقولی حقیقت رسالت آن مهتر جلالت اعتراف نمود و بسبب خوف نصاری این معنی را اظهار نفرمود اما خسرو پرویز از آن جهت که حضرت رسالت اسم همایون خود را بر نام او مقدم نوشته بود در غضب شده آن نامه نامی را پاره کرد و مشهور است که [illegible] مکتوب خیر العباد [illegible] صفحه روزگار [illegible] پاره های آن نامه نامدار [illegible] آن سوء ادب [illegible] نشانی بباذان که از قبل او حاکم یمن بود ارسال نمود مضمون آنکه شنیده ام که شخصی [illegible] دعوی نبوت میکند باید که دو کس را بدانجانب فرستی تا او را گرفته نزد من آرند و باذان بموجب فرموده عمل نموده بابویه و خرخسره را جهت این مهم بمدینه فرستاد و ایشان بمجلس پیغمبر آخر الزمان رسیده گفتند باذان بنا بر فرمان پرویز ما را [illegible] که باذان در باب مهم تو سفارش نامه بملک الملوک یعنی پرویز خواهد نوشت رسول الله صلی الله علیه و سلم از استماع سخنان پریشان ایشان تبسم فرموده بزبان الهام بیان گذرانید که شما امروز آسایش نمائید تا فردا جواب سخن خود بشنوید و روز دیگر آن دو شخص را بمجلس خیر البشر طلبیده آن حضرت فرمود که بباذان بگوئید که پروردگار من در شب گذشته پرویز را بقتل آورد و پسرش شیرویه بر تخت سلطنت نشست و باید که اگر باذان بدین ما درآید حکومت یمن را بدستور معهود بوی بازگذاریم و ایلچیان از استماع این خبر متحیر گشته چون از خدمت [illegible] رخصت یافتند نزد باذان بطرف یمن مراجعت کردند و بعد از وصول کیفیت را بسمع باذان رسانیدند و بعد از آن [illegible] شیرویه [illegible] رسید و در آن کتابت قلمی شده بود که باین مرد که در حجاز دعوی نبوت میکند تعرض منمائی تا فرمان من بتو رسد و چون حاکم یمن تاریخ قتل خسرو را با سخن سلطان بارگاه اصطفا موافق یافت کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمان شد [illegible] با وی موافقت نمودند در روضة الاحباب مسطور است که حضرت رسالت مآب در وقتی که قاصد باذان بخدمت رسیده و اجازت مراجعت ارزانی فرمود کمری که از زر و سیم ترصیع کرده بودند بوی بخشید بنا بر آن یمانیان [illegible] را ذو المعجزه خواندند و حالا نیز اولاد او را بآن لقب ملقب میگردانند [illegible] اما مقوقس حاطب بن ابی بلتعه را عزیز و گرامی داشت و نامه نامی حضرت مقدس نبوی را بتعظیم و احترام تمام مطالعه نمود و لیکن بقبول اسلام مشرف نگشت و برسم هدیه چهار کنیزک [illegible] که یکی ماریه بود و دیگری سیرین [illegible] سفید که آنرا دلدل میگفتند [illegible]

گوشی که عُفیر یا یَعفور نام داشت و کنیزه و بیست جامه از قماش و هزار مثقال طلا ترتیب نموده تسلیم حاطب کرد تا پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم برد و بحاطب صد مثقال طلا و پنج جامه انعام فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون حاطب بملازمت حضرت رسالت رسید و هدایای مذکوره را گذرانید آن حضرت مقوقس فرمود که این خبیث بملکت خود بخیل شد و حال آنکه پادشاهی او را بقائی نخواهد بود و فوت مقوقس در زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه دست داد و در روضة الاحباب مسطور است که رسول صلی الله علیه وسلم رقم قبول بر هدایای مقوقس کشیده ماریه را بحرم تسری نگاه داشت و خواهر وی شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال آن دو کنیز دیگر معلوم نیست که بچه انجامید و بر یعفور گاهی سوار می شد و آن حمار در سفر حجة الوداع سقط گشت و دلدل را برای سواری خاصهٔ خویش اصطفا فرموده بعد از فوت سید ابرار حیدر کرار بر آن استر می نشست و چون حضرت امیر المؤمنین بجاه برین شتافت امام حسن علیه السلام آن را سواری میکرد تا استر هلاک شد اما حارث بن ابی شمر در غوطهٔ دمشق مطالعهٔ نامهٔ همایون رسول ملک تاپچون سرفراز گشت مکتوب مرغوب را بر زمین افکنده بقبول دین اسلام موفق نشد و صد مثقال طلا بشجاع بن وهب انعام کرده او را اجازت مراجعت داد و حاجب حارث که ملت نصاری داشت از شجاع صفات رسول صلی الله علیه وسلم را معلوم نموده جمال حالش بحلیهٔ ایمان تحلی یافت و چند جامه بشجاع ارزانی داشته از او درخواست فرمود که سلام و نیاز وی را بخاتم الانبیا رساند و چون شجاع بخدمت آن حضرت بازگشت کیفیت واقعه را بازگفت بر زبان وحی بیان جاری شد که هلاک باد ملکت حارث پس دعا بهدف اجابت رسید و حارث در سال هشتم از هجرت وفات یافت اما هوذة بن علی الحنفی سلیط را بالتعظیم کرده نامهٔ شریف شارع ملت حنیف را گرامی داشت و در جواب آن خطاب هدایت انتساب نوشت که چه نیکو طریقه است که تو مردم را بآن میخوانی و چون من خطیب و شاعر قوم خودم و مردم را از من خوفی و خشیتی هست باید که مرا در این امر شریک خود گردانی و بعضی از بلاد را بمن گذاری تا متابعت تو کنم و سلیط را بانعام اثوابی که در هجر بافته بودند و چیزهای دیگر نوازش نموده بازگردانید و او بملازمت حضرت رسیده مکتوب هوذه را عرض کرد آن حضرت فرمود که اگر از من یک دانهٔ خرما که بر زمین افتاده باشد طلب نماید بوی ندهم هلاک باد وی و ملکت وی بعد مراجعت از غزوهٔ فتح که جبرئیل امین خبر وفات هوذه را بسید المرسلین رسانید و هم در سال هشتم از هجرت میان اوس بن الصامت بن قیس بن ابی حازم الانصاری و زوجهٔ وی خولة بنت ثعلبة بن قیس بن مالک الخزرج ظهار واقع شد و آیهٔ قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما ان الله سمیع بصیر الی آخر الایات در آن باب نازل گشت و هم در این سال ام رومان که زوجهٔ ابوبکر صدیق بود و والدهٔ عایشه صدیقه رضی الله عنها از عالم انتقال نمود و بقولی در آخر همین سال ابو هریرهٔ دوسی بملازمت حضرت مقدس نبوی رسیده جمال حالش بزیور اسلام مزین گردید ذکر وقایع سنهٔ سابعه از هجرت خیر البشر مصدر ببیان فتح قلاع خیبر باتفاق اکثر اهل سیر در اوایل سال هفتم از هجرت شفیع روز محشر بمقتضای وعدهٔ صادق حق اکبر حیث قال عز وجل وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه بعزیمت فتح خیبر با هزار و چهارصد نفر از شجعان دلاور از مدینه نهضت فرمود و سباع بن عرفطه غفاری را در آن بلده خلیفه گذاشت و عکاشة بن محصن اسدی را مقدمهٔ لشکر گردانید و در میمنه عمر بن الخطاب را تعیین کرد و در میسره دیگری از اصحاب مقرر گردید و دویست سر اسب در آن سپاه موجود بود و از آن جمله سه سر اسپ بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اختصاص داشت و آن حضرت بعد از قطع مفاوز و مسالک از راه وادی حرضه بمیان قلاع خیبر درآمده چون چشمش بر آن دیار افتاد اصحاب را بتوقف امر کرد و دست دعا برآورده بر زبان معجز بیان گذرانید که اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما ذرین اسئلک خیر هذه القریة و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها پس فرمود امشوا علی برکة الله و مقداری مسافت طی نموده در منزلی که آن را منزله میگفتند نزول فرمود و نقلست که یهود خیبر بنابر آنکه از توجه خیر البشر خبر یافته بودند هر روز و هر شب جمعی مسلح و متحمل گشته جهت استخبار از حصار بیرون می آمدند و شرایط تفحص بتقدیم رسانیده باز میگشتند اما در آن شب که رسول عجم و عرب بدانجا رسید ایزد تعالی بر ایشان خواب غفلت گماشت چنانچه تا زمان طلوع آفتاب هیچکس از یهودان بیدار نشد و صباح در گشادن

اضطراب سیلها و زلزلها بر داشته از قلعه بیرون خرامیدند که بر سر مزارع خویش روند ناگاه چشم ایشان بر سپاه نصرت پناه افتاد گفتند محمد و
محمد والخمیس یعنی این محمد است با لشکری منقسم به پنج قسم که آن مقدمه و جناحین و قلب و ساقه است و باز گشته بقلاع خود در آمدند و چون سید انبیا
صلی الله علیه و آله و سلم بدان منزل فرود آمد فرمود که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین آنگاه خیبریان
قلاع خود را مضبوط ساخته دست بانداختن تیر و سنگ بگشادند و دلاوران معرکه غزا و هیجا در [illegible] سعی [illegible]
داد شجاعت و مردانگی میدادند و باندک زمانی حصار نطاة و حصن شق و قلعه صعب مفتوح گشت [illegible] گرفتند آنگاه [illegible] حصار نطاة و
شق و کرد قلعه صعب مفتوح گشت [illegible] پس از فتح این قلعهای متین سپاه رسول انس و جان متوجه حصار قموص
دیدند که قموص که آن قلعه بود در غایت [illegible] پیوسته که در وقت محاصره قلعه قموص درد شقیقه عارض حضرت محمد
[illegible] در معارک قدم بجنگ نمی فرمود لاجرم رایت نصرت آیت را بیکی از اعیان مهاجر و انصار داد [illegible]
بهیچ وجه [illegible] عازم فتح آن حصار بحکم رسول ظفر اقتباس پس فتح آن حصن عالی اساس یکی از صحابه [illegible] علم [illegible] میدان
مردی قدم ولیکن مسخر گشتن حصار [illegible] در روضة الاحباب مسطور است که از احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی ابو بکر صدیق
رضی الله عنه لوا بر داشت و بپای قلعه رفت و مقاتله کرد و صورت فتح در آینه خیال مشاهده نگشت و روز دیگر عمر رضی الله عنه علم بر گرفت و جنگ بیش
برده [illegible] بحصول نپیوست و در روایتی آنکه امیر المؤمنین عمر روز اول [illegible] اقدام نمود و در روز دوم صدیق اکبر [illegible]
نیل مقصود [illegible] خیبر نرسید [illegible] علیه الصلوة والسلام فرمود که لاعطین
الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه و سهل بن سعد ساعدی روایت کرده که در آن شب که رسول [illegible]
حدیث بر زبان وحی بیان گذرانید غلغله در میان صحابه افتاد که آیا فردا [illegible] که خواهد رسید و چشم هر یک [illegible] امید فتح روشن
خواهد گردید [illegible] تا خود [illegible] دولت نصیب [illegible] کیست و بعضی [illegible] خاطر
باهم [illegible] که مراد از این شخص علی بن ابی طالب نیست زیرا که چشم او [illegible] و در روضة الاحباب مسطور است
که علی مرتضی رضی الله عنه بنابر عارضه رمد در مبادی حال [illegible] تخلف نموده در مدینه توقف فرموده و بالاخره مفارقت حضرت رسالت
بر خاطر [illegible] تاثیر کرده با وجود الم از عقب سید عالم صلی الله علیه و سلم توجه کرد [illegible] بعد از وصول [illegible]
پیوست و در آن شب که حدیث مذکور بسمع شریفش رسید بر زبان الهام بیان گذرانید که اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت [illegible]
که خسرو خاور علم نور افشان در فضای عالم [illegible] برافراخت [illegible] مهاجر و
انصار با امید داری بسیار بر در خیمه سید ابرار جمع آمدند [illegible] التفات ضمیر [illegible] چون آنحضرت [illegible] بیرون آمد [illegible]
اصحاب انداخت فرمود که علی بن ابی طالب کجاست گفتند چشمش درد میکند فقال ارسلوا الیه [illegible] یحب الله و رسوله
و چون سید اخیار باحضار حیدر کرار امر فرمود سلمة بن الاکوع [illegible] فقال ما تشتکی یا علی فقال رمدا ما ابصر
معه و صداعا برأسی فقال ادن منی فدنا فوضع رأسه علی فخذه ففعل علی رضی الله عنه ذلک فدعا له النبی صلی الله علیه و سلم و تفل فی یدیه فمسحهما علی عینیه
فانفتحت عیناه و سکن الصداع و در روایتی سید البشر آب دهان اطهر در چشمان امیر المؤمنین حیدر ریخت و علی المرتضی [illegible] از آن روز باز
در چشم و در سر [illegible] و القول [illegible] در آن مجلس رسول صلی الله علیه [illegible] دعا کرد که اللهم اذهب عنه [illegible]
[illegible] الحر والبرد فرمود لاجرم بعد از آن علی مرتضی [illegible] القصه چون [illegible]
رسالت پناهی بعضی صفات جلال جناب ولایت [illegible]
بر تو [illegible] فرموده [illegible] حصار [illegible] حیدر کرار [illegible] تو کیستی جواب داد که منم علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] گفت غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی [illegible] سوگند [illegible] کتابی که بموسی نازل شده [illegible] اول کسی که [illegible]

بیرون آمد بعزم رزم حارث یهودی برادر مرحب بود و او دو نفر از مسلمانان را شهید کرد و بضرب ذو الفقار حیدر کرار روی بدار البوار آورد و آنگاه مرحب
جهت انتقام برادر قدم در میدان نهاد و او پهلوانی بالا بلند تنومند بود و در آن روز دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل نموده و نیزه که سنانش سه من
وزن داشت بدست گرفته بود و دو عمامه بر سر بسته و مغفر بر زبر آن نهاده و چون بمیان میدان رسید خواندن رجزی آغاز کرد که بیت اولش اینست
شعر قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب و شیر یزدان بجانب او روان شده رجزی خواند که بیت اولش اینست شعر انا الذی سمتنی امی
حیدره کلیث غابات شدید قسوره و مرحب شمشیر حمله بر حضرت امیر کرد شاه شجاعت پناه پیش دستی نموده ذو الفقار چنان بر سر آن ملعون نابکار
فرود آورد که از سپر و خود گذشته اثر زخم بدندانهایش رسید و بعضی تا قربوس زین گفته اند آنگاه نیران قتال اشتعال یافته چون هفت کس از جهودان بدست
شاه مردان کشته شدند سایر اعدا پشت بر حرب کرده روی بقلعه آوردند و حیدر کرار رضوان الله علیه ایشان را تعاقب نموده در آن اثنا ضرب
یکی از مخالفان سپر از دست شاه مردان جدا کرد و دیگری آن را برگرفته بقلعه گریخت مثنوی سپر در زمان قتال و جدال جدا شد از دست شاه
رجال برآشفت آن شاه عالی اثر در قلعه را کند و کردش سپر از امام و از مفاخر امام محمد باقر رضی الله عنه روایت کرده اند که چون امیر المؤمنین
کرم الله وجهه در حصن را گرفته بجنبانید تمامت آن حصار بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب از تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و در خیبر بعقیده
بعضی از رواة چهل من وزن داشت و برخی سیصد من گفته اند و در کشف الغمه مسطور است که هفتاد کس از برداشتن آن عاجز بودند مثنوی
بسر دیگ آن دست با اقتدار که گویند وزن در آن حصار که کرد است بر دوش سوی سپهر سپهرش سپر بود بی وقت مهر القصه یهود خیبر که آن
عزیمت از امیر المؤمنین حیدر مشاهده نمودند فغان الامان بایوان کیوان رسانیدند و شاه مردان بعد از استجازه از حضرت خیر الانام ایشان را امان
داد و آن در را مقدار هشتاد و چهار گام از پشت خود دور انداخت و بروایت بعضی از شیعه بخندق حصار درآمده آن در را مانند جسر بر کف مبارک
نگاه داشت تا اهل اسلام عبور نمودند و قلعه را گرفتند و چون خبر فتح خیبر بخیر البشر رسید مسرور گشته در وقت ملاقات با علی مرتضی فرمود که قد بلغنی
نبأک المشکور و صنیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک و امیر المؤمنین از رقت روی نمود قطرات اشک بر جبین مبینش روان شد
رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که یا علی این گریه شادیست یا گریه غم جواب داد که گریه فرحست یا رسول الله و چگونه فرحناک نباشم که تو از من راضی
گشته آن حضرت فرمود که نه تنها من از تو راضیم بلکه ایزد تعالی و ملائکه نیز از تو راضی اند و بصحت پیوسته که علی کرم الله وجهه خیبریان را بآن شرط امان داد
که هر یهودی یک شتر وار طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و سایر اموال خود را بمسلمانان گذارند و اگر چیزی پوشیده و پنهان دارند خون
ایشان هدر باشد و کنانة بن ابی الحقیق یک پوست شتر که از زر و زیور مملو بود پنهان کرده این صورت ظاهر شد و بنا بر شرط مذکور
خون یهود مباح شد و خاتم الانبیاء علیه من الصلوات افضلها کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود که بعوض خون برادر خود محمود که در آن جنگ شهید
شده بود بقتل آورد و از کشتن سایر یهودان درگذشت و اهل اسلام از قلاع خیبر اموال موفور و اجناس غیر محصور برده بسیار و مراکب
و مواشی بی شمار و اسلحه فراوان غنیمت گرفتند از آن جمله در حصن قموص صد جوشن و چهارصد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و از آن غنایم خمس بحضرت
مقدس نبوی اختصاص پذیرفته تتمه میان مسلمانان قسمت یافت و صفیه دختر حیی بن اخطب که زوجه کنانة بن ابی الحقیق بود در سهم دحیه کلبی افتاد رسول
صلی الله علیه وسلم در عوض او چیزی بدحیه عنایت کرد و صفیه را در حباله نکاح آورد و در وقت مراجعت از خیبر در منزل صهباء با وی زفاف فرمود و نقلست
که بعد از وقوع فتح خیبر زینب بنت حارث یهودی زوجه سلام بن مشکم بزغاله بریان کرده مسموم ساخت و چون شنیده بود که رسول صلی الله علیه وسلم
گوشت شانه و سر دست را دوست میدارد در آن دو عضو زهر بیشتر تعبیه نمود و آن بریان را برسم هدیه نزد خیر البریه فرستاد و چون آن حضرت
لقمه از آن طعام در دهان نهاد اندکی خائیده بینداخت و فرمود که دست از اکل این بریان باز دارید که زبان حال این گوشت پاره با من بزبان آمده
گفت مرا مسموم ساخته اند و اصحاب ترک طعام خوردن کرده بشر بن براء که لقمه از آن گوشت فرو برده بود هم در آن مجلس رنگش متغیر گشته
وفات یافت و بقولی بعد از یکسال بجوار رحمت ایزد متعال پیوست و حضرت خیر البریه یهودیه را طلبیده از وی پرسید که ترا بدین غدر چه باعث
آمد جواب داد که با خود اندیشیدم که اگر ملکی باشی زهر در تو اثر کرده از شر خلق باز شوی و اگر نبی تحقیق باشی حضرت عزت ترا از مضرت زهر

[illegible]

[illegible] ۳

نیمه‌ای [illegible] نمایند [illegible] از اهل سیر بر آنند که غنیمت خیبر [illegible] ابن [illegible] اصحاب [illegible] فرمود و آنها اتفاق [illegible]
یهود [illegible] خیبر [illegible] و مزارع آن سرزمین را بدیشان داد تا مزروع کرده نیمه‌ای حاصل [illegible] بیت المال [illegible]
در بسیاری از کتب سیر مسطور است که در وقت محاصره و محاربه خیبر نود و سه کس [illegible] یهود [illegible] و از مسلمانان [illegible]
دریافتند از آن جمله یکی محمود بن مسلمه انصاری بود [illegible] بن مسلمه [illegible] و در اوایل ایام محاصره [illegible]
[illegible] آنکه در آن قلعه [illegible] کنانه بن ابی الحقیق [illegible]
[illegible] کشت و دیگری از شهدای خیبر [illegible]
شده [illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible]
است [illegible] که اسامی سایر شهیدان [illegible] خیبر [illegible] از کتب سیر معلوم [illegible]
عثمان [illegible] و در روضة الاحباب مسطور است که در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب [illegible]
[illegible] نفر از اشعریین که ابو موسی از آن جمله بود از جانب حبشه بازگشته [illegible] صلی الله علیه و سلم رسیدند [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] کدام یک از این دو امر [illegible]
وقتی که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم [illegible] خیبر [illegible]
[illegible]
[illegible] خیبر [illegible] و یکی از [illegible]
[illegible] و چون آن جماعت [illegible] اهل فدک [illegible]
رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] دیگر از ایشان باشد [illegible]
فدک امیر المؤمنین علی [illegible] مصالحه [illegible]
حق تعالی میفرماید که [illegible] رسول [illegible]
خدا و رسول [illegible] فدک [illegible] فاطمه [illegible]
پیش ابوبکر آورد و گفت [illegible] رسول خداست [illegible]
[illegible] که چون حضرت خیر البشر خاطر انور از جانب کفار خیبر [illegible] وادی القری [illegible]
[illegible] در موضع [illegible] که [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] علی [illegible] رسول [illegible]
[illegible] رضی الله عنها [illegible]
[illegible]
[illegible] چون حضرت مصطفی علیه [illegible] وادی القری [illegible]
آن موضع [illegible] مشرکان [illegible]
[illegible] و در آن روز [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]

[illegible] ۳

[illegible] بطریق مصالحه مسلوک داشته جزیه قبول نمودند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه قرین فتح و ظفر بمدینه طیبه شتافته سرایا باطراف و جوانب دیار عرب فرستاد و آنگاه بنیت اتیان عمرة القضا فرمان داد و در ذیقعده همان سال با دو هزار از مهاجر و انصار بجانب مکه معظمه توجه فرموده ابو ذر غفاری را در مدینه بخلافت تعیین نمود و در آن سفر صد اسپ جنیبت و اسلحه بی نهایت و شصت یا هفتاد شتر جهت هدی همراه برد و ضبط اسپان جنیبت بمحمد بن مسلمه تفویض کرده مهم محافظت اسلحه را ببشیر بن سعد بازگذاشت و رسول صلی الله علیه وسلم چون بحریم حرم رسید مشرکان بقلل جبال رفتند و بموجبی که در کتب مبسوطه مذکور است آنحضرت بمکه در آمده ادای عمره بجای آورده سه روز توقف فرموده میمونه بنت حارث الهلالیه را که خواهرزن عباس بود داخل امهات مؤمنین ساخت آنگاه بصوب مدینه علم عزیمت برافراخت **ذکر وقایع سال هشتم از هجرت رسول الثقلین و بیان فتح مکه و غزوه حنین** در اوایل این سال بقول بعضی از اهل اخبار خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحة بن ابی طلحه عبدری در مدینه بملازمت آن مهر سپهر سروری رسیده زبان بکلمه طیبه توحید گویا گردانیدند و هم درین سال سریه موته واقع شده و موته چنانچه شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده قریه ایست از قری بلقاء بزمین شام و از آنجا تا بیت المقدس دو مرحله است و سبب ارسال سپاه بدان موضع آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مکتوبی بحارث بن عمیر ازدی داده نزد حاکم بصری برد و حارث بعد از قطع منازل بموته رسیده در آن مقام بفرمان شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود کشته گشت و این خبر بسمع اشرف خیر البریه رسیده زید بن حارثه را بر سه هزار کس از مهاجر و انصار امیر ساخت و فرمود که بجنگ مخالفان شام اقدام نماید و در وقت وداع گفت که اگر زید در این جنگ شهید شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر نیز بسعادت شهادت رسد عبد الله بن رواحه بامارت لشکر قیام نماید و اگر عبد الله نیز از این عالم رحلت کند هر کرا مسلمانان خواهند بر خود امیر کنند گویند یهودیی در آن مجلس حاضر بود که رسول صلی الله علیه وسلم این وصیت نمود روی بآن حضرت آورده گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا بامارت نامزد کردی باید که درین سفر کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل چون سپاه بجنگ اعدا می فرستادند اگر صد کس را بدین نهج بامارت تعیین مینمودند همه کشته میشدند القصه زید بن حارثه رضی الله عنه با لشکر نصرت اثر بصوب مقصد توجه نمود و چون شرحبیل از عزیمت ایشان آگاه شد سپاهی در هم کشیده برادر خود سدوس را با پنجاه نفر از پیش فرستاد و سدوس در وادی القری بجنود خیر البرایا رسیده در ضمن محاربه بقتل آمد و شرحبیل از استماع این خبر متوهم شده بقلعه گریخت و از قیصر استمداد نموده پادشاه روم جمعی کثیر بمدد شرحبیل ارسال داشت و بسیاری از قبایل عرب نیز بوی پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز کرد و مسلمانان بعد از وقوف بر کثرت اعدا فرقه مشورت در میان آوردند آخر الامر خواطر بر محاربه قرار دادند و در صحرای موته تلاقی فریقین روی نمود نخست زید بن حارثه علم برگرفت و پای در میدان نهاده جنگ کرد تا شهید شد و عمر زید بن حارثه پنجاه و پنج سال بود آنگاه جعفر رضی الله عنه رایت برداشته روی بکارزار آورد و دشمنان غلبه کرده دست راستش را انداختند و جعفر علم را بدست چپ گرفته بضرب تیغ یکی از اشرار آن دستش نیز مقطوع شد پس جعفر لوا را بهر دو بازوی خود نگاه داشته بزخم رومیی از پا در آمد پس از آن عبد الله بن رواحه باخذ رایت اقبال نموده بمیدان قتال اقدام نمود و او نیز شهادت یافت و اهل اسلام بعد از کشته شدن عبد الله رضی الله عنه خالد بن الولید را بامارت تعیین کردند و خالد آن روز تا شب در میدان حرب بطعن و ضرب مشغول بود و در روز دیگر اوضاع لشکر را تغییر داده مخالفان تصور نمودند که اهل اسلام را مدد رسیده از این جهت اندیشناک شده بگریختند و مسلمانان در ضمان صحت و نصرت متوجه مدینه گشتند بثبوت پیوسته که در آن روز که در موته جنگ قایم بود حق سبحانه وتعالی حجاب از پیش چشم مصطفی برداشت چنانچه خصوصیات حالات آن معرکه را مشاهده نموده حاضران را از شهادت زید و جعفر و عبد الله بن رواحه رضی الله عنهم علی الترتیب خبر داده فرمود که بعد از این رایت را شمشیری از شمشیرهای ایزد تعالی علم برگرفته فتح بر دست او نصیب پذیرفت بنابرین خالد بسیف الله ملقب شد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در آن روز در شان جعفر رضی الله عنه فرمود که جعفر به بهشت در آمد و حق عز و علا عوض دو دست او دو بال از یاقوت سرخ باو عنایت کرد تا در فضای جنان بهر جانب که خواهد طیران کند لاجرم بعد از آن او را جعفر طیار خوانند نقلست که بعد از سه روز یا چهار روز از واقعه موته یعلی بن منبه که یکی از حاضران آن غزوه بود بملازمت حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه رسیده آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت رسالت پناه کیفیت

کیفیت حالات را بر زبان وحی بیان کرد [illegible]

عمیس زوجه جعفر رضی الله عنها مرویست که گفت [illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible] رسول الله [illegible]

یافت [illegible] از یاران که با او بودند [illegible]

فرمود که ای اسماء [illegible]

فاطمه [illegible] شده فرمود که بر مثل جعفر [illegible]

سازید که ایشان [illegible] اشتغال [illegible]

دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت [illegible]

از اطراف [illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم ابو عبیدة بن الجراح را [illegible]

ساخت و فرمود [illegible] در میان شما واقع نشود [illegible]

[illegible]

سلوک طریق خلاف [illegible]

غنیمت [illegible] حصول مقصود [illegible] در روضة الصفا مسطور است که [illegible]

از عمرو [illegible]

[illegible]

را از عمرو سؤال کرد [illegible]

رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] شده فرمود که نظر کنید [illegible]

هم درین سال [illegible] خیر البشر [illegible]

از افق توفیقات ربانی [illegible]

سید ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار [illegible] قریش [illegible]

مشغول بود و درین اوقات که ایشان را [illegible] اسلام [illegible]

علیه وسلم [illegible]

عصبیت [illegible] قریش [illegible]

را سلاح امداد نمودند [illegible] از اعیان قریش [illegible]

[illegible] خزاعه [illegible]

متوجه مدینه [illegible] خیر البشر [illegible]

یافته که [illegible] کفار قریش بر سر [illegible] خزاعه شبیخون بردند [illegible]

فرمود که [illegible] رضی الله عنها [illegible] رسول الله [illegible]

معاودت [illegible] قریش [illegible]

شکستن قریش را مشروح معروض گردانید و بعد ازین اوان ابوسفیان به یثرب آمده بخانه دختر خویش ام حبیبه که در سلک ازواج صاحب التاج والمعراج انتظام داشت رفت و بر فراش آنحضرت نشست ام حبیبه آن وساده را درنوردید گفت این فراش سید انبیاست و ذات تو مقرون شرک و نجاست ابوسفیان بخشم از پیش دختر بیرون رفته بمجلس عالی رسول صلی الله علیه وسلم شتافت و هرچند در باب تجدید قواعد صلح سخن گفت جوابی نیافت آنگاه با شیخین رضی الله عنهما گفت و شنید نموده از ایشان نیز کلمه که موافق مدعا او باشد استماع ننمود و بعد از آن بعتبه علیا فاطمه زهرا رضی الله عنها رفته از آنجا نیز نومید بازگشت پس با علی رضی الله عنه ملاقات کرده گفت یا ابا الحسن مرا راهی نمای که موصل بمطلوب باشد که بغایت عاجز و متحیرم علی فرمود که باید که درمیان انجمن برخیزی و بآواز بلند بگوئی که من از هر دو طرف قوم را بجوار خود درآوردم ابوسفیان گفت اگر بفرموده تو عمل نمایم مهم من تمشیت پذیرد جناب ولایتمآب جواب داد که معلوم نیست که بمجرد این سخن کار تو کفایت شود اما چاره غیر ازین بخاطر نمیرسد آنگاه ابوسفیان در مجلس خاص برخواسته آواز برآورد که ای قوم بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را بزنهار خود درآوردم و ظن من آنست که محمد جوار مرا رد نکند بعد از آن این سخن بعرض آنحضرت نیز رسانید و همین جواب شنید که ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی پس آنگاه ابوسفیان بمکه رفت و چون مهمی که ساخته بود با قوم درمیان نهاد گفتند هیچ کار نساخته و بهیچ مهم نپرداخته و علی ابن ابی طالب با تو هزل کرده و مسخره نموده که گفته مردم جانبین را در زنهار خود درآور القصه بعد از رفتن ابوسفیان حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بکارسازی لشکر اشتغال نمود اما باکسی نگفت که عزیمت کدام طرف دارم و مناجات کرد که اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة و بقبایل احیاء عرب قاصدان فرستاده پیغام داد که هرکه بخدا و رسول او ایمان دارد باید که در اوایل ماه مبارک رمضان مسلح و مکمل در مدینه باشد و درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه رسول صلی الله علیه وسلم بجمع کردن لشکر و ترتیب مایحتاج سفر مشغول است غالب ظن آنست که مقصد آنحضرت غیر مکه جائی نیست خواستم که مرا بر شما حقی ثابت گردد بنابراین این مکتوب نوشتم والسلام و آن کتابت بزنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و سید المرسلین بخبر جبرئیل امین بر آن معنی واقف شده علی مرتضی و زبیر بن العوام را رضی الله عنهما فرمود که بروید تا روضه خاخ و در آن موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب او هست آن نوشته را از وی گرفته بیاورید و چون علی و زبیر بآن زن رسیدند مطالبت نمودند انکار کرد و ایشان شرایط تفحص بجای آورده از آن مکتوب اثر نیافتند بالآخره علی مرتضی کرم الله وجهه گفت بخدا سوگند که رسول خدا با من دروغ نگفته شمشیر از نیام بیرون آورد و آن ضعیفه را بقتل تهدید نمود لاجرم ترسیده مکتوب را از میان موی سر خود بیرون آورده بآنجناب تسلیم کرد و چون آن کتابت بنظر انور حضرت رسالت رسید حاطب را طلبیده پرسید که ترا چه چیز بر تحریر این مکتوب باعث آمد حاطب گفت یا رسول الله بخدا سوگند که بر جاده متابعت تو ثابت و راسخم و غرض من از نوشتن این نامه آن بود که حقی بر قریش ثابت کنم تا بمحافظت عیال و اموال من که در مکه اند قیام نمایند و رسول صلی الله علیه وسلم تصدیق سخن حاطب کرده عمر گفت یا رسول الله اجازت فرمای تا گردن این منافق را بزنم و آن سرور در تسکین عمر کوشیده گفت او از اهل بدر است القصه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بعد از ترتیب لشکر و تهیه مایحتاج سفر ابن ام مکتوم یا ابوذر غفاری را در مدینه خلیفه گذاشت و بقولی در دهم ماه مبارک رمضان رایت نصرت نشان بجانب مکه مبارکه برافراخت و بر سر چاه ابوعتبه بعرض لشکر هدایت اثر اشتغال نموده مهاجر هفتصد مرد در خدمت آنحضرت آمده و سیصد سر اسپ در میان ایشان بود و از انصار چهار هزار ملازم موکب ظفر آثار بودند و پانصد اسپ داشتند و از قبیله مزینه هزار نفر آمده بودند که صد زره و صد اسپ میان ایشان بود و از مردم اسلم چهار صد مرد بملازمت سید عالم اختصاص یافته بودند و از بنی کعب پانصد کس حاضر شده خواجه کاینات از آن موضع نهضت فرموده چون بمنزل قدید رسید قریب هزار مرد دیگر که اکثر ایشان سوار بودند از بنی سلیم بسپاه نصرت شعار پیوستند و همچنین از اطراف و جوانب دیار عرب ابطال بخدمت سید المرسلین بعسکر ظفر اثر ملحق می گشتند چنانچه بروایت اقل عدد آن سپاه بده هزار رسید و چون ذوالحلیفه یا بیوت السقیا بیمن مقدم سید عالم صلی الله علیه وسلم رشک افزای این سبز طارم گشت عباس رضی الله عنه از جانب مکه تشریف آورده ملازم رکاب سعادت انتساب شد و مقارن آن حال ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب

و عبدالله بن ابی امیه که آن یک پسر عم و این یک پسر عمه رسول صلی الله علیه وسلم بود بتقبیل انامل [illegible] ایمان آورده و آنحضرت از آنجا
طی چند مرحله بمرالظهران که بر چهار فرسخی مکه است رسیده شب در آن منزل توقف فرمود و آتش بسیار برافروختند و در آن شب عباس بن عبدالمطلب از [illegible]
اندیشیده بعضی از کسان ایشان را تنبیه نماید که بموکب همایون آیند و جهت خویش امان حاصل کنند بر استر حضرت خیرالبشر سوار شده از لشکر [illegible]
در آن منزل با ابوسفیان و جمعی دیگر از قریش که بتجسس لشکر بیرون آمده بودند باز خورده با ایشان گفت که حال این است [illegible]
چاره جوی گشته عباس رضی الله عنه او را در ردیف خویش گرفته بجانب معسکر ظفر اثر مراجعت کرد و عبور ایشان بر در خیمه عمر بن الخطاب رضی الله عنه اتفاق
افتاده چون عمر بر ابوسفیان نظر انداخت گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بر تو دست یافتم و شمشیر کشیده بقتل او شتافت تا قتل [illegible] عباس نیز [illegible]
رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس [illegible] شده قبل از آنکه عمر بخیمه خیرالبشر درآید درآمده بود و در مجلس آنحضرت میان عباس و عمر رضی الله عنهما در باب
امان ابوسفیان و قتل او قال و قیل بسیار واقع شده آخرالامر عباس او را بخیمه خویش برد و صباح بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آورده آنحضرت ابوسفیان را
باسلام دعوت فرمود و عباس او را از ضرب تیغ فاروق اعظم ترسانید ابوسفیان طوعا و کرها کلمه توحید بر زبان آورد و بعد از آن عباس گفت یا رسول الله
ابوسفیان مردی جاه دوست است او را بعنایتی مخصوص گردان حضرت فرمود که من دخل دار ابوسفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه
فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن پس ابوسفیان باجازت حضرت رسالت بمکه بازگشته عباس رضی الله عنه بموجب فرموده رسول صلی الله علیه وسلم از عقب
شتافت و او را در مضیق تنگنا نگاه داشت تا کثرت سپاه اسلام را ملاحظه نموده [illegible] در دل قرار گیرد و چون لشکر اسلام با عظمت و [illegible]
تمام در نظر ابوسفیان درآمد گفت ای عباس در عالم کرا [illegible] حشمت باشد [illegible] عباس جواب داد که [illegible] ابوسفیان
رسالت و نبوت است نه ملک و سلطنت [illegible] ابوسفیان [illegible] و حضرت سید کاینات [illegible]
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بذی طوی رسیده فرمان داد که زبیر رضی الله عنه با جماعتی [illegible] درآمده [illegible] و در حجون علم نصب
کند و خالد بن الولید رضی الله عنه با بنی اسلم و غفار از اسفل مکه درآید و لوای خود را [illegible] بسعد بن عباده رضی الله عنه [illegible]
خود از ثنیه [illegible] متوجه گردد و [illegible] از صحابه طریق [illegible] فرمان [illegible]
صادر یافت که تعرض اهل اسلام با ارباب کفر و ظلام [illegible] اگر جمعی از اشرار [illegible] در مقام قتال [illegible]
قیام نمایند و در آن روز سعد بن عباده رضی الله عنه گفت که الیوم یوم الملحمه یعنی امروز روز جنگ است [illegible] ابوسفیان این سخن
فی الحال بعز مسامع حضرت رسالت رسانید و آنچه سعد گفته بود عرض رسانید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که [illegible] است و
بحیدر علی کرم الله وجهه فرمود که علم را از دست سعد بستاند و نگاه دارد و در روایتی آنکه بپسرش قیس [illegible] که عکرمه بن ابی جهل و صفوان
بن امیه و سهیل بن عمرو با فوجی از اهل شرارت در آن روز سر راه بر خالد بن الولید گرفته [illegible] و از مسلمانان کرز [illegible]
بن عبدالله فهری و حبیش بن خالد اشعری بدرجه شهادت رسیدند و از کفار [illegible] بیست و شش کس کشته شدند و بقیه السیف [illegible]
برافراختند و رسول مهیمن بیچون در موضع حجون سر و تن از گرد راه شسته زره در پوشید و خود بر فرق همایون نهاده [illegible]
درآمد و زبان مجاهدان بتکبیر مترنم گشت و بیت الله را طواف نمود و نواحی خانه را از لوث اصنام پاک ساخت و هبل را که عظیم ترین [illegible]
قریش بود [illegible] حضرت [illegible] بر خاک [illegible]
عتبة الحرم باز رست و در بسیاری از کتب اخبار و سیر [illegible] صلی الله علیه [illegible]
چند بزرگ در موضع بلند نهاده بودند چنانچه دست آن [illegible] رسید و علی مرتضی رضی الله عنه [illegible] صلی الله علیه [illegible]
که یا رسول الله پای مبارک بر دوش من نه و این اصنام را فرو انداز [illegible] گفت یا علی [illegible] ثقل نبوت [illegible] تو پای بر دوش
من نه و این امر قیام نمای و آنجناب پای بر کتف مبارک آنحضرت نهاده آن بتان را بینداخت [illegible] که در آن وقت رسول صلی الله علیه
وسلم از امیر پرسید که خود را چون می یابی جواب داد که یا رسول الله چنان می یابم که [illegible] و گوئیا سر من بساق عرش مجید میساید [illegible]

دراز می کنم بهر چه اقتدار من در می آید آنحضرت فرمود که ای علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و خوشا حال من که بار حق میکشم و در روایتی آنکه فرمود یا علی رسیدی بانچه میخواستی جواب داد که بلی یا رسول الله بخدائی که ترا بحق مبعوث گردانیده که چنان پندارم که اگر قصد کنم دست بآسمان رسانم آنگاه شاه مردان خود را بر زمین انداخت و تبسم نمود سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که یا علی سبب خنده چیست گفت یا رسول الله مرا تعجب آمد که از چنین جای بلند خود را انداختم و هیچ گونه المی بمن نرسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود چگونه الم بتو رسد که بر دارنده تو سید المرسلین و فرود آورنده جبرئیل امین و این چند بیت زاده طبع یکی از شعرای عربست که درین قضیه نظم نموده شعر قیل لی قل لعلی مدحا ذکره یخمد نارا موصده قلت لا اقدم فی مدح امرئ ضل ذو لب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان قد برده وعلی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده آنگاه حضرت رسالت پناه کلید در بیت الله از عثمان بن طلحة بن ابی طلحه گرفت و در خانه را گشاده بعد از محو صوری که بر دیوار آن مقام بزرگوار کشیده بودند بدانجا درآمد و باداء نماز قیام نموده بیرون خرامید و در آستانه خانه ایستاده عضادتین در را بگرفت و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و روی با کافه قریش که صف زده نظاره میکشیدند که در باره ایشان چه حکم واقع شود آورده فرمود چه میگوئید و چه گمان میبرید از من نسبت بخویش اعطاء مکه جواب دادند که خیر میگوئیم و نیکوئی گمان میبریم برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته آنحضرت گفت که من با شما همان میگویم که یوسف علیه السلام با برادران جفا کار خود گفت که لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کرده شدید و تصحیح پیوسته که قبل از آنکه سپاه بطحا و یثرب بمکه درآید حکم فرمود که یازده مرد و شش زن را بنا بر کثرت جرایم و آثام ایشان را هر کجا یابند بکشند و اسامی آن یازده مرد آنکه مسطور میگردد عبد العزی بن خطل عبد الله بن سعد بن ابی سرح حویرث بن نقیذ مقیس بن صبابه هبار بن الاسود صفوان بن امیه کعب بن زهیر عبد الله بن الزبعری حارث بن الطلاطله وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه عکرمة بن ابی جهل از جمله عبد العزی و حویرث و مقیس و حارث در روز فتح بتیغ حامیان خونخوار کشته شدند و هبار و صفوان و کعب و عبد الله بن الزبعری و وحشی و عکرمه در آن روز گریختند بالاخره حب اسلام در دل ایشان افتاده بعضی شفعا انگیخته و برخی بلطف رسول الله صلی الله علیه وسلم شفیع ساخته نزد آنحضرت آمدند و در سلک اهل اسلام منتظم گشتند و عثمان رضی الله عنه روزی چند عبد الله بن ابی سرح را که برادر رضاعی او بود در خانه خود پنهان ساخت آنگاه دست وی را گرفته بمجلس تجلی حضرت مصطفی علیه من الصلوات امها و انماها آورد و بسیار نوبت امان خونش را درخواست نمود و آنجناب جواب ناداده اعراض فرموده ذو النورین در مبالغه افزود آخر الامر نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم رفت و سر مبارکش را بوسید و تضرع بسیار نموده گفت یا رسول الله عبد الله را امان ده آن سرور فرمود که آری و چون عثمان و عبد الله از مجلس عالی نبوی بیرون رفتند حضرت رسالت پناه اصحاب را مخاطب ساخته گفت چه چیز مانع شد یکی از شما را که برخیزد و این سگ را بکشد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بخدائی که ترا براستی بعثت فرموده که منتظر اشارت گوشه چشم تو بودم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست پیغمبر را که خائنة اعین باشد و از جمله آن شش زن که خون ایشان بهدر ساخت حضرت خیر البشر یکی هند بود مادر معویه او نقابی بر رو فرو گذاشته و در میان جمعی از نسوان پیش آنحضرت آمده مسلمان شد و امان یافت دیگر سه کنیزک ابن خطل بودند قریبه و فرتنی و ارنب قریبه و ارنب کشته گشتند فرتنی بگریخت و بالاخره مسلمان شد و دیگری ساره بود که در سلک جواری بنی المطلب انتظام داشت و بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح بر دست علی کرم الله وجهه بقتل رسید ششم ام سعد بود که هم در آن روز بدوزخ شتافت و در روضة الاحباب مسطور است که گویند که فتح مکه در سیزدهم ماه مبارک رمضان اتفاق افتاده و جمعی برآنند که در بیستم ماه مذکور آن فتح روی داد و سید عالم صلی الله علیه وسلم بقیه آن ماه و شش روز از شوال در مکه توقف فرمود و در آن ایام قضایا روی نمود یکی آنکه فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد مخزومی که برادرزاده ام سلمه بود چیزی بدزدید و این معنی بثبوت پیوسته رسول صلی الله علیه وسلم حکم بقطع ید او فرمود و اسامة بن زید زبان بشفاعت گشاده آنحضرت در غضب رفت و خطبه خوانده بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی فرمود که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که امم ماتقدم بدان جهت هلاک شدند که چون شریفی در میان ایشان دزدی کردی دست از وی باز داشتندی اقامت حد ننمودندی و هرگاه ضعیفی بامثال این امر مبتلا گشتی اجرای حد بر وی نمودندی پس اشارت کرد که دست مخزومیه را ببریدند

پیوستند دیگر آنکه سید ابرار صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را رضی الله عنه با سی سوار بموضع نخله فرستاد تا عزی را خراب کرد و بقول بعضی
عمرو عاص روی بتخریب بتخانه سواع آورد [illegible] قبیله [illegible] وهم درین ایام حسب [illegible] سعد بن
زید اشهلی با بیست سوار بموضع مشلل رفته بتخانه مناة که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود ویران نمود و در آن موضع زنی
ژولیده موی که نوحه میکرد بنظر سعد در آمد و سعد آن زن را بقتل رسانید و حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم [illegible]
دیگر آنکه سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار خالد بن الولید را با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بجانب قبیله بنی جذیمه فرستاد تا ایشان را
باسلام دعوت نماید و حال آنکه آن قبیله در زمان جاهلیت عوف پدر عبد الرحمن بن عوف و فاکه بن المغیره عم خالد را کشته بودند القصه چون خالد
نزدیک رسید ایشان برعایت لوازم حزم سلاح پوشیده باستقبال شتافتند و بعد از ملاقات [illegible] اسلام [illegible]
جواب دادند که میان ما و فلان قبیله از عرب عداوت است چون گرد سپاه دیدیم پنداشتیم که آن جماعت بجنگ ما می‌آیند خالد [illegible]
گفت سلاح از خود دور کنید آن مردم حسب [illegible] عمل نمودند خالد [illegible] ایشان را [illegible] اتباع خود سپرد و فرمود تا هر کس اسیری
که دارد بقتل آورد بنو سلیم اسیران خود را کشتند اما مهاجر و انصار آن جماعت را نکشتند [illegible] اسیران [illegible]
داشت گرد [illegible] دست بر زبان [illegible] اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد آنگاه [illegible] ولایت پناه [illegible]
بمیان بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتگان و عوض اموال تلف شده ایشان را ادا نماید [illegible] اهتمام فرماید و علی کرم الله
وجهه بدانجا رفته و آن مردم را جمع آورده بموجب فرموده رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] دیت مقتولان و تاوان اموال
مبلغی دیگر از آنچه رسول صلی الله علیه و سلم فرستاده بود زیاده آمد و علی [illegible] ایشان [illegible]
بسبب قضیه مذکوره چند روز با خالد [illegible] و غضب بود [illegible] نوبت دیگر [illegible]
[illegible] راویان اخبار خیر البشر و کتب معتبره سیر [illegible]
قبایل [illegible] بر خلاف متابعت حضرت رسالت علیه السلام [illegible] مالک بن عوف
النصری را [illegible] موسوم گردانیدند و مالک بن عوف بقول صاحب [illegible] سی هزار مرد و بروایتی که در روضة الاحباب مذکور است
چهار هزار کس فراهم آورد و با عیال و اطفال و حیوانات و اموال متوجه وادی حنین شد [illegible]
یکصد و شصت سال از عمرش گذشته و باصابت رای و تدبیر اتصاف داشت [illegible] چون باوطاس رسیدند درید بن الصمه
گریه اطفال و آواز زنان شنیده پرسید که این چه صداست جواب دادند که لشکریان بموجب فرمان مالک بن عوف با عیال و [illegible]
اموال خود را مصحوب گردانیده‌اند تا در جنگ سستی نکنند [illegible] با مالک ملاقات کرد و گفت [illegible]
مناسب حال ابطال [illegible] زیرا که اگر [illegible] مقتضی گریز باشد مردم منهزم را هیچ چیز [illegible]
و عیال را باز گردانی تا اگر شکستی روی نماید عیال و اطفال [illegible] و اموال [illegible] آلات [illegible]
نکرده روی براه نهاد و درید [illegible] بخشم شد [illegible] القصه چون [illegible] هوازن [illegible]
عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نمود و با ده هزار سپاه [illegible] و دو هزار از طلقا [illegible]
شوال بجانب [illegible] نهضت فرمود و در آن لشکر در میان مهاجران [illegible] عمر بن الخطاب و علی مرتضی و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم
[illegible] و انصار [illegible] و صاحب [illegible]
و در آن [illegible]
افتاد بر زبان مبارکش گذشت که امروز بسبب قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد [illegible]
[illegible]

رسیدند بتنگی که گذرگاه متفرق بچند فرقه شده فوج فوج از طرق متعدده بحرکت هر فرقه از گذر رهی بدانجا درمی آمدند که ناگاه مخالفان
که بر سر رهگذرها در کمین گاه نشسته بودند بر ایشان حمله کرده تیرباران کردند و رعبی تمام بحال جنود اسلام راه یافته طریق انهزام
پیش گرفتند و اول طایفه که منهزم شدند بنی سلیم بودند خیل خالد بن الولید رضی الله عنه و گریز آن لشکر در آن روز بمرتبه رسید که بروایت
صاحب کشف الغمه زیاده از ده کس که نه نفر از آن قبیل هاشمی بودند کسی نزد رسول صلی الله علیه و سلم نماند و اسامی ایشان اینست علی مرتضی
عباس بن عبد المطلب فضل بن العباس ابوسفیان بن الحارث نوفل بن الحارث ربیعة بن الحارث عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب عتبه
معتب پسران ابی لهب و عاشر این جماعت ایمن ابن ام ایمن بود و قول آنکه در آن روز بوقت فرار غیر از چهار نفر که عبارتست از علی
مرتضی و عباس و ابوسفیان بن الحارث و عبد الله بن مسعود هیچکس در ملازمت آنحضرت ثبات قدم ننمود و چون سید عالم صلی الله علیه و سلم
انهزام اهل اسلام را مشاهده فرمود بآواز بلند ایشانرا بصبر و ثبات دلالت نموده میگفت الی این ایها الناس و از غایت شجاعت
هیچکس را از سپاه لشکر بیش نمی شمرد آنحضرت در آن روز بر استر شهبا سوار بود و آنرا بجانب کفار بهیب رانده بر زبان وحی بیان میگذرانید
که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و ابوسفیان بن الحارث عنان استر را گرفته و عباس بن عبد المطلب از جانب راست دست
در رکاب فلک فرسای آنحضرت زده از حمله مانع می آمدند و در آن اثنا مالک بن عوف متوجه رسول صلی الله علیه و سلم شده
ایمن بن ام ایمن سر راه بروی گرفت و جنگ میکرد تا روی بریاض جنت آورد و بعد از آن مالک سعی نمود که خود را بخاتم الانبیا رساند
اما اسپش مانند فیل محمود و اسپ شطرنج خشک ایستاده قدم عالیش بحصول نپیوست نقلست که در فرار اصحاب سید ابرار ابوسفیان بن حرب و جمعی
که بسبیل کراهت زبان بکلمه توحید گویا گردانیده بودند آغاز شماتت کرده هذیانات بر زبان می آوردند تا بخلاف ایشان صفوان بن
امیه با آنکه مسلمان نشده بود مغموم گشته آن جماعت را از تلفظ بآن سخنان منع میکرد و میگفت اگر مردی از قریش والی ما باشد نزد من دوستر
از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود و محمد بن اسحق از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که گفت چون رسول صلی الله علیه و سلم بطرف حنین توجه
نمود من بعزیمت آنکه فرصت یافته بانتقام پدر و برادر خود را که در احد کشته شده بودند از وی بکشم مرتکب آن سفر گشتم و در وقت انهزام
سپاه اسلام شمشیر از نیام کشیده قصد کردم که از دست راست پیغمبر صلی الله علیه و سلم درآیم عباس بن عبد المطلب را دیدم که زرهی
سفید پوشیده ایستاده محافظت آنحضرت مینماید پس خواستم که از جانب چپ او درآیم ابوسفیان بن الحارث را دیدم که از طرف چپ
مینماید آنگاه از عقب حضرت رسالت پناه درآمده خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه شعله آتش در میان من و او در لمعان آمده
نزدیک بود که مرا بسوزد از کمال وهم دست بر چشم نهادم و در این اثنا خاتم الانبیا علیه من الصلوات ازکاها بجانب من نگریسته فرمود که یا شیبه
ادن منی و من موجب فرموده نزدیک رفتم آنحضرت دست بر سینه من فرود آورد و گفت اللهم اذهب عنه الشیطان و بخدا سوگند
که در آن ساعت آنحضرت در نزد من محبوب تر بود از گوش و چشم من و باشارت حضرت رسالت پناه با کفار آغاز کارزار کردم و اگر در آنحال
پدرم در مقام قتال آمدی تیغ تیز را بروی حکم میساختم و بصحت پیوسته که در صباح روز جنگ حنین عباس که آواز بلند داشت بفرموده
رسول صلی الله علیه و سلم مسلمانان را ندا کرده فریاد برآورد که یا معشر الانصار یا اصحاب الشجرة یا اصحاب سورة البقرة و این ندا بگوش سپاه اسلام
رسیده از اطراف و جوانب بخدمت سرور آل غالب شتافتند و قرب صد نفر از انصار و غیر ایشان جمع آمده بر مشرکان حمله آوردند آنحضرت نظر
فرمود که حالا تنور حرب گرم گشت آنگاه مشتی خاک بدست آورده شاهت الوجوه گفته بجانب مخالفان انداخت و هیچ چشمی نماند که قدری
از آن ریگ در آن جای نگرفت و بعد از آن بر طبق آیه کریمه ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها امداد لشکر سماوی
نسیم ظفر و نصرت بر اعلام هدایت اعلام حضرت رسالت وزیده مشرکان روی بوادی گریز نهادند در کشف الغمه و بعضی دیگر از نسخ علما
امت مسطور است که در آن معرکه کافری مشهور ابوجرول نام بر جملی سوار گردیده بمیدان جدل نهاد و رجزی خوانده مبارز طلبید دلاوران
سپاه اسلام از طول قامت و عظم جثه او اندیشه مند شده کسی بمبارزتش رغبت نمی نمود که ناگاه شاه ولایت پناه بطرف آن عدو

آن بدبختانند که بضرب تیغ آبدار روانه [illegible] شدند و [illegible] [illegible] زن [illegible] صاحب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نقلست
که در آن جنگ چهار نفر از مسلمانان بشرف شهادت فایز شدند و چند کس از قتلای ایشان [illegible] شده [illegible] [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] بضرب تیغ
امیرالمؤمنین حیدر صفدر بعد از زخم تیغ [illegible] آورده‌اند که [illegible] [illegible] مالک بن عوف [illegible] بطایف [illegible] و گروهی
بجانب بطن نخله توجه نمودند و فرقه‌ای باوطاس کشیدند و رسول صلی الله علیه وسلم ابوعامر اشعری را با [illegible] ابوعامر و ابوموسی و زبیر بن عوام
رضی الله عنهما از آنجا که بودند [illegible] شرکای [illegible] ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] با لشکر [illegible]
بسی درید بن صمه با هشتصد نفر از کفار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
سکات تیغ زبیر رضی الله عنه انتقام [illegible] گشت و ابوعامر [illegible] [illegible] [illegible] ایشان [illegible] [illegible]
عاشر ایشان بشربت شهادت چشید و برادرزاده وی ابوموسی قایم مقام عم شده و اعلام اسلام [illegible] [illegible] مسلوک [illegible]
کفار [illegible] نفر کشته بقیة السیف روی براه فرار نهادند و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شتافتند و در آن [illegible] که شش هزار [illegible] و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار [illegible] [illegible] بدست مسلمانان [illegible]
[illegible] از موقف نبوت صدور یافت که غنایم را در منزل جعرانه جمع آورده [illegible] بن [illegible] انصاری [illegible] بمحافظت آن اموال [illegible]
رسالت پناه رایات ظفرآیات بقصد محاصره طایف برافراخت و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
مقدمه لشکر ساخت و بعضی [illegible] [illegible] ایشان [illegible] [illegible] از وصول بطایف [illegible] [illegible] [illegible]
تیر و سنگ [illegible] و مسلمانان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بودند [illegible] از اصحاب [illegible]
بشربت شهادت چشیدند و عبدالله بن ابی بکر را در [illegible] عایشه رضی الله عنها و عبدالله بن ابی امیه برادر ام سلمه رضی الله عنها از آن جمله بودند
نقلست که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب مرتضوی را با جمعی از اصحاب [illegible] فرمود که در اطراف
آن دیار سیر نموده هرجا بتی یابند در هم شکنند شاه ولایت پناه با رفقا روی براه آورده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
راه بر [illegible] حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم گرفتند و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از میان قوم [illegible] آمده مبارز طلبید علی رضی الله عنه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] لشکر الله اکبر [illegible] علی مرتضی این سخن استماع [illegible] [illegible] [illegible]
بقیه [illegible] [illegible] غنیمت شمرده شاه مردان تمامی بتان هوازن و ثقیف را که در آن نواحی یافت بشکست و بخدمت حضرت رسول صلی
علیه وسلم مراجعت فرمود و آن حضرت شاه ولایت منقبت را طلب داشت و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
موجب تعجب اصحاب گشت و عمر بن الخطاب رضی الله عنه بحضرت رسالت گفت یا رسول الله [illegible] [illegible] [illegible]
فقال یا عمر ما انا انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
القصه چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
قلعه طایف تیسیر نپذیرفت از آنجا کوچ فرموده بمنزل جعرانه تشریف برد و غنایم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بودند جهت تألیف قلوب ایشان از عطایا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ایشان داشت چیزی کمتر عنایت کرد انصار [illegible] [illegible] [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] [illegible] [illegible]
و ما را [illegible] ایشان چیزی نداد در حالی که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه رسید فرمان داد تا [illegible] انصار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شاه ولایت پناه بدانجا تشریف برده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

راضی نیستید که مردم با شتر و گوسفند بمنازل خود باز گردند و شما با رسول خدا بخانهای خویش روید و همچنین فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر من اند اگر تمام مردم براهی روند و انصار براهی من سلوک طریق انصار اختیار نمایم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز انصار از شنیدن این سخنان غمناک شده و رقت کرده چندان گریستند که محاسن ایشان تر گشت نقلست که حضرت مقدس نبوی عباس بن مرداس سلمی را از غنایم حنین چهار شتر عنایت کرده او محزون گشته از غایت خشم ابیاتی چند در آن باب انشا نمود و آن ابیات بسمع شریف سید کاینات رسید و امیر المؤمنین علی را فرمود که برخیز و زبان او را قطع کن و مرتضی برخواست و دست عباس را گرفته روان شد عباس گفت یا علی زبان مرا قطع خواهی کرد جناب ولایت مآب فرمود که بموجب فرموده رسول صلی الله علیه و سلم عمل خواهم نمود و چون بحظایر شتران رسیدند ابن عم خیر الناس عباس را گفت اختیار کن ازین شتران از چهار نفر تا صد نفر عباس گفت پدر و مادرم فدای شما باد چه کریمید و چه حلیمید و نیکو خلق دارید پس امیر المؤمنین عباس را گفت حضرت خاتم الانبیا ترا از اهل اخلاص شمرده و چهار شتر انعام کرده اگر خواهی که در سلک اشراف مهاجر و انصار انتظام یابی همان چهار را کفایت نمای و اگر میل داری که داخل مؤلفه قلوب گردی صد شتر بگیر عباس بموجب استصواب شاه ولایت مآب بهمان چهار شتر قانع شده شاکر و راضی بازگشت و بصحت پیوسته که همو در منزل جعرانه از نور حضور آن مهر سپهر نبوت روشن بود که قریب به چهارده کس از اشراف هوازن بحضرت علیه رسالت رسیده اظهار اسلام نمودند و استدعا و التماس استرداد اموال و اطلاق اسیران خویش کردند و آنحضرت ایشان را میان اموال و سبایا مخیر گردانید بنی هوازن اسیر را اختیار نمودند و سید ابرار صلی الله علیه و آله اظهار کرد بعد از اجتماع اصحاب هدایت شعار کیفیت ملتمس ایشان را بر زبان وحی بیان آورده فرمود که سبایاء ایشان آنچه متعلق به بنی هاشم است من با ایشان مسلم داشتم اکنون اگر شما نیز از سر آن در می گذرید مستحسن خواهد بود و الا القرض بمن دهید تا از هر جا غنیمتی بمن رسد در عوض هر برده شش شتر بشما رسانم اصحاب چون استماع خیر الانام صلی الله علیه و سلم در آن امر مشاهده نمودند حکم اطلاق تمامی سبایای هوازن شد آنگاه حضرت رسالت پناه از حال مالک بن عوف پرسیده اند هوازن گفتند مالک در حصار طایف بسر می برد آنحضرت فرمود که اگر بنزد ما آید اهل و عیالش را با اموال بوی دهیم و صد شتر دیگر اضافه نمایم و چون این خبر بمالک رسید زبان بکلمه توحید گویا گردانیده بشرف خدمت رسول شتافت و مشمول کرامت بی دریغ گشته حکومت قوم و قبیله و هر طایفه که در نواحی طایف باسلام در آیند بتفویض یافت بعد از آن پیغمبر آخر الزمان در بیست و دوم ذی قعده از جعرانه احرام عمره بسته بمکه رفت و شرایط زیارت بیت الحرام بجای آورده عتاب بن اسید را والی بیت الحرام گردانید و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را جهة تعلیم احکام اسلام در آن بلده گذاشته اعلام ظفر اعلام بجانب یثرب بر افراشت و پس از وصول بآن بلده طیبه در ماه ذو الحجه ولادت ابراهیم از ماریه قبطیه روی نمود و ابو رافع آن بشارت را بحضرت رسالت رسانیده بانعام غلامی سرافراز گشت و در روز هفتم از تولد آن مولود عاقبت محمود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تا سر او را تراشیدند و بوزن موی نقره صدقه کرده بترتیب عقیقه فرمان داد و بروایتی ام برده که دختر منذر بن زید و زوجه براء بن اوس بود برای رضاع ابراهیم مقرر شد

وصحیفة الاخبار

ذکر وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت و بیان غزوه تبوک و نزول سوره برائت

چون هلال محرم سال نهم از هجرت سید عالم صلی الله علیه و سلم بر مطارح سپهر خضرا هویدا گشت آنحضرت عمال جهة اخذ زکوة تعیین فرموده بریده بن الحصیب را میان بنی غفار و اسلم فرستاد و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب و تمامی قبایل مذکوره باداء زکوة پرداختند و جماعت مذکوره را مقتضی المرام بجانب مدینه روان ساختند اما بنی کعب چون زکوة مواشی خود را جدا گردانیدند آن اموال بنظر بنو تمیم بسیار نموده بر بنی کعب انکار کردند که چرا این مقدار مال بجهت می باید داد و دست بشمشیر برده بقصد بشر کمر بستند چون بشر صورت حال بر آن منوال دید بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باز گردید و کیفیت واقعه معروض گردانید عیینه بن حصین فزاری با پنجاه سوار بتادیب بنو تمیم مامور گشته مفاجا قصد میان آن جماعت نمود و اموال ایشان را غارت کرده یازده مرد و یازده زن و سی کودک اسیر ساخت و اموال و اسیران را بمدینه برد طایفه از بنو تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن عاصم بطلب سبایا متوجه مدینه گشتند و بعد

و بعد از وصول رسول صلی الله علیه و سلم از حجره عایشه [illegible] اشتغال داشت بمسجد شریف نبوی در آمدند و چون [illegible] معلوم
شد که آنحضرت در کدام حجره است بر در حجره [illegible] گرامی [illegible] آمدی و چندانکه [illegible] ایشان می پرداخت [illegible]
آنگه سید عالم صلی الله علیه و سلم از خواب در آمده بیرون شتافت و چون [illegible] از نماز [illegible] گشت [illegible]
بن الحاجب برخاست و خطبه خواند [illegible] [illegible] بیان کرد و [illegible]
بر زبان راند و بعضی [illegible] از فضلا [illegible] [illegible] و [illegible]
بجواب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] صلوات الله علیه و آله الاخیار [illegible]
[illegible] بیان [illegible] شتافت و آن [illegible] حضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] رضی الله عنها [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] افضل الصلوة [illegible] سال [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] وقایع سال [illegible]
[illegible] رضی الله عنها [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت حال اطلاع یافت [illegible] یا رسول الله [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
حفصه [illegible] سید عالم صلی الله علیه و سلم
آن کنیزک را [illegible] رسول صلی الله علیه
و سلم [illegible] عایشه [illegible] آیات [illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
سخن [illegible] آیات اوایل سوره [illegible]
بعد از [illegible] مؤمنین [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] سال [illegible] رسول [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
از [illegible] خاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] اشارت [illegible] خالد بن الولید [illegible] خالد [illegible]
[illegible] سید عالم صلی الله علیه و سلم [illegible] خالد [illegible]

توبه کند البتّه آمرزیده شود و چون کار سفینه باتمام رسید اصحاب بامر حضرت رسالت مآب بر جسدش نماز گذارده مدفون گردانیدند و از معظمات وقایع این سال یکی غزوهٔ تبوک است و سبب آن غزو آن بود که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه در انداخت که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد بنابران سیّد عالم صلّی الله علیه و سلّم عزیمت آن طرف کرده مهاجر و انصار را بتهیهٔ اسباب سفر امر فرمود و از دیگر قبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند استمداد نمود و چون در آن اوان در میان مدنیان قحط و عسرت درجهٔ کمال داشت و هوا در نهایت حرارت بود اصحاب را در حال انتخاب آن غزوه اکراه بود و میخواستند که در سایهٔ اشجار بسر برده از اثمار حلاوت آثار محظوظ باشند و آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض در این باب نازل شد پس از آن مجاهدان دین بجدّ تمام آغاز یراق جهاد نمودند و از موقف نبوّت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که متموّلان صحابه فقرا و مساکین را بشتر و زر و سایر مایحتاج سفر معاونت نمایند و اصحاب در آن باب طریق سخاوت و جوانمردی مسلوک داشته بروایت روضة الاحباب ابو بکر رضی الله عنه از سر تمامی اموال خود درگذشت و عمر بن الخطاب نصفی از جهات خود را بنظر در آورد و عثمان ذو النورین دویست شتر یا سیصد شتر جهاز بسته ترتیب کرد و بقولی هزار مثقال طلا بر صرف آن لشکر نمود و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه چهل اوقیه طلا یا چهار هزار درم نقره مصروف داشت و بر این قیاس دیگر اغنیا اموال فدا ساختند سی هزار مرد شمشیرزن تیر و متّصل گشتند و رسول عجم و عرب در ماه مبارک رجب المرجب از مدینه بیرون رفته در ثنیة الوداع بعقد الویه قیام فرمود و از اعلام ظفر قرین مهاجرین لوائی بابو بکر صدیق داد و رایتی بزبیر بن العوام رضی الله عنه تفویض کرد و لوای اوس را باسید بن حضیر داد و رایت خزرج را بابو دجانهٔ انصاری سپرد و خالد بن الولید را مقدمة الجیش ساخته میمنه طلحة بن عبید الله را باز داشت و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره گماشت و در آن لشکر ده هزار اسپ و دوازده هزار شتر موجود بود در روایتیست که در وقت عزیمت غزوهٔ تبوک بر ضمیر انور حضرت مقدس نبوی ظاهر گشت که در این سفر با اعدای دین مقاتله وقوع نخواهد یافت بنابران شاه مردان را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بخلافت خویش تعیین نمود و امهات مؤمنین را الفت آن سخن و صواب دید امام المسلمین اصلا بجا و جایز ندارید و بعد از رفتن پیغمبر ذو المنن اهل نفاق بر حال آن سرور مؤمنین حسد برده بر زبان آوردند که خیر الانام علی را جهت اجلال و اکرام در مدینه نگذاشته بلکه چون بر ضمیر انور نبوی گران می آید که او را در این سفر همراه برد خلافت خود بوی داد امیر چون آن سرور شنید این داستان را فضیحت خواست آن ناراستان را القصّه حضرت امیر سلاح پوشیده از عقب حضرت مصطفی صلّی الله علیه و سلّم روان شده در جرف شرف ملاقات حاصل نموده سخنان منافقان را بعرض رسانید آنحضرت فرمود که ای برادر من بمدینه مراجعت نمای که تو خلیفهٔ منی در اهل من و سرای هجرت من و قبیلهٔ من اما ترضی ان تکون منّی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی مثنوی علی را چنین گفت خیر الانام که ای کرده در کار دین اهتمام ترا از من آن منزلت شد پدید که نسبت بهارون موسی رسید مگر آنکه نبود پس از من نبی نبوّت ز مردم شود اجنبی در کشف الغمّه مسطور است که حضرت شفیع الامّة در این حدیث نبوّت را جهت آن استثنا کرد که نزد برایا تحقیق انجامد که علیّ مرتبهٔ پیغمبری هر مرتبه که هارون را از موسی علیهما السلام حاصل بود شاه مردان را نیز نزد آنحضرت آن منزلت متقرّر است و متعدّد و هذه فضیلة لم یشارکه فیها احد من البشر لاجرم امیر المؤمنین حیدر کرّم الله وجهه زبان الهام بیان بشکر مهیمن منّان جاری ساخت و بجانب مدینهٔ طیبه بازگشته پرتو اهتمام بر محافظت احوال اهالی آن بلده انداخت و حضرت رسول صلّی الله علیه و سلّم عازم مقصد گشته بواسطهٔ قلّت زاد و کثرت حرارت هوا سپاه مظفر لوا در غایت محنت و نهایت مشقّت طیّ منازل و مراحل میفرمودند و آب نیز در آن سفر کم یاب بود بنابران آن لشکر بجیش العسرة موسوم شد و در آن سفر جمعی از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه گشته پیوسته مسلمانان را از کفار تخویف مینمودند و این معنی در پریشانی خواطر مردم می افزود و در آن غزوه در وقت رفتن و بازگشتن از حضرت سیّد کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیّات خوارق عادات و معجزات باهرات بظهور می انجامید از جمله آنکه ناقهٔ آنحضرت غایب شد چنانچه هر چند در طلب آن شتر سعی نمودند و اطراف آن وادی را پیمودند نیافتند در آن اثنا منافقی زید نام بر زبان آورد که محمّد از آسمان خبر میدهد و نمیداند که شتر او کجاست و این سخن بسمع اشرف نبوی رسیده فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدای تعالی مرا بران مطّلع گردانده حالا مرا اعلام کرد که ناقه

که ناقه قصوی در فلان منزلست و زمامش بدرختی پیچیده بود و ناقه را بیافتند بهمان حالت که آنحضرت فرموده بود و شتر را یافتند [illegible]
روزی خیر البشر صلی الله علیه وسلم فرمود که فردا چاشتگاه بچشمهٔ تبوک خواهیم رسید باید که هر کس پیشتر برسد از آن چشمه آب برندارد تا آب
برسانم معاذ بن جبل رضی الله عنه روایت کند که چون رسول صلی الله علیه وسلم بدان چشمه رسید دیدند که دو مرد پیشتر رسیده‌اند و
و اندک آبی که در آن چشمه بود چشیده‌اند و آنحضرت آن دو شخص را نهیب کرد دست بآن آب رسانید و از آن اندک آبی که حضرت رسالت پناه
فرمود که اندک اندک آب از آن چشمه برداشتند و جمع ساختند تا آن مقدار آب حاصل شد آنگاه دست و روی مبارک بدان آب بشست و
آن غساله را بچشمه ریخت آب از آن فوران آغاز نهاد که تا امروز آن آب فراوانست و در [illegible] احادیث مسطور است که چون حضرت رسالت پناه
بمنزل تبوک رسید چند روز بسعادت و اقبال در آنجا بود و بوضوح پیوست که خبر توجه قیصر بجانب مدینه اصلی نداشته با اصحاب
مشورت بجای آورده عزم مراجعت جزم فرمود و خالد بن الولید را با چهار صد و بیست سوار بر سر دومة الجندل باکیدر بن عبدالملک
فرستاده بجانب مدینه بازگشت نقلست که خالد شبی بنواحی قلعه دومة الجندل رسید و بموجبی که رسول صلی الله علیه وسلم وقت رخصت
گفته بود اکیدر را با برادرش حسان و جمعی از ملازمان در بیرون قلعه یافت که بشکار گاو کوهی اشتغال مینمودند آنجماعت بشکار میپرداختند
[illegible] حسان بقتل آمد و اکیدر گرفتار شده باقی ایشان بحصار گریختند و برادر دیگر اکیدر که مصاد نام داشت ابواب قلعه بر روی خالد بست خالد با اکیدر
گفت ترا بجان امان دادم و نزد رسول صلی الله علیه وسلم میبرم بشرط آنکه اشارت نمائی تا در قلعه بگشایند و دو هزار شتر و هشتصد اسب و
صد برده و چهار صد زره و چهار صد نیزه تسلیم نمایند و اهل دومة الجندل بدستور سابق بر آن مصالحه باشند اکیدر این مصالحه را قبول نموده برادر
پیغام فرستاد تا در قلعه را بگشادند و اشیاء مذکوره را تسلیم کرده جمعی [illegible] بصحبت خالد روان شدند و بسعادت ملازمت حضرت
رسالت پناه رسیده ملتزم جزیه گشتند و دومة الجندل [illegible] و روایتی آنست که خالد اکیدر و مصاد را [illegible] بشرف
خدمت آنحضرت رسانید و آن دو برادر را توفیق رفیق گشته زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیدند و آنحضرت [illegible] حکومت دومة الجندل را
بنوعی [illegible] بدیار خود بازگشتند [illegible] که چون رسول صلی الله علیه وسلم از تبوک مراجعت نموده بمدینه رسید خبر مسجد
ضرار که منافقان مدینه باشارت ابوعامر راهب [illegible] بنا کرده بودند [illegible] مالک بن الدخشم و معن بن عدی را [illegible]
حسب فرموده [illegible] اساس آن [illegible] را منهدم و محترق گردانیدند و [illegible] از اطراف و جوانب فوج فوج اشراف و اعیان
قبایل بمدینه طیبه می آمدند و بشرف ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مشرف گشته و هدایا بعرض میرسانیدند و احکام اسلام را [illegible]
بمساکن خویش باز گشتند و کثرت آمدن امثال این مردم بجائی رسید که آن سال را سنة الوفود نام نهادند [illegible]
غزوه تبوک اعراب بمدینه آمده بمسامع شریف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم رسانیدند که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیه دارند
که شبیخون بر سر اهل یثرب آورند بنابر آن نبی آخر الزمان لوا بابوبکر صدیق رضی الله عنه عنایت کرده آنجناب را سردار [illegible] از اصحاب
گردانیده بدفع شر آن جماعت نامزد فرمود و حال آنکه ایشان در وادی کثیرة الحجارة والاشجار که [illegible] دشوار بود منزل داشتند و امیر
المؤمنین ابوبکر چون بآنجا رسید [illegible] کفار از اطراف و جوانب حمله آورده سپاه اسلام [illegible] آنگاه حضرت رسالت [illegible]
[illegible] بعمر بن الخطاب [illegible] داشت و آنجناب را با طائفه از مسلمانان بآن جماعت ارسال فرمود امیر المؤمنین عمر [illegible] ابوبکر [illegible]
عمرو عاص متکفل سرانجام آن امر گشت و او نیز از میدان [illegible] بعد از آن حضرت مقدس نبوی [illegible]
عقد فرموده آنجناب را سردار طائفه از سپاه ظفر پناه گردانید و در آن وادی [illegible] عمرو عاص رضی الله عنهم با آن لشکر در آن [illegible]
و از [illegible] ثنا [illegible] امیر المؤمنین علی را [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] فاستبقوا [illegible] وادی الرمل [illegible] رضی الله عنه
[illegible] بیک طرف [illegible] مساکن [illegible]

منتهی الیه وادی باشید تا بهسنگی در حرکت آمده بنفس نفیس پیش پیش لشکر میرفت و عمرو عاص از حرکات و سکنات شاه رجال بمقام استشمام شمایم فتح و فیروزی نموده خواست که آن مهم را بزبان آورد بنابران بشیخین رضی الله عنهما گفت که درین راه از وحوش و ذیاب این وادی خطرهاست مصلحت آنست که از جانب اعلی وادی بر سر اعدای دین شبیخون بریم شیخین این سخن را با علی مرتضی در میان نهادند اما بسمع قبول راه نیافت و آنجناب خاطر نشان ایشان ساخت که از سلوک طریق قعر وادی بکام دل از اعادی انتقام میتوان کشید و از راهی که عمرو عاص یاد می نماید دست در گردن مقصود حمایل نمیتوان کرد لاجرم صدیق اکبر و فاروق اعظم دیگر گوش بسخن عمرو عاص نکردند و او مضطرب شده زبان بتخویف مسلمانان گشود و از متابعت شاه ولایت ایشان را نهی نمود لیکن کسی بسخن او ملتفت نشد و علی مرتضی بمقتضای رای صواب نمای خود طی مسافت میفرمود صبحی که بحقیقت مسافران شام خذلان مشرکان بود ناگاه بسر ایشان رسید و صمصام انتقام در ارباب کفر و ظلام نهاد و آن جماعت تاب دیدار انوار ذو الفقار حیدر کرار نیاورده مانند خفاش از پرتو آفتاب فرار نمودند و خورشید نصرت و ظفر از افق عنایت ملک داور طالع گشته سوره والعادیات در آن باب نازل شد و حضرت رسالت مآب اصحاب را بالفتح بشارت داد و چون علی مهام اعادی دین را بر طبق دلخواه ساخته اعلام مراجعت برافراخت و بحوالی مدینه نزدیک رسید سرور پیغمبران یاران را باستقبال شاه مردان مامور گردانید و خود نیز بتماشای ایشان روان شد و در آنوقت که چشم حیدر کرار بر سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار افتاد از اسب پیاده گشت آنحضرت فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند و علی مرتضی از غایت مسرت گریان شده رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که یا علی لولا انّی اتّق ان یقول فیک طوایف من امّتی ما قالت النصاری فی المسیح عیسی بن مریم علیه السلام لقلت فیک الیوم مقالا لم تمرّ بملاء من الناس الا اخذوا التراب من تحت قدمیک

نظم
چنین گفت آن زبدهٔ خیر الانام
که اندیشه دارم ز بعضی مهام
وگرنه حدیثی ز قدر علی
همی گفتم از غایت یکدلی
که بر هر که کردی ز امت گذر
نهادی بجای قدمهاش سر
ز خاک قدمهاش برداشتی
از ان آبروی گرداشتی

و آخر شوال یا اوایل ذی قعده همین سال عبد الله بن ابی سلول منافق که پیوسته مرتکب امور نالایق میشد وفات یافت و صاحب کلمه بعثت لاتمم مکارم الاخلاق قصد کرد که بر آن سرخیل النفاق نماز گذارد و هر چند فاروق اعظم رضی الله عنه حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم را از آن امر منع کرد بجائی نرسید و آن سید سرافراز بر عبد الله نماز گذارده هنوز از موضع صلوة دور نشده بود که آیه ولا تصل علی احد منهم مات ابدا الآیة فرود آمد و هم درین سال نجاشی پادشاه حبشه داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض رضوان خرامید و سید عالم صلی الله علیه و سلم در مدینه بروح او غایبانه نماز گذارده طلب مغفرت فرمود و بثبوت پیوسته که در اواخر ذی القعده سنه مذکور حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه را داعیه شد که بمکه شتافته باقامت مناسک حج اسلام قیام نماید اما چون بمسامع علیه رسید که مشرکان برسم جاهلیت برهنه و عریان طواف بیت الله میکنند از غایت کراهت اختلاط با ایشان در آن صورت عزیمت حج را درینعقده تاخیر انداخت اما ابوبکر صدیق رضی الله عنه را سردار سیصد نفر از مهاجر و انصار گردانیده فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج تعلیم کرده از اوایل سوره برات تا چهل آیه بر مردم خواند و بعد از توجه ابوبکر جبرئیل امین بر سید المرسلین نازل گشته گفت فرمان رب العالمین چنانست که ادای رسالت نکند الا تو یا شخصی که از تو باشد لاجرم حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی را طلبیده و بر حکم الهی مطلع گردانید و فرمود که از عقب صدیق اکبر بشتاب و اوایل سوره برات را از وی بستان و در موقف حج بر مردم خوان و این چهار حدیث را بسمع خلایق رسان اول آنکه در بهشت در نیاید مگر نفس مومن دوم آنکه من بعد هیچ برهنه طواف خانه کعبه نکند سیوم آنکه هیچ مشرک حج نگذارد چهارم آنکه از اهل کفران هر کس عهدی موقت با خدا و رسول خدا داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت بود و اگر عهد او موقت نبود تا چهار ماه در امان باشد و پس از گذشتن این مدت اگر مسلمان نشود خون و مال او هدر بود و علی مرتضی بر ناقه عضباء خاتم الانبیا سوار گشته بجانب حریم حرم شتافت و در منزل عرج با ابوبکر صدیق رسید و چون ابوبکر آنجناب را دید پرسید که یا علی امیر آمده یا مامور جواب داد که فرمان چنانست که آیات اوایل سوره برات را این بنده تسلیم نمائی که آنرا بر مردم خوانم و کلمات اربعه مذکوره را بمسامع خلایق رسانم امیر المؤمنین ابوبکر شرط اطاعت بجای آورده در موافقت امیر المؤمنین حیدر بمکه شتافت و در هر موقفی از مواقف حج که جناب ولایت مآب آن آیات بینات را قرائت فرموده کلمات اربعه مذکوره را بسمع خلایق میرسانید صدیق اکبر نیز خطبه خوانده مناسک حج را بمردم بیان میکرد و بعد از

و بعد از فراغ از آن قضایا امیرالمؤمنین علی با ابوبکر صدیق بخدمت حضرت خیرالانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام مراجعت فرمودند و در اعلام الوری مسطور است که چون امیرالمؤمنین [illegible] حضرت رسول علیه التحیة والسلام رسید از آنحضرت پرسید که یا رسول الله از من چه [illegible] شد که از ادای این رسالت ممنوع گشتم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هیچ نقصی بحال تو راه نیافته و لکن الامین هبط الیّ عن الله عزّ و جلّ انه لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک و علی منی و انا منه و وصیی و وارثی و خلیفتی فی اهل بیتی و امتی بعدی یقضی دینی و ینجز عداتی و لا یؤدی عنی الا علی و در کتاب المنتقی مسطور است که بعد از غزوه تبوک عمرو بن معدی کرب الزبیدی بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پیوسته [illegible] زبان بکلمه توحید گویا گردانید و مقارن آن حال ابی بن عثعث الخثعمی را که قاتل پدرش بود در مدینه دید گریبان او را گرفته [illegible] رخصت قصاص حاصل نماید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هدر الاسلام ما کان فی الجاهلیة و عمرو بن معدی کرب از آن جهت مرتد گشته روی براه خود نهاد و در اثنای راه جماعتی از بنی الحارث بن کعب را غارت کرده بقبیله خویش ملحق گردید و چون این خبر بسمع همایون خیر البشر رسید امیرالمؤمنین علی را با جمعی از مهاجرین امیر گردانیده بجانب عمرو و قوم او فرستاد و خالد بن الولید را با فوجی از سپاه بقصد اعراب جعفی ارسال داشت و مقرر ساخت که بعد از تلاقی عسکرین امام الثقلین امیر هر دو لشکر بوده باشد و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه خالد بن سعید بن العاص را بر مقدمه لشکر خود گردانید و خالد بن ولید آن منصب را بابوموسی اشعری ارزانی داشت و چون چند منزل قطع کرده اعراب که خالد متوجه ایشان بود متفرق شده فرقه بطرف یمن رفتند و جماعتی به بنو زبید پیوستند و علی مرتضی از این حال وقوف یافته رسولی نزد خالد فرستاده پیغام داد که هر جا رسیده باشی [illegible] همانجا توقف نمای و خالد التفات باین سخن ننمود و علی مرتضی رضی الله عنه خالد بن سعید را فرمان داد که از عقب خالد بن الولید بشتابد و هر جا که او را دریابد نگاه دارد و خالد بن سعید حسب فرموده بتقدیم رسانید و چون امیرالمؤمنین علی با خالد بن الولید رضی الله عنه ملاقات نمود او را بر مخالفت [illegible] کرد و [illegible] آنجا متوجه عمرو بن معدی کرب گشت [illegible] است که چون قوم عمرو از توجه علی مرتضی خبر یافتند گفتند یا ابا ثور این جوان قرشی که بسوی ما متوجه شده که از تو باج بستاند چگونه میدهی عمرو جواب داد که هرگاه او [illegible] حال معلوم کرده [illegible] و چون عمرو قدم در میدان نهاد و مبارز طلبید حیدر کرار در برابر او رفته بانگ بر وی زد [illegible] تاب آن [illegible] اسلام تیغ در اهل کفر و ظلام نهاده برادر و برادرزاده عمرو را بکشتند و [illegible] خالد بن سعید را جهت اخذ صدقات آنجا گذاشته منادی داد که هر کس از گریختگان مراجعت نموده ایمان آورد او را امان دهد و بعد از [illegible] عمرو بن معدی کرب نزد خالد رفته مسلمان شد و عیال و اطفال او از قید رقیت نجات یافتند و روایتی است که در آن [illegible] امیرالمؤمنین حیدر جاریه از جواری خمس بجهت خاصه خویش اختیار کرد و خالد بن الولید کیفیت واقعه را [illegible] رسالت نوشته مصحوب بریده بن الحصیب ارسال داشت و بریده [illegible] لشکر [illegible] نوشته خالد [illegible] حضرت [illegible] صلی الله علیه و سلم تسلیم نمود و چون آنحضرت بمضمون آن کتابت اطلاع یافت متغیر شده رنگ [illegible] یا رسول الله اگر مردم [illegible] احداث نفاق کرده [illegible] نسبت بعلی بن ابیطالب [illegible] قوم تو او بهترین کسانیست که پس از من باشند تا قیامت [illegible] زنان آرزو بردم [illegible] هرگز بمقام عداوت علی باشم [illegible] خلایق او

گفتار در بیان وقایع سال دهم از هجرت رسول واجب الاتباع و ذکر آمدن [illegible] و وقوع حجة الوداع

در این سال [illegible] از اطراف و جوانب [illegible] اعراب بملازمت حضرت رسالت [illegible] و بشرف اسلام مشرف گشته [illegible] عنان مراجعت بمساکن خود [illegible]

پای بوس حضرت مقدس نبوی سرافراز گشت و بتخریب بتخانهٔ ذی الخلصه مامور شد گفت یا رسول الله از اینجا تا ذی الخلصه مسافتی بعید است و من
بر اسپ سوار نمی توانم شد که آن راه را بسرعت در نوردم و اگر بر شتر سوار گشته روی بمقصد آورم مدتی طول باید که بمقصود فایز شوم آنحضرت بعد از
شنیدن این سخن انگشتان همایون خود را بر سینهٔ جریر زده فرمود که اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت چون این دعا در بارهٔ من
واقع شد و رخصت یافتم بر اسپی تند کش سوار گشتم و بآن خدائی که محمد را براستی بخلق فرستاده تصور کردم که آن اسب بر زیر ران من بسان کوه ایست
و شب و روز میراندم تا بذو الخلصه رسیدم و آن بتخانه را منهدم گردانیدم دیگر از جملهٔ وفود وفد بنی حنیفه بود و ایشان چون بمدینه رسیدند بخدمت
حضرت رسالت در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند و بتقبیل بساط نبوت استسعاد یافته ایمان آوردند در روضة الاحباب مسطور است
که مسیلمهٔ کذاب که داخل وفد بنی حنیفه بود از ملازمت رسول صلی الله علیه و سلم تخلف نمود و در منزل توقف کرد و بر زبان آورد که اگر محمد امر حکومت را
بعد از خود بمن گذارد متابعتش نمایم و الا فلا و سید الانبیاء علیه من الصلوات افضلها با ثابت بن قیس بن شماس و بعضی دیگر از یاران بمنزل مسیلمه
تشریف برد و بر زبر سر او ایستاده بشاخ خرمائی که در دست داشت اشارت فرمود و گفت اگر این را از من طلب نمائی بتو ندهم و تو تجاوز نتوانی
کرد از آنچه ایزد تعالی در شان تو تقدیر نموده و اگر بعد از من باقی مانی البته حق عز و علا ترا هلاک سازد و بدرستیکه من گمان میبرم ترا آنکس که بمن نموده اند
در شان او آنچه نموده اند و حال آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در واقعه دیده بود که در دستهای او دو سوار طلاست و از آنجهت محزون گردیده
وحی آمده بود که باد در آنها دم و آنحضرت باد در آنها دمیده پرید و ناپدید گشته بود و خیر الانام علیه الصلوة و السلام یکی از آن دو سوار را باسود
عنسی و دیگری را بمسیلمهٔ کذاب تعبیر فرمود القصه چون مسیلمه بدیار خود باز گشت زبان بدعوی نبوت بگشاد و جمعی از اهل ضلالت بوی ایمان آوردند
و او نامه بحضرت پیغمبر نوشت بر این منوال که من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک و ان لنا نصف الارض و لقریش
نصفها و لکن قریشا قوم یعتدون یعنی این نامه از مسیلمه رسول خداست بسوی محمد که پیغمبر خداست اما بتحقیق که ایزد تعالی
مرا در امر نبوت با تو شریک ساخته و ما راست نصفی از زمین و مر قریش را نصف دیگر مدار از آن تو و برادران من ولیکن قریش گروهی غدارند و آن
نوشته را مصحوب دو کس بمدینه فرستاد و چون فرستادگان او بملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه رسیدند و آن نامه را معروض
گردانیدند از ایشان پرسید که اعتقاد شما در بارهٔ مسیلمه چیست گفتند او در نبوت با تو شریک است رسول صلی الله علیه و سلم تبسم فرمود و گفت که
اگر کشتن رسول ممنوع نبودی شما را گردن میزدم و فرمود که جواب مکتوب مسیلمه را باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام
علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک کتاب الکذب و الافک و الافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین و تتمهٔ احوال
مسیلمهٔ کذاب در اوایل جزو چهارم از این مجلد مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی آمده جمال حالش بحلیهٔ ایمان محلی گردید و هم درین سال باذان حاکم
یمن که ذکر اسلام او سابقا مرقوم خامهٔ دو زبان گشته بود وفات یافت و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور خیر البشر تافت بعضی از ملک او را به
پسرش شهر ارزانی داشت و زمام اختیار گوشهٔ از آن دیار را در قبضهٔ اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر قطر دیگر ابو موسی اشعری را والی گردانید
و ناحیه را بیعلی بن امیه و طرفی را بمعاذ بن جبل ارزانی فرمود و از کلیات وقایع این سال دیگری قضیهٔ مصالحهٔ نصاری نجران و نزول آیهٔ کریمهٔ
مباهله است و کیفیت این واقعه چنان بود که پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الرحمن نامه بنصاری نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود و نجرانیان
شرط مشورت بجای آورده سی کس یا چهارده کس را از میان خود برگزیده بمدینه فرستادند تا صفات و حالات سید کاینات را بوجهی معلوم نموده
خبر با ایشان رسانند و در میان آن مردم سه کس بسمت تقدم موسوم بودند اول عبد المسیح که عاقب لقب داشت و این عبد المسیح امیر و صاحب
مشورت نصاری نجران بود دوم ایهم که او را سید میگفتند و سید صاحب الرحال و مجمع آن طایفه بود سیوم ابو الحارثة بن علقمه که مدرس
و عالم آن جماعت بود و از سیاق کلام صاحب کشف الغمه معلوم میشود که عبد المسیح نام شخصی از نجرانیان بوده و عاقب از دیگری و بر این تقدیر کلانتران
نجرانیان چهار نفر بوده باشند القصه چون وفد نجران بمدینه رسیدند انگشتریهای طلا در انگشت کرده و حلهای ابریشمی پوشیده بمجلس
همایون رسول صلی الله علیه و سلم در آمدند و زبان بسلام بگشودند آنحضرت اصلا جواب نداد و التفات بحال ایشان نفرمود و نجرانیان رو

[illegible]

روی بجانب مشرق کرده بمقتضای کیش خویش بادای صلوة قیام نمودند و بعد از فراغ از آن امر بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام رفته چند سخن گفتند جواب نشنودند لاجرم محزون از مجلس همایون بیرون آمدند و با عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما ملاقات کرده کیفیت بی التفاتی سید کاینات را گفته پرسیدند که اکنون مصلحت چیست ذو النورین و عبد الرحمن بن عوف علی مرتضی را که با ایشان آشنایی داشت گفتند یا ابا الحسن رای شریف تو در باب این جماعت چه اقتضا میکند [illegible] تا جواب داد که [illegible] انگشتریهای طلا بیرون کنند و جامهای دیبا که دربر کرده‌اند [illegible] عنایت شوند و نصاری بموجب فرموده علی مرتضی رضی الله عنه عمل نموده و باز بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم رفتند و سلام گفتند آن سرور زبان مبارک بجواب بگشاد و گفت بآن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاد که در کرت اول که این جماعت نزد من آمدند شیطان همراه ایشان بود آنگاه حضرت رسالت پناه ایشانرا باسلام و ایمان دعوت فرمود نصاری از قبول آن امتناع نمودند و اسقف از آنحضرت پرسید که چه میگوئی در حق مسیح خیر الانام علیه الصلوة والسلام جواب داد که او بنده و برگزیده خدا بود و فرستاده وی اسقف گفت هیچ دیدی که عیسی را پدری بود آنحضرت فرمود که نی اسقف گفت پس چگونه گفتی او بنده ایست مخلوق و حال آنکه هیچ مخلوق را نمی‌بینی الا آنکه او را پدری باشد رسول فرمود که امروز جواب شما نمیگویم درین شهر باشید تا جواب سؤال خود بشنوید و روز دیگر این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب الی قوله الکاذبین و سید المرسلین نجرانیان را طلبیده این آیه را بتمامی بر ایشان خواند و نصاری بر اعتقاد خود مصر بوده آنحضرت فرمود که ما و شما با یکدیگر مباهله کنیم یعنی بدرگاه حق تعالی نالیم و گوئیم که لعنت خدا بر اهل کذب باد ترسایان گفتند امروز ما را مهلت ده تا بیندیشیم و فردا با تو مباهله قیام نمائیم و خیر الانام علیه الصلوة والسلام ایشانرا اجازت داده چون نجرانیان بمنزل خود رفتند با یکدیگر مشورت کردند عاقب گفت که اگر فردا محمد با فرزندان و اهل بیت خویش بمباهله آید شما از مباهله او اجتناب نمائید که [illegible] نصاری [illegible] خواهد شد و اگر با یاران و اتباع خود بمباهله بیرون آید با او مباهله کنید القصه علی الصباح [illegible] حضرت رسالت با علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین از حجره همایون بیرون آمده متوجه مقام مباهله گشت قال فی کشف الغمة عن عایشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خرج و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمة ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا [illegible] و نصاری [illegible] چون چشم ایشان بر آن پنج تن عالی شان افتاد اسقف پرسید که اینها کیستند که با محمد می‌آیند گفتند این جوان پسر عم و داماد و دوست‌ترین خلق است بسوی او یعنی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و این دو صبی پسران دختر او از علی و این زن دختر اوست فاطمه و این پسران که گرامی‌ترین خلق‌اند نزد وی و اسقف گفت بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که من روی‌ها می‌بینم که اگر از ایزد تعالی درخواهند که جبل را از زمین برکنند برکنده شود با ایشان مباهله مکنید [illegible] و اگر با او مباهله کنید زمان بر شما متغیر شود و بلا فرود آید و در همه روی زمین یک نصرانی نماند [illegible] ولیکن با او مصالحه کنید بر آنچه مصلحت باشد نظم چو چشم نصاری و اهل عناد بدان پنج عالی لقا اوفتاد چنین گفت اسقف که این پنج فرد که ما را [illegible] نیست در غرب و شرق چو خواهند از کردگار جهان که این کوه را برکند از مکان شود آن دعا در زمان مستجاب ز نفرین ایشان کنید اجتناب شنیدم که در گرد آن پنج شمع که در سایه پرورده بودند جمع چو پروانه بگشاد روح الامین که ای پیشوایان دنیا و دین اجازت دهیدم که جا [illegible] مرا کن سرفرازی بهر دو سرا القصه چون نصاری سخن ابو الحارث اسقف را شنیدند گفتند یا ابا القاسم با تو مباهله نمیکنیم ولیکن با تو صلح میکنیم و آنحضرت بصلح راضی شده مهم برین موجب قرار یافت که نجرانیان هر سال دو هزار حله تسلیم نمایند که قیمت هر حله چهل درم باشد هزار حله در صفر و هزار در ماه رجب و نجرانیان [illegible] ثابت خود باشند و کسی متعرض ایشان نشود و در آن باب صلح نامه رقم زد و آن صلح نامه تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه در میان نجرانیان بود آنگاه [illegible] بوقوع پیوست [illegible] بجانب نجران بازگشته ابو عبیدة بن الجراح را رضی الله عنه جهت [illegible] آنچه قبول نموده بودند همراه بردند و بروایتی [illegible]

سید و عاقب نوبت دیگر بملازمت خیر البشر رسیده ایمان آوردند و هم درین سال ابراهیم فرزند رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافته بریاض رضوان شتافت و پیغمبر آخر الزمان از آن مصیبت محزون گشته قطرات اشک بر جبین همایونش روان شد و ابراهیم را در بقیع دفن کرده فرمود که چون مدت رضاع فرزند من در دنیا تمام نگشته بود اکنون دایه در بهشت برای تکمیل ارضاعش تعیین فرمود و در همان روز کسوف بوقوع پیوست و رسول صلی الله علیه و سلم با امت تا انکشاف کسوف قیام نموده خطبهٔ بلیغه خواند و مردم را گفت که آفتاب و ماه دو آیتند از آیات قدرت الهی بجهت مردن و زیستن هیچ آفریده گرفته نشوند و هرگاه چنین واقعه روی نماید باید که نماز گذارید و صدقه داده دعا کنید و در همین سال حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب را فرمود که بجانب یمن رود و بتیغ کلام هدایت انجام و ضرب حسام صمصام انتقام ساکنان آن مقام را از بادیهٔ ضلال بشارع اسلام آورد و در مقصد اقصی مسطور است که در وقت توجه علی مرتضی ازین طرف آن حضرت مصطفوی لوائی عقد کرده بدان جناب داد و بدست مبارک خود عمامه پیچ بر سر حیدر بسته دو عذبه گذاشت یکی از جانب پیش قریب بذراعی و دیگری از طرف قفا نزدیک بشبری و گوش هوش آن شیر بیشهٔ غزا را بدرر نصائح گرانبار گردانیده اجازت فرمود و امیر المؤمنین علی با سیصد کس از اهل اسلام بصوب مقصد توجه نمود و چون پای در اراضی یمن نهاد جمعی از شیرگان لقا مقام تقدیم پیش آمدند جناب ولایت مآب نخست ایشان را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود و آن جماعت آن سخنان را بسمع رضا اصغا ننمودند لاجرم ابن عم سید عالم صلی الله علیه و سلم صف قتال آراسته از جانبین طلب کاران نام و ننگ بمیدان جنگ شتافتند و از کفار قریب بیست کس کشته بقیة السیف روی بانهزام آوردند آنگاه شاه ولایت پناه کرت دیگر پیش رفته آن جماعت را باسلام دلالت نمود و ایشان زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده از اموال خویش آنچه حق الله بود جدا ساختند و در روضة الاحباب از روایت براء بن عازب مسطور است که چون در یمن اعداء دین علی مرتضی را استقبال کرده قدم در میدان قتال نهادند آنجناب بعد از آرایش سپاه بمیان معرکه رفت و کتاب حضرت رسالت مآب را بر ایشان خوانده ایشان را بایمان دعوت نمود قبیلهٔ همدان بیکبار مسلمان شدند شاه مردان در آن باب عریضه به پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة و الرحمن در قلم آورد و آنحضرت بعد از وقوف بر مضمون آن مکتوب همایون فرحناک شده سجدهٔ شکر الهی بتقدیم رسانید و فرمود که السلام علی اهل همدان از مستقصی و بسیاری از کتب معتبره چنان معلوم میشود که تصرف امیر المؤمنین حیدر در کنیزک سبی و خبر بردن بریده بن الحصیب آن قضیه را نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر وجهی که سابقا مسطور گشت درین سفر بوده و باتفاق جمهور روات هنوز علی کرم الله وجهه در یمن بود که خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام عزیمت گذاردن حج اسلام را فرموده بجانب مکه نهضت نمود بثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی علیه السلام عزم اقامت مناسک حج جزم فرمود بقبایل عرب پیغام فرستاد که هر کس که داعیهٔ حج دارد باید که بیاید و خلق بسیار از اطراف بلاد و دیار در مدینه مجتمع گشتند تا از اول کار همراه سید ابرار و اخیار بوده آداب حج بیاموزند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بروا در روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده غسل نموده و فرق همایون را شانه کرده روغن در موی مشک بوی مالید و بدن مبارک را مطیب ساخته از اثواب مخیط مجرد گردانید و ازار و ردا پوشیده در مسجد مدینه نماز پیشین گذارد و بذو الحلیفه شتافته نماز دیگر را در آن منزل قصر کرد و شتران هدی را اشعار و تقلید نموده بناجیه بن جندب اسلمی سپرد و در آن سفر سیدة النساء فاطمه زهرا و امهات مؤمنین تمام در هودجها نشسته همراه بودند و بروایتی صد و چهارده هزار و بقولی صد و بیست و چهار هزار کس در آن راه بخدمت حضرت رسالت پناه استسعاد یافته زبان بتلبیه گشودند و در اثنای راه از همانجا عمیس که در آن زمان منکوحهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود پسری متولد گشت و بمحمد موسوم شد اسما از حضرت مصطفی استفسار کرد که با احرام چه کنم آنحضرت فرمود که غسل کن و لجام ببند و بر احرام خود ثابت باش و تلبیه بگوی القصه بعد از قطع منازل و طی مراحل شب یکشنبه چهارم ذی الحجه ذی طوی از قدوم خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اطیبها غیرت سپهر اخضر گشت و آنحضرت صبح یکشنبه از آن منزل با ادای نماز بامداد قیام نموده از طرف اعلی مکه در آمد و بمسجد الحرام الشریف بر آمد و بشرایط زیارت رکن و مقام بجای آورد و استلام حجر الاسود کرد و در میان کوه صفا و مروه چنانچه معهود است سعی فرمود آنگاه فرمان داد که هر کس هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و در روز ترویه از نو با احرام حج بندد و هر کس هدی همراه داشته باشد تا روز نحر بر احرام خود ثابت باشد ابوبکر صدیق و عمر فاروق و طلحه

و طلحه و زبیر رضی الله عنهم و بعضی دیگر از اصحاب که هدی همراه خود نیاورده بودند از احرام [illegible] و اما امیر المؤمنین [illegible]
بود نه از احرام بیرون آمدند در این اثنا علی مرتضی رضی الله عنه از یمن رسید و شتری چند که [illegible] داشت [illegible]
رسانید آنحضرت از آنجناب پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که گفتم بار خدایا احرام بستم بآنچه رسول تو احرام بسته
خیر الانام علیه الصلوة والسلام فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده ام و تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در هدی شریک من شو و چون
علی مرتضی سیدة النساء فاطمه را دید که جامه رنگین پوشیده و از احرام بیرون آمده [illegible] رسول [illegible]
رسالت [illegible] و آنحضرت [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] و چهار شنبه و پنجشنبه [illegible] توقف نمود [illegible]
روز دیگر [illegible] و قبل از طلوع آفتاب متوجه عرفات گشت و پس از وصول بعرفات و زوال [illegible]
خویش [illegible] غایت فصاحت و [illegible]
و نصیحت [illegible] پس از آن [illegible]
مبالغه فرمود و بروایت علما اهل سنت و جماعت درین روز آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل
و چون آفتاب [illegible] آنحضرت از عرفات بمزدلفه [illegible]
شب آنجا بود [illegible] و پیش از طلوع خورشید [illegible]
[illegible]
بقربانگاه [illegible] قربانی [illegible] علی مرتضی از یمن آورده بود [illegible]
بقیه را علی مرتضی نحر کرد و آنگاه حضرت رسالت پناه [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] و از آن گوشت [illegible]
[illegible] طواف [illegible] و نزدیک چاه زمزم رفته [illegible] آب [illegible]
فرمود [illegible]
رفت و پیش از طلوع صبح طواف وداع نمود [illegible]
[illegible] رسید [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] نزول [illegible]
[illegible] وحی [illegible] ولایت [illegible]
جهت [illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] بطرف منازل خود [illegible]
آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی [illegible]
من الناس و چون [illegible]
بعضی [illegible]
آواز [illegible] حی علی خیر العمل و خلایق مجتمع گشتند رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
سید المرسلین [illegible]
[illegible]

از یکدیگر جدا نشوند تا در لب حوض کوثر بمن رسند پس فرمود که یا ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم آیا نیستم من اولی بشما از نفسهای شما از اطراف و جوانب آواز برآمد که بلی آنحضرت فرمود که هر که من اولی ام باو از نفس او علی بدو اولی است از نفس او آنگاه دست شاه ولایت پناه را گرفته گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث کان پس امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بموجب فرمودهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در خیمه نشست تا طوایف خلایق بملازمتش رفته لوازم تهنیت بتقدیم رسانیدند و از جملهٔ اصحاب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه جناب ولایت مآب را گفت بخ بخ یا ابن ابیطالب اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة یعنی خوشا حال تو ای پسر ابوطالب بامداد کردی در وقتی که مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه بودی بعد از آن امهات مؤمنین بر حسب اشارت سید المرسلین بخیمهٔ امیر المؤمنین رفته شرط تهنیت بجای آوردند و بروایت علمای مذهب امامیه آیهٔ کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا درین روز نازل گشت و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضی الرب برسالاتی والولایة لعلی بن ابیطالب القصه چون حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة در غدیر خم از قضیهٔ مذکوره فراغت یافت کوچ فرموده بجانب مدینه شتافت و پس از وصول بدان بلدهٔ طیبه این کلام حقیقت نظام بر زبان همایونش جاری شد که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده

ذکر عروض مرض بر ذات خجسته صفات سید کاینات و بیان وقایع سال یازدهم از هجرت آنحضرت تا زمان وفات

ناظمان مناظم اخبار نبوی و عالمان معالم آثار مصطفوی برشحات سحاب قلم درربار بر صفحات ریاض مؤلفات صحت شعار مبین و مبرهن گردانیده اند که چون رسول واجب الاتباع صلی الله علیه و سلم از حجة الوداع مراجعت نموده خطهٔ یثرب را از شعاع انوار جبین آفتاب قرین روشن ساخت پهلوی همایون بر بستر بیماری نهاده روزی چند صاحب فراش بود و خبر این عارضه که عبارت از مرض موت آنحضرت است در اطراف و دیار عرب منتشر گشته سه مرد و یک عورت را داعیهٔ سروری پیدا شد و بدعوی نبوت زبان گشادند از جملهٔ مردان یکی مسیلمة بن ثمامة بن کثیر بن حبیب بن الحارث الحنفی است و دیگری طلیحة بن خویلد اسدی و سیم اسود بن کعب عنسی و آن زن سجاح تمیمیه بود دختر حارث بن سوید و چون مهم آن جماعت در زمان خلافت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بفیصل انجامید در اوایل جزو چهارم ازین مجلد کیفیت مآل احوال ایشان مذکور خواهد گردید انشاء الله تعالی متون کتب جمهور اهل سیر مشحون است باین خبر که در ماه صفر سال یازدهم از هجرت حضرت خیر البشر ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذو النورین رضی الله عنهم بل اکثر یاران را بتهیهٔ اسباب سفر امر فرمود و اسامة بن زید بن حارثه رضی الله عنه را بر ایشان امیر کرده فرمان داد که عزم غزو روم را پیش نهاد همت ساخته تا نواحی ابنی که موضع شهادت جعفر طیار و زید بن حارثه رضی الله عنهما بود بروند و شرایط کشیدن انتقام بتقدیم رسانیده مراجعت نمایند و گوش هوش اسامه را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار ساخته رخصت ارزانی داشت و اسامه رضی الله عنه موضع جرف را لشکرگاه گردانید تا آنکه پس از اجتماع مردم روی براه آورد و بعد از تعیین جیش اسامه بدو سه روز سید المرسلین صلی الله علیه و سلم را مرضی عارض شد و دران ایام بسمع همایونش رسید که امارت اسامه بر خاطر جملهٔ اصحاب گران آمده میگویند که پیغمبر آخر الزمان غلامی را بر جمعی والی گردانید و ازان جهت غضبناک شده با وجود ظهور تب و فور صداع بمسجد تشریف برد و بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی فرمود که ایها الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر شما امروز طعن در امارت اسامه میکنید پیش ازین در امارت پدر وی طعن کرده اید بخدا سوگند که زید قابل امارت بود و پسرش نیز صلاحیت این امر دارد وصیت مرا در شان وی قبول نمائید و با وی احسان بجای آورید که او از جملهٔ اخیار شماست آنگاه از منبر فرود آمده بحجرهٔ همایون شتافت و مردم فوج فوج بملازمت آن حضرت رفته شرط وداع بجای می آوردند و باسامه میپیوستند و در وقتی که اسامه داعیهٔ کوچ داشت خبر اشتداد مرض آن سرور را شنیده عنان مراجعت انعطاف داد در روضة الاحباب از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه مرویست که گفت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام یکماه پیش از وفات خود خواص اصحاب را بخانهٔ عایشه رضی الله عنها طلبیده چون چشم همایونش بر ایشان افتاد قطرات اشک بر رخسار فایض الانوارش روان شد و دعای خیر جماعه بر زبان خجسته بیان گذرانیده از انتقال خویش خبر فرمود اصحاب

اصحاب گفتند یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود جواب داد که زمان مفارقت نقضا یافته و اوان معاودت نزدیک رسیده و من بسدرة المنتهی
و جنة المأوی و رفیق اعلی و کاس اوفی و عیش مهنا واصل میگردم اصحاب پرسیدند که ترا غسل که دهد فرمود که اهل بیت من الاقرب فالاقرب
قرابت گفتند یا رسول الله کفن ترا از چه چیز سازیم فرمود که از همین جامها که پوشیده ام و اگر خواهید [illegible] پرسیدند
نماز بر تو که گذارد و در گریه افتادند و آنحضرت نیز گریان شده فرمود که مکنید [illegible] چون مرا بشوئید
و در کفن پیچید مرا در این خانه همچنان بر جنازه بر کنار قبر گذارید و ساعتی بیرون روید [illegible] اول من یصلی علی الله
و تعالی رحمتی فاعلم [illegible] بعد از آن جبرئیل [illegible] ملک الموت با جنود [illegible]
قیام خواهند نمود آنگاه شما فوج فوج درآئید و بر من نماز گذارید و اول مردان اهل بیت من بعد از آن زنان [illegible] بعد از آن دیگر یاران
اصحاب گریستند دیگر سوال کردند که ترا در قبر که نهد جواب داد که اهل بیت من با گروهی از ملائکه [illegible] و ایشان شما را میبینند
حاضران را وداع کرد و گفت سلام من برسانید بآنجماعت از یاران من که غایب اند و هر کس [illegible] تا روز قیامت و بعد از آن
و شنبه بروز [illegible] حضرت رسالت علیه السلام و التحیة باستغفار [illegible] گورستان بقیع [illegible]
در اکثر کتب سیر مسطور است که ابتدا مرض خاتم الانبیاء علیه افضل التحیات در خانه میمونه رضی الله عنها روی نمود [illegible]
آنحضرت دو سه نوبت فرمود که این [illegible] فردا کجا خواهم بود [illegible] معلوم شد که [illegible]
علیه الصلوة و السلام مایل آن است که در ایام مرض در حجره صدیقه رضی الله عنها باشد [illegible]
علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات [illegible] وقت مرض [illegible]
تا به حجره [illegible] عایشه رضی الله عنها [illegible]
علیه و دستی بر دوش فضل بن عباس [illegible] و دست دیگر بر دوش علی [illegible]
دیگر آنکه شیخ سعید کازرونی [illegible] صلوات الله و سلامه علیه نقل نموده [illegible]
سیراب گشته و بنوبت بخانه امهات مومنین می بردند و علی کل التقدیر چون ستة تقلین [illegible]
گشته مرض [illegible]
بدن [illegible]
اوراق گل [illegible] چون نرگس [illegible] بیمار [illegible]
مرض [illegible] حرارت تب نزد رسول [illegible]
فرمود که بلای من چنین است [illegible] رسول خدا
آنحضرت فرمود که [illegible]
نیست ولیکن این [illegible]
زمان انقطاع رشته زندگانی [illegible]
طالب [illegible]
قرة العین [illegible]
نازل گشته [illegible]
از استماع این خبر [illegible]
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] بزبان حال و قال [illegible]

چو بید لرزانست آنحضرت چون اضطراب جگر گوشه خود را ملاحظه فرمود باز ابواب تلطف بر رویش گشود و سر مبارکش نزدیک سینهٔ بی کینهٔ خویش برده آهسته گفت ای فرزند جان پیوند من خوشدل باش که سیدة النساء روضهٔ رضوان تو خواهی بود و پیشتر از سایر اهل بیت طاهره تو با من ملاقات خواهی نمود بتول زهرا رضی الله عنها تسلی یافته خندان شد عائشه گفت ای فاطمه هرگز غمی را بفرح نزدیکتر از این اندوه تو ندیدم سبب آن غم و موجب این شادی چه بود بتول زهرا علیها الصلوة والسلام جواب داد که اسرار سید ابرار را فاش نتوان کرد و در آن روز کیفیت این گفت و شنود را مخفی داشته بعد از فوت آنحضرت حقیقت حال را ظاهر فرمود و دیگری از وقایع زمان مرض سید عالم صلی الله علیه و سلم آنکه سعید بن جبیر رحمة الله علیه روایت کرده که ابن عباس رضی الله عنه گفت که روز پنجشنبه و چه روزی بود آن روز پنجشنبه یعنی عجب روزی بود و امری غریب در آن روز واقع شد آنگاه ابن عباس رضی الله عنه گریه بسیار کرد و گفت در روز مذکور که مرض حضرت رسول صلی الله علیه و سلم اشتداد یافته بود یاران را فرمود که اسباب کتابت بیاورید تا برای شما چیزی نویسم که هرگز گمراه نشوید پس اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند که بموجب فرموده پیغمبر صلی الله علیه و سلم عمل باید نمود و برخی جانب نقیض گرفته بر زبان آوردند که مناسب نیست در این محل آنحضرت را بکتابت مشغول داریم و بین الجانبین نایرهٔ نزاع اشتعال یافته آوازها بلند گشت چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از آن گفت و شنود دلتنگ آمد و از سر آن مهم درگذشت و در روایتی آنکه امیر المؤمنین عمر بن الخطاب با دیگری از کبار اصحاب گفت که آیا این سخن از جملهٔ آن سخنان پریشانست که مریضان در حین شدت مرض میگویند یا نه و عقیدهٔ علمای شیعه آنست که سبب عدم رضای اصحاب بتحریر آن کتابت آن بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میخواست که در باب ولایت عهد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وصیت نامه قلمی گرداند و این دو بیت که در کشف الغمه ثبت شده مشعر باین معنی است شعر اوصی النبی فقال قائلهم قد ظل یهجر سید البشر و ادی ابابکر اصاب و لم یهجر و قد اوصی الی عمر القصه چون اختلاف اصحاب در مجلس حضرت رسالت مآب از حد اعتدال تجاوز نمود آنحضرت فرمود که برخیزید از پیش من که سزاوار نیست منازعت نزد هیچ پیغمبری مع ذلک سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه اهل شرک را از جزیرهٔ عرب اخراج نمائید دوم آنکه وفود اعراب را که نزد شما آیند جوایز و صلات دهید سلیمان احول که یکی از راویان این حدیث است گوید ندانم که وصیت سیم را سعید بن جبیر قدس سره مصلحت گفتن ندید یا آنکه گفت و غبار نسیان بر خاطر من نشست از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که فرمود بدرستی که مصیبت بزرگ آن بود که رسول صلی الله علیه و سلم را از نوشتن وصیت نامه مانع آمدند و بصحت پیوسته که حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه در ایام مرض دو نوبت بر منبر رفته بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی بنصیحت خلایق اشتغال نمود کرت اول در باب سفارش و رعایت جانب انصار سخنان بسیار فرمود و در نوبت اخیر جهت ادای حقوق کلمات معجز آیات بر زبان فصاحت بیان جاری گردانید بلکه این معنی را از حیز قوه بفعل رسانید و شخصی آنکه گفت سه درم در ذمهٔ تو حق دارم خشنود گردانید سه درم بوی تسلیم نمود نقلست که در ایام بیماری آن مقتدای انبیاء و مرسلین در وقت ادای صلوة یک نوبت بمسجد تشریف برده شرایط امامت بجای آوردی اما در اواخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد و در آن ایام بموجب اشارت آنحضرت امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه پیشنماز خلایق بود و بروایتی هفده وقت نماز بجماعت از حضرت رسالت فوت شد در کشف الغمه از جناب ولایت مآب مرتضوی مرویست که در ایام بیماری حضرت مقدس نبوی هر روز و هر شب جبرئیل نازل میشد و میگفت یا محمد بدرستی که حضرت پروردگار ترا سلام میرساند و میگوید که خود را چگونه می یابی و حال آنکه او داناترست بچگونگی حال تو از تو لیکن ارادهٔ ایزدی از این پرسش آنست که شرف و کرامت ترا زیاده گرداند از آنچه عطا فرموده است و عیادت مرضی در میان امت سنت شود و آنگاه آنحضرت میگفت که ای جبرئیل خود را دردناک می یابم روح الامین میفرمود که ای محمد بدرستی که حق سبحانه تعالی بر تو سخت میگیرد و هیچ احدی در بارگاه احدیت گرامی تر از تو نیست و لیکن باری عز و علا دوست میدارد که بشنود آواز ترا و میخواهد که تو با وی ملاقات کنی در وقتی که مستوجب درجه و ثواب و کرامتی که جهت تو آماده کرده است شده باشی و اگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرمود که خود را راحت و عافیت می یابم جبرئیل میگفت که یا محمد پاس حمد الهی بجای آور چه ایزد سبحانه تعالی دوست میدارد که تو شکر و ثنا و قیام نمائی تا بیشتر گرداند آنچه بتو عطا فرموده است از نیکوئی در روضة الاحباب و بسیاری از کتب علماء افادت مآب مذکور است که پرسش جبرئیل امین بموجب فرموده حضرت رب العالمین در سه روز آخر ایام خستگی سید المرسلین واقع بود

و در روز دوشنبه عزرائیل با فرشته اسمعیل نام که موکل هوا است [illegible] نازل شدند و [illegible] بر در حجره آن حضرت [illegible] و جبرئیل [illegible] لوازم پرسش بجا آورد و خبر گردانید که ملک الموت بر در ایستاده و اذن دخول می‌طلبد و پیش از این [illegible] هیچ [illegible] و بعد از تو نیز [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود [illegible] ملک الموت [illegible] شریف آنحضرت رسانید که [illegible] صلی الله علیه و آله بجانب جبرئیل نگریست [illegible] مشتاق [illegible] مشغول [illegible] علیه و آله افضل الصلوات مردی بر در حجره آن حضرت آمد و اذن دخول طلبید و امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه [illegible] داد [illegible] جواب داد که [illegible] پس علی مرتضی رضی الله عنه بازگشت [illegible] اذن دخول حاصل کرد و آن مرد [illegible] السلام علیکم [illegible] رسول [illegible] بسوی تو آنحضرت فرمود که [illegible] رسول خدا جواب داد که ملک الموت [illegible] خاتم الانبیا فرمود که [illegible] جبرئیل [illegible] و للآخرة خیر لک من الاولی و لسوف یعطیک ربک فترضی [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] و در روایتی آنکه چون ملک الموت بر در حجره آن حضرت آمد و اذن دخول طلبید زهرا رضی الله عنها [illegible] رسول خدا [illegible] و اکنون [illegible] ملک الموت [illegible] نبوی بود [illegible] و حضرت رسالت [illegible] فرمود که ای فاطمه دانستی که با که سخن میکردی [illegible] کنند [illegible] فرزندان [illegible] گرفته بر سینه [illegible] یک سخن [illegible] چشم مبارک باز کرد و فرمود که ای [illegible] از رخسار آن قرة العین [illegible] پاک کرد و [illegible] در مفارقت من صبری [illegible] فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و چه چیز عوض تو [illegible] آن حضرت فرمود که هیچ [illegible] صلی الله علیه و آله فرمود [illegible] گذشت و قول [illegible] بیاید [illegible] سیدة النسا امام حسن و امام حسین را [illegible] خود را [illegible] فغان برکشید [illegible] دل بیکبارگی از جان و جهان برکشید امام حسن [illegible] و آنحضرت بنظر شفقت و رحمت [illegible] شاه ولایت پناه فرمان داد و چون آنجناب [illegible] امیر المؤمنین [illegible] بازوی [illegible] و آنحضرت گفت ای علی فلان [illegible]

بمن رسد تو خواهی بود و بعد از فوت من گروه بسیار بتو خواهد رسید باید که دل تنگ نگردی و دست در عروهٔ وثقی تحمل زده در طریق مصابرت سلوک نمائی و چون مردم بجانب دنیا رغبت کنند تو آخرت اختیار فرمائی جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که کعب الاحبار در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بمدینه آمده از وی پرسید که آخر سخنی که نبی آخر الزمان بآن متکلم گشت کدام بود فاروق اعظم جواب داد که از مرتضی علی سؤال کن و کعب آن سخن را از علی پرسید جواب شنید که در محلی که آن سرور بر سینهٔ من تکیه کرده بود و سر او بر دوش من نهاده فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت بلی آخرین وصیت انبیا این باشد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرماید که خیر الانام صلی الله علیه الی القیام این سخن بگفت و آب دهان مبارکش بمن رسید که ناگاه حال خجسته مآلش تغییر یافت و سخن ثقیل شده عباس را گفتم مرا دریاب و عباس نزدیک آمده باتفاق یکدیگر خیر البشر را بر بستر خوابانیدیم نقلست که چون ملک الموت رخصت یافته بقبض روح مطهر آن سرور مشغول نمود سکرات موت غالب گشته گاهی رنگ روی همایونش زرد و گاهی سرخ میشد و در آن زمان دست در قدحی پر آب که در پیش آنحضرت نهاده بودند میکرد و بر جبین مبین میمالید میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و بسقف خانه نظر انداخته و دست خود برداشته بر زبان وحی بیان می آورد که الرفیق الاعلی که ناگاه دست حق پرستش مایل گشته بدار بقا پیوست نظم آن طاق بارگاه نبوت فرو شکست و آن قصر با شکوه رسالت خراب شد سلطان هر دو کون زهر آتشی فروخت دلهای اهل بیت تجلی کباب شد ماتم سرای گشت سپهر چهارمین روح القدس بتعزیت آفتاب شد جمله نشستگان تتق عصمت و مستورات شبستان طهارت که آن حالت مشاهده نمودند گریه و زاری و ناله و بیقراری آغاز کردند و از سینهٔ چاک آه دردناک برکشیده متوطنان عالم بالا و معتکفان ملأ اعلی را بناله و افغان در آوردند جملگی ساکنان فلک نیلوفری در این مصیبت عظمی از شیوهٔ صبر و تحمل بری گشته و از شیمهٔ شکیب و اصطبار عاری شده با اهل بیت آن مهر سپهر سروری مشارک بودند و سایر و تمامی طبقات انسان و ملک و پری در این تعزیت گریه و بکا با اصحاب آن آفتاب افق سروری موافق بودند و شاعر نظم ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته در میان خون نشسته عقل و جان بگریسته ماهیان در بحر و آهو در بیابان زار زار ماه و مهر آسمان جمله جهان بگریسته نه همین اهل جهان بهر تو ماتم داشتند حور هم زین غصه در دار جنان بگریسته خون فشان ای دیده بهر سیدی کز ماتمش جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته چون بر آوردند افغان زان مصیبت اهل بیت چشم انجم بر دل پر دردشان بگریسته ابیات دردآمیز و اشعار شوق انگیز که عترت بزرگوار و صحابهٔ بلاغت شعار در مرثیهٔ سید ابرار و سند اخیار در سلک نظم کشیده اند بسیار است و ایراد آن موجب اطناب و اکثار لاجرم بر تحریر سه بیت که از سیدة النساء علیها زهرا نقل نموده اند اختصار مینماید شعر اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا انوح و اشکو و لا اراک مجاوبی ایا ساکن الصحراء علمتنی البکا و ذکرک انسانی جمیع مصائب فان کنت عنی فی التراب مغیبا فما کنت عن قلب الحزین بغائب

ذکر غسل و تکفین و تدفین سید المرسلین صلی الله علیه و آله الی یوم الدین

بروایت ثقات فضیلت قرین و حکایات رواة فایده آئین به ثبوت پیوسته که چون وفات سید ابرار اکابر مهاجر و انصار محقق شد ابو بکر صدیق باتفاق فاروق اعظم و ابو عبیدة بن الجراح رضی الله عنهم جهت قرار مهم خلافت بسقیفهٔ بنی ساعده رفت و رجال اهل بیت در حجرهٔ همایون البسته پرده از برد یمانی آویختند و علی مرتضی و عباس و پسران او فضل و قثم و اسامة بن زید و صالح که آزاد کردهٔ خواجهٔ کائنات بود و شقران لقب داشت جسد مطهر آنحضرت را برداشته باندرون پرده بردند و بموجب ندائی که از غیب شنیدند بی آنکه بدن مبارکش را برهنه سازند بغسل مشغول گشتند و علی مرتضی متعهد شستن سید عالم صلی الله علیه و سلم بود و فضل رضی الله عنه پیراهن آنحضرت را بالا میداشت تا شاه ولایت را بسهولت تمشیت غسل میسر گردد و عباس و قثم ذات فایض البرکاتش را از این پهلو بر آن پهلو میگردانیدند و اسامة بن زید و شقران آب بر حضرت رسالت مآب میریختند و بروایتی غیر از این شش نفر در مغسل خیر البشر کسی حاضر نبود و قولی آنکه اوس بن خولی انصاری را بنابر التماس انصار در آن خانه گذاشته بودند اما هیچ امری متعلق بوی نبود و از امام جعفر صادق رضی الله عنه روایت کرده اند که در زمانی که علی مرتضی حضرت مصطفی را غسل میداد هر آبی که در چشم آن نور دیدهٔ آفرینش جمع میشد علی مرتضی آنرا می آشامید و بقولی که در روضة الاحباب مسطور است بعد از تمام امر غسل شاه ولایت آن قطرهٔ چند آب که در گوشهٔ چشم و گوی ناف شرف دودمان عبد

لوازم پرسش اهل بیت قیام نمود

عبد مناف جمع گشته بود بگفتید وعلی کلا التقدیرین آن بیت موجب ازدیاد علم وحفظ ابو السبطین گردید در سیر گازرونی وبعضی دیگر از کتب محدثان
از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که حضرت مقدس نبوی را در جامهٔ سفید سحولی کفن کردند که هیچ یک از آنها قمیص وعمامه نبود وقول آنکه
کفن پیغمبر ذو المنن دو جامه سفید ویک برد یمانی بود ومشک وحنوط بر کفن وسجده گاه آنحضرت پاشیدند وگویند جبرئیل آن حنوط را از بهشت
آورده بود وبعد از فراغ از آن امور آنحضرت را بر سریری خوابانیده چنانچه وصیت فرموده بود نقل است که گفتند از علی مرتضی کرم الله
وجهه منقولست که گفت وفات حضرت رسالت علیه سلام والتحیة روز دوشنبه واقع شد ودر نیمه شب از جانب آسمان آوازی شنیدیم که ندا
ای گروه مسلمانان در پیغمبر خود نماز گذارید آنگاه بهمان ترتیب که در حدیث عبد الله بن مسعود سبق ذکر یافت عترت بزرگوار واصحاب عالیمقدار
بر جنازهٔ رحمت اندازهٔ سید ابرار نماز گذاردند ودر دفن پیغمبر ذو المنن بین الاصحاب اختلاف واقع شد وبالاخره بنابر استصواب شاه ولایت
مآب در همان موضع که روح مقدس آنحضرت را قبض کرده بودند مرقد شریفش استقرار فرمودند وابو طلحه انصاری بحفر قبر اشتغال نموده لحد
ترتیب داد وشقران قطیفه در ته قبر گسترده در نیم شب یا سحر چهارشنبه علی مرتضی وعباس وفضل وقثم وعبد الرحمن بن عوف وبقولی عقیل بن
ابیطالب واسامه وشقران بر مضجع رسول صلی الله علیه وسلم درآمدند وبدن لطیفش را مدفون ساختند گویند که آخر کسی که از قبر الشریف
بیرون آمد امیر المؤمنین حیدر بود وبعضی قثم را گفته اند ودر روایتی که مغیره بن شعبه خاتم خود را در قبر انداخته بدان بهانه پس از همه کس بقبر درآمده و
انگشتری را بیرون آورده گفت انا اقربکم عهداً بالنبی صلی الله علیه وسلم واین روایت اکثر اهل سیر تضعیف نموده اند القصه چون مخصوصان بارگاه
نبوت از قبر محفوف برحمت بیرون آمدند خاک ریخته آن مرقد را مسطح وبقولی مسنم ساختند وبمقدار یک شبر از زمین بلند گردانیده آب بران
پاشیدند وپس از آنکه از این امر خطیر فراغت یافتند نخست بدر خانهٔ سیدة النساء فاطمه زهرا رفته شرایط پرسش بجا آوردند بتول عذرا از ایشان
پرسید که رسول خدا را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بر آنحضرت ریختید آخر نبی الرحمة بود گفتند
یا ابنة رسول الله خواطر ما نیز از این معنی متألم ومتأثرست اما حکم ربانی را تدبیری نیست وقضای آسمانی را تغییری لاجرم سرانجام دنیای غدار
اینست وعاقبت کار عالم ناپایدار همین که فرق انام را بتمام از قصور بقبور منزل باید کرد وخواص وعوام را علی الدوام از بادیهٔ هستی بوادی
نیستی باید خرامید خیاط کارخانهٔ قدم جامهٔ وجود هیچ موجودی را الا طراز عروض عدم ندوخته وفراش سرابستان لطف وکرم در عالم سپنج
چراغ راحتی را الا نشد با دامی نیفروخته مثنوی چنین است آیین این خاکدان بقای جهان کی بود جاودان چو خورشید تابد ز برج کمال همان
بخود باید بکاهش زوال بعالم که افروخت شمع بقا که نفشاند آخر نسیم فنا نهالی در این باغ کی سر کشید که از دهر تند هوا بد ندید گلی در بهار جهان
کی شکفت که باد خزانش ز گلشن نرفت چنین یاد دارم ز اهل سیر که آن پیشوای تمام بشر سپهر شرف مهر اوج کرم رسول عرب مقتدای عجم
نزدیک رفتن بدار فنا میان بقا ولقاء خدا مخیر شد وملک باقی گزید ز دنیا برید وبعقبی رسید بیا ای خردمند عالی نژاد تو هم اقتدا کن
بخیر العباد مجو ملک فانی زهد مقام منه دل بر این چرخ فیروزه فام اساس اقامت بجایی فکن که آنجا نباشد فنا را سخن اللهم صل علی محمد سید الوری
وآله مصابیح الدجی واصحابه نجوم الفلک العز والعلی وسلم علیه تسلیماً مباركاً کثیراً ذکر شمه از حالات زوجات طاهرات وسراری حضرت
سید کاینات وسند مکونات علیه سنایم الصلوة ولسایم التحیات در روضة الاحباب از ثقات رواة مرویست که حضرت
نبوی در مدت حیات دوازده زن بحبالهٔ نکاح درآورده با ایشان زفاف فرمود واز آنجمله یازده متفق علیه است ویکی مختلف فیه ونه زن بود آنکه
چنانچه اشارتی بدان خواهد رفت ان شاء الله تعالی وباتفاق اهل سیر نخستین منکوحهٔ سید البشر خدیجهٔ کبری است وهی خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد
العزی بن قصی بن کلاب ونسب شریف آن زبدهٔ مخدرات عصمت وعفت در قصی بنسب حضرت رسالت پناه اتصال می یابد وخدیجه اقرب نساء
طاهرست از روی حسب ونسب بسید عجم وعرب وکنیت خدیجه ام هند بود ولقبش طاهره ومادر خدیجه رضی الله عنها فاطمه بنت
زایده بن الاصم از بنی عامر بن لوی است وخدیجه اول بعقد عتیق بن عایذ بن عبد الله مخزومی درآمد واز وی پسری ودختری آورده وپس از فوت عتیق
ابو هاله بن نباش بن زراره تمیمی او را بخواست واسم ابو هاله بقولی مالک بود وبروایتی زراره وبعقیدهٔ زهری وزبیر هند بود باتفاق

وعلیهم
۴

اهل سنت و جماعت خدیجه را از ابو هاله نیز دو فرزند در وجود آمد هاله و هند و بعضی از مورخان بران رفته اند که شوهر نخستین خدیجه رضی الله عنها ابو هاله
بود و زوج ثانی عتیق و این روایت مختار ابن جوزی است القصه چون ثانیا شوهر خدیجه رضی الله عنها فوت شد بسیاری از صنادید
اشراف قریش بمناکحتش رغبت نمودند اما آن جناب بازدواج هیچکس رضا نداد و زیرا که بعد از غروب هلال لقاء ابو هاله بمغرب فنا شبی در خواب دید
که آفتاب از آسمان بخانه وی فرود آمد و نور آن از آنجا انتشار یافت و کیفیت واقعه را به پسر عم خویش ورقة بن نوفل عرض کرد و ورقه گفت تعبیر
این رؤیا آنست که پیغمبر آخر الزمان ترا بحباله نکاح درآورد و خدیجه رضی الله عنها از نام و نسب رسول عجم و عرب تفتیش نمود و ورقه آنچه از این باب
معلوم داشت بجناب عفت مآب گفت بنابران خدیجه پیوسته انتظار طلوع آن آفتاب سپهر نبوت میکشید تا وقتی که بسعادت مناکحتش فایز
گردید و در آن زمان که انوار عنایت سید کاینات بر وجنات احوالش تافت آنحضرت بیست و پنج ساله بود و در روایت جمهور اهل سنت خدیجه
رضی الله عنها چهل ساله و در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که خدیجه در بیست و هشت سالگی بعقد حضرت مقدس نبوی درآمد
و مهر او دوازده اوقیه طلا بود و به ثبوت پیوسته که جمیع اولاد حضرت خیر العباد از خدیجه رضی الله عنها تولد نمودند مگر ابراهیم که از ماریه قبطیه بوجود
آمد و تا خدیجه کبری رضی الله عنها در حیات بود خلاصه موجودات علیه افضل الصلوة بنابر ملاحظه خاطر شریفش بمناکحت عورت دیگر میل ننمود
مناقب و مفاخر خدیجه بسیار است و فضایل و کمالاتش بیشمار و اول کسی است که به نبوت سید ابرار ایمان آورد و جمیع اموال و جهات خود را
در رضای او صرف کرد و از امیر المومنین علی منقولست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خیر نساء الامم السالفة مریم و خیر نساء هذه الامة خدیجه
یعنی بهترین نسوان امم سالفه مریم است مادر عیسی و بهترین زنان این امت خدیجه است و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که حضرت مقدس
نبوی فرمود که افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم خواهند بود و از انس بن مالک روایت
کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه امرأة فرعون و در
کشف الغمه مسطور است که قالت عایشة لفاطمة الا ابشرک انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول سیدات اهل الجنة اربع مریم بنت عمران
و فاطمة بنت محمد و خدیجة بنت خویلد و آسیة بنت مزاحم امرأة فرعون و ایضا در کتاب مذکور مرویست که حضرت رسالت علیه السلام والتحیة
فرمود که بهشت مشتاقست بچهار کس از نسوان مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و در بسیاری از کتب معتبر
مرقوم اقلام صحت اثر گشته که روزی جبرئیل علیه السلام نزد حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام آمده گفت یا رسول الله اینک
خدیجه است که می آید و برای تو طبقی پر از طعام با ادام می آرد چون بتو رسد او را از پروردگار او و از من سلام برسان و بشارت ده ویرا بخانه
در بهشت از یک لؤلؤ مجوف که در آن خانه هیچ خصومت و تعبی نبود و چون حضرت مصطفی سلام ایزد تعالی و جبرئیل را بخدیجه کبری رسانید گفت
ان الله هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته و این کلام بلاغت نظام دالست بر کمال
فهم و فطانت خدیجه رضی الله عنها زیرا که بجودت ذهن دانست که سلام را بر حق تعالی رد نتوان کرد چنانچه بر برایا رد میکنند و از اینجهت نگفت
که و علی الله السلام بموجبی که بعضی از صحابه گفتند در تشهد و ممنوع گشتند از عایشه رضی الله عنها روایت کرده اند که گفت غیرت نبردم بر هیچ
زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود آنکه در وقتی که من بشرف فراش رسول مشرف گشتم وی در حیات نبود زیرا که خاتم الانبیا او را بسیار
یاد مینمود و گاه بود که گوسفندی میکشت و آن را قطعه قطعه ساخته بنسوانی که دوستان خدیجه بودند می فرستاد و من از غیرت با او میگفتم که
گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده و آنحضرت میفرمود که وی صفات خوب بسیار داشت و فرزندان مرا از وی حاصل شد و نوبتی هاله خواهر
خدیجه بر در خانه آمده بر سبیل استیذان دست بر در زد پس رسول صلی الله علیه و سلم استیذان خدیجه را یاد کرده مضطرب و محزون و بروایتی
مسرور و فرحناک گشته گفت خدایا این را هاله گردان من غیرت بردم و گفتم چند یاد عجوزه از عجایز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهان
وی نمانده بود و عمر خویش گذرانیده و ایزد تعالی بهتر از او و نیکوتر از او ترا ارزانی داشته آنحضرت در غضب شد چنانکه موی بدنش بروی
در حرکت آمد و فرمود که مثل خدیجه هیچ زنی خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و راست گوی داشت مرا وقتی

و علی من سمع السلام الا الشیطان صح

وقتی که همه مردم مرا تکذیب می‌کردند و مواسات نمود بمال خود با من وقتی که همه مردم مرا محروم میداشتند و بخشید خدای تعالی مرا از وی فرزندان کرامت کرد صدیقه رضی الله عنها گوید با نفس خود بشنیدم گفتم که دیگر هرگز خدیجه را بدی یاد نکنم و در روایتی آنکه گفت که دیگر هرگز تو را در باب خدیجه عتاب ننمایم و گویند روزی آن زن که ماشطه خدیجه بود به نزد حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة آمد آن حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و گفت این زن است که در عهد خدیجه بخانه ما می‌آمد وان حسن العهد من الایمان و وفات خدیجه رضی الله عنها بر روایت اشهر واصح در ماه مبارک رمضان سال دهم از بعثت بوقوع انجامید و رسول صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس در قبرش درآمده او را دفن گردانید دفنش بمقبره حجون است و مدت عمر عزیزش بقول مشهور شصت سال بود و بروایتی شصت و پنج سال والله اعلم بحقیقة الحال سوده رضی الله عنها ام الاسود کنیت داشت وی بنت زمعة بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب در لوی نسبش بنسب رسول الله صلی الله علیه وسلم اتصال می‌یابد و مادرش شموس بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش است سوده در اول حال زن پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بود و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام و عبد الرحمن در زمان امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه در حرب جلولا شهادت یافت و سکران و سوده در اوایل بعثت باسلام درآمده در سلک مهاجران حبشه انتظام یافتند و بعد از مدتی که از آن بلده بمکه معاودت کردند سوده شبی در واقعه مشاهده نمود که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بجانب وی آمده پای بر گردنش نهاد و این خواب را با شوهر خویش گفت سکران جواب داد که اگر راست میگوئی من خواهم مرد و محمد ترا خواهد خواست و پس از فوت سکران در سال دهم از بعثت حضرت رسالت پیش از تزویج عایشه رضی الله عنها بروایت صحیح سوده را عقد فرمود و مهر وی چهار صد درهم نقره بود و چون سوده را کبر سن [illegible] در سال هشتم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم اراده طلاقش کرد سوده رضی الله عنها بعرض رسانید که یا رسول الله مرا طلاق مده که من بتو هیچ طمع ندارم و آرزوی شهوت زنان انقطاع یافته اما میخواهم که روز قیامت در زمره ازواج مطهرات تو محشور شوم و من نوبت خود را بعایشه بخشیدم و سید عالم صلی الله علیه وسلم از آن قصد تجاوز نمود و از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم تمامی ازواج خویش را در حجة الوداع همراه خود برد و چون از آن سفر بازگشت گفت حج اسلام بود که گزاردید و از گردن شما ساقط شد بعد از این باید که ترک مسافرت کرده بهیچ جا نروید و همه امهات مؤمنین پس از فوت سید البشر بحج رفتند مگر سوده و زینب بنت جحش که بموجب وصیت مذکوره عمل نمودند و گفتند که بعد از خاتم الانبیا بر هیچ دابه سوار نشویم وفات سوده رضی الله عنها بروایتی در اواخر ایام خلافت امیر المؤمنین عمر اتفاق افتاد و بقولی در سنه اربع و خمسین من الهجرة در زمان استیلای معاویه و [illegible] داد و بنا بر روایت اول او نخستین کسی است که برای وی نعش ترتیب دادند عایشه بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنها ام عبد الله کنیت داشت و مادر وی ام رومان بود بنت عمیر بن عامر بن دهمان بن الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه و چنانچه سابقا مذکور شد خاتم الانبیا بعد از انتقال خدیجه کبری بخطبه علیا عایشه رضی الله عنها را در وقتی که شش ساله بود بعقد خویش درآورد و در سال اول از هجرت که نه ساله شد با وی زفاف نمود و مهر صدیقه رضی الله عنها بروایتی متاعی بود که پنجاه درهم می‌ارزید و بقولی پانصد درهم مهر داشت و عایشه رضی الله عنها باتفاق علما از جمله مفتیان صحابه بود و بمزید عقل و فطانت بر سایر امهات مؤمنین امتیاز تمام داشت و بعضی از فضلا رضی الله عنهم روایت نموده اند که رسول صلی الله علیه وسلم در شان وی فرموده که خذوا ثلثی دینکم عن هذه الحمیراء لاجرم جمعی کثیر از صحابه و تابعین از صدیقه حدیث روایت نموده اند و از عروة بن الزبیر رضی الله عنهما مرویست که گفت من ندیدم هیچ احدی را بمعانی قرآن و فرایض و احکام حلال و حرام و شعر عرب و علم نسب اعلم از عایشه رضی الله عنها و این حدیث در فضیلت آن جناب بصحت پیوسته که فضل عائشة علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام و از صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت مرا فضیلت و ترتیب داده اند بر سایر زنان رسول الله صلی الله علیه وسلم بده چیز اول آنکه جز از من بشرف مناکحت آنحضرت مشرف نگشت دوم آنکه پدر و مادر هیچ یک از امهات مؤمنین در راه خدای تعالی هجرت نکرده اند غیر از پدر و مادر من سیم آنکه در باب طهارت ذیل و عفت من آیات نازل شد چهارم آنکه پیش از آنکه پیغمبر مرا بعقد خویش درآورد جبرئیل صورت مرا در حریر پاره با آنحضرت نمود و گفت این شخص را بزوجیت قبول کن پنجم آنکه من و رسول صلی الله علیه وسلم از یک ظرف غسل میکردیم و هیچ زنی از

این شرف نبیه نبود ششم آنکه آنحضرت نماز میگذارد و من بخلاف زنان دیگر در پیش نماز او مضطجع میبودم هفتم آنکه در جامهٔ خواب هیچ از ازواج طاهرات
وحی نازل نمیشد مگر در جامهٔ خواب من هشتم آنکه روح مطهر خیر البشر را در میان سینه و شش من قبض کردند نهم آنکه آنحضرت در روز نوبت من
وفات یافت دهم آنکه در خانهٔ من مدفون گشت در روضة الاحباب مسطور است که از حضرت رسالت مآب پرسیدند که دوست ترین آدمیان
نزد تو کیست فرمود که عایشه گفتند از مردان گفت پدر وی و در صحاح اخبار وارد شده که چون صحابه بکمال محبت حضرت رسالت مآب را
بصدیقه میدانستند هدایای خود را در روز نوبت عایشه میفرستادند و نزد آنحضرت امهات مؤمنین دو گروه بودند گروهی عایشه و حفصه
و سوده و صفیه و گروه دیگر ام سلمه و سایر زوجات طاهرات پس گروه ام سلمه رضی الله عنها با او گفتند که از خواجهٔ کاینات علیه افضل
الصلوة التماس نمای که باخلایق بگوید که ارسال هدایا را مخصوص بروز نوبت عایشه نسازند بلکه آنحضرت در خانهٔ هر یک از امهات مؤمنین باشد
هر کس هدیه داشته باشد بفرستند و ام سلمه این ملتمس را بعرض رسانیده خاتم الانبیا علیه من الصلوة انماها فرمود که مرا در باب عایشه ایذا مکن
بدرستی که وحی در جامهٔ خواب هیچ زنی بمن فرود نمی آید مگر در جامهٔ خواب عایشه ام سلمه گفت اتوب الی الله تعالی من اذاک یا رسول الله و چون آن زمره
از ام سلمه نومید شدند بفاطمهٔ زهرا توسل جستند و سیدة النسا در این باب با حضرت رسالت مآب سخن کرده آنحضرت فرمود که ای دختر
من تو دوست نمیداری آنچه من دوست میدارم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود پس دوست دار عایشه را در تاریخ حافظ ابرو از ربیع
الابرار و کامل التعبیر منقول است که در شهور سنهٔ ستّه و خمسین که معاویة بن ابی سفیان جهت بیعت یزید بمدینه رفته حسین بن علی المرتضی
و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر را رضی الله عنهم برنجانید صدیقه رضی الله عنها زبان ملامت و اعتراض بروی بگشاد و
معاویه در خانهٔ خویش چاهی کنده سر آن را بخاشاک پوشید و کرسی آبنوس بر زبر آن نهاد آنگاه صدیقه را جهت ضیافت طلب داشت
و بران کرسی نشاند تا در چاه افتاد و معاویه سر چاه را با آهک مضبوط کرده از مدینه بمکه رفت اما در روضة الاحباب مسطور است که عایشه
رضی الله عنها شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنهٔ ثمان و خمسین بمرض طبیعی درگذشت و هم دران شب او را برداشتند ابو هریره
رضی الله عنه بروی نماز گذارد و قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق و عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر بقبرش که در گورستان بقیع حفر کرده بودند
درآمدند و او را دفن کردند والعلم عند الله تعالی حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنهما مادر وی زینب بود بنت مظعون بن حبیب بن وهب بن
حذافه و تولد حفصه رضی الله عنها پیش از بعثت به پنج سال اتفاق افتاد و او در اول حال زن خنیس بن حذافة بن قیس سهمی بود و بعد از فوت خنیس که در سلک
حضار معرکهٔ بدر انتظام داشت در آخر سال دوم یا اوایل سال سیم از هجرت رسول صلی الله علیه و سلم حفصه را بحبالهٔ نکاح درآورد و دولتی
آنحضرت وی را طلاق داد و دران ایام قدامه و عثمان که پسران مظعون و خالان حفصه بودند بروی درآمدند حفصه نزد ایشان بگریست
و گفت والله که رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا از سیری طلاق نداده در این سخن بودند که آنحضرت تشریف قدوم ارزانی داشت حفصه چادر بر سر
انداخت آن سرور فرمود که جبرئیل بمن گفت که رجوع کن بحفصه فانها صوامة قوامة وانها زوجتک فی الجنة بعقیدهٔ صاحب گزیده فوت حفصه در
زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه فی سنهٔ سبع و عشرین اتفاق افتاد و بروایت روضة الاحباب در وقت استیلای معاویه در سال
چهل و پنج یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت آن صورت دست داد و مروان بن الحکم بروی نماز گذارد و مدت عمر حفصه بروایتی شصت سال
بود مدفنش گورستان بقیع است زینب بنت خزیمه رضی الله عنها نسبش بشش واسطه بعامر بن صعصعه می پیوندد و او در اول حال زن
طفیل بن الحارث بن عبدالمطلب بود و طفیل زینب را طلاق داده بقول برادرش ابوعبیدة بن الحارث و بروایتی عبدالله بن جحش اسدی
او را بخواست و چون زوج ثانی زینب بجهان جاودانی شتافت در ماه رمضان سال سیوم از هجرت حضرت رسالت او را بعقد خویش درآورد
و زینب هشت ماه بشرف ازدواج آنحضرت مشرف بوده در ماه ربیع الآخر سال چهارم وفات یافت و بعضی از مورخین چنین گفته اند که زینب
زیاده از سه ماه در خانهٔ رسول الله صلی الله علیه و سلم نبود کنیت او ام المساکین است و زینب بسبب شفقت و مرحمتی که نسبت بفقرا و مساکین
مینمود باین کنیت اشتهار یافته بود ام سلمه بنت ابی امیه رضی الله عنها هند نام داشت و اسم ابوامیه بعقیدهٔ ابن جوزی سهیل و بقول بعضی

زهرا رضی الله عنها گفت بلی دوست میدارم

چهل و یک

بعضی دیگر از مورخان حذیفه بود و قیل هو هشام بن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب و والدهٔ ام سلمه عاتکه که عمهٔ حضرت رسالت است و ام سلمه رضی الله عنها در اوایل حال زن ابوسلمه عبد الله بن عبد الاسد بن عبد الله بود و مادر ابوسلمه نیز عمهٔ پیغمبر بود برّه بنت عبد المطلب و ام سلمه را از ابوسلمه چهار فرزند در وجود آمد زینب و سلمه و عمر و دره و ابوسلمه از جمله مهاجران حبشه بود و چون از آنجا آمد در جنگ احد ابوسلمه را زخمی رسید و بعد از چند گاه وفات یافت و سید کاینات ام سلمه را خواستگاری نمود و در شوال سال چهارم از هجرت عقد مناکحت منعقد گشت و مهر ام سلمه رضی الله عنها بروایتی متاعی بود که بده درم می ارزید و او را بدولت ملازمت خاتم الانبیا منزلتی عظیم حاصل شد و فاتش در زمان یزید بن معاویه در سال شصت و یکم از هجرت بوقوع پیوست و ابوهریره بروی نماز گذارده در بقیع مدفون گشت و آخر زنی از ازواج طاهرات سید کاینات که فوت شد ام سلمه بود و مدت حیاتش را هشتاد و چهار سال گفته اند والعلم عند الله تعالی زینب بنت جحش رضی الله عنها نسب جحش بخزیمة بن مدرکه که از اجداد رسول است صلی الله علیه وسلم می پیوندد برین منوال که جحش بن رئاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن دودان بن اسد بن خزیمه و مادر زینب امیمه عمهٔ حضرت پیغمبر بود و هی امیمه بنت عبد المطلب و کنیت زینب ام الحکم بود و نامش در اصل برّه و حضرت خیر البریه آن نام را بزینب متغیر گردانید و زینب را در اول حال رسول صلی الله علیه وسلم از برای زید بن حارثه خواستگاری نمود و او و برادرش عبد الله بن جحش از این مواصلت ابا کردند و آیهٔ کریمه و ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم الایة در آن باب نازل گشته ایشان بدان مواصلت رضا دادند آنگاه حضرت رسالت پناه زینب را بعقد زید درآورد و از برای مهر ده دینار زر سرخ و شصت درم نقره و مقنعه و چادری و پیراهنی و پنجاه مد گندم و سی صاع خرما نزد زینب روانه کرد و مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید بسر برده میان ایشان سازگاری نشد چنانچه زید پیش حضرت رسالت از زینب شکایت کرده گفت یا رسول الله دختر عمه ترا طلاق میدهم آنحضرت با وجود آنکه بحسب وحی سماوی دانسته بود که زینب در سلک امهات مؤمنین انتظام خواهد یافت زید را گفت زن خود را نگاه دار و بترس از پروردگار و چند روز دیگر زید با زینب زندگانی کرده بالاخره او را طلاق داد و چون عدت زینب منقضی شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ذی قعدهٔ سال پنجم از هجرت زید را فرمود که برو و زینب را برای من خواستگاری نمای و زید بموجب فرموده عمل نموده زینب گفت این سخن را جواب نتوانم گفت تا وقتی که با پروردگار خود مشورت نمایم پس بگوشه رفته بدرگاه کریم کارساز عرض نیاز نمود و در مقام مناجات گفت که اللهم ان رسولک یخطبنی فان کنت اهلا له فزوجنی منه و تیر دعا بهدف اجابت رسید و این آیه نازل شد فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکی لا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا آنگاه حضرت رسالت پناه بی اذن بخانهٔ زینب تشریف برد و زینب بر زبان آورد که یا رسول الله بی خطبه و بی گواه آنحضرت فرمود که الله المزوج و جبرئیل الشاهد و بترتیب طعام ولیمه اشارت کرده مردم را از گوشت و نان سیر گردانیدند و در همان روز آیت حجاب فرود آمد چنانکه تفصیل این حکایات در کتب مبسوطه مسطور است وفات زینب در سال بیستم از هجرت روی نمود و فاروق اعظم بروی نماز گذارده در بقیع مدفون گشت مدت عمرش پنجاه و سه سال بود جویریه رضی الله عنها نام وی در اصل برّه بود و حضرت خیر البریه آن اسم را بجویریه تغییر فرمود و هی بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عائذ بن مالک خزاعیه و جویریه در اول حال در سلک ازدواج ذو الشفرین مسافع بن صفوان انتظام داشت و مسافع در غزوهٔ مریسیع مقتول گشته رسول صلی الله علیه وسلم در شعبان سال پنجم یا رمضان سال ششم از هجرت با وی عقد فرمود چنانچه سابقا شمهٔ ازین معنی مذکور شد وفات جویریه در سنهٔ خمسین یا در سنهٔ ست و خمسین در مدینه دست داد و مروان بن الحکم بروی نماز گذارد و مدت عمرش بروایت ابن جوزی شصت و پنج سال بود ام حبیبه بنت ابی سفیان رضی الله عنها بروایتی رمله نام داشت و بقولی هند و مادر وی صفیه است عمهٔ عثمان بن عفان رضی الله عنه و هی بنت ابی العاص بن امیة بن عبد شمس و ام حبیبه در اوایل ظهور اسلام ایمان آورده در حبالهٔ نکاح عبید الله بن جحش اسدی بود و همراه او بحبشه رفت و ام حبیبه را از او دختری حاصل گشت حبیبه نام و عبید الله در اواخر ایام حیات مرتد گشته ملت نصرانیت اختیار کرد و هم در حبشه در ضلالت بمرد و در سال ششم از هجرت حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه نامه بنجاشی نوشت که ام حبیبه را برای من

وام سلمه

ونجاشی مضمون آن مکتوب همایون را بام حبیبه پیغام کرده فرمود که کسی را وکیل خود سازد ام حبیبه خالد بن سعید بن العاص را بدان امر تعیین نمود ونجاشی درحضور جعفر طیار رضی الله عنه وبعضی دیگر از صحابه مهاجران حبشه بوکالت حضرت رسالت مآب ام حبیبه را عقد فرمود و چهار صد دینار زر سرخ یا چهار هزار درم نقره مهر او ساخته آن وجه را درمجلس تسلیم خالد کرد وام حبیبه را با شرحبیل بن حسنه وجمعی از مهاجران حبشه بملازمت رسول صلی الله علیه وسلم فرستاد ودر سال هفتم از هجرت ام حبیبه بشرف مصاحبت حضرت عزت مشرف گشت وفاتش در زمان حکومت معاویه فی سنه اثنی واربعین یا سنه اربع واربعین در مدینه وقوع یافت ومروان بن الحکم بروی نماز گذارد وقولی آنکه فوتش در شام اتفاق افتاد صفیه بنت حیی بن اخطب رضی الله عنها از یهود بنی نضیر بود از سبط هارون علیه السلام ومادرش ضره نام داشت بنت شموال وصفیه در اول حال زن سلام بن مشکم بود ومیان ایشان مفارقت دست داده کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق اورا بخواست وکنانه درغزوه خیبر بقتل رسید وصفیه داخل سبایا شد وخیر البرایا علیه من الصلوة افضلها اورا آزاد کرده بعقد خویش درآورد وعتاق اورا صداق کرد آنگاه ودر منزل صهبا زفاف بوقوع انجامید وصفیه در وقتی که بسعادت مصاحبت خیر البریه رسید هفده ساله بود وبعقیده صاحب گزیده در سنه ست وثلثین از عالم انتقال نمود وبقولی درسال پنجاه وبروایتی در سنه اثنین وخمسین وفاتش اتفاق افتاد مدفنش گورستان بقیعست میمونه رضی الله عنها در اصل بره نام داشت وخیر الانام علیه الصلوة والسلام آن نام را بمیمونه تغییر داد وهی بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن هزم بن رویبه بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعه ومادر او هند بود بنت عوف بن زهیر بن الحرث از بنی حمیر وقیل من بنی کنانه ودر شان هند گفته بودند که هی اکرم عجوز جمعت علی الارض اصهارا زیرا که اورا ایزد تعالی دامادان عالی شان عنایت کرده بود وبیان این سخن آنکه هند را از حارث دو دختر بود میمونه وام الفضل میمونه بحباله نکاح سید عالم صلی الله علیه وسلم درآمد وام الفضل را عباس رضی الله عنه در سلک ازدواج کشید وهند از عمیس خثعمی که شوهر اولش بود نیز دختران داشت از آنجمله یکی اسما است که در اول حال زوجه جعفر بن ابیطالب بود وبعد از جعفر صدیق اکبر رضی الله عنهما اورا بخواست وپس از فوت ابوبکر بشرف مصاحبت شاه ولایت کرم الله وجهه مشرف شد ودختر دیگر هند زینب بنت عمیس را سید الشهداء حمزه رضی الله عنه در حباله نکاح داشت ودختر دیگرش سلمی بنت عمیس را شداد بن الهاد خواسته بود وبروایت صاحب کشف الغمه سلمی منکوحه حمزه بود القصه میمونه در زمان جاهلیت در عقد نکاح مسعود بن عمرو ثقفی بسر میبرد وچون میان ایشان مفارقت اتفاق افتاد ابو رهم بن عبد العزی یا حویطب بن عبد العزی یا فروة بن عبد العزی یا سخبرة بن ابی رهم یا عبد یالیل بن عمرو اورا بحباله نکاح درآورد وبعد از وفات شوهر ثانی میمونه بیمن مساعدت بخت وطالع درسال هفتم از هجرت بسعادت مناکحت رسول صلی الله علیه وسلم فایز گشت وآنحضرت در وقت مراجعت از عمرة القضا درمنزل سرف میمونه را بشرف زفاف مشرف ساخت واز غرایب اتفاقات آنکه وفات میمونه هم در آن مرحله دست داد وهم آنجا مدفون شد وآن صورت بعقیده صاحب گزیده در سنه ثمان وثلثین روی نمود وبروایتی در سنه احدی وخمسین وبقولی در سنه احدی وستین وقیل فی سنه ثلث وستین وقیل فی سنه ست وستین وبر تقدیر صحت یکی از این دو روایت آخر زنی از امهات مؤمنین که فوت شده میمونه بوده باشد نه ام سلمه والعلم عند الله تعالی اما سراری سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه چهار نفر بودند اول ماریه قبطیه بنت شمعون که مقوقس ملک اسکندریه بر سبیل هدیه برای حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه فرستاده بود وآنحضرت بملک یمین در وی تصرف کرده ابراهیم ازو در وجود آمد وفوت ماریه در زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی سنه ست عشر اتفاق افتاد ودر گورستان بقیع مدفون شد دوم ریحانه بنت زید بن عمرو وقیل بنت شمعون در روضة الاحباب مسطور است که ریحانه از جمله سبایاء بنی نضیر بود وبقولی از بنی قریظه وپیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا بجهت خاصه خویش اختیار فرموده مخیر ساخت میان دین اسلام ودینی که داشت وریحانه مسلمان شده آنحضرت بملک یمین در او تصرف نمود وروایتی آنکه در محرم سال ششم از هجرت اورا آزاد کرد وبعقد خود درآورد واقدی این قول را مرجح داشته وابن عبد البر وغیره ریحانه را از جمله سراری شمرده اند ووفاتش بقولی درسال حجة الوداع بوده وبروایتی در زمان خلافت عمر فاروق والاول هو الاصح سیوم کنیزکی

شموال

کنیزکی که ... بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بآنحضرت بخشیده بود و پوشیده نماند که چون ورود سؤالی که سیّد ابرار علیه صلوات الرحمن ایشان را عقد نموده بود و زفاف نفرموده یا خواستگاری کرده و عقد اتفاق نیفتاده فایده معتدّ بها منصور نیست خامه مشکین شمامه رقم تخفیف بر ذکر ایشان کشیده عنان بیان بصوب تحریر شمّه از احوال اولاد امجاد خیر العباد معطوف گردانید انه حمید مجید

ذکر اولاد امجاد خیر العباد صلی الله علیه و آله الی یوم التناد

باتفاق جمهور اولاد ذکور شفیع روز نشور سه نفر بودند قاسم و عبد الله و ابراهیم اما قاسم پیش از بعثت در مکه از خدیجه رضی الله عنها متولد شده و دو سال عمر یافته بجهان جاودانی شتافت و عبد الله که ملقب بطیب و طاهر است ایضا در مکه از خدیجه بعد از بعثت تولد نمود و در طفولیت از عالم انتقال فرمود و ابراهیم در مدینه از ماریه قبطیه در ذی حجه سال هشتم از هجرت از کتم عدم بعالم وجود آمده در روز هفتم از تولد او رسول صلی الله علیه وسلم گوسفندی برای او عقیقه کرده موی سرش تراشیده بوزن موی او نقره تصدق فرمود و بروایتی ام سیف زن ابو سیف آهنگر بجهت رضاع ابراهیم مقرر گشت و ابراهیم قریب بیکسال و نیم زیسته در سال دهم از هجرت در گذشت و ابراهیم را قابله او غسل داده و قولی آنکه فضل بن عباس رضی الله عنهما آن مهم بتقدیم رسانید و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بروی آب میریخت و حضرت رسالت مآب بر تغسیلش حاضر بوده و در روضة الاحباب مسطور است که روایت صحیح آنکه رسول صلی الله علیه وسلم بر ابراهیم نماز گذارده و بر سر قبر وی نشست تا او را دفن کردند و فضل بن عباس و اسامة بن زید بقبرش در آمدند و چون از دفن فراغت یافتند براست ساختن صورت قبر پرداخته آب بر آن پاشیدند و اول مرقدی که آب بر آن پاشیدند در اسلام مرقد ابراهیم بود و العلم عند الله الودود

اما بنات مکرمات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بمذهب اکثر علمای اهل سنت و جماعت چهار نفر بودند زینب و رقیه و ام کلثوم و سیدة النساء فاطمه زهرا و صاحب اعلام الوری و بعضی دیگر از سالکان طریق امامیه را عقیده آنست که حضرت خیر البریه را غیر از سیدة النساء دختری نبوده زینب و رقیه و ام کلثوم ربایب آنحضرت بوده اند از خدیجه و ظاهر کلام مؤلف کشف الغمه درین باب موافق مذهب اهل سنت است زیرا که در وقت تعداد ازواج و اولاد امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه گفته که محمد الاوسط از امامه بنت ابی العاص بود و امامه بنت زینب بنت رسول الله بود انتهی و در وقت تعداد اولاد خدیجه از عتیق بن عائذ مخزومی و ابو هاله زینب و رقیه و ام کلثوم را مذکور ساخته والعلم عند الله تعالی و تقدس اما زینب رضی الله عنها بروایتی در اول سال سی ام از واقعه فیل تولد نمود و چون بحد بلوغ رسید او را با پسر خاله اش ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف در سلک ازدواج کشیدند و ابو العاص در جنگ بدر اسیر گشته زینب قلاده را که خدیجه رضی الله عنها بوی داده بود جهت فدای شوهر خود از مکه بمدینه ارسال داشت و چون چشم رسول صلی الله علیه وسلم بر آن گردن بند افتاد از خدیجه یاد کرده رقت بسیار نمود و آن را باز فرستاد و ابو العاص را اطلاق فرمود و اما بوی گفت که چون بمکه رسی باید که زینب را بجانب ما فرستی که اسلام و کفر میان شما جدا ساخته است و ابو العاص این معنی را قبول نموده حسب الوعده بتقدیم رسانید و بعد از چند گاه حب اسلام در دل ابو العاص افتاده بمدینه آمده مسلمان شد و بروایتی حضرت رسالت مآب بهمان نکاح اول زینب را بوی داد و بقولی تجدید عقد فرموده زینب را از ابو العاص پسری علی نام و دختری مسماة بامامه در وجود آمده و علی نزدیک ببلوغ از عالم انتقال نمود و امامه را علی مرتضی بعد از فوت سیدة النساء حسب وصیتش بحباله نکاح در آورد و فوت زینب در زمان حیات خواجه کائنات علیه افضل الصلوة در سال هشتم از هجرت بوقوع پیوست و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه انصاریه او را غسل دادند و حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه لنگوته خود را عنایت کرد که شعار وی ساختند و بعد از غسل و تکفین و نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقبر زینب در آمده او را دفن فرمود

اما رقیه رضی الله عنها بنابر مذهب اهل سنت در سال سی و سیم از واقعه فیل متولد شد و چون بسن بلوغ رسید عتبة بن ابی لهب او را بسلک ازدواج کشید و لکن قبل از آنکه زفاف واقع شود سوره تبت نازل شد و ابو لهب ولد خود را بطلاق رقیه تحریض کرده آن شقی بموجب فرموده پدر عمل نمود و در برابر خیر البشر او را طلاق داده زبان بگفتن انواع بد زبانات دیگر گشاده و دست بآنحضرت دراز کرده گفت اللهم سلط علیه

کلبا من کلابک و عتبه بعد از آن نزدیکی بجانب شام رفته در منزل زرقا شیری بسر وقتش رسیده او را بقعر جحیم روان گردانید و
بعد از آن پیغمبر آخر الزمان رقیه را بعثمان بن عفان داد و عثمان بجانب حبشه او را هجرت کرد و رقیه از ذو النورین پسری آورد عبد الله نام و
عبد الله دو ساله یا شش ساله شده خروسی منقار بر چشمش زد و بآن سبب وفات یافت انتقال رقیه از دار ملال بسرای بهجت آل در سال دوم
از هجرت بوقوع انجامید و بروایت اصح در آن وقت رسول صلی الله علیه وسلم هنوز از غزاه بدر بمدینه نرسیده بود اما ام کلثوم رضی الله
عنها آمنه نام داشت و او در اول حال بعتیبه بن ابی لهب عقد کرده بود و عتیبه نیز بموجب فرموده پدر و متابعت برادر پیش از
زفاف ام کلثوم را طلاق داد و پس از وفات رقیه در سال سوم از هجرت خیر البریه او را با میر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در سلک ازدواج
کشید و بروایتی او را از ذو النورین فرزندی حاصل نشد و بقولی فرزندی پیدا شد اما در صغر سن وفات یافت و ام کلثوم در سال نهم از هجرت بریاض
رضوان انتقال نمود و اسماء بنت عمیس و صفیه بنت عبد المطلب و ام عطیه انصاریه او را غسل دادند و رسول صلی الله علیه وسلم بر سر قبرش حاضر
گشته بگریست و چون ام کلثوم را بقبر در آوردند فرمود که منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری پس گفت بسم الله و فی سبیل الله و علی ملة
رسول الله و فرمود که درزهای خشت را بگیرید که این عمل نفعی بمیت نمیرسد و لیکن احیا را موجب تسلی خاطر زندگان میگردد اما سیدة النساء
فاطمة الزهرا رضی الله عنها باتفاق جمیع افاضل علما و تمامی اکابر فضلا عزیزترین فرزندان پیغمبر آخر الزمان بود و از سایر اخوات و اخوان
بشرف ذات و محاسن صفات و علو مرتبه و سمو منقبت ممتاز و مستثنی میبود و در کشف الغمه مسطور است که ابن خشاب در تاریخ موالید و وفات
اهل بیت سید کائنات باسناد خود از ابی جعفر محمد بن علی الباقر رضی الله عنه نقل نموده که تولد فاطمه رضی الله عنها بعد از ظهور نبوت و نزول وحی
به پنج سال اتفاق افتاد و در وقتی که هژده سال و هفتاد و پنج روز از عمر شریفش گذشته بود از عالم رحلت فرمود و بروایتی سن عزیزش هژده سال
و یکماه و پانزده روز بود و کان عمرها مع ابیها بمکة ثمانیة سنین و هاجرت الی المدینة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فاقامت معه عشر سنین فکان
عمرها ثمانیة عشر سنة و اقامت مع امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد وفات ابیها خمسة و سبعون یوما و فی روایة اخری اربعون یوما و در تلقیح
ابن جوزی مذکور است که ولادت فاطمه رضی الله عنها بحساب قبل البعثت وقوع یافته و در روضة الاحباب درین باب دو روایت
مرویست روایت اول موافق آنچه از تلقیح نقل کرده شد و قول ثانی آنکه در سال چهل و یک از واقعه فیل آن اختر سپهر نبوت از افق ولادت
طلوع نمود و ایضا در کتاب مذکور سمت تحریر پذیرفته که وفات فاطمه رضی الله عنها در شب سه شنبه سیوم ماه رمضان وقوع یافته بعد از فوت
پیغمبر بشش ماه و بقولی سه ماه و بروایتی بیست و نه روز و بمذهب فرقه سی و چند روز و باعتقاد طایفه بیست و چهار روز و قول اول اصح است
و بنا برین دو روایت که از روضة الاحباب در باب ولادت فاطمه نقل کرده شد عمر آنجناب بیست و هشت سال یا بیست و دو سال
بوده باشد والعلم عند الله تعالی و در کشف الغمه روایت سالکان طریق ائمه منقول است که سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار که در شب معراج
از ثمار اشجار جنت رطبی تناول کردم که نرم تر از مسکه بود و شیرین تر از عسل و از آن رطب نطفه در صلب من بحصول پیوست بعد از هبوط بزمین
با خدیجه نزدیکی نمودم و خدیجه کبری بفاطمه زهرا حامله شد لاجرم هرگاه که من مشتاق رایحه بهشت میشوم بنزدیک فاطمه میروم و او را میبویم
و جناب افاضت شعاری مولانا کمال الدین حسین الواعظ السبزواری در روضة الشهدا از روضة الواعظین شیخ مفید نقل نموده که چون خدیجه
الکبری بفاطمه زهرا رضی الله عنها حامله شد خاتم الانبیا علیه من الصلوة اطیبها فرمود که ای خدیجه مرا امین خدا خبر کرد که این فرزند تو دختر است و او را
فاطمه نام کن که اسمی باشد پاکیزه و با برکت و چون خدیجه را زمان وضع حمل نزدیک رسید کس نزد بعضی از خویشان خود فرستاد که بیایید و از
من کفایت کنید آنچه نسوان از یکدیگر کفایت کنند اجابت چون از خدیجه بواسطه ازدواج رسول صلی الله علیه وسلم رنجیده بودند التماس
او را اجابت ننمودند و این معنی موجب ملال خاطر خدیجه کبری رضی الله عنها شده ناگاه چهار زن مشابه بزنان بنی هاشم بروی ظاهر گشتند و یکی
از آن نسوان یکی از ایشان گفت مترس که خدا تعالی ما را نزد تو فرستاده است و ما خواهران توییم من ساره ام و این یک مریم
بنت عمران است و سیوم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و ایشان رفقاء تو خواهند بود در بهشت پس یکی از آن زنان بر جانب

بر جانب راست و دیگری بطرف چپ و یکی از پیش و دیگری بر پس پشت خدیجه بنشستند تا فاطمه متولد شد و در آن زمان نوری از آن مولود درخشید که خانهای مکه را احاطه کرد و در مشرق و مغرب زمین هیچ خانه نماند که از آن نور روشن نگردید بعقبیت نوری ده زن از قبال درافتاد مرا که از آن خانه دل شد طرب آباد مرا و نیز در کتاب مذکور است که حضرت واهب العطایا ده حور از جنت اعلی بحجره طاهره خدیجه فرستاد با هر یکی طشتی و ابریقی و آن ابریق آب کوثر داشت پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقه سفید بیرون کرد بغایت خوشبوی و ویرا دران خرقه بپیچید و قنعه دیگر مثل آن بطریق مقنعه بسرش افگندند و گفت بگیر ای خدیجه و هم چو در ماه مده که برکت با او ست و در نسل وی و زنان دیگر خدیجه را تهنیت گفتند و خدیجه فاطمه را فرا ستد در غایت فرح و بهجت و چون آنحضرت رسالت درآمد قرة العین خود را در کنارش نهاد و آنحضرت او را فاطمه نام کرده ام محمد کنیت داد و القاب فاطمه رضی الله عنها بسیار است و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و بتول و زهرا است از امام بحق ناطق جعفر الصادق رضی الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی روزی فاطمه را گفت یا فاطمه آیا میدانی که چرا تو مسماة بفاطمه شده علی مرتضی کرم الله وجهه بپرسیدن وجه تسمیه سابقت جسته آنحضرت جواب داد که لانها فطمت هی و شیعتها عن النار و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت کرده اند که از رسول صلی الله علیه و سلم سؤال کردند که بتول چیست جواب داد که بتول آن زنیست که حمره نبیند یعنی حایض نشود فان الحیض مکروه فی بنات الانبیاء و مرویست که سبب تسمیه سیدة النساء بزهرا از امام محمد باقر رضی الله عنه سؤال کردند فقال ان الله خلقها من نور عظمته فلما اشرقت اضاءت السموات و الارض بنورها و غشیت ابصار الملائکة و خرت الملائکة لله ساجدین و قالوا الهنا و سیدنا ما هذا النور فاوحی الله الیهم هذا نور من نوری اسکنته فی سمائی و خلقته من عظمتی اخرجه من صلب من انبیائی افضله علی جمیع الخلائق و اخرج من ذلک النور ائمة یقومون بامری و یهدون الی حقی و اجعلهم خلفائی فی ارضی بعد انقضاء وحیی چنانکه سابقا مرقوم کلک بیان گشت در سال دوم از هجرت میان شاه مردان و سیدة نساء ان علیهما التحیة و الغفران عقد مناکحت منعقد شده و در آن زمان زهرا رضی الله عنها بروایت اهل سیر نه ساله بود و بقولی چهارده ساله و بزعم زمره بیست ساله در صحاح اخبار وارد است که از عایشه رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان نزد پیغمبر کیست و جان دوسترین کسی که بود جواب داد که فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی و ایضا از عایشه منقولست که گفت ندیدم هیچ احدی را از فاطمه زهرا مانندتر برسول خدا از روی فصاحت کلام و سکینه و وقار در قعود و قیام و چون فاطمه بر خیر الانام درآمدی آنحضرت برخاستی و او را ببوسیدی و بر جای خود نشاندی و هرگاه حضرت رسالت پناه بخانه وی رفتی فاطمه نیز همین طریقه با پدر بزرگوار خود عمل نمودی و نیز بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که فاطمه بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من اغضبها فقد اغضبنی و در بعضی از اخبار آمده است که ان الله لیغضب لغضب فاطمة و یرضی لرضاها و از ثوبان مولی رسول آخر الزمان مرویست که چون خیر البشر بسفری میرفت آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه زهرا بود و چون مراجعت میفرمود اول با بتول ملاقات مینمود و در کشف الغمه بطرق ابن عمر و از ابو ایوب انصاری روایتست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که اذا کان یوم القیمة نادی مناد من بطنان العرش یا اهل الجمع نکسوا رؤسکم و غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة علی الصراط فتمر و معها سبعون الف جاریة من حور العین و از ابو سعید خدری رضی الله عنه منقولست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که فاطمه خیر نساء اهل الجنة الا ما کان لمریم بنت عمران و در کتب فریقین بطرق متعدده بصحت ورود یافته که چون آیه کریمه و آت ذا القربی حقه نازل شد خواجه کاینات علیه افضل الصلوة مزرعه فدک را بفاطمه زهرا رضی الله عنها مسلم داشت و امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در اوائل ایام خلافت خود آن مزرعه را با سایر متروکات سید موجودات داخل بیت المال کرده بفاطمه باز نگذاشت و چون علی کرم الله وجهه و فاطمه زهرا رضی الله عنها درین قضیه با آنجناب سخن گفتند گفت که من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود نحن معاشر الانبیاء لا نورث و در کشف الغمه از امام محمد باقر منقولست که پس از فوت رسول صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی سیدة النساء را گفت برو نزد خلیفه رسول خدا و میراث خود را طلب نمای و فاطمه نزد خلیفه رفته گفت میراث پدرم را بمن ده امیر المؤمنین ابوبکر گفت النبی لا یورث فقالت لم ورث سلیمان داود و غضب و قال النبی لا یورث فقالت رضی الله عنها الم یقل زکریا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب فقال النبی

النبی لا یورث فقالت الم یقل یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فقال رضی الله عنه النبی لا یورث القصه درین قضیه میان امیر المؤمنین علی و فاطمه و شیخین رضی الله عنهم چنانچه در بعضی از کتب مبسوطه مذکور است گفت و شنید بسیار بوقوع انجامید و ابوبکر صدیق رضی الله عنه فدک را باهل بیت باز نگذاشت و نیز از متروکات سید کائنات چیزی به بتول عذرا ندادند و هذا عند الجمهور و من غرایب الوقایع والامور ارباب اخبار آورده اند که چون فاطمه علیها السلام بمصیبت خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام گرفتار شد از صبح تا شام و از شام تا بام بمقدار گریه و زاری و ناله و بیقراری می نمود که اهل مدینه از گریه او بتنگ آمده بزبان نیاز عرضه داشتند که ای دختر پیغمبر خدا اگر بروز می گریی بشب آسایش کن تا ما را نیز آرامشی باشد و اگر بشب گریه میکنی بروز خاموش باش تا ما را نیز آسایشی بحصول پیوندد و از امام جعفر رضی الله عنه روایتست که گریندگان کثیر البکاء والاحزان در عالم پنج تن بوده اند اول آدم که بعد از هبوط از بهشت چندان اشک بارید که دو رود در جبین او پیدا شد دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان گریست که چشمهایش از بینائی عاطل ماند سیوم یوسف که در زندان از مفارقت یعقوب آنمقدار گریان بود که زندانیان بتنگ آمدند چهارم فاطمه رضی الله عنها که در فراق خیر الانام آن قدر گریست که اهل مدینه بوی پیغام فرستادند که ای قرة العین خواجه کونین لقد اذیتنا بکثرة بکائک آنگاه بتول عذرا شبها بمقابر شهدا رفته گریه میکرد پنجم امام چهارم که چون مصیبت کربلا پیوسته اشک می بارید بمثابه که هرگز طعامی پیش آن امام عالی مقام ننهادند که از آب چشمش تر نشده باشد از امام عالی باقر محمد الباقر مرویست که گفت بعد فوت حضرت مقدس نبوی هیچ کس فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات یافت نقلست که زهرا رضی الله عنها در مرض موت سلمی را آزاد کرده حضرت مصطفی را علیه التحیه طلبیده که برای من مقداری آب مهیا ساز که غسل کنم سلمی گوید که زهرا بعد از ترتیب آب غسلی کرد که هرگز ندیدم که کسی بدان خوبی غسل نموده باشد پس جامهای پاک خود را طلبیده بپوشید آنگاه فرمود که فراش مرا در میان خانه بگستر و من بموجب فرموده عمل نموده فاطمه رضی الله عنها بر آن فراش تکیه کرد و بر پهلوی راست روی بقبله دست راست در زیر روی خود نهاد و پس گفت ای سلمی من بهمین لحظه از دار فنا بسرای بقا انتقال خواهم و غسل نموده ام باید که هیچ کس مرا برهنه نسازد این بگفت و طایر روح مطهرش بجانب حظایر قدس پرواز کرد و بعد از لحظه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بخانه درآمده و کیفیت حال را دانسته قطرات عبرات از سحاب دیده اشکبار فرو بارید و در روضة الاحباب مسطور است که این واقعه را بهمین طریق محمد بن سعد کاتب واقدی در طبقات خویش ایراد نموده و اگر صحت پیوندد از مخصوصات فاطمه علیها التسلیمات باید دانست زیرا که خلاف حکم فقها است و در کشف الغمه مسطور است که بتول زهرا علیها الرضوان نزدیک بوقت وفات اسما بنت عمیس را طلبیده گفت که ای اسما روزی جبرئیل علیه السلام نزد پدرم آمد در وقتی که مریض بود و قدری از کافور بهشت حنوط وی بیاورد و پدر من آنرا سه قسمت ساخت بخشی را خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت قسمی را برای خود و قسمی را بجهت علی مرتضی نگاه دار ای اسما آن کافور را که چهل مثقال است در فلان موضع نهاده ام بیست مثقال را که حصه منست بیار و نزدیک سر من بگذار و بیست مثقال دیگر را برای علی مرتضی بسپار و اسما بموجب فرموده تقدیم رسانید آنگاه فاطمه او را گفت ازینجا بیرون رو و مرا تنها بگذار و بعد از ساعتی که انتظار کشی مرا بخوان اگر جواب بدهم فبها و الا بدان که من نزد پدر بزرگوار خود رفته ام و اسما از خانه بیرون شتافته و لحظه منتظر بوده آواز برآورد که یا بنت محمد المصطفی یا بنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی هیچ جواب نشنید لاجرم بخانه درآمد و جامه از روی مبارک سیدة النسا درکشید دید که از دار الملال بسرای سرور انتقال نموده لاجرم اسما از پای درافتاده بتقبیل اقدام زهرا رضی الله عنها اقدام نمود و گفت ای بتول عذرا چون بروضه پدرت رسی از من سلام و نیاز عرضه دار و درانحین حسن و حسین از در درآمده پرسیدند که ای اسما مادر ما در خوابست اسما جواب داد که ای پسران جگر گوشه رسول خدا مادر شما در خواب نیست بلکه بجوار مغفرت رب الارباب انتقال فرموده لاجرم سبطین سید الثقلین آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری نموده بجهت اعلام علی مرتضی رضی الله عنه روی بمسجد خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام نهادند و چون نزدیک بقعه متبرکه رسیدند آواز گریه ایشان بلند شد بعضی از صحابه که در ملازمت شاه ولایت نشسته بودند گفتند چه چیز شما را بگریه درآورد ای فرزندان رسول خدا ایزد تعالی چشمهای شما را گریان مکناد ریحانتین خواجه کونین با ظهار آن حال زبان گشاده حیدر کرار از غایت حزن

حزین بماند و بر وی درافتاد و گفت ای دختر پیغمبر خدا خاطر خود را بعد از آن حضرت بتو تسکین میدادم پس از تو بکه تسکین دهم و از الم آن مفارقت رقت و بیتابی ظاهر فرمود و این دو بیت انشا نمود شعر لکل اجتماع من خلیلین فرقة و کل الذی دون الفراق قلیل و ان افتقادی فاطمة بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل آنگاه شاه ولایت پناه بتجهیز طاهره اشتغال نموده بغسل و تکفین سیدة النساء عالمین مامور کرد و جسد مطهرش را در بقیع غرقد دفن کردند صاحب کشف الغمه گوید که قال ابن بابویه رحمة الله علیه هذا الخبر کذا و کذا و الصحیح عندی انها دفنت فی بیتها فلما زادت بنو امیة فی المسجد صارت فی المسجد قلت الظاهر و المشهور مما نقله الناس و ارباب التواریخ و السیر انها دفنت فی البقیع کما تقدم در روضة الاحباب مسطور است که بر جنازهٔ رحمت اندازهٔ فاطمه بقول مرتضی علی و بروایتی عباس نماز گذارد و در روز دیگر عثمان و سایر صحابهٔ خیر البشر با امیر المؤمنین حیدر بزبان عتاب گفتند که چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز فاطمه را دریابیم شاه ولایت پناه عذر فرمود که بنابر وصیتش چنین کردم و در روضة الشهدا مسطور است که بروایت اهل بیت وفات دختر سید کاینات در شب سه شنبه سیوم ماه مبارک رمضان سنه احدی عشر من الهجرة اتفاق افتاد و در روضهٔ مقدسه مدفون شد راقم حروف گوید که بعضی از روات طریق اهل بیت گفته اند که زهرا بعد از خاتم الانبیا هفتاد و پنج روز رحلت نمود و برخی چهل روز گفته اند و در کشف الغمه از کتاب ذریهٔ طاهره که مصنف آن دولابی بود نقل است که زهرا بعد از مصطفی سه ماه بزیست و از امام محمد باقر رضی الله عنه نود و پنج روز مرویست و هیچ یک ازین روایات اتفاق نمی کند که آن مصیبت عظمی در سیوم ماه مبارک رمضان وقوع یافته باشد زیرا که بتحقیق وفات سید کاینات در اواخر صفر یا اوایل ربیع الاول همان سال واقع بوده و العلم عند الله در تلقیح ابن جوزی مسطور است که فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها چهار فرزند داشت امام حسن و امام حسین و زینب و ام کلثوم و زینب را با عبد الله بن جعفر الطیار رضی الله عنه در سلک ازدواج کشیدند و از او دو پسر در وجود آمد عبد الله و عون و ام کلثوم را عمر بن الخطاب رضی الله عنه در زمان خلافت خود بحبالهٔ نکاح درآورد و از وی پسری متولد شد زید نام و بعد از فوت امیر المؤمنین عمر عون بن جعفر او را بخواست و چون عون نیز فوت شد محمد بن جعفر بنکاحش رغبت نمود و محمد را از ام کلثوم دختری بوجود آمد و چون محمد نیز بعالم سرمد انتقال فرمود عبد الله بن جعفر ام کلثوم را عقد کرد و فوت او در خانهٔ عبد الله بوقوع انجامید و بروایت محقق و لیث بن سعد رضی الله عنهما فاطمه را رضی الله عنها دو فرزند دیگر بود موسوم بمحسن و رقیه و آن هر دو در صغر سن وفات یافته اند و در روضة الاحباب مسطور است که از زینب و ام کلثوم نیز سلسلهٔ نسل نماند پس ذریهٔ طاهرهٔ حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوة اطیبها و ازکیها منحصر شد در اولاد امجاد امام حسن و امام حسین سلام الله علی نبینا و علیهما و علی سایر الائمة المعصومین الهادین سلاما وافرا متواترا کثیرا الی یوم الدین

ذکر اسامی کتاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله الی یوم الحساب در روضة الاحباب مسطور است که کاتبان رسول صلی الله علیه و سلم چهار نفر بودند علی بن ابی طالب و عثمان بن عفان و ابی بن کعب و زید بن ثابت رضی الله عنهم و مقرر چنین بود که امیر المؤمنین عثمان و شاه مردان رضی الله عنهما بکتابت وحی قیام نمایند و اگر ایشان حاضر نباشند ابی بن کعب و زید بن ثابت نویسند و اگر هیچ کدام ازین چهار کس در مجلس همایون حاضر نبودندی هر یک از اصحاب که حاضر بودندی می نوشتندی و زبیر بن العوام و جهیم بن الصلت رضی الله عنهما بکتابت اموال و صدقات متعین بودند و پیوسته می نوشتند که زکوة از کجا حاصل شد و بکدام مصرف مصروف گشت و حذیفة بن الیمان کاتب خرص نخیلات بود و مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر بنوشتن معاملات مقرر بودند و عبد الله بن ارقم بجواب مکاتیب ملوک می پرداخت و نوشتن صلحنامها تعلق بشاه اولیا میداشت و اسامی سایر کاتبان حضرت خیر الزمان در کتب مبسوطه مسطور است و راقم حروف خوفا عن الاکثار از تعداد آن جماعت معاف و معذور داران بی الفضول شد **ذکر عمال سید کاینات بر صدقات** در روضة الاحباب مسطور است که در زمان حضرت رسالت مآب عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه عامل بود بر صدقات بنی کلب و عدی بن حاتم بر طی و عیینة بن حصین بر فزاره و ایاس بن قیس اسدی بر بنی اسد و ولید بن عقبه بر بنی مصطلق و حارث بن عوف مزنی بر بنی مره و مسعود بن رخیل اشجعی بر اشجع و عبد الله بن غطفان بر بنی عبس و نعیم بن سفیان بر عذره و سلامان بر بلی و جهینه و عباس بن مرداس بر بنی سلیم و لبید بن الحاجب بر تمیم

و ابو رهم و عامر بن مالک بن جعفر بر بنی عامر بن صعصعه و سعد بن مالک و عوف بن مالک النضری و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب والله اعلم بالصواب **ذکر خدام و موالی خیر الانام علیه الصلوة والسلام** در روضة الاحباب مسطور است که در کتب سیر از خادمان خیر البشر اسامی بیست و هفت مرد و یازده زن بنظر آمده و از جمله مردان یکی انس بن مالک است رضی الله عنه که مدت ده سال در ملازمت آنسرور بسر برد و دیگر ربیعة بن کعب است که ترتیب آب وضوی آنحضرت تعلق بوی داشت و دیگر عبد الله بن مسعود است که صاحب نعلین و مسواک و متکا و عصای خاتم الانبیا بود و دیگر عقبة بن عامر است که استر خیر البشر را در اسفار میکشید و اسامی سایر خادمان از مردان و زنان اینست بلال حبشی مؤذن و سعد که آزاد کردهٔ ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود و ذو مخمر که او را ذو مخبر نیز گویند که خواهرزادهٔ نجاشی بود و بکیر بن شداخ لیثی ابو ذر غفاری اسلع شریک اسود بن مالک اسدی ایمن بن ام ایمن صاحب مطهرهٔ مطهرهٔ رسول علیه السلام والتحیة ثعلبة بن عبد الرحمن انصاری حنین بن مالک سالم سابق سلمی مهاجر غلام ام سلمه رضی الله عنها هیثم بن ابی ربیعه اسلمی ابو الحمرا هلال بن الحارث ابو السمح ایاد ابو سلام ابو عبیده که جوانی بود از انصار و بنده اسما پسران حارثه امة الله بنت رزینه برکه ام ایمن خضره خوله جده حفص رزینه ام علیه سلمی ام رافع ماریه ام الرباب ماریه جده مثنی بن صالح میمونه بنت سعد ام عیاش صفیه **اما موالی رسول الله صلی الله علیه وسلم** از مردان پنجاه و نه نفر بودند و اسامی ایشان اینست زید بن حارثه بن شراحیل کلبی که امیر سریهٔ موته بود و در آن معرکه شهید شد اسامة بن زید ثوبان بن بجدد که ابو عبد الله کنیت داشت ابو کبشه که موسوم بسلیم یا اوس بود انسه که ابو مسرح کنیت داشت صالح که ملقب بشقران است رباح یسار ابو رافع که مسمی باسلم بود ابو مویهبه ابو البهی که نامش را نگفته پدرش ابو رافع بود و عم رفاعة بن زید الجذامی زید جد هلال بن یسار عبید بن عبد الغفار سفینه که نامش طهمان یا کیسان یا مهران یا ذکوان یا رومان یا عبس بود مابور قبطی واقد و قیل ابو واقد هشام ابو ضمیره که بقولی سعد نام داشت و بروایتی روح بن سندر و بعقیدهٔ جمعی ابن شیرزاد حمیری حنین ابو عسیب که موسوم باحمر یا مرثد بود ابو عبیده و اسلم بن عبید نافع الحبشی یا دام حاتم بدر رویفع زید بن بولی سعید بن زید سعد بن کند پسر سلمان الفارسی سندر شمعون که پدر ریحانه است ضمیرة بن ابی ضمیره عبید الله بن اسلم عیلان فضاله الیمانی نفیر کریب محمد بن عبد الرحمن محمد که نامش در اصل نابه بود و رسول صلی الله علیه وسلم تغییر فرمود مکحول نافع که ابو السائب کنیت اوست نبیه نهیک نفیع که ابو بکره کنیت داشت هرمز که او را کیسان میگفتند وردان یسار ابو اثیله ابو البشیر ابو صعینه ابو قیله ابو لبابه ابو لقیط ابو الیسیر در تلقیح ابن جوزی بروایت ابو بکر بن حزم مزبور است که یکی از موالی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم موسوم بود ببکر که بکسر الکاف و بعض الرواة فتحها و قال مصعب اهدی الیه المقوقس خصیا اسمه سابور و قیل مابور **اما موالیات خواجه کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات** بروایت روضة الاحباب نه نفر بودند و اسامی ایشان اینست سلمی ام رافع رضوی امیمه ربیحه سائبه ماریه شیرین خواهر ماریه ام ضمیره و ابن جوزی ام ایمن را که برکه نام داشت و میمونه بنت سعد و میمونه بنت عسیب را نیز در سلک موالیات آنحضرت تعداد نموده والعلم عند الله تعالی و چون در باب کمیت مراکب و اسلحه و الویه و سایر ذکات سید کاینات علیه شمائم التحیات در میان ارباب روات اختلاف بسیار است و ایراد آن موجب کثرت خامه بدیع آثار تعداد جهات مذکوره را حواله بکتب مبسوطه مینماید و ذیل این جزو را بذکر شمهٔ از معجزات بینات آنحضرت می آراید

ذکر بعضی از معجزات آنحضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام بر ضمایر عالیشان ناظران این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نخواهد بود که بعضی از معجزات نبی آخر الزمان علیه الصلوة و الرحمن در ضمن حکایات گذشته مرقوم خامه بیان گشته و برخی از کمال شیوع و اشتهار حاجت به تبیین و تذکار ندارد لاجرم قلم مشکین رقم درین مقام بذکر شمهٔ از اخبار اعجاز آثار که بمزید غرابت امتیاز دارد اقتصار مینماید بر صحایف خواطر اکابر و اصاغر بخامهٔ تقدیر صفت تحریر یافته که اعظم معجزات سید عالم صلی الله علیه وسلم قرآن مجید ربانی و فرقان حمید سبحانی است و آن کلام هدایت انجام مشحون بر چند معجزهٔ بدیعه اول آنکه چون در زمان بعثت همایون مصطفوی بضاعت فصاحت و بلاغت بدرجهٔ کمال رسیده بود آنحضرت سحرهٔ بیان و امرای کلام را بطریق فاتوا بسورة من مثله یا بیان صورت سوره از مثل آن تحدی فرمود و اکابر قریش با وجود آنکه در میدان سخن رانی قصب السبق

از فصحاء عرب صادر نبودند از اقدام بر معارضه احتراز نموده بعجز و قصور معترف گشتند و با قدام مقابله و مقاتله پیش آمدند دیگر آنکه در اوایل نبوت
مثال خجسته مآل نبوتش مضمون الکلام همایون احیا فرموده که دین قویم اسلام بر سایر ادیان فوق تمام ظاهر خواهد شد هو الذی ارسل رسوله
بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و الخبر بتحقیق پیوسته که باندک زمانی آفتاب ملت بیضا جنبات مافضیش و ارجاء آفاق مشرقین را بنور
روشن گردانید که موافقان را ابواب اقبال از روز حساب مفتوح شده مخالفان از طرق شبهه و ارتیاب در هر باب مسدود گردید دیگر
آنکه هر بوالهوسی که از غایت شقاوت جبلی در مقام معارضه آن کلام معجز نظام درآمد مانند مسیلمهٔ کذاب و عبد الله بن المقفع و غیرهما بزودی
رسوا شده هذیانات مزخرف او مضحکهٔ فصحا و بلغا گشت و علی سبیل الاجمال دست تقدیر ابد مثال بر صحیفهٔ اعمال باطل افعال او رقم ابطال
کشیده در نوشت نظم ختم شد بر گوهر تو رسم همایون کلام در تو این دعوی بصد برهان مؤکد میرود دور بود کاین زبان در مجلس حکم قضا
بر زبان جرح و اختر لفظ اشهد میرود معجزهٔ دیگر آنکه ماه که گوهر شب چراغ حجرهٔ افلاک است باشارت سنان بنان مبارکش منشق شده
دو نیمه بنظر درآمد و کیفیت این واقعهٔ غریبه در روضة الاحباب از شاه ولایت مآب و عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و انس بن مالک
و حذیفة بن الیمان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم برین وجه منقولست که مشرکان قریش در غایت حدت و طیش نزد رسول صلی الله علیه و سلم جمع
آمده گفتند یا محمد اگر تو در دعوی نبوت صادقی ماه را در آسمان دو نیمه ساز آنحضرت فرمود که اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری آنگاه
مصطفی علیه من الصلوة اشرفها دست بدعا برداشت و آنصورت را از قادر مختار مسألت نمود و بروایتی انگشت مسبحهٔ خود را اشارت بجانب
قمر کرد ماه دو نیمه شد نصفی در آسمان ماند و نصفی در پس کوه مختفی گشت رباعی شاها بجهان در نبوت بستی ز معجزه جان دشمنان جهنمی شد
تو مه دو بعضه کردی بدو نیم مردانه مصاف بدر را بشکستی بعد از وقوع المعجزه حضرت رسالت پناه فرمود که ای فلان و ای فلان گواه
باشید و اهل شرک این معجزهٔ غریبه را مشاهده کرده ایمان نیاوردند و گفتند محمد بر ما سحر کرد و آیهٔ کریمهٔ اقتربت الساعة و انشق القمر و ان
یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر در آن باب نازل شد بیت تو آن مسکین دلان لیکن که دیدند چنین اعجاز و باور نکردیدند معجزهٔ دیگر آنکه
آفتاب سواد سایهٔ رفیع پایهٔ سید ابرار را نگذاشت که طرفة العینی بر زمین افتد و چون سرمه در چشم ثوابت و سیارگان کشید و سایهٔ جسم همایون
رسول ایزد بیچون مانند آفتاب بهمت عالی نقش سایهٔ التفات بر دنیا و مافیها نمی انداخت از بسیط بساط اغبرا بر بسیط عنبر اخضر منعکس
گردید بیت در معرض ظهور نگردد از علو قدر با آفتاب سایهٔ حضرت برابری آفتاب ذات صنوبرش از غایت غیرت سایهٔ گرامی
خود را اجازت نداد که با خاک ذلیل همنشینی کند و نیز وجود مقدسش از نهایت لطافت زمین کوثر را شایستهٔ آن ندید که تشریف
ظلال طهارت مآل او پوشد بیت تشریف سایهٔ تو زمین گر بیافتی در چشم آفتاب شدی خاک توتیا دیگر آنکه هرگز مگس بر اندام همایون
پیغمبر عالی مقام نمی نشست چون شاه باز بلند پرواز سدرة المنتهی در شب اسری از مرافقت آن همای هوای قدس آشیان قاب
قوسین او ادنی باز ایستاد و بزبان اعتذار گفت لو دنوت انملة لاحترقت مگس را چه یارای آنکه بر بدن بی بدلش نشیند با وجود آن حقارت
خود را با طوطی شکرخای و ما ینطق عن الهوی علیه من الصلوة اتمها همنشین نبیند نظم همائی که پر در براوج کمال بود در امان از غبار ملال
بطاوس رعنای باغ بهشت کجا همنشینی کند زاغ زشت نزیبد بطوطی شیرین سخن که همدم شود دنی چند باز غن رسولی که او پاک تربیت
حیوان بر وجودش نشیند مگس ز بی شاه باز بلند آشیان که شد صید او مرغ سدره مکان مگس کی بیابد سلسبیل مگس را ازین حوائش
پر جبرئیل معجزهٔ دیگر آنکه انجم چراغ آفرینش از پس سر اشیا را آنچنان میدید که از پیش رو شمع را پشت و رو یکی باشد بیت تو شمع
مجلس انسی و شاه عالم جانی نباشد بر چه خوبان که نازنین جهانی معجزهٔ دیگر آنکه آهوئی در دام صیادی افتاده بسبب اتفاق رسول
صلی الله علیه و سلم بر آنجا عبور فرمود آهو بلفظ فصیح و بیان صریح بر نبوت آنحضرت اداء شهادت نموده معروض داشت که بچگان
ضیع گذاشته ام و امیدوارم که مرا از صیاد رهائی بخشی که بروم و فرزندان را شیر داده باز آیم و آنحضرت بمکارم اخلاق این التماس قبول فرموده
صیاد زبان بقبول گشاد و آهو خلاص شده بسرعت تمام نزد بچگان خود رفت و فرزندان را سیر شیر گردانیده باز آمده پای در دام

صیاد نهاد و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است صیاد بنا بر درخواست خیر العبا دآن آهو را آزاد کرد و آهو میدوید و بدو می گفت
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله نظم طراز خاتمت نقش نگینش کلید نه فلک در آستینش گهش آهو سخن گوید گهی شیر گهش حجت زبان
و گاه شمشیر شکوه آفتاب از پایهٔ او کمتر ای هر که باشد سایهٔ او معجزه دیگر آنکه در حجة الوداع طفلی را از اهل یمامه در همان روز که تولد نموده بود
نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند آنحضرت فرمود که ای کودک من کیستم طفل گفت انت رسول الله پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که راست
گفتی بارک الله فیک و دیگر آن کودک سخن نگفت تا وقتی که معهود است و او را مبارک یمامه لقب دادند نظم طفلی اگر کرد بنبی سخن
با نبی پیغمبر مؤتمن سخن گفت طفلی که یکروزه بود بدین سان ادای شهادت نمود که هستی تو پیغمبر پاک دین ز نزد خدای جهان آفرین معجزه
دیگر آنکه روزی صیادی سوسماری بمجلس حضرت رسالت آورده گفت یا محمد بلات و عزی سوگند که بتو ایمان نمی آورم تا وقتی که این سوسمار
بتو نگرود و آنگاه سوسمار را در برابر حضرت خیر البشر بینداخت و سوسمار راه گریز پیش گرفته رسول عرب فرمود که ایها الضب سوسمار برگشته
بزبان فصیح گفت لبیک و سعدیک آنحضرت گفت کرا می پرستی سوسمار گفت آن خدائی را که در آسمانست عرش او و در زمین است سلطان
او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب او رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که من کیستم جواب داد که توئی پیغمبر پروردگار و
خاتم انبیاء بزرگوار فلاح یابد هر که تصدیق تو کند و زیان کار باشد هر که تکذیب تو نماید صیاد چون مشاهدهٔ این گفت و شنید نمود متحیر شد
و گفت هیچ نشانهٔ دیگر نمی طلبم آنگاه کلمهٔ توحید بر زبان جاری گردانید بیت بار کشید انتظار مقدم او را بغار ور شرف نطقش داد خبر سوسمار
معجزه دیگر آنکه آهوئی از گرگ گریخته بحرم در آمد و بایستاد و گرگ خارج حرم توقف کرده در روی می نگریست ابو سفیان بن حرب و مخرمه
بن نوفل این حال را مشاهده نموده متعجب گشتند گرگ بسخن در آمده گفت العجب نمائید و حال آنکه در شما ازین اعجب است زیرا که مصطفی صلی الله
علیه وسلم شما را بوحدانیت خدا میخواند اجابت نمی کنید و بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و هیچ گوشی مانند محمد نشنیده ابو سفیان و مخرمه را
حیرت زیاده گشته از غایت حسد این صورت را به هیچ کس ظاهر نساختند تا زمانی که مسلمان شدند رباعی ای خسرو اقلیم عجم شاه عرب
ایجاد دو کون را وجود تو سبب گفتا ز اگر گرگ بوصف تو زبان نبود ز کمال معجزات تو عجب معجزه دیگر آنکه از ابو امامه مرویست
که روزی رسول صلی الله علیه وسلم موزه می پوشید چون یک پای مبارک را در موزه کرد کلاغی آمد و موزهٔ دیگر را ربوده بهوا برد و بینداخت
و ماری از موزه بیرون آمد حضرت فرمود که هرکس بخدا و روز جزا ایمان دارد باید که موزه نپوشد تا وقتی که آنرا نیفشاند مثنوی زهی مهر
لطف و احسان که از اعجاز او عقل است حیران بحکم کردگار واهب الخیر نموده خدمتش که جنس طیر معجزه دیگر آنکه هیثم بن عدی از پدر
خویش روایت کند که در روز احد بسبب اصابت زخمی چشم قتاده بن نعمان از کاسه سرش بیرون افتاد و رسول صلی الله علیه وسلم حدقه
او را بدست مبارک بجای نهاده آب دهان خود در آن انداخت قتاده فی الحال صحت یافته آن چشمش از چشم دیگرش بهتر شد نظم
ای شرف موکب انجم بتو روشنی دیده مردم بتو سرمه هر دیده غبار رهت عرش برین آمده نزل کهت معجزه دیگر آنکه در سیر شیخ سعید
کازرونی از حسن بصری رضی الله عنه مرویست که شخصی بحضرت مقدس نبوی آمده گفت دختر خود را در فلان وادی مرده دیدم و سید
عالم صلی الله علیه وسلم با آن شخص بدان جا رفته فرمود که یا فلانه بقدرت احدیت زنده گرد دختر بر جسته گفت لبیک و سعدیک رسول
صلی الله علیه وسلم گفت مادر و پدرت مسلمان شده اند اگر خواهی ترا باز بایشان دهم جواب داد که مرا حاجتی بایشان نیست که خدای
ترا از مادر و پدر بهتر یافتم بیت از هرکسی که مهر صفت ذره پرور است بر بندگان خویش خدا مهربانتر است معجزه دیگر آنکه در شواهد
النبوة از شاه ولایت پناه رضی الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه مرا فرمود که بر ناقهٔ من سوار شو و همین
و چون ببالای فلان عقبه که نزدیک یمن است بر آئی خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند بگوی یا حجر یا مدر رسول الله یقرئک
السلام و من بموجب فرموده روی بیمن آورده چون بر آن عقبه بر آمدم دیدم که مردم باستقبال من می آیند لاجرم چنانچه سید المرسلین
فرموده بود سلام آنحضرت بحجر و مدر رسانیدم خروش و غلغله از زمین بر آمد که علی رسول الله السلام و علیک ان این امر بدیع مشاهده نموده بسلام

با سلام درآمدند نظم هر که نه رو آورد در راه محمد کی بودش راه در بنگاه محمد کوکبهٔ حسن آفتاب بشکست شعشعهٔ طلعت چو ماه محمد چونکه بدعوت زبان گشاده بدعوی بود حجر با شجر گواه محمد معجزهٔ دیگر آنکه از عقیل بن ابی طالب مرویست که گفت در سفری ملازم خیر البشر شدم در موازی دو فرسخ مسافت چند معجزه از آنحضرت ظاهر شد اول آنکه عطش بر من غلبه کرد و چون آن معنی را بخاتم الانبیا رسانیدم فرمود که برو و بآن کوه بگوی که مرا آب ده و من بموجب فرموده عمل نموده کوه در تکلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بگوی که از آن زمان که مرا معلوم شده که حق تعالی فرموده فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة از خوف چندان گریسته ام که آب در اجزای من نماند دوم آنکه حضرت رسالت پناه بقصد قضاء حاجت گرد بنائی بود که از نظر مردم پنهان توان شد بدو درخت متفرق که در آن صحرا بود خطاب فرمود که استر لی فانضما آن دو درخت بصورت شتربه مجتمع گشتند تا پیغمبر آخر الزمان بدان جا در آمد بکفایت مهم خود پرداخت سیوم آنکه موضعی بیک کشتری برانو درآمده آغاز تضرع وزاری نمود چنانچه فرزند پیش پدر و مادر کند آنحضرت فرمود که از قوم خود چه شکایت داری جواب داد که یا رسول الله مردم من پیش از راه نماز خفتن بجواب میروند میترسم که خدا تعالی ایشان را عذاب نماید و حضرت رسالت آن قوم را طلبیده گفت تا نماز خفتن گذارده بجواب روید نظم شتر که با پیمبر راز گوید گهی کوه از غم دل باز گوید ز حد بیرون بود اعجاز خاتم کم ختم سخن والله اعلم اما ملخص الحکایات غرایب آیات آنکه عنایت بی غایت حضرت احدیت ذات کامل صفات محمدی را مظهر جمیع معجزات و بینات انبیاء مرسلین گردانیده بود و صورت هر خوارق عادتی که آنحضرت را میل تصویر آن شدی بر صحیفهٔ هستی بابلغ وجهی جلوه ظهور مینمود و خامهٔ مکسور اللسان از تحریر تمامی آن امور بعجز و قصور اعتراف مینماید و باظهار شکر و سپاس الهی بر اتمام این جزو میمنت انجام زبان بیان میگشاید مثنوی

بحمد الله مساعد گشت ایام سیوم جزو از کتابم یافت اتمام
بمن شد خاتم دولت مسلم چو آمد در قلم اوصاف خاتم
زهی سلطان تخت لی مع الله ز قصر قدر او اندیشه کوتاه
بصورت خاتم احکام دین است بمعنی مقتدای مرسلین است
بشیر بعثتش عیسی مریم طفیل مقدم او جمله عالم
زبان عاجز ز وصف حال او شد دل و جانم فدای آل او شد
زهی آلی که باشد از کرامت کرم در نسل ایشان تا قیامت
جهان روشن ز نور رای ایشان بود فردوس اعلی جای ایشان
ز مدح این گروه پاک طینت حواشی اوراق یافت زینت

امیدم این بود از فضل باری که خود نامه ام از نقص عاری
ز بهرش فروغ صدق تابد باحسن صورتی اتمام یابد
ملالت خیزد از گفتار بسیار محل اختصار آمد پدیدار
از آن رو طایر کلک سخن ساز سوی جزو چهارم کرد پرواز

تمام شد جزو سیوم از جلد دوم
از کتاب حبیب السیر
در یمن حضرت ظل اللهی
میرزا محمد علی
شیرازی

مشهور چون آن خیر البشر را حبیب الله گویند

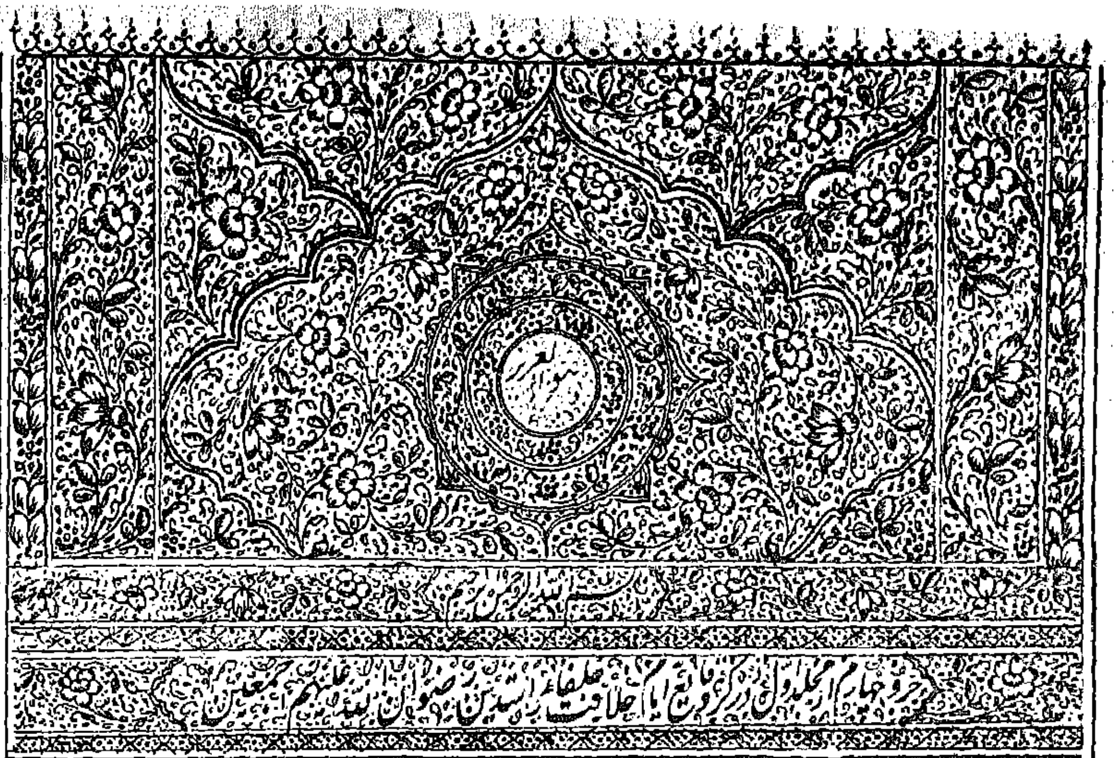

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو چهارم از مجلد اول در ذکر وقایع ایام خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین

سبحان قادری که بر طبق آیهٔ کریمهٔ وجعلناکم خلائف فی الارض دخل افراد انواع انسانی در امور خلافت و جهانبانی بمحض حکمت شاملهٔ او دست داد و ارتفاع اعلام جلالت کشورستانی بسعی سالکان مسالک کامرانی از مشیت قدرت کاملهٔ او نظم ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده گر نه به لطف تو بود قوت کس کی بخلافت بودش دست رس واهب اسباب خلافت و تولی حافظ احکام [illegible] از کرمت خاتم پیغمبران یافت شرف بر همه سروران چونکه برافراخت لوای جهاد گشت نگون رایت کفر و عناد شاه عجم را بسر افسر نماند قصر جهانبانی قیصر نماند غلغلهٔ شوکت او شد بلند زلزله در خانهٔ کسری فکند نور هدایت ز جبینش بتافت رونق دین از رخ اسلام یافت باد برو از درود و سلام رتبت افزون در عالی مقام اللهم صل علی محمد و آله الکرام و اصحابه العظام الی قیام الساعة و ساعة القیام اما بعد بر ضمایر فطنت مآثر صاحبان رایات دانش و انصاف و خواطر حقیقت مدار ناسخان آیات بدعت و اعتساف مخفی و مستتر نخواهد بود که باتفاق علماء مذهب اهل سنت و جماعت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه نص قاطع و برهان ساطع در باب خلافت هیچ یک از خلفا بصحت نه پیوسته بعد از انتقال آنحضرت بمستقر رحمت عامهٔ اصحاب بر خلافت امیرالمؤمنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنه اجماع نمودند و آنجناب را بر مسند سروری و سریر دین پروری نشاندند و ابواب بیعت و اطاعت بر روی روزگار خجسته آثار خود گشودند اما عقیدهٔ سالکان مذهب شیعه آنست که در غدیر خم رسول الله صلی الله علیه و سلم علی مرتضی رضی الله عنه را بولایت عهد خویش معین گردانید چنانچه شمه از آن حکایت سابقا مذکور گردید و بنابر اعتقاد این جماعت ائمهٔ دین منحصرند در دوازده نفر اول ایشان امیرالمؤمنین علی است و آخر ایشان محمد بن حسن العسکری و بمذهب اهل سنت و جماعت خلفاء راشدین پنج نفرند ابوبکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان ذی النورین و علی مرتضی و حسن مجتبی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر طبق مرویهٔ صحیحهٔ الخلافة بعدی ثلثون سنة مدت سی سال زمان ایالت ایشان ممتد گشته بعد از ان اوقات خلافت بنهایت انجامید و معاویة بن ابی سفیان متکفل امر حکومت گردید و بعضی از فضایل و کمالات و وقایع و حالات آنجماعت برین موجب که سمت تسطیر می‌یابد و فروغ سعی و اهتمام بتبیین این مقال و تفصیل این اجمال می‌تابد ذکر شمه از احوال بدایت نخستین اصحاب تحقیق امیرالمؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه هو ابن ابی قحافة عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب و مره در سلک اجداد خیر العباد صلی الله علیه و آله الی یوم التناد انتظام دارد و مادر صدیق اکبر ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر است که دختر عم ابو قحافه بود و ولادت با سعادت آنجناب در ایام بعد از واقعهٔ اصحاب فیل بدو سال و چهار ماه در اواخر روز دوشنبه یا شب سه شنبه دست داد و نام وی در ایام جاهلیت عبد الکعبه بود اما چون بشرف اسلام مشرف گشت حضرت رسالت پناه آن را بعبدالله تغییر فرمود و بزعم اکثر اهل سنت و جماعت اول کسیکه تصدیق معراج کرد امیرالمؤمنین ابی بکر بود و بنابران ملقب بصدیق شد و چون نوبتی رسول صلی الله علیه و سلم در شان آن قدوهٔ اهل عرفان فرمود که هذا عتیق من النار و بروایتی آنجناب را مخاطب ساخته گفت که انت عتیق الله من النار لقب عتیق نیز در سلک القاب او انتظام یافت و در زمان خلافت آن غریق بحر تحقیق را خلیفهٔ رسول الله میخواندند و نقش خاتمش بروایتی نعم القادر الله بود و بقولی عبد ذلیل لرب جلیل و باتفاق ارباب فضل و کمال امیرالمؤمنین ابی بکر اول کسی است از رجال احرار که جمال حالش بحلیهٔ ایمان زینت یافت و انوار لطف و عنایت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار بر وجنات روزگارش تافت

دوستی

و در مستقصی از قاسم بن محمد منقولست که رسول صلوات الله و سلامه علیه فرمود که عرض نکردم اسلام را بر هیچ احدی الا که تأملی کرد و در قبول آن تردد و تفکری نمود مگر ابوبکر که بی توقف ایمان آورد ابوبکر صدیق رضی الله عنه نخستین کسیست که بر مسند خلافت نشست و در حین وفات خلیفه تعیین کرد و اول کسی است که بحضور پیغمبر صلی الله علیه و سلم خطبه خواند و مشرکان را باسلام دعوت نمود و نخستین کسی [illegible] و صاحب شرطه و صاحب [illegible] بود و دفع شر مسیلمه کذاب و ارباب ردت در زمان خلافت جناب او وقوع پیوست و فتح بعضی از بلاد عراق و شام در ایام او واقع گشت وفات آنحضرت بقول اصح [illegible] در روز دوشنبه [illegible] جمادی الآخری سال سیزدهم از هجرت دست داد و بروایتی [illegible] سیوم ماه مذکور اتفاق افتاد و در روضه منوره حضرت خیر البشر علیه السلام والتحیه مدفون شد مدت خلافتش بقول اصح دو سال و [illegible] روز بود و زمان حیاتش شصت و سه سال [illegible] بیعت امیر المؤمنین [illegible] در سقیفه بنی ساعده

[illegible] علما و اعلام فضلا اعلام مرقوم قلم [illegible] گردانیده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از عالم فانی بریاض دار السلام انتقال فرمود جمعی کثیر از انصار در سقیفه بنی ساعده که [illegible] انجا قرار میدادند مجتمع گشته و [illegible] نمودند که امر خلافت را بر سعد بن عباده رضی الله عنه مقرر سازند و این خبر بمسامع اشراف مهاجر رسیده شیخین و ابو عبیده بن الجراح رضی الله عنهم با بعضی دیگر از اصحاب خیر البشر بدان مجمع شتافتند و میان مهاجرین و انصار [illegible] منصب امر خلافت [illegible] گفت و شنید بسیار واقع شده هر یک از فریقین در ذکر مفاخر و مناقب خویش زبان [illegible] امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه [illegible] [illegible] [illegible] چگونه [illegible] فاروق [illegible] مبایعت اقدام نمود و در روایتی آنکه [illegible] ابوبکر رضی الله عنه [illegible] بشیر بن سعد انصاری [illegible] خاص و عام [illegible] بیعت [illegible] محفل بیرون [illegible] سعد [illegible] ابوبکر الصدیق رضی الله عنه بیعت نکرد [illegible] و در روضة الاحباب [illegible] صدیق اکبر رضی الله عنه [illegible] بیعت کردند [illegible] از مشرق تا مغرب [illegible] امامت [illegible] او را تمام است فرقه اهل اسلام [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] و سلمان فارسی [illegible] الاسود و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین [illegible] ابو سعید الخدری [illegible] [illegible] بغسل و کفن [illegible] علی [illegible] امیر المؤمنین [illegible] خلافت مرا علی مرتضی رضی الله عنه [illegible] [illegible] فاروق اعظم گفت [illegible] اهل اسلام [illegible] مبایعت [illegible] رسول [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] فرمود که شما توسل بخویشی رسول [illegible] انصار [illegible] کنید که بحضرت رسالت اقرب کیست [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] القصه [illegible]

تا آنکه جهت بیعت ابو بکر بیعت نماید مراجعت فرمود و عقیدهٔ مردم شیعه مذهب آنست که آنجناب هرگز با امیر المؤمنین ابی بکر بلکه با هیچ یک از خلفاء ثلثه بیعت ننمود و بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که بعد از چهل روز از فوت خیر الانام صلی الله علیه و آله العظام و صحبه الکرام با خلیفهٔ اول بیعت کرد و فرقه را اعتقاد آنکه تا فاطمه زهرا رضی الله عنها در حیات بود بیعت نفرمود آنگاه شرایط بیعت بجای آورد و در بعضی از کتب بنظر درآمده که در همان ساعت که امیر المؤمنین حیدر خبر خلافت صدیق اکبر شنود بتعجیل تمام نزد آنجناب بدوید و بیعت فرمود والعلم عند الله ارباب اخبار آورده اند که چون امر خلافت بامیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه قرار گرفت چنانچه خیر البشر مقرر فرموده بود اسامة بن زید رضی الله عنهما با لشکر فیروزی اثر بجانب دیار شام ارسال فرمود و از آن جیش غیر از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه کسی تخلف ننمود و آن نیز بنا بر اجازت اسامه بود و در روایتی آنکه اسامه رضی الله عنه تا بدان منزل که پدرش شهید شده بود رفته بی آنکه با مخالفان ملاقات نماید باز گشت و قولی آنکه میان او و ارباب ضلال قتال اتفاق افتاد و اسامه بفتح و ظفر اختصاص یافت آنگاه عنان مراجعت بصوب مدینه تافت والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر خروج اسود عنسی در ولایت یمن و کشته شدن او بیمن اهتمام مجاهدان دشمن شکن

اسود عنسی که موسوم بود بعبهلة بن کعب و ذو الحمار از جملهٔ القاب اوست در اواخر اوقات حیات سید کائنات علیه افضل الصلوات در حدود یمن آغاز دعوی نبوت کرد چون او در فن کهانت و شعبده مهارت تمام داشت و امور غریبه بمردم مینمود جمعی کثیر از بنی مذحج و غیر ایشان از قبایل عرب بتلبیس او ایمان آوردند و اسود بمتابعت آن جماعت مستظهر گشته با هفتصد سوار و هفتصد پیاده جرار از کهف خنان که مسکن او بود بجانب صنعا توجه نمود و حاکم آن ولایت شهر بن باذان بقدم مقابله پیش آمده بعز شهادت فایز گشت و اسود بشهر صنعا در رفته منکوحهٔ شهر بن باذان را بحبالهٔ نکاح درآورد و پسر عم این منکوحه را که فیروز نام داشت با داذویه که دو مسلمان پاک اعتقاد بودند بامارت بعضی از عجمیان که در آن ممالک اقامت مینمودند نصب کرد و چون خبر خروج آن مدعی کذاب بسمع شریف حضرت رسالت مآب رسید بعضی از امرا و گماشتگان خویش که در حدود یمن بودند نامه نوشته ایشان را بر قتل اسود تحریض فرمود و اهل اسلام بوصول نامهٔ همایون خیر الانام علیه الصلوة والسلام مستظهر و قوی خاطر شده همه در یک موضع مجتمع گشتند و همت عالیه بر قتل عبهله گماشتند در اثنا قیس بن عبد یغوث که سپهسالار آن خاکسار بود از حرکات ناهنجارش متنفر شده باتفاق فیروز و داذویه قاصد قتل او گشت در روضة الصفا از فیروز مرویست که گفت بعد از آنکه جمعی در کشتن اسود متفق شدند من پیش دختر عم خود که زوجهٔ او بود و متابعت ملت محمدی مینمود رفتم و داعیهٔ خود را با وی گفتم آن مؤمنه بر زبان آورد که من شخصی از این کذاب فاسق تر ندیده‌ام شب همه شب بشرب شراب قیام مینماید و تا چاشتگاه در خواب مانده غسل جنابت بجا نمی آورد اکنون باید که شما در فلان شب بفلان موضع آیید و دیوار خانه را سوراخ کرده بسر بالین اسود در روید و مهمش را باتمام رسانید و در شب موعود من و داذویه و قیس بن عبد یغوث بدانجا شتافته دیوار خانه را شکافتیم و من جرأت نموده بدان خانه درآمدم چون از غایت خوف و دهشت شمشیر خود را از بیرون فراموش کرده بودم سر و ریش آن ملعون را گرفتم و بقوت هر چه تمامتر گردنش را چنان تاب دادم که بشکست و از اسود در آن وقت بانگی عظیم صادر شده پاسبانان آواز مبارکش شنیدند و در خانه آمده از عورتش پرسیدند که پیغمبر را چه میشود آن مؤمنه جواب داد که وحی بر او نازل شده از ثقل آن مینالد القصه بعد از فایز شدن فیروز بفیروزی قیس بدان خانه درآمده سر اسود را از تن جدا کرد و رفقاء ثلثه بمنازل خویش باز گشتند چون صبح صادق طلوع نمود مؤذنی را فرمودند که باداء اذان قیام نماید و مؤذن پس از اشهد ان محمدا رسول الله گفت و ان عبهلة کذاب و منافق بعد از آن اتباع اسود از شنیدن این کلمه در خروش آمده فیروز سر اسود را بجانب ایشان انداخت و آن جماعت پراکنده گشته مسلمانان از شر ایشان نجات یافتند گویند مدت استیلاء اسود بر یمن سه ماه بیش نبوده و قتل او قبل از وفات سید کائنات علیه افضل الصلوات بیک روز بوقوع انجامید و آنحضرت را این صورت بوحی معلوم شده اصحاب را خبردار گردانید و بر زبان معجز بیان گذرانید که فاز فیروز و بروایتی آنکه بعد از انتقال پیغمبر آخر الزمان بریاض رضوان ابو بکر صدیق رضی الله عنه لشکری بامداد امرای یمن ارسال داشته ایشان را بمقاتلهٔ اسود مامور ساخت و میان اهل اسلام و اصحاب ضلالت محاربه بوقوع انجامیده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم امت سید عالم صلی الله علیه و سلم وزید و اسود بر دست فیروز مقتول گردید

ذکر ارتداد قبایل عرب از ملت محمدی و بیان محاربهٔ خالد بن الولید با طلیحه اسدی

جمهور ارباب اخبار آورده اند که چون واقعهٔ انتقال سید مختار صلی الله علیه و آله الاخیار در اطراف بلاد و دیار انتشار یافت اکثر قبایل عرب قدم در وادی

روی ادای ارتداد نهاده فرقه ادای زکوة را مکروه داشتند و طایفه ترک آسانی اختیار کرده صوم و صلوة را بگذاشتند و تهم طلیحة بن خویلد اسدی مسیلمهٔ کذاب که دعوی نبوت میکرد بند در قوت با ضعیف کیش و ظل نکبت سرایت ایشان مجتمع گشتند و طلیحه در زمان حیات سید کاینات علیه افضل الصلوة و فواتح التحیات بمدینهٔ طیبه شتافته شرف صحبت آنحضرت را دریافت و ایمان آورد و بقبیلهٔ خود باز گشته اظهار مرتد شد و آغاز دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشت و بار مباح انگاشت و بنابر تسویلات شیطانی جمهور بنی اسد ترک مسلمانی داده برسالت وی اقرار نمودند و عیینة بن حصین فزاری با جمع دیگر با اقوام خویش بدو پیوستند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه در اوایل سال دوازدهم هجرت خالد بن الولید را با سه هزار مرد از شمشیر زنان ابطال بر باب ردت نامزد ساخت و متوجه طلیحه شد و طلیحه در آن وقت با اتباع بمیان بنی اسد که آنرا بزاخه می گفتند فرود آمده بود و خالد رضی الله عنه بعد از آنکه بعسکر او نزدیک رسید عکاشة بن محصن اسدی و ثابت بن اقرم را که از کبار صحابه بودند بتجسس احوال مخالفان فرستاد و ایشان اثنای راه بطلیحه و برادرش سلمه برخوردند بودند و جام شهادت یافتند و روز دیگر خالد بن الولید بطلیحه رسیده نایرهٔ قتال مشتعل گردید و طلیحه گلیمی بر سر انداخته در گوشه نشسته بود گفت که محل نزول وحی است و عیینة بن حصین فزاری در اثنای جنگ چند نوبت نزد طلیحه رفته پرسید که جبرئیل نازل شد یا نه و هر کرت جواب شنید که هنوز جبرئیل نیامده مکرر در نوبت آخر طلیحه گفت جبرئیل نزول نمود و بامن گفت که ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه و صاحب [illegible] این سخن را بهمین عبارت نوشته که ترا اسیائی چون اسیای اوست و ترا حدیثی که فراموش نخواهی شد اما در روضة الصفا از ترجمهٔ تاریخ احمد بن اعثم کوفی منقول است که سخن طلیحه اینچنین که ان لک رحا و لا که جاه و حدیثا لا تنساه یعنی امید تو با امید خالد هم دوش شود و میان شما حدیثی است که هرگز آنرا فراموش نکنید و تعالی الله التقدیر بیرون عیینه بعد از شنیدن این سخن آواز برآورد که ای بنی فزاره بر قرار اعتبار ننمایید که این بخت دروغ گوییست انگاه با قوم خود گریخته خالد بن الولید بر سپاه طلیحه که بنی اسد و غطفان بودند حمله کرد و ایشان از میدان ستیز روی گریز نهادند و طلیحه نیز بجانب شام شتافت و بالاخره باسلام معاودت کرده در حرب نهاوند شربت شهادت چشید و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که خالد بن الولید چون از کار طلیحه فراغت یافت با سپاه اسلام بطرف بطاح رفت و سرایا باطراف و جوانب فرستاده بموجبی که خلیفهٔ رسول واجب الاتباع وقت وداع او را تعلیم نموده بود با ایشان گفت که در میان هر قبیله که نماز بشنوند دست تعرض از مال و خون ایشان کوتاه دارند و اگر آواز اذان نشنوند بدانند که ایشان قبول اسلام نمی نمایند و از زمان ایشان بهم آرند و سریه که ابو قتاده انصاری رضی الله عنه در میان ایشان بود مالک بن نویره را که مقصود حضرت رسالت مآب امارت بطاح و اخذ صدقات بنی یربوع تعلق بوی میداشت و بعد از فوت آنحضرت مرتد شده بود گرفته پیش خالد آوردند و ابو قتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم مالک استماع نمودم و بعضی در جانب نقیض سخن گفتند و چون خالد با مالک در تکلم آمد اثنای آن وقت نقل از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بر زبان گذشت که قال رجلکم کذا و کذا از شنیدن این سخن در غضب رفته گفت ای سگ محمد رسول الله مرد ما بود و صاحب شما نبود و انگاه اشارت کرد تا سر مالک را از بدن جدا نمودند در زیر دیگی که جهت پختن طعام بر اثفیه موضوع بود نهادند تا آتش در آن افتاد و یافعی گوید که مالک آن مقدار موی داشت که تا وقتی که طعام پخته شد مشتعل بود و خالد بعد از سوختن جسم مالک منکوحهٔ او را ام تمیم بنت المنهال که بحسن و جمال عدیم المثال بود در حبالهٔ نکاح آورد و ابو قتاده از این معنی آزرده خاطر شده سوگند یاد کرد که هرگز بلشکری که خالد امیر آن باشد همراه نرود و متوجه مدینه شده بعد از وصول کیفیت حال را بعرض اصحاب رسانید و متمم بن نویره برادر مالک که در سلک شعرای عرب انتظام داشت در موقف خلافت رسیده بتقدیم آن مهم پرداخت و بامداد عمر بن الخطاب رضی الله عنه که دوست قدیم مالک بود با ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که برادرم مرتد نبود و بر جادهٔ شریعت حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم ثبات قدم داشت و خالد بطمع ام تمیم او را بقتل آورده و عمر رضی الله عنه در باب طلب قصاص خالد مبالغه بسیار کرد و ابوبکر نخست از قبول این سخن ابا نمود آخر الامر نامه بخالد نوشت که سپاه را همانجا که هست گذاشته بمدینه شتابد و خالد حسب الامر امتثال مرعی داشته چون بمدینه رسید دو دینار زر سرخ نزد بلال که حاجب امیر المؤمنین ابی بکر بود فرستاد که او را حجت و عمر رضی الله عنه [illegible] را آورد و بلال بر اخذ آن وجه اقدام نموده خالد را تنها نزد خلیفهٔ رسول خدا گذاشت گویند اول مشعلی که در اسلام گرفته اند بود [illegible]

رسیت

نیت

قرابوس

مالت

[illegible]

الصفا مسطور است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر در مسجدی که نزدیک بدار الخلافه بود ایستاده داشت که ناگاه چشمش بر خالد بن الولید افتاد که برسم مبارزان عرب چند تیر بر دستار خویش خلانیده پیش امیر المؤمنین ابی بکر میرفت فی الحال برخاسته و سهام را از عمامهٔ خالد بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و با زنش تزویج نمودی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم و با یکدیگر بدار الخلافه شتافتند دربان خالد را فرداً وحیداً رخصت دخول ارزانی داشت امیر المؤمنین عمر را باز گردانید و آنجناب در آن محل دست بهم زده میگفت دریغ که خون مالک هدر شد و چون خالد بنزد خلیفهٔ اوّل در آمد بزبان عتاب گفت که قتلت مسلماً و عرست بامرأته خالد جواب داد که ای خلیفهٔ رسول خدا ترا سوگند میدهم که از پیغمبر نشنیدهٔ که خالد شمشیر خداست ابوبکر گفت که شنیده‌ام خالد گفت شمشیر خدا اثر نکند مگر در [illegible] منافقی ابوبکر بعد از شنیدن این سخن خالد را اجازت مراجعت داد و او فرحناک از آن خانه بیرون خرامیده متوجه معسکر خود گردید اما در تاریخ طبری مسطور است که چون خالد از دار الخلافه بیرون آمد عمر را بر در مسجد نشسته دید دست بقبضهٔ شمشیر برده گفت تعال یا اُعَیسر و خالد بجهت آن عمر بن الخطاب را باین لفظ مخاطب گردانید که هر کار که مردم بدست راست کنند عمر بدست چپ میکرد القصه چون عمر حال بدین منوال دید دانست که خالد در باب قتل مالک عذری گفته که مقبول طبع ابوبکر افتاده لاجرم دست از تعرّض او کوتاه داشت در روضة الاحباب مسطور است که بعد از رخصت خالد ابوبکر دیت مالک بن نویره را از بیت المال ادا کرده سبایای قوم او را تسلیم متمّم نموده او را خشنود و شاکر باز گردانید

ذکر شمّهٔ از حال مسیلمه و سجاح و بیان ازدواج ایشان بوقوع نکاح

چنانچه در ضمن وقایع سال یازدهم از هجرت سمت ذکر یافت چون مسیلمه با وفد بنی حنیفه از مدینه بدیار خود مراجعت نمود آغاز دعوی نبوت کرد و بنابر آنکه او از فنّ سحر و شعبده وقوفی تمام داشت امور عجیبه بمردم مینمود و در برابر بیّنات الهی کلمات مزخرفهٔ مسجّعه ترتیب داده برای اتباع خویش خواند و بزعم بعضی از مورّخان مسیلمه اوّل کسیست که بیضه در شیشهٔ تنگ در آورد و نخستین شخصی است که پر بریدهٔ طایر را وصل کرد و بواسطهٔ مشاهدهٔ امثال این افعال بسیاری از ساکنان یمامه بنبوّت مسیلمه ایمان آوردند و بعد از فوت حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم کار او قوّت گرفته قریب صد هزار کس از اهل علم شقاوت شیم او مجتمع گشتند و در خلال آن احوال سجاح بنت حارث بن سوید که عورتی فصیحه نصرانیه بود بنابر حبّ ریاست آغاز دعوی نبوت کرده سخنان مسجّع بر زبان آورد و مجموع بنی تغلب که قوم او بودند در این دعوی او را تصدیق نمودند و بیکبارگی بر سر بنی رباب رفتند و بانتهاب اموال آن قبیله پرداختند و اکثر ایشان را [illegible] ساختند آنگاه ارباب تدبیر صلاح چنان دیدند که بمحاربت متابعان ملّت حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم اقدام نمایند تا سجاح کلمهٔ چند مسجّع بر ایشان خواند یعنی از آنکه اوّل بجانب یمامه رفته مهم مسیلمه را فیصل می باید داد و جماعت طریق اطاعت مسلوک داشته سجاح رایت عزیمت بطرف یمامه برافراشت و مسیلمه ازین معنی وقوف یافته جمعی را برسم رسالت نزد سجاح فرستاد تا کیفیت حال او را معلوم نمایند و بعد از آمد شد رسل و رسایل آن کذّاب و کذّابه را حقیقت فهم یکدیگر معلوم شده بدان انجامید که مصالحه بوقوع پیوست و سجاح بر لشکر پیشی گرفته با ده کس از خواص خود نزد مسیلمه رفت و مسیلمه در خیمهٔ که نزدیک بقلعهٔ خود نصب کرده بود با او ملاقات نمود و آن دو مدعی کذّاب در آن خلوت کلمات مسجّعه و عبارات مزخرفه بر یکدیگر خوانده مایل بمواصلت هم گشتند و سه شبانه روز بکام دل گذرانیدند از مسیلمه در آن اوقات حسب المقدور رجولیت ظهور نمود و سجاح نیز مهما امکن اظهار ملایمت و معاشقت میفرمود آنگاه سجاح طبل رحیل کوفته بقوم خویش پیوست و چون زبرقان بن بدر و عطارد بن حاجب و غیرهما از رؤسای وی سؤال کردند که ملاقات مسیلمه با تو چگونه اتفاق افتاد جواب داد که مسیلمه را یافتم خود را پیغمبر مرسل یافتم و بموجب حق سخنان او [illegible] یافتم آن طایفه پرسیدند که مهر تو چه بود گفت هیچ گفتند عیب تمام باشد که مثل تو عفیفهٔ بی‌مهر شوهر کند اکنون بیمامه بازگشته طلب مهر نمای و سجاح بطمع خام بار دیگر متوجه یمامه شد چون مسیلمه از قدوم او خبر یافت فرمود تا ابواب قلعه را مضبوط ساختند و بنفس شوم بر زبر دروازه آمده از سجاح پرسید که بچه سبب رجوع نمودهٔ سجاح صورت حال را بیان کرد و مسیلمه مؤذن سجاح را که شبث بن ربعی نام داشت طلبیده گفت که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدا نماز بامداد و نماز خفتن را جهت مهر سجاح از شما بر داشت آنگاه سجاح بمعسکر خود معاودت کرد و بروایتی مقصد اقصی سجاح چیز دیگر بود در آن نواحی رحل اقامت انداخت تا مسیلمه نصف خراج یمامه را برسم کابین نزد او فرستاد القصه بعد از وقوع قضیهٔ مذکور اکثر رؤسای قبایل بطلان دعوی سجاح را دانسته از متابعت ایشان برگشتند و رو بمنازل خود آورده بدین اسلام رجوع کردند و سجاح با چهارصد نفر عنان عزیمت بموصل که

در وصل که عسکر ابو مسطوف کرد آنچه چنانچه در روضة الاحباب مسطور است که زمان حکومت معاویه زنده ماند و حال احوالش جلیه بیان نپیوسته وقت تبعهٔ اعلام آخرت شتافت **ذکر واقعهٔ یمامه و قتل مسیلمة بن ثمامه** در اکثر کتب موثقه سمت تحریر و تبیین پذیرفته که خالد بن الولید چون از قضیهٔ مالک فراغت یافت بالشکر ظفر اثر که بروایت روضة الاحباب بیست هزار نفر بودند بجانب یمامه شتافت و در آن وقت مسیلمه چهل هزار مرد جرار فراهم آورده نواحی باغی که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند و بالاخره بحدیقة الموت موسوم شد منتظر جنگ و پیکار نشسته بود و چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید دو فریق قبایل بیاده ابطال بجدال مشتغل گردیده بخت ارباب ضلال را استیلا دست داده ابوحذیفه و سالم که صاحب رایات اهل اسلام بودند با فوجی کثیر از قرای صحابه بفیض شهادت فایز شدند و کفار خود را بخیمهٔ خالد رسانیده آنرا شکافتند و شمشیر بر ام تمیم حواله کرده خواستند که ام تمیم را [illegible] و در آخر بشفاعت مجاعه که در سلک اسیران یمامه انتظام داشت از سر خون آن ضعیفه درگذشتند و چون ثابت بن قیس انصاری و براء بن مالک و زید بن الخطاب [illegible] ابرار مشاهده نمودند زبان ملامت گشاده کمر شجاعت بر میان بستند و بنا بر اهتمام و اجتهاد ایشان مسلمانان دلیر شده بر اتباع مسیلمه حمله کردند و در اثنای کر و فر محکم بن الطفیل که از اعاظم شجاعان یمامه بود بضرب شمشیر براء بن مالک یا بزخم سنان عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما بقتل رسید بنا بر آن سپاه کفار شکسته گشته از میدان ستیز روی بوادی گریز نهادند و بحدیقة الموت پناه جسته متحصن شدند و براء بن مالک تیغ جهاد کشیده خود را از فراز آن باغ اندرون انداخت و کشش و کوشش نمود که اهل یمامه ابواب حدیقه را باز گذاشتند و مسلمانان بآن باغ درآمده بسیاری از کافران را بقعر جهنم فرستادند و مسیلمه بر دست وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه و ابن ام عمارهٔ انصاری کشته گشت و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اسلام وزیده لوای کفر و ظلام نگونسار گردید و باقی مردم که در قلعهٔ یمامه متحصن شدند بنا بر مساعی مجاعه بطریقهٔ مصالحه فیصل یافت و خالد چون فتح حصین را [illegible] ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسانید انوار فرح و سرور بر وجنات ارباب توحید تافت و در آن محاربه از سپاه مسیلمه هفده هزار کس بقتل رسیدند و از مسلمانان بروایت احمد بن اعثم کوفی هفتصد نفر و بقول بعضی دیگر از مهاجرین و انصار سیصد و شصت کس شربت شهادت چشیدند و از جمله شهدا یکی ابو دجانه سماک بن خرشهٔ انصاریست و از مناقب ابو دجانه آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روز احد شمشیری بدست گرفته بود فرمود که کیست که این شمشیر را بجائیکه سزاوار است بجا آرد صحابه پرسیدند که یا رسول الله حق این شمشیر چیست آنحضرت فرمود که حق این شمشیر آنست که از کفار آنرا دریغ ندارد و مسلمانان را بدان نیازارد فقال ابو دجانه انا آخذه بحقه و رسول صلی الله علیه و سلم آن شمشیر را بوی عنایت کرد و ابو دجانه بدان وسیله روز احد کوشش بسیاری نمود و در یمامه مجروح جان بروح گردانید و دیگری از شهدای معرکهٔ یمامه زید بن الخطابست و او بحسب سن از امیر المومنین عمر کلانتر بود و پیشتر از آنجناب تصدیق نبوت حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله نموده و دیگری از شهیدان معرکهٔ مذکوره ثابت بن قیس بن شماس انصاریست و او خطیب حضرت باری بود و در وقت ورود وفود بمدینه در حضور صاحب مقام محمود بقرائت خطبه قیام مینمود و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه و غلام او سالم و بشیر بن سعد انصاری و عباد بن بشر و طفیل بن عمرو الدوسی و عامر بن بکیر و سایب بن العوام برادر زبیر و عبد الله بن سهیل بن عمرو و شجاع بن وهب رحمة الله علیهم اجمعین در سلک شهدای آن معرکه انتظام داشتند مدت حیات عبد الله سی و هشت سال و اوقات عمر شجاع چهل و چند سال بود و در همین سال ابو العاص بن ربیع القرشی که خواهرزادهٔ خدیجهٔ کبری رضی الله عنها بود از عالم انتقال نمود **ذکر برگشتن اهل بحرین از دین رسول هاشمی و بیان دفع فتنهٔ ایشان باهتمام علاء الحضرمی** ناقلان اخبار و راقمان صحایف لیالی و ایام بزبان قلم صحت ارتسام گردانیده اند که منذر بن ساوی در زمان حیات حضرت مقدس نبوی باتفاق تمامی مردم بحرین در سلک اهل ایمان انتظام یافته بود و در سال دهم از هجرت علاء الحضرمی از موقف نبوت جهت اخذ صدقات آنجا عزیمت بدانجا رفت و بحضور علاء الحضرمی در آن دیار اقامت داشت تا خاتم الانبیاء علم توجه بجانب ملاء اعلا برافراشت و مقارن آن خبر منذر بن ساوی نیز وفات یافت و مردم بحرین مرتد شده علاء بمدینهٔ طیبه شتافت در روضة الاحباب مسطور است که متوطنان بحرین دو قبیله بودند بنی عبد القیس و بنو بکر و جارود بن عمرو که از روسای عبد القیس بود وفد بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیده بشرف ایمان و تعلم قرآن مشرف و مکرم گشته بود و بعد از وفات آنحضرت زبان نصیحت بنی عبد القیس گشاده ایشانرا بر سر جادهٔ شریعت نگاه داشت و مرتدان بنی بکر بنا بر عداوت قدیمی و تعصب بنی [illegible] ملوک عجم [illegible]

صعب دست داد و کفار ظفر یافته بکشید القیس جوادی فرار نیافته در قلعهٔ جواثا متحصن گشتند و بنو بکر آنحصار را مرکزوار در میان گرفتند و دقیقه از دقایق محاصره نامرعی نگذاشتند و چون این اخبار بمدینهٔ سید المرسلین رسید امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه علاء حضرمی را سردار سپاه اختیار کرده بدفع بنو بکر مامور ساخت و علاء لوای توجه برافراشته در اثنای راه ثمامة بن اثال الحنفی و قیس بن عاصم با اقوام خویش بدو پیوستند و باتفاق روی به بنی بکر نهادند و بثبوت پیوسته که در آن سفر عبور آن لشکر ظفر اثر بر ریگستانی افتاد که از آب و آبادانی بسیار دور بود و بسبب هبوب صرصر و بی‌آبی از رستن سبزه و ریاحین بغایت مهجور و در آن بیابان بی پایان آتش عطش بر مجاهدان استیلا یافته بزبان تضرع و ابتهال از کریم عطابخش بنده نواز مخلص خود را مسألت نمودند و کریمهٔ امن یجیب المضطر اذا دعاه دعای ایشان را بعز اجابت اقتران یافته ناگاه از رشحات سحاب عنایت مسبب الاسباب در صحرائی که پیوسته آب نایاب بود غدیری پر آب بنظر ایشان در آمد و همگنان از آن آب آشامیده و دواب خود را سیراب گردانیده روی براه نهادند و قاصدی بهم عنان باد بقلعهٔ جواثا برسالت داشتند از آمدن خویش اعلام دادند و استعلام نمودند که بکدام طریق اهل حصار در مقام قتال آیند محصوران ایشان را بشبیخون دلالت فرمودند علاء با اتباع خویش در شبی که مقرون بفتح و نصرت بود بیک ناگاه بر سر بنی بکر تاخت و اهل قلعه نیز از آنجانب بمیدان نبرد شتافته جمعی کثیر از کفار کشته گشتند و بقیة السیف قدم در وادی گریز نهاده و پناه بحصار ردم بردند و علاء الحضرمی جارود بن عمرو و سایر رؤسای بحرین را بنوازش بیکران اختصاص داده بنابر استصواب ایشان بجانب جزیرهٔ دارین که پناه جمعی از متمردان بود توجه نمود و بعد از آنکه مسلمانان نزدیک بآن جزیره رسیدند دیدند که دریای زخار در میان ایشان و مقصد حایل است و کفار کشتیها را بساحل برده اند لاجرم متأمل شدند و بالآخره توکل بر عنایت حضرت احدیت کرده بیکبار با خیول و جمال و احمال و اثقال و اغنام و دواب بآب در آمدند و دعا کنان از آن بحر بی پایان در ضمان حفظ رحیم رحمان بگذشتند و آن نهنگان دریای وغا همه بیکبار گرد در جزیره بمحاربه در آمده کشتی عمر کفار دارین را غریق گرداب فنا گردانیدند و بار دیگر نسیم ظفر بر پرچم علم اسلام وزیده فوجی از اصحاب ظلام بآتش دوزخ پیوستند آنگاه علاء الحضرمی متوجه قلعهٔ ردم شده تجدید با بنی بکر قتال شدید کردند و باز مظفر و سرافراز گشته سالماً غانماً از آن دیار مراجعت فرمود والحمد لله الملک المعبود

ذکر حال بعضی دیگر از مرتدان قبایل عرب و بیان اعلاء اعلام شریعت نبی قرشی لقب

در روضة الاحباب مسطور است که بعد از فوت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ذو التاج لقیط بن مالک که او را در زمان جاهلیت جلندی می گفتند از دین اسلام برگشته باستظهار بعضی از جنود شیطان بر دیار عمان استیلا یافت و متوطنان آن مکان را مانند خود مرتد ساخت و ساکنان مهره نیز بسبب قرب جوار از دین بی بهره گشتند و این خبر بمدینه رسید ابوبکر الصدیق رضی الله عنه حذیفة بن محصن حمیری و عرفجه بارقی را بحرب آن جماعت مامور گردانید و مقرر فرمود که عکرمة بن ابی جهل که در صدد دیگر مهم بود بدیشان ملحق شود و حذیفه و عرفجه متوجه گشته در اثنای راه عکرمه بدیشان پیوست و باتفاق نخست بر سر عمانیان رفته تیغ جهاد برآوردند و آن مقدار از کفار بقتل رسانیدند که از خون ایشان دریائی بلسان عمان جاری گشت و از آنجا بجانب کفرهٔ مهره شتافته بر ایشان نیز ظفر یافتند و سالماً غانماً عنان مراجعت بطرف مدینه تافتند بصحت پیوسته که پس از انتقال رسول حضرت ذو الجلال از دار ملال قبایلی که در حضرموت و صنعاء یمن اقامت داشتند مانند سایر اعراب شقاوت انتساب از شریعت حضرت رسالت مآب اجتناب نموده رایات فتنه و فساد مرتفع ساختند و زیاد بن لبید الانصاری که والی حضرموت بود فرار کرده خبر ارتداد ایشان را بابوبکر صدیق رضی الله عنه رسانید و صدیق اکبر زیاد را با چهار هزار مرد جرار سروری داده بدانجانب بازگردانید و زیاد بعد از وصول بدان دیار با کفار آغاز کارزار نموده مدتی مدید بین الجانبین نایرهٔ جنگ و ستیز اشتعال داشت آخر الامر عکرمة بن ابی جهل و مهاجر بن ابی امیه بموجب اشارت امیر المؤمنین ابی بکر بایشان پیوسته دود از نهاد اهل ارتداد برآوردند و اشعث بن قیس کندی را که از جملهٔ رؤسای آن قبایل بود در قلعهٔ از قلاع یمن محصور گردانیدند و زمان محاصره امتداد یافته اشعث طالب مصالحه گشت و بعد از آمد شد سفیر مهم بر آن قرار یافت که مسلمانان ده کس معین از اهل قلعه را امان داده تتمهٔ مردم بی ایمان را طعمهٔ تیغ فنا گردانند و چون اشعث در قلعه باز گشاد زیاد او را نیز گرفته خواست که بقتل رساند زیرا که از مردم حصار زیاده از ده کس را امان نداده بود و اشعث بر سبیل سهو خود را داخل آن ده نفر نگردانیده بود و اشعث از مشاهدهٔ آن حال متحیر گشته گفت چگونه جایز بود

نتوان داشت که من از برای دیگران امان بستانم و خود را در معرض قتل رسانم امان من بدلالت عقل مقرر است و درین باب قیل و قال بوقوع پیوست بالاخره چنان قرار گرفت که اشعث را بمدینه فرستند تا هرچه رای امیرالمؤمنین ابی بکر اقتضا نماید در باره او حکم فرماید آنگاه زیاد بن لبید هفتصد نفر از مرتدان قلعه را گردن زد و اشعث را با جمعی مقید و مغلول بمدینه ارسال داشت و چون اشعث بمجلس صدیق رضی الله عنه در آمد بعد از اسلام نمود و زبان باعتذار و استغفار بگشاد و فاروق اعظم که یکی از حضار آن مجلس بود روی بامیرالمؤمنین ابی بکر آورده گفت یا خلیفه رسول الله قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من بدل دینه فاقتلوه لاجرم سزاوار آنست که اشارت فرمائی تا غبار فتنه و فساد اشعث را بحرکت شمشیر آبدار فرو نشانند و اهل اسلام را از ظلم و بیداد او برهانند و اشعث کرت دیگر بتضرع و زاری امان طلبید و خواهر امیرالمؤمنین ابی بکر رضی الله عنه را خواستگاری نمود و آنجناب از سر گناهان او درگذشت و جرایم ویرا نادیده انگاشته خواهر خود ام فروه را باو در سلک ازدواج کشید باین جهت بار دیگر سر او بتقبیل کنده شده بغایت معتبر گردید و از ام فروه سه پسر و دختری در وجود آمد اسامی پسران بتفصیل محمد و اسمعیل و اسحق و دختر جعده نام داشت

گفتار در بیان اسلام مثنی بن حارثة الشیبانی و رفتن خالد بن ولید بجانب عراق و تمهید مبانی مسلمانی

حاویان فضایل نفسانی و راویان وقایع انسانی آورده اند که در سال دوازدهم از هجرت پیغمبر آخرالزمان مثنی بن حارثه که از اعیان بنی شیبان بود بنابر جذب مسلمانی بمدینه شتافته زبان بکلمه طیبه توحید جاری گردانید و بعرض امیرالمؤمنین ابی بکر رسانید که قوت و جمعیت ملوک عجم بضعف و پریشانی زحمت تبدیل گرفته و دولت و اقبال آن طایفه بنکبت و ادبار بصفت تغیر متصف شده امید آنکه مرا رخصت و اجازت ارزانی داری تا باتفاق مردم کاری لشکر نجد و کوفه و سواد عراق برهم و دران دیار دست بتاراج اموال کفار بگشایم امیرالمؤمنین رضی الله عنه او را رخصت داد و مثنی بدان موجب بتقدیم رسانید و بسیاری از مراعی و مواشی فارسیان را عرصه نهب و غارت گردانید و عجمیان در صدد منع آمده باجتماع سپاه و ارسال مردم رزم خواه اقدام نمودند و چون این خبر بمدینه رسید امیرالمؤمنین ابی بکر باتفاق جماهیر مهاجر و مشاهیر انصار زمام سرداری سپاه عراق و مقاتله اهل کفر و شقاق را در قبضه اقتدار خالد بن الولید نهاده نامه نوشت که از یمامه روی بدان صوب آورد و در اعلاء اعلام اسلام مساعی جمیله مبذول دارد خالد رضی الله عنه با قرب ده هزار مرد بامداد سواد عراق در آمد و مثنی بدو پیوست و در آن اوقات حکومت سواد متعلق باین صلوبا و ایالت حیره مفوض بقبیصة بن ایاس الطائی بود و میان آن دو سردار و مسلمانان مهم مصالحه انجامید و خالد جزیه بر ایشان مقرر ساخت و این اول جزیه بود که از عراق بمدینه نمودند و خالد و مثنی بعد از فراغ از مهم حیره با هژده هزار مرد جریده بجانب ابله شتافتند و هرمز که از قبل کسری حاکم آن سرزمین بود بتقدیم مقابله و مقاتله پیش آمده حربی اتفاق افتاد که از مهابت آن بهرام چوبین جنگ جوی عنان تمالک و تماسک از دست داد و هرمز دران معرکه بضرب تیغ خالد کشته گشته نصرت نصیب اهل اسلام شد و قارن بن قریانس که امیر اهواز بود با سپاهی صف شکن بمدد هرمز می آمد نزدیک بمعسکر مسلمانان رسید و خالد رضی الله عنه او را استقبال نموده و باشتعال آتش قتال پرداخته نوبت دیگر نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم ارباب توحید وزید و قارن در پنجه تقدیر اسیر شده قریب سی هزار کفار خاکسار بزخم شمشیر آبدار و نوک خنجر شیران کرار از پای درافتادند و بسیاری از ایشان [illegible] گرفتار گشتند و از جمله اسیران یکی پدر حسن بصری بود که ملت نصرانیه داشت و در روضة الصفا مذکور است که بعد از آن واقعه کسری شخصی اندرزغر نام را با سی هزار مرد با جمعی کثیر از دلیران سپاه بحرب خالد رضی الله عنه فرستاد و مدت مقابله و مقاتله بیست روز امتداد یافته در روز آخر هزار مرد بر دست خالد بقتل رسید و کفار بگریختند آنگاه جابان نام با سی هزار مرد جنگی از جانب کسری بمحاربه خالد مبادرت نمود و مهم او نیز مثل سایر عجمیان انجامید و خالد درین محاربات غنایم موفور و اموال نامحصور گرفته خمس آنرا بمدینه فرستاد و تتمه را بر لشکریان تقسیم فرمود و هم در آن سال بعنایت ملک متعال انبار و عین التمر و دومة الجندل نیز باهتمام خالد بن الولید و مثنی بن حارثه شیبانی و سایر حامیان حوزه مسلمانی مفتوح گشت و رفعت اعلام اسلام از فرق فرقدین درگذشت

ذکر نهضت سپاه اسلام بجانب ولایت شام و انکشاف صور انبیاء علیهم السلام

در وقت سفارت هشام فضلاء انام و فصحای ذوی الاحترام

آورده اند که در سال سیزدهم از هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه را داعیهٔ غزو شام در خاطر افتاد و بیست هزار مرد مقاتل یراق نموده سرداری آن سپاه را بعمرو عاص و ابوعبیدة ابن الجراح و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه تفویض فرمود و عمرو عاص را بامارت فلسطین نامزد کرد و ابوعبیده را بایالت حمص و یزید بن ابی سفیان را بحکومت دمشق و شرحبیل را بریاست اردن و چنان مقرر نمود که چون امرای اربعه دریک موضع مجتمع باشند امارت تمامی لشکر بابوعبیده رضی الله عنه تعلق داشته باشد و اگر متفرق باشند هر یک بامارت سپاه و ناحیهٔ خود قیام نمایند. القصه چون آنجماعت طی منازل و مراحل کرده بممالک شام درآمدند ابوعبیده باقتضاء رای خویش یا باشارت امیر المؤمنین ابی بکر هشام بن عاص را که برادر عمرو بود با دیگری از خواص نامزد رسالت قیصر فرمود تا او را بقبول دین اسلام و متابعت شریعت خیر الانام صلی الله علیه و آله الکرام و اصحابه العظام دعوت نماید و لوازم نصیحت بجای آورده از عناد و لجاج نهی فرماید از هشام مرویست که گفت چون از ابوعبیده رضی الله عنه رخصت یافته بصوب مملکت هرقل شتافتیم در غوطهٔ دمشق بپای سریر جبلة بن ایهم غسانی که در آن ولایت از قبل قیصر بر مسند کامرانی متمکن بود رسیدیم و او در آن وقت بر تختی بلند مسکن داشت و جانب راست و چپ او کرسیهای زرین نهاده بودند و جماعتی از ملک زادگان بر آن کرسیها نشسته و جامهای زربفت پوشیده اما جبله اثواب سیاه در بر داشت و چون چشم جبله بر ما افتاد کسی باستقبال فرستاده پرسید که بچه مهم رنجه شده اید گفتیم که ما سبب آمدن خود را نگوییم الا با جبله لاجرم جبله ما را پیش طلبیده بی واسطه در تکلم آمد و ما او را باسلام دعوت فرمودیم قبول نکرد آنگاه سؤال نمودیم که چرا کسوت سیاه پوشیده جواب داد که این کسوت را شعار خود ساخته سوگند خورده ام که آنرا از تن برنکشم تا وقتی که شما را از نواحی شام بیرون کنم ما گفتیم که غریب نازی کرده و عجب امری بخاطر آورده و حال ما بر آن عزیمت این مسافت پیموده ایم که ترا بلکه پادشاهی را که از تو بزرگترست باسلام درآوریم یا از ممالک روم و شام اخراج نماییم و درین دیار شعار ملت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار ظاهر فرماییم جبله گفت این معنی طایفه‌ئی را که سمرا باشند میسر خواهد شد نه شما را ما پرسیدیم که سمرا کدام قوم اند جواب داد که سمرا جمعی اند که بروز روزه دارند و بشب نماز گفتیم والله که صیام و قیام ما برین منوال است و بعد از استماع این سخن تغیری تمام بحال جبله راه یافته گفت برخیزید و بجانب مقصد شتابید و شخصی را رفیق ما گردانیده نزد هرقل فرستاد و پس از آنکه بدار الملک قیصر درآمدیم آن شخص گفت که شتر شما قابل آن نیست که بر آن سوار بوده بپایگاه پادشاه روید اگر خواهید مراکب راهوار حاضر سازم جواب دادیم که ما بهمین وضع تا درخانه خواهیم رفت و او ما را موقوف گردانیده صورت حال را عرض داشت هرقل کرد و جواب آمد که بهر نوع که خواهند ایشان را دستوری ده تا بیایند چون ببارگاه پادشاه رسیدیم شتران را بخوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر و از گفتن این تکبیر غرفه‌های کوشک و برواقهای مجموع قصر قیصر مانند نخلی که از باد صرصر در حرکت آید و قیصر این صورت را مشاهده کرده کسی نزد ما فرستاد که شما را نرسد که اینجا اظهار ملت خود کنید هر سخنی و پیغامی که دارید اعلام نمایید ما جواب دادیم که بغیر قیصر سخنی نگوییم و قیصر این ملتمس را مبذول داشته رخصت ملاقات داد و ما بمجلس او درآمده دیدیم که بر تختی نشسته و جمعی از مردم قوی هیکل در پای سریرش ایستاده اند و او و تمامی ارکان دولتش لباسهای سرخ در بر دارند و چون چشم قیصر بر ما افتاد تبسم نموده پرسید که چرا مراسم تحیت بجای نیاوردید جواب دادیم که تحیت ما بر شما حلال نیست همچنانکه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت به پادشاه چه باشد گفتیم که السلام علیک گفت او بچه کیفیت جواب گوید گفتیم بهمین لفظ را منقلب گرداند باز گفت که بزرگترین الفاظ شما کدامست گفتیم که لا اله الا الله و الله اکبر و بعد از صدور این سخن دیگربار آن غرفه با کوشک لرزیدن گرفت هرقل گفت هرگاه که در خانهای خود این کلمه بر زبان شما جریان یابد این صورت مشاهده شود گفتیم ما هرگز در مساکن خویش مثل این حالتی ندیده ایم قیصر گفت ای کاشکی در حین گفتن این کلمه خانهای شما فرود آمدی و یک نیمهٔ ملک من زایل گشتی گفتیم که چرا گفت فوت نصفی از ملک بر من آسانترست از ظهور دین محمدی هشام گوید که قیصر بعد از قیل و قال و جواب و سؤال فرمان داد که ما را در منزلی نزه فرود آوردند و خدمات شایسته کردند و پس انقضای سه روز شبی ما را در خلوت طلب داشته حکایتی چند پرسیده جواب شنید آنگاه فرمود که صندوقی بزرگ مذهب که مخصوص بر خانهای کوچک بود حاضر ساختند و درخانه از آن خانها گشاده حریر پاره

گذارند

حریر پارهٔ سیاه بیرون آورد و نشر کرد و بر آن حریر صورت مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم بلند گردن مردی که دو گیسو بر تافته داشت با حسن روی مهه تمام پس هرقل ما را گفت میدانید که این چه صورت کیست گفتیم نمیدانیم گفت این صورت آدمست علیه السلام آنگاه در خانهٔ دیگر باز کرد و همچنین حریری سیاه که بر آن صورت مردی بود سفید روی جعد موی سرخ چشم که سری بزرگ و ساق سطبر و محاسن نیکو داشت بیرون آورد و گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح علیه السلام است بعد از آن از خانهٔ دیگر حریری بیرون آورد که بغایت سفید بود و آن شخص محاسنش نیکو بود و چشمهای سیاه داشت و پیشانی گشاده و گلوا روی بلند و از تازه رویی گویی متبسم می شد گفتیم نی گفت این صورت ابراهیم خلیل است علیه السلام پس از آن در خانهٔ دیگر بگشاد و از آنجا حریر پارهٔ سفید که صورت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر آن نقش بود بیرون آورد و گفت این صورت را می شناسید گفتیم بلی این صورت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم است و گریه بر ما افتاد و هرقل از جای برخاست و قیام کرد بتعظیم تمام بعد از آن بنشست و بار دیگر گفت که شما سوگند میخورید که این صورت محمد است گفتیم بلی چنین است گویا که او را می بینیم پس زمانی بجانب او نگریست و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمانست و التعجیل من ورطه هر ساعت آن آزمایش نمودم و بعد از آن صور دیگر پیغمبران را از خانهای آن صندوق بیرون آورده بما نمود و آخر الامر از وی سوال کردیم که این صورتها بچه طریق بدست تو افتاده و تا قیاس بصورت پیغمبر خود کرده دانستیم که جمیع این صور موافق ذی الصورتست هرقل جواب داد که آدم از حضرت واهب الصور سوال نمود که صورتهای فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف خواهند شد بوی نماید ایزد تعالی این التماس را اجابت رسانید صور پیغمبران از بهر او فرستاد و این صورتها در مغرب زمین در خزانهٔ آدم بود و از آن بدانیال تعالی بیافت تا بذو القرنین رسید و از وی با سلاطین منتقل میگردید تا بدست ما افتاد و اکنون که شما صورت پیغمبر خود را شناختید مرا یقین تمام حاصل شد و دانستم که هر صورتی مطابق ذی الصورتست گفت ای کاش خدایتعالی مرا توفیق دادی تا دست از سلطنت و مملکت کوتاه ساخته بحجاز روم و لوازم عبودیت که بر هر کسی از شما متقدم است بجا آرم لیکن دریغ که دل از سلطنت و فرمان فرمائی بر نمی توانم گرفت و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که قیصر بعد از وقوع این مقالات هشام و رفقاء او را جوایز و صلات گران مند بخشیده رخصت مراجعت ارزانی داشت و ایشان انعامات او را ارزکرده بر رواحل خود نشستند و روی بخدمت ابوعبیده رضی الله عنه آوردند و آنچه در آن سفر دیده بودند و شنیده بتفصیل معروض گردانیدند و ابوعبیده رضی الله عنه از استماع سخنان قیصر متعجب گشته این آیه بر زبان راند که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم و کیفیت حال را بابوبکر صدیق رضی الله عنه عرضه داشت نمود و لشکریان را استمالت نموده بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال فرمود

گفتار در بیان فتح بصری و واقعهٔ اجنادین و ذکر بعضی دیگر از وقایع غزوات حامیان حوزهٔ دین

به ثبوت پیوسته که چون قیصر از در آمدن سپاه اسلام بولایت شام خبر یافت برادر خود تذارق را با پنجاه هزار یا هفتاد هزار مرد جرار جهت تدارک این مهم بمدینه جلق که از نواحی فلسطین است فرستاد و خود بانطاکیه شتافته با جمع سپاه جهود نکبت ور در فرمان فرمود و عمرو عاص کیفیت حال را بدار الخلافه نوشته امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه عجالة الوقت هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را با سه هزار کس بمدد امرای شام ارسال داشت بعد از آن بمتولی خالد بن الولید در قلم آورد مضمون آنکه امارت سپاه شام را بجانب تو تفویض کردیم می باید زمام مهام عراق را در کف کفایت مثنی نهاده خود بنفس نفیس بشام روی و لشکر اسلام را در ساحت اعلام نصرت داده همت بر دفع کفرهٔ روم و شام مصروف داری و چون نامه بخالد رسید متابعت فرمود و نقل نموده با سپاهی که در معرکه ها همراه او بود علم توجه بطرف شام بر افراشت و در اثناء راه بفتح بعضی از قلاع و قصبات پرداخته در منزل قنات بصری با ابوعبیده پیوست و فتح آن بلد میسر شد مردم بصری جزیه قبول نمودند بعد از آن خالد و ابوعبیده رضی الله عنه بمدد عمرو عاص شتافته در فلسطین بوی ملحق گشته و لما ایضا از سپاه روم که سردار ایشان فلقطوا نام داشت و در حدود فلسطین جمع بودند بر جمعیت مسلمانان اطلاع یافته بطرف اجنادین

که موضعی است در میان رمله و بیت المقدس رفتند و مسلمانان نیز بدانجا توجه نمودند و در آن وقت سی و شش هزار کس در ظل رایت خالد بودند و عدد جنود روم و شام از صد هزار تا سیصد و بیست هزار گفته‌اند و بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داد و بمقتضای آیت وافی هدایت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة هزیمت بر لشکر کفار افتاد و بروایتی سی هزار نفر از شامیان بداخرت کشته گشته غنایم بسیار و اموال بیشمار بتحت تصرف امت احمد مختار صلی الله علیه وآله الاطهار درآمد و در آن واقعه جمعی از صحابه و تابعین نیز بعالم بقا منزل گزیدند و از آنجمله یکی ابان بن سعید بن العاص است و بروایت صاحب گزیده کتابت وحی نموده بود و سلمة بن هشام المخزومی و نعیم بن النحام و هشام بن العاص برادر عمرو و نعمان بن صقر العدوی و عبدالله بن عمرو الدوسی که در آن معرکه شهید شدند و از احوال ایشان چیزی که لایق این مختصر باشد بوضوح نپیوست لاجرم جواد خوش خرام خامه در طریق اختصار سلوک نمود القصه چنانچه در روضة الاحباب مسطور است خالد رضی الله عنه بعد از واقعه اجنادین با لشکر ظفر قرین متوجه دمشق شده بدیری که اکنون آنرا دیر خالد گویند و از آنجا تا دمشق از باب شرقی یک میل است منزل گزید و ابوعبیده رضی الله عنه در باب جابیه فرود آمده یزید ابن ابی السفیان دروازه توما را معسکر گردانید و بدین طریق دمشق را در میان گرفته آغاز محاصره فرمودند در آن اثنا بوضوح پیوست که بیست هزار نفر از لشکر روم جهت امداد دمشقیان سفر کرده بموضع مرج الصفر رسیدند و خالد رضی الله عنه متوجه ایشان گشته بیک حمله آن سپاه را انهزام داد و قرب هزار کس را بدوزخ فرستاد و مسلمانان گریختگان را تعاقب نموده بروایت احمد بن اعثم کوفی اکثر آن بیست هزار نفر را به تیغ تیز بگذرانیدند و سردار کفار را که قسطلم نام داشت با صد و شصت کس اسیر گردانیدند و ایشان نیز بحکم خالد کشته گشتند و بعد ازین فتح مبین خالد با سپاه ظفر قرین از مرج صفر کرت دیگر عنان عزیمت بصوب دمشق انعطاف داد و بدستور پیشتر بر ظاهر آن شهر فرود آمده در باب محاصره و محاربه شامیان اهتمام کردند در خلال آن احوال معلوم شد که چون خبر واقعه اجنادین بسمع هرقل رسیده لشکر بسیار ترتیب نموده بعدد روسای جنود اسلام چهار سردار تعیین کرده بجانب شام روان گردانیده لاجرم خالد باتفاق سایر سپهسالاران اسلام از ظاهر دمشق برخاسته روی برومیان آوردند و در کنار نهر یرموک بدیشان رسیده از جانبین بتسویه صفوف پرداختند و خود را مستعد جنگ و جدال و حرب و قتال ساختند و در آن معرکه جنود روم سیصد هزار بودند و لشکر اسلام بقولی چهل هزار و پیش از آنکه دلیران روزگار هیجان غبار معرکه کارزار انگیزند قاصدی از مدینه رسیده با واز بلند گفت مژده باد ای مسلمانان که اینک از نزد خلیفه رسول خدا دوازده هزار سوار خنجرگذار بمدد شما میرسد و در پهلوی خالد ایستاده اورا از فوت صدیق اکبر و خلافت امیرالمؤمنین عمر خبر داد خالد گفت برین تقدیر من از امارت لشکر معزولم قاصد جواب داد که بلی سرداری این سپاه تعلق با بوعبیدة بن الجراح گرفته القصه با وجود این اخبار خالد دل از جا نبرد و باتفاق سایر مردان بمیدان نبرد تاخته دود مرگ از جان کفار برآورد

نظم

بهر سو که خالد برآورد تیغ
فرو ریخت خون همچو باران ز میغ
گهی جانب چپ گهی سوی راست
بزد تیغ و از کافران کینه خواست

و سایر سرداران مسلمانان شمشیرها آخته و بر شامیان تاخته اعدا نیز لوازم کشش و کوشش بتقدیم رسانیدند

شعر

دها ده برآمد ز هر دو گروه
زمین شد ز سم ستوران ستوه
بخون یلان خاک آغشته شد
تو گفتی زمین ارغوان کشته شد

بالاخره ریاح نصرت احدیت از مهب عنایت بی غایت بر شقه علم امت سید عالم صلی الله علیه وسلم وزیده لشکر قیصر فرار بر قرار اختیار کردند و در آن معرکه قرب صد و بیست هزار کفار کشته شد از اهل اسلام سه هزار نفر شربت شهادت چشیدند و آن مقدار غنیمت بدست مسلمانان افتاد که زبان بیان از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف می‌نماید

بیت

ز بسیاری رخت و اسب و شتر
دل و دیده مفلسان گشت پر

و بعد از اجتماع غنایم و انضباط رخوت و بهایم خالد نزد ابوعبیده رضی الله عنه رفته اورا از فوت امیرالمؤمنین ابی بکر و خلافت امیرالمؤمنین عمر و عزل خود و نصب او بامارت لشکر خبر داد و ابوعبیده بتقسیم غنایم پرداخته خمس آن اموال را بمدینه فرستاد و بموجب نوشته که از نزد فاروق اعظم باسم او صدور یافته بود نصف جهات خالد را نیز گرفته ارسال داشت و این معنی بر خواطر لشکریان بغایت گران آمد والله المستعان

ذکر وفات امیرالمؤمنین ابی بکر الصدیق

مختصر بیان

استماع

الصدیق و بیان بعضی از فضایل آن سالک مسالک توفیق در روضة الاحباب مسطور است که سبب فوت صدیق اکبر آن بود که یکی از معارف یهود آنجناب را ضیافت نمود و زهر در طعام تعبیه کرده امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه و حارث بن کلدة طبیب آن طعام خوردند و در اثنای اکل حارث گفت یا خلیفهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم درین خوردنی زهر یکساله است و من و تو یک روز از عالم خواهیم رفت مرویست که هر دو در یک روز بیمار گشته و مدت یکسال مریض بوده و در جمادی الاخری سال سیزدهم از هجرت وفات یافتند و در سبب موت آنجناب اقوال دیگر نیز ورود یافته که ایراد آن فایده متصور نیست و امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه در ایام مرض چون دانست که زمان ارتحال از دار الملال نزدیک است فاروق اعظم را بولایت عهد تعیین نمود و در آن باب وثیقه در قلم آورده نخست طلحة بن عبید الله و بعضی دیگر از صحابه در باب خلافت امیر المؤمنین عمر اندک مضایقه کردند و بالاخره سر اطاعت بخط فرمان صدیق اکبر نهادند در روضة الصفا مسطور است که امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه در وقتی که پهلو بر بستر ناتوانی داشت فرمود که چون مرا حالتی که ناگزیر مخلوقاتست روی نماید و شربت فنا چشیده آید و از غسل و تکفین و نماز فراغت دست دهد جنازه مرا قریب بر روضهٔ منورهٔ مصطفی علیه من الصلوة اشرفها ببرید و بگوئید که یا رسول الله ابوبکر آمده است و دستوری میخواهد که درآید اگر اجازت شود مرا در جنب قبر مطهر خیر البشر دفن کنید و علامت رخصت حضرت آن باشد که در روضه بی آنکه کسی بجنباند یا کشادن آن شود مفتوح گردد و اگر دستوری نیابید جسد مرا در گورستان بقیع مدفون گردانید آنگاه بر زبان الهام بیان راند که انا لله و انا الیه راجعون این کلمات روز یکشنبه از آنجناب صدور یافت و روز دوشنبه بهشت عدن شتافت گویند آخر سخنی که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر زبان متکلم شد این بود که توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین صحابه بعد از اقامت مراسم تجهیز و تکفین و اداء نماز جنازه ورا قریب بحجره حضرت رسالت آورده الفاظی که تلقین کرده بود بر زبان آوردند در ساعت در روضه باز شد لاجرم در جنب مرقد مطهر خیر البشر حفر قبر قیام نموده ولد صدیق اکبر عبد الرحمن و فاروق اعظم و ذو النورین و طلحه بقبر درآمدند و در شب آنجناب را دفن کردند نقلست که چون خبر این واقعهٔ کبری به پدر صدیق اکبر ابو قحافه رسید اصلا متغیر نشد و گفت لله ما اخذ و له ما اعطی و ابو قحافه بعد از چند ماه از فوت پسر بعالم دیگر انتقال نمود و بصحت پیوسته که ابوبکر صدیق رضی الله عنه زاهدترین و متواضع ترین صحابه بود و در ایام خلافت جامهٔ پشمینه پوشیدی و در تکلف ماکول و ملبوس نکوشیدی در روضة الاحباب مسطور است که در آن روز که صدیق اکبر رضی الله عنه بخیر البشر صلی الله علیه وسلم ایمان آورد چهل هزار درم نقد داشت و همه را در طریق رضاء حق سبحانه و تعالی صرف نمود لاجرم عنایت بی غایت احمدیه قد رشحها بلبان تحقیق اساس حدیث ما نفعنی مال احد قط مثل ما نفعنی مال ابی بکر مقترن گردانید رحمت بی نهایت محمدی کام جانش را از کاس ان امن الناس علی فی صحبته و ماله ابابکر شربتی نافع چشانید و کلام معجز انتظام و سیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی که در شان آن خلیفهٔ عظیم الشان نازل شده بر کمال زهد و پرهیزکاری او برهانیست روشن و حدیث صحت انجام انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الحوض بر کمال قرب و صداقت آنجناب نسبت بحضرت رسالت مآب دلیلیست متین و بنا بر مدلول کریمه مذکوره و نزول آیه شریفه ان اکرمکم عند الله اتقیکم نزد علماء اهل سنت و جماعت افضلیت آنجناب بر سایر اصحاب امریست مقرر و مقتضای فحوای آیت وافی هدایت ثانی اثنین اذ هما فی الغار فضلاء شریعت نبوی و علماء ملت مصطفوی را وصول بمرتبهٔ علیهٔ آنسرور بغیر امکان متصور نه از ابو الغالب و کلبی رحمهما الله که از اکابر اهل التفسیر اند منقولست که در کریمه والذی جاء بالصدق و صدق به مراد از الذی جاء بالصدق محمد صادق صلی الله علیه وسلم و مقصود از صدق به ابوبکر صدیق است رضی الله عنه و همچنین بعقیدهٔ بعضی از مفسران در آیهٔ عظیم الشان ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و من رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا و جهرا هل یستوون مراد از عبدا مملوکا ابوجهل بن هشام است و مقصود از من رزقناه منا رزقا حسنا صدیق اکبر است و در صحیح بخاری از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما مرویست که گفت قال کنا فی زمن النبی صلی الله علیه وسلم لا نعدل بابی بکر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم لا نفاضل بینهم و ترمذی در جامع خود از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که نیست مر احدی را نزدیک ما نعمتی مگر آنکه ما مکافات آنرا بجای آورده ایم مگر ابوبکر پس بدرستی که مر او را نزد ما یدیست

است که مکافات آن را ایزد سبحانه وتعالی در روز جزا خواهد کرد و اگر می بودم من گزیننده خلیل هر آینه می گرفتم ابو بکر را خلیل الا و ان صاحبکم خلیل الله و هم از ابو هریره رضی الله عنه در صحیح مسلم منقولست که روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم اصحاب هدایت انتساب را مخاطب ساخته گفت که امروز از شما روزه دار کیست ابو بکر گفت که من پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست از شما که امروز از عقب جنازه رفته باشد ابو بکر گفت که من باز پیغمبر بر زبان مبارک راند که کیست از شما که امروز عیادت بیمار کرده باشد ابو بکر گفت که من باز خاتم الانبیا فرمود که کیست از شما که امروز مسکینی را طعام داده باشد صدیق گفت که من باز رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست از شما که امروز عبادت بی شمار کرده باشد ابو بکر گفت که من حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که این خصال در مردی جمع نشود مگر آنکه به بهشت در آید راقم حروف گوید که مناقب و مفاخر آن خلیفه ستوده مآثر موفور است و خصایل حمیده و فضایل پسندیده او غیر محصور خامه شکسته زبان از ایراد جمیع آن امور معاف و معذور انه العفو الغفور

ذکر ازواج و اولاد امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه در روضة الاحباب مسطور است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه در جاهلیت دو عورت بحباله نکاح در آورد یکی قتیله بنت عبد العزی که بعضی نام او را قتیله گفته اند و عبد الله که بذات النطاقین اشتهار یافته از و متولد شدند دوم ام رومان بنت عامر که والده عبد الرحمن و عایشه است و امیر المؤمنین ابی بکر در اسلام نیز دو زن عقد کرد یکی اسماء بنت عمیس که محمد از وی متولد شد دوم حبیبه بنت خارجه بن زید انصاری و او در وقت وفات صدیق حامله بود و دختری آورد

ذکر جماعتی که در وقت فوت ابو بکر بر سر شغل و عمل بودند باتفاق ارباب خبر قاضی امیر المؤمنین ابی بکر فاروق اعظم بود و کاتبش ذو النورین و زید بن ثابت و عبد الله بن ارقم رضی الله عنهم غلام صدیق سدیف منصب حجابت داشت و عامل آنجناب در مکه عتاب بن اسید الاموی بود و عتاب نیز در همان سال عالم را بدرود نمود و در طایف عثمان بن ابی العاص والی بود و در صنعا مهاجر ابن ابی امیه و در حضرموت زیاد بن اسید و در نجران جریر بن عبد الله البجلی و در بحرین علاء الحضرمی و در سواد عراق مثنی بن حارثه شیبانی و در بلاد شام ابو عبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان اما این سه کس در تحت امر و نهی خالد بن الولید می بودند چنانچه از ضمن حکایات سابقه بوضوح می پیوندد

گفتار در بیان احوال امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه علی سبیل الایجاز لا علی طریق الاطناب نسب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه به هشت واسطه بکعب بن لوی که از جمله اجداد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم است می پیوندد برین منوال که عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب و مادر فاروق اعظم حنتمه بود بنت هاشم بن المغیره بروایت اول مادر امیر المؤمنین دختر ابو جهل است و بقول ثانی خواهر ابو جهل و تولد آنجناب بعد از سیزده سال از واقعه فیل اتفاق افتاده و کنیتش ابو حفص است و قیل ابو حفصه و لقب آن خلیفه کثیر الحسب فاروق بود زیرا که نوبتی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در شان او فرمود که ان الله جعل الحق علی لسان عمر و هو الفاروق فرق الله بین الحق و الباطل و مشعر باین معنی است این بیت شیخ فرید الدین عطار بیت چو حق بر زبان و کلامست زفرقت فاروق این تمامست و فاروق اعظم را در زمان خلافت امیر المؤمنین گفتند در روضة الصفا مسطور است که چون عمر رضی الله عنه بر مسند خلافت نشست فرمود که ابو بکر را خلیفه رسول خدا می گفتند اگر مرا خلیفه رسول خدا گویند سخن دراز گردد پرسیدند که از ذات خجسته صفات تو بکدام لفظ تعبیر کنیم جواب داد که شما مؤمنانید و من امیر شما هم لفظ امیر المؤمنین بر من اطلاق نمائید و در روایتی آنکه این سخن را مغیره بن شعبه گفت و فاروق۲ آن را بسمع رضا اصغا فرموده لقبش امیر المؤمنین قرار یافت قال فی مروج الذهب و هو اول من سمی امیر المؤمنین سماه عدی بن حاتم و قیل غیره و الله اعلم و نقش خاتم امیر المؤمنین عمر این بود که کفی بالموت واعظا یا عمر و فاروق اعظم از اشراف و اعیان قریش است و در ایام جاهلیت بامر سفارت و رسالت ایشان قیام مینمود و در سال ششم از بعثت بشرف اسلام مشرف گشته بمتابعت حضرت رسالت و اصحاب را که در کنج اختفا منزل داشتند بمسجد الحرام برد تا آشکارا بادای نماز قیام نمودند و مشرکان از مهابت آنجناب نتوانستند که در صدد منع و زجر آیند و بروایتی در آن ایام آیه کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من

و بقولی بنت هشام بن المغیره ۳

اعظم ۲

بین الجمهور من المؤمنین در زمان آن خلیفه ولایت قرین امان گشت و مرتبه او در متابعت سنت و سیرت نبوت از امثال و اقران درگذشت امیرالمؤمنین عمر اول کسی است که مردم او را امیر
المؤمنین گفتند و نماز تراویح بجماعت گزارند و نخستین شخصی است که دره ساخت و شارب خمر را هشتاد تازیانه حد زد و اول خلیفه که شبها تنها دوران نمود و از احوال رعایا تفتیش
فرموده بود و اتخاذ بیت المال در اسلام و اختراع نمودن دیوان و وقف کردن مواضع و مزارع و وضع تاریخ هجری و عقوبت فرمودن بهجا و ساختن زندان از
جمله محدثات آن خلیفه فرخنده صفات است و فاروق اعظم نخست کسی است که مردم را از بیع ام ولد مانع گشت و فرمود که تا در جنازه از چهار تکبیر گذارند و پیش
ایام خلافت پنج تکبیر و شش نیز میگفتند و بنا مساجد جامع امصار در زمان خلافت آنجناب واقع شد و کوفه و بصره هم در آن اوقات تعمیر یافت و اکثر بلاد شام و
اسکندریه و عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان و بعضی از طبرستان در زمان خلافت او مفتوح گشت و صیت قوت و شوکت حامیان حوزه دین در اطراف
و اقطار زمین شایع گشته اساس دولت سلاطین از بیخ و بن برکنده گشت در روضة الاحباب مسطور است که در وقت خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه هزار و سی و شش
بلده با توابع و لواحق بحیز تسخیر درآمد و چهار هزار مسجد عمارت پذیرفت و چهار هزار کنشت ویران گشت و یک هزار و نهصد منبر در مساجد جهت خطبه وضع
یافت و مدت خلافتش بروایت مقصد اقصی ده سال و پنج ماه و بیست و یک روز بود و فاتش در روز یکشنبه غره محرم الحرام سنه اربع و عشرین روی
نمود و روز دوشنبه در مرقد منور خیر البشر پهلوی صدیق اکبر مدفون گشت در روضة الاحباب مذکور است که بقول عمر رضی الله عنه روز چهارشنبه بیست
هفتم ذی الحجه ثلث و عشرین زخم خورده در روز پنجشنبه وفات یافت و در روایتی شهادتش چهار روز از ماه ذی الحجه مذکوره باقی بود که از این سرای فانی نقل نمود و در سن
عمر او نیز اختلاف است قول اشهر آنکه وقت وفات زندگانی آن خلیفه شصت و سه سال بود و بروایتی پنجاه و چهار و بقولی پنجاه و پنج و شصت سال گفته اند والعلم عند
الله تبارک و تعالی **ذکر فتوحات و حالات ولایات شام و ممالک قیصر** در زمان خلافت و جهانبانی خلیفه ثانی یعنی امیرالمؤمنین عمر بسیاری از
کتب مغازی و سیر مشتمل است برین خبر که چون امیرالمؤمنین عمر بمسند خلافت نشست اول حکمی که کرد عزل خالد بن ولید بود از امارت سپاه شام و
ابو عبیدة بن الجراح بجای وی و این معنی بر خواطر اکابر و اصاغر بغایت گران آمد زیرا که چنانچه سابقا مسطور شد بواسطه مساعی جمیله خالد در ممالک عراق
و شام امور کلیه تمشیت پذیرفته بود و فتوحات عظیمه بسهولت گرفته القصه چون ابو عبیده متصدی امر امارت گشت از قسمت غنایم یرموک ا
پرداخت باتفاق خالد نوبت دیگر ظاهر دمشق را مضرب خیام اقامت ساخت و مدت محاصره بعقیده صاحب مقصد اقصی یکسال و بروایتی شش ماه
و بقولی هفتاد روز امتداد یافته کار اهالی دمشق باضطرار کشید لاجرم ارباب مصالح سخن کرده جهت سرانجام آن مهم قاصدی نزد ابو عبیده فرستادند
و ابو عبیده رضی الله عنه بصلح راضی گشت اما قبل از آنکه این قضیه سمت انتها یابد و قواعد پیمان بایمان تاکید پذیرد خالد بن الولید که در طرفی دیگر از اطراف
دمشق منزل داشت محصوران را غافل یافته بدستیاری شجاعت و پهلوانی و پای مردی کمندهائی که بشکل نردبان ترتیب نموده بود بر یکی از بروج حصار
برآمد و باتفاق بهادرانی که همراه داشت بدروازه شتافته جمعی را که آنجا یافت بقتل رسانید و تکبیر گفته مردمی که در بیرون منزل کرده بودند شهر
را درآورده دست بخون ریختن و غارت کردن برآوردند لاجرم غوغا و شورشی عظیم در میان دمشقیان افتاده علی الصباح که قافله سپهر دوار
بنور حضور خورشید خنجرگذار ارتفاع پذیرفت حاکم دمشق قاصدان همان کار با اعیان از شهر بیرون آمده التجا با ابو عبیده رضی الله عنه نمودند و مبانی مصالحه
استحکام داده در بدل صلح مبلغ صد هزار دینار سرخ نقد کرده بنظر درآوردند و ابو عبیده خالد را نزد خود طلبیده بتاریخ رجب سنه اربع عشر من
الهجرة صلحنامه نوشته شد آنگاه ابو عبیده یزید بن ابی سفیان را بامارت دمشق تعیین نمود و بموافقت خالد متوجه فحل گشت زیرا که جمعی از فحول سپاه روم
در آن موضع هجوم کرده داعیه مقاتله داشتند و بعد از وصول ابو عبیده آنجماعت انهزام یافته فتح فحل و فتوحات دیگر گشت و هم در سال چهارده از
هجرت مسلمانان بسعی شرحبیل بن حسنه و طبریه باهتمام ابو الاعور السلمی مفتوح شد و اهالی آن بلده بدستور دمشقیان التزام ادای جزیه نمودند و در
همین سال فتح بعلبک بر دست خالد بن الولید صورت پذیرفت و از کفار آن دیار بسیاری بقتل رسیده اموال ایشان بدست سپاه اسلام افتاد و در روایتی
آنکه فتح بعلبک نیز بطریق مصالحه دست داد و در سال پانزدهم از هجرت هرقل نوبت دیگر لشکری فراهم آورده و دو نفر از بطارقه روم که یکی تودری و دیگری
سنقس نام داشت بر آن سپاه سرور کرده ایشان را بمحاربه اهل اسلام تحریض نمود و ابو عبیده و خالد رضی الله عنهما باستقبال آن فرقه ضلال
شتافته در نواحی مرج الروم تلاقی مسلمانان با آن گروه جهول ظلوم اتفاق افتاد و محاربه عظیم دست داد و بیاری حضرت باری نسیم فتح و نصرت

[illegible]

و چون آن سابغان تحمل بی ورزیده جیشویان انهزام یافته از آن خاکساران بسیاری به آتش دوزخ پیوستند چنانچه از لشکر اشقیا بوذره وستش که سنش تا چها
انجامیده بود هم در آن معرکه دست از جان فشانده و چون این خبر بسمع قیصر رسیده بغایت متحیر گشته از انطاکیه کوچ کرده در ظاهر بلده رها منزل گزید و ابوعبیده
و خالد رضی الله عنهما بعد از فراغ از واقعه مرج الروم رایت عزیمت بجانب حمص برافراشتند و آغاز محاصره کرده همت بر فتح آن حصار استوار گماشتند و
در آن زمستان در تضییق محصوران کوشیده چون نسیم نوروزی از مهب فتح و فیروزی در وزیدن آمد و قلعه غنچه طری از هبوب باد سحری شکفتن
آغاز نهاد سرو قدان گلستان لشکر نصرت پیکان غنچه سان را بخون دشمنان آب داده جنگ سلطانی در انداختند و بیکبار زبان الهام بتکبیر الله گشادند
گویا ساختند و مقارن آن حال زلزله عظیم در حمص واقع شد و بسیاری از ابنیه قلعه انهدام یافت و از این جهت ارکان ثبات متوطنان آن بنیان تزلزل
گشته طالب مصالحه شدند و ابوعبیده بطریقه که با دمشقیان صلح کرده بود با ایشان نیز مصالحت فرمود و خمس از وجه بدل صلح افراز نموده مصحوب
عبدالله بن مسعود نزد امیرالمؤمنین عمر فرستاد و از کماهی فتوحات که بعنایت واهب العطیات وقوع یافته بود اعلام داد آنگاه عبادة بن الصامت را حسب
عهده ناطق و صامت آن ولایت گردانیده لوای ظفر انتما بجانب حمی برافراخت و آن بلده را نیز بصلح مفتوح ساخت و همچنین در همان سال بلده معرة حمص
و بلده معرة النعمان استسخار یافت و شهر لاذقیه بمساعی جمیله ابوعبیده رضی الله عنه در حیز تسخیر آمد و قنسرین باهتمام خالد بن الولید بسایر بلاد اسلام انضمام
یافت و چون بعد از فراغ از مهم قنسرین بنابر استصواب ابوعبیده معهود که لشکر بسر قیصر کشد و هرقل این خبر شنیده متوهم گردیده از رها بقسطنطنیه رفت
و آن بلده را دار الملک ساخت و ابوعبیده فرصت غنیمت شمرده با لشکر ظفر سلب بجانب حلب شتافت و آن خطه را نیز مصالحة متصرف گشته از آنجا
عنان عزیمت بانطاکیه تافت و مهم اهل انطاکیه نیز بصلح فیصل پذیرفت و ابوعبیده رضی الله عنه جمعی کثیر از اهل اسلام را در آن حصار ساکن گردانید بعد
از آن بموجب فرمانی که از دار الخلافه بدو رسید معاویه را با پنج هزار سوار اسفندیار آثار بر سر قیساریه که از قبل هرقل حاکم قیساریه بود و هر سال نمود و قیقار
با پنجاه هزار از مردم نامدار در برابر معاویه آمده بعد از وقوع قتال شکست یافت و معاویه بقیساریه در آمده بر مسند حکومت نشست و هم درین سال عمرو
عاص بموجب فرموده امیرالمؤمنین عمر و استصواب ابوعبیده رضی الله عنهم بسر ارطبون که از قبل هرقل حاکم غزه و اجنادین بود لشکر کشیده و بین الجانبین قتال
شدید بوقوع انجامیده ارطبون بجانب بیت المقدس گریخت و درهمین سال بروایت صاحب مقصد اقصی و بعضی دیگر از متاخرین فضلا هرقل با ماهان و
قنطار و دیرجان که از اعیان بطارقه روم بودند لشکر فراوان داده بجنگ مسلمانان فرستاد و ابوعبیده با چهل هزار مرد شجاعت نشان بدفع آن
گروهان که با ضعاف مضاعف سپاه او بودند متوجه گشته در کنار نهر یرموک تلاقی فریقین روی نمود و دلاوران آن دو لشکر دست بسنان و خنجر
و شمشیر و ششتیر برده نقد رمق در لوازم کشش و کوشش بتقدیم رسانیدند و بطریقه معهوده بطارقه شکست یافته منهزم گردیدند و مسلمانان قریب
هفتاد هزار کس از رومیان کشته اموال فراوان بغنیمت گرفتند و ابوعبیده رضی الله عنه زبان بشکر کریم خطابخش گشاده خمس غنایم بمدینه فرستاد
و امیرالمؤمنین عمر را از مواهب متجدده آگهی اعلام داد و بروایت امام یافعی درین معرکه مذکوره عکرمة بن ابی جهل و عبدالرحمن بن العوام برادر زبیر و عامر بن
ابی وقاص برادر سعد بسعادت شهادت رسیدند و بقول حمدالله مستوفی شهادت عکرمه در معرکه اجنادین روی نمود و باتفاق مورخین عمرو عاص بعد از
آنکه ارطبون را بجانب ایلیا بگریزانید بموجب فرموده ابوعبیده رضی الله عنه او را تعاقب نموده بیت المقدس را محاصره کرد و ارطبون که از جمله علماء
نصاری بود بعمرو پیغام فرستاد که محالست که از فتح این شهر میسر شود زیرا که نزد من بوضوح پیوسته که اوصاف شخصی که بیت المقدس را مفتوح و مسخر
سازد در ذات تو موجود نیست پس مناسب چنان مینماید که خود را و ما را از رنجانی و معاودت کرده کلمه العود احمد بر خوانی عمرو عاص در جواب این سخنان مکتوبی
نوشته مصحوب شخصی که بلغت رومیان دانا بود نزد ارطبون ارسال نمود و رسول را وصیت فرمود که چنان کند که اهل شهر ندانند که او بر زبان ایشان
عالم است و هرچه از ارطبون بشنود بر لوح ضمیر نگاشته باز گردد القصه چون نامه عمرو عاص به ارطبون رسید همان سخنان را بر زبان گذرانید و در آن
مجلس یکی از رومیان از وی پرسید که آیا تسخیر این شهر بر دست که تیسیر پذیرد ارطبون جواب داد که نزد من بیقین پیوسته که عزیزی که این بلده را
مسخر سازد بصفات کذا موصوف بود و نامش سه حرف باشد و ذات این شخص که حالا بمحاصره مشغول است بدان صفت متصف نیست و نامش
با حرفی که فارقست میان عمرو و عمر چهار حرفست قاصد باز گشته این سخنان را بسمع عمرو عاص رسانید عمرو دانست که اوصافی که بر لفظ ارطبون گذشته

گذشته بر امیرالمؤمنین عمر صادق می‌آید رقعه در آن باب قلمی نموده بمدینه ارسال داشت و عمر بن الخطاب رضی الله عنه بعد از اطلاع بر مضمون آن کتاب باستصواب اصحاب در سال شانزدهم از هجرت بجانب بیت المقدس شتافت و چون بشهر جابیه که از آنجا تا ایلیا پنج روزه راه است رسید امرا مثل ابوعبیدة بن الجراح و خالد بن الولید و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه با اکثر سپاه بموکب خلافت پناه پیوستند و این خبر با رطبون رسید بر سبیل هزیمت عنان عزیمت بصوب مصر منعطف گردانید و طایفه از علما و رهابین بیت المقدس بملازمت امیرالمؤمنین عمر شتافته جزیه قبول نمودند و طریق مخالفت مسدود ساخته ابواب ایلیا باز گشادند و فاروق اعظم در آن بلده داد و تعیین فرموده منشور ایالت ولایت مصر بنام عمرو بن عاص قلمی کرد و عمرو روی بآن طرف آورده ارطبون بصوب روم گریخت و عمرو مصر را بی دردسر نیزه و آسیب پیکان در آن مملکت پای بر مسند حکومت نهاد و روایتی آنست که فتح مصر در سال بیستم از هجرت دست داد و چون امیرالمؤمنین عمر از مهم بیت المقدس باز پرداخت تجدید ابوعبیده را بر جمیع امرا والی آن دیار ساخته رایت مراجعت بجانب مدینه برافراخت و در روضة الاحباب مسطور است که در سال هفدهم از هجرت نوبت دیگر قیصر صد هزار مرد شجاعت اثر یراق کرده بشام فرستاد و آن لشکر بجانب حمص که مستقر رایات ابوعبیده بود روان گشته ابوعبیده بعد از استماع این خبر شهر بند حمص مستحکم گردانید و مسرعان قدسیر جهت اجتماع امرا و سپاه بهر جانب ارسال داشت و هریک از سرداران که بحمص میرسیدند ابوعبیده را بر سکون در چهار دیوار حصار تحریص مینمودند مگر خالد بن الولید که او را بر خروج از قلعه و اقدام بر محاربه ترغیب فرمود و ابوعبیده برحسب صوابدید خالد عمل نمود بیت

سراپرده از شهر بیرون کشید
سپه را همه سوی هامون کشید

و مقارن آن حال و میان بد خوال رسیده مدت سه شبانروز میان اهل اسلام و اصحاب ظلام بساط محاربه قایم بود بالاخره یمن شجاعت و شهامت خالد مسلمانان را پیکر فتح و ظفر در آینه مرام روی نمود و از کفار چهار هزار کشته شد همین مقدار در قید اسار گرفتار شدند و چندان غنیمت بتصرف اصحاب نصرت دلالت درآمد مصراع

وصفش نگنجد در بیان شرحش نیاید در قلم

و ابوعبیده خمس غنایم بمدینه فرستاده و بقیه را بر لشکریان تقسیم نموده موجب فرموده امیرالمؤمنین قعقاع بن عمرو که با چهار هزار کس جهت اهتمام امداد سپاه اسلام ارتفاع داده بعد از وقوع فتح بحمص رسیده بود از غنیمت حصه از آن داشت و چون در آن معرکه بسبب جلادت و پهلوانی خالد صورت نصرت و ظفر جلوه گر گشته بود بعضی از شعرا در مدح او قصاید غرا در سلک نظم کشیدند و تحف گذرانیده از صلات کرامند گردیدند از جمله اشعث بن قیس کندی قصیده گفت که مضمون بعضی از ابیات آن بمعنی این چهار بیت نزدیکست نظم

تهمتنی تو که برده ز باد حمله تو
بروز معرکه دندان پیل و کام نهنگ
قیامتست ز گرز تو در ممالک روم
صاعقیست ز تیغ تو در بلاد فرنگ
در آن زمان که اجل دشمنان جاه ترا
شود مخالف آمال در شتاب و درنگ
کند سنان تو بازی بجان خصم چنانک
بعقل و دل کند آن دلبران شاهد شنگ

و خالد مبلغ ده هزار درهم اشعث را صلة داد و چون این خبر بگوش امیرالمؤمنین عمر رسید موجب تغییر آثار خاطر گردید و با بوعبیده نوشت که باید خالد را نزد خود طلب نمایی که دستار از سرش بردارند و در گردنش انداخته از وی پرسند که مبلغ ده هزار که باشعث انعام کرده از چه ممر بوده اگر گوید که از بیت المال اهل اسلام داده ام خیانت او بوضوح پیوندد و اگر بر زبان آورد که از اموال خاصه خویش انعام کرده ام اسراف او بتحقیق انجامد والله لا یحب المسرفین و بهر تقدیر خالد را از شغلی که دارد معزول ساز و دیگر پرتو التفات بر حالش میفکن ابوعبیده بموجب فرموده خالد را طلبیده از وی تفحص کرد که ده هزار درهم انعام اشعث از اموال خاصه تو بوده یا از بیت المال خالد در جواب سکوت ورزیده بلال دستار در گردنش انداخته گفت فرمان امیرالمؤمنین عمر چنانست که ترا بنشانم و بدارم تا جواب گویی خالد گفت آن وجه از خالص اموال من بوده و ابوعبیده خالد را بمدینه روان کرده چون چشم امیرالمؤمنین عمر بر وی افتاد نوبت دیگر آن سؤال کرد خالد جواب داد که آن وجه از بضربت شمشیر حاصل نموده بودم و غضب عمر رضی الله عنه سمت ازدیاد پذیرفته فرمود تا جهات خالد را قیمت کردند و از مجموع آن که موازی شصت هزار درهم بود بیست هزار درهم را جهت بیت المال برداشته تتمه بوی گذاشتند و این خبر با اهالی شام رسیده زبان طعن بر عمر رضی الله عنه دراز کردند و شرحبیل برخاست و سرزنش بجای آورده و امیرالمؤمنین عمر از کرده پشیمان شده خالد را طلبیده لوازم اعتذار بتقدیم رسانید و در سال هیجدهم از هجرت در بلاد شام طاعون با شیوع تمام یافت و این اول طاعونی که در اسلام بوقوع انجامید و آن را طاعون عمواس گویند زیرا که اول آن بلیه در قریه پیدا شد که آن را عمواس میگفتند بالعین و السین المهملتین و

قریه در میان رمله و بیت المقدس است و در آن وبا بروایتی بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین و غیرهم از عالم انتقال نمودند و از آنجمله یکی ابو عبیده است رضی الله عنه و هو عامر بن عبد الله بن الجراح بن هلال بن اهیب بن ضبة بن الحارث بن فهر بن مالک و فهر از جملهٔ اجداد رسول است صلی الله علیه و سلم و ابو عبیده رضی الله عنه بمذهب اهل سنت در سلک عشرهٔ مبشره انتظام دارد و در اوایل بعثت بوحدانیت حضرت احدیت اعتراف نمود و از جملهٔ احادیثی که در شأن ابو عبیده رضی الله عنه نزد محدثان محقق بصحت پیوسته آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که ان لکل امة امینا و امین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح و فاتش بروایتی که در سیر السلف شرف تصحیح یافته در اردن اتفاق افتاد و معاذ بن جبل بروی نماز گذارد و صاحب گزیده گوید که ابو عبیده رضی الله عنه در بیست و هفت سالگی مسلمان شد و سی و یک سال در متابعت شریعت اسلام اوقات گذرانید و در حمص متوجه عالم آخرت گردید و از او نسل نماند مدت عمرش بروایت مذکور پنجاه و هشت سال باشد معاذ بن جبل رضی الله عنه بعد از وفات ابو عبیده روزی چند بموجب وصیتش بامارت سپاه اسلام قیام نمود و هم بعارضهٔ طاعون هم در آن ایام از عالم انتقال فرمود و معاذ ابو عبد الرحمن کنیت داشت و از قبیلهٔ خزرج بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را بجانب بعضی از بلاد یمن بقضاء آن ولایت سرافراز گردانید و بروایت انس بن مالک در شأن او بر زبان وحی بیان گذرانید که اعلمکم بالحلال والحرام معاذ مدت عمرش بروایت امام یافعی سی و شش سال بود و بقول حمد الله مستوفی سی و هشت سال و عبد الرحمن بن معاذ هم در آن وبا بجوار مغفرت ایزد تعالی انتقال فرمود و از جملهٔ اموات آن سال دیگری یزید بن ابی سفیان است که برادر بزرگتر معاویه و حاکم دمشق بود و دیگری از آنجمله سهیل بن عمرو است که نسبش بعامر بن لوی می‌پیوست و او از اشراف قریش بود و در منزل حنین ایمان آورده برسالت سید ثقلین اعتراف نمود و پسر سهیل ابو جندل نیز در آن واقعه فوت شد و از جملهٔ اموات آن طاعون دیگری شرحبیل بن حسنه است که بمادر منسوب بود و پدرش در سلک اهالی یمن انتظام داشت عبد الله بن مطاع نام و مدت اوقات حیات شرحبیل را شصت و چهار سال گفته‌اند و از آنجمله دیگری حارث بن هشام بن مغیرة المخزومی است که برادر ابوجهل بود و در روایتی که حارث در واقعهٔ یرموک شهادت یافت و فضل بن عباس رضی الله عنهما بروایتی هم در آن بلیه برحمت حضرت واهب العطیه فایز شد و قولی آنکه فضل در حرب یرموک شربت شهادت چشید و بعضی گویند که در واقعهٔ اجنادین بخلد برین رسید اوقات حیاتش بیست و یک سال بود القصه چون خبر وفات جماعت مذکوره و سایر مردمی که صبح زندگانی ایشان در حدود شام بشام رسیده بود خلیفهٔ ثانی شنود جهت ضبط و نسق اموال اموات و قسمت مواریث و تعرف احوال امرا و تفتیش عوارض عجزه و رعایا متوجه آن مملکت گشت و چون ببلدهٔ رمله نزول نمود ارزاق سپاه را مقرر گردانید و در تمام بلاد شام امرا و حکام متعین ساخته اموال جماعتی را که در طاعون عمواس اساس حیات ایشان اندراس یافته بود بحیطهٔ ضبط در آورد و از هر که وارث شرعی مانده بود ترکهٔ او را بوارث رسانید و هر که وارث نداشت متروکاتش را داخل بیت المال گردانید و چون خاطر از سرانجام آن مهام فارغ ساخت رایت مراجعت بجانب مدینه برافراخت و در خلال احوال مذکوره بموجب فرمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه عیاض بن غنم الفهری با پنج هزار مرد جرار از سپاه شام متوجه تسخیر بلاد جزیره و دیار بکر شد و نخست به رقه رفت و بنطش که از قبل هرقل حاکم آن بلده بود در شهر تحصن نمود و عیاض آغاز محاصره و محاربه کرد و بنطش از مقاومت عاجز گشت و قاصدی نزد عیاض فرستاده پیغام داد که اگر مرا با ده کس امان دهی بخدمت تو آیم و طریق مخالفت مسدود ساخته ابواب صلح و صفا بر گشایم و عیاض امان نامه ارسال داشته بنطش با ده نفر از حصار بیرون آمد و نزد عیاض رفته بعد از ادای تحیت پرسید که نام تو چیست عیاض جواب داد که مرا عیاض بن غنم میگویند بنطش چون این نام را شنید روی باصحاب خود آورده تبسم کرد و باز عیاض را مخاطب گردانیده سؤال نمود که ما را بچه چیز میخوانی عیاض فرمود که بقبول ملت حمیدهٔ اسلام و انقیاد احکام شریعت خیر الانام علیه الصلوة والسلام بنطش گفت که ما نمی‌توانیم ترک دین عیسی بن مریم گفتن و شریعت نبی عربی را قبول نمودن بامری دیگر اشارت فرمای عیاض گفت اگر مسلمان نمیشوید جزیه قبول نمایید تا اموال و عیال شما در پناه ما محفوظ ماند بنطش بدین معنی راضی شده مقرر شد که اهل رقه در بدل صلح بیست هزار دینار نقد جواب گویند و بعد از آن هر سال هر نفری از رجال مبلغ چهار دینار جزیه دهند و از اغنام و مواشی خود نیز ده یک بضابط اموال بیت المال رسانند و برین جمله عهدنامه در قلم آمد و در آخر مجلس عیاض از بنطش پرسید که در وقتی که نام و نسب خود را بر زبان آوردم چرا در یاران خود نگریسته تبسم کردی جواب داد که ما در کتب متقدمین خوانده بودیم که فتح رقه بدست کسی میسر شود که نام او یا نام پدرش غنم باشد بنابر آن چون لفظ غنم شنیدم اصحاب خود را تنبیه نمودم که فتح

کرد و آن شخص که [illegible] از خود می گرفت تا مصالحه راغب گشته ترک محاربه کرد [illegible] القصه عیاض [illegible] رقه [illegible] صلح [illegible]
و چون قیاس شهر حران همچنین [illegible] از جزیره تسخیر شده در آن بلاد رایت تفوق برافراخت بعد از آن بجانب نصیبین حرکت کرد و [illegible]
آمد و میافارقین را مصالحه داد و مالکان آن دو حصار استوار را بصلح مسخر کرده [illegible] بعد از آن نصیبین [illegible]
عیاض چندگاه آن قلعهٔ متین را محاصره فرمود و بیکبار فتح و ظفر جلوه گر نگشت آنگاه [illegible] شخصی او را گفت مصلحت آنست که [illegible]
کردم بیاورده آن کوزه ها را بشبکهٔ منجنیق نهاده به نصیبین اندازیم [illegible] معلوم شد که هرکس [illegible]
نصاری عاجز گشته بصلح و صفا رضا دهند و عیاض حسب صواب دید آن شخص عمل نموده [illegible] چندین کس [illegible]
و حال اهالی نصیبین از ضعف [illegible] رسید و کس نزد عیاض فرستادند و طلب صلح نمودند عیاض [illegible]
اتخاذ کشتن عقارب مشغول گشته مسلمانان از اطراف و جوانب [illegible]
و دست بقتل و غارت برآوردند عاقبت الامر عیاض بعجز و بیچارگی رعایا ترحم نموده بقیة السیف را امان داد و مقرر کرد که [illegible]
دینار بدل صلح جواب گویند و ملتزم جزیه شده دیگر پیرامون خلاف نگردند و چون خاطر عیاض از فتح تمامی بلاد جزیره و دیار بکر فارغ گشت بموجب
فرمودهٔ عمر بن الخطاب رضی الله عنه امارت آن ولایت را بعقبة بن فرقد السلمی بازگذاشته رایت مراجعت بجانب شام برافراشت و بعد از [illegible]
بجهت داعی حق را لبیک اجابت گفته فوت شد مدت حیاتش شصت سال بود وفات عیاض در سال بیستم از هجرت روی نمود و هم درین سال [illegible]
و [illegible] بموجب اشارت امیرالمؤمنین عمر بغزو روم رفت و او اول کسی است از اهل اسلام که باقدام اهتمام بدان ولایت درآمده [illegible]
آنکه نخستین شخصی که جهت جهاد بروم رفت میسرة بن مسروق عبسی بود و هم درین سال هرقل وفات یافت و مدت سلطنتش سی و یک سال [illegible]
بود و بعد از فوت هرقل پسرش قسطنطین مالک تاج و نگین شد و در همین سال بلال مؤذن در شام فوت شد و پدر بلال حبشی رباح نام داشت و
مادرش حمامه و او در اوایل اوقات بعثت زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانید و از مالک خود امیة بن خلف تعذیب بسیار کشید تا آنکه [illegible]
ابوبکر صدیق رضی الله عنه [illegible] امیه و بلال رسیده از امیه درخواست نمود که دست از [illegible] امیه [illegible]
بآنجناب فروخت و ابوبکر رضی الله عنه او را آزاد کرد و بلال اول کسی است که بانگ نماز گفت و مدت عمرش [illegible] سال بود و مدفنش
دمشق است و در سال بیست و یکم عمرو عاص بلاد نوبه و بربره و برقه و طرابلس را بطریق مصالحه فتح نمود و [illegible] دینار [illegible] بدل [illegible]
بستاند و هم درین سال خالد بن الولید رضی الله عنه در حمص وفات یافت و هو خالد بن الولید بن المغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم و مادر خالد
است لخواهر ام المؤمنین میمونهٔ هلالیه بود و کنیتش ابوسلیمان و لقبش بقول اهل ملت سیف الله و خالد شصت سال عمر داشت و در سال بیست و
سیم از هجرت قلعهٔ عسقلان بردست معاویة بن ابی سفیان که بعد از فوت برادر خود حاکم دمشق شده بود بطریق مصالحه مفتوح گشت و هم درین سال
معاویه عموریه را نیز در حیز تسخیر آورد و بر ضمیر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نماند که [illegible] از وقایع ممالک شام [illegible]
بصحت اقرب این بود که مرقوم قلم خجسته رقم شد و اطلاع بر سایر اقوال و وقوف بر تفصیل احوال [illegible] اکنون وقت است که
اهتمام بتحریر شمه از فتوحات عراق و ممالک عجم [illegible] بیان بصوب [illegible]
و من الله الاعانة والتوفیق انه هو القادر علی ما یشاء بالتحقیق ذکر فتوحات بلاد عراق و ممالک عجم بعون عنایت [illegible]
سایر وقایع و حالات ایام خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه [illegible]
بیان نگاشته [illegible] در اوایل ایام خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه مثنی بن حارثه شیبانی [illegible]
عجم استمداد نمود و کیفیت پریشانی و بی سامانی [illegible]
خطبه خواند و مردم را بفتح بلاد عراق و غزو [illegible] عجم ترغیب کرد [illegible] هیچکس زبان اجابت نگشاد [illegible]
بن الولید از امیرالمؤمنین عمر رنجیده بودند و [illegible]

بدان سفر گزار یافت ابوعبیده بن مسعود الثقفی که بزعم امام یافعی صحابی بود و بروایت اکثر مورخین در سلک تابعین انتظام داشت آن امر خطیر را قبول کرده بعضی از صحابه نیز بشرط موافقت بجا می آوردند و فاروق اعظم هزار مرد جرار و بروایتی چهار کس از عراق داد و ابوعبیده را بر ایشان امیر کرده مصحوب مثنی بجانب عراق فرستاد و این اول جیشی بود که در زمان خلافت امیرالمؤمنین عمر تجهیز یافت و عنان همت بجهاد اعدا تلفت یافت و در آن زمان بقول اکثر مورخان حکومت عجم تعلق بپوران دخت داشت و رستم فرخ زاد امیر الامرا بود القصه چون ابوعبیده و مثنی بسواد عراق درآمدند جابان و مرزبانان پادشاه عجم سپاهی دلخواه کثرت دستگاه در سایه علم شخصی که موسوم بجابان بود متوجه حرب مسلمانان گشتند و ابوعبیده و مثنی ایشان را استقبال نموده بعد از تلاقی فریقین قتالی اتفاق افتاد که از آن صعب‌تر نتواند بود نظم دو لشکر بهم کرده دو کوه قاف رسیدند در جلوه گاه مصاف خرامیدن بادپایان گشت تزلزل در افکند در کوه و دشت عرق کردن توسنان در شتاب ز دریای آتش برآورد آب سپاه از علمها شده سایه دار دلیران بر آشفته دیوانه وار همه سینه پوشیده کینها گریزان شده رحمت از سینها و بعد از کر و فر بسیار کار اقدار سپاه عرب بر جنود عجم ظاهر گشته رومی بوادی فرار آوردند و ابوعبیده بنصرت و ظفر اختصاص یافته یکی از لشکریان که مطر بن فضه نام داشت جابان را اسیر ساخت اما او را نشناخت و جابان دو غلام و کنیزکی و هزار درهم مطر را وعده کرده امان یافت بعد از آن یکی از مسلمانان جابان را شناخته با زنش اسیر کرده نزد ابوعبیده آورد و کیفیت واقعه شرح نمود ابوعبیده گفت چون مطر او را امان داده است دیگر متعرض نمی توان شد مصراع نقض پیمان مخالف شریعت است القصه پیش از آنکه ابوعبیده بقسمت غنایم پردازد این خبر شایع شد که پسر خاله کسری نرسی نام با لشکری در نواحی کسکر نشسته است و حصار سقاطیه را پناه خود ساخته و رستم فرخ زاد سپهسالاری موسوم بجالینوس و فیل جالینوس با بیست هزار مرد نامزد مدد نرسی کرده لاجرم ابوعبیده بخاطر گذرانیده که قبل از آنکه آن دو سپاه بهم پیوندند متوجه دفع شر ایشان گردد و بدین عزیمت لشکر بسر نرسی کشیده او را بضرب تیغ و سنان منهزم گردانید آنگاه بسر جالینوس تاخته مهم او را نیز بر طبق ناموس فیصل داد و چون هزیمتیان برستم فرخ زاد پیوستند رستم بار استصواب پوران دخت بهمن جادو را با لشکر گران و فیلان گردون توان بجنگ ابوعبیده فرستاد و بهمن با هشتاد هزار مرد تیغ زن بکنار آب فرات شتافته در موضعی که از آن قس الناطف گویند منزل ساخت و ابوعبیده با هفت هزار یا نه هزار از ابطال صف شکن متوجه بهمن گشته ابن صلوبا بموجب فرموده او جسری بر آب فرات بست و هرچند سلیط بن قیس انصاری و مثنی بن حارثه شیبانی ابوعبیده را از عبور مانع آمدند بجائی نرسید و از جسر گذشته در مرحله تنگ فضا خیمه قامت برافراخت و ابوعبیده شبی که روز دیگر در میدان کر و فر آفتاب حیاتش بمغرب فنا غروب نمود شرط وصیت بجای آورد جمعی را نامزد امارت کرد و گفت اگر من بقتل رسم پسرم وهب امیر لشکر باشد و اگر او نیز کشته شود پسر دوم من مالک امارت کند و اگر او نیز برحمت حق پیوندد ولد سیوم من جبر سردار لشکر باشد و اگر او نیز شربت شهادت چشد سلیط بن قیس الانصاری بشرایط سرداری قیام نماید و اگر سلیط را نیز واقعه ناگزیر پیش آید مثنی بن حارثه شیبانی بلوازم امر امارت پردازد و صباح روز دیگر که اعلام اضاءت گستر در فضاء هوا هویدا شد سپهر نیلی پیکر بهودج زرنگار خورشید مزین گشت و از تلاطم امواج بحر نیلگون گردون دست تقدیر ملک بیچون بساط نمایش افواج کواکب را در نوشت مثنوی صبحدمان کاینه آفتاب برد ز هر دیده خیالات خواب موج زنان گشت ز نزدیک و دور چشمه خورشید چو دریای نور کشتی رفت بدریا فرو غوطه زد انجم بشناور برو لشکر بهمن درفش کاویانی برافراشته و افیال کوه مثال را در پیش صف باز داشته بمیدان مصاف شتافتند و ابوعبیده و سرداران سپاه اسلام میمنه و میسره ترتیب داده عنان بصوب مقابله و مقاتله ایشان تافتند و چون از جانبین دلیران روز پیکار در میدان تاختند و خاک معرکه را چون نیل یکدیگر گل ساختند اسپان مسلمانان از پیلان رم کرده باز گشتند و کفار از عقب درآمده بزخم تیر و نیزه جمعی را کشتند ابوعبیده که آنحال مشاهده نمود باتفاق جمعی از دلاوران از اسب پیاده شده رخ بجانب پیلان آوردند و بعضی از ایشان فیلان را مجروح گردانیده و ابوعبیده خرطوم فیل سفید را که اعظم افیال عجم بود مقطوع ساخت اما در وقت مراجعت فیل بدو رسید و از سر خشم او را در زیر دست و پا در آورده شهید کرد لاجرم کفار دلیر گشته مسلمانان را دل بشکست و کار از دست رفته انهزام یافتند در آنحال عبدالله بن مرثد بجیلی آنکه چون گریختگان مفری نیابند باز گشته بمبارزت مبادرت نمایند جسر را ویران ساخت و هرکس آنجا رسید پل را خراب دید از وهم کفار خود را در آب انداخت

انداخت بنابرین بسیاری از مسلمانان غریق بحر فنا شدند و بعد از شهادت ابو عبیده سلیط بن قیس مثنی رایت برداشته بطریقه قدما اقدام حرب نمود تا بقیه مسلمانان از دریا بساحل نجات رسیدند و در آن معرکه از اهل اسلام چهار هزار تلف شده دو هزار بمدینه آمدند و سه هزار نفر با مثنی در موضع لیس منزل گزیدند و بهمن جادو در تعاقب لشکر مثنی خواست قصد کرد که از آب فرات عبور کند تا با احتیاط بکران خود ایستی سازد اما در آن ولا اخبار پریشان از جانب رستم شنوده بمداین مراجعت نمود و هم در سال سنه اربع عشر من الهجرة امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه لشکری یراق کرده جریر بن عبدالله البجلی را سردار ایشان گردانید و فرمان داد که بمثنی ملحق گشته قدم در وادی جهاد نهند تا انتقام کرده واقعهٔ جسر را داد داده تدارک پذیرد و جریر حسب فرموده بمثنی پیوسته در آن اثنا مهران بن باذان با سپاهی بیکران متوجه حرب ایشان شده در موضع بویب فریقین اتفاق افتاد در خلال قتال مهران بزخم سنان یکی از ابطال رجال بقتل رسید و اتباعش انهزام یافته اهل اسلام تیغ بیدریغ در ایشان نهادند چنانچه بروایتی عدد مقتولان آن معرکه بصد هزار رسید و بعضی از اهل اخبار آن روز را یوم الاعشار خوانند زیرا که صد مبارز در لشکر مسلمانان شمرده شد که هر یک در آن روز ده کافر مقتول گشته بودند و بعد از آن مثنی سوق خنافس و بازار بغداد را که مجمع تجار کفار بود غارت نموده اموال بسیار بدست آورده در میان لشکریان قسمت کرد و چون این خبر بمداین رسید اعیان عجم متأثر شده یزدجرد بن شهریار را بپادشاهی برداشتند و رستم فرخ زاد را بقتال عرب نامزد کرده احوال ایشان روی بانتظام آورد و مثنی کیفیت واقعه را بدار الخلافه عرضه داشت نمود عمر رضی الله عنه بمشورت اجلاء اصحاب زمام رتق و فتق و حل و عقد امور عراق را در قبضهٔ اقتدار سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه نهاد و در اواخر سال چهاردهم یا اوایل سال پانزدهم از هجرت با چهار هزار یا شش هزار یا هفت هزار کس بدان جانب فرستاد و در آن زمستان در منزل شراف که قریب بحدود سواد است اوقات گذرانید و چون نیر اعظم از مرحله حوت به بیت الشرف خویش خرامید سعد از آنجا کوچ کرده متوجه قادسیه گردید و قبل از وصول او مثنی از دار فنا بعالم بقا پیوسته بود و سعد در قادسیه رحل اقامت انداخته تا مدتی سپاه سواد بدو ملحق گشتند و امیرالمؤمنین عمر طلیحة بن خویلد اسدی و عمرو بن معدی کرب الزبیدی و عاصم بن عمرو التمیمی و شرحبیل بن السمط الکندی و جمعی دیگر را متعاقب یکدیگر با سپاهیان جلادت شعار بمدد سعد رضی الله عنه روان ساخت و از آن جانب رستم با شصت هزار سوار یراق دار گزیده و سی و سه زنجیر فیل کوه پیکر کارزار از مداین بیرون خرامیده ساباط را محل بسط بساط عظمت گردانید آنگاه سعد بنابر اشارت عمر رضی الله عنه جمعی از اصحاب را که نعمان بن مقرن المزنی و جریر بن عبدالله البجلی و طلیحة بن خویلد اسدی از آنجمله بودند نزد یزدجرد بن شهریار فرستاد تا او را باسلام دعوت نمایند و ابواب نصیحت بر روی او گشایند و آنجماعت بمعسکر رستم رسیده مصحوب معتمدان او بمداین شتافتند و بمجلس پادشاه عجم راه یافته بادای رسالت قیام نمودند لیکن یزدجرد بقبول کلمهٔ حنیفیه التقیا و احکام شرع شریف موفق نشد و از ادای جزیه عار داشته توبرهٔ خاک برگردن یکی از رسولان نهاد و ایشان آنرا بشارت سعادت داده اهل اسلام بدان معنی تفأل نمودند و گفتند عنقریب زمین عجم در حیز تسخیر امت سید عالم صلی الله علیه و سلم درخواهد آمد و یزدجرد بعد از رخصت ایلچیان متعاقب کس نزد رستم فرستاده پیغام فرمود که بسرعت هرچه تمامتر متوجه میدان قتال گردد و چون رستم از وضع نجومی معلوم کرده بود که کوکب طالع سعد و سپاه عرب در اوج قوت و سعادت است و اختر بخت یزدجرد و جنود عجم در حضیض ضعف و نحوست بتدریج طی مسافت مینمود و پیوسته قاصدان سخندان پیش سعد ارسال داشته طالب مصالحه می بود و پس از ظهور عدم فایدهٔ ارسال رسل و رسایل قاید اجل عنان عزیمت رستم را گرفته بمیدان مقابله و مقاتله رسانید و سعد از قرب وصول اعدا وقوف یافته بتعبیه سپاه خویش که سی و چند هزار مبارز خنجرگذار بودند اشتغال نمود و منذر بن حسان ضبی و طلیحة بن خویلد اسدی را در قلب لشکر جای داد و جریر بن عبدالله البجلی و عمرو بن معدی کرب را بمیمنه فرستاد و ضبط میسره در عهدهٔ قیس بن مکشوح مرادی و ابراهیم بن حارثه شیبانی کرد و خود بواسطه ظهور دمامیل و ثآلیل و عروض مرض عرق النسا بر بام قصری که مشرف بر معرکه بود منزل گزید و خالد بن عرفطه را بجای خویش مقرر گردانید اما رستم جالینوس را با چهل هزار مرد مقدمهٔ لشکر ساخت و هرمزان را بمیمنه باز داشت و میسره را بمهران بن بهرام رازی سپرد و جای خود در قلب مقرر کرد و هژده زنجیر فیل در پیش خویش جای داد و تیراندازان جلد بر آن فیلان سوار گردانید و هژده فیل دیگر بمیمنه و میسره فرستاد القصه صباحی که خورشید خنجرگذار لوای بیضا از افق مشرق برافراخت بهرسنا

عیش بنا دهمت گردانید و فضای بسیط زمین از عکس جوشن نزاند و آفتاب زنگین شده خطوط شعاعی لسان رماح خطی بجانب عیون روشنان افلاک دراز گردیده رستم با سپاه عجم تاجهای مکلل بلعل و درر بر سر و جوشنهای محلی بسیم و زر در بر کمرهای مرصع بر میان بسته در اسپان تازی نژاد نشسته صف قتال بیاراستند و سعد وقاص با لشکر عرب مغفر توکل بر سر نهاده و زره مصابرت در بر افکنده شمشیرهای بران بقصد کافران آخته و سنانهای جان ستان بر گوش اسپان راست ساخته در برابر ایشان بایستادند و مبارز خواستند و در آن روز نخست غالب بن عبدالله اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی قدم در میدان مردان نهادند و از جانب کفار هرمزان که در سلک حکام فرس انتظام داشت با دیگری از شجعان بمبارزت آن دو پهلوان مبادرت نمودند و غالب هرمزان را مغلوب گردانیده دستگیر کرد و کمند اسر در گردنش انداخته نزد سعد برد اما خصم عاصم خائف و هاربانه از پیش او گریخته او در تعاقب نمود و اگر چه فارسیان هجوم کرده مصراع ز جنگ عاصمش معصوم کردند لیکن بکار بارگی از اعیان عجم را استر بار کاب سوار بدست عاصم گرفتار شد و عاصم او را بنظر سعد رسانید بعد از آن آسیای قتال بخون ابطال رجال در گردش آمد و در آن روز که موسوم است باغواث از زمان طلوع فلق تا هنگام غروب شفق قابض ارواح از چشمهٔ حسام خون آشام اقداح مرگ در کام جان شجعان میریخت و از ضرب رماح دو سر و طعن گرز و شمشیر ارواح از اشباح دور می جست و خاک معرکه با خون دلیران می آمیخت نظم همه روی زمین از خون نهان شد تو گفتی بر گیاهی ارغوان شد چو میغ از خون دشمن ریخت باران قلم شد تیغ در دست سواران همه کار زمین خونخوارگی بود کواکب بر فلک نظارگی بود و چون از نهایت آن کارزار خسرو ثوابت و سیار از بام این نیلی حصار میل بخانهٔ مغرب نمود و تاریکی شب زنگی سلب غالب گشته انوار ابصار را از رؤیت اشیا منع فرمود آن دو لشکر دست از کشتن یکدیگر کوتاه کرده رایت مراجعت برافراشتند و هر گروهی در معسکر خویش فرود آمده آن شب تا صباح پاس داشتند بیت طلایه برون شد ز هر دو سپاه شبیخون بدخواه را بست راه و صباح روز دوم که موسوم است بعماس نوبت دیگر گردان هر دو لشکر و مردان هر دو کشور بتسویهٔ صفوف پرداختند نظم نشستند بر اسپ فرزانگی کشیدند خنجر بمردانگی بخون ریختن نیز باگشت تیز سلامت شد از هر طرف در گریز و درین روز در زمان اشتعال آتش حرب و قتال مقدمهٔ لشکر هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که با هزار دلاور خون آشام بفرمودهٔ ابو عبیدة بن الجراح از جانب شام مدد اهل اسلام می آمد بمعرکه رسید و سردار ایشان قعقاع بن عمرو هم از گرد راه بمیدان تاخته سی نوبت بر اهل ضلالت حمله آورد و در هر حمله مبارزی را بر خاک مذلت انداخت بیت سپه را چشم دور می گشت خیره ز بیمش بخت دشمن گشت تیره نقلست که ابو محجن ثقفی را در آن ایام سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بواسطهٔ افراط شرب مدام در غرفهٔ قصری که اقامت داشت محبوس گردانیده بود و در روز عماس ابو محجن از آن غرفه نظارهٔ جلادت مردان صف شکن کرده او را عرق شجاعت جبلی در حرکت آمد و مادیان بلقاء نام سعد بن ابی وقاص را با یکدست سلاح از منکوحه او ام ولدش عاریت نموده عزم رزم نمود و با آن ضعیفه عهد کرد که اگر در آن جنگ کشته نشود بار دیگر بمحبس مراجعت نماید آنگاه سلاح پوشیده و بر آن مادیان بادپای نشسته کالبرق الخاطف خود را بمعرکه رسانید و آغاز کارزار نموده تیغ بلالی بر فرق اعادی میراند نظم بر آن ترک زد خنجر سخت کوش در آمد سرش تا بکوهان زدوش بهر سو که شمشیر در کار کرد یکی را دو کرد و دو را چار کرد دوست و دشمن بر آن میدان داری و خنجر گذاری آفرین کرده مراسم تحسین بجای آوردند ناگاه چشم سعد بن ابی وقاص از بام کوشک بر ابو محجن افتاد که بخون ریختن سپاه دشمن اقدام مینمود و بعد از امعان نظر با خود گفت که حرکات و سکنات این سوار صف شکن با ابو محجن مشابهتی تمام دارد اما او در این قصر محبوس است و اسپش با دیان بلقا می ماند و آن الاغ نیز در طویلهٔ من مضبوط است آیا درین رزم از ما چه کس باشد و بعضی مردم را ظن شد که ابو محجن ملکی است که بموجب الهام ملک منان بامداد مؤمنان قیام می نماید بالجمله چون خسرو کواکب سواکب از جولان در فضای معرکهٔ آسمان ملول گشته روی بدیار مغرب آورد و ظلام شام دلیران خون آشام از استعمال رماح و حسام منع نمود آن دو لشکر از یکدیگر جدا شده ابو محجن حسب الوعده بمحبس خود شتافت و سعد رضی الله عنه از کیفیت حال وقوف یافته نزد ابو محجن رفت و زبان عذرخواهی گشاده آن اسپ و سلاح را بوی بخشید و شرط کرد که دیگر جهت شرب خمر او را حد نزند و ابو محجن خود را از ارتکاب شراب گذرانیده گفت من هرگاه باشامیدن مدام اقدام مینمودم چون تعزیر شرعی تادیب می یافتم ارتکاب آثام آن صعب

رسیده‌اند این آب عفو و مغفرت شسته میشد و اکنون که تو مراد از آن کار بسطلی نعمان ساختی کردی مرا به مشغول کنم و این عصمت تا قیامت از دوستان جریده پاک نمی‌شود لاجرم تو بکرده مرا که دیگر بر گرد این امور نگردم القصه بروز پنجم که موسوم است بعماس باد دیگر آن دو سپاه سپهر اساس عجیب بلباس حرب شده در روی میدان نام و ننگ نهادند و از هر دو جانب دست بخونریزی و فتنه‌انگیزی برآوردند و از هر دو مردانگی داد دلیت دگر باره شیران بجوش آمدند بشیر تکلمی در خروش آمدند و در آن اثنا اشتر بن عتبه از شام بمعرکه رسیده با هفتصد مبارز کار دیده بر میمنهٔ سپاه عجم حمله نمود و سپاه صفوف شجاعت را متفرق ساخته راه سفر آخرت برایشان بگشود و قوی سپاه خصم را برداشت از پیش سرآمد دولت آن قوم لیس بضرب تیغ آتش بار بسر آمد بهر سو سر و دست از بالا آمد در تاریخ اعثم ابن اعثم مرقوم قلم صحت رقم گشته که در آن روز از لشکر رستم پهلوانی شاهنشاه نام بر اسپی بر نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده بمیان هر دو صف آمد و جولان کرد و مبارز خواست و چهار از مسلمانان که مصاف که بجنگ او بیرون رفتند شهد شهادت چشانید بعد از آن زمرهٔ از اهل اسلام عمرو بن معدی کرب را که پیر رسیده بود گفتند تو ای که قدم در میدان نهی و مسلمانان را از شر این کافر مسعود نجات دهی و قبل از آنکه عمرو زبان بقبول آن بگشاید جوانی از بنی تمیم گفت مردی پیر و ضعیف با این شخص قوی چگونه مقاومت تواند نمود عمرو گفت اگر چه من بسر حد شیخوخیت رسیده هنوز مثل تو جوانان را در میدان مردان از پیش برنیستوانم داشت آن جوان باتفاق جمعی دیگر از خویشان بر زبان آورد که همگنان از کمال شهامت و شجاعت تو معلوم است اما چون لیاقت پیر و ضعیف شده می اندیشیم که مبادا چشم زخمی رسد عمرو گفت شتری بیاورید تا ببینیم گفتند شتر بسوار بجنگ این مرد چه کار خواهی رفت فرمود که هر چه من گویم شما چنان کنید و ایشان شتری پیش کشیده عمرو بران نشست و آن جوانان را گفت چاره تیز عمر خویشتن راست کنید و ایشان بنیاد آن کار کرد و چون دستهاشان بزیر زانوی عمرو در آمد قوت کرد و شتر را برانگیخت چنانچه دو تن از آن مردم از دو جانب شتر آویخته ماندند و فریاد برآوردند که ای عمرو ما را رها کن تا شتر را بنشانید و این عاقبت عمرو ایشان را بگذاشت و گفت این حرکت از آن جهت از من صدور یافت که شما را معلوم شود که مرا چه مقدار قوت باقی مانده است آنگاه از شتر فرود آمده و بر اسپ تازی برآمد نشسته بمیدان رفت شاهنشاه مبادرت نمود و بر تخت شاهنشاه شمشیری بجانب عمرو انداخته عمرو آن حمله را بسپر رد کرد و بعد از آن بزخم صمصام سر شاهنشاه فرود آورد چنانچه اثر زخم به ناف رسید و از اسپ در گردید و مسلمانان تکبیر گفته کافران پریشان خاطر گشتند و در آن روز قعقاع بن عمرو و حمال بن مالک اسدی نیز تا شب سرمدی تیغ شجاعت آخته کار بیشتر در قتال اقبال فرمودند و بعضی از فیلان از قتال را مقتول کنند و زخمی را مجروح ساختند گردانید به ثبوت پیوسته که در روز عماس چون آن دو لشکر را فنا و اعدام یکدیگر بنیاد نجامید که چون هادمان قضا قندیل نور بخش آفتاب را از سقف این گنبد فیروزه منقوش به نهانخانه مغرب درآوردند از جانبین شموع و مشاعل برافروخته همچنان باشتعال نایرهٔ حرب مشغول میکردند و در آن شب که موسوم است بلیلة الهریر تا صباح ساقی اجل اقداح تلخ مذاق مرگ بران شوربختان می‌پیمود و دیدهٔ دستان فلک جهت نظارهٔ کارزار گروه خنجرگذار تا وقت ظهور تباشیر صبح پر سپیاز بود روز دیگر که آفتاب تیغ زن بطالع سعد یکه سوار در میدان آسمان تاخت و خیل نجوم نحوست هجوم را بضرب اسنهٔ شعاعی مغلوب و منهزم ساخت آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال عجم نمودار شد و لشکر شجاعت سلب عرب بموجب اشارت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه یکبار متوجه اعدا گشته حمله کردند و اقدام ثبات و قرار آن گروه را تاب تزلزل یافته روی بوادی فرار آوردند و مسلمانان ایشان را تعاقب نمود و هلال بن علقمه برستم رسیده و سردار عجم تیری بجانب او انداخته آن تیر بر پای هلال خورد چنانچه قدمش بر رکاب دوخته شد و هلال همدران گرمی تیغ برستم رسانیده گردنش را از بار سر سبک گردانید و قوی جوبدار رستم از خون تیره گشت جهان جوی تازی بر آن چیره گشت و گفتی بر سر و گردنش بخاک انداخت افگند جگرش و هلال بنا فی الحال قد قتلت رستما در طارم افلاک انداخته رحمیتی چند انشا نمود که ترجمهٔ آن ابیات اینست

نظم

نه دیدی که چون نام آبای من
بشد زنده از پردلیهای من
بوقتی که رستم هزیمت نمود
ز بیدلی بر تیغ خود گشود
وزان دم زد آن زخم کاری مرا
بزین دوخته پای سواری مرا
بتابید حق کردمش سینه چاک
ز مرکب فرستادمش سوی خاک
روانش بدوزخ روان ساختم
لفتح عجم راست افراختم

و زهره بن حویه تمیمی بکالینوس رسیده او را بقتل رسانید و ضرار بن الخطاب درفش کاویانی را که شرح تزیین و ترصیع بجواهر ثمین در جزو ثانی سبق ذکر یافته بدست آورد و در محاربهٔ قادسیه بروایتی از کفار قرب صد هزار بقتل رسیدند و از مسلمانان هشت هزار

و پانصد کس شربت شهادت چشیدند و سعد بن ابی وقاص چون بفتح و نصرت اختصاص یافت بلوازم شکر الهی قیام نمود و از بام قصر بپایان شتافت و بپرسش و نوازش دلاوران قیام نموده باجتماع غنایم که زیاده از حد حصر و احصا بود فرمان فرمود تا سلب رستم را بهلال مسلم داشت منقولست که قیمت کلاه و هفتاد هزار دینار و بهای تاجش صد هزار دینار بود و همچنین سلب جالینوس را که نفاست بی نهایت داشت بزهره عنایت کرد و در عوض درفش کاویانی سی هزار دینار بضرار داده آنرا داخل غنایم ساخت و خمس غنیمت را افراز نموده بمدینه فرستاد و نخست جمازه سواری بدان بلده رسیده و آن اخبار را باهل اسلام رسانید و امیرالمؤمنین عمر مبتهج و شادمان گردیده و سایر مسلمانان در عین فرح و سرور مراسم حمد کریم عطا بخش بجا می آوردند و خلیفه را تهنیت گفتند و متعاقب خبر فتح قاصدان سعد بمدینه درآمده نقود نامعدود و جواهر زواهر و اوانی زرین و سیمین و البسه زربفت و ابریشمین و اسپان راهوار و شتران باربردار و استران رکابی و قطار و اسلحه نفیسه بسیار که خمس غنایم آن معرکه بود بنظر عمر رضی الله عنه رسانیدند و خلیفه آن اموال را بمصارف شرعیه صرف نمود و در جواب نامه سعد نوشت که جهت استراحت سپاه در قادسیه توقف نماید و تا وقتی که مامور نگردد قصد مداین ننماید و هم درین سال یعنی سنه خمس عشر من الهجرة النبویه امیرالمؤمنین عمر عتبة بن غزوان را که یکی از اصحاب پیغمبر آخر الزمان بود با فوجی از جنود ظفر ورود بجانب بصره فرستاد تا در آن ناحیه بلده بنا کند و غرض فاروق اعظم از تعمیر آن شهر آن بود که من بعد میان پادشاه عجم و ملک هند طریق آمد شد مسدود گردد و از یکدیگر استمداد نتوانند نمود زیرا که نزدیک ترین طریقی که فارسیان از آن ممر بهند و بستان توانند رفت آن بود بالجمله عتبه با اتباع شتافته در ساحل بحر شهری وسیع بنیاد نهاد و استادان بنا قریب سه سال در آن بنا کار کردند تا با تمام رسید و چون آن بلده در موضعی واقع شد که اطراف و جوانبش سنگلاخ بود ببصره الشام یافت چه اعراب مثل این جای را بصره گویند و بعد از آنکه بصره مجمع طوایف خلایق گشت عتبه مجاشع بن مسعود را بحکومت آن دیار باز داشته بمدینه مراجعت نمود و در سال هفدهم از هجرت بعالم آخرت انتقال فرمود و عمر رضی الله عنه مجاشع را عزل کرده مغیرة بن شعبه والی آن ولایت شد و پس از چندگاه مغیره بزنا متهم گشته منصب حکومت بصره بابوموسی اشعری انتقال یافت و درهمین سال عمر رضی الله عنه وضع دیوان فرمود و اسامی جمله اهل بیت و اصحاب را در دفتر ثبت کرده جهت هر یک چیزی مقرر فرمود و ابتدا بعباس رضی الله عنه کرده باسم شریفش دوازده هزار درم و از بیست و پنج هزار درم نوشت بعد از آن سادات خاندان سید کاینات را بر سایر ارباب تقدیم داد و بنام هر یک از امهات مؤمنین ده هزار درم تعیین فرمود و هر یک از حضار معرکه بدر را پنج هزار درم داد و سبطین خواجه کونین امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما را بدستور اهل بدر وظیفه مقرر کرد و ابوذر غفاری و سلمان فارسی را نیز داخل آن طبقه گردانید بعد از آن جهت بقیه صحابه از چهار هزار درم تا دویست درم علی اختلاف مراتبهم رقم کشید و در شوال همین سال سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بمقتضای فرمانی که از دار الخلافه بدو رسید متوجه مداین گشته در اثنای راه شهر سیر و بابل و بیلباط را فتح نمود و عساکر عجم که در آن حدود بودند بطریق فرار از جسر دجله گذشته پل را ویران کردند و سعد رضی الله عنه با شصت هزار سوار نامدار بکنار آب رسیده بنا بر فقدان کشتی توکل بر کرم الهی کرد و اسپ در آب راندند و تمامی خیول و بغال و دواب و جمال را باب توجه با احمال و اثقال چون برق و باد از آب گذشته هیچ ضایع نشد مگر قدح مالک بن عامر که در دجله افتاد و بالاخره موج آنرا بر ساحل انداخت و یکی از لشکریان آن قدح را برداشته تسلیم عامر نمود و چون یزدجرد را بوضوح پیوست که سعد وقاص با سپاه عرب بی وسیله جسر و سفینه از دجله عبور نمودند رعبی تمام بر خاطرش استیلا یافته آنچه توانست از اموال خزاین و نفایس دفاین برداشت و بصوب حلوان روان شده بسیاری از نقود و جواهر و اقمشه و امتعه را بحسرت بازگذاشت چنانچه این قضیه را بعضی از مورخین چنین نوشته اند که کان فی بیت المال ثلثة الف الف الف ثلاث مرات اخذ منها رستم عند مسیره الی القادسیة النصف و بقی النصف و عبارت برخی دیگر آنست که و کان فی بیت المال ثلث الف الف و اخذ و النصف ذلک و هربوا و ترکوا الباقی و چون سعد از فرار یزدجرد وقوف یافت بدل جمع و خاطر مطمئن بمداین درآمده نظر بر آن قصور منقش و منیع و ایوانهای دلکش رفیع انداخت و آن اموال لا تعد و لا تحصی و اجناس بیحد و قیاس دیده زبان بحمد مهیمن منان گردان ساخت و ضبط غنایم را بعهده عمرو بن مقرن مرجوع کرد و آن مقدار اشیای نفیسه و اقمشه شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا و فرش و بساطهای گران بها بدست آمد که وصف آن بامداد قلم و بیان تیسیر نپذیرد و از آن جمله بساطی بود از ابریشم شصت گز در شصت گز که اطراف آن بزر ترصیع یافته بود و بروایتی هژده ارش از آن فرش بجواهر غیر مکرر تزیین داشت چنانچه ده ارش از زمرد سبز بود و ده ارش از بلور سفید و ده ارش از یاقوت

از یاقوت سرخ و ده اویش از یاقوت کبود و ده اویش از یاقوت زرد و در حواشی و جوانبش اصناف ریاحین و ازهار و انواع اشجار و اثمار از جواهر آبدار و لآلی شاهوار بافته بودند و آنرا بهارستان نام نهاده و ملوک عجم در فصل شتا آن بساط را مبسوط ساخته مجلس عشرت می آراستند و میان زمستان اوایل ایام بهار می پنداشتند القصه سعد از آن غنایم خمس جدا کرده نهصد شتر جهت حمل آن ترتیب نمود و چون از قیمت بساط موصوف مقومان ذوی الهمم عاجز گشتند آنرا الی آنکه در قسمت داخل سازند اضافه اموال خمس کرده مصحوب بشیر بن الخصاصیه بمدینه فرستاد و تتمه غنایم را بر شصت هزار سوار تقسیم نمود بدست هر سواری دوازده هزار دینار درآمد و چون اموال آن ذخیره فتح بمدینه رسید امیر المؤمنین عمر بتجدید مبتهج و مسرور گشته آن اموال را بخش کرد و بساط را که مجرد رؤیت آن موجب نشاط و انبساط می شد قطعه قطعه ساخت و حصه ای از آن پیش شاه مردان علیه الرحمه والرضوان فرستاد و آنحضرت آنرا به بیست هزار درم و بقولی به بیست هزار دینار فروخت در روضة الاحباب مسطور است که چون یزدجرد بحلوان گریخت سپاه دیگر از سپاهیان عجم در جلولا اجتماع نمود و مهران رازی را بامارت و سرافرازی تعیین کردند و میان را بایمان مؤکد گردانیدند که بهیچ حال در دفع لشکر مسلمانان جهد بلیغ مبذول دارند و از میدان قتال فرار ننمایند و بعضی دیگر از گریختگان معرکه قادسیه و غیر ایشان از عجمیان بجانب موصل رفته در نواحی تکریت مجتمع گشتند و این خبر بسمع سعد رضی الله عنه رسیده برادرزاده خود هاشم بن عتبه را با دوازده هزار مرد جرار بطرف جلولا فرستاد و عبدالله بن المعتم را با شش هزار سوار بجانب تکریت ارسال داشت و چون هاشم بنواحی جلولا رسید مهران رازی قلعه آن بلده را استحکام داده متحصن گردید و هاشم در تضییق محصوران کوشیده و بعد از آنکه مدت شش ماه زمان محاصره امتداد یافت بیکبار فتح جلولا بعنایات ایزد تعالی دست داد و قریب صد هزار نفر از اتباع مهران رازی بدست بهادران حجازی کشته گشتند از قتلی هر طرف پشته ها پدید آمد و این معنی سبب تسمیه آن بلده شد بجلولا لانها جللت بالقتلی موسوم گشت و در آن دیار غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاد چنانچه بعضی از مورخان خمس آنرا شش هزار هزار دینار گفته اند و چون یزدجرد در حلوان از واقعه جلولا وقوف یافت ملالت زده بری متوجه شد و فوجی از سپاه را آنجا گذاشته روی براه ری آورد و هاشم بر فرار نیز مطلع گشته بسوی حلوان شتافت و آن بلده را بی جنگ تسخیر نموده در حیز تصرف آورد و برین قیاس عبدالله بن المعتم تکریت و موصل را مفتوح ساخت و فتح ماسبذان و شروان هم در آن سال بر دست ضرار بن الخطاب تیسیر پذیرفت و در سال هفدهم از هجرت فتح اکثر بلاد اهواز که بزعم بعضی از ارباب اخبار مشتمل بر هفت شهر است بوقوع پیوست و ابو هریره بفرموده امیر المؤمنین عمر لشکر به هرمز کشیده هرمزان که حاکم آن مملکت بود و بمدینه شتافته زبان بکلمه طیبه توحید گویا گردانید و درهمین سال فتح سوس بسعی ابوهریره واقع گردید و بروایت صاحب مستقصی تسخیر اهواز ابو موسی اشعری را دست داد و هرمزان را گرفته بمدینه فرستاد و هم درین سال سعد وقاص از امیر المؤمنین عمر اجازت طلبیده بنای بلده کوفه پرداخت و با سپاه اسلام در آن مقام لوای اقامت برافراخت و سبب تعمیر کوفه آن شد که هوای مداین که در آن زمان نشیمن مسلمانان بود با مزاج اعراب موافقت نداشت صاحب تاریخ جعفری و بعضی دیگر از سالکان مسالک سخن وری آورده اند که آن بلده را بجهت آن کوفه گفتند که نخست در آن موضع از نی و بوریا منازل ترتیب نمودند و مثل این جای را اعراب کوفه گویند و باتفاق اکثر مورخان وضع تاریخ هجری درهمین سال وقوع یافت و سبب این اختراع را حمزه بن حسن اصفهانی در کتاب تواریخ کبار الامم برین موجب رقم فرموده که در زمان خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه وثیقه نوشته شد که ختام آن بشهر شعبان مختوم بود و نظر امیر المؤمنین عمر بر آن نوشته افتاد پرسید که آیا ازین شعبان شعبان امسال مراد است یا شعبان زمان استقبال چون ازین اطلاق اجمال صورت تعیین طریق صواب در نقاب ارتیاب ماند و هیچ صاحب کیاست نتیجه حکمی که در رفع خصومات و قطع منازعات مرتب بر ضبط و تعیین باشد از مطالعه امثال این خطوط باز نمی ماند و فی الحال جهت قلع این مشکل و قمع این معضل باجتماع اعاظم اصحاب و احضار اولی الالباب امر فرمود و با ایشان آغاز مشورت کرده فرمود که چون بمواهب الطاف الهی و اعوان تربیت حضرت رسالت پناهی کثرت اموال و سعت احوال مخصوص و منوط بر آنست قسمت زکوة و اخراج صدقات را از تعیین اوقات چاره نخواهد بود و وضع قانونی که موافقت ادای واجبات مضبوط ماند و انتظام امور انجام آن راه نیابد ناگزیر است مناسب آنکه باز نمایند که طریق وصول بمعرفت زمان حدوث وقایع بچه کیفیت تیسیر پذیر است آنگاه از قواعد علما در بدیع صورت افتاد که دانستن این نوع ضابطه بر قواعد رسوم فارسیان بنیاد توان نهاد آنگاه امیر المؤمنین عمر باحضار هرمزان که از اعیان دانایان فرس بود اشارت فرمود و او بملازمت رسیده بعد از وقوف بر سبب طلب چنان باز نمود که فارسیان را حسابیست که آنرا ماه روز میخوانند و مراتب

بود دیوانی مع

معاملات را بآن حساب درست میدانند و اصحاب ماه روز را تعریب نموده مورخ کردند و مصدر آنرا التیاس باقی ماند و لفظ تاریخ بر زبان آوردند
بعد از آن عثمان اهتمام بطلب دفتری که اصل تاریخ اسلام را بران مبنی دارند معطوف داشتند و بانعقاد اجماع صحابه دیانت مبداء تاریخ ملت سال هجرت
بر صحایف اوراق نگاشتند و بعضی از ادبا در تعریف تاریخ چنین گفته اند که التاریخ یوم معلوم ینسب الیه زمان یاتی علیه و بار گفته بعضی قوم گویند که
ورخت الکتاب توریخا و بلغت بنی قیس بر زبان رانند که ارخته تاریخا و علی ای حال تاریخ در اصل مصدر باب تفعیل است و اطلاق تاریخ بر تالیفی که
مشتمل باشد بر وقایع و احوال بعضی از ارباب جاه و جلال و اصحاب دولت و اقبال مجازی بود و بر حکم تکثر حالات برخی از بلاد و امصار و حادثات
قرون و اعصار بسمت شیوع و اشتهار دارد و قیل فلان تاریخ قومه ای الیه ینتهی شرفهم و از مبداء ایجاد عالم تا زمان ظهور ملت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم پیوسته طوایف بنی آدم وقایع کلیه را تاریخ میکرده اند و بهنگام تعیین اوقات آن واقعه را در قلم آورده اند و اول تاریخی که مقرر
شد هبوط آدم بود و بعد از ان طوفان نوح علیهم السلام آنگاه مخلص ابراهیم علیه التحیة و التسلیم از آتش نمرود و بنی اسمعیل بنا و کعبه معظمه را تاریخ ساختند و اسرائیلیان
مبعث موسی را صلوات الله علیه و رومیان جلوس اسکندر ذو القرنین را و قریش واقعه فیل را و عجمیان پیوسته جلوس ملوک ذو شوکت را تاریخ
اعتبار میکرده اند و آخرین تواریخ ایشان ابتدای پادشاهی یزدجرد بن شهریار است که سلطنت آن طبقه بر و اختتام یافت و تاریخ جلالی که حالا مبنی تقاویم
بر آنست مبداء آن اول سلطنت سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی است و بعضی از تواریخ بر حرکات شمس که یکسال آن عبارتست از سیصد و شصت
و پنج روز و کسری است مبنی است و برخی بر سیر قمر که سال آن سیصد و پنجاه و چهار روز است و کسری و تاریخ هجری ابتناء دارد بر حرکت ماه کما لا یخفی
علی اهل التفطن و التنبه چون هلال داس مثال محرم سال هجدهم از هجرت در مزرعه سپهر خضرا نمودار گردید بسبب عدم فیضان باران عنایت ملک
منان در مدینه از قحط و غلا وقوع انجامید و حیاض ریاض و عیون جبال بسان سراب در بیابان و چشمه خورشید در آسمان از آب خالی شد و ساحت
مزارع و کشت زار و بیوت اغنیا و اهل حشمت را مانند خرمن ماه و خوشه سنبله از حبوبات عاری گشت آتش جوع در معده ها شیوع یافت و نایره گرسنگی در
درون مساکین را فروزانی مشتوی نمود چنانچه فقیر و غنی بجز گرد راه خوردنی در دل نماند از زراعات حاصلشان گرسنه بارگه کهکشان بجای
سیاه غدیر و عیون روان گشته چشمها جوی خون و چون اضطرار خلایق بسیار شد عمر بن الخطاب رضی الله عنه با طایفه از اجله اصحاب جهت استسقا
بصحرا شتافته دست دعا بر آوردند و عباس رضی الله عنه را شفیع ساختند و آنجناب بتضرع و زاری از سحاب عنایت حضرت باری باران طلبیده التماس
عباس عز اجابت یافت و هم ان لحظه غمام انعام الهی آغاز فیضان کرده تا کثیره از قطار امطار بکشت زار امید همگنان میرسید و طوایف انسان بشکر
گذاری این احسان دست و پای عباس را بوسیدند حسان بن ثابت بیتی چند در سلک نظم کشید که اول آن ابیات اینست شعر سال الامام وقد
تتابع جدبنا فسقی الغمام بغرة العباس و در سال نوزدهم از هجرت امیر المؤمنین عمر سرای عباس رضی الله عنه و منزل مروان را خریده داخل مسجد رسول
الله صلی الله علیه و سلم گردانید تا آن بقعه شریف وسیع و فسیح گردید و در همین سال بقول امام یافعی سید القراء ابو المنذر ابی بن کعب الانصاری
الخزرجی وفات یافت و او از جمله اصحاب بدر است و قوت حافظه اش بمرتبه بود که بعد از نزول سوره لم یکن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را
گفت ان الله امرنی ان اقرء علیک لم یکن الذین کفروا ابی گفت یا رسول الله حق تعالی اسم مرا نام برده است آنحضرت فرمود که آری و ابی از غایت شادی
گریان شد و این حدیث که بروایت انس بن مالک بصحت پیوسته دلالت بر کمال فضیلت ابی بن کعب میکند رضی الله عنه در روضة الاحباب مذکور است
که درین سال فوجی از اهل بادیت در بلده رمله بغار کوه لبنان در آمدند و در انجا تختی دیدند مردی مرده بر زبر آن خفته و در جانب آن تخت
لوحی مجسم از طلا یافتند که سطری چند بلغت رومی بر آن نگاشته بود مضمون سطور آنکه من سبا ولد لؤاسم که بشرف ملازمت عیص بن اسحق النبی علیه
السلام مشرف گشتم و مدتی بدولت و اقبال گذرانیدم و در دار دنیا عجایب بلا انقضا مشاهده نمودم از جمله آنکه در چله تموز بکرات باریدن برف و
تگرگ دیدم با اینکه اگر امثال این امور بنظر کسی در آید تعجب نماید و غریب تر از همه امری آنکه بنی آدم از مرگ بغایت غافل است و حال آنکه قبور آبا و اجداد و احباب
و اولاد خود را می بیند و از اعظم وقایع که حساب روز قیامت نمی اندیشد و تحقیق که من میدانم قومی که با وجود اقرار بوحدانیت پروردگار مرا از کنار
غار بیرون برند و این تخت مرا ملک خویش شمرند و چون این امر بظهور آید مزاج زمان از نهج اعتدال انحراف یابد و امانت و دیانت در میان مردم نا

و عاقبت محمود صلحا و متقیان را باشد والسلام و در سنه عشرین هجری جمعی از اهل کوفه بمدینه شتافته از سعد وقاص رضی الله عنه شکایت کردند و فاروق اعظم سعد را از آن منصب معاف داشته امارت کوفه بر عمار بن یاسر قرار گرفت و عبد الله بن مسعود جهت ضبط اموال بیت المال متعین گشت و هم درین سال اسید بن حضیر ایضا که وفات یافت و او از جمله روسای بنی عبد الاشهل بود و بجودت قرات و حسن صوت اتصاف داشت کنیتش ابو یحیی است و قیل ابو عتیک و هم درین سال ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب که پسر عم سید عالم بود و سعد بن عامر الجمحی فوت شدند و در سال بیست و یکم واقعه نهاوند اتفاق افتاد و دران معرکه اهل اسلام را ظفر و نصرت دست داد و مجملی از کیفیت قضیه مذکوره آنکه چون خبر عزل سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه از ایالت کوفه بسمع یزدجرد بن شهریار رسید فرصت [illegible] طریق اهتمام مسلوک داشت تا مردم خراسان و ری و همدان و اصفهان در باب محاربه مسلمانان با وی اتفاق نمودند و قرب صد و پنجاه هزار تیغ گذار بهم آوردند و فیروزان را که از جمله اعاظم مبارزان عجم بود بران لشکر سردار گردانید و این خبر بمدینه رسید و امیر المؤمنین عمر بنا بر استصواب امیر المؤمنین حیدر نامه بنعمان بن مقرن مزنی که در کسکر اقامت داشت نوشت مضمون آنکه سردار لشکر عراق بوده بمقابله و مقاتله اهل شقاق پردازد و [illegible] تا پنج هزار مرد بمدد نعمان روان فرمود و چون نامه فاروق اعظم بنعمان رسید سپاه کوفه و بصره را جمع گردانید و تهیه اسباب قتال پرداخته متوجه نهاوند گشت و بعد از وصول بدان منزل در برابر فیروزان که در گرد معسکر خویش خندقی عمیق کنده بود خیمه اقامت برافراخت و مغیرة بن شعبه را برسالت روان ساخت و مغیره نزد فیروزان رفته او را باسلام دعوت کرد و گفت اگر مستقلا قلاده ذلت ضعیف [illegible] جزیه قبول نمایی فیروزان هیچیک از ان دو امر را قبول ننمود و چون مغیره بی نیل مقصود مراجعت کرد نعمان بنا بر صواب دید طلیحة بن خویلد یک دو کوچ باز پس نشست و فیروزان این معنی را بر عجز حمل نموده بپای جسارت از خندق بگذشت و از عقب مسلمانان متوجه گشت و بعد از تلاقی فریقین مدت دو روز متعاقب نایره جنگ و جدال التهاب و اشتعال داشت و در روز سیوم تا آنکه نعمان بن مقرن بسعادت شهادت رسید نسیم فتح و ظفر بر پرچم اهل اسلام وزید و حذیفة بن الیمان بموجب وصیت امیر المؤمنین عمر باشارت نعمان صاحب رایت گشته لوای امارت برافراشت و کفار عجم را مغلوب و منهزم گردانید و روی زمین را از خون دشمنان برنگ شقایق النعمان لون ساخت و فیروزان بضرب تیغ قعقاع بن عمرو کشته گشته قرب ده هزار کس از عجم بسرحد عدم شتافتند و اهل اسلام غنایم فراوان گرفته در نهاوند رحل اقامت انداختند و خمس غنایم را مصحوب سایب بن الاقرع بمدینه فرستادند و فتح نهاوند را فتح الفتوح نام نهادند زیرا که بعد از آن عجم را اجتماع میسر نپذیرفت و از جمله شهدای معرکه نهاوند یکی طلیحة بن خویلد اسدی است که ذکر ارتداد و معاودتش باسلام سبق ذکر یافت و بروایت اعثم عمرو بن معدیکرب نیز در معرکه نهاوند بعالم عدم شتافت و هم دران سال دینور و همدان بطریق مصالحه مفتوح شد و چون این اخبار بسمع یزدجرد بن شهریار رسید دل از ملک و مال برگرفته باصفهان رفت و آنجا نیز مجال توطن محال دانسته روی بصوب خراسان آورد و هم درین سال در دیار اسلام درهم و دینار بسیار بنام حضرت پروردگار عز اسمه مضروب گردید و در بعضی از آن ذرها نیز کلمه طیبه لا اله الا الله منقوش بود و بر برخی لفظ الحمد لله منقور و قول آنکه نام امیر المؤمنین عمر را نیز بران سکه‌ها نقش کرده بودند و هم درین سال اصفهان بسعی عبد الله بن عتبان مفتوح گشت و حاکم آنجا بعد از محاربه فراوان امان طلبیده جزیه قبول کرد و هم درین سال بواسطه شکایت اهل کوفه عمار بن یاسر از ایالت آن سرزمین معزول گشته مغیرة بن شعبه قایم مقام شد و درهمین سال امیر المؤمنین عمر یهود را از اراضی خیبر اخراج نمود و آن زمینها را در میان مسلمانان قسمت فرمود و فوت علاء الحضرمی هم درین سال واقع شد و در سنه اثنی و عشرین آذربایجان باجتهاد مغیره در حیز تسخیر آمده اهالی آنجا مبلغ هشتصد هزار درم در بدل صلح ادا نمودند و درین سال اهل همدان آغاز سرکشی کرده نعیم بن مقرن بضرب تیغ و سنان کرت دیگر ایشان را مطیع و منقاد گردانید و خطه ری و قومس و دامغان نیز مسخر و مفتوح گشت در روضة الاحباب مسطور است که هم درین سال والی مازندران و اهالی طبرستان با مسلمانان طریقه مصالحه مسلوک داشتند خراج بر گردن گرفتند و احنف بن قیس باشارت عمر رضی الله عنه با بیست هزار کس از لشکر بصره و کوفه بصوب خراسان شتافته یزدجرد پناه بخاقان ترک برد و استمداد نمود و خاقان با سپاه فراوان بمقام امداد آمده از آب آمویه عبور نمود و احنف از طرف مرو متوجه دفع ایشان گشته در اثنای راه با سه کس از اقربای خاقان بازخورده ایشان را براه عدم روان کرد و چون این خبر بخاقان رسید تطیر نمود و طبل مراجعت فرو کوفته راه دیار خویش پیش گرفت یزدجرد حیران و سرگردان بود تا وقتی که بر دست آسیابانی کشته گشت چنانچه مجملی از این واقعه در ضمن حکایات سابقه گذشت

در سال بیست و سیم از هجرت نبی آخر الزمان ولایت کرمان بر دست سهیل بن عدی و عبد الله بن عتبان و مملکت سیستان باهتمام عاصم بن عمرو تمیمی و خطهٔ مکران بسعی حکم بن عمرو ثعلبی بحیز تسخیر درآمد و درین سال خبر بمدینه رسید که شهرک حاکم فارس با جمعی کثیر از فارسیان حق ناشناس شهر توّج را که در سرحد آن ولایت بجانب اهواز واقع است معسکر ساخته و رایت شوکت بعزم رزم سپاه اسلام برافراخته و امیر المؤمنین عمر امرای بلاد و رؤسای عباد را بمقاتلهٔ شهرک مامور کرده هریک را بحکومت ناحیهٔ از آن ولایات نامزد فرمود و آن جنود ظفر ورود بمملکت فارس درآمده اقدام ثبات و قرار شهرک تزلزل یافت و عنان عزیمت بصوب وی قرار یافت و مجاشع بن مسعود توّج را داخل حوزهٔ ایمان ساخته عثمان بن ابی العاص در شیراز و اصطخر علم تسلط و اقتدار برافراخت و هم درین سال ساریة بن زنیم بموجب فرمودهٔ امیر المؤمنین عمر با لشکر ظفر اثر بجانب فسا و دارابجرد رفته کفار آن ناحیه در قلعه خزیدند و ساریه مدت دو ماه بامر محاصره پرداخته بالآخره جمعی کثیر از اکراد فارس مدد آن مدبران آمدند و ایشان از حصار بیرون شتافته عنان بمعرکهٔ پیکار تافتند و در آن جنگ بسیاری از مسلمانان سعادت شهادت یافتند و در کتب اکثر اهل اخبار مسطور است که در روز جمعه که کار ساریه و متابعان او باضطرار انجامیده بود کیفیت حال او در وقت اداء خطبه امیر المؤمنین عمر ظاهر گشته ندا کرد که یا ساریة الجبل الجبل و حضرت حق عز و جل بقدرت کامله و حکمت شامله آن آواز را بگوش ساریه رسانید تا خود را از فضای صحرا بدامن کوه کشید و آن جبل را بر پس پشت کرده کرت دیگر روی باعدا آورده دست بتیغ و سنان برد و چندان کارزار نمود که صورت فتح و ظفر در آینهٔ مراد و مرام روی نمود و درهمین سال قتادة بن النعمان الظفری الخزرجی الکندی وفات یافت و او برادر مادری ابو سعید الخدری بود و بروایت حمد الله مستوفی مدت شصت و پنج سال در عالم زندگانی نمود

ذکر حج گذاردن خلیفهٔ ثانی رضی الله عنه و انتقال او بعالم جاودانی

در ماه ذی حجهٔ سنهٔ ثلث و عشرین عمر بن الخطاب رضی الله عنه جهت گذاردن حج اسلام با فوجی از طوایف انام متوجه بیت الحرام شد و اکثر امهات مؤمنین را زاد و راحله داده در آن سفر همراه برد و چون بمکهٔ مکرمه رسید شرایط تعظیم و احترام خانهٔ مالک علام بجای آورده لوازم طواف رکن و مقام بتقدیم رسانید و متقضی المرام عنان عزیمت بمدینهٔ طیبهٔ خیر الانام علیه الصلوة و السلام معطوف گردانید و بعد از وصول بمقصد روزی کعب الاحبار با وی گفت که یا امیر المؤمنین تهیهٔ سفر آخرت بپرداز که از عمر تو زیاده از سه روز باقی نمانده و چون عمر رضی الله عنه مطلقا مرضی و المی نداشت از سخن کعب تعجب نموده پرسید که تو این معنی از کجا دانستی جواب داد که از توریة و بعد از آن غلام مغیرة بن شعبه که موسوم بفیروز بود و ابو لؤلؤ کنیت داشت و بزعم اهل سنت و جماعت مجوسی یا نصرانی بود و شیعه آنرا با شجاع الدین خوانند و در سلک اهل اسلام منتظم دانند نزد خلیفهٔ ثانی رفته از کثرت مطالبهٔ مالک خود شکایت نمود امیر المؤمنین عمر پرسید که چه هنر داری فیروز گفت آهنگری نجاری و نقاشی فاروق اعظم رضی الله عنه باز سؤال کرد که روزی مغیره از تو چه مبلغ میطلبد جواب داد که دو درم و بقولی آنکه گفت چهار درم عمر گفت که با وجود این همه هنر آنچه مغیره از تو میطلبد مناسب است و غلام مغیره از شنیدن این سخن متغیر شده عمر گفت ای ابو لؤلؤ شنیده‌ام که آسیای بادی میتوانی ساخت چه باشد که جهت آرد کردن غلات بیت المال آسیای گردان سازی فیروز جواب داد که برای تو آسیایی سازم که تا چرخ دوار دایر باشد اهالی هر بلاد و امصار از آن بازگویند و از مجلس بیرون رفت امیر المؤمنین عمر گفت این غلام مرا بقتل تهدید نمود و بعد از آن نزدیک صبحی که مبارز خورشید خنجر انتقام بقصد خونریزی از غلاف افق بیرون کشید ابو لؤلؤ بمسجد شتافت و در وقتی که فاروق اعظم رضی الله عنه در محراب امامت بادای نماز بامداد قیام مینمود قدم جرأت پیش نهاد و چهار زخم یا شش زخم بآن امام رسانید و از آنجمله زخمی که در زیر ناف زده بود کارگر آمده امیر المؤمنین عمر از پا درافتاد و فیروز بروایت شیعه از مدینه گریخته بطرف عراق شتافت و در کاشان وفات یافت و بمذهب اهل سنت و جماعت همان ساعت گرفتار گشته چون دانست که حالش بکجا منجر خواهد شد کارد بر حلق خویش مالیده متوجه جهنم گردید القصه بعد از آنکه عمر بن الخطاب رضی الله عنه مجروح و ناتوان شد نزد اجلهٔ اصحاب بتحقیق پیوست که صحتش ممکن نیست التماس نمودند که شخصی را که شایستهٔ مسند خلافت باشد بولایت عهد خود تعیین نماید فاروق اعظم گفت سزاوار این کار شش بزرگوارند علی بن ابیطالب و عثمان بن عفان و طلحة بن عبید الله و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله تعالی عنهم مناسب آنست که ایشان یکی را از میان خود بر سریر امامت بنشانند و بعد از گفت و شنید بسیار مهم برین جمله قرار یافت امیر المؤمنین عمر ابو طلحهٔ انصاری را گفت میباید که پس از فوت من با پنجاه نفر از انصار بر اصحاب شوری موکل باشی و تا کسی را طلبد پیش ایشان نگذاری و تقاضا نمائی که مهم خلافت را بسرعت قرار دهند و اگر مخالفت در میان ایشان پیدا شود جانب اکثر را ترجیح دهی و یک نفر یا دو نفر را که مخالف باشند بقتل رسانی و اگر سه نفر ازین شش کس بر یک طرف باشند و سه نفر بر طرف دیگر جانب آن سه کس را که عبد الرحمن

عبد الرحمن بن عوف در آن میان باشد ترجیح ثانی را باید که پسرم عبد الله در آن مجلس باشد اما در امر خلافت دخل نکند در روضة الصفا مسطور است که چون امیر المؤمنین عمر آن شش نفر را جهت شوری تعیین نمود عباس رضی الله عنه آن وصیت را شنود امیر المؤمنین علی را گفت انسب آنست که خود را داخل اصحاب شوری نگردانی جناب ولایت مآب جواب داد که انی اکره الخلاف عباس گفت برین تقدیر خواهی دید آنچه مکروه طبع تست و پس از آنکه ترجیح جانب عبد الرحمن بسمع همت شاه مردان رسید با عباس گفت که بار دیگر خلعت خلافت از ما مسلوب شد عباس پرسید این معنی از کجا دانستی علی مرتضی وصیت مذکور را بر زبان آورده گفت بی شبهه عبد الرحمن که داماد عثمان است بخلاف رای او عمل نخواهد نمود و سعد بن ابی وقاص که پسر عم عبد الرحمن است جانب او را رعایت خواهد فرمود و برین تقدیر با وجود آنکه طلحه و زبیر موافق من باشند دست با من مقصود نخواهد رسید عباس گفت یا ابا الحسن ترا اکرات نصیحت کرده ام و شرط نیکخواهی بجا آورده و ترا اصلا منفعت قول من نشدی از جمله بعد از فوت سید عالم صلی الله علیه وسلم گفتم که در طلب خلافت مسارعت فرمای و تو این سخن را بسمع رضا نشنودی و دیروز ترا اشارت کردم که خود را داخل اصحاب شوری مگردان قبول ننمودی حالا بار دیگر مصلحت چنان مینماید که چون این مهم را بر تو عرض کنند رد فرمائی مگر آنکه اهل شوری متفق اللفظ والمعنی خواهان بیعت تو باشند امیر علی گفت اگر این قوم خدای نکرده همت بر دفع ما مقصور دارند و میخواهند که با دیگری لوازم متابعت بجای آرند در روضة الصفا مسطور است که چون فاروق اعظم را یقین شد که آن زخم التیام پذیر نیست پسر خود عبد الله را فرمود که نزد ام المؤمنین عائشه برو و از من امیر المؤمنین تعبیر مکن که من امروز امیر مسلمانان نیستم بلکه بگوی که عمر ترا سلام و تحیت میرساند و از تو رخصت میطلبد که در پهلوی دو صاحب خویش مدفون گردد و عبد الله بموجب فرموده عمل نمود و آن التماس بعز اجابت اقتران یافت و امیر المؤمنین عمر بآن اکتفا نکرده وصیت فرمود که بعد از انقراض رشته حیات من بار دیگر از صدیقه دستوری خواهید اگر اجازت دهد فبها والا مرا در گورستان مسلمانان دفن کنید و فاروق اعظم بعد از آنکه از املای این وصایا فراغت یافت در اواخر ذی حجه سنه ثلث و عشرین بمخلد برین شتافت اکابر صحابه و اعاظم احباب پس از اقامت مراسم تجهیز و تکفین جنازه آن رحمت انداز را برداشته بدر حجره عائشه رضی الله عنها بردند و بار دیگر استجازه کردند صدیقه فرمود که من چگونه از عطیه خود رجوع نمایم و ام آنگاه انگشتان خود را مشبک ساخته بر سر نهاد و آواز برکشید که واعمراه واابوبکراه دوست شما بزیارت آمده است و در رخصت دخول میطلبد از استماع این آواز فریاد از نهاد اهل مدینه برآمد و زلزله در زمین و زمان افتاد پس جسد مطهر جناب خلافت مآب را در پهلوی امیر المؤمنین ابی بکر دفن ساختند رضی الله تعالی عنه و عن جمیع اصحاب خاتم النبیین الی یوم الدین

ذکر بعضی از فضایل اعدل اصحاب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه

از جمله عطایای سنیه و مواهب علیه که امیر المؤمنین عمر در متابعت خیر البشر میسر شد یکی آنکه در چند امر از امور و چند کلام معجز نظام حضرت واهب العطیه موافق رای صواب نمای او نازل گشت اول در قضیه اسیران غزوه بدر و کیفیت آن قضیه چنان بود که خیر البریه علیه السلام والتحیه در باب قتل و فدیه آنجماعت با اجلهٔ اصحاب بطریق مشورت سلوک داشت صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و اصحاب تو در میان قریش آبا و ابنا و اعمام و اخوان و ابنا اعمام دارند و ابعد ایشان بتو نزدیکست منت بر ایشان نه تا ایزد تعالی بر تو منت نهد یا فدا بستان تا مسلمانان را از آن قوتی پیدا شود و امید است که آنجماعت عاقبت بملازمت تو شتابند رسول صلی الله علیه وسلم در جواب ابوبکر هیچ نگفت و چون آنجناب از مجلس عالی بیرون رفت فاروق اعظم بعرض حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم رسانید که این اسیران دشمنان خدا اند ترا تکذیب نموده از وطن اخراج کردند و در میدان عداوت لوازم مقاتله بجای آوردند اشارت فرمای که همه را گردن زنند تا اسلام شیوع و عزت گیرد و کفر منعدم و ناچیز گردد و درین باب میان حضرت رسالت مآب و اصحاب گفت و شنید بسیار واقع شده آخر الامر آنحضرت رای صدیق را اختیار فرموده مهم اسیران بر فدیه قرار یافت چنانچه در ذکر غزوه بدر مذکور گشت آیتی که مشعر بسرزنش مسلمانان بود در فرود آمد و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بر زبان وحی بیان گذرانید که اگر عذاب رب الارباب نازل می شد غیر از عمر که گفت مشرکان را می باید کشت و فدائی نباید گرفت هیچکس نجات نمی یافت دیگر آنکه در صحیحین از انس بن مالک و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم مرویست که فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که موافقت کردم با پروردگار خود در سه امر گفتم یا رسول الله لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی فنزلت واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و گفتم یا رسول الله یدخل علی نسائک البر والفاجر فلو امرتهن بالحجاب فنزلت آیة الحجاب و اجتمع نساء النبی فی الغیرة فقلت عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن فنزلت کذلک دیگر آنکه بعد از فوت عبد الله بن ابی سلول چون حضرت

رسول صلی الله علیه و آله قصد فرمود که بر جنازهٔ او نماز گذارد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه دست در دامن آنحضرت زده در منع از آن امر مبالغه کرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم ممتنع نشده بر عبد الله نماز گذارد و هنوز از مصلی دور نرفته بود که آیهٔ ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره نازل گشت دیگر آنکه در اوایل هجرت که روزهٔ رمضان فرض شد بعد از نماز خفتن رخصت اکل و شرب و جماع نبود و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه همواره خاطرش میخواست که در لیالی آن ماه شبگیر تا وقت طلوع صبح صادق خوردن و آشامیدن و جماع کردن مباح گردد اتفاقا شبی از آن شبها پس از ادای صلوة عشا آنجناب را با اهل او اتفاق مجامعت افتاد و صباح این صورت را بعرض حضرت رسالت رسانید و متعاقب آن حال آیهٔ کریمهٔ احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم وانتم لباس لهن علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم وعفی عنکم الایة نازل شد و امور مذکوره برین امت بلند رتبت تا زمان طلوع صبح مباح گشت دیگر آنکه بعضی از مفسران گفته اند که چون این آیه نزول نمود که ثلة من الاولین وقلیل من الآخرین فاروق اعظم بگریست و بعرض حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم رسانید که ما ایمان آریم بخدا و رسول وی و کلام او را تصدیق نمائیم و اندکی از ما نجات یابد و هم در آن اوان این آیه نازل گشت که ثلة من الاولین وثلة من الآخرین و حضرت پیغمبر آخر الزمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه را طلبیده و بر زبان وحی بیان گذرانید که قد انزل الله فیما قلت یا ابن الخطاب دیگر آنکه در روضة الاحباب مذکور است که جمعی از احبار یهود با صاحب مقام محمود گفتند که جبرئیل بر تو فرود می آید و حال آنکه میان ما و او عداوتست اگر میکائیل بر تو فرود می آمد متابعت تو میکردیم فاروق اعظم فرمود که دشمن جبرئیل دشمن میکائیل است و دشمن میکائیل دشمن جبرئیل کسی که این دو فرشتهٔ مقرب را دشمن دارد دشمن خداست پس بتصدیق القول عمر این آیه نازل شد که من کان عدوا لله وملائکته ورسله وجبریل ومیکال فان الله عدو للکافرین و در جامع ترمذی از عقبة بن عامر روایتست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر بعد از من پیغمبری بودی هر آینه عمر بشرف نبوت مشرف می شد و ایضا در کتاب مذکور از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که ابو بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والآخرین الا النبیین والمرسلین و در روضة الاحباب مسطور است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان عمر رضی الله عنه فرمود که ان الشیطان یفر من عمر و در جامع ترمذی از ابو سعید خدری رضی الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گفت که هر کس که بر مسند نبوت نشسته او را دو وزیر بوده از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین اما دو وزیران من از اهل آسمان جبرئیل است و میکائیل و دو وزیران من از اهل زمین ابو بکر است و عمر و در روضة الاحباب مسطور است که در زمان خلافت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نصاری نجران که عمر رضی الله عنه باخراج ایشان امر فرموده بود بملازمت شاه ولایت آمده معروض گردانیدند که یا امیر المؤمنین عمر ما را از وطن مالوف بیرون کرده بود چه شود که اگر حکم فرمائی که باز بدان دیار رفته ساکن شویم علی مرتضی فرمود که کان عمر رشیدا الامر فلا اغیر شیئا صنعه و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که گفت من بیزارم از کسی که ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما به نیکی یاد نکند پوشیده نماند که امثال این حدیثها از حضرت متقدس نبوی و مقتضیان سیر مصطفوی صلوات الله علیه وسلامه در شان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بسیار مرویست و ایراد مجموع آن اخبار صحیحة الآثار لایق بسیاق تاریخ نیست لاجرم قلم سخن گذار طریق اختصار مسلوک داشته بتعداد ازواج و اولاد امجاد آنجناب مبادرت نمود و هو الهادی الی سبیل المطلوب والمقصود

ذکر ازواج و اولاد عمر بن الخطاب رضی الله عنه

ارباب اخبار آورده اند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مدت الحیوة شش زن در سلک ازواج کشید اول زینب بنت مظعون بن حبیب و عبد الله که بزرگترین فرزندان آنجناب بود و عبد الرحمن اکبر و حفصه از این منکوحه متولد شدند دوم ملیکه بنت جرول بن مالک بن مسیب و زید اصغر و عبید الله که در جنگ صفین با معاویه بود از این زن بوجود آمدند سیوم ام حکیم بنت حارث بن هشام مخزومی و از وی دختری تولد نمود که فاطمه نام داشت چهارم جمیله بنت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح و این جمیله پسری آورد که او موسوم بعاصم گشت پنجم ام کلثوم بنت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و از وی پسری و دختری تولد نمودند پسر زید نام داشت و دختر رقیه و از ایشان عقب نماند چنانچه در مقصد اقصی مذکور است زید را عبد الملک بن مروان زهر داد ششم عاتکه بنت زید بن عمر بن نفیل و از این زن پسری متولد شد که او را عیاض میگفتند و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب را دو سریّه بود یکی از ایشان یک پسر آورد که موسوم بعبد الرحمن اوسط گشت و از دیگری پسری و دختری بوجود آمد پسر را عبد الرحمن اصغر نام بود و دختر را زینب و بدین روایت امیر المؤمنین عمر را نه پسر و چهار دختر بوده باشد والله اعلم

ذکر جماعتی که در سال فوت امیر المؤمنین عمر بر سر شغل و عمل بودند

جمهور مورخان برانند که در وقت وفات عمر رضی الله عنه نافع بن عبد الله خزاعی در مکه حاکم بود و سفیان بن عبد الله الثقفی در طایف و ابو موسی اشعری در بصره

نسخه
ام کلثوم

در بصره و مغیرة بن شعبه در کوفه و عمرو بن عاص در مصر و عمیر بن سعد در حمص و معاویة بن ابی سفیان در دمشق و عمرو بن عتبه در [illegible] و یعلی بن امیه که او را یعلی بن منیه نیز گویند در یمن و عثمان بن ابی العاص در بحرین و حذیفة بن محصن در عمان و قاضی مدینه در زمان امیر المؤمنین عمر زید بن ثابت بود و قاضی کوفه شریح بن حارث کندی و قاضی بصره کعب بن یسار و کاتب عمر رضی الله عنه زید بن ثابت بود و بعضی از مورخان زید بن ارقم و معیقیب بن [illegible] را نیز اضافه نموده اند و حاجب امیر المؤمنین عمر غلامش بود یرفا نام والعلم عند الله العلام

حکایت غرابت آیات شوری و بیان بیعت کردن صحابه با ذی النورین بخلاف رضا و تمنای اولیا

چون اهالی مدینه از دفن امیر المؤمنین عمر و اقامت مراسم تعزیت فراغت یافتند اصحاب شوری یعنی علی مرتضی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم در سرای مسور بن مخرمه یا در حجره عایشه صدیقه رضی الله عنها یا در بیت المال بمشاورت در امر خلافت مجتمع گشتند و هر یک خطبه خوانده و مناقب و مفاخر خویش بر زبان رانده میان ایشان قال و قیل بسیار بتطاول کشید بالاخره عبد الرحمن گفت ای قوم مرا که [illegible] در امر خلافت رغبتی نیست و با شما درین باب مضایقه ندارم لیکن اگر خواهید این مهم را مفوض برای من سازید تا کسی را که لایق دانم خلیفه گردانم آنگاه عبد الرحمن گفت این مهم را راجع بسه تن سازید زبیر رضی الله عنه گفت من حق خود را بعلی بن ابی طالب تفویض نمودم و طلحه رضی الله عنه [illegible] گفت من امر خویش را بعثمان باز گذاشتم و سعد رضی الله عنه گفت من کار خود را بعبد الرحمن متعلق گردانیدم آنگاه عبد الرحمن برغبت خود و سعد را از ربقه خلافت بیرون آورد و اصحاب شوری عهد و پیمان در میان آوردند که از سخن و رای عبد الرحمن در نگذرند و در روضة الاحباب مسطور است که چون عبد الرحمن گفت که اختیار این کار را بمن تفویض نمایید امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ساکت بود و بغیر زبان الهام بیان نگشود و عبد الرحمن جهت سکوت را پرسیده آنجناب جواب داد که شرط کن که بی ملاحظه اغراض نفسی در رعایت جانب اولی و اتباع نفس و هوا این امر را فیصل دهی و عبد الرحمن رضی الله عنه برین موجب عهد و پیمان در میان آورد و تعیین خلیفه مفوض برای او شد بعد از آن عبد الرحمن از شاه ولایت پناه سؤال کرد که اگر با تو مبایعت نکنم رضای تو بتقدم که بخلافت کیست آنجناب جواب داد که بایالت عثمان و از عثمان نیز همین سخن پرسید عثمان گفت علی بن ابی طالب درین کار مناسب تر و میان عبد الرحمن و طلحه و زبیر نیز این سؤال و جواب گذشت طلحه عثمان را اختیار نمود و زبیر علی را بعد از آن عبد الرحمن گفت این کار میان علی و عثمان دایر گشت و مدت سه روز در این فکر بسر برده با اکثر اشراف و اعیان شرایط استشاره بتقدیم رسانید و بسیاری از کبار اصحاب شاه ولایت مآب را اختیار فرموده بعضی از عقلاء صحابه بمتابعت بنی امیه و اتباع ایشان جانب عثمان گرفتند از مسور بن مخرمه که خواهرزاده عبد الرحمن بن عوف بود مرویست که گفت در آن اوقات شبی عبد الرحمن بخانه من آمد و مرا از خواب برانگیخته طلب زبیر و سعد نمود و من فی الحال ایشان را احضار نمودم و عبد الرحمن زمانی نیک بطریق مشاوره با آن دو عزیز سخنان در میان آورد و چون زبیر و سعد بمنازل خویش باز گشتند عبد الرحمن مرا بطلب علی بن ابی طالب فرستاد و من آنجناب را حاضر ساختم عبد الرحمن با شاه مردان آغاز مکالمه نمود تا نیم شب سخنان ایشان امتداد یافت و علی مرتضی رضی الله عنه با امیدواری تمام از خانه بیرون رفت و حال آنکه عبد الرحمن خائف بود که اگر با او بگوید [illegible] شاه مردان [illegible] مسور گوید که چون علی از آن مقام تشریف برد من بموجب فرموده عبد الرحمن عثمان را بدانجا آوردم و عبد الرحمن با عثمان ملاقی گردید تا نماز صبح [illegible] مشغول بود و بروایت صاحب مقصد اقصی مسور بن مخرمه در آن شب بر طبق اشارت عبد الرحمن شاه مردان و عثمان را احضار نمود [illegible] در آن مجلس با امیر المؤمنین علی گفت یا ابا الحسن این بیعت می کنی که بحکم کتاب الله و سنت حضرت رسالت پناهی و سیرت شیخین در میان مسلمانان عمل فرمائی آنجناب فرمود که بر قدر طاقت خویش و آنچه علم [illegible] آنگاه عبد الرحمن همین سخن را با عثمان گفت [illegible] و مقید بوسع و طاقت نگردانید القصه روز دیگر که خورشید از مجمع کواکب [illegible] عبد الرحمن رضی الله عنه اشراف و اعیان را در مسجد [illegible] جمع ساخته بر پهلوی منبر بایستاد و گفت ای اهل شوری شما باتفاق تعیین خلیفه باختیار من تفویض یافته بود و من بلوازم عهد و پیمان وفا بجای آورده بودم که جانب حق را فرو نگذارم و گمان تصدیق این سخن کرده عبد الرحمن عثمان را پیش خود طلبیده و اعاده شرایط مذکور نمود و عثمان از کمال رغبت همه را قبول فرمود و عبد الرحمن با او بیعت کرد گفت خداوندا گواه باش که من رقبه خلافت را در گردن عثمان انداختم و روایتی آنکه عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه در آن مجمع نخست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نزدیک خود طلب داشته گفت یا علی بیعت میکنی با من که بحکم کتاب خدا و متابعت سنت مصطفی و

ابو بکر و عمر قیام نمائی شاه مردان بدستوری که سنن ذکر یافت جواب گفت عبد الرحمن دست از دست آنجناب باز داشت و عثمان را طلبیده چنانچه سلف شد با وی بیعت فرمود در مقصد اقصی مذکور است که چون شاه ولایت مآب را مرتبهٔ اجتهاد حاصل بود و متابعت رای ابو بکر و عمر رضی الله عنهما در سر انجام جمیع مهام لازم نمی نمود در جواب عبد الرحمن بر زبان آورد که بقدر طاقت و توان در آن باب سعی نمایم و عثمان ندانست که بحسب تغیر زمان اختلاف در مسائل وقوع می یابد و هر گاه موافقت مفوت حق نشود متابعت موافقت سلف مناسب است و الا مخالفت متحتم و واجب لاجرم لا تقیید تقلید شیخین را قبول کرد و حال آنکه نتوانست که بر آن موجب عمل نماید و بالاخره بقتل رسید القصه چون عبد الرحمن دست عثمان را گرفته با وی مبایعت نمود و حضار مجلس شرط متابعت بجای آوردند علی مرتضی رضی الله عنه بدان بیعت میل ننمود و بر پای برخاست که از مسجد بیرون رود عبد الرحمن گفت یا علی و من نکث فانما ینکث علی نفسه آنجناب جواب داد که این نه اول روزیست که شما بر ما غلبه کردید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون منقولیست که در روضة الاحباب مرقوم قلم افاضت مآب شده که چون مردم با عثمان رضی الله عنه بیعت کردند علی کرم الله وجهه فرمود که ایها الناس سوگند میدهم شما را که با من راست گوئید که در میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم هیچ کس هست که خواجه کونین باو گفته باشد که انت اخی فی الدنیا و الآخرة غیر از من حضار مجلس گفتند لا یا ولی الله بعد از آن فرمود که هیچ فردی هست در میان شما که خاتم الانبیاء بوی گفته باشد که انت منی بمنزلة هارون من موسی غیر از من اصحاب گفتند نه پس فرمود که هیچ مردی هست در میان شما که جبرئیل ابلاغ او را بر قرات سورهٔ برات امین ساخته گفته باشد که لا یؤدی عنی الا انا او رجل منی غیر از من حاضران[٢] گفتند لا آنگاه فرمود که میدانید که سید المرسلین اجلهٔ مهاجرین و انصار در وقت ارسال سرایا امرا تعیین نمود و هرگز مرا مامور هیچ کس نگردانید جواب دادند که بلی همچنین بود باز آن دین پرور گفت که آیا علم باین معنی دارید که عالم مدرسه و علمک ما لم تکن تعلم در شان من فرموده که انا مدینة العلم و علی بابها بروایتی دیگر فرموده انا دار الحکمة و علی بابها گفتند آری معلوم داریم بار دیگر حیدر فرمود که آیا میدانید که چند کرت اصحاب حضرت رسالتمآب را در مقابلهٔ اعدا که اشتم از میدان مقاتله فرار نمودند و من در هیچ معرکه از قایل کلا انا نبی السیف تخلف ننمودم و پیوسته نفس خود را وقایهٔ ذات مقدس او ساختم گفتند بلی همچنین است که بیان فرمودی باز فرمود که نمیدانید که من بر همه کس در اسلام سبقت دارم جواب دادند که آری میدانیم آنگاه گفت آیا از روی نسب بپیغمبر و عترت از من اقرب کیست جمله گفتند شرف قربت قرابت ترا ثابت است در آن حین عبد الرحمن گفت یا ابا الحسن آنچه از فضایل و کمالات خود برشمردی موافق واقع است لیکن اکنون اکثر مردم بعثمان میل نموده با او بیعت کردند متوقع از غایت مکارم اخلاق تو آنست که با جمهور اهل اسلام اتفاق نمائی و این ملتمس را تلقی فرمائی شاه ولایت پناه فرمود که بخدا سوگند که شما را معلوم است که سزاوار تر کسی [illegible] بیعت تو بنا بر ملاحظهٔ اغراض دنیویه بمقتضای علم خود عمل ننمودید من بجهت اقتضاء زمان مسلم داشتم این امر را بر غیر خود زیرا که میدانم [illegible] سلامت اهل اسلام درین تنزل و تسلیم است چه درین صورت حیف و تعدی مخصوص بمن میشود نه بر مسلمانان عقیدهٔ اهل سنت آنکه بعد از ادای این مقدمات آن امام خجسته صفات بر عثمان رضی الله عنه بیعت کرده از مسجد بیرون رفت و مذهب امامیه آنست که دست بیعت بدست عثمان رضی الله عنه نرسانید اما دیگر از این باب گفت و شنو بسیار نمود والعلم عند الله الغنی الکریم گفتار دوم در بیان مجملی

از احوال امیر المؤمنین عثمان بن عفان از وقت تولد تا زمان انتقال از جهان گذران اصحاب علم انساب آورده اند که نسب عثمان بچهار واسطه بعبد مناف که از جملهٔ اجداد رسول ستوده اوصاف است می پیوندد باین ترتیب که عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد الشمس بن عبد مناف و مادر عثمان رضی الله عنه اروی بنت کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد الشمس بن عبد مناف و مادر مادر عثمان ام حکیم بیضا بود دختر عبد المطلب و بروایت صاحب مقصد اقصی ام حکیم با عبد الله که والد بزرگوار محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم توأم متولد شده بود و کنیت امیر المؤمنین عثمان ابو عمرو است و ابو عبد الله و ابو لیلی نیز گفته اند و لقبش ذو النورین است زیرا که دو دختر را داماد پیغمبر شده بود و عثمان در زمان جاهلیت و اسلام از اغنیا و اعیان قریشیان بود و در اوایل ظهور ملت حنیف تصدیق حضرت رسالت نمود و در تمامی غزوات و مجالس فاضله غیر غزوهٔ بدر و مجلس بیعت الرضوان با حضرت نبوت پناه همراهی کرده و در زمان خلافت خویش در فتح بعضی از بلاد و امصار طریقهٔ اهتمام بجای آورد و افریقیه و قیروان و اندلس و قبرس و کازرون و قلعهٔ سفید و سیرجان و مازندران و بسیاری از بلاد خراسان در اوان حکومت امیر المؤمنین عثمان مفتوح گشت و امیر المؤمنین عثمان اول کسی است که تمامی قرآن را حفظ نمود و کتابت فرمود و جمع کلام ربانی باین ترتیب و قرائت که حالا متعارف است بوی منسوب دارند و بانگ نماز نخستین را که در روز جمعه اهل سنت در اول وقت گویند از مخترعاتش شمارند و در

[٢] [illegible]

ذوالنورین در زمان خلافت جمعی از قرابتان خود را که بفسق و ظلم مطعون بودند بایالت ولایات فرستاد و بسبب استیلای ایشان خواطر طایفه از اشراف و اعیان از خلافت فتد و اهل خیال ملال گرفته انفتاح ابواب فتنه و غوغا اتفاق افتاد و چون مدت یازده سال و یازده ماه و هجده روز از زمان ایالتش گذشت در روز جمعه اواسط ایام تشریق سنه خمس و ثلثین بر دست جمعی از مصریان کشته گشت و وقات حیاتش بقول صاحب مقصد اقصی هشتاد و هشت سال بود و هشتاد و دو سال و نود سال نیز گفته‌اند و مدفنش زمینی است که در میان بقیع غرقد و گورستان یهود واسطه بود **ذکر بعضی از وقایع و حوادث روزگار و بیان تغییر حکام و عمال** جمهور مورخان عالیشان در مؤلفات فصاحت نشان مرقوم کلک بیان گردانیده‌اند که چون امیرالمؤمنین عثمان بر مسند خلافت نشست اول قضیه که در میان آمد قضیه عبیدالله بن عمر بود و صورت واقعه آنکه هرمزان و جفینه نصرانی و دختر ابولؤلؤ را بزخم تیغ بیدریغ کشته بود و مفصل این مجمل آنکه در آن اوان که امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب بزخم خنجر ابولؤلؤ بدرجه هلاکت رسید عبدالرحمن بن ابی بکر بعبیدالله گفت که من دیروز مشاهده نمودم که ابولؤلؤ و جفینه نصرانی و هرمزان والی خوزستان با یکدیگر مشاورت و محادثه داشتند و چون مرا دیدند متفرق شدند و هر یک بطرفی رفتند و از میان ایشان خنجری دو سر بیفتاد عبیدالله چون این سخن شنید و خنجری که ابولؤلؤ پدرش را بدان رسانیده بود بدان صفت یافت قصد هرمزان کرد که هرمزان که بشرف اسلام مشرف گشته و در ظل رعایت بنی هاشم بسر میبرد در قتل پدر او مدخل دانسته بی‌ازرم او را بقتل آورد و از آنجا بخانه جفینه نصرانی رفته او را بهرمزان ملحق گردانید و دختر ابولؤلؤ را نیز به تیغ بیدریغ بگذرانید و داعیه داشت که هر کس که از اسیران عجم در مدینه باشد از پای درآورد و اجله اصحاب که بر کمال جسارت عبیدالله مطلع گشتند زبان بتشنیع گشاده او را در این سخنان پریشان کنند میان عبیدالله و سعد بن ابی وقاص قیل و قال بسیار بوقوع انجامید و مرافعه بجائی رسید که یکدیگر را دشنام داده و از هم آویختند و حضار ایشان را از هم جدا کردند و صهیب بن سنان عبیدالله را محبوس بازداشت و بعد از آنکه خلافت بعثمان رضی الله عنه قرار گرفت او را بمجلس آورد و ذوالنورین در باب فنا و ابقای عبیدالله مشورت نموده امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که قصاص بروی واجب است و برخی جانب اغماض گرفته بالآخره امیرالمؤمنین عثمان دیت هرمزان را از بیت المال ادا کرده باطلاق عبیدالله فرمان داد و امیرالمؤمنین عثمان در مبادی ایام خلافت مغیره بن شعبه را از حکومت کوفه معزول گردانیده آن منصب را بسعد بن ابی وقاص ارزانی داشت و بعد از انقضاء یکسال سعد را نیز عزل نموده ولید بن عقبه بن ابی معیط در آن ولایت رایت حکومت برافراشت و ولید مدت پنج سال در کوفه بدولت و اقبال گذرانیده همیشه بساط نشاط مبسوط ساخته و بتجرع اقداح مال پرداختی و وقت صبوح نیز از رعونای حظ نفسانی حاصل بود و در کمال مستی بمسجد رفته بجای دو رکعت نماز فریضه بامداد چهار رکعت گزارد و بر واقعی بر زبان آورد که امروز بغایت فرحناک و مسرورم اگر خواهید چند رکعت دیگر بگزارم و چون این خبر بگوش عثمان رضی الله عنه رسید ولید را بمدینه طلبید و اشارت نمود که تا عبدالله بن جعفر رضی الله عنه بضرب دره بتادیب او کوشید و حکومت کوفه بسعید بن العاص قرار گرفت در روضة الاحباب مسطور است که چون مدت شش ماه از قتل عمر بن الخطاب رضی الله عنه درگذشت خبر نقض پیمان اهل همدان در میان مسلمانان شایع گشت و مغیره بن شعبه بفتح آن سرزمین مامور شده بدانجانب شتافت و بار دیگر مهم همدانیان بصلح فیصل یافت و متوطنان ملک ری بتقلید ساکنان همدان نموده مغیره براء بن عازب و قرظه بن کعب شتافته کرت دیگر آن ناحیه را داخل حوزه ایالت ساخت و در این سال یعنی سنه اربع و عشرین مرض رعاف بر اهالی مدینه و مکه بمثابه مستولی شد که آن سال را سنة الرعاف نام نهادند و در همین سال سراقة بن مالک بن جعشم بن مالک المدلجی وفات یافت و در سنه خمس و عشرین از هجرت سید المرسلین ارباب اسکندریه بنقض عهد مسلمین جسارت نموده فتح آن دیار بسعی عمرو بن العاص ثانیاً اتفاق افتاد و هم در این سال اهالی آذربایجان در مقام تمرد و عصیان آمده ولید بن عقبه از کوفه بموجب فرموده امیرالمؤمنین عثمان لشکر بدانجانب کشید و میان ولید و متمردان مهم بصلح انجامید و در این سال معاویه حبیب بن مسلمة الفهری را با فوجی از سپاه شام بغزو روم فرستاد و ولید بن عقبه سلمان بن ربیعة الباهلی را بموجب فرمان امیرالمؤمنین عثمان جهت مدد حبیب بدانجانب روان گردانید و حبیب قبل از آنکه سلمان بدو پیوندد با مرزبان که از قبل قیصر سردار سپاه روم بود و با هشتاد هزار مرد جرار قصد او داشت در نواحی ملطیه محاربه نموده بظفر و نصرت اختصاص یافت و غنایم فراوان گرفت روز دیگر سلمان بدو پیوست و از آن غنیمت چیزی طمع کرد و حبیب از قبول این ابا نموده بین الجانبین مهم بجنگ و جدال انجامید و این اول نزاعی که در اسلام میان کوفیان و شامیان حادث گشت و در آن مصاف سلمان را غلبه دست داد و حبیب بن مسلمه طالب مصالحه شد و بعد از قیل و قال

بران قرار یافت که کیفیت حال بدار الخلافه عرض دارند هیچ یک از فریقین از فرمان خلیفه نگذرند و چون عرض داشت ایشان بنظر امیر المؤمنین عثمان رسید حکم فرمود که حبیب از آن غنایم حصه سلمان و کوفیان تسلیم نماید آنگاه حبیب در حدود روم توقف نمود و سلمان روی بسوی ارمینیه نهاد در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که بواسطه تواتر اخبار کمال اقتدار امت سید ابرار صلی الله علیه و علی آله الاطهار بمسامع اهالی بلاد ارمینیه رسیده بود خوفی عظیم بر ضمایر ایشان مستولی گردید لاجرم سلمان به هر شهر و قصبه که عبور می نمود ابواب فتح و نصرت بر روی روزگارش برگشود و سلمان بعد از فراغ خاطر از مهمات آن ولایت عازم شروان گشته از آب کر بگذشت و با ملک آن ملک صلح کرد و روی بجانب دربند نهاد و خاقان که در آن اوان در شهر با بود از توجه سلمان و سپاه مسلمانان خبر یافته با وجود آنکه سیصد هزار کس همراه داشت هراس بسیار بر خاطر راه داده رایت هزیمت برافراشت و این حرکت بر خاطر سرداران وی سخت گران آمده بدو گفتند که جنود تو سیصد هزار است و عدد جیوش عرب زیاده از ده هزار نیست بچه سبب از مقاتله ایشان اجتناب می نمائی و بادیه هزیمت می پیمائی جواب داد که مرا چنان معلوم شده که لشکر اعراب از آسمان نازل گشته اند و تیغ و تیر بر بدن ایشان تأثیر نمی نماید آنگاه بتعجیل هرچه تمامتر عنان یکران بصوب فرار انعطاف داد و سلمان او را تعاقب نموده تا شهر بلنجر در هیچ مقام آرام نگرفت و در بعضی از مرغزارهای آن ولایت که در غایت نزاهت بود روزی چند رحل اقامت انداخته بجمع آوردن اموال کفار پرداخت جماعتی از خزریان که در آن حدود بودند شخصی را بتجسس ارسال داشتند و آن شخص بکنار معسکر اهل اسلام رسیده مسلمانی را دید که بجوی آب در آمده غسل میکند بجهة امتحان تیری در خانه کمان نهاده بینداخت قضارا آن تیر بمقتل آن فقیر خورده بیفتاد و جاسوس سرش از تن جدا کرده مانند باد روی بخاقان نهاد و بعد از وصول بپایه سریر سلطنت مصیر کیفیت واقعه را تقریر نموده گفت آن سخن اصلی ندارد که اعراب را نمی توان کشت و بر ایشان غالب نمی توان گشت خاقان از وقوع آنحال و استماع آن مقال دلیر شده با سیصد هزار مرد کار دیده متوجه حرب مسلمانان گردید و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد اهل اسلام شکست یافته آن ده هزار مرد تمام شربت شهادت چشیدند و این خبر بمدینه رسیده صحابه عظام بغایت متأسف و محزون گردیدند پس امیر المؤمنین عثمان نامه نوشت بحبیب بن مسلمه و او را فرمود که با جنودی که همراه دارد از راه شمشاط روی بارمینیه آرد و آن مملکت را مضبوط ساخته اگر تواند از خاقان انتقام کشد و حبیب حسب فرموده بتقدیم رسانیده از راه دربند بنی زواره بشهر خلاط رفت و آن قلعه را که مسکن فوجی از کفار بود بر سبیل غلبه و قهر گرفته تمامی رجال را به تیغ بیدریغ بگذرانید و نسوان و اطفال را در سلسله اسر کشید و بعد از آن ببلاد مطامیر شتافته مکاتیب نزد امرا و اعیان آن حدود فرستاد و ایشان را بطاعت و انقیاد دعوت کرد جماعتی از ارباب کلانتران باردوی او شتافتند و هشتاد هزار درم تقبل نموده بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت مقارن آن حال حذیفة بن الیمان از مدینه بدانجا رسیده نشان امیر المؤمنین عثمان که در باب نصب او و عزل حبیب صادر گشته بود ظاهر ساخت و حبیب عنان معاودت بجانب شام تافته حذیفه یکسال در آن ناحیت بتمهید ارکان اسلام پرداخت آنگاه بوطن مألوف بازگشته مغیرة بن شعبه قایم مقامش شد و بعد از اندک زمانی عثمان رضی الله عنه رقم عزل بر صحیفه حال مغیره کشیده اشعث بن قیس در آن ولایت رایت حکومت برافراشت و تا آخر ایام حیات خلیفه انام در ولایات اران و آذربایجان و توابع و لواحق آن بر مسند ایالت تمکن داشت و در سال بیست و ششم از هجرت فتح کازرون و قلعه سفید باهتمام عثمان بن ابی العاص اتفاق افتاد و درین سال امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه عمرو عاص را از دخل در امور خراج مصر معزول کرده آن منصب را بعبد الله بن سعد بن ابی سرح تفویض نمود اما امارت لشکر بدستور پیشتر بعمرو متعلق بود و بنابر مقتضای کلمه لا یصلح سیفان فی غمد واحد میان عمرو و عبد الله در سوانح امور خلافت نزاع دست داده هر یک شکایت نامه بدار الخلافه فرستادند بیت دو تیغ اندر نیامی راست ناید نیامی فرد و تیغی فرد باید و این معنی منجر بآن شد که عمرو از آن امر معزول گشته عبد الله در حکومت استقلال یافت و عمرو بمدینه شتافته با سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که از ایالت کوفه معزول شده بود اختلاط آغاز نهاد و بین الجانبین رابطه محبت استحکام تمام یافته باتفاق زبان طعن بر امیر المؤمنین عثمان دراز کردند و روز بروز نهال عداوت ذو النورین در فضای سینه عمرو نشو و نما می یافت تا کار بجائی رسید که خواهر آن خلیفه عالی گهر را که در حباله نکاح داشت طلاق داد و هم درین سال عبد الله بن سعد ابی سرح از عثمان رضی الله عنه اجازت طلبید که بغزا افریقیه رود و خلیفه شرف رخصت ارزانی داشته عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر را با سپاه فراوان بمدد والی مصر روان فرمود و از عقب آن لشکر عبد الله بن زبیر را با فوجی دیگر از مردم دلاور ارسال نمود و عبد الله بن سعد باستظهار آن جنود خجسته

کرد و متوجه افریقیه گشته در حدود بلده سبیطله با جرجیر که از قبل قیصر حاکم آن مملکت بود و قرب صد و بیست هزار سوار داشت اتفاق ملاقات افتاد و اوقات محاربه چهل روز ممتد شده بالاخره بنابر تدبیری که ابن زبیر اندیشید نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اهل اسلام وزید و جرجیر بدست عبدالله بن زبیر قتیل رسید و سپاهش منهزم گردید و عبدالله بن سعد به بلده سبیطله شتافته بعد از محاصره صورت نصرت در آینه مراد جلوه گر گشت و در آن جهاد اهل اسلام چندان غنیمت یافتند که سهم سواری سه هزار دینار و حصه پیاده هزار دینار شد و چون این اخبار بمسامع اهل افریقیه رسید تقدیم مصالحه پیش آمده در بدل صلح دو هزار هزار و پانصد هزار دینار تسلیم نمودند و ابن ابی سرح دختر جرجیر را بعبدالله بن زبیر داده او را با خمس غنایم سبیطله و افریقیه بمدینه فرستاد و چون آن اموال را عبدالله بنظر عثمان رضی الله عنه رسانید مروان مجموع آنرا بپانصد هزار دینار خرید و امیرالمؤمنین عثمان از آن یکصد هزار دینار بوی بخشید و اهل مدینه بواسطه این معامله امیرالمؤمنین عثمان را عیب و طعن کردند و عبدالله بن سعد بعد از آنکه مدت یکسال و سه ماه در بلاد افریقیه بگذرانید حکومت آن مملکت را بعبدالله بن نافع بن عبدالقیس داد و بجانب مصر بازگشت و در سنه سبع و عشرین فتح اندلس بسعی عبدالله بن نافع بن عبدالقیس و عبدالله بن نافع بن الحصین صورت پذیرفت و ایالت اندلس بعبدالله بن نافع بن الحصین تعلق گرفت و بروایتی در سال بیست و هشتم معاویه از راه دریا لشکری بجانب جزیره قبرس و جزیره رودس برده در آن سفر برده بسیار و اموال بیشمار بدست او در آمد و آن دو جزیره مفتوح شد گویند که عدد سبایا آن غزو به هشت هزار غلام و کنیزک صاحب جمال رسید و هفتصد دختر باکره در میان ایشان موجود بود و در سال بیست و نهم از هجرت پیغمبر آخر الزمان بنابر شکایت اهل بصره امیرالمؤمنین عثمان ابوموسی اشعری را از حکومت آن بلده معاف داشته پسر خال خود عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبدالشمس را بجای او نصب فرمود و هم درین سال خبر بمدینه رسید که اهل فارس نقض پیمان نموده عبیدالله بن معمر را که والی ایشان بود بقتل آوردند و عثمان رضی الله عنه اشارت فرمود تا عبدالله بن عامر با سپاهی وافر بجانب فارس رود و در تدارک اختلالی که روی نموده شرایط اهتمام بجای آرد و عبدالله حسب فرموده بتقدیم رسانید و در حدود اصطخر میان او و فارسیان محاربه عظیم اتفاق افتاد و مسلمانان را غلبه دست داد و عبدالله فوجی از کافران را بتیغ بیدریغ بگذرانید و جمعی را اسیر گردانید آنگاه بدار الجرد شتافت و آن بلده را نیز فتح نمود و بعد از آن سپاه منصور را بشهر جور برد و بعد از فتح جور باصطخر معاودت کرده قلعه را که اهالی آنجا مضبوط ساخته بودند محاصره فرمود و قهراً قسراً آن حصن حصین را گرفته بسیار مردم از سپاه فارس بقتل رسانید و بحسب فرمان عثمان رضی الله عنه هرم بن حیان یشکری و هرم بن حیان عبدی و حریث بن راشد و منجاب بن راشد و ترجمان هجیمی بحکومت بلاد فارس باز داشته رایت مراجعت برافراشت و در همین سال عثمان رضی الله عنه با جمعی کثیر از اشراف و اعیان بنیت ادای مناسک حج و قربان بمکه رفته فرمود تا در فضای ساحت منی خیمه در کمال وسعت و زینت نصب کردند و حجاج را بآنجا طلبیده لوازم ضیافت و اطعام بجای آوردند و در عرفات و منا نماز ظهر و عصر را تمام گذارد و چون این دو صورت بحسب ظاهر مخالف سنت حضرت رسالت و منافی سیرت سالکان مسالک ملت روی نمود بزرگان خرده دان زبان اعتراض بر ذو النورین رضی الله عنه گشودند و درین باب سخنان گفته در غیبت آنجناب خوض نمودند و هم درین سال ضعیفه را از قبیله جهینه نزد امیرالمؤمنین عثمان آورده گفتند که این عورت بعد از نکاح و وقوع خلوت صحیحه با شوهر بمدت شش ماه فرزندی تولد نموده عثمان رضی الله عنه بی تأمل برجم آن زن حکم فرمود و چون امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بر کیفیت واقعه اطلاع یافت نزد خلیفه شتافته بزبان گوهرافشان گفت که اگر در اجرای این سیاست تأخیر نمائی بهتر است زیرا که ایزد تعالی میفرماید که حمله و فصاله ثلثون شهرا و این آیه مشتمل است بر اقل مدت حمل و مدت فصال و مدت فصال بمقتضاء کلام اعجاز نظام و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین دو سال است پس اقل زمان حمل شش ماه باشد و برین تقدیر زنا برین ضعیفه ثابت نمیشود و امیرالمؤمنین عثمان این مقدمات را ملاحظه کرده کس فرستاد که آن زن را رجم نکنند تا پیش از وصول فرستاده قضا کار خود کرده بود و در سنه ثلثین از هجرت سید المرسلین والی کوفه سعید بن العاص با سپاهی ظفر اختصاص که عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و عبدالله بن الزبیر و عبدالله بن عمرو بن العاص و حذیفة بن الیمان رضی الله عنهم از آن جمله بودند متوجه جرجان گشت و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است امامین الهمامین المکرمین ابو محمد الحسن و ابو عبدالله الحسین رضوان الله علیهم فی الکونین جهت احراز مثوبت جهاد و غزا همراه آن سپاه قدم رنجه فرمودند و بیمن اقدام و حسن اهتمام ایشان خطه جرجان بصلح مفتوح شد و اهالی آنجا مبلغ دویست هزار دینار نقد در بدل صلح تسلیم نمودند

و در همین سال خاتم خاتم الانبیاء که خلفا واحد بعد واحد آنرا نگاه میداشتند از دست امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه یا از دست غلام او معیقیب در چاه اریس که از آنجا تا مدینه دو میل مسافت است افتاد و هر چند عثمان آب از آن چاه کشید و مراسم اجتهاد بتقدیم رسانید آن گوهر گرانمایه دیگر بدست نیامد و هم درین سال میان ابو ذر غفاری و معاویة بن ابی سفیان غبار نقار و خلاف ارتفاع یافت و ابوذر طوعا او کرها از شام بمدینه شتافت یکی از اسباب این قضیه آنکه ابوذر غفاری میگفت که در آیهٔ الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم بنا بر عموم لفظ کتاب کریم اهل اسلام در تهدید داخل اند و معاویه را عقیده آن بود که حکم این آیه بیهود و نصاری اختصاص دارد دیگر آنکه معاویه پیوسته از بیت المال به بیت مال الله تعبیر نمود و ابوذر بر زبان می آورد که تو بجهت آن بیت مال الله میگوئی که حساب آنرا در روز جزا جواب گوئی و حال آنکه بیت المال مسلمین راست و محاسبهٔ آنرا در دنیا منقح می باید ساخت دیگر آنکه ابوذر طریق امر معروف و نهی منکر مسلوک داشته معاویه را از ارتکاب امور نالایق منع مینمود و اصلا از گفتن کلمهٔ الحق میل و مداهنه نمیفرمود بنا برین جهات ابن ابی سفیان از ابوذر بتنگ آمده بعثمان رضی الله عنه نوشت که ابوذر اعتقاد مردم شام را دربارهٔ تو فاسد میسازد و سخن آن در بر مؤثر افتاده امیر المؤمنین عثمان ابوذر غفاری رضی الله عنه را بمدینه طلبید و بین الجانبین گفت و گوی بسیار بوقوع پیوست بالآخره عثمان رضی الله عنه فرمان داد که ابوذر از مدینه بیرون رفته در ربذه که موضعی است در بادیه و از آنجا تا بمدینه سه مرحله است متوطن گردد و ابوذر بی تأمل این سخن را قبول کرد و گفت از حضرت خاتم اولیا علیه الصلوة والسلام شنیده ام که فرمود هر وقت که ابنیه و عمارات مدینه بکوه سلع رسد آنجا منزل مکن و حالا عمارات بدان مرتبه رسیده است مصراع کنون نیست این شهر جای درنگ آنگاه بربذه رفته ساکن گشت و بعد از گذشتن دو سال ازین دار ملال بسرای راحت و سرور انتقال نمود و ابوذر غفاری رضی الله عنه موسوم بجندب بن جناده بود و در اوایل بعثت ایمان آورده در سلک کبار اصحاب سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار انتظام یافت و همواره التفات آنحضرت بر وجنات احوال خجسته مآلش می تافت نقلست که در وقتی که ابوذر رضی الله عنه بسکرات موت گرفتار بود عبد الله بن مسعود که با جمعی از صحابه رضی الله عنهم از طرف کوفه می آمد بسر وقتش رسید و او را تجهیز و تکفین کرده بعد از اقامت نماز همدران سرزمین مدفون گردانید

ذکر فتوحات ولایات خراسان و بیان بعضی دیگر از وقایع زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان بن عفان

در بعضی از کتب مغازی و سیر بنظر این ذره احقر درآمده که در سال سی و یکم از هجرت خیر البشر عبد الله بن عامر بنا بر تحریک احنف بن قیس که از جملهٔ اعیان بصره بود از امیر المؤمنین عثمان رخصت طلبیده با سپاه فراوان بطرف خراسان توجه فرمود و چون بنواحی کرمان رسید و معلوم کرد که اهالی آن دیار عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده ابواب طغیان باز گشاده اند فتح آن ولایت و حکومت آن ناحیه را بمجاشع بن مسعود تفویض نموده او را با هزار سوار در آنجا بگذاشت و ربیع بن زیاد حارثی را بجانب سیستان فرستاد و خود از راه بیابان رایت توجه بصوب خراسان برافراشت و احنف بن قیس را مقدمهٔ لشکر گردانیده هرو و طبس را بطریق مصالحه مفتوح ساخت آنگاه بقهستان رفته بعد از وقوع محاربه میان او و قهستانیان نیز مهم بصلح انجامید و برین قیاس اکثر ولایات خراسان را مانند جوین و بحرآباد و اسفراین و خواف و باخرز و جام و ارغیان و نسا و ابیورد و سبزوار و نیشاپور باندک زمانی بعضی بالطف و برخی بالعنف در حیز تسخیر کشید و در بلدهٔ فاخرهٔ نیشاپور چند گاهی رحل اقامت انداخته لشکری بسرخس فرستاد تا آن خطه را نیز داخل حوزهٔ ایمان گردانیدند آنگاه عبد الله بن حازم را بدار السلطنه هراة ارسال داشت و قولی آنکه خود متوجه آن مملکت گشت و با مرزبان هراة مصالحه نمود و از اهالی آن بلده و توابع مبلغ هزار هزار درم بدل صلح بستاند و میان عبد الله بن عامر و ماهویه که والی مرو بود نیز صورت مصالحه روی نمود و مرویان دو هزار هزار و دویست هزار درم نقد تسلیم کردند و قبول کردند که هر سال مبلغ سیصد هزار درم به بیت المال مسلمانان فرستند بعد از آن عبد الله بن عامر احنف بن قیس را فرستاد تا بلخ و جوزجانان و طخارستان و طالقان را فتح نمود و چون خاطر عبد الله ازین امور فراغت یافت حکومت آن ولایات بر قیس بن هیثم و احنف بن قیس و خالد بن عبد الله تقسیم کرده و احرام حج بسته متوجه حجاز شد و قتل یزدجرد بن شهریار بقول اکثر ارباب اخبار درین سال بوقوع پیوست و هم درین سال قسطنطین رومی بقصد تسخیر مصر و اسکندریه با پانصد کشتی که مشحون بود بمردان جنگی در دریا نشست و معاویة بن ابی سفیان چهل کشتی ترتیب داده باتفاق عبد الله بن سعد بن ابی سرح بدفع رومیان کمر اجتهاد بر میان بست و در موضع ذات الصواری فریقین بهم رسیده بر روی آب آتش قتال التهاب یافته و مسلمانان بظفر و نصرت مخصوص گشته بعضی از مخالفان بادبها فرار نمودند و برخی از آن خاکساران از سفینهٔ حیات

نجات داد کرداب اجل افتاد و قسطنطین بهزار حیله جان بساحل نجات رسانید و اهل اسلام سالما غانما مراجعت نمود و دران غزوه میان محمد بن ابی حذیفه و محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما در باب مصالح جهاد سخنی میگذشت که موافق مزاج عبد الله بن سعد نبود بنابرآن بزبان عتاب ایشانرا گفت که شما را بدین گفت و شنید چکار است وایشان او را جوابی درشت گفته مهم بجائی انجامید که محمد بن ابی بکر بی دهشت زبان طعن و تشنیع در امیرالمؤمنین عثمان برگشاد و بعضی از اطوار آنجناب را که بحسب ظاهر مخالف سنت سنیه نبویه و سیرت شیخین مینمود شرح داد و گفت از جمله آن اعمال ناپسندیده او یکی آنکه عبد الله بن سعد را که قرآن بکفر او نازل گشته بود و خیر البرایا علیه الصلوة افضلها در حرم خون او را هدر فرموده والی ممالک اسلام ساخته و در تقویت اقربای خود انواع مبالغه بجای آورده که هر چند آوازه ظلم و فسق ایشان را می شنود اصلا متاثر نمیگردد و از شنیدن امثال این سخنان خشم عبد الله بن سعد طغیان کرد و محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه را از کشتی خویش اخراج نمود در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون قسطنطین از معرکه ذات الصواری در سفینه فرار نشسته بدار الملک خویش رفت نوبت دیگر لشکری بعدد امواج بحر اخضر فراهم آورده هزار و دویست کشتی و زورق مرتب گردانید و بکنار دریا قسطنطنیه شتافت تا از راه آب خود را بمصر رساند و التهاب آتش قتال اشتعال نماید قضا را روزی که در کشتی می نشست بادی بر غایت شدت بوزید بعضی از سرخیلان سپاه این معنی را بفال بد گرفته او را از امضاء آن عزیمت منع نمودند قسطنطین التفات بآن سخن نکرده با خیل و حشم و طبل و علم بدریا در آمده چون بمیان بحر رسید باد مخالف بصعوبتی چنین بوزید که اکثر لشکر روم در گرداب فنا افتادند و کشتی خاصه قسطنطین در نزدیکی جزیره صقلیه از حرکت تسکین یافت اهالی آن جزیره چون در مذهب با وی موافق بودند نخست مقدم او را بانواع تعظیم و اجلال استقبال نمودند و بعد از آنکه دانستند که قسطنطین بخلاف استصواب امرای محل بدریا در آمده و بدان سبب جمعی کثیر از اعیان و اشراف روم معدوم گشته اند قصد قتلش کردند و در وقتی که آن بی دولت بحمام در آمده بود فوجی از سرهنگان حاکم صقلیه با تیغها کشیده بسر وقتش رسیدند و او را نکوهش نموده گفتند که تو را قدمت اسپی مبارک نیامد زیرا که با اعراب محاربات بی حد کردی و اکثر سرخیلان نصاری و بطارقه را در ورطه هلاک انداختی و هم آنجا مهمش را بضرب تیغ تیز آخر ساختند و رایت متابعت و لوای مطاوعت قسطنطین دوم برافراختند و درهمین سال یعنی سنه احدی و ثلثین حکم بن ابی العاص اموی که پدر مروان و عم امیرالمؤمنین عثمان است بجائی که در آن جهان برای تعذیب او مقرر شده بود انتقال نمود در بسیاری از کتب معتبره بنظر در آمده که حکم لعنه از عقب سید عالم صلی الله علیه و سلم براهی میرفت و پای بر زمین مبارک خود را کج و راست نهاده اراده تقلید میکرد و پرتو شعور آنحضرت بران امر افتاده فرمود که کن کذلک لاجرم قدم آن ناراست کج ماند بیت سعد با راست روان گوی سعادت بردند راستی کن که بمقصد نرسد کج رفتار در تاریخ امام یافعی مسطور است که حکم بافشاء سری از اسرار سید ابرار جسارت نمود بنابران آنحضرت او را از مدینه اخراج فرمود و امیرالمؤمنین عثمان در ایام خلافت خود جهت ملاحظه صله رحم او را باز بدان بلده طیبه آورده منظور نظر انعام و اکرام گردانید و درهمین سال ابو سفیان بن حرب والد معاویه بر اقتفای حکم از عالم انتقال نمود مدت عمرش بروایت گزیده هشتاد و هشت سال بود و در سنه اثنی و ثلاثین قارن که یکی از سرداران عجم بود سپاه صف شکن فراهم آورده در خراسان رایت استیلا برافراشت و قیس بن هیثم از بلده نیشابور جهت استمداد متوجه بصره گشت اما قبل از مراجعت او دفع فتنه قارن بنابر وفور شجاعت و حسن تدبیر عبد الله بن حازم دست داده قارن در معرکه قتال با جمعی از ابطال رجال کشته گشت عبد الله بن حازم خمس غنایم را نزد عبد الله بن عامر فرستاد و چون خبر این فتح بگوش عثمان رضی الله عنه رسید عبد الله بن حازم را در حکومت خراسان مستقل گردانید و درین سال جمعی از اعاظم اصحاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه الی یوم الحساب از سرای غرور بدار سرور انتقال نمودند و از آنجمله یکی ابوذر غفاری است که سابقا شمه از حال او مسطور گشت و دیگری عم شریف دودمان لوی بن غالب ابو الفضل عباس بن عبد المطلب است در سیر السلف از ابو رافع که آزاد کرده خواجه کاینات بود مرویست که گفت من غلام عباس بودم در مکه پیش از واقعه بدر باتفاق عباس و ام الفضل رضی الله عنهما مسلمان شدم ولیکن عباس از بیم قریش در کتمان ایمان خود میکوشید و دلیل بر صحت این روایت آنکه در اکثر کتب سیر مسطور است که خیر البشر صلی الله علیه و سلم در روز بدر اصحاب را وصیت کرد که اگر بعباس برسید بقتل او مبادرت منمائید زیرا که من میدانم که قریش او را باکراه همراه آورده اند و روایت مشهور بین الجمهور آنست که عباس بعد از غزوه بدر در وقتی که اهل اسلام او را اسیر کرده فدیه میطلبیدند بزبان بکلمه توحید گویا گردید و سبب ایمان عباس آن

بود که رسول صلی الله علیه وسلم او را خبر داد از وجهی که در وقت توجه بجانب بدر با ام الفضل سپرده بود و از جمله احادیثی که در شان عباس رضی الله عنه بصحت پیوسته یکی اینست که عم الرجل صنو ابیه مدت حیاتش بروایت امام یافعی هشتاد و شش سال بود و بقول ابن جوزی هشتاد و هشت سال و مدفنش در گورستان بقیع است و از اولاد امجاد عباس اسامی پنج نفر بنظر در آمده فضل و عبدالله و قثم و عبیدالله و کثیر ذکر وفات فضل سابقا در حیز بیان آمد و کثیر که بصفت صلاح و سداد اتصاف داشت در زمان عبدالملک بن مروان بمدینه وفات یافت و آنچه از احوال سه برادر دیگر بوضوح پیوندد انشاء الله در ضمن حکایات آینده مذکور گردد انشاء الله و ایضا در سنه مذکوره عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه وفات یافت و هو عبدالرحمن بن عوف بن الحارث بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب و مره در سلک اجداد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم انتظام داشت و نام عبدالرحمن در جاهلیت عبد عمرو یا عبدالکعبه بود و صاحب مقام محمود آن اسم را بعبدالرحمن تغییر فرمود و کنیت عبدالرحمن ابو محمد است و آنجناب داخل عشره مبشره است و او باعتقاد اهل سنت داخل مردمی است که نبی امی صلوات الله علیه وسلامه ایشان را ببهشت مژده داده زیرا که نزد ترمذی و ابن ماجه بصحت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ابوبکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و الزبیر فی الجنة و عبدالرحمن فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و طلحة فی الجنة صح و ابوعبیدة بن الجراح فی الجنة و در مسند امام احمد بن حنبل رحمه الله مذکور است که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم اسق عبدالرحمن بن عوف من سلسبیل الجنة و در تاریخ گزیده مسطور است که عبدالرحمن در سن سی سالگی مسلمان شد و چهل و پنج سال در اسلام بسر برد و از وی آن مقدار مال ماند که بموجبی که وصیت کرده بود بعد از فوتش بهریک از اهل بدر از آن مال او چهارصد دینار دادند و در آن وقت صد نفر از اهل بدر زنده بودند و ثمن ترکه او را در میان ورثه شانزده بخش کردند و هر بخشی هشتاد هزار درم بود مدت حیات عبدالرحمن را اکثر مورخان هفتاد و پنج سال گفته اند و در همین سال ابوعبدالرحمن عبدالله بن مسعود از عالم انتقال نمود و هو عبدالله بن مسعود بن غافل بن شمخ بن فار الهذلی و از جمله سابقان اسلام و علمای اصحاب بود چنانچه امام یافعی روایت کرده که نوبتی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چهار نفر از صحابه را نام برده فرمود که قرآن را ازین چهار کس فرا گیرید یکی از آنجمله عبدالله بن مسعود رضی الله عنه بود و در تصحیح المصابیح مسطور است که هو احد ائمة القراء و خاصته وله قضاء الکوفة و بیت مالها لعمر ثم لعثمان ثم رجع الی المدینة فمات بها مدفنش گورستان بقیع است و مدت حیاتش را زیاده بر شصت سال گفته اند و هم درین سال ابوالدرداء عویمر الانصاری الخزرجی فوت شد نام پدرش عامر است یا عبدالله و قیل قیس و قیل زید و ابوالدرداء از جمله فقهاء صحابه بود و در دمشق در وقتی که بمنصب قضا اشتغال داشت از عالم انتقال نمود و فوت عبدالله بن زید الانصاری الخزرجی نیز درین سال بوقوع انجامید و کلمات اذان را بر وجهی که متعارف است او در خواب دیده بود وفاتش در مدینه روی نمود و مدت حیاتش شصت و چهار سال بود و در سنه ثلث و ثلثین مقداد بن الاسود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده عالم را بدرود کرد و هو مقداد بن عمرو بن ثعلبة الکندی و چون مقداد رضی الله عنه هنوز در سن طفولیت بود که پدرش عمرو وفات یافت و اسود بن عبد یغوث الزهری والده او را بحباله نکاح در آورده مقداد را تربیت کرد و بوی منسوب شد و مقداد رضی الله عنه در سلک اعاظم اهل بدر و اکابر اصحاب رسول عالی قدر انتظام داشت و یکی از بنات عمات سید کاینات در عقد او بود و بسر میبرد رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر ارتفاع غبار نزاع میان سعید بن العاص و اشراف کوفه و سرافراز شدن ابوموسی اشعری

بحکومت کوفه طایفه از راویان اخبار و ناقلان آثار آورده اند که ولید بن عقبه اگرچه بارتکاب شرب شراب اشتغال مینمود و از سایر مناهی و ملاهی احتراز و اجتناب مینمود اما در وقتی که حاکم کوفه بود با اشراف و اعیان آن بلده بی تکلف طریق اختلاط و انبساط مسلوک میداشت و مهمات ایشان را بکفایت اقران داده و بعضی از جرایم و آثام کوفیان را نابوده می انگاشت و چون سعید بن العاص بآن منصب اختصاص یافته بکوفه شتافت و فرمود که منبرها را بشستند تا از لوث وجود ولید پاک شود و فرمان برین موجب نموده سعید در باب تمکین و نسبت با اکابر آن ولایت ابواب مخالطت مسدود گردانیده شرط تعظیم بجای نیاورد بنابرین بزرگان آن سرزمین مانند مالک بن حارث النخعی المشتهر باشتر و صعصعة بن صوحان العبدی و برادرش زید و ثابت بن قیس و کمیل بن زیاد و غیرهم زبان عیب و طعن بر سعید گشاده در حق امیر المؤمنین عثمان نیز سخنان گفتند و سعید درین باب رقعه بخلیفه نوشته حکم باخراج ایشان صادر شد و حاکم کوفه حسب الاشاره آن فرقه را بشام فرستاده کوفیان روزی چند در خدمت معاویه بسر بردند و زبان طعن بروی نیز دراز کردند و معاویه بموجب فرمانی که از دار الخلافه صدور یافت اشراف کوفه را بحمص روان ساخت و در آن

ولایت آن دیار با عبدالرحمن بن خالد بن الولید با کوفیان در کمال بی التفاتی سلوک نموده مدت یکماه ایشان را بار نداد و بعد از آنکه رخصت ملاقات ارزانی داشت اجازت جلوس نفرموده و اصلا با ایشان سخن نکرد و روزی چند مالک و رفقا در غایت بی اعتباری در آن بلد بسر بردند و در سنه اربع و ثلثین که امیر المؤمنین عثمان سعید بن العاص را جهت مشورتی بمدینه طلبیده بود و بهانه تمسک جسته از عبدالرحمن اجازت مراجعت حاصل نمودند و بکوفه خرامیده اکثر اهالی آن خطه را در مخالفت سعید با خود موافق گردانیدند و چون سعید از مدینه بازگشته نزدیک بکوفه رسید مالک با فوجی از سپاه او را استقبال نموده گفت که دیگر مردم اینجا ترا بامارت قبول ندارند سعید گفت احتیاج باین همه شورش و غوغا نبود قاصدی جهت اعلام این حال بمدینه می بایست فرستاد و دیگری بامارت تعیین باید و چون سعید ناکام عنان مراجعت انعطاف داد مالک چند گام پیش نهاد گفت بعرض عثمان رسان که ابوموسی اشعری را بحکومت کوفه نامزد نماید تا خلایق بقدوم فرمان بری پیش آیند و سعید بعد از وصول بمدینه کیفیت التماس کوفیان را با امیر المؤمنین عثمان در میان نهاد و ابوموسی بایالت آن ناحیه سرافراز گشت و کوفیان او را استقبال نموده شرایط انقیاد و اطاعت مرعی داشتند و هم درین سال ابوطلحه زید بن سهل انصاری که رسول حضرت باری در شان او فرموده بود که صوت ابی طلحة فی الجیش خیر من فئة از دنیا بعالم انتقال نمود و هم درین سال عبادة بن الصامت که در سلک نقبای انصار انتظام داشت در رمله یا قدس رایت عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و درهمین سال مسطح بن اثاثة المطلبی که از اهل بدر و پسر خاله ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود از جهان گذران نقل فرمود ذکر پدید آمدن مذهب رجعت و قایل شدن جمعی کثیر بدان بدعت و بیان رنجش مردم از افعال خلیفه سیوم راویان اخبار خلفا و ناظمان مرقوم قلم اخبار گردانیده اند که ابن السوداء که بعبدالله بن سبا اشتهار دارد و در سلک علماء یهود منتظم بود در زمان خلافت عثمان رضی الله عنه اظهار شعار اسلام نمود و از آن جناب رنجیده خاطر بمصر شتافته در سنه خمس و ثلثین در آن دیار باشتعال نیران ضلال اشتغال کرده با بعضی از مردم این گفت که مرا عجب می آید از جمعی که تصدیق رجعت عیسی بن مریم می کنند و تجویز بازگشتن خاتم الانبیا نمی نمایند و این آیه کریمه را که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد شاهد مدعای باطل خود گردانیده طایفه از مصریان این عقیدهٔ فاسده را از وی فرا گرفتند و چون ابن السبا از امیر المؤمنین عثمان مستنفر بود در ایذای خاطر ایشان با اهالی مصر نمود که در امم سالفه وصی پیغمبری قایم مقام او می بوده و وصی نبی هاشمی مرتضی علی است و عثمان خلافت را بغصب متصرف گشته و همچنین زبان بطعن و قدح عمال امیر المؤمنین گردان ساخته مصریان که از عبدالله بن سعد آزرده خاطر بودند این سخنان را بسمع رضا اصغا نمودند و مراسلات با سایر طاعنان امیر المؤمنین عثمان که در کوفه و بصره اقامت داشتند آغاز نهاده در فتح ابواب خلاف اتفاق نمودند و قوی ترین اسباب مخالفت طوایف انسان با خلیفه سیوم آن بود که ذو النورین در ایام خلافت ملاحظه صلهٔ رحم جمعی از خویشان خود را که مطعون بفسق و ظلم بودند بایالت ولایات فرستاد و آن طایفه بر طوایف برایا استیلا تمام داد و اکابر اصحاب را از مناصب معزول ساخت حکم بن ابی العاص و اولادش مروان و حارث را که مطرود و مردود صاحب مقام محمود بودند بمدینه طلبید و مروان را وزیر و داماد خود ساخت و حارث را نیز دختر داد و مبلغهای کرامند از بیت المال مسلمانان باین دو برادر و پدر ایشان بخشید دیگر آنکه چون در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان اختلاف در میان قاریان قرآن پیدا شد خلق را بر جمع و قرائت یک مصحف تکلیف نمود و باقی مصاحف را جمع آورده بسوخت دیگر آنکه چند رعایا از ظلم بنی امیه و سایر عمال او شکایت نمودند رقم غفلت بر صحیفه احوال آن طبقه کشید دیگر آنکه ابوذر غفاری را باغوای معاویه از مدینه اخراج کرد و عمار بن یاسر و عبدالله بن مسعود را رضی الله عنهما بدست و زبان بیازرد و بنی غفار بواسطه آزار ابوذر و بنی مخزوم بسبب عمار و بنی هذیل از برای عبدالله بن مسعود کینه ذو النورین را رضی الله عنه در دل گرفتند و چون عثمان تابع رای مروان بوده در سوانح امور بمقتضای تدبیر اصابت پذیر اکابر صحابه عمل نمی نمود امیر المؤمنین علی و عبدالله بن عباس و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم بملاقاتش رغبت کمتر می نمودند و این اخبار در اطراف دیار عرب انتشار یافته سرمایه غوغا و موجب کثرت و تشنیع طبقات برایا گشت و در اواخر سنه اربع و ثلثین بموجب استصواب جمله اصحاب سید المرسلین امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب نزد امیر المؤمنین عثمان رفته گوهر زبان بنصیحت بگشود و او را بسلوک طریق رشد و رشاد و رعایت جانب ارباب صلاح و سداد دلالت فرمود اما فایده بران مترتب نگشت و عثمان از سر تربیت اقربا و عمال ظالم بنا در خود درنگذشت و بعضی از آن طایفه مثل معاویه و سعید بن العاص و عبدالله بن عامر

و عبد الله بن سعد را بمدینه طلبیده در باب تمشیت امور خلافت و مداهنت سالکان مسالک مخالفت با ایشان مشورت فرمود و آرا بر آن قرار یافت که عمال بر سر اعمال خود رفته هر کدام بدفع جمعی از اهل فتنه که در ولایت او باشند قیام نماید و امیر المؤمنین عثمان بنفس خویش از اذیت مدنیان محافظه فرماید و جماعت مذکوره مراجعت نموده چون بمقصد رسیدند سعید بن العاص که بنا بر سببی که سابقا مسطور گشت معزول شده بمدینه بازگردید **ذکر هجوم طایفهٔ از مخالفان امیر المؤمنین عثمان و بیان امور که روی نمود در آن اوان** در اوایل سنه خمس و ثلثین از هجرت سید المرسلین بنا بر اسباب مذکوره و احوال مسطوره از مصر و کوفه و بصره جمعی کثیر بعزیمت آنکه امیر المؤمنین عثمان را از خلافت خلع نمایند و مسند ریاست را بوجود کسی که شایستهٔ آن امر باشد بیارایند بمدینه آمده مصریان بمکان ذی مروه و کوفیان بمنزل اعوص و بصریان بمقام ذی خشب نزول نمودند و کلان تر اهل مصر غافقی بن حرب بود و عبد الرحمن بن عدیس البلوی و کنانة بن بشر لیثی و سودان بن حمران السکونی در سلک اتباعش انتظام داشتند و مهتر قوم کوفه مالک اشتر بود و زید بن صوحان و زیاد بن نصر حارثی و یزید بن قیس نخعی متابع او بودند و سرور بصریان حرقوص بن زهیر بود و حکیم بن جبله عبدی و ذریح بن عباد و بشر بن شریح و محرش در خدمتش بسر میبردند و مصریان طالب خلافت علی بن ابیطالب بودند و بصریان خواهان طلحة بن عبید الله و کوفیان جویان زبیر بن العوام و اهل مصر بملازمت حضرت امامت منقبت رفته شمهٔ از ما فی الضمیر خویش عرض کردند آنحضرت بانگ بر ایشان زده فرمود که مرا در عزل و نصب صاحب منصب خلافت دخلی نیست و ارباب بصره و کوفه از طلحه و زبیر همین جواب شنیدند آنگاه بروایت اشهر امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه شبی نزد شاه مردان رفته و مکارم اخلاق آنحضرت را شفیع ساخته التماس نمود که نوعی سازد که آن مردم از سر خلع و عزل او درگذشته بمواطن خویش مراجعت نمایند امیر المؤمنین علی نخست با امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه عهد و پیمان در میان آورد که من بعد بسخن مروان و سایر مردودان عمل ننماید و از مقتضای رای صواب نمای آنحضرت درنگذرد پس آن ملتمس را بتقدیم اجابت اقتران داده با اهل فتنه و غوغا ملاقات نمود و زبان فصاحت بیان در نصیحت ایشان گشوده لوازم موعظت بتقدیم رسانید و نایرهٔ خشم آن جماعت از رشحات زلال کلام آن امام عالی مقام سمت انطفا پذیرفته بموضع خود بازگشتند مشروط بآنکه دیگر امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بارتکاب امری که مستلزم انکار صحابهٔ بزرگوار باشد اقدام ننماید و چون خاطر ذو النورین از آن ممر اطمینان یافت بار دیگر مروان باشتعال نیران عدوان پرداخته بعرض خلیفه رسانید که مهم مخالفان را در میان خرده دانان چنان وانمود و در مخالفت تو دلیلی ظاهر و حجتی باهر نداشتند اما پسر ابو طالب میخواست که ترا ممنون خود گرداند بنا بر آن این قضیه را بزرگ ساخت اکنون مناسب آنست که خطبه خوانده خاطرنشان مردم نمائی که جماعتی که جهت فتح ابواب فتنه و فساد بمدینه آمده بودند بطلان خود را دانسته دیدند که مهم ایشان تمشیت نمی پذیرد لاجرم خایب و خاسر بازگردیدند و امیر المؤمنین عثمان باحضار اشراف و اعیان فرمان داد و ببالای منبر برآمد و بعد از ادای حمد و ثنای ایزد تعالی گفت طایفهٔ که بخیال فساد رایت عناد افراشته بودند چون دانستند که داعیهٔ خویش را از پیش نمی توانند برد منفعل و نادم بازگشتند عمرو عاص که در آن مجلس خاص حاضر بود فریاد برآورد که ای عثمان از خدا بترس و از افعال قبیحه توبه کن و شر ظلم بنی امیه را از سر مظلومان باز دار که ما این مردم را بدرخواست تمام بازگردانیده ایم و چون امیر المؤمنین عثمان متوجه جواب عمرو شد از اطراف و جوانب مسجد آواز برآمد که یا عثمان اتق الله و تب الیه و در آن روز هیچکس او را امیر المؤمنین نگفت و عثمان از آن معنی متحیر گشته از منبر فرود آمد و بروایتی آنکه در آن معرکه بعضی از حاضران سنگ بجانب ذو النورین رضی الله عنه انداختند و او را از منبر پایان کشیدند و عصایش را بشکستند و عثمان رضی الله عنه بیهوش گشته جمعی او را بر دوش گرفتند و بمنزلش بردند و امیر المؤمنین علی با او ملاقات نموده گفت یا ابا عمرو ترا این خطبه چکار بود و خلق مدینه میدانند که این جماعت را بخواهش تو بازگردانیده ایم امیر المؤمنین عثمان گفت لما مضی لا یذکر اکنون بسلوک طریقی که منتج تدارک این حال باشد اشارت فرمای تا بتقدیم رسانم آنحضرت گفت که صواب چنان مینماید که مجمع ساخته نوبت دیگر خطبه خوانی و از گفتار و کردار سابق استغفار نمائی و اعتذار نموده دست در دامن انابت زنی عثمان سخن علی مرتضی را قبول کرده فرمان داد تا خلایق بمسجد حاضر گشتند و بر منبر برآمد گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود آمده و می آید و من دعوی عصمت نمیکنم اگر از من زلتی صدور یافته باشد عجب نیست اکنون از هر امری که مقبول بارگاه الهی و پسندیدهٔ طباع اکابر صحابهٔ حضرت رسالت پناهی نبوده باشد توبه کردم و بخدا بازگشتم و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که التایب من الذنب کمن لا ذنب له و در آخر آن خطبه گفت که بعد از این حاجب و دربان نخواهد بود تا هر کس حاجتی داشته باشد بسهولت با من ملاقات کرده سخن خود را بگوید و سخن

و ابواب مقصود او مسدود بسته دل داده حضار مجلس از استماع این سخنان شادمان شده رقت نمودند و امیر المؤمنین عثمان نیز گریان گشته از منبر فرود آمد و بخانه خود رفت و در غیبت آنجناب امیر المؤمنین علی فرمود که بهترین مردم پیش از این بود که اظهار نمود امید آنکه حق تعالی او را توفیق ثبات بر آن کلمت کرامت کند و همان روز اشراف مدینه بدر خانه امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه رفته خواستند که با او ملاقات کنند و جهت سخنانی که بر زبان آورده بود تحسین نمایند اما مروان باتفاق سعید بن العاص بحرم سرای امیر المؤمنین عثمان رفته آنجناب را ملامت کردند و گفتند که این خطبه از جناب امیر المؤمنین مناسب واقع نشده بدرستی که آبروی خویش بردی و نقش اعتبار خود را از صفحه روزگار ستردی و مقصود علی بن ابیطالب از این نصیحت آن بود که ترا پیش مردم فضیحت ساخته بجرایم معترف گرداند اکنون آنچه مدعا داشت بحصول پیوست بار دیگر این مردم که بر در خانه مجتمع گشته اند ملاقات نمای که اگر یکی یکی که سخنان گستاخانه بر زبان آورند و این معنی موجب تهییج فتنه گردد امیر المؤمنین عثمان مروان را گفت برو و این جماعت را باز گردان که شرم میدارم که با ایشان سخن گویم و مروان از خانه بیرون آمده بزبان تعریض و ستیزه سخنان وحشت انگیز اعیان مدینه را برنجانید و نومید باز گردانید و جمعی از آن مردم بملازمت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شتافته کیفیت حال عرض نمودند آنحضرت برآشفت و گفت مرا با این عزیز عجب افتاده اگر در خانه خود نشسته در مهمات او دخل نمی نمایم مرا بقطع صله رحم و اضاعت حقوق قرابت نسبت مینماید و اگر او را بسلوک طریق رشد و رشاد دلالت میفرمایم امثال این امور از وی بظهور می آید بعد از مفارقت صحبت اصحاب مروان با وی ملاعبه مینماید و او زمام اختیار خویش بدست وی داده تا بهر طرف که میخواهد او را میبرد و انه لعمت اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبیل الهالکینا آنگاه شاه ولایت پناه غضبناک بدار الخلافه رفته و دیگر ذو النورین را نصیحت نمود و بعد از مراجعت آنحضرت نایله بنت الفرافصه که عورتی عاقله و زوجه امیر المؤمنین عثمان بود شوهر خود را از اتباع رای آن فتنه شعار شاه مردان و مخالفت سلوک طریق مروان تحریص فرمود و امیر المؤمنین عثمان را بملازمت علی مرتضی رضی الله عنه فرستاد تا مراسم اعتذار بتقدیم رساند و التماس معاونت و مظاهرت نماید و عثمان بنابر استصواب او بشاه ولایت پناه ملاقات نموده آن نوع سخنان عرض کرد اما امام المتقین بر طبق حدیث لا یلدغ المؤمن مرتین این نوبت ملتمس امیر المؤمنین عثمان را بعز قبول مقرون نساخت و نفس نفیس خویش را از دخل در مهم خلیفه ثالث کشیده دیگر باصلاح آن امر نپرداخت **ذکر اشتعال آتش طغیان مردم و سوختن خرمن عمر خلیفه سیوم** زمره ارباب اخبار بدینمعنی اخبار می نمایند که در آن اوان که اهالی بلاد و دیار از افعال عمال امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه آزرده خاطر بودند جمعی از اعیان مصر از قبایح اعمال ناستوده عبد الله بن ابی سرح را عرض نمودند ذو النورین کتابتی بعبد الله نوشته شرط نصیحت بجای آورد و او را باسترضاء خواطر متظلمان امر کرد و آن مکتوب عکس مطلوب نتیجه داده والی مصر بعضی از آن مردم را محبوس گردانید و یکی از ایشان را بقتل رسانید و لقد جاد من قال نظم

درختی که تلخست وی را سرشت
گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد
همان میوه تلخ بار آورد

بعد از آن واقعه ششصد نفر از اهل مصر بمدینه آمدند و حرکات شنیعه عبد الله بن ابی سرح را بمسامع اشراف مهاجر و انصار رسانیدند و مقصود ایشان از گفت و شنود عزل عبد الله بود بلکه میخواستند که جهت شخصی که بتیغ ظلمش کشته شده او را قصاص نمایند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سخنان مصریان را با امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در میان نهاده فرمود که بنحو این قضیه می باید رسید و طلحه بن عبید الله و عائشه صدیقه رضی الله عنها درین باب بواسطه و بواسطه سخنان درشت بذو النورین رسانیدند و آنجناب را بر عزل عبد الله بن ابی سرح تکلیف نمودند امیر المؤمنین عثمان گفت هر که خاطر قرار دهید من ایالت ولایت مصر را باو باز گذارم اکثر اصحاب گفتند که محمد بن ابی بکر شایسته این امر است و اهل مصر نیز او را شایسته و سزاوار آن کار دیدند بنابر آن امیر المؤمنین عثمان منشور امارت مصر بنام محمد قلمی نموده او را مصحوب مصریان رخصت داد و جمعی از مهاجر و انصار را نیز بدان صوب روانه کرد تا بعد از وصول بدار الملک محمد بن ابی بکر قضایا مصریان و ابن ابی سرح را بوقوف ایشان فیصل دهد و در روایتی آمده که درین نوبت نیز اعیان بصره و کوفه مصحوب ایشان با مصر بمدینه آمده بودند و امیر المؤمنین عثمان نیز ایشان را مشمول لطف و احسان گردانیده همه را یکبار اجازت معاودت ارزانی داشت و چون محمد بن ابی بکر رضی الله عنه سه شبانروز بجانب مصر طی مسافت نمود ناگاه غلامی شتر سوار که در رفتار سرعت تمام داشت و متوجه مصر بود دید او را محمد و مصریان او را گرفته پرسیدند که تو کیستی و بکجا میروی جواب داد که غلام امیر المؤمنین عثمانم و جهت مهمی نزد والی مصر میروم گفتند اینک عامل مصر این

است جواب داد که مقصود من عبد الله بن ابی سرح است محمد بن ابی بکر رضی الله عنه غلام را طلبیده پرسید که هیچ مکتوبی مصحوب تو هست گفت لا اما چون لوازم تفحص و تفتیش بجای آوردند مطهره خشک در بار غلام یافتند که چیزی در جوف آن بود مطهره را شکافتند مکتوبی سر بمهر یافتند که بر عنوان آن نوشته بود که من امیر المؤمنین عثمان الی ابن ابی سرح و محمد بن ابی بکر در حضور اشراف و اعیان مصر آن مکتوب بر داشت مضمونش آن بود که چون محمد بن ابی بکر و متظلمان بدانجا رسند باید که از قبل ایشان نپذیری و در ابطال مثالی که همراه دارند کوشیده بدستور سابق بحکومت مشغول باشی و در روایتی آنکه در آن کتابت چنین بود که عبد الرحمن بن عدیس و عمرو بن الحمق و عروة البیاع را دره زده و پس از تراشیدن لحیه محبوس گردان و فلان و فلان را مثله ساخته از درخت بیاویز و قولی آنکه نوشته بود که مستقبل از حبس کن تا فرمان من در شان ایشان بتو رسد و بهر تقدیر مضمون آن مکتوب موجب اضطراب محمد بن ابی بکر و همراهان او گشته بجانب مدینه مراجعت نمودند و قاصدان نزد اهل کوفه و بصره فرستادند تا باز آمدند و محمد بن ابی بکر چون بدان بلده طیبه رسید در حضور امیر المؤمنین علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید رضی الله عنهم و بعضی دیگر از اجله صحابه کیفیت حادثه را بر زبان آورده مکتوب را ظاهر کرد و چون اصحاب دیدند که آن نوشته بخط مروان و مهر امیر المؤمنین عثمان است و غلام و شتر او را نیز شناختند متحیر شدند و علی مرتضی باتفاق طلحه و زبیر و سعد نزد امیر المؤمنین عثمان رفته پرسیدند که این مکتوب بمهر تو هست گفت بلی گفتند این شتر و غلام نیز از تست جواب داد که آری فرمودند که پس این کتابت را تو فرستاده باشی گفت حاشا که من از این مهم خبر داشته باشم صحابه گفتند طرفه حالتی است که غلام تو بر شتر تو مکتوبی بمهر تو و خط کاتب و نائب تو نزد عامل تو می برده اکنون تو میگوئی که من از این حال بیخبرم امیر المؤمنین عثمان سوگندان بر زبان آورد که من از نوشتن این مکتوب و فرستادن غلام اصلا اطلاع ندارم اصحاب دانستند که امیر المؤمنین عثمان سوگند دروغ نمیخورد و مروان بی وقوف او مرتکب این امر شنیع شده است لاجرم فرمودند که مروان را تسلیم نمای تا حقیقت حال تحقیق بجا آرند ذو النورین از قبول این سخن امتناع نموده در باب حمایت مروان مبالغه فرمود و این معنی ضمیمه آزار خاطر صغار و کبار گشته بعضی از صحابه در منازل خویش نشستند و ابواب اختلاط با خلق بر بستند و برخی بجانب ضیاع و عقار و مزارع خویش رفته از فتنه کناره جستند و مصریان باتفاق سایر اهل طغیان سرای امیر المؤمنین عثمان را مرکز وار در میان گرفتند و گفتند اگر این مکتوب را مروان بامر او روان کرده بود عثمان واجب القتل است و الا مستحق خلع و عزل و در آن اثنا عایشه رضی الله عنها که بسبب نقصان وظیفه از امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه رنجیده بود مردم را بر قتل او تحریض نموده گفت اقتلوا نعثلا و نعثل مردی طویل اللحیه بود که با امیر المؤمنین عثمان مشابهتی داشت و عثمان رضی الله عنه در ایام محاصره عباس را رضی الله عنه امیر حاج گردانیده بجانب مکه مبارکه فرستاد و عایشه صدیقه نیز مصحوب ابن عباس رضی الله عنهما بگذاردن حج بحریم حرم شتافت و مخالفان روز بروز در تضییق و تقفیص امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بیشتر از پیشتر مبالغه می نمودند و نمیگذاشتند که کسی طعام و شراب بسرای او برد و چون تشنگی بر آنجناب غلبه کرد و این خبر بسمع شریف امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه رسید فرمود تا سه راویه پر آب ساخته نزد او برند و رجال بنی هاشم بموجب فرموده عمل نموده مصریان در صدد منع آمدند اما ایشان غالب شده آن آب را بامیر المؤمنین عثمان رسانیدند و مدت محاصره بقول اصح و اشهر چهل روز امتداد یافته صباح جمعه نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بوضوح پیوست که امروز مخالفان قصد قتل عثمان رضی الله عنه دارند آنحضرت ریحانتین خواجه کونین یعنی حسن و حسین را فرمود تا سلاح پوشیده بدار الخلافه روند و قنبر را همراه برده نگذارند که کسی بسرای وی در آید و طلحه و زبیر رضی الله عنهما بدین معنی اطلاع یافته ایشان نیز پسران خود را در ملازمت سبطین بدانجا فرستادند و اهل فتنه چون دیدند که آن گروه واجب الاحترام بدر امیر المؤمنین عثمان آمدند قدم در مقام عنا استوار داشته بیکبار هجوم نمودند و دست بانداختن تیر و سنگ بر آوردند بشائبه که روی همایون امام حسن رضی الله عنه خون آلوده شد و محمد بن ابی طلحه مجروح گشته سر قنبر شکست اهل خلاف چون آنحال مشاهده کردند حرمت امام حسن را نگاه داشته لحظه ترک جنگ نمودند و آخر الامر در سرای عثمان را رضی الله عنه آتش زدند تا مردم دور شدند آنگاه بدان دار در آمدند و قولی آنکه خود را از راه بام در آن سرا انداختند و بر روایتی بخانه شخصی از انصار که در جوار دار الخلافه بود رفته دیوار سرای او را رخنه کردند و در آمدند و بعقیده بعضی از مورخان در آن زمان مروان و فوجی از غلامان امیر المؤمنین عثمان سلاح پوشیده داعیه مقاتله نمودند ذو النورین گفت که هر غلامی که سلاح انداخته ترک محاربه نماید از مال من آزاد باشد اکثر غلامان را حب آزادی بر حمایت امیر المؤمنین عثمان غالب آمده هر یک بطرفی رفتند و اعدا استیلاء تمام یافته بروایتی نخست محمد بن ابی بکر بدان خانه در آمد و محاسن آنجناب را بگرفت و گفت اکنون چه نفع بتو عاید میشود از محبت عبد الله بن ابی سرح مرتد و مروان مردود و معاویه طلیق ذو النورین رضی الله

عنه گفتند ای پسر برادر من بگذار لحیه مرا که پدر تو اگر زنده بودی ترا ازین امر منع نمودی و محمد بن ابی بکر شرمنده از خانه بیرون رفته یکی از مخالفان در آمد و تیغی بر سر وی زد و خون روان گشته بر مصحفی که در پیش داشت چکید و بر این آیه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم رسید آنگاه سودان بن حمران اصبحی تیغی بر آنجناب حواله کرد تا کارش بانجام رساند و منکوحه عثمان رضی الله عنه نائله خود را حایل ساخته تیغ بر دست او آمد و بعضی از انگشتانش مقطوع گشت و مورخان در قاتل امیر المؤمنین عثمان اختلاف کرده اند چه بعضی بر آن رفته اند که سودان او را بقتل رسانید و برخی گفته اند رومان بن سرحان سر مبارکش از تن جدا کرد و زمره گفته اند که کنانة بن بشر کشنده آنجناب بود و طایفه آن امر را بغافقی و قتیره نسبت نموده اند و بقولی رومان بدست غلامان امیر المؤمنین عثمان کشته گشت سودان و قتیره نیز در آن روز بقتل آمدند و در همان معرکه مروان را زخمی بر گردن رسید شخصی او را برداشت و بگریزانید چون شهادت امیر المؤمنین عثمان بعرض شاه مردان علیه التحیة و الغفران رسید بدانجا شتافت و اولاد امجاد خود و پسر زبیر و طلحه رضی الله عنهم را مخاطب و معاتب گردانید و زبان همایون بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گویان ساخته بمنزل خویش باز گردید و مخالفان بعد از قتل عثمان رضی الله عنه سرایش را غارت کردند و خانه بریره و چند سرای دیگر که قریب جوار بود تاراج یافت و این واقعه در سیزدهم یا هژدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین از هجرت دست داد و مدت سه روز جسد عثمان رضی الله عنه در آن خانه افتاده بود و هیچکس بر برداشتن آن قدرت نداشت بالاخره شبی جمعی اتفاق کرده آنجناب را بر تخته نهادند و بجانب بقیع غرقد بردند تا دفن کنند شخصی از بنی ... مانع شد و گفت اگر عثمان را درین مقبره دفن کنید من اهل فتنه را اخبار نمایم تا او را از گور بیرون کشیده رسوا سازند و بزعم بعضی از اهل تاریخ جمعی از اشقیا آن جنازه را تعاقب نموده نگذاشتند که در گورستان مسلمانان جهت امیر المؤمنین عثمان قبر کنند لاجرم جسد مطهر آنجناب در حایطی که واسطه بود میان بقیع و مقبره یهود مدفون گردانیدند و در روضة الاحباب مسطور است که هیچکس بر جنازه ذو النورین رضی الله عنه نماز نگذارد و قولی آنکه حکیم بن حزام یا حویطب بن عبد العزی یا جبیر بن مطعم بر آنجناب اقامت صلوة نمود و اعتقاد فقیر آنست که زبیر رضی الله عنه نماز گذارده پوشیده نماند که در باب آمد شد اهل فتنه و غوغا و اعتراضات ایشان بر ذو النورین رضی الله عنه و جوابهای آنجناب و توسط شاه ولایت مآب و دیگر اصحاب و مخالفتی که در آن اوان در میان آمد در کتب تواریخ روایات متعدده و حکایات مختلفه وارد یافته چون این مختصر گنجایش تمامی اقوال نداشت بایراد روایتی که بصحت اقرب نمود قناعت کرده شد امید که مطالعه کنندگان اعتذار خامه مکسور اللسان را بپذیرند و بزرگان خورده بر خوردان نگیرند

ذکر بعضی از فضایل امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه

الرحمن جمعی از حفاظ مانند نسائی و ترمذی و دار قطنی از ثمامة بن حزن قشیری روایت کرده اند که گفت در آن اوقات که اهل فتنه و غوغا امیر المؤمنین عثمان را محاصره نموده بودند روزی آنجناب بر بام سرای برآمده و آن مردم را مخاطب ساخته فرمود که آیا میدانید که در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم بمقدم محترم شهر مدینه را مکرم گردانید در آن بلده غیر از بئر رومه آب عذب نبود و آن حضرت بزبان وحی بیان کرد و گفت هر کس بئر رومه را بخرد و آب آنرا بر اهل اسلام حلال گرداند خبر دهید او را بدخول بهشت پس من آنچاه را از خالص مال خود خریدم و شما امروز مرا منع مینمائید که از آن آب بیاشامم معاندان جواب دادند که اللهم نعم بار دیگر ذو النورین رضی الله عنه گفت که آیا میدانید که مسجد رسول صلی الله علیه و سلم تنگ بود و آنحضرت فرمود که هر کس بخرد بقعه آل فلان را و بمسجد افزاید خبر دهید او را بدخول بهشت پس من آن بقعه را خریدم از خالص مال خود و در مسجد افزودم و شما امروز مرا منع مینمائید که در آن مسجد دو رکعت نماز گذارم آن جماعت باز گفتند که اللهم نعم و امیر المؤمنین عثمان بار دیگر فرمود که آیا میدانید که من تجهیز جیش عسره کردم از صلب مال خود جواب دادند اللهم نعم باز گفت آیا میدانید که رسول صلی الله علیه و سلم بر کوه ثبیر مکه بود و در ملازمت آنحضرت ابو بکر و عمر بودند و من پس کوه در حرکت آمد بنوعی که سنگ پاره از آن بحضیض افتاد پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم پای مبارک بر جبل زد و گفت اسکن ثبیر فانما علیک نبی و صدیق و شهیدان قالوا اللهم نعم قال الله اکبر شهدوا لی و رب الکعبة انی شهید ثلثا و امام احمد بن حنبل رحمه الله علیه در مسند خود از عبد الرحمن بن سمره رضی الله عنه روایت کرده است که در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم بتجهیز جیش عسره اشتغال داشت عثمان رضی الله عنه بسوی آنحضرت آمد و مبلغ هزار دینار از آستین خود در کنار سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار ریخت پس دیدم رسول را که آن زر میگردانید در کنار خود و میگفت ضرر نمیرساند عثمان را هر عملی که کند بعد از امروز و این حدیث را دو بار تکرار کرد و در صحیح مسلم از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت بودم با رسول صلی الله علیه و سلم در خانه خود و تکیه زده کاشفا عن فخذیه او ساقیه پس استیذان کرد ابو بکر او را اذن فرمود و حضرت

جیش العسره

بر آن حال بود و سخن کرد با صدیق پس اذن درآمدن طلبید عمر و اذن یافت و حضرت بر همان سان با او سخن گفت پس استیذان نمود عثمان پس پیغمبر بنشست و جامهٔ خود راست ساخت تا موضعی که مکشوف بود پوشیده شد عایشه رضی الله عنها گوید که چون شیخین و ذو النورین رضی الله عنهم از مجلس همایون بیرون رفتند گفتم یا رسول الله ابوبکر و عمر متعاقب یکدیگر درآمدند و از ایشان هیچ دهشت کردی و باک نداشتی و عثمان که بعد از ایشان درآمد بنشستی و جامه بر بدن مبارک راست کردی فقال الا استحیی من رجل تستحیی منه ملائکة الرحمن و در روایتی آنکه فرمود که عثمان مردی کثیر الحیاست گفتم شاید او را بمن حاجتی باشد و چون مرا بآن هیئت بیند شرم دارد که حاجت خود را عرض کند و در جامع ترمذی از طلحة بن عبید الله مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر پیغمبری را رفیقی است در بهشت و رفیق من عثمان است در روضة الاحباب مسطور است که روزی رسول صلی الله علیه و سلم بخانهٔ امیرالمومنین عثمان تشریف برده دید که رقیه رضی الله عنها سر ذو النورین را شانه میکند فرمود که ای دختر که من گرامی دار عثمان را که بدرستی که وی اشبه اصحاب منست از روی خلق بمن و در روایتی آنکه بر زبان الهام بیان گذرانید که انا نشبه عثمان با بینا ابراهیم علیه السلام و هم در کتاب مذکور مذکور است که روزی ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم نزد آن سرور رفته گفت زوج فاطمه بهتر است از شوهر من پیغمبر صلی الله علیه و سلم زمانی ساکت بود و جوابی نفرمود آنگاه گفت که شوهر تو از آنجمله است که او را خدا و رسول دوست میدارند و او نیز خدا و رسول را دوست میدارد و در بهشت منزلی برای وی تعیین کرده اند که هیچ احدی از امت من فوق آن منزلی ندارد و هم دران کتاب مسطور است که روزی جنازهٔ بنظر حضرت پیغمبر آوردند تا نماز گذارد و اصحاب را فرمود که شما بروید و نماز گذارید که من برای این میت نماز نمیگذارم سبب پرسیدند جواب داد که انه کان یبغض عثمان ابغضه الله و در کتب اکثر علماء سیر این خبر سمت تحریر یافته که در غزوهٔ حدیبیه که عثمان رضی الله عنه باشارت پیغمبر آخر الزمان بمکه رفته محبوس گشته بود شیطان در معسکر مسلمانان این صدا در انداخت که مشرکان بقتل ذو النورین مبادرت نمودند بنابران رسول صلی الله علیه و سلم پشت مبارک بر درختی نهاده اصحاب هدایت انتساب را بتجدید بیعت دعوت فرمود چنانچه شمهٔ از آن حکایت در ذکر غزوهٔ مذکوره سمت ذکر یافت و بعد از وقوع بیعة الرضوان بوضوح پیوست که عثمان در سلک احیا انتظام دارد و حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام بر زبان الهام بیان گذرانید که چون عثمان برای کار خدا و رسول او بمکه رفته غایب است نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس بدست راست خود اشارت کرد و فرمود که این دست دست عثمان است و دست چپ خویش را گفت این دست من است آنگاه دست چپ را بر دست راست نهاد و از قبل ذو النورین با خود بیعت نمود قتاده گوید زهی شرف عثمان که دست خواجهٔ هر دو جهان دست او باشد در روضة الصفا مسطور است که شخصی از علی مرتضی کرم الله وجهه پرسید که در باب عثمان چه میگوئی جواب داد که آیهٔ کریمهٔ ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در شان کسانی نازل شده که عثمان مقتدای ایشان است و ایضا کلام معجز نظام الذین امنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا بیان عظم شان طایفه میکند که عثمان بر ایشان سمت تقدم دارد کلبی مفسر گوید که آیة الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منا و لا اذی لهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در شان امیرالمومنین عثمان است رضی الله عنه و بعضی دیگر از مفسران بر آن رفته اند که مراد از و تواصوا بالحق در سورهٔ کریمهٔ و العصر ذو النورین است و ایضا عبد الله بن عمر رضی الله عنهما و جمعی کثیر از ائمهٔ تفسیر چنان اعتقاد دارند که کلام معجز نظام امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الآخرة و یرجو رحمة ربه در بارهٔ امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه نازل گشته نقلست که چون خبر واقعهٔ عثمان رضی الله عنه بسمع عایشهٔ صدیقه رسید با آنکه از آنجناب آزرده خاطر بود زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گردان ساخته گفت که شعر

و لو کان فی الدنیا کریم مخلد خلدت و لکن لیس حی بخالد

بیت

کریم را بکرم کرد یاد کشتی عمر را عطیهٔ زخم عمر جاودان بودی

و چون سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آن حادثهٔ شنیعه را شنید بگریست و گفت در اوایل ظهور اسلام از برای محافظت دین و ملت خویش بمدینه گریخته بودیم و اکنون از برای صیانت شریعت از مدینه فرار می باید نمود از سعید بن المسیب رحمة الله علیه سوال کردند که حال عثمان چون بود گفت او مقتول شد در حالتی که مظلوم بود و قاتل او ظالم و کسی که برای او متقاعد نمود معذور بواسطهٔ اشتباه احوال و ایزد متعال عز اسمه از حضرت عثمان رضی الله عنه راضی بود زیرا که خلیفه بود و لین و رحیم و کریم و امیر بره و تقی همه شب بیدار بودی و در یک رکعت ختم کلام پروردگار کردی بجان جوانمردی نمود و بمحاربه رضا نداد تا خون مسلمانان ریخته نگردد و پس از وقوع شهادت او تیغ فتنه از غلاف بیرون آمد و غزوات و فتوحات نهایت پذیرفته تقسیم اموال و غنایم صفت انقطاع گرفت ذکر

ذکر اسامی ازواج و اولاد عثمان رضی الله عنه علما اخبار آورده اند که عثمان رضی الله عنه در زمان جاهلیت و اسلام هشت زن بعقد خویش درآورد رقیه و ام کلثوم که در سلک بنات سید کاینات علیه افضل الصلوة انتظام داشتند از آنجمله بودند و اسامی سایر ازواج ذوالنورین اینست فاخته بنت غزوان و ام عمرو بنت جندب بن عمرو و فاطمه بنت ولید بن المغیره و ام البنین بنت عیینة بن حصین فزاری و رمله بنت شیبة بن ربیعه و نایله بنت الفرافصه و جمعی از مورخان را اعتقاد آنست که امیرالمؤمنین عثمان را یازده پسر و شش دختر بوده و برخی هشت پسر و دختر گفته اند و در مقصد اقصی هفت پسر و هشت دختر گفته است و اما اسامی پسران آنچه متفق علیه است یکی عبدالله اصغر است که از رقیه متولد شده بود و در صغر سن از عالم انتقال نمود و دیگری عبدالله اکبر که فاخته مادر اوست و دیگر عمرو و ابان و خالد که والده ایشان ام عمرو است دیگر ولید و سعید که از فاطمه متولد شده بودند دیگر عبدالملک که مادرش ام البنین است و در مقصد اقصی عبدالله اکبر مذکور نیست و بعضی که اولاد ذکور آنجناب را یازده گفته اند نام سه پسر دیگر را عتبه و شیبه و مغیره نوشته اند اما اسامی دختران ذوالنورین مریم و ام سعید و ام ابان متفق علیه است و صاحب مقصد اقصی نام سه دختر دیگر امیرالمؤمنین عثمان را ام خالد و اروی و ام ابان الصغری گفته و تصریح نموده که مادر ایشان نایله بوده و مورخی که دخترانش را شش اعتقاد فرموده گوید که یک دختر عثمان رضی الله عنه ام البنین نام داشته و او از سریه متولد شده بود و ایضاً آنکس که دخترانش را شش نفر اعتقاد دارد ام البنین را از آنجمله میشمارد والله اعلم بحقیقة الحال **ذکر اسامی جمعی از عمال که در سال قتل امیرالمؤمنین عثمان متصدی اعمال بوده اند** در وقت قتل عثمان رضی الله عنه در مکه عبدالله حضرمی والی بود و در طائف قاسم بن ربیعه ثقفی و در یمن یعلی بن امیه و در جند عبدالله بن ربیعه الفزاری و در مصر عبدالله بن سعد ابی سرح و در بصره و خراسان عبدالله بن عامر و عبدالله خود در بصره نشسته احنف بن قیس را بخراسان فرستاده و در کوفه ابوموسی اشعری در آن وقت بحکومت اشتغال داشت و در دمشق معاویة بن ابی سفیان و در حمص عبدالله بن خالد بن الولید و در فلسطین علقمة بن حکیم و در قرقیسیا جریر بن عبدالله البجلی و در آذربایجان اشعث بن قیس و در اصفهان سایب بن الاقرع و در همدان نسیر بن امیه و در ولایت ری سعید بن قیس و قاضی مدینه زید بن ثابت بود و قاضی مکه ابوهریره و کاتب امیرالمؤمنین عثمان مروان بود و صاحب شرطه عبدالله بن قنفذ تیمی و حجابت آنجناب بغلامش حمران تعلق داشت **گفتار در بیان مجملی از احوال خجسته مآل مظهر العجائب و مظهر الغرائب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام**

الحمد لواهب از وقت ولادت باسعادت تا زمان ادراک دولت شهادت بطریق خبر از اختر نورافشان سپهر دین پیغمبر عالیشان بالنسبت بحقیقت [illegible] صلوات الله علیهما [illegible] انا و علی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی انوار وجود فایض الجود مصطفوی و اضواء ذات همیشه سمات مرتضوی از یک مشکوة نیر ظهور گرفته و دو خجسته نهال چمن رسالت و نهال طوبی امثال گلشن ولایت از فیضان یک جویبار صفت نشو و نما پذیرفته زیرا که والد بزرگوار خاتم الانبیا عبدالله بن عبدالمطلب است و پدر عالی مقدار شاه اولیا ابوطالب بن عبدالمطلب و مادر پاکیزه گوهر علی مرتضی فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و آن مستوره اول هاشمیه بود که از هاشمی تولد نمود و ولادت شاه ولایت بروایتی در جمعه سیزدهم رجب سنه ثلاثین از واقعه فیل دست داد و بقول طلوع آن مهر سپهر خداپرستی از مطلع هستی در سنه ثمان و عشرین از حادثه مذکوره اتفاق افتاد و تولد آن مولود عاقبت محمود در نفس خانه کعبه روی نمود زیرا که بحسب اقتضاء قضا بلکه بمحض مشیت ایزد تعالی نزدیک بوضع حمل والده ماجده اش بطواف کعبه آمده بود و این سعادت بر هیچ احدی از اول آفرینش تا غایت هیچ آفریده را میسر نگشته و صیت صحت این خبر نزد مورخان فضیلت پرور از شائبه شبهه و وهم غلط گذشته بیت

او در بیت الحرام حیدر صفت کسی را میسر نشد این شرف

و چون دیده ابوطالب از نور جبین مبین آن گوهر شب چراغ روشنائی گرفت میان او و فاطمه در تعیین اسم شریفش اختلاف واقع شد چه مادر ابوطالب گفت که این قرة العین ولایت را زید نام نهیم و فاطمه میخواست که آن فرزند ارجمند باسد موسوم سازد و قولی آنکه فاطمه آنجناب را حیدر نام نهاد و رجز مصراع انا الذی سمتنی امی حیدره مؤید این قول است بیت

چو مادر بدیدش غضنفر نهاد از صورتش نام حیدر نهاد

بالاخره پدر و مادر بنابر استصواب حضرت رسالت مآب یا بموجب تلقین الهام غیبی اسم همایونش را بعلی قرار دادند و کنیت جناب ولایت انتساب ابوالحسن است و ابوالحسین و ابوالسبطین و ابوالریحانتین و ابوتراب و القاب شاه مردان و شیر یزدان امیرالمؤمنین امام المسلمین امام المتقین یعسوب المسلمین قائد الغر المحجلین امیر النحل مرتضی اسدالله ولی الله بیضة البلد وصی الاحمد در سلک القاب همیشه ایام انتظام دارد و چنانچه صاحب کشف الغمه از کتاب موالید ائمه که از مؤلفات عبدالله بن خشاب است نقل نموده سید المؤمنین و سید المسلمین و سید الوصیین [illegible]

جمله القاب حیدر کرار است و نقش خاتم آن حضرت امیر المؤمنین علی الملک لله بود القصه چون چشم همایون سید عالم صلی الله علیه وسلم بر جمال خورشید مثال مرتضوی افتاد و انوار ولایت الهی در بشره خجسته اش مشاهده فرمود همگی همت عالی نهمت بر تربیتش مصروف داشت و بعد از آنکه مدت پنج سال از سن شریف آن نهال چمن اقبال بگذشت رسول حضرت ذو الجلال او را از حجر رحمت والدین بظل عاطفت خویش جای داده بمنزل همایون برد ملتوی بایام طفلی امام المتقین بسر برد اندر سرای پدر بسن صبی نزد خیر الانام بکسب کمالات کرد اهتمام و چون رسول عالی مقام صلی الله علیه الی یوم القیام بهدایت طوایف انام مبعوث شد امیر المؤمنین علی علیه الرضوان من الله العلام بروایتی هشت ساله بود و بقولی ده ساله و بمذهبی یازده ساله و بجمیع اقوال آن در یکتای برج لا ابتا اول کسی است که تصدیق رسالت آنحضرت کرد و در تقویت امور دین و تمشیت مهام شرع متین لوازم سعی و اهتمام بجای آورد منظم گردید در خدمت مصطفی شد از سالکان طریق وفا باوصاف اشراف موصوف شد بر وی سر کونین مکشوف شد در اسلام کارش بجای رسید که چشم فلک مثل او کس ندیده بود در تمامی مواقف کارزار و معارک قاضلا در ملازمت حضرت رسالت شرایط شجاعت و جهاد و مراسم هدایت و جانفشانی مرعی داشت و باصناف الطاف الهی و انواع عطاهای نامتناهی مفتخر و مباهی گشته رایت ولایت و کرامت در اقطار امصار برافراشت منظم آرایش اساس شریعت متین دلش مهبط نور علم الیقین ضمیرش منور بانوار وحی کلامش مفسر اسرار وحی و آنجناب در زمان خلافت امیر المؤمنین ابوبکر و امیر المؤمنین عمر و ذو النورین رضی الله عنهم دامن از تکفل امور دنیوی در چیده همگی اوقات فایض البرکات را بکسب درجات اخروی صرف نمود و در حین سوانح امور و حوادث ایام و شهور از کمال مکارم اخلاق آن زمره را بسلوک طریق رشد و رشاد دلالت میفرمود و بعد از قتل عثمان رضی الله عنه طوایف اشراف و اعیان از اکابر مهاجر و انصار و اعاظم بلاد و دیار از آن مظهر عجایب آثار و مظهر غرایب اطوار التماس نمودند که مسند خلافت را بذات بزرگوار مزین ساخته پرتو سعی و اهتمام بر انتظام حال موفور الاختلال عالم و عالمیان اندازد و آنجناب جهت ملاحظه ترفیه احوال عباد و بلاد این ملتمس را بشرف اجابت اقتران داده بروایتی روز نوروز فیروزی قدم بر سریر خلافت نهاد و در عدل بر روی امت کشاد بزرگان اسلام و اهل یقین از اصحاب پیغمبر و تابعین طریق اطاعت گرفتند پیش نگشتند راضی بتقصیر خویش و امیر المؤمنین علی را در ایام خلافت با سه طایفه مقاتله اتفاق افتاد ناکثین و قاسطین و مارقین ناکثین عبارت از طلحه و زبیر است رضی الله عنهما و جماعتی که بنقض بیعت آنحضرت جسارت نمودند و آن محاربه را مورخان حرب جمل گویند زیرا که عایشه صدیقه رضی الله عنها در آن مخالفت با طلحه و زبیر موافقت نموده در روز جنگ بر جملی سوار بود و در آن روز نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم امیر المؤمنین حیدر وزید و بسیار کس از مخالفان کشته گردید اما قاسطین کنایتست از معاویه و جماعتی که معاونت او نمودند و مقاتله امیر المؤمنین علی در حرب قاسطین در صحرای صفین اتفاق افتاده بعد از کشش و کوشش فراوان مهم بمصالحه انجامید و قضیه شنیعه تحکیم واقع گردید و مارقین خوارج نهروان را گویند که سردار ایشان عبد الله بن وهب الراسبی بود و در آن جنگ نیز صورت فتح امیر المؤمنین علی را روی نمود و ذو الثدیه با اکثر آن ملاعین در کنار رود نهروان بصوب دوزخ روان شد و بعد ازین وقایع بیت

درآمد بهجرت چو سال چهل
بماتم نشستند اصحاب دل

زیرا که در آن سال پر ملال در صبح روز جمعه هفدهم یا نوزدهم ماه مبارک رمضان سالک طریق بیدادی عبد الرحمن بن ملجم المرادی بنابر شقاوت جبلی و اغوای ملعونه که قطام نام داشت شمشیری را که زهر آب داده بود بسر امیر المؤمنین حیدر رسانید و بهمان زخم آن سرور از پای درآمده شهید گردید و در نوزدهم یا بیستم یا شب یکشنبه بیست و یکم شهر مذکور از دار فنا بفردوس اعلی انتقال فرمود و امام حسن رضی الله عنه بر آن امام عالی مقام نماز گزارده قالب مطهرش را بروایت صحیح در نجف دفن فرمود و بنابر وصیت آنحضرت صورت مرقد انورش را ظاهر نساخت مدت عمر شریف امیر المؤمنین علی بروایت اصح و اشهر شصت و سه سال بود و بعضی از مورخان پنجاه و هشت سال گفته اند و زمان امامتش بمذهب شیعه بیست و نه سال و شش ماه و چند روز بود و اوقاتی که بامر خطیر خلافت پرداخت بقول صحیح چهار سال و نه ماه و امام عبد الله الیافعی با آنکه در مرآة الجنان تصریح نموده که قتل عثمان رضی الله عنه در دوازدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلاثین وقوع یافت در اواخر ذکر امیر المؤمنین علی نوشته که و کانت خلافته اربع سنین و اربعة اشهر و ایاما و حال آنکه باتفاق مورخان در همان ایام که امیر المؤمنین عثمان بقتل رسید طوایف انسان با شاه مردان بیعت کردند و از ذی حجه سنه خمس و ثلثین تا رمضان سنه اربعین چهار سال و نه ماه میشود

مشهود والامر عند الله الاحد الذی لم یلد ولم یولد

ذکر کیفیت بیعت فرق انام با امیر المؤمنین علی علی نبینا و علیه السلام

رسایل ارباب تحقیق درین روایت اشتمال دارد که بعد از ارتحال امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بچند روز طوایف و قبایل از مردم مصر و کوفه و بصره بملازمت حضرت ولایت منقبت رفته گفتند که عثمان بجهان جاودان انتقال نمود و مسلمانان را از امامی چاره نیست مناسب آنکه قدم کرم پیش نهید مسند خلافت عظمی و چمن آمال جهانیان از رشحات سحاب عدل و احسان حضرت نضارت دهی امیر المؤمنین علی وجه دیگر التماس نماید از قبول این مهم ابا نمی نمود اگر شما تعیین منصب خلافت مفوض برای دیگری نمائید اولی است که بعد از امثال و اقران شما باشم اما مصریان این سخن را اصغا ننموده آن طایفه رسانیده سوگند برکه جمهور اصحاب رسول منشرح الصدر با آستان امامت شما شتافته‌اند و در این باره باخلاص تمام گفتند که اهل اسلام را امامی ضرورتست و ما بجلالت نسب و شرف حسب و قرب قرابت نبوی و تخلق باخلاق مصطفوی و کمال علم و دانش و وفور حلم و کیاست و کسب اخلاق عالیه اخرویه و ترک زخرفات فانیه دنیویه هیچ آفریده بمقدار این کار از تو سزاوارتر نیست توقع آنست که قابلیت خود را خلعت خلافت را بر دوش رحمت و رافت بر دوش همت دل کار همگنان گشائی حضرت ولایت مآب نخست از قبول این امر خطیر ابا فرموده بالآخره بواسطه کثرت مبالغه مخلصان بر زبان الهام بیان گذرانید که این مهم بی حضور طلحه و زبیر تمشیت نپذیرد و اقل اصحاب شخصی بطلب آن دو عزیز فرستادند ایشان را طلبیدند و ایشان بمجلس سعادت فرستادند که هرگاه مسلمانان بیعت نمایند ما متابعت نمائیم و این صورت در نظر اهل حقیقت نا مرضی نمود و آنگاه اشتر طلحه را و حکیم بن جبله زبیر را طوعا او کرها حاضر ساختند و آن امام عالی مقام بمقتضای نهایت مکارم اخلاق ایشان را تعظیم و احترام فرموده و بعد گفت اهل اسلام را امامی میباید هر کدام از شما که بدین منصب رغبت نماید مرا رضا است طلحه و زبیر رضی الله عنهما جواب دادند که با وجود وجود تو ما را چگونه این منصب خاطر گذرد و آنگاه نخست طلحه دست شاه ولایت رسانیده بیعت کرد و چون دست طلحه شل بود حبیب بن ذویب گفت که اول دستی که بیعت کرد شل بود

و بروایت کشف الغمه و صاحب مقصد اقصی شاه ولایت تفاؤل کرده این کلمه بر زبان راند المقصود از خواص اصحاب دست بیعت بآن داده روز دیگر خواص و عوام بدان سعادت عظمی مستسعد یافتند مگر فرقه از متعصبان امیر المؤمنین عثمان و اقول عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه حسان بن ثابت و زید بن ثابت و صهیب بن سنان و کعب بن مالک و نعمان بن بشیر انصاری رضی الله عنهم ابا کردند و نعمان بن بشیر انصاری پیراهن نائله را با پیراهن خون آلود امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نزد معاویه بشام برد و بعضی از بنی امیه بر قفس بدان ولایت رفته برخی روزی چند در مدینه مختفی گشتند و بالآخره بطرف مکه رفتند شاه ولایت دار در اوایل ایام خلافت قصد عزل عمال امیر المؤمنین عثمان کرد و چون مغیره بن شعبه ازین اندیشه وقوف یافت بملازمت عتبه علیه شتافت و زبان نیکخواهی معروض حضرت امامت پناهی گردانید که در باب عزل عمال تاخیر باید نمود که خبر بیعت ایشان انتشار یابد والا اختلال در قواعد مبانی خلافت پیدا خواهد شد و این سخن مقبول نیفتاد و روز دیگر باز مغیره بشرف ملازمت رسید و عرض کرد که مقتضای رای امیر المؤمنین عین صوابست و عزل عمال عثمان تاخیر نباید نمود امروز موافق مصالح ملک نمی‌نماید و همان روز عبدالله بن عباس رضی الله عنهما از مکه بمدینه رسید و بعد که مغیره از مجلس همایون بیرون رفته بود و چون بشرف ملازمت امیر المؤمنین مشرف گشت پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود آنحضرت فرمود که دیروز مرا از عزل عمال عثمان رضی الله عنه منع میکرد و امروز در عزل ایشان شرط مبالغه بجا می آورد عبدالله گفت دیروز نصیحت نموده و امروز خیانت و این گفت و شنود بمغیره رسید و گفت هرکس که نصیحت را بسمع رضا اصغا ننماید در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالله بن عباس رضی الله عنهما تدبیر قول مغیره را پسندید و گفت تا امیر المؤمنین عثمان را تعیین معاویه بن ابی سفیان را منع نماید امیر المؤمنین علی سبب عدم رضا او را بدان امر سؤال کرد جواب داد که معاویه و اصحاب او طالب جاه و حکومت اند و چون او را معزول گردانی دست تمنای ایشان از مشتهیات نفس کوتاه کرده و بدین جهت در مقام عداوت آمده بقصاص عثمان رضی الله عنه متهم دارند و متعاقب اهل شام و عراق را بجانب آن امید آنکه روزی چند بدستور استمرار با آنکه ما معاویه مقرر بی منازع و را ازین دیار چون موافق ضمیر مردان امیر المؤمنین فرمود و ماکنت متخذ المضلین عضدا بخدا که با مرده عثمان رضی الله عنه دانست بسبب ظلم عمال و ما شدگان بوده و اکنون که من بر قلب شجاعت قدرت دارم چگونه دشمنان مسلمانان را در تسلط ایشان بحال بگذارم ابن عباس رضی الله عنه گفت ای امیر المؤمنین تو بقوت و شجاعت

اقدام داری و حال آنکه تشبث باین امر خطیر بدون تأمل و تدبیر میسر نیست حضرت فرمود که هر کار از سوانح امور با تو مشورت نمایم آنچه صواب دانی بگوی و اگر احیانا بخلاف مقتضای رای تو عمل فرمایم شرط متابعت بجای آر عبدالله جواب داد که ایسر ما لک عندی الطاعة **ذکر تفویض نمودن حیدر کرار حکومت ولایات اقصی را بکبار** در محرم سنه ست و ثلثین از هجرت خاتم النبیین حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی عثمان بن حنیف را بحکومت بصره و عمارة بن حسان را بامارت کوفه و عبیدالله بن عباس را بایالت یمن و قیس بن سعد بن عباده را بفرمانفرمائی مصر ارسال داشت و عبدالله بن عباس را بسرداری دمشق نامزد فرمود و عبدالله چون میدانست که معاویه بر آن ولایت استیلاء تمام یافته و بقدم اطاعت پیش نخواهد آمد آن مهم را قبول ننمود و سهل بن حنیف بدان امر متعین شد اما عثمان بن حنیف چون بنواحی بصره رسید عبدالله بن عامر دست از حکومت کوتاه کرده پای در راه مکه نهاد و عثمان بشهر درآمده باستمالت سپاهی و رعیت مشغول گشت و عماره چون بکوفه رسید شنید که مردم کوفه غیر ابوموسی کسی را بامارت قبول ندارند لاجرم بجانب مدینه مراجعت نمود و چون حاکم یمن یعلی بن منیه از قرب وصول عبیدالله رضی الله عنه خبر یافت بیت المال را از نقود و امتعه خالی کرده بطرف حریم حرم شتافت و قیس بن سعد بعد از آنکه نزدیک بمصر رسید طایفه از اعیان آن دیار لوازم استقبال بجای آورده او را معزز و محترم بشهر بردند زیرا که عبدالله بن سعد در آن اوان بجانب شام رفته بود اما سهل بن حنیف چون بمنزل تبوک رسید جمعی پیش از شامیان پیش آمده پرسیدند که از کجا می‌آئی و بکجا میروی جواب داد که علی مرتضی مرا بامارت شام نامزد فرموده گفتند باز گرد که ما بخلافت علی راضی ایم و نه بامارت تو سهل گفت هیچکس در این باب با شما اتفاق دارد جواب دادند که جمیع اهل شام با ما موافق اند و خون عثمان را رضی الله عنه از علی طلب خواهند نمود سهل چون این سخن بشنود بمدینه بازگشته کیفیت واقعه را بعرض شاه اولیا رسانید و این معنی موجب ملال خاطر انور گردید **ذکر مخالفت طلحه و زبیر رضی الله عنهما با امیر عالیشان و موافقت ام المؤمنین عایشه صدیقه با ایشان** بعد از قرار خلافت طلحه و زبیر رضی الله عنهما بخدمت حضرت ولایت منقبت شتافته طلحه طلب امارت بصره و زبیر توقع ایالت کوفه نمودند امیرالمؤمنین فرمود که ناصر و معین من بغیر شما کسی نیست اگر بمفارقت شما رضا دهم در سوانح و وقایع با که مشورت کنم و ایشان از این معنی رنجیده و طالب بهانه گشتند که در تهییج فتنه سعی نمایند و در آن اثنا خبر بمدینه رسید که عایشه رضی الله عنها بعد از فراغ از مناسک حج متوجه مدینه شده بود و چون در اثناء راه شنود که عثمان رضی الله عنه بقتل آمده و علی مرتضی بر مسند خلافت نشسته برین قضیه انکار بلیغ نمود و بطرف مکه باز گردید بنابر علی هذا هوس مخالفت در ضمیر طلحه و زبیر رضی الله عنهما جای گیر شده از حضرت امیر اجازت طلبیدند که بمکه روند و در آن دیار ساکن گشته همگی اوقات را بادای وظایف عبادات مصروف دارند امیرالمؤمنین فرمود که چون اراده شما بهجران من مقصور است هر جا که میخواهید بروید و طلحه و زبیر بمکه و حرم شتافته در سلک ملازمان عایشه انتظام یافتند و مقارن آن حال عبدالله بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن منیه از یمن با خواسته متکاثر بدانجا رسیده و بعد از تقدیم استشاره خواطر بر مخالفت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه قرار داده بنا بر استصواب عبدالله بن عامر عزیمت بصره نمودند و فرمودند که در اسواق مکه مبارکه منادی کردند که ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر جهت خون امیرالمؤمنین عثمان و اصلاح مهمات اهل ایمان بجانب بصره میروند هر کس که طالب اعزاز دین و ثواب اخرویست باید که مرافقت ایشان اختیار نماید و از مردم حرم و غیر ایشان بروایتی هزار نفر و بقولی سه هزار کس بر ایشان جمع شدند و عبدالله بن عامر و یعلی بن منیه از اموالی که از بصره و یمن همراه آورده بودند یراق آن لشکر نموده و یعلی جملی کوه پیکر موسوم بعسکر بدویست دینار خریده پیشکش عایشه صدیقه نمود تا هودج شریف را بران بار کردند و در مقصد اقصی و بعضی دیگر از کتب علماء با اقلام بلاغت انتما مرقوم گشته که در آن ایام که عایشه رضی الله عنها خاطر بسفر بصره قرار داد روزی بخانه ام سلمه رفته گفت که اهل فساد فتنه عظیم انگیخته خون عثمان را بناحق ریختند و اکنون طلحه و زبیر جهت طلب خون آن خلیفه مظلوم متوجه عراق عرب شده اند و جهت اصلاح احوال امت و استحکام قواعد مبانی ملت من نیز با ایشان مرافقت مینمایم امید آنکه تو نیز درین سفر با ما موافقت فرمائی و ابواب مخالفت نگشائی ام سلمه رضی الله عنها از شنیدن این سخنان مضطرب گشته گفت ای عایشه ما که علو شان و سمو مکان علی بن ابیطالب را بتحقیق میدانیم و قربت قرابت و خصوصیتش را نسبت بحضرت رسالت علیه السلام والتحیة معلوم داریم بکدام تاویل با او در مقام خلاف آئیم و حال آنکه تو در بدو زمان عثمان را بکفر نسبت کرده مردم را بر قتل او تحریض مینمودی و امروز میگوئی که من طالب خون اویم و مینمایم ترا بخدای تعالی سوگند میدهم که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدی که فرمود اندکی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان آبی

آن دیدی که نزد حواب گویند بر یکی از زنان من بانگ کنند و آن زن در میان فتنه باشد و از استماع این مقال من بر خود بترسیدم تا آنکه دست و دامن بر زمین افتاد و رسول صلی الله علیه و سلم التفات فرموده گفت چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود شنیدن این حدیث چگونه تغیر بحال من راه نیابد و آنحضرت متبسم گشته و نظر همایون بجانب تو افکنده گفت کای حمیرا آن زن تو باشی ای حمیرا و بدان ای ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها گفت بلی چنین بود که بر زبان آوردی و من فسخ این عزیمت کردم که هیچ نفعی بهتر از کنج سلامت نیست و چون عبد الله بن زبیر که خواهرزاده عائشه بود و ام المؤمنین او را بغایت دوست میداشت از این قیل و قال خبر یافت نزد عائشه رضی الله عنها رفته گفت اگر تو درین سفر با ما همراه و همعنان نخواهی بود من خود را هلاک میسازم یا سر و پای برهنه رو در صحرا و بیابان می نهم و چندان مکر و حیله بتقدیم رسانید که باز دیگر عائشه صدیقه عزم جزم کرده و بر موافقت مخالفان مرتضی متوجه بصره شد و بعد از طی منازل بموضع حواب رسید و نباح کلاب آن نواحی شنید از دلیل پرسید که این آب چه نام است جواب داد که حواب و ام المؤمنین زبان بکلمه استرجاع گشاده طلحه را گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم باز گردانی و طلحه از سبب مراجعت سؤال کرد و عائشه رضی الله عنها حدیث مذکور را تقریر نمود طلحه گفت که دلیل غلط بعرض رسانیده این آب حواب نیست و عبد الله زبیر جمعی از اعراب را مبلغی کرامند رشوت داد تا نزد ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها ادای شهادت نمودند که این موضع دیگر است و حواب نیست و اول گواهی دروغ که در اسلام واقع شد این شهادت بود و عائشه باز باتفاق ایشان روان گشته چون بنواحی بصره رسید عثمان بن حنیف که از قبل شاه مردان حکومت آن دیار مینمود عمران بن الحصین و ابو الاسود دیلی را نزد طلحه و زبیر فرستاده از سبب آمدن سؤال نمود و چون داعیه ایشان را معلوم کرد بتهیه اسباب قتال اشتغال فرموده و عائشه بی اندیشه روز دیگر بشهر درآمده در فضای میان شهر که آن را مربد میگفتند بایستاد و طلحه بر دست راست و زبیر جانب چپ او قرار گرفتند و سپاه بر گرد هودج صف کشیده مستعد مصاف گشتند و عثمان بن حنیف نیز بدان موضع شتافته در برابر ایشان بتعبیه مردم خویش پرداخت و تمامی خلق بصره در آن معرکه حاضر گشته طلحه و زبیر زبان بتعداد فضایل عثمان رضی الله عنه گشادند و تدارک قتل او کرده جهت طلب خون او از حاضران معاونت جستند و بعضی از بصریان تصدیق ایشان نموده برخی گفتند این دو شخص با علی مرتضی بیعت فرموده اند و حالا عهد شکسته میخواهند که بهانه طلبیدن دم عثمان زمام امامت و ریاست بچنگ آورند در آن اثنا جاریة بن قدامه تمیمی آواز برکشید که یا ام المؤمنین بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول صلی الله علیه و سلم آسان تر است از این امر که تو اختیار کرده و بهتک پرده حرمت خویش قیام نموده بر این جمل ملعون سوار شده و در میان دو لشکر ایستاده اگر بطوع و رغبت مرتکب این مهم گشته بمنزل خویش مراجعت فرموده استغفار نمای و اگر ترا بکره بیرون آورده اند از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند و طلحه و زبیر را مخاطب گردانیده گفت که شما اگرچه حرمت آن پیغمبر را ادا از حقوق آنحضرت اهمال ورزیده و زنان خویش را در پس پرده نشانده اید و زوجه رسول را صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آورده در چنین مجمعی باز داشته اید طلحه و زبیر رضی الله عنهما از استماع این مقال اصلا متأثر نشدند و لب بجواب نگشادند و مهم از قیل و قال بجنگ و جدال سرایت کرده چند روز بساط مجادله و مقاتله قائم بود بالاخره در شبی مظلم که باران میبارید طلحه و زبیر رضی الله عنهما شبیخون بدار الاماره برده قریب چهارصد کس از متابعان و محافظان عثمان بن حنیف به تیغ ستم و حیف بگذرانیدند و عثمان را دستگیر کرده خواستند که از پای درآورند لیکن بنابر شفاعت عائشه رضی الله عنها از ریختن خون او درگذشتند و محاسنش که طول داشت تمام برکنده او را اجازت دادند که بهر جا که خواهد برود و عثمان بملازمت شاه مردان شتافته آنحضرت محنت او را استماع نمود و بعد از آنکه عثمان ماجرای خود را بیان کرده امیر متبسم شد و فرمود که پیر از نزد ما رفتی و جوان باز آمدی منقولست که چون بصره مسخر طلحه و زبیر رضی الله عنهما درآمد در باب منصب امامت در میان ایشان مخالفت پیدا شد و عائشه رضی الله عنها در تسکین جانبین کوشیده فرمود که تا زمان تعیین خلیفه عبد الله بن زبیر با مردم پیش نمازی قیام نماید

ذکر نهضت حضرت ولایت منقبت از مدینه و نزول در منزل ذی قار و بیان توجه آنحضرت بصوب بصره بعد از اجتماع سپاه نصرت آثار

علمای اخبار آورده اند که چون امیر المؤمنین علی شنود که عائشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم خاطر بر محاربه قرار داده متوجه بصره گشتند از مدافعت ایشان ناگزیر پیش نهاد همت ساخته از اهل مدینه استمداد فرمود و بعضی از متوطنان یثرب از غزو تخلف نموده ارجوفه بسیار بر السنه و افواه مردم بیکار دایر و سایر گشت و مدینیان بر سبیل اعلان با هم گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتل عثمان را

حواب

سیاست باید تا بمجلس ارباب خلافت گشاید و دهن بالسمع رضا جای باید لاجرم نیران فتنه و فساد از اشتعال آمد و ضمیر خورشید آثار چند گاه از سالکان آن دیار آثار بسیار یافته از جناح استعجال با پانصد کس از ابطال رجال از مدینه نهضت فرمود و اتفاقاً که سیر او بر محال الغان گرفته ایشان را از وصول بمقصد باز آمد و در آن سفر از اشراف مهاجر و انصار عبدالله بن عباس و ابولیلی بن عمرو بن الجراح و ابوقتاده انصاری و ابوالهیثم بن التیهان الملقب بالبدری و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین در ملازمت امام ثقلین بودند و در اثنا راه از نزد حباب ولایت آب بالاصوح سوی طلحه و زبیر رضی الله عنهما سبقت کرده اند و ادراک ایشان متعذر است لاجرم در منزل ذی قار جهت اجتماع سپاه نصرت شعار توقف نمود و رسولان سخندان متعاقب یکدیگر بکوفه ارسال داشته مردم آن مملکت را جهت مساعدت طلب داشت و ابوموسی اشعری که حاکم کوفه بود خلایق را از نصرت آنحضرت مانع آمده گفت علی و طلحه طلب ریاست مینمایند هر کس از شما مایل به ریاست باید که بیکی از ایشان بپیوندد و هر که راغب آخرت است مناسب آنکه پای در دامن انزوا پیچد لاجرم قاصدان شاه مردان مأیوس بازگشته کیفیت حال معروض داشتند و آنحضرت بر شدت خصومت ابوموسی اطلاع یافته قرة العین ولایت امام حسن و عمار بن یاسر را جهت تمشیت آن مهم بکوفه فرستاد و چون کوفیان از قرب وصول آن دو رفیق صاحب توفیق خبر یافتند جمعی کثیر از مردم خرد و کلان از اشراف و اوساط الناس باستقبال مواکب کواکب اساس استعجال نموده سعادت دست بوس نور دیده رسالت و امامت حاصل گردانیدند و آنحضرت را معزز و محترم بکوفه در آوردند و خلایق در مسجد جامع مجتمع گشتند و ابوموسی نیز در آن محفل حاضر شد و امام حسن او را معاتب ساخته گفت چرا لشکر کوفه را از معاونت شاه اولیا منع نمودی و از سلوک جاده قویم باز داشتی ابوموسی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده ام که گفت زود باشد که فتنه روی نماید که در آن فتنه قاعد بهتر از قایم باشد و قایم بهتر از ماشی و ماشی بهتر از راکب و جماعتی که در بصره اند برادران ما اند در اسلام و حق عز و علا دماء و اموال ایشان را بر ما حرام گردانیده است عمار یاسر رضی الله عنه از شنیدن این سخنان بیطاقت شده زبان بدشنام ابوموسی گشاد و یکی از کوفیان بحمایت حاکم خویش با عمار آغاز مشاتمت کرد و قول آنکه در آن روز ابوموسی بر منبر بر آمده در حضور امام حسن رضی الله عنه مردم را از متابعت خلیفه بحق منع نمود و بعضی از محبان شاه مردان مانند قعقاع بن عمرو و صعصعة بن صوحان با او در مقام معارضه آمده امام حسن رضی الله عنه ابوموسی را گفت که چون تو از متابعت امیرالمؤمنین علی دامن خود را بری گردانیده منبر بتو هیچ مناسبت ندارد و ابوموسی در غایت خجالت پایان آمده آن قرة العین نبوت و فتوت قدم بر منبر نهاد و زبان الهام بیان بنصیحت گشاده حاضران را بمعاونت و مظاهرت والد بزرگوار خویش ترغیب فرمود و اعیان کوفه دعوت آنحضرت را بقبول تلقی نموده حلقه اطاعت در گوش کشیدند و در آن اثنا مالک اشتر که از نزد امیرالمؤمنین حیدر بکمک مأیوس ابوموسی اشعری مأمور گشته بود بکوفه رسید و هم از راه بقصر امارت رفته بزخم عمود سر و روی ابوموسی را درهم شکسته و ایشان را از دار الاماره بیرون کرد و غلامان بمسجد دویده خواجه خود را از کیفیت حادثه مطلع گردانیدند ابوموسی بر سبیل تعجیل بدین جانب آورد و مالک اشتر او را بسخنان درشت گفته فرمود که همین لحظه دار الاماره را خالی باید کرد ابوموسی التماس نمود که یک روز مرا مهلت ده تا بجای دیگر نقل کنم مالک گفت لا و لا کرامة لک ترا یک ساعت مهلت نیست و فرمان داد تا رخوت و اسباب او را بیرون انداختند و آخر الامر بالتماس بعضی از احباء او را یک روز مهلت داد تا منزلی پیدا کرده بدانجا رفت و کوفیان تهیه اسباب سفر پرداخته بعد از سه روز بروایتی هفت هزار نفر در ملازمت امام حسن رضی الله عنه بجانب ذی قار در حرکت آمدند و چون از رفتن ایشان سه روز بگذشت مالک اشتر با دوازده هزار کس دیگر متوجه معسکر همایون گشت و در روایتی آنکه تمامی لشکری که از کوفه بدر صاحب ذو الفقار بذی قار رفتند دوازده هزار بودند والعلم عند الله تعالی ذکره

وقایع جمل و کشته شدن جمعی کثیر بر سر جمل چون سپاه کوفه در ظل رایت ظفر آیت شاه ولایت مجتمع گشتند آنحضرت بطرف بصره نهضت فرمود و قعقاع بن عمرو را جهت گذاردن پیغام نزد عایشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم فرستاد و ایشان را از وخامت عاقبت مخالفت تحذیر کرده بسلوک طریق مصالحت و موافقت دلالت نمود و قعقاع بعد از وصول بمجلس عایشه و طلحه و زبیر سخنان معقول بمسامع ایشان رسانیده همه را بصلح و صفا مایل گردانید و از آنجانب نیز عاصم بن کلیب با قرب صد کس نزد شاه ولایت برسم رسالت آمد و آنحضرت گوش هوش ایشان را بدرر الفاظ هدایت آثار گران بار گردانیده آن نصایح مؤثر افتاد و آن صد نفر از بادیه غوایت بسر چشمه هدایت رسیدند و با امیرالمؤمنین بیعت کرده دعاگو و ثناخوان ببصره مراجعت نمودند و آنحضرت بعد از طی منازل بنواحی بصره رسید و زاویه را مضرب خیام عساکر نصرت عطیه که بقول صاحب کشف الغمه

نخ
غلامان
قم

القصه بیست هزار کس بودند گردانید و عایشه و طلحه و زبیر بیرون خرامیده با سی هزار نفر از موضع خریبه منزل کردند و کرت دیگر از جانبین ایلچیان [illegible] و تقوی جهت تمشیت امر مصالحت در حرکت آمده مقرر بدان شد که قتلهٔ امیرالمؤمنین عثمان از معسکر نصرت نشان بیرون روند تا امر صلح فیصل یابد و آن جماعت بیش از پانصد نفر بودند و اکثر در سلک صنادید قبایل عرب انتظام داشته اند مانند اشتر و علباء بن الهیثم و عدی بن حاتم و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم و غیرهم و چون این طایفه از لشکرگاه شاه ولایت پناه خارج گشتند [illegible] نمودند و با یکدیگر گفتند که این شکل مصالحهٔ علی و طلحه و زبیر مبنی بر قتل ماست اکنون تدبیری می‌باید اندیشید که ازین مهلکه نجات یابیم و بعد از قیل و قال خواطر بر آن قرار دادند که حیله‌ای پیش آرند که آن مصالحه بمقاتله تبدیل یابد و سحری که آفتاب فایض الانوار [illegible] شبیخون [illegible] و شمشیر ظلم [illegible] بر افراخته جمعی از آن طایفه در میان یاران علی سوار شده بر معسکر عایشه تاختند و دست بانداختن تیر بر آوردند و از این جهت شور در جمع طلحه و زبیر افتاد و ایشان تصور کردند که علی [illegible] شبیخون بر سر ایشان است لاجرم طلحه و زبیر رضی الله عنهما بتعبیهٔ سپاه اقدام نموده قدم در معرکه حرکت نهادند و قتلهٔ امیرالمؤمنین عثمان چون دیدند که تیر تدبیر ایشان بهدف مقصود رسید بازگشته خود را بمعسکر همایون آن حضرت رسانیدند و بنابر آنکه فوجی از لشکریان عایشه رضی الله عنها ایشان را تعاقب نموده آوازه در انداختند که اینک طلحه و زبیر شبیخون آوردند لاجرم امیرالمؤمنین [illegible] بآراستن سپاه صف شکن اشتغال نمود القصه صباحی که خسرو زرین [illegible] هودج زر اندود خورشید را بر جمل سپهر کبود بار کردند و نقاره‌چیان آسمان پردهٔ ازرق فام بر گشته [illegible] آوردند طلحه و زبیر هودج عایشه را رضی الله عنها در زره گرفته و بر جمل عسکر نهاده در پیش صف لشکر باز داشتند و تعبیه ترتیب داده رایت قتال و جدال بر افراشتند و علی چنانچه باید و شاید بتسویهٔ صفوف جنود ظفر ورود پرداخته بر استر شهبای سرور انبیا سوار شده و فرمود که ندا کردند که هیچ کس از اصحاب [illegible] تا امیرالمؤمنین حجت بر ایشان تمام کند آنگاه شاه ولایت پناه میان دو صف شتافته زبان ملامت بر جمعیت عایشه و طلحه و زبیر بگشاد و [illegible] عایشه را بر بیرون آمدن از حریم حرمت و رفتار او را بر شکستن بیعت ملامت نموده و بروایتی بر وفق قول طلحه [illegible] و آن دو [illegible] خود در حرکت آمده و بر نزدیک امیرالمؤمنین علی رفتند چنانکه گردن اسپان ایشان بیکدیگر گذشت و امام المسلمین بعد از ادای مقدمات [illegible] از ایشان پرسید که سبب چیست که با من علم قتال بر افراشته خون [illegible] حلال [illegible] جواب دادند که تو اهل فتنه را [illegible] ترغیب نمودی بر آن و سایر [illegible] واجب است که در خلع تو ما هم سعی و اهتمام بجای آریم علی مرتضی فرمود که [illegible] قصاص عثمان [illegible] خون او [illegible] شما [illegible] اکنون بیایید تا مباهله کنیم و دعا [illegible] که هر کس که در قتل عثمان بوده باشد بعذاب [illegible] گرفتار گردد طلحه و زبیر رضی الله عنهما از مباهله اعراض نموده و امیر [illegible] ایشان افزوده و آنگاه زبیر را گفت که [illegible] یاد داری [illegible] که با حضرت رسالت بجایی می‌رفتیم و دست من در دست تو بود و آن حضرت از تو پرسید که علی را دوست می‌داری جواب دادی که بلی یا رسول الله آنگاه فرمود که زود باشد که با او در مقام مقاتله آیی و در آن حال ظالم باشی [illegible] روایات مختلفه [illegible] مقالات خود ایراد کرده اند و چون مفصل جمیع آن روایات منتظم [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] القصه چون زبیر ازان [illegible] سلوک [illegible] آن سخن استماع نمود گفت یا ابا الحسن [illegible] اگر [illegible] مخالفت نمی افراشتم اکنون بخدا سوگند که با تو حرب نمایم آنگاه شاه ولایت پناه [illegible] عایشه [illegible] در میان نهاده قصد نمود که از آن معرکه بیرون رود [illegible] عبدالله زبان ملامت [illegible] گشاد و گفت [illegible] دست از حرب باز میداری [illegible] شمشیر [illegible] ابی طالب ترک [illegible] لشکر امیرالمؤمنین حیدر حمله کرد و میان صفوف درآمده [illegible] این دلیری توانم نمود و عبدالله [illegible] مرافقت [illegible] که هر که با وی حرب نماید عبدالله گفت بکفارت سوگند یکی از غلامان خود آزاد کن [illegible] گردانید و یکی از شعرا درین قضیه [illegible] شعر [illegible]

امیر دیگر که شیخ پذیر نیست فرمود که کیست از یاران ما که دل از جان برگرفته با مصحف مجید نزدیک باین طایفه رود و ایشان را بمضمون کلام معجز نظام
دعوت نماید شخصی از لشکریان مسلم نام تقارب جا و دل را بر حیات این جهانی اختیار کرده با مصحفی در دست نزدیک بصف اعدا رفت و تبلیغ امیرالمؤمنین علی
کلا چند بر زبان آورده و مخالفان را بقرآن مجید دعوت نمود متهوری دست راستش را بضرب شمشیر بیفکند و مسلم مصحف بدست چپ گرفته دیگری آن
دست را نیز مقطوع ساخت و آن مسلمان مصحف را بدندان نگاه داشته بزخمی دیگر از پای درآمد آنگاه نایره قتال اشتعال یافته از جانبین مردان دلیران
معرکه نبرد در میدان تاختند و بزخم شمشیر برّان و سنان شعله سان خاک بیابان را چون یکدیگر گل ساختند تیغ یمانی یلان تندخوی آغاز سرافشانی کرده و تیر
پرواز دلاوران پرخاش جوی شرط جانستانی بجای آورده (نظم) شود آغاز شمشیر یمانی ز دست پهلوانان سرفشانی سنان چون شعله آتش
افروخته بجسم پردلان افتاده و جان سوخته کمان و تیر چون پیوست باهم جدا شد جسم و جان از هم بیکدم و در آن روز هولناک از اول صباح تا وقتی
که هودج خورشید از نخجی افلاک بجانب کره خاک متمایل شد آتش قتال مشتعل بود و بالاخره آفتاب فتح و ظفر از مطلع اقبال امیرالمؤمنین حیدر سر برزد
و اکثر مخالفان روی بوادی فرار نهادند اما جمعی از اهل بصره شتر عایشه صدیقه را احاطه نموده دست از جنگ باز نمیداشتند بنابران شاه مردان
محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و جمعی دیگر از دلیران را فرمود که آن شتر را پی کنند و ایشان بر اهل بصره حملات متواتر نموده خود را بشتر رسانیدند و مالک
اشتر بدو ضرب پی در پی دو پی جمل را پی کرد و با وجود آنحال شتر از پای در نیامد و مالک متحیر شده متفادن وقوع آن صورت شاه ولایت بدانجا رسید
فرمود که ای مالک پای دیگر جمل را قلم زن که او را جن نگاه داشته و مالک بران موجب عمل نموده شتر بیفتاد و بروایت ابوحنیفه دینوری آن جمل را اعین بن
ضبیعه کوفی پی کرد و به هر تقدیر چون هودج متمایل شد عایشه رضی الله عنها فریاد برکشید که یا اباالحسن اذا ملکت فاسجح و آنحضرت محمد بن ابی بکر را گفت که خواهر
خود را دریاب و محمد نزدیک رفته دست بهودج درآورد تا معلوم نماید که از زخم تیر آسیبی رسیده یا نی و دستش بر دست عایشه خورده ام المؤمنین
زبان بنفرین بگشاد و گفت کیستی که دست تو بجائی رسید که بغیر رسول صلی الله علیه و سلم دست هیچ احدی بدانجا نرسیده محمد بن ابی بکر گفت من از همه
کس نزدیکترم بتو و دشمن ترین مردم نسبت بتو و ام المؤمنین رضی الله عنها برادر خود را شناخته خاطرش آرام گرفت و شاه مردان فرمان داد که هیچ آفریده
گریختگان را تعاقب ننماید و زخم خورده را نکشند و عایشه را بخانه عبدالله بن خلف الخزاعی که در سلک اعیان بصره انتظام داشت و در آن معرکه بزخم ذوالفقار
بدار البوار شتافته بود فرستاد و در کشف الغمه مسطور است که در جنگ جمل شانزده هزار و هفتصد و نود کس از لشکر عایشه بقتل رسیدند و از سپاه شاه
ولایت یکهزار و هفتاد کس شربت شهادت چشیدند و در تاریخ گزیده مذکور است که در آن معرکه بیست هزار کس یا هفده
هزار کس کشته گشتند و از این جمله هزار نفر از سپاه امیرالمؤمنین بودند و باقی از جیش صدیقه و در روضة الصفا مذکور است که در آن محاربه قریب بهفده
هزار کس از جنود عایشه رضی الله عنها بقتل رسیدند و نزدیک بهزار نفر از اتباع امیرالمؤمنین علی و بعقیده صاحب مستقصی شهدای لشکر آنحضرت از
هزار کم بودند و از نهصد زیاده و بقول بعضی از مورخان در آن معرکه دویست و هفتاد مرد از قبیله بنی ضبه که مهار شتر عایشه را بنوبت میگرفتند
مقطوع الید گشتند و از جمله قتیلان لشکر عایشه یکی زبیر است و نسب زبیر رضی الله عنه بقصی بن کلاب میرسد بدین ترتیب که زبیر بن العوام بن خویلد بن
اسد بن عبدالعزی بن قصی و قصی در سلک اجداد رسول الله صلی الله علیه و سلم انتظام دارد و مادر زبیر رضی الله عنه عمه آنحضرت بود صفیه بنت
عبدالمطلب و کنیت زبیر ابوعبدالله است و او باعتقاد اهل سنت و جماعت از جمله کسانیست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان را به بهشت بشارت داده
و در شان او روایت کنند که رسول فرمود که هر پیغمبری را حواری بود و حواری من زبیر است و زبیر بروایتی در سن شانزده سالگی و بقولی در دوازده
سالگی و بمذهبی در بیست و پنج سالگی باسلام درآمد و در جمیع غزوات در ملازمت سید کاینات علیه التحیات بسر برده و اول کسی است که در میدان جهاد شمشیر برهنه کرد
و کیفیت کشته شدن زبیر رضی الله عنه در کتب متداوله برین وجه مسطور است که چون زبیر در روز جمل عمار بن یاسر را در سلک انصار حیدر کرار
دید و میدانست که سید ابرار فرموده که الحق مع عمار بر بطلان خویش متیقن شد و بعد از ارتفاع غبار معرکه کارزار بجانب حرم پروردگار توجه نمود
بحسب اتفاق مرورش بر وادی السباع افتاد و حال آنکه احنف بن قیس با شش هزار کس از مردم قبیله و توابع خود در آن مکان نشسته انتظار میکشید
که هر یک از آن دو فریق که غالب شوند بدیشان پیوندد و احنف از دور زبیر را شناخته گفت کیست که از زبیر خبری معلوم کرده باز رساند که

نسخه
هشت هزار

یکی از آن حاضران که او را عمرو بن جرموز میگفتند آن خدمت را قبول کرد و از عقب زبیر در گذر آمد و چون بوی رسید پرسید که یا ابا عبدالله مهم این دو سپاه بکجا
منجر شد زبیر رضی الله عنه جواب داد که فریقین با یکدیگر در جدال و جنگ و شمشیر استعمال استاده‌اند بجانب شما افتاد عمرو گویا سبب تخلف توجه بود و زبیر عذر می گفت
عمرو بر اقتفا او روان شد و بعد از لحظه زبیر رضی الله عنه عمرو را گفت میخواهم که باداء نماز پیشین قیام نمایم تو از من ایمنی آیا من از تو در امانم عمرو گفت بلی و چون
زبیر بگذاردن نماز مشغول گشت عمرو به یک ضرب شمشیر تهم او را بقتل رسانید و از ترجمه تاریخ احمد بن اعثم کوفی چنان مستفاد میگردد که
چون زبیر رضی الله عنه از معرکه بیرون رفت در میان قومی از بنی تمیم فرود آمد و عمرو بن جرموز المجاشعی او را بضیافت برده در وقتی که زبیر در خواب بود بقتلش
مبادرت نمود و بروایت اهل سنت عمرو بعد از آن جسارت بر اسب زبیر سوار شده شمشیر او را برگرفته نزد امیرالمؤمنین علی رفت و کیفیت حال باز گفته آن حضرت
فرمود که بشارت باد ترا ای کشنده پسر صفیه بآتش دوزخ عمرو بن جرموز چون این سخن شنید بحضرت علی گفت تو ای امام آنکه دشمنان ترا کشند بشارت
دوزخ شنوند و اگر ترا کشند از اهل جحیم باشند حال آنکس که کشته تا چه باشد از غایت خشم سر شمشیر بر شکم خویش نهاد و زور کرد تا از پشتش بیرون رفت بیت
خار که دارد ز بان نیشتر هم بجگر خویش شکند نیشتر مدت عمر زبیر رضی الله عنه بروایتی شصت و هفت سال بود و بقولی شصت و چهار سال و بعضی [illegible]
گفته‌اند زبیر ده پسر داشت از آنجمله عبدالله و عاصم و عروه و منذر و مصعب را اسماء بنت ابی بکر تولد نموده بودند و عمرو و خالد و عمر و عبیده و جعفر از امهات
مختلفه و از جمله قتیلان واقعه جمل دیگری طلحه بن عبیدالله است و طلحه پسر عم ابوبکر صدیق بود و ابو محمد کنیت داشت در سن بیست و سه سالگی مسلمان
شد و در اکثر غزوات حضرت سید کاینات را ملازمت نمود و بزعم اهل سنت و جماعت طلحه از جمله عشره مبشره است در روضة الصفا مرقوم کلک بیان گشته
که چون در روز جمل زبیر از معرکه بیرون رفت طلحه نیز قصد فرار نمود و مروان که بسبب سعی طلحه در قتل امیرالمؤمنین عثمان کینه او در سینه داشت برین داعیه
اطلاع یافته با تیری جان گزا ساق پای طلحه را برکاب دوخت و خون در سیلان آمد غلام طلحه ردیف خواجه گشت و او را از معرکه بیرون برده
بخرابه رسانید و از اسپ فرود آورد و طلحه رضی الله عنه در آن منزل از عالم انتقال کرد و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که [illegible]
رمقی از حیات باقی داشت نظرش بر شخصی از لشکریان شاه مردان افتاد و او را نزدیک خود طلبیده بیعت امیرالمؤمنین پرداخته و در ساعت
عالم آخرت را منزل ساخت و آن لشکری بملازمت جناب امامت منقبت شتافته کیفیت حالات عرض کرد امیر کرم الله وجهه فرمود که ایزد تعالی نخواست
که طلحه را بی تجدید بیعت به بهشت درآرد و مدت عمر طلحه شصت و دو سال بود و ده پسر داشت محمد و عمران و [illegible] و اسمعیل و اسحق و یعقوب و موسی و زکریا
صالح و از جمله این پسران محمد نیز در آن معرکه بقتل آمد و در جامع ترمذی از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه مرویست که گفت گوش من از دهان رسول صلی الله
علیه و سلم شنید که میگفت طلحه و زبیر در بهشت همسایه من اند و از کشته شدگان روز جمل یکی کعب بن سور است که در جلالت قدر از فقهاء تابعین و
قاضی بصره بود و مالک اشتر بقتلش مبادرت نمود و یکی از شهدای لشکر شاه اولیا زید بن صوحان است و امام یافعی در ذکر زید نوشته که کان من سادة
التابعین صواما قواما اما از سیاق کلام صاحب روضه مستفاد چنان معلوم میشود که زید در سلک صحابه انتظام داشته زیرا که در روضه مرقوم کلک بیان گردیده
که از امیرالمؤمنین علی روایتست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم در شان زید فرمود که هر که دوست دارد که بمردی نظر کند که بعضی از اعضای
پیش از وی به بهشت خواهد رفت بزید بن صوحان نظر کند و حال آنکه دست زید در غارت قادسیه مقطوع گشته بود و در تحفه [illegible]
که خالد بن الواشمه که بسبب وفور عقل و فطانت و کمال فهم و درایت نزد عایشه رضی الله عنها منزلتی داشت در آنچه واقعه جمل روی نمود رفت و صدیقه
پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول گشت باز سؤال کرد که از زبیر چه خبر داری گفت در اول روز از معرکه بیرون رفت و حالا خبر قتل وی شیوع یافته
عایشه رضی الله عنها دیگری از صحابه را پرسید جواب شنید که او نیز بیاران ملحق شد ام المؤمنین گفت باری سبحانه و تعالی همه ایشان را رحمت کناد
خالد گفت یا ام المؤمنین از هواداران علی مرتضی زید بن صوحان نیز کشته گشت عایشه گفت انا لله و انا الیه راجعون خالد گفت آیا ایزد تعالی این دو طایفه را که
خلاف یکدیگر ورزیده در روی هم شمشیر کشیدند در یک مکان جمع کند عایشه گفت رحمت حق تعالی بی نهایت است و وسعت رحمت وی [illegible]
او مجال چون و چرا نیست و خالد از استماع این سخنان رای عایشه را ضعیف تصور نمود و از صحابت وی بیزار شده بملازمت شاه ولایت شتافته در جنگ
صفین تدارک مافات قیام نمود در روضة الصفا از شعبی مرویست که در روز جمل حضرت علی مروان و عمرو بن عثمان بن عفان و برادرش عتبه و عمرو بن سعید

ذکر طلحه

العاص را اسیر کرده بنظر حضرت امیر رسانیدند عمار بن یاسر گفت یا امیرالمؤمنین این جماعت را همه باید کشت آنحضرت جواب داد که اسیران اهل قبله را نمیکشیم شاید که پشیمان شوند و در روایتی آنکه چون چشم امیرالمؤمنین بر مروان افتاد فرمود اگر خلق ربع مسکون اتفاق نمایند تا دلی ناحق مروان را از وی نتوانند گرفت و او را گفت از زرع تو یعنی از اولاد تو امت را آفت خواهد رسید و این سخن مشعر بر حکومت اولاد آن سرخیل اهل عناد بود و بصحت پیوسته که محاربه جمل در جمادی الآخری سنه ست وثلثین دست داد و امیرالمؤمنین چند روز بعد از اختصاص بفتح وظفر فرمان فرمود که لشکر نصرت اثر از غنایم اسلحه و دواب را تصرف نموده امتعه و اقمشه قتیلان را بوارثان ایشان رسانند آنگاه ببصره درآمده جناح مرحمت بر مفارق اهالی آن بلده مبسوط ساخت و عبدالله بن عباس و مالک اشتر را متعاقب یکدیگر نزد عایشه رضی الله عنها فرستاده او را پیغام داد که بجانب مدینه مراجعت نماید و میان ایشان و صدیقه گفت و شنید بسیار واقع شده عایشه رفتن مدینه را قبول ننمود و بعد از آن شاه مردان بنفس نفیس بمنزل ام المؤمنین تشریف برد و چون بقصر عبدالله بن خلف الخزاعی درآمد مخلفه او صفیه که بام طلحة الطلحات ملقب بود آواز برآورد که یا قاتل الاحبه خدای تعالی اولادترا یتیم گرداناد چنانچه تو فرزندان مرا بی پدر کردی امیرالمؤمنین جواب داد که اگر من کشنده دوستان میبودم هر کس که درین خانه است میکشتم و اشارت بخانه کرد که عبدالله بن زبیر و طایفه از مجروحان لشکر آنجا مختفی بودند و چون امیرالمؤمنین بحجره عایشه رضی الله عنها درآمد فرمود که ای حمیرا اگر تو از کردار خویش پشیمانی بجانب مدینه توجه نمای که ترا از آن بلده گزیر نیست و رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفته بود که یکی از ازواج من با تو قتال خواهد نمود و چون بر وی ظفر یابی او را بخانه اش فرست و خانه تو مدینه است و عایشه رضی الله عنها طوعاً او کرهاً رفتن آن بلده را قبول فرمود و قولی آنکه آن روز نیز صدیقه فرمان امیرالمؤمنین را بسمع رضا اصغا نکرد و روز دیگر آنحضرت امام حسن را پیش او فرستاد و پیغام داد که اگر بمدینه نمیروی سخنی را که میدانی در باره تو میگویم و عایشه رضی الله عنها مضطرب گشته فی الحال بیراق سفر حجاز مشغول شد و چون حقیقت این حال را از وی پرسیدند جواب داد که حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وسلم روزی فرموده بود که در حالت حیات و بعد از ممات من هریک از امهات مؤمنین را که علی مرتضی از قبل من طلاق دهد از حباله نکاح من خارج باشد و حالا من ترسیدم که علی آن سخن را در حق من بر زبان آورد لاجرم تن برفتن مدینه در دادم القصه چون عایشه رضی الله عنها عزیمت سفر حجاز مصمم گردانید امیرالمؤمنین علی محمد بن ابی بکر را رضی الله عنه فرمود که دران سفر مرافقت خواهر خویش نماید و جمعی از نسوان بصره را ملبس بلباس رجال ساخته اشارت کرد که دران راه بخدمتکاری صدیقه پردازند و خود با اهل بیت و خواص اصحاب او را مشایعت فرمود و چون در اثنای راه بوقت نزول و ارتحال آن زنان عایشه را امداد مینمودند او ملول بوده میگفت که علی مرتضی حرمت حرم رسول خدا نگاه نداشت و مرا بملازمت این طبقه مبتلا ساخت و بعد از وصول بمدینه آن عورات لباسهای اصلی خود را پوشیده بنظر عایشه رضی الله عنها درآمدند و حقیقت حال بر وی مکشوف گشته زبان بتحسین امیرالمؤمنین بگشاد در کشف الغمه مسطور است که عایشه صدیقه بالآخره از آن مخالفت پشیمان شده هرگاه که یاد حرب جمل میکرد اظهار تأسف نموده میگریست و هم دران کتاب مذکور است که بعد از آن واقعه روزی عبدالله بن زبیر بسبیل تعنّت عبدالله بن عباس را گفت که قتال کردی با ام المؤمنین و حواری رسول رب العالمین و فتوی دادی بتجویز تزویج متعه ابن عباس رضی الله عنه جواب داد که تو و پدر تو و خال تو عایشه را بیرون آوردید تا با امام برحق و خلیفه مطلق مخالفت کرد و حال آنکه او بوسیله ما ام المؤمنین شده است و ما او را بهترین والدیم لیکن خدای تعالی درگذراناد از او و ایضاً تو و پدر تو و خال تو با علی مرتضی مقاتله نمودید اگر علی مرتضی رضی الله عنه در سلک اهل ایمان انتظام داشت گمراه شدید بسبب محاربه با مؤمنان و اگر کافر بود بدرستی که گرفتار خواهید شد بسخط الهی زیرا که از موقف جهاد گریختید اما قضیه متعه ما آنرا حلال میدانیم بنا بر آنکه از رسول صلی الله علیه وسلم حلیت آنرا شنوده ایم و او ما را رخصت داده است و ازان مرا لاجرم بتجویز آن فتوی نوشتیم القصه چون شاه مردان روزی چند در بصره بسر برد ایالت آن ولایت را بعبدالله بن عباس رضی الله عنه تفویض نموده زیاد بن سمیه را کاتب و نایب او گردانید و بنفس نفیس روز دوشنبه شانزدهم رجب سنه ست وثلثین رایت عزیمت بجانب کوفه افراخته آن خطه را دارالخلافه ساخت و هم درین سال حذیفة بن الیمان العبسی وفات یافت و حذیفه بنابر تربیتی که سرور کاینات با او در میان نهاده بود بحال منافقان مدینه معرفت تام داشت و بروایت امام یافعی درین سال سلمان فارسی رضی الله عنه ببهشت جاودان شتافت و سلمان بواسطه کمال اخلاص آراسته بسمت تقدس بود و اختصاص بسیار داشت بمثابه که آنحضرت در شأن او فرمود که سلمان منا اهل البیت و در سیر السلف مسطور است که نوبتی امیر نجف در حق سلمان بر زبان الهام بیان گذرانید که ادرک العلم الاول والعلم

والعلم الآخر بحر لا یدرک قعره هو منا اهل البیت مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست و پنجاه و بروایت اکثر سیصد و پنجاه سال بود و در همین سال عبد الله
بن ابی سرح بجائی که در آن عالم جهت او ترتیب یافته بود انتقال نمود و او بعد از اسلام مرتد شده از مدینه بمکه گریخت و در زمان بعثت حضرت رسالت [illegible]
علیه السلام والتحیة مکشوف شد بنابران آنحضرت خون او هدر ساخت و بالاخره بسبب الحاح عثمان رضی الله عنه از وی عفو کرد و چنانچه شمه ازین معنی در ذکر فتح
مرقوم کلک بیان گشت **ذکر اسباب طغیان معاویة بن ابی سفیان** و محاربات و معارک آن جبار و مکافات افعال مخالفت آثار او زبان سنان قلم
بنان خجسته رقم تحریر و تقریر فرموده اند که در آن اوان که عثمان رضی الله عنه جهت دفع مخالفان عمال خود را طلبیده بود روزی در یکی از کوچهای مدینه
معاویه با کعب الاحبار دوچار خورد و در اثنای مکالمه با او گفت میترسم که بالاخره اهل جماعت هجوم نموده عثمان را بقتل رسانند کعب گفت وقوع این
حادثه بحسب تقدیر امریست ناگزیر معاویه گفت کاشکی مرا معلوم شود که بعد از وی بخلافت که برسد کعب گفت ای صاحب قاطر خواهد یافت تا نسبت با وی
اختلاف مردم دارم کعب جواب داد که بعد از عثمان این منصب بر صاحب بغله شهبا مقرر خواهد شد تا آنکه سر خود را برپشتش بسپارد و حال آنکه در آن روز
معاویه بر استر اشهب سوار بود لاجرم این سخن در خاطرش جای گرفته در طمع خلافت افتاد و چون امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه کشته شد قومی از
بنی امیه که از ابن عم حضرت خیر البریه کینه دیرینه در سینه داشتند بوی پیوستند و او را بر مخالفت شاه ولایت ترغیب و تحریض نمودند و معاویه عزم
طلب خلافت قرار داد و همت بران گماشت که عقاید شامیان را نسبت بحضرت امامت مرتبت فاسد گرداند بنابرین مقرر نمود که در ایام جمعه پیراهن
آلوده امیرالمومنین عثمان را با انگشتان مقطوع نائله بر منبر مسجد جامع دمشق میبردند و با مردم چنان ظاهر میکرد که قتل امیرالمومنین عثمان بامر و رضای شاه مردان
وقوع یافته و معاویه درین باب چندان مبالغه نمود که سپاهیان شام تاکید تام سوگند خوردند که بر بستر نوم نغنوند و آب سرد ننوشند تا انتقام
خون عثمان از دشمنان نکشند و در خلال آن احوال عمرو بن العاص که در مکر و تزویر بی بدل بود از فلسطین بدمشق رسید و علت آمدن
او در آن ایام که امیرالمومنین عثمان از مخالفان در سرایش محاصره شده بود عمرو بن العاص با اولاد از مدینه بیرون آمده بفلسطین شتافت و بعد از آنکه خبر قتل عثمان
رضی الله عنه نزد او بتحقیق پیوست بموجب آنکه معاویه بطلب او فرستاده بود یا بشوق خود عازم دمشق شد و در باب امضای آن عزیمت با پسران
خویش عبدالله و محمد مشورت کرد عبدالله گفت شرف ذات و محاسن صفات و علو حسب و سمو نسب امیرالمومنین علی بر جمیع طوائف انام وضوح
تمام دارد و اولی آنست که بملازمت آنحضرت شتافته سعادت دارین دریابی و محمد جانب نقیض گرفته پدر را گفت [illegible] اگر
بخدمت معاویه روی البته نیکو آید و بروایتی پسر و برادر عمرو او را بمتابعت شاه مردان ترغیب نمودند و او از قبول آن سخن اعراض کرده گفت علی
بسبب وفور کمالات و فضائل نفسانی از امثال ما مردم استغنا دارد و مناسب آنست که پیش معاویه رویم تا بحصول امانی و آمال فائز شویم و هم
گفت مطاوعت علی مستلزم دخول جنات نعیم است و متابعت معاویه مستوجب ورود جحیم اما عمرو بن عاص بسخنان پسران التفات نکرده
روی براه آورد و چون بجائی رسید که راه عراق و شام از یکدیگر جدا میشد از وردان که غلام او بود پرسید که بهر یک ازین دو راه کدام اولی است
وردان اشارت براه عراق کرده گفت این راهیست که سالکان آن بریاض جنت میرسند و طریق شام را نمود گفت این طریقیست که روندگان
آن بجهنم و دوزخ می پیوندند و عمرو عاص وردان را استحسان نموده شعری انشا کرد مشعر بآنکه ارتفاع شان و ارتقاء مکان شاه مردان از طرفی مسلم است اما
زخارف دنیوی سبب انحراف از جاده قویم و مانع اقبال بسلوک طریق مستقیم میشود القصه چون عمرو بدمشق رسید بطمع حکومت مملکت مصر با معاویه بیعت
کرد و بین الجانبین قواعد اتحاد و محبت موکد گردید و متعاقب آن حال عبیدالله بن عمر رضی الله عنه از بیم امیرالمومنین علی رضی الله عنه گریخته
نزد معاویه رفت و بسبب متابعت و مبایعت این دو کس کار ابن ابی سفیان رواج و رونق تمام یافت و جمیع شامیان بر آن متفق گشتند که با قتال
حضرت ذو الجلال اتفاق نمودند و چون معاویه بشنود که سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و اسامة بن زید و محمد بن مسلمه رضی الله عنهم از بیعت شاه
ولایت ابا نموده اند مکاتبات بقلم آورده نزد آن چهار عزیز فرستاد و ایشان را بمتابعت خود و مخالفت امیرالمومنین دعوت نمود و آن مکتوبات بمطالعه آن جماعت
رسیده از ادعای معاویه تعجب کردند و سخنان خشونت آمیز و کلمات وحشت انگیز در جواب نوشتند و در آن مکاتیب شمه از مناقب اسد الله
الغالب بقلم آورده اعلام نمودند که ما بحسب باطن با آنحضرت موافقت داریم و میدانیم که هرکه با خدام آستان امامت آشیان مخالفت نماید فردی

[illegible]

احسنت [illegible]

نیاید تا بنا بر آنکه تیغ در روی اهل قبله نباید کشید در کنج انزوا انزوا گزیده ایم و هرگز جانب ترا بر علی مرتضی ترجیح نخواهیم نمود و بموافقت تو ابواب مخالفت بر روی خویش نخواهیم گشود و چون این نوشته بمعاویه رسید از اطاعت آن جماعت مایوس گشته بجد تمام و سعی مالا کلام در مقام ترتیب اسباب مقابله و مقاتله شد و باندک زمانی سپاه بسیار فراهم آورد

ذکر توجه امیرالمؤمنین علی با سپاه عراق بعزم رزم اهل عناد و شقاق

بلبل نوایان چمن روایات و نغمه سرایان گلشن حکایات در این داستان باین دستان مترنم گشته اند که چون بسمع اشرف امیر نجف رسید که معاویة بن ابی سفیان در طریق بغی و عصیان سلوک مینماید و از متابعت ارباب هدایت ابا نموده ابواب مخالفت و طغیان بر روی خود میگشاید بامید آنکه شاید هادی من یهدی الله فما له من مضل او را از بادیه خلاف و معصیت بجاده قویم وفاق و معرفت رساند چندین کرت رسولان سخن گذار و قاصدان بلاغت دثار بدمشق فرستاد و بنوک قلم گوهربار و زبان خامه درنثار مواعظ دلپسند و نصایح سودمند بر صحایف اوراق مرقوم گردانیده ارسال داشت و آن شیفته محبوب دولت و معشوق جاه و مال را از وخامت مخالفت خلیفه بحق و امام مطلق تخویف و تحذیر نمود اما آن کلمات هدایت نشان در معاویة بن ابی سفیان اصلا تاثیر نکرد و همچنان در مقام عناد بود و مطلقا نسبت بحضرت ولایت منقبت شرط اطاعت بجای نیاورد نظم

امیر نجف شیر پروردگار ولایت پناه کرامت دثار
سوی ملک شام از کمال کرم فرستاد کان خجسته شیم
فرستاد هر نصیحت گری نمودند ایشان زبان آوری
ز لفظ گهربار شاه نجف سپهر کرم مهر اوج شرف
کلام بلیغ در انتظام گفتند با والی ملک شام
ولیکن چو توفیق یارش نبود بجز نکث چون شعارش نبود
ز مکتوب معجز طراز امیر ضمیرش نیامد نصیحت پذیر
خلاف امام حق پیشه ساخت بقصد خلافت علم بر فراخت
نبودش از آن کار یک ذره شرم نشد سنگ از پرتو مهر نرم
نباشد کسی را اگر گوش هوش کجا نفع یابد ز صوت سروش
ببارد اگر ابر باران کیاهی نروید ز سنگ
ز زنگی کجا گیرد دل خفت ننگ
کسی کو اگر باشد ز می بیشعور چه سان باز آید ز جام طهور
رحق پرشد دماغ از بخار ضلال دوا کی پذیرد ز حسن مقال

معاویه هر نوبت در جواب مکتوب حضرت ولایت مرتبت بقلم بیتمیزی سخنان درشت نوشته تحریک خون امیرالمؤمنین عثمان را بجانب آن آستان هدایت انتساب نسبت مینمود و قاصدان شاه مردان را ناراضی رخصت مراجعت میفرمود و بجد هرچه تمامتر بجمع آوردن سپاه و ترتیب اسباب رزمگاه مشغول میگردید و در افساد عقاید مردم شام بغرت ظاهر خیال امام علیه و علیهم تحفة التحیة والسلام مراسم اهتمام بجای می آورد و چون بر رای گیتی آرای شاه اولیا کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا گشت که انطفاء آتش نزاع معاویه بغیر تحریک تیغ آبدار صورت نبندد و قطع ماده خصومت ظلمه شام جز باستعمال سیف و سنان میسر نگردد باطراف و جوانب ممالک سرعان فرستاد و فرمان داد که دلیران رزم آزمای و شجعان آهن فرسای لبیک گویان بسده امامت و عتبه علیه کرامت شتابند و باندک زمانی در بلده کوفه لشکری جمع گشت که دیده گردون شبیه و نظیر آن در عد و عدد ندیده بود و بهرام خون آشام از کمال تجلد و شهامت ایشان انگشت حیرت بدندان گرفته تعجب مینمود آنگاه شاه ولایت پناه در روزی که سران قبایل و صدرنشینان محافل در مسجد جامع کوفه مجتمع بودند بر منبر برآمده بعد از ادای حمد و ثنای الهی و نعت و درود حضرت رسالت پناهی بر زبان فصاحت بیان راند که ایها الناس همم عالیه بر دفع اشرار شام و قلع اصحاب بغی و ظلام مصروف دارید و در محاربه طایفه باغیه لوازم سعی و اهتمام بجای آرید که دشمنان دین اند و قاتلان مسلمین زمره که اسلام ایشان بطریق کره و اضطرار بوده و فرقه که تالیف قلوب ایشان با ایمان جهت احراز مزخرفات دنیا دنی بوده در آن اثنا بجهنی از بدنام از غایت دغل برخاسته گفت یا علی تو میخواهی که با اهل شام که اخوان ما اند در اسلام مقاتله کنیم چنانچه با بصریان محاربه نمودیم و بخدا سوگند که این معنی از حیز قوه بفعل نیاید مالک اشتر از شنیدن این سخن بیطاقت شده گفت یکیست این بد اعتقاد را و از روی یک زبان دو جمعی از عقبش بشتافتند و او را دریافته بضرب نعلین از پای درآوردند آنگاه مالک اشتر بعرض رسانید که یا امیرالمؤمنین گمان مبر که بمجرد استماع امثال این هذیانات که او گفت دست از دامان متابعت تو کوتاه گردانیم و در امر قتال و جدال با دشمنان تحت مال تاخیر و تقصیر جایز داریم بدلی قوی و املی فسیح بجانب اعداء توجه فرمای و دهقان و ستا ترظلمه شام مپیچ در احوال و افعال تباهی و جمعی از اعیان آن مجلس مثل عمار بن یاسر و سهل بن حنیف و قیس بن سعد بن عباده و عدی بن حاتم الطائی و غیرهم تقویت مالک اشتر کلمات پسندیده بر زبان آورده بمحاربت اهل ضلالت اظهار رغبت نمودند و چون خواطر اکابر و اصاغر را مصادف آن عزیمت قرار یافت امیرالمؤمنین علی ابومسعود انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعین فرموده رایت نصرت آیت برافراخت و بروایتی در اواخر شوال سنه ست و ثلثین نهضت نموده روزی چند نخیله را لشکرگاه ساخت و بقول اکثر مورخان در آن مکان نود هزار خنجرگذار که از آنجمله هشتاد نفر از اهل بدر

ابیات از زینه ۳

بود و هشتصد کس از صحابه بیعة الرضوان بودند در ظل رایت رایات آیت حضرت ولایت منقبت جمع آمدند بعد از آن حضرت کوچ فرموده بصوب شام نهضت نمود و در اثنای قطع منازل در حدود جزیره عرب بدیری رسید که آنرا دیر سمعان می ساختند و امیر المؤمنین در آن محل عنان یکران کشیده راهب را طلبید و آن راهب با جسمی ضعیف و کسوت سیاه بر بام برآمده پرسید که سبب طلب من چیست امیر المؤمنین فرمود که درین حدود جستجوی آب [illegible] گفت که یک دلو آب خوشگوار اینجا دارم حیدر کرار گفت مردم را بسیار تشنه اند و از این بیاید راهب گفت نیست کسی را سیراب سازد امیر المؤمنین فرمود که پیش از این بیاید راهب گفت سه ظرف آب دارم [illegible] بنظر آرم امام المسلمین گفت ای راهب آن چشمه که نزدیک این دیر است و بیست و شش تن از انبیاء بنی اسرائیل از آب آن آشامیده اند کجاست راهب چون این سخن از اسد الله الغالب استماع نمود از دیر پایان دوید و عرض داشت که پدرم از پدر خود روایت کرده که درین منزل چشمه ایست از چشم مردم پنهان و آنرا کس نتواند گشود مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری آن راهب گفت نزد من صحیفه ایست که نام پیغمبر آخر الزمان و وصی او در آن مکتوبست اگر تو این چشمه را بمن باز نمائی بدست تو ایمان آورم [illegible] آفرینش گفت من آن چشمه را ظاهر گردانم شاه ولایت پناه چند قدم بجانب شرقی صومعه رفته خطی کشید و فرمود که این خاک را بردارید [illegible] حاضر نماید بران بموجب فرموده عمل نموده ناگاه سنگی بزرگ ظاهر شد چنانچه هر چند جمعی از مردم قوی سعی کردند آنرا نتوانستند جنبانید بعد از آن شاه مردان بقوت سرپنجه ولایت آن سنگ را برداشته دور انداخت و چشمه آب صافی نمودار گشته تمامی لشکریان و دواب سیراب شدند راهب چون این کرامت از مظهر العجایب مشاهده نمود از سر اخلاص خلعت اسلام در بر افکند و صحیفه مسطور [illegible] امیر المؤمنین حیدر گردانید و آن سطر مبنی بود بر ظهور پیغمبر آخر الزمان و وصول شاه مردان بدان مکان و پدید آمدن چشمه آب بیمن مقدم حضرت ولایت مآب و ایضا [illegible] انجامید که آن کتابت شمعون الصفا که یکی از کبار حواریانست از عیسی علیه السلام روایت کرده است شاه ولایت بعد از اطلاع بر مضمون آن صحیفه سجده شکر الهی بجا آورد و بجانب مقصد توجه کرد و راهب [illegible] متابعت برد و ملازمت گرفته در جنگ صفین بفیض شهادت فایز شد از تاریخ احمد بن اعثم کوفی چنان معلوم میشود که در آن اوان که شاه مردان از کوفه بجانب شام نهضت کرده قطع منازل و مراحل مینمود دو نوبت دیگر میان آنحضرت و معاویه رسل و رسایل سمت وقوع پذیرفت و در رقعه [illegible] سپاه شاه ولایت پناه او از جانب معاویه مکتوبی وصول یافت مضمونش آنکه اما بعد ایزد تبارک و تعالی از میان کافه برایا مصطفی را برگزید و مهبط وحی خویش گردانید تا بلوازم رسالت قیام نمود و آنحضرت را از مهاجر و انصار وزیران شایسته و ظهیران بایسته عنایت فرمود که بلازمت برسم اخلاص و خدمتکاری کماهی [illegible] در تمهید اساس شریعت مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند و فاضل‌ترین اصحاب و کامل‌ترین احباب ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه که بعد از فوت حضرت رسالت مآب بامر مهام خلافت قیام فرموده پس از او عمر بن الخطاب آنگاه عثمان بن عفان و تو همیشه ابوبکر و عمر را مخالف بودی و در طریق عداوت ایشان سالک میبودی و چون آن دو بزرگوار بدار القرار انتقال کردند با عثمان رضی الله عنه که نسبت بتو قرابت قریبه داشت قواعد مخالفت مستحکم داشتی و قطع صله رحم جایز داشته محاسن افعال او را [illegible] لباس مقابح اشکال پوشانیدی و از اطراف ولایات سواره و پیاده بسیار بجهت [illegible] طلبیدی تا قاصد قتل او گشتند و خود در خانه نشستی و اوباش را [illegible] مظاهرت آن خلیفه مظلوم [illegible] سوگند [illegible] عثمان برخواستی و بانگ بر اهل غوغا زده [illegible] نصیحت بگشادی [illegible] اشارت تو دست [illegible] و ترک قصد او گفتندی و دلیل بر آنکه تو بقتل خلیفه مظلوم راضی بودی آنکه امروز تمامی کشندگان او را عزیز و مکرم میداری و نسبت بدیشان انواع انعام و احسان بجا می آری اگر [illegible] تو بکشتن عثمان مقرون نبوده باید که قاتلان او را گرفته پیش من فرستی تا قصاص نمایم [illegible] بیعت تو شتافته [illegible] میان ما و تو جز تیغ نزدیک نیست بگر شمشیر والسلام و چون این نامه بنظر امیر المؤمنین حیدر رسید بموجب جواب نوشته که اما بعد مکتوب تو وصول یافت آنچه در باب اصطفای محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم جهت تبلیغ رسالت [illegible] نوشته بودی بوضوح پیوست و الحمد لله که [illegible] آن ستوده را بمزید لطف و احسان از سایر پیغمبران ممتاز و مستثنی گردانید [illegible] بود بوفا رسانید و آن حضرت را بر اعدای دین ظفر و نصرت کرامت فرمود و ذکر جمیلش در شرق و غرب عالم منتشر شد [illegible]

نهانی

میشود و دراز تو عجب می‌آید ای معاویه که این معنی را در قلم می‌آری و می‌گویی که حق سبحانه و تعالی ما را بدان مخصوص ساخته و بدین شمار می‌شمارد تو درین صورت مثل کسی
که خرما بهجر و زیره بکرمان فرستد این سخن با من چه مصلحت میگویی و از این تکرار و تذکار چه میجویی مگر می‌پنداری که این احوال بر خاطر من فراموش گشته است
یا آنکه کمال علو شان و سمو مکان حضرت مصطفی را نشناخته‌ام سبحان الله یا علی بن ابیطالب چگونه توان گفت که محمد رسول الله پیغمبری بزرگ بود و عالی‌شان
خاتم پیغمبران از آن مشهورتر است که محتاج ببیان باشد اما آنچه نوشته بودی که فاضلترین اصحاب ابوبکر بود و بعد از آن عمر و عثمان ثالث ایشان بود ترا با این سخن
چه مهم است اگر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نیکوکردار بودند ترا چه سود و اگر بد افعال بودند ترا چه زیان ابوبکر اگر صدیق بود صدیق ما بود زیرا که شرف و حقیقت ما
و جهالت و بطلان اعدا تصدیق میفرمود و برین قیاس عمر نیز فاروق ما است زیرا که برای حق از باطل فرق مینمود و عثمان رضی الله عنه اگر حمیده افعال
بود جزای خویشتن یابد و اگر ناستوده اعمال بود شر و شر براو تا بدکه ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم ترا چه بوده ای پسر هند که تو در چه کاری و سخن
بزرگان را چرا در قلم می‌آوری آیا نمیدانی که طلقا و اولاد طلقا احزاب و ذریات احزاب را در اعمال و افعال مهاجر و انصار مجال دخل نیست الا سزاست آنکه حد خود
نگاه داری و سخنانی که زیاده از طور تست بر زبان نیاری بحمد الله تعالی که همچنانکه محمد مصطفی فاضلترین تمامی انبیاست اهل بیت او از جمله مهاجر و انصار بتفضیل آراسته
نمی‌بینی که هر کس از اهل سعادت بشهادت رسید ببشری مخصوص گردید که غیر او را آن رتبت حاصل نیست عم من حمزه را سید الشهدا گویند و برادرم جعفر را
الطیار فی الجنه خوانند مسلمانان ما را اسلام بر مسلمانان شما راجح است و کار ما در کفر بر ما و شما فائق و اگر ایزد تعالی اهل ایمان را از تزکیه نفس نهی نمیفرمود در این
مکتوب بسیار از مناقب و فضائل اهل بیت خود در قلم می‌آوردم بر وجهی که هر مسلمان که می‌شنود بدان اعتراف مینمود و اگر تا این مشهور و مفاخر موفور من ترا فراموش
گشته است بعضی از آن بیاد تو دهم ای پسر هند دست از این کار باز دار و مرا بران میار که کلمة الحق با تو گویم باز مره که از همه حیثیتی تر تو تقدیم جام دعوی
مساوات مکن و بدانکه ما از بدایع صنایع آفریدگاریم و حکم سایر خلایق نداریم و کمال حلم باعث آن گشته که با مردم مجالست مینمائیم و طراز رشته افلاک ملوک
سپهر ایم مشکوة هدایت از ما است و شجره ملعونه از شما هاشم بن عبد مناف از ما است و سنگ اختلاف یعنی امیه از شما شیبة الحمد عبد المطلب از ما و منزع آوارگان
مکذب از شما طیار بهشت از ما است و ولید بن عتبه از شما حمزه سید الشهدا از ما است و دشمن سنت سید ابرار از شما سیده نساء العالمین از
ما است و ام جمیل حمالة الحطب از شما فصلی که در باب قتل عثمان رضی الله عنه نوشته بودی ترا نمیرسد که طلب خون عثمان از من کنی و از من پسندیده نماید
که آنجماعت را پیش تو فرستم اگر فرزندان عثمان رضی الله عنه کشندگان پدر خود را طلبند محق باشند و اگر تو دعوی می‌نمائی که من از اولاد عثمان قوت و شوکت
و تبع بیشتر دارم لایق آنکه در امری که اکابر مهاجر و انصار اتفاق نموده اند موافقت کنی آنگاه کشندگان عثمان را بحضور من آوری و زبان دعوی بکشائی و
حجتی که در آن باب داری فرا نمائی تا آن قضیه بموجب حکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی فیصل یابد دیگر آنچه در آخر نامه نوشته بودی که ترا و یاران ترا نیست
بنزدیک من بجز شمشیر از این سخن بغایت متعجب گشتم ای ابن آکلة الاکباد تو از که شنیدی و کی دیدی که اولاد عبد المطلب از شمشیر ترسیدند و در جنگ پشت بر دشمن
کردند تعجیل مکن و چندان توقف کن که من بتو رسم تا شمشیری بینی که دسته آنها هنوز غرقه در خون برادر تو و خال تو و جد تو و عم تو و اسلاف تست که
در آن معرکه منهزم کردی عن قریب اصحاب دین دار اب یقین بمشاهده تو کرد و اگر بصیرت ترا بآن حقیقت ما را زیان ندارد انا الی ربنا منقلبون والسلام
علی عباد الله الصالحین چون مکتوب هدایت اسلوب بمعاویه رسید متردد و متحیر گشته بر خود بپیچید و ندانست که چه کند و چگوید و چگونه در طریق جواب آن خطاب
پوید آخر الامر این بیت در قلم آورد و نزد حضرت امیر المؤمنین روان کرد شعر لیس بینی و بین قیس عتاب غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب و شاه ولایت این آیه
در جواب نوشت که انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین القصه چون امیر المؤمنین علی از ناحیه رقه کوچ فرموده از آب فرات
بگذشت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی از سپاه مظفر لوا مقدمه لشکر گردانید و معاویه خبر قرب و وصول آنحضرت را شنیده باجتماع جنود شام
فرمان فرمود و بروایت اکثر مورخان با صد و بیست هزار کس از دمشق بحرکت آمد و ابوالاعور سلمی را با جمعی کثیر از مردان میدان پیکار در مقدمه
ارسال داشت و زیاد نزدیک بابوالاعور رسیده و سپاه او را از اتباع خود زیاده دیده کیفیت حال بامیر المؤمنین علی عرضه داشت نمود و
امام عالیمقام سرانجام آن مهم را بعهده مالک اشتر کرده چون مالک بزیاد پیوست میان او و ابوالاعور حربی بسبب اتفاق افتاد و بعد از آنکه سپهدار
شرقی انتساب آفتاب روی بمملکت شام نهاد ابوالاعور از بیم تیغ مالک اشتر فرار نموده بمعاویه ملحق شد و ابن ابی سفیان بطرف صفین توجه کرده ابوالاعور

ابو الاعور را بمحافظت آب فرات مأمور گردانید و از آنجانب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب بدان منزل رسیده در برابر عسکر معاویه فرود آمد و چون
از منع آب خبر یافت صعصعة بن صوحان را بسمت رسالت نزد معاویة بن ابی سفیان فرستاد و پیغام داد که فیصل قضیه که ما از برای آن آمده ایم
از محافظت آب اهم نیست باید که اشارت نمائی تا کسی لشکریان را از برگرفتن آب منع نکند و صعصعه بمجلس معاویه رفته و ادای رسالت پرداخته
معاویه درین باب با اصحاب خویش آغاز مشورت کرد عمرو عاص گفت ای معاویه تو می پنداری که ساقی کوثر بر کنار آب فرات تشنگی برد و حال
آنکه اعنهٔ ظفر آب عراق در قبضهٔ اقتدار او باشد مصراع زهی تصور باطل زهی خیال محال ولید بن عقبه گفت این مردم اگر قتلهٔ امیرالمؤمنین عثمان اند
ایشان چند روز آب از آنجانب باز گرفتن مستحسن که ما ایشان را به تشنگی عذاب نمائیم و معاویه بسخن ولید میل نمود و صعصعه از آن محل مقصود باز گردانید
و ضعیفان لشکر امیرالمؤمنین بواسطهٔ فقدان آب بی تاب شده در عسکر آن حضرت از بهای مشک آب بسیار مردم رسید زیرا که از آن موضع تا محلی که دست
آب بدو میرسید دو فرسخ مسافت بود لاجرم مالک اشتر نخعی و اشعث بن قیس کندی بحضرت امیرالمؤمنین علی شکایت حدیث تشنگی مردم و ممانعت آب معروض
گردانیدند و گفتند که اگر از موقف خلافت رخصت یابیم چون لحظه بضرب تیغ آبدار دمار از نهاد لشکریان خاکسار برآورده صحرای صفین را از خون ایشان بنوع
جیحون گردانیم و شاه ولایت پناه اجازت فرمود و مالک و اشعث از یازده و ده هزار مرد جرار استمداد جسته در جوش آمدند و بسان امواج جوشن پوش
از برق و باد سرعت سبقت استعاره کرده روی بابو الاعور نهاده بر کنار آب آتش قتال را التهاب دادند و خاکساران شام طریق انهزام پیش گرفته سپاه نصرت
آب در نهایت فراغت کنار آب را مضرب خیام سعادت انجام ساختند و معاویه ازین اضطراب افتاده عمرو عاص زبان بملامت گشاد و گفت امروز اگر علی با تو همان
معامله پیش گیرد که تو دیروز با او پیش گرفتی پیداست که حال ما چه خواهد شد و معاویه گفت اکنون گمان تو در باره علی بن ابیطالب چیست عمرو جواب
داد که شاه ولایت آب بر کسی که بر روی مروت بر نزد و مانند تو از برگرفتن آب هیچکس را منع نفرماید معاویه را غایت ندامت و نهایت خجالت روی داده کسی
از ارکان دولت خویش را مثل ضحاک بن قیس و بسر بن ارطاة و معقل بن یزید و حوشب بن ذی ظلیم داد و کلمی نزد آن مهر سپهر دین میفرستاد تا آن
حضرت التماس نمایند که در باب تصرف آب مضایقه نفرماید و امیرالمؤمنین علی با دوستان شام ملاقات فرموده و بر مضمون رسالت ایشان اطلاع گشته زبان
فصاحت بیان باداء آنچه در حضرت رسالت پناهی بگشاد و التجاعت بالنصیحت نمود و بعد از افتخار خویش تا آنکه ... فرمود
که با معاویه بگوئید که ما کسی را از برگرفتن آب مانع نخواهیم شد خاطر از این ممر پریشان ندارد و معقل بن یزید داد دلیری از شجاعت مسامعت آنحضرت
فیضی تمام یافته دست در دامان توبه و انابت زده در خدمتش توقف نمود و سایر رسولان باز گشته خبر عدم مضایقهٔ آب را به ابن ابی سفیان رسانیدند
بثبوت پیوسته که بعد از واقعهٔ مذکوره چند کرت جهت الزام حجت شاه ولایت منقبت رسل و رسایل نزد معاویه فرستاده او را بجادهٔ قویم و صراط مستقیم
دلالت و هدایت نمود و چون بسند پیشینه معاویه بر شارع مخالفت و عصیان ثابت قدم بود و اصلا متابعت آنحضرت را قبول نفرمود و چون فایده بر بیم و
امید و تهدید و نوید مترتب نشد امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه تعبیهٔ سپاه نصرت پناه پرداخته بروایتی اتباع خود را هفت قسم منقسم ساخته و هر
قسمی شخصی امیر گردانید و اسامی امرای سبعه اینست مالک اشتر حجر بن عدی الکندی شبث بن ربعی الیربوعی خالد بن معمر الدوسی زیاد بن النضر سعید بن قیس الهمدانی
قیس بن سعد بن عباده و دران لشکر ظفر اثر عمار بن یاسر بر جمیع سواران سرور بود و عبدالله بن بدیل ورقا بر تمامی پیادگان مهتر و ضبط میمنه تعلق باشعث بن
قیس کندی می داشت و ریاست میسره مفوض بعبدالله بن عباس رضی الله عنهما و رایت اولیا با هاشم بن عتبة بن ابی وقاص تعلق میگرفت و بروایتی سپاه
معاویه نیز چون مشاهده رد و راست عکس کرد و بر هر یک کسی را امیر ساخت و نامهای امرا اینست عبدالرحمن بن خالد بن الولید ابو الاعور السلمی حبیب بن
مسلم الفهری ذو الکلاع الحمیری عبیدالله بن عمر الخطاب شرحبیل بن السمط الکندی حمزة بن مالک الهمدانی و در لشکر معاویه بر سواران عبدالله بن عمرو
عاص بود و مهتر پیاده مسلم بن عقبه و ضبط میمنه تعلق بعبیدالله بن عمر باز و ذو الکلاع الحمیری داشت و میسره حبیب بن مسلم را بود رایت برافراشت و بعضی
صاحب مقصد اقصی عبیدالله بن عمر بر سواران سرور بود و عبدالله بن عمرو میمنه را ضبط مینمود و رایت معاویه را عبدالرحمن بن خالد داشته و قول آنکه
در میان هر قبیله از قبایل سپاه طرفین سرداری تعیین نموده بودند که با امر و نهی ایشان ... و مهمی که روی مینمود بکفایت مقرون میساخت و اسامی امرای
لشکر شاه مردان بعد آن جماعت که مذکور گشت اینست سلیمان بن صرد الخزاعی حارث بن مرة العبدی حصین بن المنذر احنف بن قیس التمیمی عمرو بن الحمق الخزاعی

مسعر الفدکی

نعیم بن هبیرة الشیبانی اعین بن ضبیعه حارثة الاعور عمیر بن عطارد شداد الهلالی شریح بن هانی عمرو بن حبه حصین بن منذر خزیمة بن جابر بن قدامه السعدی فاتح بن شداد رویم الشیبانی عدی بن حاتم الطائی جندب بن زهیر الازدی عمرو بن مرثد صعصعه بن صوحان عبدالله بن الطفیل عمرو بن حنظله حارث بن نوفل قبیصة بن شداد قاسم بن حنظله الجهنی سعد بن مسعود الثقفی معقل بن قیس عامر بن واثله ابو ایوب الانصاری ابوالهیثم التیهان النقیب و اسامی سایر امرای شام معاویه و غیر آنچه مذکور شد اینست ضحاک بن قیس زفر بن الحارث مسلمة بن خالد بسر بن ارطاة حوشب بن حارث حابس بن سعد حسان بن بحدل یزید بن هبیره یزید بن اسد عمرو بن العاص مخارق بن الحارث قعقاع بن ابرهه سفیان بن عمرو حارث بن خالد هاشم بن قبیصه حوشب بن ذی ظلیم حابس بن سعید علباء بن زید یزید بن اسد طریف بن حابس هانی بن عمیر نایل بن قیس حمزة بن مالک بلال بن ابی هبیره بر ضمایر فطنت آثار اصحاب خبرت پوشیده نماند که ارباب اخبار در باب تعیین وقایع و محاربات صفین آن مقدار اختلاف نموده اند که موجب حیرت میشود و اگر در این مختصر جمیع اقاویل اهل خبر و تفصیل حالات و مقالات و ذکر تمام شهدا و مقتولان صفین بر قوم کلک بیان گردد خامهٔ دو زبان از مقصود که اتمام کتابست باز ماند لاجرم طریق اختصار مسلوک داشته بتحریر بعضی از آن امور اقدام می نماید

ذکر زمان مقاتلهٔ صفین و بیان کشتگان آن سرزمین

اکثر علمای متقدمین و فضلای متاخرین چنین آورده اند که وصول امیرالمؤمنین و شامیان متمردین بصحرای صفین فی ذی الحجه سنه ست و ثلثین دست داده در ذی حجهٔ مذکوره و محرم سنه سبع و ثلثین فریقین بمدارا و مواسا گذرانیده چهارشنبه غرهٔ صفر آغاز کر و فر کردند و در روایتی آنکه اصحاب هدایت و ارباب غوایت مدت یازده ماه در برابر یکدیگر نشسته باستعمال شمشیر و خنجر مشغول بودند و قولی آنکه مدت مقابلهٔ لشکر صفین صد روز بود و نود نوبت مقاتله روی نمود و صاحب ترجمهٔ مستقصی رقم آورده که زمان محاربه بین الجانبین از غرهٔ صفر تا دهم ربیع الاول که چهل روز باشد ممتد شده و وقایع هر روزی را تبیین کرده در روضة الصفا از تاریخ ابوحنیفه دینوری منقولست که در ماه ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاول میان شاه اولیا و معاویه بن ابی سفیان رسل و رسایل متضاعف و متواتر بود و بهیچ وجه صورت مصالحه روی ننمود و در آن سه ماه هشتاد و پنج نوبت طبقات مردم و لشکر بعزم رزم صف آرای گشتند و هر کرت ازکیای انام و حفاظ کلام پای در میدان مصالحه نهاده بزلال موعظت نایرهٔ قتال را تسکین دادند و از غرهٔ جمادی الاخری تا ظهور هلال رجب هر روز بین الجانبین آتش جدال اشتعال داشت و از اول رجب تا آخر محرم هیچکس از فریقین قدم در وادی جنگ و ستیز ننهاد و بار دیگر در نخست صفر محاربه دست داد و بعقیدهٔ صاحب گزیده در آن محاربات بیست و پنج هزار نفر از سپاه امیرالمؤمنین حیدر کشته گشتند و از آنجمله بیست و پنج کس از اهل بدر بودند و از لشکر معاویه چهل و پنج هزار کس بقتل رسیدند و در ترجمهٔ مستقصی مذکور است که در صفین از اصحاب امیر نجف چهل هزار مرد شهید شدند و از تبع معاویه هشتاد هزار و در تاریخ امام یافعی مزبور است که قتل بین الفریقین حتی یقال انهم قتلوا ستون الفا و روی عن ابن سیرین انهم سبعون الفا والعلم عند الله تعالی

گفتار در بیان تفصیل محاربات صفین و ذکر بعضی از مشاهیر قتیلان طرفین

مورخ که تاریخ عالم نهاد   ز اخبار صفین چنین کرد یاد
چو گشت نومید جیش عراق   ز ارشاد ارباب ظلم و شقاق
صباحی که خورشید عالی مکان   برافراخت اعلام نصرت نشان
علم کرد تیغ ظفر انتقام   برزم سپاه سیه روز شام
امیر نجف شاه ملک عرب   علی قریشی بنام و نسب
ببست از نطاق کرامت کمر   بیاراست از تاج تایید سر
برافراخت رایات دشمن شکن   ز درع توکل بپوشید تن
سپر کرد از حفظ پروردگار   بزد دست در قبضهٔ ذوالفقار
درآورد پای ظفر در رکاب   برآمد بشبدیز گردون شتاب
پی نصرتش جملهٔ جیش عراق   که بودند بیزار از عیب و نفاق
بصحرای صفین کشیدند صف   گرفته همه گرز و خنجر بکف

و از آنجانب معاویه تیغ بیشرمی بر میان بسته و زره بی آزرمی پوشیده و سپر وقاحت بر دوش افکنده و سنان قباحت بر دست گرفته بر مرکب ضلال و عناد سوار گشت و سایر اهل بغی و ظلام متابعتش مسلح و مکمل شده مهام از حد مواسا درگذشت و از هر دو طرف شیران بیشهٔ وغا و نهنگان دریای هیجا نظم

درفش درخشان برافراختند   از آن پس بمیدان کین تاختند
سنان تیز کردند بهر مصاف   کشیدند تیغ جدال از غلاف
صهیل ستوران برآمد بلند   تزلزل در ارکان عالم فکند

در روضة الصفا مسطور است که چون در آن روز فرقهٔ ناجیه و فئهٔ باغیه در سایهٔ اعلام خویش قرار گرفتند از سپاه ظفر مآب شخصی موسوم بمحل بن آثال قدم در میدان قتال نهاده مبارز طلبید و از لشکر شام آثال نادانسته در برابر آمده پدر و پسر در هم آویختند و آثال کمر محل را گرفته قوت نمود که او را برگیرد و محل در صدد مدافعه آمده هر دو پهلوان از پشت زین بر روی زمین افتادند و مغفر از سر

زبر ایشان دو کشتی یکدیگر را بشناختند و دست تعرض از دامان عرض هم کوتاه کرده هر یک بسپاه خود پیوستند و در این روز غیر از این واقعه صورتی دیگر روی نمود و در روایت مقصد اقصی آنکه در روز اول از جانب اسد الله الغالب عبدالله بن بدیل الخزاعی و از طرف معاویه یحیی بن قیس الخزاعی بمیدان شتافته و آتش قتال اشتعال یافته بجدال یکدیگر پرداختند و از هر طرف جمعی کشته گشته خاک معرکه را از خون یکدیگر لعل فام ساختند و روز دیگر عبیدالله بن عمر رضی الله عنه بمیدان آمده محمد بن حنفیه را بمبارزت خواند و محمد رضی الله عنه عزم رفتن کرد و امیرالمؤمنین علی فرزند رشید خود را تسکین داده بنفس نفیس متوجه عبیدالله گردید و عبیدالله تاب دیدار ذوالفقار نیاورده فرار بر قرار اختیار کرد و بقول راوی آن روز میان جعدة بن هبیرة بن ابی وهب القرشی که خواهرزاده امیرالمؤمنین علی بود و عتبة بن ابی سفیان حربی صعب روی نمود و جعده لوای مردانگی برافراخت و بضرب تیغ و سنان عتبه را شکست داده منهزم ساخت و در روز سیوم حریث که غلام ابن هند بود مستعد قتال گشته با خواجه خود گفت که اگر پسر ابوطالب را بقتل آورم باید که ولایت مصر بمن ارزانی داری معاویه گفت زنهار که با حیدر کرار در مقام قتال نیائی اگر هوس جنگ در ضمیر تو مستولی شده باشد دست بدیگری زن و عمرو عاص بخلاف معاویه بتهییج بحرب شاه اولیا اغوا نمود و آن غلام جاهل بر اسب ابن هند سوار شده و سلاح او پوشیده بمیدان شتافته و از علی مرتضی التماس مبارزت کرد و آن قدوهٔ احرار بجانب حریث حرکت فرمود و بیک تحریک ذوالفقار او را بدارالبوار فرستاد و معاویه از قتل آن نابکار ملول گشته بنابر استصواب عمرو عاص حلیبة بن مسعدة الفزاری را بوعده و وعید فریب داد تا جامهای او را در بر کرده بمقاتله شاه مردان شتافت آنحضرت حیدر کرار ذوالفقار را تا کمرگاه کشید که بر فرقش زند ابن مسعده فریاد برآورد که یا امیرالمؤمنین من معاویه نیستم و ابوبکره کسوة خود را بمن پوشانیده و مرا بحیله بتو نامزد گردانید آنحضرت فرمود که انصرف ثکلتک امک و آن بیچاره نزد معاویه رفت و ابن هند آغاز خطاب و عتاب کرد ابن مسعده گفت ای معاویه همچنانکه تو جان خود را دوست میداری من نیز حیات خویش را میخواهم و مرا بولایتی که تصرف در آن موقوف بحرب شاه ولایت باشد احتیاج نیست و بمقصد اقصی مذکور است که در روز چهارم از جنگ معاویه عمرو سفیان را بمحاربه شاه اولیا فرستاد و آنحضرت بمقتضاء عادت پسندیده خود نخست عمرو را نصیحت فرمود و بسلوک طریق هدایت دلالت نمود و چون آن لعین سخن امیرالمؤمنین را قبول نکرد آنحضرت کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بر زبان رانده شمشیر او را برگرفت و در هوا نگاه داشته گفت نظر کن عمرو فریاد برآورد و گفت والله که چشمم را دیدم آنگاه جان داد و بر زمین افتاد و در روز ششم مغیرة بن خالد الکلبی که صاحب رایت قبیله بنی کلب بود با خواص قوم خود بمیدان رفته مبارز طلب کرد هشام داشت عمار موافقت بجانب عسکر معاویه تاخته داد و با مغیره آغاز جنگ و فزع کرده امیرالمؤمنین علی بر مرکب ناجیه سوار گشت و یکبار حمله صفوف شامیان را شکافته خود را بمغیره رسانید و او در ربوده بجولانگاه انس ملحق گردانید و گفت انشکتک ابن عم و تنبیس تنها آمد اکنون ما منصرف شد و حاجت نیست اگر خواهد بقتل رایت بابت آید تا توقف کند دل خاطرش مایل بصحبت اهل شقاوت است مضایقه نداریم و سعید بن زبان باعتذار گشاده از خیالی که نموده بود اظهار ندامت کرد و در روضة الصفا مذکور است که در روز جمعه احمر غلام ابوسفیان که از اکابر بنی عبد شمس مرید بطالت و بطلان اشتهار تمام داشت بمیدان آمده شاه مردان را بمبارزت خواند صعصعة بن صوحان بانگ بروی زد و گفت ای شیطان خود را بسپار که چون تو سگی با ستانه خیر العباد فرستاد احمر گفت مثل این سخنان غایت جبن گفته میشود و در آن اثنا شتران رسول خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم بقتال احمر شتافت و عز شهادت یافت احمر بیزید بهر چه تمامتر گشت و نگاه امیرالمؤمنین حیدر بمیدان طلبید مردم گفتند ای سگ بازگرد که تو کفو او نیستی گفت لا والله باز نگردم تا علی را نکشم یا بدو رسم ابن سعود اکثم و چون کمال جهالت آن ملعون بر ضمیر انور آنحضرت واضح شد عنان عزیمت بطرف میدان انعطاف داد و بازویش را بگرفت و او را برداشته چنان بر زمین زد که جمیع اعضایش درهم شکست و بعد از کشته شدن احمر کریب بن ابرهه که بمهابت هیات و وفور قوت متصف بود بمیدان آمده شاه مردان را بمبارزه دعوت کرد و مرتفع بن الوضاح و حارث حمیری الی عقب یکدیگر بمقابله وی شتافته آن بد اختر قیام نموده شربت شهادت چشیدند آنگاه شاه ولایت پناه آهنگ جنگ کریب کرده عبدالله بن عدی الحارثی گفت یا امیرالمؤمنین امید داریم که مرا دستوری دهی تا بحرب این لعین اقدام نمایم اگر غالب آیم فهو المطلوب والا در رکاب بدایت انتساب تو شهید شده باشم و عبدالله اجازت یافته نزدیک کریب رفت و ساعتی نبرد کرده از پای درآمد و امیرالمؤمنین را شاه ولایت منقبت متأثر گشته سمند تیزگام را در میدان راند و کریب را از کثرت خطا و قدیت تخویف نمود و نصیحت کرد که مسالک طریق نجات گردد و کریب گفت که باین

شمشیر که در دست دارم مانند تو بسیار کس را کشته‌ام و شمشیر حواله اسد الله الغالب کرد و آنحضرت حملهٔ او را بسپر صبر دفع فرمود و تیغی بر فرقش زد و آورد کرتا قربوس زین دو پاره شد و از مشاهده آنحال غلغله در سپاه افتاده دوست و دشمن آفرین بر آن دست و بازوی دشمن شکن کردند و امیرالمؤمنین بصف خویش باز گشته محمد بن حنفیه را بجای خود باز داشت و یکی از ابناء اعمام کریب از غایت کرب نزدیک بمحمد رفته گفت سواری که پسر عمم را کشت کجا رفت محمد گفت اینکه من بنیابت وی ایستاده‌ام و خصم بروی حمله کرد و عاقبت بدست محمد بقتل رسید و همچنین یک یک تن از قرابتان و دوستان کریب بمقاتله محمد رضی الله عنه پیشتافتند تا هشت نفر بضرب تیغ بیدریغش عنان بجانب جهنم تافتند و در روایت کشف الغمه آنکه بعد از کشته شدن کریب سه کس دیگر از اتباع معاویه بمبارزت شاه ولایت مبادرت نمود و بقتل رسیدند آنگاه حضرت امیرالمؤمنین علی معاویه را بمحاربه دعوت نمود معاویه گفت مرا بجنگ تو حاجتی نیست اما عروه بن داود که از جملهٔ اتباعش بود بقتال حیدر کرار شتافته بضرب ذوالفقار از پا در افتاد و علی مرتضی فرمود که انطلق الی النار و تکبیر گفته بصف خویش پیوست نقلست که روزی عبد الرحمن بن خالد بن الولید از جانب معاویه بمیان معرکه رفته مبارز خواست و مالک اشتر با او مبارز شده شمشیری بر مغفرش زد چنانچه خود شکسته تیغ بسر عبد الرحمن رسید و عبد الرحمن بازگشته معاویه را گفت دیگر مرا طاقت نمانده که خون عثمان را طلب نمایم معاویه گفت از مبارزت بسیار زود ملول شدی و از این قدر جراحت که در وقت ملاعبه با اطفال رسد نالان گشتی عبد الرحمن گفت تو بفراغ بال بر سریر اقبال نشسته نظاره میفرمائی و ما بضرب و طعن شمشیر و نیزه گرفتاریم چرا یکبار تو هم بکارزار اشتغال نمی‌فرمائی معاویه از سخنان عبد الرحمن خندان شد و سلاح بر خود راست کرد و روی بصف امیر نجف نهاده رجزی بر زبان راند و یکی از قبیلهٔ همدان مبارز طلبید سعید بن قیس الهمدانی از سپاه افضل همه طبقات انسانی بمیدان رفت چون دانست که غنیم او کیست فی الحال اسپ برانگیخت و بر او حمله کرد و معاویه مانند کنجشک از بیم چنگال عقاب فرار نموده بخیمه خویش رفت و از غایت خشیت با هیچکس سخن نگفت و همدران روز مالک اشتر بمیدان شتافته عبید الله بن عمر عنان عزیمت بمبارزت او تافت و چون نزدیک بمالک رسید از نام و لقبش پرسید و مالک نام خود بر زبان آورد عبید الله متامل شد و گفت ای عم اگر من میدانستم که تو مبارز منی بطلب جنگ نمی‌آمدم اکنون برخصت تو باز میگردم مالک اشتر گفتا از عار فرار نمی‌اندیشی عبید الله گفت اگر برگردم گویند فرّ جزاه الله بهتر است از آنکه گویند قتل رحمه الله آنگاه عبید الله باشارت اشتر برگشته چون نزد معاویه رسید ابن هند آغاز تعرض کرده گفت ای پسر عم چرا این همه ترس بتو راه یافت در صفت رجولیت میان تو و اشتر چه فرق است عبید الله گفت تو چرا بجنگ او نمیروی معاویه جواب داد که من بمقاتله کسی رفتم که در شجاعت کم از اشتر نیست یعنی سعید بن القیس الهمدانی عبید الله گفتا این سخن راستست اما چون سعید بتو نزدیک رسید مانند روباه از جنگ شیر گریختی معاویه گفت بخدا سوگند که اگر با علی بن ابیطالب در میدان باشم عیب فرار بر خود می‌پسندم در این اثنا آواز مبارک امیرالمؤمنین علی بگوش معاویه و عبید الله رسید که میفرمود ای پسر هند دست از ریختن خون مسلمانان کوتاه کن و قدم در میدان نه تا با یکدیگر نبرد آزمائی کنیم اگر تو غالب آئی عالمی را بربائی و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم از این محنت نجات یابند معاویه چون دانست که قائل این سخن کیست و مقصودش چیست دم برباد فرو رفت و عبید الله بن عمر بر زبان آورد که ای معاویه گفتار موافق کردار باید اینک حیدر کرار ترا میخواند اگر داخل شجعان و پسران سفیانی بیرون رو تا دست بردت نظاره کنیم و معاویه همچنان سکوت بر لب نهاده هر چند عبید الله او را بر قتال تحریض نمود بجائی نرسید و چون امیرالمؤمنین دانست که معاویه بمبارزت مبادرت نخواهد نمود عنان یکران بصفوف دشمنان انعطاف داد و میمنه و میسره ایشانرا برهم زده در ضمان امان مهیمن منان بازگشت و عبید الله معاویه را از آن شجاعت شاه ولایت متغیر دیده با او گفت که ما ترا از این دلیرتر می‌پنداشتیم از پیش سعید بن قیس بگریختی و چون علی ترا بمقاتله دعوت کرد از بیم او بلرزه در افتادی میدانم که این مهم چگونه تشنیع خواهد پذیرفت و معاویه از شنیدن این سخنان در خشم شده عمرو عاص را گفت می‌بینی که این پسر زاده خطاب جرأت نموده با ما چه خطاب میکند عمرو جواب داد که راست میگوید مناسب نیست که ابن ابیطالب در میدان آمده ترا بمبارزت خواند و تو خود را از محاربت معاف داشته قدم پیش ننهی معاویه گفت مگر هوس خلافت داری که بر قتال علی مرتضی ترغیب مینمائی و من هیچکس را ندیدم که با او بمیدان رفته باشد و بجان خلاص یافته عمرو گفت بخدا سوگند که مرا طمع خلافت نیست و لیکن این کار نزد مردم عیب و عار است معاویه خندان شد و مقارن آنحال ابن عم حرث بن سمر لباس خود را تغییر داده بمیدان خرامید و مبارز طلبید عمرو عاص آنحضرت

آنحضرت را نشناخته گامی چند پیش نهاد حیدر کرار برگرد عمرو میگشت و نزدیکش میرفت تا او دلیر شده از صف لشکر معاویه دور افتد و عمرو ابیاتی مشعر بر رجز حمل نموده چند قدم دیگر پیش رفت و رجزی خواند مضمون آنکه ای کشندگان عثمان اعضای شما را بتیغ تیز ریز ریز خواهم کرد اگرچه ابو الحسن باشد در میان شما و آنحضرت آن رجز را جواب داد و عمرو دانست که غیر او کیست لاجرم پشت بمعرکه کرده روی بگریز نهاد و حیدر کرار سلام الله علیه اسپ را عقب او برانگیخته نیزه بوی رسانید و سنان نیزه بر دامن زره عمرو آمده از اسپ درگشت و برقفا افتاده هر دو پای خود را علم کرد و چون ازار در پا نداشت عورتش نمودار شد و امیر المؤمنین از مشاهده آن صورت دست از عمرو باز کشیده مراجعت فرمود و بروایتی گفت ای ابن الباغیه برو که تو آزاد کرده عورت خودی و چون عمرو بغایت خجالت و انفعال نزد معاویه رسید ابن ابی سفیان زبان طعن و تعریض گشاده مدتی در این باب با عمرو سخن میگفت و استهزا میکرد و در کشف الغمه مسطور است که در یکی از ایام صفین که حضرت امیر المؤمنین بمبارزت معاویه دعوت میفرمود بسر بن ارطاة که بشجاعت مشهور بود و از غایت شرارت در عداوت عترت طاهره نبوی تقدمی میجست قتال آنحضرت بمیدان شتافت و امیر المؤمنین علی او را حمله کرده بسر از و فرو دهم خود را برقفا انداخت و تقلید عمرو عاص کرده هر دو پای خود را مرتفع گردانید تا عورتش برهنه شد لاجرم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه او را همچنان گذاشته بازگشت و بسر بسلامت جسته و خود از سرش افتاده مردم او را بشناختند و آواز برآوردند که یا امیر المؤمنین این بسر بن ارطاة است آنحضرت فرمود که بگذارید او را که لعنت خدای بر روی او و معاویه در خنده شد و ببسر گفت لا بأس علیک فقد نزل لعمرو مثلها نقله اخبار بقلم خجسته شیم رقم فرموده اند که روزی عرار ابن الادهم که در میان شامیان پهلوانی بود معتبر بمیدان آمده عباس بن ربیعه هاشمی را بمبارزت خواند و عباس ملتمس او را قبول نموده هر دو از اسپ پیاده شدند و مدتی در هم آویختند بالاخره عباس غالب آمد و بیک ضرب شمشیر مدت عیش عرار ابن الادهم بسر آورد و از آن ضربت اتباع امیر المؤمنین شادمان گشته آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و آنحضرت عباس را طلبیده فرمود که من ترا و ابن عباس را فرموده ام که از محل خود حرکت ننمائید و مرکز خالی نگذارید چرا خلاف وصیت کرده بمیدان میروی و فرمان را مهمل میشماری عباس گفت یا امیر المؤمنین چون دشمن مرا بمجادلت دعوت کرد اگر در برابر او نمیرفتم محمول بر جبن میشد پیشوا امیر المؤمنین فرمود که محافظت وصیت امام از قبول قول خصم بهتر است و در این اثنا دو مرد از بنی لخم بمواعید معاویه فریفته گشته جهت طلب عباس بمیان هر دو صف آمدند و عباس را طلبیدند حیدر کرار بر اسپ عباس سوار شده و جوشنش را پوشیده بمیدان خرامید و یکی از آن دو تن گرفته بر آنحضرت حمله کرد شاه ولایت او را از میان بدو نیم زد چنانچه از حدت شمشیر و سرعت ضرب دلاور دلیر آن شخص دو نیم شد و لحظه از نیفتاد و نظارگیان تصور کردند که زخم خطا گشت و بعد از حرکت اسپ هر نیمه بطرفی افتاد و آن مرد دیگر بضرب ذو الفقار از پای درآمد معاویه چون دانست که قاتل لخمیان شاه مردان است گفت لعنت بر لجاج باد که بارگیست که هرگاه بر آن نشستم مخذول گشتم در روضة الصفا مسطور است که روزی از مبارزان شام شخصی عثمان بن وائل الحمیری نام که در شجاعت سرآمد روزگار بود و نزد ارباب اخبار زیاده بر صد سوار نامدار بمیدان آمد بضرب تیغ عباس بن ربیعه مقتول گشت و بعد از لحظه حمزه برادر عثمان که او نیز در غایت جلادت بود آهنگ جنگ نمود و امیر المؤمنین علی سلاح عباس پوشید و بجانب حمزه رفته بمجرد تحریک ذو الفقار سر او را با دوش از بدن جدا ساخت آنگاه عمرو بن حصین اللخمی بتصور آنکه قاتل حمزه عباس است بر امیر حمله کرد و آنحضرت او را چنان دو نیم زد که نصف بالای جسد آن لعین بر زمین افتاد و نیمه پایان بر زین ماند و چون این صورت بدیع مشاهده عمرو عاص گشت گفت غیر علی بن ابیطالب کسی این نوع زخم نتواند زد و معاویه زبان انکار گشاده عمرو گفت تمامی سپاه را بگوی که بیکبار حمله کنند که اگر این سوار حیدر کرار باشد روی گردان نخواهد شد و اگر کسی دیگر باشد خواهد گریخت و معاویه بر آن موجب عمل نموده آنحضرت قدمی از موضعی که ایستاده بود باز پس ننهاد و هم آنجا اشارت فرمود تا سپاه منصور نیز بمبارزت مبادرت نمایند و در آن روز سی کس از شامیان نابکار بضرب ذو الفقار بدار البوار شتافتند روایتیست که نوبتی از لشکر معاویة بن ابی سفیان ملعونی موسوم بمخارق بن عبد الرحمن بمیدان آمده مبارز خواست و از سپاه آن مظهر الطاف و ایادی مؤمن بن عبید المرادی با او محاربت نموده شهید شد و مخارق از غضب خالق غفلت نموده سر آن مؤمن را از تن جدا کرد و رویش بر خاک نهاده عورتش را برهنه ساخت و نوبت دیگر بجولان آمده مبارز خواست و مسلم بن عبد ربه الازدی در برابر

او در فراز عقب مؤمن بجوار مغفرت حضرت مهیمن پیوست و مخارق دو مسلمان دیگر را نیز بشهادت رسانید و با مجموع ایشان همان عمل بجای آورد آنگاه شاه ولایت پناه تغییر لباس کرده روی بمیدان نهاد و مخارق بر آن افضل خلایق حمله کرد آنحضرت بیک ضربت شمشیر نصف بدن او را طولاً از پشت زین برید و نیمی بر زمین انداخت و از اسپ فرود آمده سر پر شر آن بد اختر را از مرکب تن جدا کرد و بر روی خاک گذاشت چنانچه روی او بجانب آسمان بود و هفت مبارز از ملاعین شام جهت انتقام عمل مخارق متعاقب یکدیگر بمبارزت امیر المؤمنین حیدر مبادرت نموده بنهج ذکر یک ذو الفقار از پای در آمدند مخالفان چون صورت حال بدین منوال دیدند متوهم گشته دیگر کسی قدم در میدان ننهاد و معاویه غلام خویش حارث را که بصفت جرأت و جلادت اتصاف داشت مخاطب ساخته گفت همت بر دفع این سوار مصروف دار که غیر از تو کسی با او قتال نتواند نمود حارث گفت ایها الامیر من این مبارز را چنان می بینم که اگر جمیع پهلوانان شام بهیأت اجتماعی بروی حمله کنند روی دمی نگرداند بلکه بیشتر ایشان را بقتل رساند فاما خاطر مبارک تو از من ملال یافته است که بدین مبارزت او مامور میگردانی لاجرم من از جان شیرین دست شسته ترا وداع میکنم و بمیدان میروم معاویه گفت معاذ الله که من بهلاکت تو راضی شوم اگر ترا مصلحت در محاربت این شخص نیست توقف نمای تا دیگری مباشر دفع شر او شود و حارث این معنی را فوزی عظیم دانسته معاویه هر چند دلیران شام را بر قتال امیر المؤمنین تحریض نمود هیچکس زبان بقبول آن امر خطیر نگشود و چون آنحضرت دانست که کس بمیدان نمی آید مغفر از فرق همایون برداشته گفت منم ابو الحسن و از شنیدن آواز آن شاه دشمن شکن غلغله در میان دوست و دشمن افتاده حارث بمعاویه گفت پدر و مادرم فدای تو باد اکنون دانستی که مراد من چه درجه دارد مرا اگر بمیدان میفرستادی اکنون خود را از جمله مقتولان می یافتم در مقصد اقصی مذکور است که در روز دوازدهم از ایام محاربه ذو الکلاع الحمیری که موسوم بسمیفع بود باغوای معاویه و امداد عبید الله بن عمر بقتال ربیعه و همدان اقدام نمود و امیر المؤمنین علی عبد الله بن عباس و خندف الحنفی را بمعاونت ربیعه و همدان مامور گردانید و فرمود که چون نظر خندف بر ذو الکلاع افتد او را بقتل آورد یا کشته شود و چنانچه بر زبان الهام بیان آنحضرت گذشته بود در آن روز ذو الکلاع بر دست خندف کشته گشت حمیریان که قوم او بودند انهزام یافتند و نسب ذو الکلاع بملوک بنی حمیر میرسید و او زمان آنحضرت رسول را صلی الله علیه و سلم دریافت اما بسعادت ملازمت آنحضرت فایز نشد و بعد از قتل او پسرش شرحبیل بمعسکر امیر المؤمنین حیدر آمده جسد پدر را بمعسکر معاویه برد و در روز سیزدهم حوشب بن ذی ظلیم که از جمله اعاظم یمن بود و متابعت معاویه مینمود بمیدان آمده بر دست سلیمان بن صرد الخزاعی بقتل رسید و در روز چهاردهم عبد الله بن بدیل بن ورقا الخزاعی که از جمله اصحاب حضرت رسالتمآب بود و ملازمت جناب ولایت مآب میفرمود بدرجه شهادت فایز گشت در مقصد اقصی مذکور است که در آن روز عبد الله بن بدیل با قوم و خیل بمعرکه شتافته همه غلافهای شمشیر بشکستند و دل از قتال ارباب ضلال بستند و معاویه ابن مسعود را بحکومت ولایت مکه و توابع فرستاده بمقاتله عبد الله فرستاد و از جانب امیر المؤمنین حیدر مالک اشتر بامداد عبد الله مامور گشته چون جنگ در پیوست ابن مسعود بر عبد الله بن بدیل حمله کرد و عبد الله حمله او را رد نموده بیک ضرب شمشیر دست آن بیسعادت را مقطوع گردانید و بضربت دیگر کارش باتمام رسانید و سهل بن عبد الله الیشکری که از خویشاوندان ابن ابی سفیان بود بعد از ابن مسعود بر دست عبد الله بن بدیل کشته گشت آنگاه لشکر شام از اطراف و جوانب عبد الله در آمدند و حربی در کمال شدت وقوع یافت آخر الامر عبد الله شربت شهادت چشید گویند نود زخم بر اعضای مبارکش یافتند یکی بر سر و دو بر رو و باقی بر سایر اعضا و ابو عمرة الانصاری نیز در آن روز از زخم تیغ معاویه عالم را بدرود کرد و بروایتی هم در آن روز خزیمة بن ثابت الانصاری که رسول حضرت باری گواهی او را بمنزله شهادت دو کس داشته بود و بنا بر این او را ذو الشهادتین میگفتند بضرب شمشیر شامیان سعادت شهادت یافت و بروایت صاحب مقصد اقصی در روز شانزدهم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادر زاده سعد بود بمبارزت شامیان پای در میدان نهاد و از لشکر معاویه جوانی بنزد رسیده که بصباحت رخسار و لطافت گفتار اتصاف داشت در برابر هاشم آمده رجزی خواند مضمون آنکه من از اولاد ملوک غسانم و از متابعان عثمان و از طلب کاران خون ابن عفان از شاه مردان هاشم گفت ای پسر قتل عثمان در حضور صحابه وقوع یافته و ذمه امیر المؤمنین از این تهمت مبرا است آن جوان گفت صاحب من میگوید که امیر شما باقامت نماز قیام نمینماید هاشم گفت ویحک اول کسی که با رسول صلی الله علیه و سلم نماز گذارد او بود و اتباع او اکابر مهاجر و انصارند که در سلک اعاظم علما و فقها انتظام دارند جوان چون این سخن بشنید تازیانه بر اسپ زد و صفوف

وصفوف را انکشاف و سعادت صحبت شاه ولایت دریافت و دران روز ولید بن عقبه با جمعی از فرسان شام مقابله و مقاتله با اشتر قیام نموده او را
بقدم شهادت رسانیدند و امیرالمؤمنین از قتل هاشم غمناک و متألم گشته رایت را بولد او عبدالله ارزانی داشت و عبدالله بمیدان رفته چندان قتال کرد
که او نیز روی بروضه رضوان آورد و روز دیگر که شهسوار خورشید منیر بر سمند خنگ سپهر برآمد و هیئات جبال عالم را بجوشن نورانی بیاراست
شاه اولیا درع حضرت مصطفی علیه من الصلوات انماها درپوشید و بر اسپ بخیرا نام سوار شده با اولاد کرام و ابن عباس و عمار بن یاسر رضی الله عنهما
روی بقتال معاویه آورد و نام ظلمی را از ملاعین شام بضرب حسام خون آشام از صحیفه هستی محو کرد و معاویه در آن روز عبیدالله بن عمر را با دو
هزار سوار جوشن پوش بمیدان فرستاد و عبیدالله امام حسن را طلب نمود و محمد بن ابی بکر نزد او رفته زبان بنصیحتش بگشود و گفت عجب حرفها از
تو واقع شد که با معاویه بیعت کردی و حال آنکه اگر معاویه با تو بیعت میکرد مناسب تر بود زیرا که او طلیق بن طلیق است عبیدالله جواب داد که مرا با تو
سخنی نیست حسن را بگوی که نزد من آید و چون امام حسن علیه السلام پیش او آمد عبیدالله با آنجناب گفت که پدر تو بد ترا و منت نمی دارد هیچ توانی که این
مهم را تو قبول کنی تا ما دست در دامن متابعت تو زنیم زیرا که تو فرزند فاطمه رضی الله عنها هستی و حالا در تمامی روی زمین از تو لایق تر کسی نیست امام حسن
فرمود ای عبیدالله شرم نمیداری که با وجود امیرالمؤمنین که افضل خلایق است سخن میگوئی و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در حق من و برادرم
فرموده که انتما سیدا شباب اهل الجنة و ابوکما خیر منکما ای کاشکی من با رسول بودمی بر سینه پدر خود آنگاه امام حسن رضی الله عنه مراجعت نموده عبیدالله
مبارز طلبید پهلوانی از سپاه ظفر قرین برابر او تاخته بیک ضرب شمشیر کار او را آخر ساخت و در قاتل او اختلاف واقع شد بعضی گفته اند که هانی بن خطاب
آن مهم را بپیش برد و مردم حضرموت بر زبان آوردند که مالک بن عمرو عبیدالله را بقتل آورد و قوم ربیعه قائل شدند که قاتل او حریث بن جابر حنفی است
و ابوحنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که این روایت بصحت اقرب است اما بعقیده صاحب ترجمه مستقصی کشنده عبیدالله زیاد بن حفصه بود
والعلم عندالله تعالی در مقصد اقصی و مؤلفات بعضی دیگر از علما مسطور است که در روز بیست و ششم از ایام محاربه صفین عمار بن یاسر رضی الله
عنه عزم رزم مصمم گردانیده عنان یکران بجانب میدان انعطاف داد و علی مرتضی او را از امضاء آن عزیمت مانع شد عمار گفت ای امیرالمؤمنین بخدا
بیا و میترسم از آنکه عاصی گشته شوم آنگاه بر مخالفان حمله کرده حارث بن ذوالکلاع الحمیری را که در برابر او آمد بقتل رسانید و در اثنای اشتغال آتش
قتال عطش بر وی مستولی یافت آب طلبید قدحی ضیاح یعنی شیر که جهت کسر غلظت آب بدان آمیخته باشند بنظرش آوردند و عمار ضیاح را دیده و
گفت و متغیر شد و از آن آب شاد شده بر زبان گذرانید که رسول صلی الله علیه و سلم مرا خبر داده گفته ای عمار قاتل تو فئه باغیه باشند و مقتل تو در
حضور جبرئیل و میکائیل خواهد بود و علامت قتل تو آن باشد که آب خواهی و قدحی ضیاح پیش تو آرند بنا علی هذا من یقین دانستم که آخر ایام حیات من در رسید
و باز آغاز قتال کرده مدبری که کنیتش ابوالعادیه و موسوم به یسار بن سبع بود نیزه بر پهلوی او زد و عمار از آن زخم بیتاب شده از اسپ در افتاد
و جمعی از اصحاب بدایت بر ابوالعادیه حمله کرده او را همانجا بقتل رسانیدند در ترجمه مستقصی از سفیان بن عوف مرویست که بعد از شهادت عمار
رضی الله عنه شخصی نزد معاویه رفته گفت مردی متصف بدین صفات از لشکر عراق کشته گشته معاویه گفت آن کس عمار یاسر است هر کس سر او بنظر من
آرد انعام او بدهم و پس از لحظه ولید بن عقبه و ابن الجون السکونی پیش معاویه آمده سر عمار را آوردند و هر یک بانفراد دعوی قتل عمار کرده متنازع
گشتند معاویه گفت نزد عبدالله بن عمرو عاص روید تا میان شما حکم نماید و ایشان بحضور عبدالله بن عمرو رفته اول از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بروی
حمله کرده بقتلش رسانیدم عبدالله گفت تو قاتل او نیستی آنگاه سکونی را گفت از کیفیت قتل عمار مرا خبر ده سکونی جواب داد که در آن زمان که بروی حمله
کردیم طعن من بروی کارگر آمد و عمار از مرکوب جدا شد و گفت نجات نیابد آنکه ندامت و خسارت او بحضور جبرئیل و میکائیل بود و این سخن میگفت و
بر یمین و یسار نظر می انداخت تا من سر او را از بدن جدا کردم عبدالله گفت هذا الجواب و ابشر بالعذاب سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر کشیم
وای بر ما و اسپر را انداخته بر زبان راند که انا لله و انا الیه راجعون و ابن قتیل و قاتل ببیع معاویه رسیده عبدالله را از تلفظ بامثال آن سخنان منع
نمود و عبدالله گفت تو بدین قدر راضی نیستی که ما با تو در این محاربت موافقت مینمائیم و اکنون ما را از اظهار آنچه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
شنیده ایم مانع می آئی در بعضی از روایات آمده است که چون عمار شربت شهادت چشید عبدالله بن عمرو ملول و محزون نزد معاویه رفته گفت مرد

عمار یاسر را کشتند و حال آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در حق او فرموده بود که یا عمار تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت قاتل عمار کسی است که او را بجنگ آورده و این سخن بی توجیه معاویه بسمع شریف امیر المؤمنین علی رسیده گفت بر این تقدیر حمزه را رضی الله عنه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم کشته باشد نه وحشی و بروایتی آنکه این جواب را عبد الله بن عمرو بمعاویه گفت و معاویه در خشم شده سه روز با عبد الله سخن نکرد در بسیاری از تواریخ معتبره بنظر درآمده که امیر المؤمنین حیدر از مصیبت عمار یاسر رضی الله عنه بغایت غمگین گشت و بر زبان بلاغت آیین راند که هر که از وفات عمار تنگدل نشود او را از اسلام نصیبی نباشد خدای تعالی رحمت کناد در روزی که از قبر او را برانگیزند و در آن ساعت که او را از نیک و بد سؤال کنند هر وقت که در خدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سه کس را دیده ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام پنجم عمار بوده نه یک نوبت عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مهیا و مهنا باد که او را کشتند و حق با او بود و او با حق بود چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم در شان وی فرموده که یدور الحق مع عمار حیثما دار و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بنفس نفیس بر عمار نماز گذارده بدست همایون خویش او را در خاک نهاد مدت عمر عمار نود و یکسال بود رضی الله عنه در مقصد اقصی مذکور است که ابی بن قیس که صاحب عبد الله بن مسعود بود هم در روز قتل عمار شهید شد و پای برادر او علقمه در همین روز از دست برد شامیان مقطوع گشت و علقمه همواره گفتی که دوست ندارم که پای من درست بودی زیرا که از قطع این عضو احسن ثواب از مسبب الاسباب طمع میدارم و علقمه بواسطه شهود در معرکه صفین بر سایر اصحاب ابن مسعود تفضیل نمودی و بادراک شرف ملازمت علی مرتضی تفاخر نمودی و از مشاهیر شهداء صفین دیگری ابو الهیثم مالک بن التیهان است که در سلک نقباء انصار انتظام داشت و بروایت صاحب مستقصی و امام یافعی و بعضی دیگر از مورخین سید التابعین اویس بن عامر القرنی که از غایت اشتهار در نور علو شان و سمو مکان او از شرح و بیان مستغنی است هم در آن معرکه بر دست تبع معاویه کشته گشت در یکی از کتب معتبره بنظر درآمده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو میساخت که ناگاه آواز طبل بگوش او رسید پرسید که این چه صداست گفتند آواز طبل شاه ولایت پناه است که بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادت نزد من از متابعت علی مرتضی بهتر نیست آنگاه بملازمت آنحضرت شتافته غاشیه موافقتش بر دوش داشت تا در یکی از آن معارک شربت شهادت چشید اما عقیده صاحب سیر السلف آنست که اویس رضی الله عنه در غزای آذربایجان بمرض طبیعی متوجه عالم آخرت گردید رحمة الله علیه

ذکر مراسله امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و معاویة بن ابی سفیان و بیان آخرین محاربه که واقع شد در میان ارباب هدایت و اصحاب عصیان

راقمان آثار سلف و راویان اخبار خلف صحایف اوراق را باین ارقام مشرف ساخته اند که چون زمان محاربه صفین در صفین امتداد یافت و بسیاری از نامداران عراق و شام کشته گشته در اکثر ایام پرتو انوار فتح و نصرت بر پرچم علم شاه ولایت تافت و معاویه آثار عجز و انکسار در وجنات احوال اتباع خود مشاهده نمود آغاز حیله و تلبیس کرده نامه در قلم آورده نزد ابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم ارسال داشت مضمون مکتوب آنکه اگر تو و ما میدانستیم که مهم محاربه بدین مرتبه خواهد انجامید اصلا در این امر شروع نمی نمودیم اکنون صلاح در آنست که از گذشته هیچ نگوییم و از طرفین طریق مصالحه پوییم و چنانچه ما ببقاء خود امیدواریم تو نیز امیدواری و چنانچه ما از موت خوف و هراس داریم تو نیز خایفی و بر تو پوشیده نیست که اخیار و صلحا در این مخاصمت و محاربت بقتل رسیدند و اگر بساط جنگ مطوی نگردد بقیة السیف نیز نمانند و من پیش از این التماس کرده بودم که حکومت شام را بمن ارزانی داشته مرا تکلیف متابعت خویش نفرمائی و حالا همان ملتمس را تکرار مینمایم باید که مضایقه نکنی چه ما همه از عبد مناف متولد شده ایم و از یک اصل متفرع گشته و هیچ یک را از ما بر دیگری تفضل و رجحان نیست والسلام و چون این نامه بامیر المؤمنین علی رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معاویه مکتوب تو بمن رسید و مضمون آن بوضوح انجامید و بغی و عناد و ظلم و فساد تو روشن گردید آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنگ بدینجا منجر خواهد شد در این کار شروع نمیکردیم من بارها امروز بر کارزار تو حریص ترم از آنکه دیروز بودم و یوماً فیوماً این سعی و همت ازدیاد خواهد پذیرفت و آنچه گفته بودی که میان ما و شما در خوف و رجا مساوات است چنین نیست زیرا که شما اهل شک و ریب اید و ما ارباب ثبات و یقین دیگر آنکه حرص عراقیان باحراز مثوبات اخروی بیشتر است از میل شامیان بر حظ

از خرافات دنیوی را حدیث الناس حکومت شام را متابعت و متابعت من قبول نیست پیش از این هم مسالت نموده بودی و باجابت مقرون نگشته بود اکنون چه واقع شد و کدام حق بر ذمه من ثابت کردی که مستحق آن عطیه گشتی و آنچه قلمی کرده بودی که ما پسران عبد منافیم این سخن راست است و آن غلط که هیچ یک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که هرگز عبد شمس چون هاشم نبود و حرب با عبد المطلب برابری نتوانست نمود و صخر ابو سفیان بگرد ابو طالب نتوانست رسید و ترا با من مقابل نتوان گردانید از آنکه طلیق بن طلیق باشد و [illegible] نه ترا سابقتی در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت با نبی علیه الصلوة والسلام پس با من که ابن عم حضرت خاتم و برادر او و وصی او و وارث علم او و خلیفه ام هیچ فضیلت معارضه نتوانی و نسبت من با رسول نسبت [illegible] هارون است با موسی علیهما السلام و اگر باب پیغمبری بعد از نبوت حضرت ختمی مآب مختوم نگشتی هر آینه چنانکه بولایت خاص اختصاص دارم بنبوت عام موسوم میبودم و حضرت واهب العطیات [illegible] آیات بینات [illegible] و رایات عنایات بر سر من افراخته و اولاد کرام مرا با ابناء لئام تو چگونه قیاس توان کرد و بر خاطر فاتر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال تو ملال و کلال روی نمود و اگر عرب باستعداد موافقت من مساعدت ننمودی ببلائی مبتلا شدی که واقعه از آن مشکل تر [illegible] نبودی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام و چون این مکتوب فصاحت اسلوب بمعاویه رسید و بر مضمون بصدق مقرون آن مطلع گردید از مصالحه نومید گشته مجددا بترتیب اسباب کارزار قیام و اقدام نمود و روز دیگر که خورشید انور در فضای سپهر اخضر لوای ضیا گستر بر افراخت و افنا و اعدام سپاه ظلمت انجام شام مراد [illegible] همت عالی نهمت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه [illegible] آثار [illegible] و درع [illegible] در بر افکنده و شمشیر آن [illegible] شمایل را حمایل کرده و تازیانه آنحضرت را که ممشوق نام داشت بدست گرفته [illegible] سوار گردید و در میان هر دو صف خرامید خطبه فصیح بلیغ بر زبان الهام بیان راند و اصحاب هدایت انتساب را بصبر و ثبات وصیت کرده نصایح سودمند نمود و بر مقاتله و مجادله ارباب عناد [illegible] ترغیب و تحریض فرمود و سرداران سپاه عراق [illegible] بتقدیم وفا و وفاق [illegible] سواران [illegible] دیده با تیغهای کشیده بموافقت شاه ولایت بجانب اهل غوایت عنان انعطاف دادند و چون بصفوف مخالفان نزدیک رسیدند [illegible] نوبت حمله کردند و لباسان شیر ژیان و سیل دمان بمیان شامیان درآمده چندان خون ریختند که تصور نشد که دست و پای مراکب [illegible] و از این دست برگشتات [illegible] از جای رفته دست و بازوی ایشان از حرکت باز ایستاده و ابن ابی سفیان حیران مانده روی بعمرو عاص آورده گفت یا ابا عبد الله امروز دیگر روز [illegible] و تن بشکیبائی باید داد تا فردا مفاخرت توان کرد عمرو جواب داد که راست میگوئی امروز مرگ حق است و حیات باطل و اگر علی مرتضی با سپاه مظفر لوا بر این جمله یک حمله دیگر کند از لشکر ما اثری نماند و در این روز مالک اشتر همعنان شاه مردان بوده در قتل دشمنان آثار پسندیده بظهور رسانید و بسیاری از یلان شام را مقتول گردانید و از آنجانب نیز [illegible] با این تیغ گذار در مقام مدافعه آمده جمعی از اصحاب هدایت انتساب را شربت شهادت چشانیدند و آن شیران بیشه جنگ و طالبان نام و ننگ در هم آویخته کمال جلادت و مردانگی ظاهر گردانیدند و حیدر کرار در آن روز [illegible] مظفر هر سو که دلدل را بجنبانیدی بسی سر بخاک کشتی و بحیلتی زخون سیه روزگاران شام زمین [illegible] تاختی اجل فام زدی [illegible] اجل دمبدم هر سو که تیغش نمودی عبور چو خون در رگ خصم کردی مرور و در این هنگام اشتعال آتش قتال از حد [illegible] بساعت بیشتر از پیشتر میشد تا بر دلاوران کار از تیغ و سنان گذشت بگریبان رسید و خون چون رود جیحون [illegible] روان [illegible] و هرگاه که مبارزان شام طریق انهزام پیش می گرفتند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دست از کشش و کوشش کوتاه [illegible] مجادله [illegible] نمود اصبغ بن نباته و بعضی دیگر از خواص گفتند که یا امیر المؤمنین [illegible] و حال آنکه [illegible] می آورند از اتباع معاویه [illegible] جواب داد که [illegible] مضمون کتاب الهی و سنت جناب رسالت پناهی عمل نمی نماید و من آن نتوانم کرد که ابن ابی سفیان میکند و اگر او را علم و عقل بودی [illegible] نمودی القصه در تمامی آن روز جنگ قائم بود بلکه زمان زمان صعوبتش می افزود و با وجود آنکه خورشید خنجر گذار از مهابت آن کارزار اندیشیده رخت اقامت بنهانخانه مغرب

کشید و رخسار زمانه مانند دل عاصیان شام تاریک گردید و دلاوران آن دو سپاه دست از قتل یکدیگر باز نداشتند و بضرب تیغ درخشان و سنان جان ستان همت بر انهدام بنای حیات هم گماشتند و زمره از ثقات روایت آورده اند که در آن شب که موسوم بلیلة الهریر شده هر کس را که حیدر کرار بضرب ذوالفقار از پای درآوردی تکبیر گفتی و یکی از مخصوصان که حساب تکبیرات آنجناب را نگاه میداشتند روایت کرده که چون روز شد عدد تکبیرات بپانصد و بیست و سه رسید و در مستقصی از ابی سعد السمعانی مرویست که معاویه گفت که در لیلة الهریر جناب امیر بنفس نفیس زیاده از نهصد کس را بقتل رسانید و در روضة الصفا از تاریخ احمد بن اعثم کوفی منقولست که در لیلة الهریر در اثنای دار و گیر پیران شام نوحه و بیقراری آغاز کرده بزبان تضرع و زاری میگفتند که از خدای بترسید و بر این معدودی چند که از چندین هزار باقی مانده اند ترحم نمائید و بر عیال و اطفال ما ببخشائید و دست از قتال کوتاه فرمائید و هیچ فایده بر این سخنان مترتب نگردید و همچنان حرب قایم بود تا آفتاب با بان رایت درخشان برافراشته عالم را روشن گردانید و در مناهج السالکین مذکور است که در آن شب سی و سه هزار نفر از طرفین بقتل آمدند و در کشف الغمه مسطور است که بروایت مصنف کتاب فتوح در آن شب سی و شش هزار کس مقتول شدند و در مستقصی مذکور است که در لیلة الهریر دو هزار و هفتاد و یک مرد از سپاه ظفرپناه و هفت هزار کس یا قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته گشتند پوشیده نماند که صاحب مستقصی و بعضی دیگر از مورخان آن رسایل را که در صدر این داستان مرقوم کلک بیان شد بعد از لیلة الهریر تحریر نموده اند و برخی دیگر از فضلاء آن دو مکتوب را بدستور این مسود بر واقعه مذکور تقدیم فرموده اند والله اعلم بحقایق الامور و هو خبیر علیم **ذکر انطفاء نایره جنگ صفین و بیان قضیه نامرضیه حکمین** روایت کنند اهل عزم جهاد که چون یافت آن قتال اشتداد عیان گشت آثار فتح و ظفر بر اعلام شاه شجاعت اثر برسید فرمانده ملکت شام از تیغ شهنشاه عالی مقام و با عمرو عاص که از جمله خواص او بمزید اختصاص امتیاز داشت در باب تسکین التهاب آتش قتال آغاز مشورت فرمود عمرو گفت از برای روز چنین حیله ذخیره کرده ام و تدبیری اندیشیده معاویه پرسید که آن کدام است عمرو گفت این جماعت را بکتاب خدای تعالی دعوت کن تا مخالفت در میان ایشان ظاهر شده بمحاربت نپردازند و معاویه را این سخن مستحسن نموده بقول در صبح لیلة الهریر و بروایتی در سحر روز دیگر بفرمود تا هر مصحفی که در معسکر او بود حاضر ساخته بر رؤس رماح استوار کردند و آن مصحف را مانند الویه بر دست گرفته صف کشیدند و لشکر امیرالمؤمنین حیدر را چون در آن صبح چشم بر آن سنانها افتاد نخست پنداشتند که علمها است که برافراشته اند و بعد از لحظه که روز روشن شد دانستند که حال چیست و فضل بن ادهم در پیش قلب لشکر شام و شریح جذامی در امام میمنه و ورقا بن سعد در پیش اهل میسره آمده ندا کردند که ای معشر عرب ما شما را بکتاب خدای تعالی دعوت میکنیم باید که بمضمون آن عمل نمائید و دست از جنگ باز دارید که اگر من بعد بدستور ایام سابق بر محاربه اقدام فرمائید زنان و فرزندان شما را رومیان و فارسیان اسیر و دستگیر کرده ببلاد خویش برند بعد از آن ابوالاعور بر اسب اشهبی سوار شده و مصحفی بر سر نهاده بمیان هر دو صف آمد و فریاد برکشیده امثال این سخنان بر زبان راند و چون عراقیان مقوله شامیان را استماع نمودند اختلاف در میان ایشان پیدا شده بعضی گفتند این صورت عین مکر و خدیعت است و برخی بر زبان آوردند که نخست ما اتباع معاویه را بکتاب ایزد تعالی دعوت کردیم و چون اجابت نکردند خون ایشان بر ما حلال گشته بود اگر اکنون ملتمس ایشان را مبذول نداریم خون ما نیز از جماعت مباح گردد و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که من از همه کس سزاوارترم باجابت کتاب الهی اما مقصود مخالفان از ربط صحایف آیات بر صفحات رایات عمل بمضمون آن نیست بلکه چون از حرب رنجیده اند و علامات فتح و ظفر در جانب ما بعین الیقین دیده میخواهند که باین کید جنگ را تسکین دهند و جان از معرکه بدین حیله بیرون برند و من با ایشان مقاتله خواهم نمود تا بحکم ایزدی سبحانه راضی گردند و چون اشعث بن قیس که اکثر قبایل یمن بمطاوعت او میبودند و بعضی دیگر از سرداران سپاه مبلغها از معاویه بر سبیل ارتشا گرفته بودند گفتند ای امیرالمؤمنین دعوت معاویه را اجابت کن که ترا بکتاب سبحانی میخوانند که ما بر عثمان جهت رد این قول خروج کردیم و اگر ملتمس معاویه باجابت اقتران نیابد ترا گرفته بخصم سپاریم امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه از استماع این کلام محزون گشته فرمود که انا لله و انا الیه راجعون و الی الله المشتکی و الله المستعان اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لاتجوز القصه

القصه هر چند حیدر کرار سپاه نصرت آثار را بر حرب و پیکار ترغیب نمود و گفت این حیله را عمرو عاص جهت خلاص معاویه و اتباع او انگیخته
بجائی نرسید و لشکریان از نبرد مخالفان آغاز مراجعت نمودند مگر مالک اشتر که بدستور پیشتر در میمنه با سپاه اهل همدان بجنگ اشتغال داشت
و چون امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه مشاهده نمود که جنود فوج فوج بازمیگردند دست بر دست کوفت و گفت این چنین غالب آمد و این ما
عبدالله بن الکوا و جمعی از اشقیا که بعد از این لفظ خوارج بر ایشان اطلاق خواهد رفت از روی مبالغه و الحاح آن جناب را گفتند دعوت معاویه را
اجابت باید نمود یا ارادهٔ مخالفت خویش معلوم داشت و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه ضرورة بمصالحه راضی شد و خوارج گفتند
کسی را بفرست تا مالک اشتر را از حرب منع نموده بازگرداند امیرالمؤمنین یزید بن هانی را بطلب مالک اشتر فرستاد و چون یزید پیغام
بمالک رسانید اشتر گفت چه وقت مراجعت است که امارات فتح و ظفر و نصرت ظاهر شده و نزدیک است شاه ولایت بازگشته خوارج
مالک شنیده بود بعرض رسانیده و اصوات اشتر و اتباع او ارتفاع یافته و غبار عظیم پدید آمد خوارج گفتند و اولا الفتنه که با جنگ
گمان میبریم که اشتر باشارت تو در اشتعال آتش قتال اجتهاد مینماید آنجناب فرمود که من بر سبیل علانیه یزید را گفتم که با اشتر بگوی که دست از جنگ
باز دار و مسارّه نکردم که موجب بدگمانی شود دیگر یزید را بطلب مالک روانه گردانید و چون بار دوم پیغام امیر علیه السلام بمالک
رسید گفت مگر این واقعه جهت رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مالک اشتر گفت والله که آن لحظه که دیدم که مخالفان مصحفها بر نیزه
بسته اند دانستم که در میان سپاه عراق اختلاف و افتراق پیدا خواهد شد آنگاه مالک بکراهیت تمام دست از قتال اهل شام باز داشته نزد امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه رفت و با جماعت که شاه ولایت را بمصالحه تکلیف مینمودند خطابات عتاب آمیز آغاز کرد و بین الجانبین قال و قیل بسیار بتطویل
انجامیده نزدیک بآن رسید که فتنهٔ دیگر پدید آید و چون امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه ایشان را تمام چاره ندید از اجابت ملتمس معاویه چاره نمود اشعث
قیس را فرمود که برفع علامات حرب قیام نمایی و اشعث بموجب فرموده بتقدیم رسانید و چون بقوم ربیعه رسید عمرو بن [illegible] با او گفت که
ای اشعث روا باشد که محبت اهل شام را در دل جای میدهی و حال آنکه تا در خون آن قوم غوطه خورده و از آتش تیغ [illegible] اشعث در
گفت لا حکم الا لله اشعث گفت بشنو پیغام من که شامیان ما را بامری دعوت کردند که اگر آن را اجابت ننمائیم ایشان را [illegible]
القصه چون تدبیر عمرو عاص موافق تقدیر آمد معاویه حبیب بن مسلمه را نزد جناب امیر فرستاد و پیغام داد که [illegible] ندارد و تو نیز
اختیار نمای و من دیگری تا حکم باشند و بعد از مطالعهٔ آیات بینات آنچه الهی اگر در خلافت تعیین نمایند رضا [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
تو نیز باید که از استصواب ایشان درنگذری و اگر بر غیر ما اتفاق کنند ما نیز دست از طلب بازداریم و امر خلافت را بآن مستحق [illegible] اشعث بن قیس
چون این سخن شنید گفت معاویه بزبان انصاف سخن میگوید و حسن بن [illegible] و بعضی دیگر از [illegible] باستصواب اشعث نموده گفتند اگر [illegible]
بقتل رسیدند و مردم از محاربه ملول گردیدند البته مصالحه باید کرد در این اثنا عبدالله بن الحارث الطائی که از کثرت عبادت مدت بیست سال بوضو
صلوة عشا باداء نماز بامداد قیام نموده بود در لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده بخیمهٔ شاه مردان درآمد و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه او را
احترام تمام فرموده گفت ای عبدالله خود را چگونه می یابی جواب داد که ای امیرالمؤمنین [illegible] زیاده [illegible] آنجناب
آب در چشم مبارک آورده فرمود که دل خوش دار که بجوار مغفرت رب العباد واصل میگردی و حشر تو با شهدا [illegible] خواهد بود آنگاه عبدالله گفت
ای امیرالمؤمنین چنین شنیدم که اصحاب تو در مقام خلاف آمده اند و قرار بر آن میدهند که با معاویه مصالحه نمایند [illegible] ایشان عمل [illegible]
از محاربه ابا کرده و عاصی گوتاه نسازی جناب ولایت پناه جواب داد که ای عبدالله باستظهار کدام ناصر و معین با معاویه و قاسطین [illegible]
نمایم و تو میدانستی که با وجود آنکه رسول صلی الله علیه و سلم قوت چهل مرد داشت مدت سه سال بر سبیل [illegible] و اعلان [illegible] بقبول اسلام
و ایمان دعوت نفرمود و بعد از آنکه اظهار نبوت نمود مدت ده سال بقتال اقبال نکرد و چون اعوان و انصار در دست [illegible] زدند
بجنگ و جدال مأمور شد اکنون اگر اینجا هواداران پدید آیند با دشمنان حرب کنم و الا صبر و شکیبائی نمایم چنانچه انبیا و اوصیا تحمل نمودند
علیه الله مرا رسول خدا از قضایائی که واقع شده و خواهد شد خبر داده و من شناخت قوم را [illegible] خواهم داشت و با من [illegible]

خواهم بود که بدان سبب از دایرهٔ امامت بیرون آیم عبیدالله گفت گواهی میدهم که امام بحق و خلیفهٔ مطلق و علم منصوب میان خداوند و عباد جز
تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که انقیاد و مطاوعت تو ورزد و بسی خسران بآن بدبخت رسد که متابعت تو نکند ارباب اخبار آورده اند که
چون امر مصالحه بتعیین حکمین تعلق گرفت معاویه و اتباع او پیغام دادند که ما از قبل خود عمرو عاص را بحکومت مقرر ساختیم امیرالمؤمنین علی کرم الله
وجهه فرمود که از جانب ما عبدالله بن عباس رضی الله عنهما حکم باشد بروایت مستقصی معاویه گفت میان علی و عبدالله بن عباس تفاوتی نیست
زیرا که پسران عم یکدیگراند باید که کسی دیگر باین کار معین سازند و بقول اشعث بن قیس و خوارج این سخن بر زبان آوردند و گفتند مختار ما درین قضیه
ابوموسی اشعری است و هرچند حیدر کرار علی سید الابرار و علیه سلام الغفار فرمود که مرا بر ابوموسی اعتمادی نیست و شایستهٔ این کار ابن عباس است
یا مالک اشتر خوارج مطلقا باین معنی رضا ندادند و گفتند ما بغیر ابوموسی کسی را اختیار ننمائیم و کس فرستاده ابوموسی را که در کنج انزوا پای در دامان
خمول کشیده بود طلب داشتند و چون امر خلافت بر حکم حکمین قرار یافت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه با اشراف عراق و معاویه با معارف شام در
میان هر دو معسکر مجمعی ساخته اشارت نمودند تا در آن باب وثیقه در قلم آورند کاتب اسدالله الغالب عبیدالله بن ابی رافع آغاز کتابت کرده
چون نوشت که هذا ما صالح علیه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب معاویه گفت چه بد مردی باشم من که با وجود آنکه دانم که علی امیرالمؤمنین است با او مقاتله
نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیرالمؤمنین محو باید کرد و نام او و نام پدر او را میباید نوشت احنف بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین بمحو لفظی که منطوق آن
امارت مسلمانانست رضا مده که من میترسم که اگر آن محو گردد دیگر بتو نرسد امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه گفت الله اکبر صدق رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلحنامه می نوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم میکند با سهیل بن عمرو و بروایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو بر آشفته که لفظ رسول الله صلی الله علیه و سلم را محو کن و بنویس محمد بن عبدالله که اگر ما
او را رسول خدا میدانستیم از در آمدن مکه و طواف کعبه مانع نمی گشتیم حضرت رسالت علیه السلام والتحیة فرمود که یا علی امحه فان لک یوما کیومی
هذا و امروز آن روز است اکنون ای عبیدالله چنانچه میگویند بنویس آنگاه عبیدالله نوشت که هذا ما صالح علی بن ابیطالب و معاویة بن ابی سفیان
و کتابت صلحنامه را باتمام رسانید ملخص مضمون آن وثیقه آنکه امیرالمؤمنین علی و اتباع او و معاویة بن ابی سفیان و اشیاع او قبول نمودند که
بحکم کتاب الهی قیام نمایند و از مضمون آیات بینات پادشاهی در نگذرند و امیرالمؤمنین و شیعه او راضی شدند که عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری
درین باب حکم باشد و معاویه و معاونان او رضا دادند که از قبل ایشان حکم کند و امیرالمؤمنین علی و معاویه از عبدالله بن قیس و عمرو بن العاص
اتخاذ عهد خدای و میثاق او کردند که قرآن را مقتدای خود سازند و از مقتضای کلام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه در قرآن مجید یابند بر آن موجب
حکم نمایند و اگر آنچه مطلوب ایشان باشد در فرقان حمید نیابند رجوع بسنت سنیهٔ نبویه نمایند و عمدا مخالفت سنت ننمایند و ایضا عبدالله
بن قیس و عمرو بن العاص از علی بن ابیطالب و معاویه اخذ عهد و پیمان کردند که چون حکم ایشان مطابق قرآن و موافق سنت باشد از آن عدول ننمایند
و چون این دو حکم در حکم خویش لوازم امانت و دیانت مرعی دارند دما و اموال و اهالی و اولاد ایشان از تعرض ایمن باشند و اگر پیش از صدور حکم
یکی ازین دو حکم فوت شود متابعان علی مرتضی رضی الله عنه یا معاونان معاویه دیگری را از اهل عدل و صلاح بجای او نصب فرمایند و اگر این
دو حکم بر مقتضای قرآن و سنت حکم ننمایند امت سید ابرار صلی الله علیه و سلم از آن حکم بیزار باشند و خون و مال ایشان مباح دانند و تا وقت وقوع
حکم دما و اموال و اهالی و اولاد و اتباع و اشیاع جانبین از تعرض و مزاحمت ایمن باشند و اگر حکمین تا انسلاخ رمضان که نهایت میعاد زمان حکم است اهمال
ورزیده مهم خلافت را فیصل ندهند فریقین بدار محاربه مختار باشند و هر کس که درین قضیه مرتکب خلاف و ظلم گردد مجموع امت در دفع شر او اتفاق
نمایند و چون آن وثیقه باختتام رسید که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن والحسین ابنا علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن ابی جعفر بن ابیطالب والاشعث
بن قیس و جمعی از مشاهیر اصحاب ولایت مآب اسامی سامی خویش بر آن صحیفه ثبت کردند و معارف اتباع معاویه نیز نام خود بر آن تحریر نمودند و بروایت
ابوحنیفه دینوری در آخر آن صلحنامه سمت تسطیر یافت و کتب یوم الاربعاء لثلث عشرة لیلة بقیت من صفر سنة سبع و ثلثین و در روایتی آنکه کاتب اسدالله
الغالب عبیدالله بن ابی رافع صلحنامهٔ که نوشته بود تسلیم شامیان نمود و دبیر معاویه عمیر بن عباد الکلبی همان مضمون عهدنامه در قلم آورده باصحاب

[illegible]

[illegible]

باصحاب جناب ولایت آب داد و عراقیان در وقتیکه شامیان را تشنه یافتند آب بر ایشان نبستند و شامیان در عهدنامه عراقیان شهادت خود ثبت نمودند
نقلست که اشعث بن قیس با بعضی دیگر از خوارج هر چند سعی کردند که مالک اشتر نام خود درآن صلح نامه نویسد قبول نکرد و میان ایشان سخنان درشت
آمیز گذشت امیر المؤمنین چون دید مالک اشتر را تسکین داد و او را از ضرر می ترسید و گویند که در اثنای اشعث با اهل بیت رسید اخبار ارنمود القصه بعد از قرار
آن امر امیر المؤمنین علی بصوب کوفه و معاویه بطرف دمشق بازگشتند و مقرر بران شد که ابو موسی اشعری با جماعتی از اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با
معارف شام و اعراب بدومة الجندل که نزدیکست بمیان عراق عرب و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر در امر خلافت حکم کنند و چون ابو موسی اشعری بشرف
دست بوس حضرت امیر المؤمنین علی مشرف شد اصحاب او را از خواطر بمکر عمرو که بران قرار داده بودند مطلع گردانیدند و زبان نصیحتش گشادند برعایت جانب حزم و احتیاط
وصیت نمودند چون موعد حکم نزدیک رسید شاه اولیا شریح بن هانی را با پنج هزار کس از خواص خود فرمان داد که همراه ابو موسی بدومة الجندل روند و
عبد الله بن عباس رضی الله عنهما را بامامت آن جماعت مأمور گردانید و معاویه نیز ابو الاعور السلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی کثیر مصحوب عمرو عاص
بآنجانب روان ساخت و بعضی از مورخان گفته اند که با حکمین هشتصد کس در دومة الجندل بودند چهار صد از جانب اسد الله الغالب و چهار صد از
طرف معاویه و در اثنای طریق گویند که حضرت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما و احنف بن قیس ابو موسی را نصیحت کرده گفتند باید که بحیلت و فریب عمرو
نشوی و چون رای شما بامری قرار گیرد تو در اظهار آن مسابقت منمای و ابو موسی آن سخنان را قبول نموده ایشان را مطمئن گردانید اما چون بدومة الجندل
رسید و با عمرو عاص ملاقات کرد عمرو بمقتضای شیوه نامستوده خویش عمل نموده قدم در وادی مکر و تزویر نهاد و در تعظیم و احترام ابو موسی کوشید
و در آن باب چندان مبالغه کرد که او را فریب داد و مجملی از کیفیت آن واقعه شنیده که بعد از چند گاه که عمرو عاص نسبت با بو موسی بمقام متابعت و موافقت
بسر برد و او را آن مقدار روح و شافت که مغرور شد روزی ابو موسی با عمرو خلوت نمود و گفت مهم تعیین خلیفه بدور و دراز کشید و مرا امری بخاطر گذشته
که صلاح امت و رضای حضرت عزت منوط بر آنست امید آنکه در این باب اتفاق نمائی عمرو گفت آن امر کدامست ابو موسی گفت مناسب آنست که تفویض
علی و معاویه را از این امر معاف داشته عبد الله بن عمر را که بصفت تقوی و عفاف اتصاف دارد بخلافت تعیین نمائیم عمرو گفت در شأن معاویه چه میگوئی
که ولی امیر المؤمنین عثمان است و اگر کسی ترا در آن باب طعن نماید توانی گفت که من او را ولی عثمان رضی الله عنه یافتم و ایزد تعالی در کلام مجید خود میفرماید
من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا ابو موسی جواب داد که ای عمرو از خدا بترس و بدانکه اگر کسی بسبب شرف مستحق خلافت گشتی بایستی که مردم با
یکی از اولاد ابرهة بن الصباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که ابرهه از اولاد تبابعه است که شرق و غرب عالم در حیز تسخیر ایشان بود و دیگر آنکه شرف و شان
شرف معاویه چه نسبت است با پسر ابو طالب را با اولیت چه مناسبت و اطلاق لفظ ولی بر عمرو بن عثمان الیق و اولی است نه بمعاویه عمرو گفت
پسر من عبد الله هم فضل دارد و هم صلاح و هم سبق هجرت چه شود اگر بخلافت او رضا دهی ابو موسی گفت ذیل عفت پسر تو لوث متابعت معاویه و اقدام
بر محاربات صفین آلایش دارد و عبد الله بن عمر رضی الله عنه دامن عصمت خود را از این فتنه کوتاه داشته و وقت باکتساب سعادت آخرت میگذراند
نوبت دیگر عمرو بزبان آورد که ابن عمر شایسته این منصب نیست و رای صواب منحصر در آنست که هم علی و هم معاویه را از خلافت خلع نموده این امر را
بشوری حواله کنیم تا هر که از اطراف برای مصلحت دانند بر مسند امامت بنشانند و خاطر بر این معنی قرار داده هر یک از حکمین بمنزل خود شتافتند و راقم
حروف گوید کیفیت این حکایت در اکثر کتب معتبره برین نهج مذکور است که مسطور شد اما صاحب ترجمه مستقصی طریق خلاف مسلوک داشته
در قلم آورده است که در آن خلوت عمرو عاص بزبان خدیعت با ابو موسی گفت که مناسب آنست که علی و معاویه را از تصدی امور خلافت معاف
داشته این کار را بعبد الله بن عمر تفویض نمائیم و ابو موسی جواب داد که اگر با بر منبر علی را خلع نموده نام این مرد بزبان آوریم شیعه امیر المؤمنین علی قصد قتل ما
کنند و این سعی منجر بفتنه و فساد گردد عمرو جواب داد که لائق آنکه تو نخست بر منبر رفته بزبان آری که خاطر ما بر آن قرار یافته که علی و معاویه را
از خلافت عزل کنند تا کسی را که از اهل صلاح و تقوی بوده پدر او نیز در سلک صحابه پیغمبر صلی الله علیه و سلم منتظم بوده باشد بجهت امامت بنا نهیم
آنگاه علی را خلع نمائی و از منبر فرود آئی بعد از آن من بر منبر صعود نموده معاویه را خلع کنم و مردم را بیعت ابن عمر ترغیب نمائیم و علی الاتصال
چون ابو موسی بافسون عمرو عاص فریفته و مغرور گشته از آن خلوت بیرون شتافت و چشم عبد الله بن عباس رضی الله عنهما بر وی افتاد گفت

مجلس گشت سخن من چنانست که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون که نوبت دیگر فضیحت نشود التماس می‌نمایم که اگر شما بر امری اتفاق نموده اید او را بر خود تقدیم فرمای چه او مردی غدار است و من می‌ترسم که اگر تو در امر متفق علیه پیش از وی سخنی بر زبان آری عمرو اظهار خلاف نماید و از این امر فسادی متولد گردد گویند که نشنید مرد ابوموسی گفت ما بر امری اتفاق نموده ایم که بین الجانبین مخالفت واقع نخواهد شد و روز دیگر صباح ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص و اکثر عظماء عراق و شام مجمعی ساختند منبری نصب کردند و ابوموسی بعمرو گفت که بر منبر صعود نمای و حدیثی را که بران متفق شده ایم بمسامع خلایق رسان عمرو گفت معاذ الله که من بر تو تقدیم نمایم زیرا که تو از من افضلی ابوموسی بر منبر برآمده بعد از ادای ثناء الهی و درود بر مرقد معطر حضرت رسالت پناهی بر زبان آورد که ایها الناس ترفیه احوال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و متعلق بآنست که علی مرتضی و معاویه را از تکفل مهم خلافت معاف و معذور داریم و این کار را بشوری حواله نمائیم تا اهل اسلام هرکس را که شایسته این منصب دانند اختیار فرمایند آنگاه انگشتری از انگشت بیرون آورد و گفت خلعت علیاً و معاویة یعنی من علی و معاویه را از خلافت بدر آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش و از منبر فرود آمد و عمرو عاص بر منبر رفته گفت ایها الناس این شخص صاحب خود را از خلافت خلع کرد چنانچه مجموع استماع فرمودید و اکنون من صاحب خویش یعنی معاویه را بخلافت مقرر ساختم زیرا که او ولی امیرالمؤمنین عثمان و طالب خون اوست و از شنیدن این سخن غلغله در میان مردم افتاد و ابوموسی فریاد برآورد که میان او و عمرو این مواضعه نبود و عمرو را دشنام داد او نیز زبان بشتم ابوموسی بگشاد که چرا خلاف واقع میگوئی مهم را برین نهج قرار داده بودیم عبدالرحمن بن ابوبکر الصدیق رضی الله عنه گفت کاش ابوموسی مرده بودی و چنین حکمی ازو صادر نگشتی و عبدالله بن عباس رضی الله عنه گفت گناه ابوموسی نیست بلکه جرم کسی است که او را باین کار نصب کرده و شریح بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو زد و پیوسته تاسف میخورد که چرا بجای تازیانه شمشیر نزدم و بعضی از حاضران آواز برآوردند که لاحکم الا لله ابوموسی اشعری و عمرو عاص را بحکم ایزدی چه اختصاص و زمرهٔ از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام برآورده با شامیان آغاز قتال کنند اما عدی بن حاتم طائی مانع شده گفت مقاتله بی رخصت امام جایز نیست و طائفهٔ از قرّاء زبان بملامت ابوموسی گردان ساخته گفتند که امیرالمؤمنین علی حماقت ترا میدانست لاجرم حکومت ترا مکروه شمرد و فوجی از شیعه علی مرتضی قصد قتل ابوموسی کردند و او روی گریز بجانب مکه آورد و در جمیع مستقصی مذکور است که بعد از وقوع قضیهٔ شنیعه مذکوره مردم متفرق بچهار فرقه شدند زمرهٔ گفتند که لاحکم الا لله و ایشان را محکمه خواندند و خوارج نیز گفتند و گروهی بر زبان آوردند که ما کار این امر را بخدا باز گذاشتیم و آن گروه را مرجیه نام نهادند و جمعی اظهار کردند که این تحکیم خطا بود و ما کسی را بامامت و خلافت احق و اولی از علی مرتضی نمی‌شناسیم و رفض میکنیم هرکس که غیر او باشد و ایشان بروافض مشهور شدند و فرقه گفتند بر ما واجب آنست که کتاب رب الارباب را متابعت نمائیم و هر چیزی را که کلام الهی بدان ناطق است احیا کنیم و هر چیزی را که اماتت آن بر طبق فرمان قرآن مقرر باشد بمیرانیم و این فرقه را معتزله نام نهادند القصه چون عمرو عاص آن خدیعت بتقدیم رسانید بمرافقت سایر منافقان بدمشق رفته بمعاویه بخلافت سلام کرد و عبدالله بن عباس رضی الله عنهما با اصحاب جناب ولایت مآب بکوفه شتافته کیفیت حادثه را معروض داشتند و در روایت مستقصی بعد از استماع آن واقعهٔ منکره امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که بر رؤس منابر خطباء زبان بلعن معاویه و عمرو بن العاص و ابوالاعور السلمی و حبیب بن مسلمه فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه و ابوموسی بگشایند و چون این خبر بگوش معاویه رسید امر کرد تا امیرالمؤمنین علی و سبطین و ابن عباس و مالک اشتر را رضی الله عنهم بر منابر ناسزا گویند

ذکر احوال مصر در زمان خلافت امیرالمؤمنین حیدر و بیان انتقال مالک اشتر و محمد بن ابی بکر از این عالم بعالم دیگر

چنانچه سابقاً مرقوم کلک بیان گشت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه در اوایل ایام خلافت قیس بن سعد بن عباده را که از جملهٔ اعیان عرب و حاوی انواع فضل و ادب بود بایالت ولایت مصر نامزد فرمود و چون قیس بمقصد رسید محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه که در آن اوقات بر آن مملکت استیلا یافته بود و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را عزل خواسته زمام امور حکومت را در کف کفایت قیس نهاد و بیمن اهتمام قیس تمام مصریان با شاه مردان بیعت نمودند مگر اهل قریه خربتا که در سلک معتقدان امیرالمؤمنین عثمان انتظام داشتند و ایشان بقیس گفتند که آنچه از خراج بر ما واجب میشود ادا مینمائیم مشروط بآنکه ما را تکلیف بیعت ننمائی تا در عاقبت این امر تأمل کنیم و قیس مصلحت وقت در قبول این ملتمس دانسته با مردم آن قریه که اهل قوت و شوکت بودند مدارا نمود تا آن گروه بطمأنینت آسایش

آسایش و کیفیت تمشیت این درخت با دوستان مروت با دشمنان مدارا و چون تمکن قیس بن سعد رضی الله عنهما در آن خطه جنت آیات منضبط گشت رسولان متعاقب یکدیگر بمصر فرستاده قیس را بمبایعت و متابعت خویش دعوت کرد و آن فریفت او در قیس تاثیر ننمود و ابن ابی سفیان از غایت ابلیسی گشته آغاز مکر و حیل فرمود و در مجالس چنین اظهار نمود که قیس از هواخواهان ماست و دلیل بر صدق این سخن آنکه مردم قریه خربتا که از جمله شیعه امیرالمؤمنین عثمان اند تکلیف بیعت شاه مردان نمی نماید و چون این حدیث بسمع اشرف امیر نجف رسید قیس را از ایالت آن مملکت معاف داشته محمد بن ابی بکر رضی الله عنه متکفل آن مهم نامزد شد و بعد از وصول محمد بمصر قیس بن سعد بمدینه شتافت و بعضی از منسوبان آن عهد که از علی کرم الله وجهه در دل داشتند زبان بطعن و تشنیع قیس باز کردند و قیس علی رغم اعدا متوجه پایبوس شاه اولیا گشته در صفین بموکب ظفر قرین پیوست و امیرالمؤمنین حیدر بعشیرت او واسطه رضین ملاطفت گردانید اما محمد بن ابی بکر رضی الله عنه چون در آن مدت متصدی امر حکومت گشت کس نزد شیعه ذو النورین رضوان الله علیه فرستاده ایشان را ببیعت شاه اولیا کرم الله وجهه دعوت کرد و آن مردم همان جواب که بقیس بن سعد رضی الله عنهما گفته بودند بوی پیغام دادند و محمد لشکری بسر ایشان ارسال داشته آن سپاه منهزم باز آمدند و این معنی تکرار یافته محمد کیفیت حال را بامیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه عرضه داشت کرد و در آن کتابت تصریح نمود که رای قیس بن سعد در باب این جماعت بصواب اقرب بوده علی کرم الله وجهه جواب نوشت که دیگر متعرض آن طبقه مشو تا آن زمان که فرمان ما بتو رسد لاجرم محمد نیز با اعدا آغاز مدارا فرمود و چون حرب صفین بنهایت انجامید و قضیه حکمین واقع گردید معاویة بن حدیج که از غایت شقاوت با شاه ولایت عداوت میورزید در آن ولایت اظهار خون امیرالمؤمنین عثمان کرد و طایفه انبوه با او یار شده پیوسته شورشی عظیم در مصر پدید آمد و محمد صورت حال را بعرض شاه اولیا رسانید و آنحضرت مشورت با مالک اشتر و قیس بن سعد کرده دیگر بار ایالت مصر بر قیس عرض کرد اما قیس از قبول آن امر استعفا جست و امیرالمؤمنین حیدر در سنه ثمان و ثلثین مالک اشتر را بآن مملکت ساخته اجازت توجه فرمود و چون این خبر بگوش معاویه رسید دود حیرت بکاخ دماغ او تصاعد نمود چه یقین میدانست که اگر شاه ولایت پناه از طرف کوفه و مالک از جانب مصر متوجه او گردند در دمشق مجال اقامت نیابد لاجرم بانواع مکر و تدبیر گشته بدهقانی که بر سر راه مصر توطن داشت و خود را از جمله محبان او میشمرد نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه ولایت مصر است و بی شبهه گذر او بر منزل تو خواهد افتاد باید که او را استقبال نموده ضیافت نمائی و طعامی مسموم بوی دهی و دهقان این سخن را قبول کرده چون مالک بدانجا رسید بموجب فرموده معاویه بتقدیم رسانید و مالک سفر آخرت اختیار نمود و از شیوع این خبر معاویه فرحناک و مستبشر شده بر خاطر انور امیرالمؤمنین حیدر کرم الله وجهه حزن و الم استیلا یافت و ایالت مصر را بدستور سابق بمحمد بن ابی بکر بازگذاشته عنایت نامه ولی باو ارسال فرمود و در اثنای آن احوال بدفع خوارج نهروان اشتغال نمود و چون این خبر بسمع معاویه رسید عمرو بن العاص را با سپاهی مذکور با شش هزار کس بصوب مصر روان گردانید و در نواحی آن خطه معاویة بن حدیج بلشکر او پیوسته میان ایشان و محمد بن ابی بکر رضی الله عنهم نیران قتال و جدال التهاب یافته و محمد مغلوب شده بخرابه گریخت و معاویة بن حدیج او را بدست آورده هلاک ساخت و در جوف حمار نهاده بسوخت و عمرو عاص بی مانع و مزاحم در مصر علم حکومت برافراخت و چون خبر شهادت محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما بسمع اشرف امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه رسیده اندوه بر ضمیر همایون آنجناب ازدیاد پذیرفت و در آن باب رقعه بعبدالله بن عباس رضی الله عنهما که بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت و عبدالله رضی الله عنه بعد از مطالعه آن مکتوب زیاد بن ابیه را بنیابت خویش در بصره گذاشته جهت تسلی خاطر انور امیرالمؤمنین حیدر کرم الله وجهه بکوفه شتافت و با خود قرار داد که دیگر از خدمت عالیه آنحضرت مفارقت اختیار ننماید

ذکر طغیان اصحاب بغی و عناد و التهاب نایره فتنه و فساد

ارباب فضل و رشاد بنوک خامه فصاحت نژاد بر لوح بیان ثبت کرده اند که آتش طغیان معاویة بن ابی سفیان بعد از تمشیت مصر و استماع توجه ابن عباس رضی الله عنه از بصره بکوفه اشتعال یافت و عبدالله بن الحضرمی را با دو هزار سوار بجانب بصره فرستاد و عبدالله چون بآن بلده رسید و چون زیاد بن ابیه با او قوت مقاومت نداشت در گوشه خزید و ابن حضرمی بحکومت مشغول شد و جناب امیرالمؤمنین بعد از استماع این خبر اعین بن ضبیعه را بدفع او نامزد کرد و اعین ببصره رفته زیاد بن ابیه بوی پیوسته مستعد قتال شدند و بعضی از اهل التقوی در مقام اصلاح آمده مقرر شد که روز دیگر ابن حضرمی طریق مصالحه مسلوک دارد اما آن شقی همان شب غدر کرده شبیخون بسر مجاهد برد و او را شهید کرد و کرت دیگر

تیغ اجتماع نهاد و بعد از آن شاه مردان جاریة بن قدامه را بدفع ابن حضرمی بازرد فرستاد و میان ایشان حربی صعب روی نمود و این نوبت نوبت گریز بر ابن حضرمی رسید و جاریه از منزل او خبر یافته آتش در آن مکان زد و ابن حضرمی با موافقان خود که هفتاد تن بودند در این جهان بنار عذاب معذب گشته بجهنم بباد فنا دادند و در سنه تسع وثلثین معاویة بن ابی سفیان دوازده هزار مقاتل و سوار جلادت آثار باطراف بلاد عراق و حجاز فرستاد و آن اشقیا لوای استیلا مرتفع گردانیده عیث هرجا که فرصت همی یافتند عنان جانب نهب می تافتند و هر گاه که شاه ولایت خبر توجه شامیان می شنید سپاه کوفه را بحرب ایشان تحریض میفرمود و کوفیان گاهی شرط فرمان برداری بجای آورده با مقاتل لشکر معاویه را در جهت می ساختند و احیانا طریق خلاف مسلوک داشته بدفع خصم نمی پرداختند و این معنی موجب ملال خاطر انور می گشت و در باب زجر و تأدیب مخالفان دعوات اجابت آیات بر زبان الهام بیان میگذشت و در همین سال عقیل بن ابیطالب از اسد الله الغالب رنجیده نزد معاویه رفت سببش این بود که عقیل از بیت المال هر روز دو درم وظیفه داشت و داعیه کرد که چیزی بر آن اضافه شود تا بفراغت معیشت تواند نمود و اندک طعامی ترتیب فرموده علی مرتضی را بضیافت طلبید و در اثنای گفت و شنید اظهار افلاس نموده التماس کرد که چیزی بر وظیفه او زیاده گرداند آنجناب پرسید که وجه این دعوت را از کجا بهم رسانیده عقیل جواب داد که چندگاه هر روز یکدرم و نیم را خرج خود نموده نیم درم را جمع کردم و باحتیاج این طعام مصروف داشتم امیر المؤمنین کرم الله وجهه فرمود که برای تقدیر وجه معاش تو را یکدرم و نیم کفایتست چگونه از ضیق معیشت شکایت می نمائی و عقیل نوبت دیگر در طلب مبالغه نموده امیر المؤمنین پنهان از او آهنی را در شعله چراغ داغ کرده ناگاه بر دست او نهاد عقیل مضطرب گشته گفت ای برادر چرا دست مرا سوختی آنحضرت فرمود که چون تو تحمل این قدر آتش نمی توانی آورد چگونه روا میداری که من از حقوق اهل اسلام زیاده بر آنچه حصه تو میشود چیزی بتو دهم و باین جهت عیاذا بالله باحراق نایره عقبی گرفتار گردم و عقیل از این جهت از حضرت امیر المؤمنین روی گردان شده بدمشق شتافت و این حرکت موجب ازدیاد حزن و الم خاطر همایون علی مرتضی رضی الله عنه گشت در ترجمه مستقصی مذکور است که بعد از وصول عقیل بدمشق معاویه در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آورده در مجلسی که بسیاری از اشراف و اعیان حاضر بودند گفت که عقیل مردیست که پیوسته ابا طالبا را بر علی تفضیل و ترجیح مینمود عقیل گفت هیهات هیهات ای معاویه هیچ بینا سها را بر مهر انور عالم آرا ترجیح نماید و هیچ دانا مور ضعیف را برابر سلیمان اعتقاد نفرماید ذره را با خورشید منیر چه نسبت و قطره بیمقدار را با سحاب دربار چه مناسبت مصراع ذره با آفتاب درخشان کجا رسد خود انصاف ده که در آن زمان که با تو بعبادت اصنام میپرداختیم علی مرتضی اقامت لوازم صلوة و جهاد قیام مینمود و آمدن من نزدیک تو بنابر طمع زخارف دنیوی است و اگر مرا از مثوبات اخروی بهره بودی ترک ملازمت آن قدوه اصفیا جایز نشمردمی مصراع آزاد بنده که بود در رکاب او القصه میان علی و معاویه در آن اوقات مناظرات بسیار بوقوع انجامید و تفصیل آن قال و قیل موجب اطناب است و تطویل و در اوایل سنه اربعین از هجرت خاتم النبیین معاویة بن ابی سفیان بسر بن ارطاة را با سه هزار مرد بجانب حجاز فرستاد تا حرمین شریفین را در تصرف آورده از آنجا بجانب یمن رود و بسر بموجب فرموده عمل نموده ابو ایوب انصاری و قثم بن عباس رضی الله عنهم که از قبل امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در مدینه و مکه والی بودند پنهان شده بودند و بسر بیسار بلای ناگهان بدان دو بلده طیبه رسیده و از ساکنان آنجا طوعا او کرها بیعت معاویه ستانده بطرف یمن شتافت و چون عبید الله بن عباس رضی الله عنهما که حاکم آن خطه بود از توجه آن ملعون خبر یافت عبد الله حارثی را بنیابت خویش تعیین نموده عنان بصوب عراق تافت و بسر در آن ولایت دست بقتل و فساد برآورده عبد الله حارثی را با دو پسر عبید الله که موسوم بعبد الرحمن و قثم بودند عرضه تیغ بیداد گردانید و چون این اخبار بسمع اشرف شاه نجف رسید جاریة بن قدامه را با چهار هزار کس بدفع بسر نامزد فرمود و جاریه پیش از وصول بحدود یمن بوضوح پیوست که بسر بجانب شام شتافته است لاجرم بکوفه مراجعت کرد و امیر المؤمنین تیر دعا بهدف اجابت رسانیده در شان بسر گفت که اللهم اسلب دینه و عقله بنا علی هذا بسر در آخر عمر خرف شده آغاز هذیان کردن کرد و شمشیر طلبید بعضی از خادمانش تیغ چوبین و مشکی پر باد در پیش آن بد اعتقاد نهادند و او شمشیر چوبین را بر آن مشک میزد تا آنکه باتش دوزخ پیوست و بر ضمائر اولوا البصائر مستتر نماند که قصه خروج خوارج نهروان پیشتر از قضایای مذکوره بوقوع انجامیده است اما قلم خجسته رقم بنابر ملاحظه ارتباط سخن نخست خاطر نشان کلیات وقایع قاسطین فارغ ساخت آنگاه بتحریر شمه از حالات و مقالات آن فرقه پرداخت

بروایت و من الله الاعانة والتأیید بتحریر خواهد پیوست

ذکر مجملی از حال خوارج نهروان و کشته شدن اکثر ایشان

در صحیحین بروایت ابو سعید خدری رضی الله عنه مرویست که روزی حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه زهیبه‌ای را که علی مرتضی کرم الله وجهه از غنایم یمن بمدینه فرستاده بود میان اقرع بن حابس و عیینة بن حصین فزاری و علقمة بن علاثه عامری و زید الخیل قسمت میفرمود و حرقوص بن زهیر تمیمی که ملقبست بذو الخویصره دران مجلس بود در اثنای قسمت روی بآنحضرت آورده گفت اتق الله یا محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم اصحاب را مخاطب ساخته فرمود که از نسل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن قرائت کنند و قرآن از حناجر ایشان تجاوز ننماید و بکشند اهل اسلام را و بگذارند عبده اصنام را بیرون روند از اسلام کما یمرق السهم من الرمیة اگر زمان خروج ایشان دریابم ایشانرا مانند قوم عاد مستاصل گردانم و چون حرقوص بن زهیر بروایت اکثر و اشهر عبارت از اوست در سلک عظمای خوارج نهروان انتظام داشت و حدیث مذکور بر آن طایفه باغیه صادق می آید مورخان ایشانرا مارقین گویند و کیفیت خروج آن ملاعین چنان بود که دران اوان که ابو موسی اشعری بجانب دومة الجندل میرفت حرقوص بن زهیر و زرعة بن البرج بعرض امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسانیدند که زمام حکم خداوند را بدست ابو موسی مده و آنجناب فرموده باجتماع عساکر فرمان ده تا باتفاق جهت اهل عناد و شقاق را وجهه همت سازیم آنجناب گفت که بمقتضای آیات بینات کلام ربانی وفا بعهد و پیمان از شرایط ایمانست و شیمه غدر و نقض میثاق سبب ناخشنودی مهیمن منان و من هرگز شکستن عهد روا ندارم و نقش این امر مذموم را بر لوح خاطر نگذارم عبد الله بن الکوا و بعضی دیگر از اشقیا چون این کلمات استماع نمودند آواز برآوردند که لا حکم الا لله ارسال ابو موسی بدومة الجندل گناه است از این فعل توبه کن جناب ولایت مآب جواب داد که این امر گناه نیست بلکه منشاء آن ضعف و سستی رای شماست زیرا که دران روز که شامیان مصاحف بر سر نیزها بستند و شما دست از حرب باز داشتید من هر چند گفتم که این حیله‌ایست که معاویه و عمرو عاص جهت تخلص خود اندیشیده‌اند قبول ننمودید تا مرا بصلح تحکیم زرعه گفت اگر ابو موسی را از رفتن منع نکنی و دست از تحکیم باز نداری با تو قتال نمائیم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که تبالک می بینم که بتیغ من کشته خواهی شد جواب داد که مقصود من همین است حرقوص گفت بگو که گناه از من صادر شده توبه کردم امیر المؤمنین فرمود که از من گناهی صدور نیافته بلکه شما گناهکارید و دراین اثنا شخصی معروض داشت که یا امیر المؤمنین این طبقه بسیار شده‌اند و وعده داده‌اند که اگر از فرستادن ابو موسی برنگردی با تو حرب کنند آنجناب فرمود که تکلم با ایشان جنگ کنم در کشف الغمه مسطورست که قبل از انقضای مدتی که در صلح تا صفین مقرر بود دوازده هزار کس از خوارج در قریه که آنرا حروراء گویند جمع آمدند و عبد الله بن الکوا را بر خود امیر ساخته بمخالفت شاه ولایت مبادرت نمودند و امیر المؤمنین کرم الله وجهه نخست عبد الله بن عباس را رضی الله عنهما نزد آن قوم فرستاده ایشانرا براه راست دلالت فرمود و چون فایده بر ارسال ابن عباس رضی الله عنهما مترتب نشد حضرت امیر بنابر التماس ایشان بنفس نفیس بدانجا شتافت و عبد الله بن الکوا با ده کس از خواص خود نزد آنجناب رفته بعد از آنکه نصایح سودمند و سخنان دلپسند شنود و دانست که امیر المؤمنین پس از انقضای مدت موعود بمحاربه قاسطین توجه خواهد فرمود با آن ده کس از مذهب خوارج رجوع نمود و بموکب همایون پیوسته بقیه خارجیان متفرق شدند القصه چون خبر حکم حکمین بر نهج مسطور بکوفه رسید ضلالت خوارج بیشتر از پیشتر شد و عبد الله بن وهب الراسبی را بریاست برگزیدند و پس از تقدیم مشورت یک یک و دو دو از کوفه بنهروان شتافتند و نامه بخوارج بصره نوشته عبد الله بن سعید عبسی را بدانجانب فرستادند تا ایشانرا بصوب نهروان روان کردند و بعد از وصول عبد الله ببصره جمعی کثیر از آن ولایت در حرکت آمده بعبد الله بن وهب ملحق گشتند و چون خبر تجمع آن طایفه بسمع اشرف امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسید نامه در قلم آورده نزد ایشان روان گردانید و صورت آن مکتوب اینست که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین الی عبد الله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من معهما سلام علیکم فان الرجلین اللذین ارتضیناهما للحکومة خالفا کتاب الله واتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة ولم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما و نحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سائرون الی عدونا و عدوکم لنعود لحربهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون این مکتوب بدان سلسله بخوارج رسید در جواب نوشتند که تو در وقت که بتحکیم رضا دادی کافر شدی اگر تایب گشته رعایت شرایط ایمان نمائی در آنچه مسئول تست نظر کنیم و اگر بر سر خویش اصرار فرمائی

از سلوک طریق مستقیم دعوت نمائیم و هیچ شک نیست که ایزد تعالی اهل خیانت را دوست نمیدارد و چون این جواب در بار صواب بعرض جناب ولایت مآب رسید از اطاعت آن جماعت آیوس گشت و مهم ایشان را سهل پنداشته تجهیز لشکرگاه ساخت و بعزم رزم شامیان لوای ظفر انتما برافراخت با جتماع عساکر نصرت مآثر فرمان داد و زیاده بر شصت هزار مرد مقاتل مجتمع شده قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر شد که خوارج در سواد عراق دست تعدی و فساد برآورده اند و هر که از ایشان در مذهب موافق نیست کافر میخوانند و عبد الله بن خباب الارت و منکوحه او را بجرم آنکه گفته اند که نصب حکمین مخالف شریعت سید الثقلین نبوده بقتل رسانیده اند و ام سنان صیداویه را نیز بهمین بهانه بعالم آخرت روانه کرده اند والحال بنهب و غارت و خون ریختن مشغول اند و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بعد از استماع این اخبار بنابر استصواب اصحاب کبار دفع خوارج را اهم و اولی دانسته با عساکر نصرت شعار بصوب نهروان روان شد و بعد از آنکه نزدیک بمعسکر آن فرقه رسید نوبتی بنفس نفیس و کرتی بتوسط عبد الله بن عباس رضی الله عنهما با آن طایفه معارضه نموده اعتراضات ناموجه ایشان را جوابهای مسکت ملزم گفت و در قضیه رضا بمصالحه معاویه و نصب حکمین بقصه صلح حدیبیه و کلمه یحکم به ذوا عدل منکم و کریمه فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها تمسک جست اما هیچ فایده بران سخنان هدایت نشان مترتب نگشت و جناب امیر المؤمنین بتعبیه لشکر ظفر قرین پرداخته میمنه را بیمن مقدم حجر بن عدی الکندی زیب و زینت داد و در میسره شبث بن ربعی را بازداشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را رضی الله عنه سرور گردانید و فرمود که تمام پیادگان در فرمان ابو قتاده رضی الله عنه باشند و از آنجانب خوارج نیز بتسویه صفوف قیام نموده در میمنه زید بن حصین رایت جنگ و کین برافراخت و میسره را شریح بن ابی اوفی العبسی بوجود شوم خود ملوث ساخت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران را قبول کرد و بروایتی عبد الله بن الکوا مراسم سرداری پیادگان بجای آورد و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف آرای گشتند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که رایتی در موضع معین نصب کردند و دو هزار کس را بمحافظت آن علم مامور گردانید فرمان داد تا ندا کردند که هر کس از مخالفان بسوی آن رایت شتابد امان یابد و هر کس بجانب کوفه رود و نیز ایمن باشد در آن اثنا فروة بن نوفل الاشجعی که از رؤسا خوارج بود با اتباع خویش گفت من نمیدانم که با علی که ولی خدا و وصی مصطفی است چرا قتال باید کرد و با پانصد از یاران جدا گشته بطرف دسکره رفت و طایفه دیگر از آن قوم مکروه ناشناخته فوج فوج در ظل رایت مذکور قرار گرفتند در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که واستامن الی الرایة منهم الف رجل فلم یبق مع عبد الله بن وهب الا اقل من اربعة آلاف رجل و در ترجمه مستقصی مذکور است که با عبد الله بن وهب دو هزار و هشتصد کس باقی ماند و آن ملاعین زبان بکلمه لا حکم الا لله و لو کره المشرکون گشاده یکبار در سپاه نصرت شعار حمله کردند و غبار معرکه هیجا بالا گرفته و آتش قتال اشتعال پذیرفته در اثنای کر و فر عبد الله بن وهب از غایت شقاوت شاه ولایت را بمبارزت خواند و بیک ضربت ذو الفقار بدار البوار پیوسته سپاه ظفر پناه بر سایر خوارج تاختند و مهم اکثر ایشان را بر دلخواه ساختند چنانچه از آن طبقه زیاده از نه نفر جان بیرون نبردند و از لشکر نصرت قرین بیش از نه کس شهید نشدند و در ترجمه مستقصی مذکور است که امیر المؤمنین علی پیش از خروج خوارج فرموده بود که قومی از دین بگریزند چنانکه تیر از کمان بگریزد و اگرچه قرآن خوانند قرآن از حلق ایشان نگذرد و دل ایشان ثابت بر احکام قرآن نباشد و بحق آن خدائی که دانه را بشکافت و آدمی را از خزانه کرم خویش لباس وجود پوشانید که رسول صلی الله علیه و سلم با من قرار داده و مرا اخبار فرموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و ایشان از بادیه غوایت بمنهج هدایت باز نیایند مانند تیر رفته که از شست باز نگردد و علامت این جماعت آنکه در میان ایشان مردی باشد که بجای یکدست در منکب او گوشت پاره بود مانند پستان زنان که بر سر آن موها باشد چون سبلت گربه و ایضا شاه ولایت قبل از شروع در قتل خوارج فرموده بود که در این معرکه عدد شهدای سپاه ما از درجه احاد بمرتبه عشرات نرسد و از مخالفان زیاده از نه نفر جان بیرون نبرند از عبیده سلمانی مرویست که گفت چون امیر المؤمنین علی حدیث ذو الثدیه را بیان فرمود من سه نوبت آنحضرت را سوگند دادم که تو این سخن را از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ای و امیر المؤمنین علی هر نوبت قسم یاد کرد که شنیدم و چون خوارج کشته شدند آنجناب فرمود که ذو الثدیه را در میان کشتگان طلب کنند جمعی هر چند او را جستند نیافتند و بعرض رسانیدند که شخصی متصف باین صفت در میان قتلی نیست امیر المؤمنین کرم الله وجهه گفت بخدا سوگند که ذو الثدیه در میان ایشان است و بار دیگر جمعی بطلب ذو الثدیه برخاسته

بی جهت

برخواسته او را از زیر جل قتیل یافته هم بر آن صفت که جناب امیر گفته بود و آنجناب سجدهٔ شکر بجای آورد و اصحاب را گفت که اگر سبب اعراض شما
نگشتی خبر میدادم که رسول خدا قتال این طایفه را چه وعده فرموده. القصه بعد از آنکه خاطر خطیر حضرت امیر از مهم اهل نهروان فراغت یافت زبان باداء
ثنا الهی در و در بر مرقد معطر جناب رسالت پناهی برگشاده فرمود که چون حضرت ملک منان ابواب لطف و احسان بر روی روزگار شما مفتوح
گردانید و اعداء دین را مغلوب و مقتول ساخت متوجه قتال گمراهان شام شوید و قصه قاسطین را بانجام رسانید واقعه ارقین بتفصیل تمام
اشعث بن قیس باتفاق جمعی از سرداران مصر گفت سهام ما باتمام رسید و شمشیرهای ما کند گشت و نیزهای ما شکسته از انجو
مهلت ده تا تجدید اسلحه خود بپردازیم آنگاه استیصال ظلمه شام را پیش نهاد همت سازیم و این ملتمس بدرجه قبول یافته شاه
مردان عنان عزیمت بجانب کوفه انعطاف داد و در منزل نخیله که از نواحی آن بلده است نزول نموده لشکرگاه ساخته فرمود که هرکس مهمی داشته باشد بشهر رود و
یک روز توقف نموده مراجعت نماید تا از نو عزیمت نماید چون سه چهار روز بر آمد تا رسید در روز دیگر با معدودی از انصار چند و در محل انصراف الفئتین اندکی از اهل
نفوس در ملازمت امام الثقلین ماند و سایر سپاه لشکر یقین سیل راحت نفس بر رنج کارزار اختیار کردند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
پس از مشاهده این حالت بکوفه در آمد و کوفیان بتهیه سفر اهتمام نمودند تا مستعد سفر شدند آنگاه هرگاه که شاه مردان خطبه خواندی مردم آن
خطه را توبیخ و سرزنش فرمودی و چون اظهار رنجش آنجناب مکرر شد جمعی از اعیان آن ولایت بخدمت مبادرت جسته گفتند یا امیر المؤمنین توجه
جانب که توجه نمائی ما از ملازمت رکاب هدایت انتساب تخلف نخواهیم نمود و این سخن مقبول مزاج همایون امیر المؤمنین افتاده فرمود تا حارث همدانی
ندا کرد که هرکس بصدق نیت و صفاء طویت موصوفست باید که فردا در فلان موضع که شایسته اجتماع سپاه است حاضر گردد و روز دیگر چون
امیر المؤمنین جهت عسکر خرامید دید که زیاده از سیصد کس جمع نشده آنگاه فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید در باب ایشان فکری
می اندیشیدم و در آن منزل دو روز در غایت حزن و اندیشه بسر برده بکوفه مراجعت کرد. بروایت اکثر مورخان واقعه خوارج نهروان در
سنه ثمان و ثلثین روی نمود و هم درین سال صهیب بن سنان الرومی که از جمله سابقان اسلام بود وفات یافت در صحیح المستدرک مسطور است که کان
صهیب من النمر فاسبته الروم من الموصل صغیرا و صهیب بوقت فرصت از روم گریخته بمکه شتافت و در اوایل اسلام بر وجنات احوالش تافت
کنیتش ابو یحیی بود و مولدش مدینه و هم درین سال سهل بن حنیف الانصاری الاوسی که از جمله عظماء اصحاب بدر و فضلاء اشیاع امام
واجب الاتباع بود در کوفه روی بعالم آخرت آورد و آنجناب بروی نماز گذارده بر فوتش تاسف خورد و در سنه تسع و ثلثین معاویه دو هزار
کس فرستاد تا در راه حجاج عراق آبار و حیاض را بینباشتند و همت بر منع اسلام از طواف بیت الله الحرام گماشتند چون مردم از این جهت معاویه را
ملامت کردند گفت بنابر آن برین عمل اقدام نمودم که مسلمانان را بمکه راه نیست و در روایتی آمده که در سنه مذکوره میان عمال شاه مردان
و عاملان معاویة بن ابی سفیان در باب اقامت مناسک حج نزاع واقع شد و باهتمام ابو سعید خدری رضی الله عنه مهم بصلح انجامید بشرط
که هیچیک از فریقین در امر امامت حجاج مدخل ننمایند و شیبة بن عثمان حجبی متصدی باشد تا فرق انام حج اسلام بگذارند و در اوایل سنه اربعین خوات بن
جبیر الانصاری البدری که در سلک شجعان زمان انتظام داشت در نود و چهار سالگی رایت عزیمت بصوب عالم آخرت بر افراشت و هم درین
سال وفات ابو مسعود عقبة بن عمرو الانصاری که از اهل عقبه بود روی نمود و بروایتی هم درین سال ابو اسید الساعدی مالک بن ربیعه بدری
وفات یافت و قولی آنکه فوت ابو اسید در سنه ستین اتفاق افتاد و مدت حیاتش هفتاد و پنج سال بود و هم درین سال معیقب بن الدوسی که در سلک
مهاجران حبشه منتظم بود و اشعث بن قیس الکندی که شمه از احوال او در ضمن حکایات سابقه مذکور گشته وفات یافت و مدت عمرش شصت و
سه سال بود و در ماه رمضان همین سال شهادت حضرت شاه ولایت روی نمود ذکر واقعه هایله و مصیبت شامله امیر المؤمنین و امام
المسلمین ۲ علی نبینا و علیه سلام الله الواهب سنت سنیه ایزد تعالی در ازل بحکم لن تجد لسنة الله تبدیلا بر این منوال مستمر گردیده که هرکس ردای
محبت و اخلاص بقدم نیاز و اختصاص ساحت بارگاه احدیت بپیماید و بدست ارادت و بندگی ابواب ملازمت درگاه الوهیت بر روی روزگار
خود بگشاید باران غموم و بلایا از غمام محن و رزایا بر فرق او ریزان شود و انوار ابتهاج و راحت و آثار افراح و بهجت از صفحات احوالش گریزان

علی بن ابی طالب
۲

گردد و مروی صحیح ان الله اذا احب قوما ابتلاهم مؤید این دعوی است و کلمهٔ [illegible] البلاء للولاء کاللهب للذهب مؤکد این معنی بیت دوستی
ز بلا چون آتش است زر خالص در دل آتش خوشست و لهذا نزول نوائب بلا کار ابیتکیرا [illegible] که محرمان حریم کبریا اند بیشتر از سایر برایا می بوده است
حلول مصائب بر اعاظم اولیا که مقربان عالم بالا اند اکثر از جمیع خلایق روی می نموده تن کدام نبی گزیده و [illegible] است که لاجرم شعلهٔ تعبا نیست و دل کدام آن
کز نشانهٔ سهام کرب و نیست ملکی آتش بلا را او در هر بادیه صد هزار دل کباب است و از دود ابتلاء او [illegible] میخوانند و در هر زاویه هزار هزار دیده پر آب رباعی اندر
دشت خاوران سنگی نیست کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست [illegible] کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست
و مصداق این سیاق نزد علماء آفاق از تامل در وقایعی که میان امیر المؤمنین و امام المسلمین [illegible] این اخبار [illegible] علی بن ابیطالب و معاویه بن ابی
سفیان و شامیان واقع شده بروجهی که شمهٔ از آن سبق ذکر یافت کالشمس فی رابعة النهار بعسکر ظاهر و آشکار میگردد زیراکه با وجود آنکه باتفاق
جمیع طوایف امت آن مهر سپهر امامت خلیفه بحق و امام مطلق بود و پیش از تمامی اهل [illegible] بهامی [illegible] با بعثت نبی امی علیه الصلوة والسلام اقدام فرمود
و خصوصیت نسبی و حسبی و مقارنت نسبی و مکتسبی با رسول عربی باکمل وجهی حاصل [illegible] المهات و پیوسته در ملازمت آنحضرت رایت غزو و جهاد و
لوا علم و اجتهاد می افراشت و در میدان شجاعت و مردانگی از مجموع مبارزان [illegible] سابقت می بود و در ایوان سخاوت و فرزانگی از جمیع
کریمان اعصار سابق و فایق می نمود و اکثر اکابر مهاجر و انصار غاشیه متابعتش [illegible] دوش گرفته بودند و بیشتر اشراف بلاد و امصار حلقه متابعت
در گوش کشیده آنحضرت را بر طبق الخواه بر معاویه بن ابی سفیان که [illegible] طلیق بن طلیق بود و در سلک مؤلفة قلوب انتظام داشت استیلا
میسر نگردید و از آنجهت مدتی مدید روزگار فرخنده آثار بانواع [illegible] غم و اصناف حزن والم گذرانیده بالاخره بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید
منقولست که نوبتی یکی از مخصوصان سدهٔ سنیهٔ امامت [illegible] ان جبه علیه کرامات آنجناب پرسید که یا امیر المؤمنین با وجود انواع فضایل صوری
و معنوی و اصناف کمالات دینوی و اخروی که ذات فایض البرکات ترا حاصل است سبب چه بود که ابن هند را مغلوب نتوانستی ساخت جواب داد
که دنیا بدو پا قایمست یکی حق و دیگری باطل من اراده کردم که بیک پا قایم گردد میسر نشد طرفه حالتی است که والیان ولایت هدایت بواسطهٔ جفا
دنیا بیوفا همواره در زاویه یاس و حرمان می نشینند و سالکان مسالک غوایت از کج روی فلک بی سر و پا پیوسته در ریاض آمال و امانی از ثمار
دولت و کامرانی می چینند مقربان بارگاه [illegible] وصول سعادات جاودانی از مستلذات عالم فانی مهجور و مردودان درگاه یزدانی بواسطه
وفور تسویلات نفسانی باحراز مرادات خیال نشر و رغنوی فلک بر خویش پیچان اژدهائیست پی آزار ما در آزمائیست رساند هر که بی لحظه
راحت کند سالی ز دنبالش جراحت بهر اختر کز و روشن چراغیست نهاده بر دل آزاده داغیست هزاران داغ هست و مرهمی نی و زان
بیرحمی هیچش غمی نی غرض از این تشبیب و مقصود از این ترتیب ایراد واقعهٔ مصیبت فزای شاه اولیا و قدوهٔ اصفیا است که در سنهٔ اربعین از هجرت
خاتم الانبیا دست داد و بدانجهت کوکب هدایت و اقبال از اوج عزت بحضیض ذلت افتاد و فتوری در دل اهل اسلام از آن غم شکست شد چرخ
چارم بماتم نشست قران الم جیب جان چاک زد زحل جامه در خم افلاک زد فرشته ز سوز درون بر سوخت عطارد ورقهای دفتر بسوخت
مستحفظان اخبار و مستخبران آثار اگرچه اتفاق دارند که شهادت حضرت ولایت منقبت بر دست عبد الرحمن بن ملجم المرادی بوقوع انجامید اما
در کیفیت حال آن لعین شقاوت مآل و چگونگی وقوع آن امر شنیع اختلاف بسیار واقع است روایتی آنکه ابن ملجم در اصل از مصر بود و در وقت
خروج مصریان جهت مخالفت امیر المؤمنین عثمان با ایشان همراهی نمود و بعد از آن واقعه بکوفه افتاده در ملازمت شاه ولایت بسر میبرد و قولی
آنکه پس از واقعهٔ نهروان شاه مردان بمحمد بن ابی بکر نوشت که چند کس از فرسان مصر بدینجانب روانه ساز و محمد بموجب فرموده بیست نفر از
شجعان بکوفه ارسال داشت و یکی از انجمله عبد الرحمن بن ملجم بود و چون نظر امیر المؤمنین حیدر بر آن سید بد اختر افتاد فرمود که شعر اشدد حیازیمک
للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا یعنی میان را سخت بربند از برای مرگ که مرگ ترا ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ
چون بوادی تو فرود آید در روضة الشهدا مسطور است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در وقت خروج خوارج نهروان رسولان باطراف
بلدان فرستاده مدد طلبید از یمن ده تن بملازمت امیر صف شکن آمدند که عبد الرحمن بن ملجم داخل ایشان بود و هر یک از آن ده نفر تحفه

بنظر امیر المؤمنین حیدر رسانیدند و قبول فرمود و [illegible] ابن ملجم [illegible] خبر قبول ننمود و آن شمشیری بود بغایت قیمتی و آن لعین ازین جهت غمگین شده در مجلس همایون درآمد و گفت یا امیر المؤمنین سبب چیست که هدیه ما [illegible] از رفیقان من هدیه قبول نمودی و شمشیر مرا که در میان ایشان بشمشیر ندارد هیچ ثانی امیر کرم الله وجهه فرمود که ای عبد الرحمن این تیغ را چگونه از تو ستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم از شنیدن این سخن اظهار جزع کرده بر زمین افتاد و گفت یا امیر المؤمنین هیهات هیهات این چه سخن است هرگز نشاید که این صورت در خیال من گذرد و این فکر محال با خاطرم خطور کند من بعشق ملازمت این آستان دل از وطن برداشته ام و نقش مهر و محبت خدام این خاندان بر صحیفه ضمیر نگاشته جناب امیر گفت ای ابن ملجم دوست بودی و صمیمیت را نمودی لیکن عنقریب از جاده وفاق ببادیه نفاق خواهی شتافت و خاک تیره بختی و شقاوت بر فرق دولت خواهی بیخت مصراع آیین مهر و رسم وفا عادت تو نیست ابن ملجم گفت یا امیر المؤمنین اینک بود من بنظر تو ایستاده ام اشارت فرمای تا دستهایم را قطع نمایند والتحقیق فرموده که این امر از من واقع خواهد شد والقصاص رسان آنجناب فرمود که چون هنوز از تو فعلی صادر نشده که مستحق عقوبت باشی چگونه ترا قصاص فرمایم اما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مرا ازین کار اخبار کرده است الله جل جلاله و یقین میدانم که قول او بصدق آمده آن خواهد یافت و در روایتی آنکه ابن ملجم در سلک خوارج انتظام داشت اما بحکم [illegible] از قتال روی بر تافت و در عسکر امیر المؤمنین حیدر بماند تا وقتی که مهم خوارج فیصل پذیرفت و در بعضی از روایات آمده است که چون علی مرتضی رضی الله عنه از نهروان بجانب کوفه روان شد ابن ملجم رخصت طلبید که پیشتر بدان بلده شتابد و مژده فتح و نصرت باهل رساند و از موقف اجابت اجازت یافته چون بکوفه درآمد گرد محلات میگشت و بآواز بلند خبر ظفر میگفت در اثنا چشمش بر جمیله قطام نام که بحسن تمام شهره بود افتاد و شیفته حسن و جمال و غنج و دلال او گشته گفت ای آرام جان و مونس دل ناتوان از کدام قبیله جواب داد که از تیم الرباب و آن قبیله تمام خارجی بودند و جمعی کثیر از ایشان در نهروان کشته شده بودند ابن ملجم باز پرسید که بیوه یا شوهر داری جواب داد که بیوه ام آنگاه ابن ملجم بزبان نیاز او را خواستگاری نمود قطام گفت مهر من سه هزار دینار است و کنیزکی جمیله مغنیه و سر علی بن ابیطالب ابن ملجم گفت زر و کنیزک را قبول دارم اما قتل حیدر کرار بغایت دشوار است و چون پدر و برادر و بعضی دیگر از خویشان قطام در نهروان کشته شده بودند گفت ای عبد الرحمن سر مال و کنیزک سهو می بخشم اما از سر قتل علی درنگذرم چون شعله عشق او کانون درون عبد الرحمن برافروخته بود و خرمن صبر و هوشش بشرار برق محبت سوخته قبول جنبانید و از غایت شرارت بوجهی که مذکور خواهد شد آنحضرت را بدرجه شهادت رسانید راقم حروف گوید که این روایت در نظر واقفان مواقف روایت ضعیف مینماید زیرا که باتفاق مورخین واقعه نهروان در سنه ثمان و ثلثین بوقوع پیوسته و شهادت شاه ولایت در سنه اربعین واقع گشته و روایتی که اکثر مورخان والا گهر بعلم صحت آن ایراد کرده اند آنست که چون بعد از واقعه نهروان بعضی از خوارج که زنده مانده بودند در اطراف بلاد متفرق گشتند عبد الرحمن بن ملجم المرادی و برک بن عبد الله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی در مکه مجتمع شده روزی از کشتگان نهروان یاد کردند و بر قتل آن ملاعین تاسف خوردند و گفتند که اگر علی بن ابیطالب و معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص کشته شوند دلهای ما ساکن و خاطر مطمئن گردد آنگاه عبد الرحمن گفت من مهم علی را کفایت کنم و برک بر زبان آورد که من کار معاویه را باتمام رسانم و عمرو گفت که من قلوب را از قتل عمرو بپردازم و چنان قرار دادند که در صبح هفدهم ماه رمضان هر یکی از ایشان مهمی را که متکفل شده اند بانجام رسانند آنگاه شمشیرهای خود را بزهرآب داده هر یک متوجه مقصد گشتند و بروایتی نام آن شخصی که کشتن معاویه را قبول نموده بود حجاج بن عبد الله الصریمی نام داشت و متقبل قتل عمرو عاص موسوم بزادویه العنبری بود القصه چون شخصی که داعیه خونریزی معاویه داشت بدمشق رسید در سحر روز موعود کمین کرده در وقتی که معاویه بنماز بیرون می آمد ضربتی بر الیه او زد و گفت کشتم ترا ای دشمن خدا [illegible] اعوان معاویه او را گرفته پیش آوردند معاویه بقتل او اشارت کرد آن شخص گفت اگر ترا خبری گویم که تو شادمان شوی مرا هیچ نفعی رسد معاویه پرسید که آن کدام است جواب داد که امشب برادرم عبد الرحمن علی بن ابیطالب را بقتل رسانید معاویه گفت شاید که او کشتن من دست نداده باشد که او را میسر نشده باشد و بروایت اصح آن خارجی را بکشت آنگاه معاویه طبیبی طلبیده استعلاج زخم سرین خود نمود طبیب گفت موضع زخم را داغ باید کرد یا شربتی خورد که قاطع نسل باشد معاویه شق ثانی را اختیار کرد و آن جراحت التیام پذیرفت آنگاه بفرمود تا

امر عمرو عاص را قبول نموده بود چون بمصر رسید در شب موعود بسر راه عمرو [illegible] لذنب تو که این معنی غیبت عمرو را قولنج
شکم گرفته بنماز بامداد بیرون نیامد و خارجه عامری را فرمود که بمسجد رفته امامت کند و او که بمحراب حریم کبریا ایستاد پیشتر از سایر برپای بوده [illegible]
شمشیر او را بکشت و مردم قاتل را گرفته نزد عمرو بردند و چون چشمش بر عمرو افتاد دانسته [illegible] است که انداخته شعله تعب و خیبت در دل کدام [illegible]
عزیز را اراده نداشتم عمرو جواب داد که من بکنایت وجع البطن از ضرب تیغ تو نجات یافتم آنچه از او به هزار هزار دیده پر آب رباعی اندرجه
بکوفه رسید چنانچه مذکور شد قطام را که در عرب بکمال حسن و جمال ضرب المثل بود دید و طالب صید او گردید عشق بنشسته دل ابن ملجم بست
مرتضی رضی الله عنه تعلیق نموده عبد الرحمن گفت من خود جهت همین مهم بکوفه آمده ام و قتل [illegible] علی بن ابیطالب و معاویة بن ابی
ساخت و عبد الرحمن شبیب بن بجره اشجعی را نیز با خود متفق گردانیده آن مهم را با تمام رسانید [illegible] آشکار میکرد زیرا که با وجود آنکه باتفاق
حضرت ولایت منقبت نزدیک رسید چندین کرت بکنایه و صریح از [illegible] اخبار نمود ملکیش از جهت نبی امی علیه الصلوة والسلام اقدام فرمود
میفرمود چنانچه بعضی از ثقات رواة آورده اند که معاویه [illegible] این دغدغه در خاطر پیدا [illegible] شده در ملازمت آنحضرت رایت غزو و جهاد
اهل خوارج [illegible] و شیشه عمر خویش خواهد رسید و در این باب تامل نموده دانست که این مشکل را بغیر از علی مرتضی کسی حل نتواند و فرزانگی ترجیح
از اعراب را فرمود که متعاقب یکدیگر بکوفه روند و خبر فوت او را با مردم گویند و آنچه در آن باب از جناب ولایت مآب شنوند بگوش او رسانند
و آن سه شخص متوجه کوفه گشته در وقتی که امیر المؤمنین علی در مسجد کوفه بموعظه خلق قیام مینمود یکی از ایشان بدان مجلس در آمد و گفت ای
کوفیان بشارت باد شما را که معاویه فوت شد یاران از شنیدن این سخن در اهتزاز آمدند آنحضرت امیر کرم الله وجهه همچنان بر سر حرف
خود بود و پس از لحظه دیگری از آن سه عرب بمسجد رسیده همان خبر گفت و فرح اصحاب روی در ازدیاد نهاد و عرب سیوم نیز هم ساعت
بدان محفل در آمده گفت معاویه هالک بر ملک اختیار کرد جوش و خروش مجلسیان مضاعف گشت و امیر نجف مطلقا بدان سخن التفات نفرمود
لاجرم بعضی از حاضران گفتند یا امیر المؤمنین چرا بر فوت اینچنین دشمن قوی اظهار مسرت نمیکنی و در این باب هیچ نمیفرمائی آنجناب باشارت
لحیه و سر مبارک خود کرده فرمود که معاویه نمیرد تا این را از این رنگین نبیند در روضة الصفا مسطور است که در سفری اسپ ابن ملجم
مفقود گشت و او نزد امیر المؤمنین کرم الله وجهه آمده اسپی توقع کرد آنجناب ملتمس او را مبذول داشته فرمود مصراع ارید حباءه و
یرید قتلی یعنی من اراده عطاء او میکنم و او قصد قتل من دارد و صاحب ترجمه مستقصی این مصراع را چنین نوشته که ارید حیوته و یرید قتلی
من حیاتش میخواهم و او قتل من نقلست که در ماه رمضان سنه اربعین روزی که امیر المؤمنین در مسجد کوفه بنصیحت خلائق اشتغال مینمود
بسوی امام حسن نظر کرد و گفت ای پسر من از این ماه چند روز گذشته است جواب داد که سیزده روز پس بامام حسین نگریست و فرمود که
باقی از این ماه چند روز باقی مانده است گفت هفده روز آنگاه شاه ولایت پناه دست بمحاسن فرود آورد و گفت در همین ماه بدبخت ترین
مردم آخر الزمان لحیه مرا از خون سر من خضاب کند و بیتی بر زبان الهام بیان گذرانید مضمون آنکه قتل من می خواهد تا مردی
از قبیله مراد و من بوی نیکوئی میخواهم و ابن ملجم این سخن را شنیده مضطرب گشت و چون امیر المؤمنین حیدر از منبر فرود آمد نزد آنجناب رفت
و گفت یا امیر المؤمنین پناه میگیرم بحضرت رب العالمین از آنچه نسبت بمن گمان میبری و از تو درمیخواهم که اشارت فرمائی تا مرا بکشند یا دستهای
مرا ببرند امیر کرم الله وجهه فرمود که پیش از قتل قصاص نباشد ولیکن رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده است که کشنده تو از قبیله مراد باشد
و عبد الرحمن همچنان در مقام استبعاد بود شاه مردان گفت ترا بخدا سوگند میدهم که راست بگوی که تربیت کننده تو در طفولیت یهودیه بود
گفت آری آنجناب فرمود که آن زن یهودیه روزی ترا گفت که ای بدبخت تر از عاقر ناقه صالح گفت بلی چنین بود آنگاه جناب ولایت پناه
ساکت شده روی از وی بگردانید بصحت پیوسته که در ماه مذکور امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شبی در خانه امام حسن و شبی در منزل امام
حسین رضی الله عنهما افطار مینمود و زیاده از سه لقمه تناول نمیفرمود و میگفت من بیش از شبی چند مهمان شما نیستم و در ترجمه مستقصی از ام
موسی که سریه شاه ولایت بود مرویست که در آن سحر که شهادت امیر المؤمنین حیدر مقرر بود آنجناب دختر ام کلثوم را گفت که ای دخ

[illegible] گاه من چنان می یابیم که این صحبت روح پرور که سبیل ما عنقریب منقص میگردد و طایر نفس نفیس قفص قالب شکسته بافق قدس طیران
[illegible] علی می بود و ام کلثوم قطرات اشک از سحاب [illegible] دیده فرو بارید و گفت ای پدر این چه خبر محنت اثرست و این چه حکایت پر شور و شر
این چه قضایست که بگوش هوش توان شنود و نه [illegible] دلیست که از نکایت آن ایمن توان بود بیت از فراق تلخ میگوئی سخن هر چه خواهی کن
ولیکن آن مکن امیر المؤمنین گفت ای فرزند بجان پیوند کدام دلست که ازین اندوه پاره نیست و کدام جانست که در وقت نزول قضاء ایزد
تعالی بیچاره نیست دوش حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را در عالم رؤیا مشاهده نمودم که بدست مبارک غبار از روی من می افشاند
و مرا نزدیک خود طلبیده میگفت ای علی بجانب ما بیا که ترا هیچ باکی نیست و آنچه بر تو واجب بود ادا نمودی و در روایتی آنکه جناب ولایت مآب
خواب خود را با حسن مجتبی رضی الله عنه تقریر فرمود امام حسن متأثر گشته اظهار گریه و زاری نمود در روضة الشهدا مسطور است که در آن شب
حضرت ولایت انتما تا سحر بطاعت مشغول بود و مطلقا خواب نفرمود و ساعت بساعت بساحت سرا آمده در آسمان نگریستی و گفتی صدق
رسول الله والله که هرگز رسول صلی الله علیه وسلم دروغ نگفت پس چه چیز باز پس دارد کشنده مرا از کشتن من و بهمین منوال میگذرانید تا وقت
آن آمد که بمسجد رود آنگاه تجدید وضو کرده میان همایون ببست و فرمود شعر اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت
اذا حل بوادیکا شعر ای دل صبور باش که از مرگ چاره نیست کو دل که زین مصیبت و اندوه پاره نیست و چون جناب مرتضوی از
خانه بیرون آمده بمیان سرا رسید بطی چند که آنجا بودند در روی مبارک امیر بانگ کردند و بقول دامن آنجناب را گرفتند و یکی از خادمان چوبی بر
مرغان زده امیر کرم الله وجهه فرمود که دست از ایشان باز دار که نوحه کنند کاننده بر من و در روایتی گفت که هن صوایح تتبعها نوایح آنگاه جناب
ولایت مآب بمسجد شتافته چنانچه شیوه ستوده اش بود بانگ نماز گفت و حال آنکه ابن ملجم و شبیب و وردان در آن شب نزد قطام
بوده و بشرب خمر اقدام نموده بودند و چون آواز اذان بگوش آن ملعون رسید [illegible] الیهم را از خواب برانگیخته گفت اینک علی بانگ
نماز میگوید بروید و مهم او را کفایت کنید و آن سه بدبخت بمسجد شتافته شبیب و وردان بر در مسجد نشستند و ابن ملجم بدرون آن بقعه در آمد
چون امیر المؤمنین کرم الله وجهه از ادای اذان فارغ گشته قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیر بینداخت اما بطاق مسجد آمد و بشکست و وردان
هم تیغی حواله کرد اما بر دیوار خورد و آن دو لعین گریخته ملعون سیوم تیغ بر فرق همایون آنجناب زد و گفت الحکومة لله لا لک و لاصحابک و در روایتی
آنکه ابن ملجم صبر کرد تا امیر المؤمنین کرم الله وجهه در محراب ایستاده احرام نماز بست و سجده اول بجای آورد و چون سر از سجده برداشت آن
شقی شمشیر فرود آورد و باتفاق مورخان آن تیغ بر همان موضع آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود و تا مغز سر آن سرور
شکافته شد و امیر المؤمنین کرم الله وجهه گفت که فزت ورب الکعبة یعنی سوگند به پروردگار کعبه که بمطلوب فایز شدم و امام حسن را فرمود تا
شرایط امامت بجای آورده با مردم نماز گزارد و در مستقصی مذکور است که بعد از آن حادثه عظمی وردان لعین آمد بخانه خود رفت و شخصی
از حالش وقوف یافته او را بدوزخ فرستاد و شبیب جان تنگ یا بیرون برد و چون مردم جمع آمده از امیر المؤمنین پرسیدند که ضارب تو
کیست فرمود که خدای تعالی او را ظاهر گرداند و بطرف راست مسجد اشارت کرد که همین ساعت از این در آید و ابن ملجم در آن صباح شمشیر خون
آلوده بر دست گرفته در کوچهای کوفه میدوید مردی از بنی عبد قیس پیش آمده گفت تو کیستی گفت عبد الرحمن ابن ملجم گفت امیر المؤمنین را تو زخم
زده باشی خواست که انکار نماید خدای تعالی در زبانش انداخت که آری آن شخص فریاد برآورده مردم را خبر کرد تا ابن ملجم را گرفته پیش امیر المؤمنین
کرم الله وجهه بردند و بروایتی که در روضة الشهدا مسطور است ابن ملجم بعد از آنکه آنجناب را زخم زد بسرای ابن عم خود رفت و سلاح از تن
کرد در این حال صاحب سرا آمد و او را مشوش دیده گفت مگر قاتل امیر المؤمنین تو ئی آن لعین بجای لا نعم گفته و آن شخص گریبان او را
گرفته بنظر امیر المؤمنین رسانید و چون چشم آنجناب بروی افتاد فرمود یا اخا المراد مگر من امیر بدی بودم شما را گفت معاذ الله یا امیر
المؤمنین گفت ترا چه بر آن داشت که اولاد مرا یتیم ساختی و رخنه در قصر حیاتم انداختی نه من با تو نیکوئی کرده بودم گفت بلی اما واقع شد آنچه
واقع شد و کان امر الله قدرا مقدورا و در روضة الصفا مسطور است که چون حضرت ولایت مآب نظر بر ابن ملجم انداخت فرمود که ما کنت

لعین

و مأکول نیست این شخص زخم زننده من است بعد از آن او را گفت کای دشمن خدا [illegible] التفات از آتش [illegible] کرده چیز ترا باعث شد برین امر جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را زهر کرده از باری [illegible] نزدیک صبح رسید آن شخص [illegible] المؤمنین فرمود که او را که مقتولا بر دانست شر خلق الله بعد از آن شاه مردان فرمود که [illegible] کشته گفت والله ای فاسق که اگر من زنده مانم بمقتضای رای خود با او عمل نمایم و اگر بمیرم او را یک ضربت شمشیر [illegible] تا او را بکشتند اما عبد الرحمن بن ملجم [illegible] ولایت پناه را بگلیم خوابانیده بخانه بردند و اولاد امجاد و بنات کرامات و زوجات [illegible] وصل او کرد [illegible] زاری و ناله و بیقراری باوج فلک زنگاری رسانیدند و جیب شکیبائی بدست اضطراب [illegible] از خویشان خویش [illegible] آن ایام

نظم
شعله آتش هجران تو جان میسوزد
در فراق تو دل پیر و جوان میسوزد
این چه دردیست [illegible]
[illegible] جهان میسوزد

و ضعف آنجناب ساعت بساعت سمت تزاید میگرفت و الم آن زخم لحظه فلحظه [illegible] آن اوقات نیز بیگاه تغیری میشد اظهار آن [illegible] نزدیک آمده امام حسن و امام حسین را رضی الله عنهما طلبیده نصایح سودمند بتقدیم رسانید و [illegible] که آیا شاه اولیا پیش از [illegible] همایون گذرانید و بتکرار کلمه طیبه توحید مواظبت مینمود تا آنزمان که مرغ روح مطهرش بجانب عالم بالا [illegible] حکایت در شواهد النبوه [illegible] المؤمنین حسن رضوان الله علیه مرویست که گفت بعد از رحلت شاه ولایت منقبت شنیدیم که هاتفی میگفت بیرون روید [illegible] و چون از خانه بیرون رفتیم آوازی بگوش ما رسید که محمد صلی الله علیه و سلم در گذشت و وصی او شهید گشت آیا بعد از این محافظت دین که خواهد کرد دیگری میگفت هر که متابعت سیرت ایشان کند و چون آواز تسکین یافت بخانه در آمدیم امیر المؤمنین علی را شسته و در کفن پیچیده یافتیم و در روایت دیگر آنکه جناب امیر کرم الله وجهه در وقت ارتحال فرمود که چون من نقل نمایم از زاویه خانه لوحی پدید خواهد آمد مرا بدانجا بخوابانید و غسل دهید و چون از آستانه خانه کفن حنوط پدید آید مرا بدان تکفین کنید و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع نمائید و فرزندان مرا طلب دارید تا وداع پدر خود کنند آنگاه نوبتی حسن و کرتی حسین بر من نماز گذارند و چون پیش تابوت من از زمین برخیزد شما پایان تابوت را بردارید و هر جا که سر تابوت بر زمین آید مرا آنجا بگذارید و قبر حفر کنید و چون تابوتی از ساج پدید آید مرا آنجا دفن فرمائید و اولاد عظام بموجب فرموده آنجناب بتقدیم رسانیده هم در آن شب در نجف بهمین موضع که حالا مطاف طواف خلایق اطراف و اکناف عالم است جسد مطهرش را مدفون گردانیدند و بر طبق وصیت موضع قبر را با زمین هموار ساختند تا احدی بر آن اطلاع نیابند و تا زمان هارون الرشید غیر از ائمه اهل بیت هیچ کس بر آن سعی وقوف نداشت و سبب پیدا شدن بر مردم مدفن مرقد عطر سا و مشهد جنت آسا آن بود که روزی هارون در آن سر زمین شکار آهوی چند بپشته که مدفن امام المسلمین بود پناه بردند و هرچند سگ بر آن آهوان دوانیدند و جانور پرانیدند مطلقا تعرض ننمودند و بازگشتند هارون از مشاهده این صورت متعجب شده خواست که سر آن معنی را باز داند و بعد از تقدیم مراسم تفتیش پیری گفت که از پدران خود چنین رسیده است که جسد مطهر امیر المؤمنین حیدر اینجا مدفون است لاجرم ترک شکار کرد و لوازم طواف مزار فایض الانوار بجای آورد و نقلست که پس از انتقال امیر المؤمنین علی امام حسن کرم الله وجههما عبد الرحمن بن ملجم را در رحبه مسجد آورده گفت تو بودی که امیر المؤمنین علی را کشتی جواب داد که بلی آنگاه آنحضرت یک ضربت بر وی زد و عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما میل در چشمش کشید و بروایتی دست و پایش را قطع کرده زبانش را برید و گروهی از شیعه جسد آن مشئوم را در بوریائی پیچیده بسوختند پوشیده نماند که در باب تکفین و تدفین جناب امیر المؤمنین روایات دیگر نیز ورود یافته و خامه مکسور اللسان [illegible] زبان بایراد آن اقوال نمیگشاید و چون بتوفیقات الهی شمه از مفاخر و مناقب آن مظهر عجایب و مظهر غرایب در صدر مجلد ثانی مذکور خواهد شد درین مقام بر ذکر اولاد و ازواج آنجناب اختصار مینماید

ذکر تعداد ازواج و اولاد فاضلترین عترت خیر العباد صلوات الله علیه و آله الی یوم التناد

بروایت حافظ ابرو و بعضی دیگر از مورخان نامجو امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در اوقات حیات نه زن بحباله نکاح در آورد اول بتول عذرا فاطمه زهرا بنت خیر الوری علیه و آله من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها و تا سیدة النساء در عالم فنا اقامت داشت علی مرتضی کرم الله وجهه بمناکحت دیگری رغبت نکرد دوم ام البنین الکلابیه بنت حزام بن خالد بن جعفر

م اسماء بنت عمیس الخثعمیه چهار [illegible] بنت ربیعة التغلبیه پنجم امامه بنت ابی العاص بن الربیع که از زینب بنت خدیجه بنت
و بروایت اکثر زینب دختر کلابیه [illegible] ام البشر بود ششم خوله بنت جعفر بن قیس بن مسلمة بن ثعلبة بن یربوع الحنفیه هفتم صهباء بنت
[illegible] دی الکلابیه هشتم لیلی بنت مسعود بن خالد بن ثابت بن ربعی التمیمیه نهم ام سعید بنت عروة بن مسعود الثقفیه اما اولاد ذکور
بروایت اکثر و اشهر پانزده نفر [illegible] بودند بدین موجب حسن و حسین و محسن ابناء فاطمه زهرا علیهم رضوان الله تعالی
[illegible] ن و عباس و جعفر که از ام البنین متولد شده بودند و در کربلا شهید گشتند عبید الله و ابو بکر که از لیلی بنت [illegible] بود [illegible]
[illegible] دت فایز شد یحیی و عون از اسماء [illegible] با در وجود آمدند محمد الاکبر که بمحمد حنفیه اشتهار یافته از خوله تولد نمود و عمر الاکبر از ام حبیبه
[illegible] محمد الاوسط بروایت مستقصی از درش [illegible] بود و محمد الاصغر بقول صاحب مقصد اقصی از ام ولد تولد نمود و باتفاق [illegible]
[illegible] پسر جناب ولایت مآب نسل از [illegible] ان حسین و محمد حنفیه و عباس و عمر رضی الله عنهم اما بنات مکرمات شاه کرامت صفات
[illegible] هفده تن بودند باین ترتیب زینب الکبری و ام کلثوم الکبری دختران فاطمه زهرا علیها السلام رقیه بنت ام حبیبه ام الحسن
رمله الکبری که از ام سعید تولد نموده بودند و با دیگر دختران شاه مردان از کنیزک در وقت تقریر این مختصر در نظر بود و بوضوح نپیوست
اما اسامی ایشان اینست ام هانی میمونه ام کلثوم صغری زینب الصغری فاطمه امامه خدیجه ام الکرام ام سلمه جمانه نفیسه ام جعفر بروایت
صاحب کشف الغمه محسن بعد از وفات سید کاینات و قبل از انقضاء مدت حمل از فاطمه رضی الله عنها ساقط شده و ایضا در آن کتاب مسطور است
که در روز شهادت شاه ولایت کرم الله وجهه چهار نفر از ازواج آنجناب زنده بودند امامه بنت ابی العاص و هی بنت زینب
بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و لیلی بنت مسعود التمیمیه و اسماء بنت عمیس الخثعمیه و ام البنین الکلابیه و بقول بعضی امیر المؤمنین اولاد ذکور
امیر المؤمنین حیدر چهارده نفر بوده اند و اولاد اناث نوزده و در روایتی آنکه عدد بنات شاه امامت صفات از هجده تجاوز ننموده
و درین باب اقوال دیگر نیز وارد گشته که تفصیل آن موجب تطویل است والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب اظهار شکر پروردگار
با تمام مجلد اول از این ارقام و اختتام سخن بر دوام دولت آصف جم احتشام لله الحمد و المنه که بمساعدت
توفیق ایزدی و موافقت تایید سرمدی این جمیله بدیع منظر که مدتی مدید در لباس سواد مختفی بود کسوت بیاض پوشید و این مخدره لطیفه شیم
که عهدی بعید از منصه ظهور هجران می نمود در خلعت تصحیح و حلیه تنقیح جلوه گر گردید نظم شکر کاین بکر مشکین نقاب گرد عیان عارض چون
آفتاب با رخ پر زیب و لب دلنواز جلوه گر آمد بر اهل نیاز یعنی مجلد اول از این جراید که صحایف حکایاتش طغرای خواطر اهل کمالست
شرف اتمام گرفت و شمه نخستین این اوراق که لطایف روایاتش فرح افزای ضمایر اصحاب اقبالست زینت اختتام پذیرفت عبارات
رایقه و استعارات لایقه اش بشیوه تکلف اغراق و اغلاق دور و رنگ سبز عذار وضوح و ظهورش نوی سواد مشکین نور بخش دیده حور سرشتان
از فروغ صدق پر نور سطورش جلوه گر چون عقد گوهر ز الفاظ بلیغ روح پرور عباراتش چو آب زندگانی در دریا جواهر از معانی
چو الحان اغانی بهجت افزا چو صبح کامرانی عالم آرا و عمده جمله محسنات آنکه اقتران دارد بنام نامی و القاب گرامی سپهر مقدار
که خورشید فایض الانوار عدالتش چون انوار خورشید منور کاشانه عندیه کان مظلوم است و بهار نضارت آثار [illegible] چون
نضارت بهار مفرح قلوب ستم رسیدگان مغموم نسایم خلق کریمش چون هوای فروردین روحی تازه در قالب عالم دمیده شمایم
لطف عمیمش مانند نافه آهوی چین مشام عالمیان را معطر گردانیده مثنوی نسیم خلق او هر کو رسیده ز شکست غاره گلها بر دمیده
چو نور عدل او شد عالم افروز زمستان گشت چون ایام نوروز عنبر آستان مکرمت آشیانش کحل الجواهر حدقه امید اصحاب
اقبال بی استقلالش حضرت بخش حدیقه سعادت جاوید نظم سپهر کرم مهر روشن ضمیر ببرج شرف آفتاب منیر افاضل نوازنده
فضایل دثار بلطفش مباهی صغار و کبار مشیر سلاطین جم احتشام انیس خواقین عالی مقام امین دولت خاقانی مکین خانه
کامرانی آصف نصفت صافی ضمیر صاحب حشمت صایب تدبیر ناظم مناظم نامداری بانی مبانی کامگاری عالیجاه معالی پناه عمدت

دثار جلالت دستگاه کریم الدوله والدنیا والدین خواجه حبیب الله سلمه الله و [illegible] بقاه و بلغه فی الدارین الی ما یتمناه و رجاه واثق و وثوق صادق که این صفحات بی سامان منظور نظر کیمیا اثر آنحضرت گشته خطایا و قلم رقم اشتباه [illegible] اصلاح یابد و پرتو انوار عواطف از مطلع اعزاز بر وجنات احوال مؤلف تابد مثنوی هست امیدم که برغم سپهر آصف جم قدر منوچهر چهر مکرمت [illegible] آثار عدالت دثار مظهر لطف و کرم کردگار چشم [illegible] عقده در افکند جانب این نسخه نظر افکند از سر زلات قلم بگذرد مانده لطف و کرم [illegible] گسترد لب بگشاید پی تحسین من شاد کند خاطر غمگین من تاج عنایت بنهد بر سرم خلعت احسان بکند در برم تا کنم از خامه گوهر نثار [illegible] جیب فلک پر در شاهوار از نفحات قلم سحر فن تازه کنم باز ریاض سخن در چمن این رقم دلنواز بلبل طبعم چو شود نغمه ساز هر نفسی تکیه نوائی کنم وز سر نو ساز نوائی کنم بلکه کنم از سر فیضان قلم روی زمین رشک بهشت ارم پاک کنم نقد سخن را ز غش ور نه اخلاص کنم پیشکش لطف [illegible] از دهر دگر هیچ کام تا شود این نامه بنامش تمام ای شرف مهر سپهر وجود باطن تو مهبط انوار جود قبلهٔ اقبال مرا روی تست دست [illegible] تو ابر نیست که بارد گهر نور دلت غیرت شمس و قمر چون هواداری آن نور پاک ابر کند تربیت مشت خاک می شکفد از خاک گل بهر [illegible] بلکه شود خاک چو باغ جنان بس که دمد لاله و ریحان ازو رشک برد روضهٔ رضوان ازو ملک پناها دل تو شاد باد ملک دل از لطف تو آباد باد بار الٰه کار تو در مملکت سروری تا بابد بهنر پروری تا بود از جود جهان را نشان باد مدام کف تو در فشان خلعت اقبال بقد تو چست نامهٔ آمال بنام تو درست چون [illegible] رسم بود اختتام شد سخن من بدعا بیت تمام بر ضمیر منیر ناظران صحایف اخبار و خاطر واقفان مواقف آثار محجوب و مستور نماند که تحریر این حکایات صحت اثر که مجلد اول است از کتاب حبیب السیر بمقتضای فحوای الشیء لایتم الا و قد تثلث کرت ثالث بتحریک انامل مؤلف سمت تیسیر گرفت و کتابت این سواد مشکین نژاد در اثنای سفر هندوستان که هر روز بمنزلی و هر شب بجائی بسر می بایست برد بر طبق دلخواه دوستان بسمت اختتام پذیرفت طوطی شیرین کلام قلم که بلسان نجار نگار و اصهار رانکبار از دوات ظلمانی صفحات جواهر آبدار در هر بلاد و دیار بر منصهٔ اظهار می آورد لآلی متلالی این واقعهٔ بدیعه را برین منوال در سلک بیان انتظام میدهد که هر کرا پرتو اندیشه و فروغ عقل فطنت پیشه بر صفحات کاینات تافته باشد بتحقیق داند که وجود اجسام ضعیف عرصهٔ خاک و سیران اجرام جسیم عالم افلاک موافق علم و ارادت صانع بیچون است و سکون جبال راسیة الارکان و حرکت بحار لازمة الجریان مطابق حکمت و مشیت خالق کن فیکون ذرات ذریات ابوالبشر در هوای فضای قضای او مانند گوی در خم چوگان سرگردان و طبقات ممکنات بهر پرورو در بیدای ناپیدای تقدیر او بلسان حال در وقت اهتزاز تند باد بهر طرف شتابان هو الذی یسیرکم فی البر و البحر بناء علی هذا المقدمة المسلمة مسود این احوال در اواسط شوال سال نهصد و سی و سه از وطن مألوف و مسکن معهود یعنی دارالسلطنهٔ هرات حمیت عن الآفات بجانب ولایت قندهار [illegible] الفضلا والاخیار اتفاق توجه افتاد در ایام توطن در آن بلدهٔ محروسه افتتاح تحریر این سواد دست داد اما قبل از آنکه عدد ابیات از مرتبهٔ احاد تجاوز نماید و زبان خامه صحایف این نامه بحلیهٔ حلیهٔ تلک عشرة کاملة بیاراید قاید قدر گریبان جان این ناتوان را گرفته بطرف کشور هندوستان کشید و بتاریخ عاشر جمادی الثانی سنه اربع و ثلثین و تسعمایه مرتکب آن سفر پر خوف و خطر گردیده و بجهه بعد مسافت و شدت آفت حرارت هوا و وقوع اشکال و طغیان آبها مدت هفت ماه در طی طریق اوقات گذرانیده در روز شنبه چهارم محرم الحرام سنه خمس و ثلثین و تسعمایه بدار الخلافه اگره که اکنون مستقر سریر سلطنت روز افزونست رسیده همان روز بمساعدت بخت فیروز غبار درگاه فلک اقتدار پادشاهی که تحریر نام و القاب نواب کامیابش در امثال این محال مناسب رعایت طریقهٔ ادب نیست کحل الجواهر دیدهٔ رمد دیده گشت و بشایبهٔ التفات تقبیل قوایم سریر سپهر مقدار سرافراز شده پایهٔ قدر این خاکسار از فرق فرقدین در گذشت هیبت غبار کوی او را می شنیدم کحل بینائی سجده الله مردم تا بچشم خویشتن دیدم و بعد از اندک زمانی که در آن دیار بسر برد مزاج موفور الابتهاج از قانون اعتدال بمنهاج اعتلال عدول نمود و مرضی صعب قوی طبیعی را ضعیف ساخته ساعت بساعت اسباب ناتوانی بیفزود و مدت سه چهار ماه ترتیب اشربه و تقلیل اغذیه فایده نداد و ترکیب مفرحات و استعمال ادویهٔ نافع نفعی نداد لاجرم قطعه

قطعه چنان مقدم تشریفش که برد باد صبا بهر نفس مدم را بگشود دیگر بآب و تاب نماندم که تاب تپش تب که داخت جسم مرا چو موم بهم
آخر الامر حکیم علی الاطلاق واهب الشفاء و اذا مرضت فهو یشفین شربت صحت کرامت فرمود و سر عجز از بالین ناتوانی برداشته تا علی مسبب
سبب الاسباب ابواب شفا برروی روزگار این بیمار برگشود و بمفاد انام در سایه انعام ظفر اعلام پادشاه گردون غلام خلد الله
ملکه الی یوم القیام توجه بجانب بنگاله اتفاق افتاد و در بندری که اندک توقفی میشد مسافر جریح التسلیم حسب البایست سکون بنابر قاصر بیع
را الطرف تسوید این اوراق حرکت میداد تا در مرحله بندر بهانه که نزدیکست بمحل اجتماع آب سرد و نمکین این کتاب زینت اتمام
یافت و کلک سخن آرا از آمد شد فارغ شده فروغ اختتام برین صفحات مشکین را نمود فقط همین نهایت حسن رعایت عالی و تمکین
کریم الذات و محاسن صفات عظیم الشان و قدیم خاندان از سایر ارباب جاه و جلال ممتاز و مستثنی گشته و بجودت طبع لطیف و
نفاست نفس شریف و لطف گفتار و حسن کردار پایه قدرش از تمامی اصحاب دولت و اقبال برابری در گذشته عالیجناب
صدارت رتبتی که احترامش بود برتر ز بدر صدری مقامش خجسته سیرتی کز فرط احسان کند صید دل افراد انسان
ذهن وقادش در ادراک اقسام علوم بدرجه کمال ترقی نموده و طبع نقادش در میدان اکتساب انواع فنون قصب
السبق از امثال و اقران ربوده صور حقایق معانی در آئینه ضمیر عکس پذیرش مصور و نقوش دقایق نکته دانی
بر صحیفه خاطر مهر تنویرش محرر مثنوی فضیلت پرور کامل درایت عواطف گستر شامل عنایت
بطبع پاک در عالم فسانه بحسن خلق سرخیل زمانه سطور منشوراتش کامثال اللؤلؤ المکنون
زیور گوش هوش اکابر افاضل و عقود منظوماتش کانهن الیاقوت والمرجان
فرح بخش خواطر اعاظم اماثل مثنوی سپهر فضل مهر اوج اقبال در دریای
احسان بحر افضال چمن آرای گلزار فضایل سخن پیرای گفتار افاضل
نقاوه دودمان اصحاب یقظه و انتباه خلاصه خاندان
اولیاء الله مثنوی گرامی گوهر بحر عرفان
منور اختر از برج ایقان چراغ دودمان این جوانی
که گر بودی بعهدش پیر جانی
نهادی سر بپایش
از ارادت

شمردی خدمتش را از عبادت مزین مسند صدارت و برتری مرتب اسباب امارت و سروری مقوی ارکان ملت غرا حنفی
سالکان شریعت بیضا ملاذ فضلا سخن ور و پناه سخنوران فضل پرور آنکه مصراع کند در علم طبعش مو شکافی شیخ زین الدین الکا
الکوائی ادام الله علومه مناصبه و سمو مناقبه مثنوی الهی تا بود خورشید تابان زمشرق جانب مغرب شتابان دلش مشکو
ز انوار یقین باد دعاگویش همه روی زمین باد تمام شد جزو چهارم از جلد اول حبیب السیر بتاریخ پنجم ماه جمادی الاخری
سنه ثلث وسبعین ومائتین بعد الالف من الهجرة النبویه علیه الالف التحیه علی ید احقر الانام میرزا محمد علی ابن المرحوم المغفور
میرزا محمد اسمعیل الشیرازی
فی بندر البمبئی

RESET

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

خ۲۱۲ح
ج ۱

ف
۹۲۰

DATE SLIP

This book may be kept
FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for
each day the book is kept over time.

20 DEC. 58
11 JAN 62

۲۸۰۹